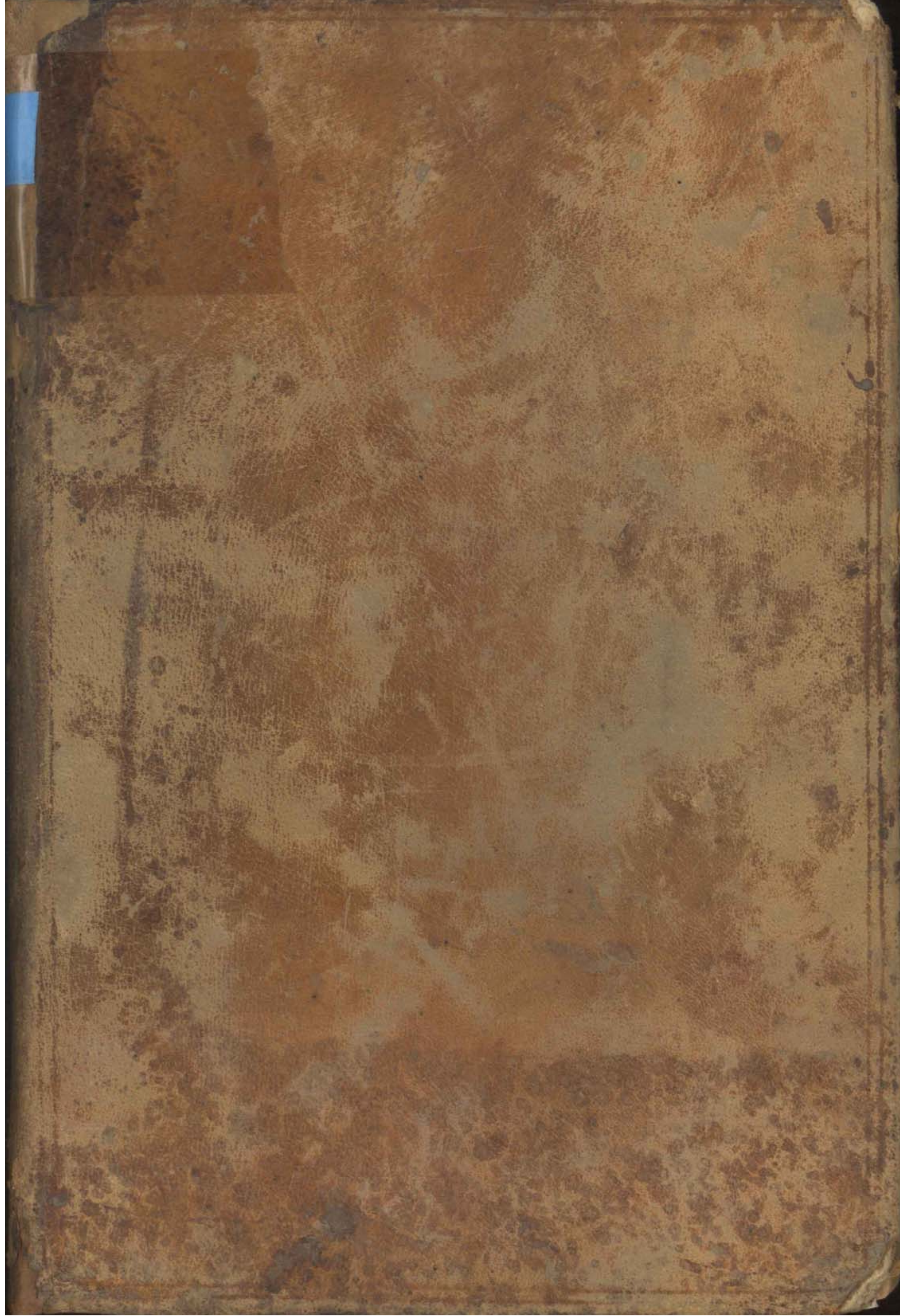


كفايه الموحدين في
عقايد الدين المتعلق
بالمعاد الذى اليه مرجع
العباد المسمى بذخيره المعاد

جلد ٣

اسمعيل بن احمد العلوى
العقيلى الطبرسى النورى

كفايه الموحدين فى
عقايد الدين المتعلق
بالمعاد الذى اليه مرجع
العباد المسمى بذخيره المعاد

جلد ٣

اسمعيل بن احمد العلوى
العقيلى الطبرسى النورى

فهرست مقدمات و فصول





یا صاحب الزمان ادرکنی



یا معین المستعینین

وعلیک اتوکل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد واله الطیبین الطاهرین ولعنة الله علی
اعدائهم اجمعین الی یوم الدین **اما بعد** فیقول العبد المذنب الجانی اسمعیل بن احمد
العلوی العقیلی الطبرسی النوری ان هذا هو المجلد الثالث من کتاب کفایة الموحدین فی عقاید
الدین المتعلق بالمعاد الذی الیه مرجع العباد وجعلته موسوما بذخیرة المعاد مقصود از
نکارش این اوراق بیان اعتقادات حقه در امر معاد است بانچه بنای شریعت مطهره وطریقه
حقه ال محمد صلوات الله علیهم اجمعین بر آن مستقر شده است که علماء حقه امامیه رضوان الله علیهم
بر آن ثابت وجازم مند وقائم است بر حقیت آن برهان عقل وضرورت شرع ونص کتاب وظواهر
آیات ونصوص وظواهر اخبار واردۀ از سیدنا نبینا صلی الله علیه واله واهلبیت اصفیاء او صلوات الله
علیهم اجمعین ونیز بیان خواهد شد آنچه محل خلاف یا قابل خلاف ومحل توقف ومورد
اشکالست ومرتب ساختم انرا بر مقدمات ذات فصول وخاتمه واینک شروع مینمائیم در مقصود
مستعینا بالله الملک العلام ومتوسلا برسوله سید الانام وباهل بیته ائمة الکرام و
متمسکا بحبل ولایة ولی عصر وخاتم الوصیین مولانا صاحب الزمان عجل الله فرجه صلوات الله علیه

در بیان معنی معاد

وعلی ابائه الطاهرین **مقدمه اولی** در بیان معنی معاد فنقول المعاد بفتح المیم والعین
لغة بمعنی عود ورجوع است مصدر میمی از عاد یعود عودا ای رجع وفی القاموس العود الرجوع
کالعودة والمعاد ورجع عودا علی بدء وعوده علی بدئه ای لم یقطع ذهابه حتی وصله برجوعه ولک
العود والعودة ای لک ان تعود وفی المجمع والیه المعاد ای المصیر والمرجع وبمعنی اسم مکان و
زمان که عبارتست از مکان عود وزمان عود نیز آمده است فی القران ان الذی فرض علیک
القران لرادک الی معاد یعنی ان الذی اوجب علیک تلاوته وتبلیغه والعمل به لرادک الی
مکه حیث انه تعالی قد وعد نبیه وهو بمکة فی اذیة وشدة من اهلها انه یهاجر منها ثم یعیده
الیها بعز ظاهر وسلطان قاهر وتنکیر المعاد حینئذ للتعظیم کانه قال تعالی الی معاد وای معاد
حیث له شان عظیم لاستیلاء رسول الله صلی الله علیه واله علی اهل مکة واظهار عز الاسلام وذل
الکفر وفی المجمع معاد الرجل بلدته لانه یطوف البلاد ثم یعود الیها وقال الطبرسی قدس سره فی
تفسیره وسمیت مکة معادا لعوده الیها والحکی عن القتیبی معاد الرجل بلده لانه یتصرف فی البلاد ثم
یعود الیه واز بعضی از مفسرین آنکه مراد بمعاد در آیه شریفه معاد قیامتست والمعنی ان الذی
فرض علیک القران لرادک بعد الموت الی معاد وتنکیر المعاد ایضا لتعظیمه کانه قال تعالی معاد وای
معاد لیس لغیرک من البشر مثله واز آن عبارتست از مقام محمودی که حقتعالی وعده فرموده است
پیغمبر خود را برسیدن بان مقام لقوله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا وفی القاموس
والمعاد الاخرة والحج ومکه وبکلیهما فسر لرادک الی معاد واصطلاحا یعنی بحسب اصطلاح شرع مقدس
معاد عبارتست از عود ارواح بسوی اجساد اصلیه عنصریه دنیویه بجهت حساب وثواب وعقاب
وبعبارة اخری المعاد هو بعث الاجسام البشریة وتعلق ارواحها بها للانتصاف والجزاء ومعاد بمعنی
مذکور از ضروریات شرع است که بر هر مکلفی واجب است که در دل اعتقاد نماید وبزبان اقرار کند
که حقتعالی در قیامت کبری برمیگرداند ارواح جمیع مکلفین را بسوی اجساد اصلیه عنصریه
دنیویه بجهت انتصاف وحساب وثواب وعقاب بلکه جماعتی از محققین از علماء امامیه رضوان الله علیهم
چون مجلسی قدس سره وغیر او تصریح کرده اند که معاد بمعنی مذکور از ضروریات دین اسلام واتفاق
جمیع اهل ملل است از یهود ونصاری وجمیع کتب سماویه خصوصا قران مجید ناطق باین مطلب است

خلافاً لاکثر الحکماء من الفلاسفه که انکار دارند معاد بمعنی مذکور را بلکه قائلند بمعاد روحانی
فقط باین معنی که بعد از مفارقت روح از بدن وانعدام اجسام بشریه آنچه قابل بقاء است همان
روح است که ارواح سعدا بادراک لذائذ علوم وکمالاتی که در دنیا اکتساب نموده اند مبتهج و
مسرورانند وارواح اشقیا بادراک آلام جهل وذمائم صفاتی که در دنیا اکتساب نموده اند معذب
ومغموم شوند وبهشت ودوزخ وثواب وعقاب همه را باین دو حالت تاویل مینمایند وقائلند بآنکه
بدن بعد از قطع علاقه نفس از آن منعدم میشود بصورت واعراضه ومعقول نخواهد بود
عود بدن بعد از انعدام واضمحلال آن لاستحالة اعادة المعدوم وذلک بخلاف النفس لانه
جوهر باق ولا سبیل الی فنائه وهو الباقی ببقاء الله وفی البحار اعلم ان القول بالمعاد الجسمانی
اتفق علیه جمیع الملیین وهو من ضروریات الدین ومنکره خارج من عداد المسلمین والآیات الکریمة
فی ذلک ناصة لا یعقل تاویلها والاخبار فیه متواترة لا یمکن ردها ولا الطعن فیها وقد نفاه
اکثر ملاحدة الفلاسفة تمسکا بامتناع اعادة المعدوم ولم یقیموا دلیلا علیه بل تمسکوا تارة
بادعاء البداهة واخری بشبهات واهیة لا یخفی ضعفها علی من نظر فیها بعین البصیرة والیقین
وترک تقلید الملحدین من المتفلسفین وقال العلامة الدوانی والمعاد ای الجسمانی فانه المتبادر
من اطلاق اهل الشرع اذ هو الذی یجب الاعتقاد به ویکفر من انکره حق باجماع اهل الملل الثلث
وشهادة نصوص القرآن فی المواضع المتعددة بحیث لا یقبل التاویل ولذلک قال الامام الانصاف
انه لا یمکن الجمع بین الایمان بما جاء به النبی وبین انکار حشر الجسمانی ونسبت داده اند بسوی
بعضی از متکلمین که جمعی از شیوخ معتزله اند که انکار کرده اند معاد روحانی فقط را وظاهر
آنکه از متکلمین امامیه احدی قائل نباشد باین قول چه آنکه مرجع این قول بسوی انکار نفس
ناطقه است مطلقه وانکه انسان در نزد ایشان عبارتست از بنیه محسوسه مرکبه از لحم وشحم و
رباط وعروق وما علیهما من الاعراض والمعاد لیست عندهم الا اعادة هذه الاجساد القابلة للکون و
الفساد واین دو قول که قول بمعاد جسمانی فقط وبا روحانی فقط باشد در طرفی افراط و
تفریط است در مفاتیح الغیب نسبت داده است بجمهور متکلمین وعامه فقها بآنکه ایشان
قائلند بمعاد جسمانی فقط وعبارت او چنین است مذهب جمهور المتکلمین وعامة الفقهاء

الی انه جسمانی فقط بناء علی ان الروح جسم لطیف سار فی البدن وجمهور الفلاسفة
علی انه روحانی فقط ظاهر آنکه هولاء المنتسبین منکر معاد روحانی نباشند بلکه روح در نزد ایشان
عبارتست از امر ملکوتی لطیف که تعبیر مینمایند از آن بنفس وواضح است که قائلین بان الروح
من الاجسام اللطیفة منکر امر روحانی نمیباشند ومرجع خلاف بالاخره بسوی خلاف در معنی روح
کرده واختلاف بسیار است که هل الروح من المجردات ام لا بل لا تجرد فی الوجود الا الله سبحانه
وتعالی وبرفرض تحقق این نسبت وآنکه روح از مادیات عنصریه دنیویه است منکر باشند
معنی روح مستفاد من قوله تعالی قل الروح من امر ربی که عبارت از نفس است پس مستفاد از
ظاهر کلام او بقرینه لفظ جمهور ولفظ عامه الفقهاء آنکه قائلین باین قول جمعی از متکلمین و
فقهاء عامه اند واز امامیه کسی قائل باین قول نشده است ویشهد بذلک کلام جامع المقاصد
حیث نسب الی الشیعة وکثیر من المسلمین القول بالمعاد الروحانی والجسمانی معاً وبالجملة
پس همه اهل اسلام از خاصه وعامه متفقند بر معاد جسمانی وفی الجمله اگر خلافی باشد در انکار
معاد روحانی است که بعضی از عامه منکر آن شده اند ومعاد جسمانی از ضروری دین اسلام است
در نزد کل ومنکر معاد جسمانی همان اکثر از فلاسفه اند چنانکه مذکور شد ومحکی از محقق دوانی
در شرح عقاید آنکه معاد جسمانی از جمله اموریست که واجبست اعتقاد بآن ومنکر آن کافر است
واما منکر معاد روحانی کافر نخواهد بود ومحکی از شیخ رئیس در کتاب نجات وشفاء آنکه
معاد جسمانی مقبول از شرعست وعقل را راه در آن نیست ومعاد روحانی را عقل ادراک میکند انتهی
قال انه یجب ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع ولا سبیل الی اثباته الا من طرق الشریعة
وتصدیق خبر النبوة وهو الذی للبدن عند البعث وخیراته وشروره معلوم لا یحتاج الی ان
یعلم وقد بسطت الشریعة الحقة التی اتانا بها سیدنا ومولانا محمد صلی الله علیه وآله حال السعادة
والشقاوة التابعتان بالقیاس الی نفس الامر وظاهر از کثیر از کلمات متاخرین از حکماء متشرعه
آنکه مصدقند آنچه ثابت است از عقل وشرع از معاد جسمانی وروحانی بنا ورد فی الشریعة
واز بسیاری از کلمات ایشان فی الجمله خلاف ظاهر میشود وبا شبهه المعصوم است چنانکه در
محل خود در مقدمات آتیه تنبیه بران خواهد شد وحاصل کلام آنکه اصل معاد را احدی

التی بحسب البدن ومنه ما هو مدرک بالعقل والقیاس البرهانی وقد صدقته النبوة وهو السعادة والشقاوة م

منکر نباشد مگر طائفه از طبیعیه و ملاحده دهریه حیث ذهبوا الی نفی المعاد و استحالوا
حشر النفوس و الاجساد و قائلین بمعاد سه فرقه اند فرقه من الحکماء الفلسفه الذین لا ضبط
لهم من الشریعة قالوا بالمعاد الروحانی فقط و فرقه ثانیه بانه جسمانی فقط و هم بعض شیوخ
المعتزلة و ثالثه و هم اکثر المحققین من علماء اهل الاسلام قالوا بالمعادین من الجسمانی و الروحانی
و انتظر لتمام الکلام فیما سیاتی من المقدمات **مقدمه ثانیه** در معرفت نفس ناطقه
انسانیه که انموذج و آیتی است از برای معرفت مبدء و معاد و الیه اشار سبحانه و تعالی بقوله و من
آیاته ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون و قال تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و قال تعالی یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث
فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة الخ و قال او لم یروا کیف یبدء الخلق ثم یعیده
ان ذلک علی الله یسیر و قال تعالی قل سیروا فی الارض فانظروا کیف بدء الخلق ثم الله
ینشئ النشاة الآخرة ان الله علی کل شیء قدیر و از واضحات آنکه قوام انسان بدو چیز است
و آن روح و بدن است که یکی از عوالم جسمانیات و محسوسات است که تعبیر میشود از او بعالم
ملک و خلق و شهادت و دیگری از روحانیات و معقولات که تعبیر میشود از او بعالم امر و ملکوت
و غیب و معرفت این دو فی الجمله موقوف بذکر امور چند است **امر اول** در معرفت انسان فی الجمله
بآنچه متعلق است بعوالم جسمانیات و حق سبحانه و تعالی آنرا بیان فرموده در آیات عدیده و از
باب تیمن و تبرک اکتفا میشود بآیه واحده از آن آیات من قوله تعالی و لقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة
مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن
الخالقین ثم انکم بعد ذلک لمیتون ثم انکم یوم القیمة تبعثون و الانسان ^من الناس^ اسم جنس یقع علی
الذکر و الانثی و الواحد و الجمع و اختلف فی اشتقاقه مع اتفاقهم علی زیادة النون الاخیرة
فالبصریون علی انه من الانس و الهمزة اصلیة و الکوفیون علی انه من النسیان و الهمزة زائدة
و فی مجمع البیان ان المراد بالانسان ولد آدم و هو اسم الجنس فیقع علی الجمیع و السلالة الخلاصة
و فی القاموس سلت الماء یسلت و یسلت اخرجه بیده و السل سل بمعنی اخراج نمودن از شیء و

مقدمه دوم در معرفت نفس ناطقه

کشیدن آنست و منه مسلتا سیفه و یطلق علی الولد و سلالة النبیین و الوصیین اولادهم و
تطلق علی النطفة لان الماء یسل من الظهر و از بعض از مفسرین آنکه مراد بانسان حضرت آدم است
لانه علیه السلام سل من الطین و ذریته خلقت من ماء مهین و لفظة من فی الموضعین ابتدائیه
او الاولی ابتدائیه و الثانیه تبعیضیه یعنی خلق نمودیم ما انسان را ابتدا از صفوه و سلاله که ناشی
از طین است چه آنکه آدمیان مخلوق شده اند از ماء مهینی که آن ناشی از نباتات و اغذیه ارضیه است
و یا آنکه مراد حضرت آدم علیه السلام است بدوا از سلاله که مراد بهم از ارض است ثم خلقناه نطفة فی
قرار مکین و مرجع الضمیر هو الانسان ان کان المراد به هو الجنس و ان کان المراد به آدم علیه السلام
فالمضاف محذوف ای جعلنا نسله نطفة بان خلقناه منها و محتمل اگر ضمیر راجع باشد بسلاله بمعنی
مسلول که حاصل معنی چنین خواهد شد که آفریدیم ما انسان را از صفوه و خلاصه از طین
پس از آن قرار دادیم آن مصفی و منقی از اغذیه را نطفه که آب منی باشد در محل مکین که
محفوظ و مستحکم است و القرار بمعنی المستقر و هو الرحم که محل استقرار نطفه است
تعبیر بمصدر از باب مبالغه است نظیر قوله تعالی جعل لکم الارض قرارا ای مستقرا و المکین
بمعنی المکانة و هو صفة القرار بمعنی المستقر لان الرحم ممکن محفوظ بنفسه و محتمل است
که قرار مکین ظهر پدر باشد لاستقرار النطفة فیه ثم خلقنا النطفة علقة ای حولنا
النطفة عن صفاتها الی صفات العلقة و هی القطعة من الدم الجامد فخلقنا العلقة مضغة
و فی الجمع و مضغت الطعام مضغا من بابی نفع و قتل علکته و المضاغة بالضم ما یبقی فی الفم
مما یمضغ و محتمل است که مراد بالمضغه مقدار ما یمضغ من اللحم فی القلة کالغرفة و هی مقدار
ما یغترف من الماء و یا آنکه عبارت باشد از قطعه از لحم غیر مستبین که هیچ جهت تمایز
در آن نباشد کانه مضغة من اللحم فخلقنا المضغة عظاما بان صلبناها و جعلناها عمودا
للبدن که آن عظام بمنزله بنیان و اخشابست از برای بدن انسانی فکسونا العظام لحما
حیث ان اللحم یستر العظم فجعله کالکسوة لها ای کسونا کل عظم بما یلیق به من اللحم علی
مقدار لایق به و ظاهر آنکه اختلاف عوالم طفره در آیه بواسطه اختلاف و تفاوت در استحالات
چنانکه جمع عظام بجهت تعدد و اختلاف هیئت آنست از صغر و کبر و استقامت و اعوجاج

وامثال آن ولمّا اختلاف در عواطف از عطف بثمّ در دو فقره اولیه ومابقی بفاء عاطفه بجهت
تراخی زمان وطول کشیدن مقدار است چه حصول نطفه از اغذیه ارضیه بحسب عادت
محتاج بطول زمان بلکه متخلل بمعدّات عدیده است از ورود اغذیه بمعده وتصفیه
آن بمراتب عدیده تا متبدّل شود بدم وبعد از آن آندم مستحیل شود بنطفه ومنی و
همچنین معدّ بودن نطفه از برای علقه محتاج بانتقال از ظهر پدر است برحم مادر
کویا که فاصله باشد در معدّ بودن نطفه از برای علقه بخلاف معدّ بودن علقه از
برای مضغه ومعدّ بودن مضغه از برای عظام که هریک معدّ از برای ما بعد آن باشند
بدون تخلل معدّات عدیده پس حقسبحانه وتعالی بعد از ذکر مراتب سته از بدو خلقت
انسانیه که اوّل از آن سلاله است دوّم نطفه سیّم علقه چهارم مضغه پنجم عظام
ششم لحم اشاره فرموده بایلاج روح من قوله تعالی ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبَارَكَ اللهُ
أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ ای خلقا مباینا للخلق الاوّل چه آنکه از مرتبه جمادیت منتقل شد بحیوانیت
در حالتیکه کر وکور ولال بود پس قرار داد اورا ناطق وسمیع وبصیر وابداع نمود در ظاهر
وباطن او بلکه در هر عضوی از اعضای او عجایب فطرت وغرایب حکمت خود را بحیثی لا یحیط
بها وصف الواصفین ولا شرح الشارحین وعطف بثمّ بجهت کثرت تفاوت ومباینت بین
خلقین است که کویا دو را شند از یکدیکر از شدّت مغایرت وبعد از بیان فرمودن
آفرینش انسان اشاره فرموده است بنشأه اخری بقوله ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ ای
لصائرون الی الموت لا محالة وذکر انّ ولام مؤکّده بجهت تحقق وثبوت موت است از برای
آدمی البتّه ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ من قبورکم للحساب والمجازات بالثواب والعقاب و
عطف بثمّ در این دو فقره واضح است چه تصریف حقسبحانه وتعالی مر انسان را بعد از ولادت
از زمان طفولیت تا زمان استواء شباب و ما بعد آن تا زمان هرم وموت محتاج بطول زمان
وتراخی آنست وهمچنین بعد از موت الی یوم البعث لابدّ از طی نمودن منازل برزخ است که واسطه
ما بین عالم دنیا وقیامت است وشاید که ذکر لفظ ذلک که اشاره بلفظ بعید است بهمین جهت
باشد وعن النّبی صلّی الله علیه وآله یجمع الله خلق احدکم فی بطن امّه اربعین یوما ثمّ یکون

علقة مثل ذلک ثمّ یکون مضغة مثل ذلک ثمّ یرسل ملکا ینفخ فیه الروح وفی الکافی عن الباقر ع
النطفة تکون بیضاء مثل النخامة الغلیظة فتمکث فی الرحم اذا صارت فیه اربعین یوما ثمّ تصیر
الی علقة قال وهی علقة کعلقة دم المحجمة الجامدة تمکث فی الرحم بعد تحویلها من النطفة
اربعین یوما ثمّ تصیر مضغة قال وهی مضغة لحم حمراء فیها عروق خضر مشتبکة ثمّ تصیر الی
عظم وشق له السمع والبصر ورتّبت جوارحه وبروایت دیکر آن بزرکوار فرمودند که نطفه تردد
مینماید در شکم زن مدّت نه روز در هر عروق ومفصلی وحقتعالی از برای رحم سه قفل قرار
داد یکی در اعلاء رحم ودیکری در وسط رحم وسیمی در اسفل رحم وبعد از نه روز نطفه قرار
میکیرد در قفل اعلاء رحم ومدّت سه ماه در آنجا مکث مینماید ودر آن زمان زن را امراجی عارض
شود که حالت تهوّع ونحو آن بهم رسانند وسه ماه نیز در قفل وسط رحم وسه ماه دیکر در
قفل اسفل رحم مکث مینماید وبعد از آن زن را درد زائیدن عارض میشود وچون چهار ماه
از مدّت حمل آن طفل کذشته باشد حقتعالی امر نماید ملک مصوّر را که صورت بندی آن طفل را
بنماید ودر حدیث دیکر بیان فرمودند که چون نزدیک شود زمان خروج طفل حقسبحانه وتعالی
امر فرماید برحم که بکشاید باب خود را تا آنکه بیرون بیاید خلق من بسوی ارض من پس باب رحم
کشوده میشود ودر آنوقت بعث میفرماید ملکی را که نام آن زاجر است بزجر نمودن آن طفل و
صیحه کشیدن بر روی او پس ناکاه آن طفل بفزع میآید ومنقلب میشود وبر میکردد پاهای
او از جانب سر او در طرف اعلی وسر او بجانب اسفل رحم که مکان پای او بود تا آنکه آسان شود
بر زن زائیدن طفل واکر طول کشد وضع حمل آن پس صیحه دیکر میکشد که آن طفل ساقط
میشود در حالتیکه جزع مینماید وکریانست وفی نهج البلاغة من قوله علیه السلام انشأه فی ظلمات
الارحام وشغف الاستار نطفة دفاقا وعلقة محاقا وجنینا وراضعا ووليدا ويافعا ثمّ منحه
قلبا حافظا ولسانا لافظا وبصرا لاحظا ویفقه مزدجرا حتّی اذا قام اعتداله واستوی مثاله
والشغف بضمّتین جمع شغاف بالفتح وهو غلاف القلب وحجابه استعیر هنا لموضع الولد والدفاق
من دفقت الماء ای صببته وروی دهاقا بالهاء من الافراغ والمحاق وهو المحو والنقص والنصوص
الواقعة فی الکلام کلّها احوال المائلیه وحاصل کلام معجز نظام آن بزرکوار آنکه حقسبحانه وتعالی

خلق و انشاء و اختراع فرمود انسان را ابتدا در ظلمات ثلث ارحام و حجب قلوب و استار آنکه
کنایه است از شدت احتباس ولد در رحم و محفوظ بودن او از طرق فساد در حالتیکه انشاء نمود
آنرا از نطفه که منسوب بدفق است و آن ریزانیدن بشدت است از قبیل تامر و لابن که منسوب
بتمر و لبن است و محتملست که اسناد مجازی باشد چه آنکه دفق مر صاحب آنرا باشد یعنی نطفه که
صاحب آن ریزاننده است و یکون الفاعل بمعنی المفعول از قبیل سر کاتم ای سر مکتوم و یکون
المراد نطفة مهراقة فی الرحم و بعد از استحاله نطفه بحالت اخری انشاء نمود آنرا در حالتیکه علقه
بود و توصیف علقه بانمحاق بجهت عدم افاضه صورت انسانیه است مگر بعد از انقلابات
و استحالات و اطوارات مختلفه تا آنکه رسید بحد جنین و رضیع و ولید و یافع و المحکی من
سر الادب فی ترتیب احوال الانسان آنکه مادامیکه در رحم است موسوم بجنین است و چون
متولد شد موسوم بولید است و در مدت رضاع رضیع نامند و در نزد انقطاع ولد از لبن
فطیمش گویند و در نزدیکی بلوغ آنرا یافع و مراهق و غلام گویند و چون بحد بلوغ و احتلام
رسید حلمش گویند و در نزد انبات لحیه و دمیدن شارب فتی و جوانش نامند و غایة
بلوغ جوانی انسان ما بین ثلاثین و اربعین است و چون باربعین رسید بکهولت خواهند
و چون تجاوز نمود از خمسین بزمان شیخوخیت میرسد ثم منحه قلبا حافظا ای اعطاه فهما
ذکیا و لسانا لافظا ای ناطقا و بصرا لاحظا لیفهم معتبرا و یقصر مزدجرا ای ینتهی من باب الافتعال
و مقصود اعطاء قوای ثلثه است تا آنکه عبرت گیرد بحال مؤمنین و آنچه نازل شده است بساحت
عاصین پس منتهی شود از آنچه میکشاند او را بعذاب الیم و نکال جحیم و بفهمد دلایل صنع
و قدرت حضرت پروردگار را در حالتیکه استدلال نماید بشواهد ربوبیت بر وجوب اطاعت
و انتهاء از معصیت تا منزجر از خلاف و عصیان و خالص شود از خبث و خسران و در کافی از محمد
ابن مسلم منقولست که سؤال نمودم از امام محمد باقر علیه السلام از صفت نطفه فرمودند که نطفه
سفید میباشد مانند نخامه غلیظه پس میماند در رحم مدت چهل روز و بعد از آن میگردد آن نطفه
علقه پس عرض کردم بیان فرمایید کیفیت خلقت علقه را فرمودند که علقه مانند خون است
که بسته شده باشد و مدت مکث او در رحم اربعین یوم خواهد بود و بعد از آن منقلب میشود

بمضغه عرض کردم خلقت مضغه را بیان فرمایید فرمودند مضغه قطعه لحم حمراء ایست مشبکه
پس منقلب خواهد شد بعظم و استخوان پس منشق خواهد شد از برای ولد سمع و بصر و ترتیب
خواهد شد اعضا و جوارح او و از کتاب محاسن از محمد بن مسلم منقولست که حضرت صادق علیه السلام
در تفسیر آیه شریفه لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي كَبَدٍ فرمودند که خلقت انسان در کبد
بمعنی منتصب بودن ولد است در بطن ام بنحوی که مقادیم ولد بجانب مقادیم ام و پیش روی
او خواهد بود و مآخیر او بجانب مآخیر ام و پشت سر او میباشد غذا و ولد از آن چیزیست که
که غذاء مادر او ست یأکل مما تأکل امه و یشرب مما تشرب امه و چون زمان ولادت نزدیک
شود زمان ولادت پس ملکی که نام او زاجر است صیحه میکشد بر او که ولد بفزع میآید
و منقلب میشود و رو میگرداند و مآخیر او بسوی مقادیم ام و مقادیم او بسوی مآخیر ام تا
آنکه آسان نماید حق تعالی بر مراة و ولد ولادت را و محکی از بعض حاذقین آنکه ابتداء
خلقت جنین حصول ماء نطفه است در رحم و شبیه است بعجین که ملصق شود بتنور
پس بتدریج متغیر میگردد تا آنکه شبیه میشود ببذر مطروحه در روی زمین و بعد
از آن متدرجا منقلب میشود بدم جامد که متصل بعلقه میشود تا آنکه حرکت مینماید
و قلب بزرگ میشود و متمیز میشود در او اعضاء رئیسه و بعد جنین میرسد و بعد از آن
ظاهر میشود دو لو سایر علامات اعضا و مستعد میشود از برای اجزاء روح و ظهور صورت
و نبات شعر و فتح لسان و کمال خلقت از تسویه اعضا و جوارح و در مجمع البیان در تفسیر
قوله تعالی خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ روایت کرده است که ابن صوریا و جماعتی از یهود آن
فدک آمدند بمدینه و مشرف شدند حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله و سؤال نمودند از
آنحضرت مسائل چندی از آنجمله عرض کردند اخبرنا عن الولد یکون من الرجل او المراة در جواب
فرمودند که اما عظام و عصب و عروق از رجل است و خون و گوشت و شعر از جانب مرئه است
و المحکی فی الفقیه مسندا عن جابر الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا وقع
الولد فی جوف امه فصار وجهه قبل ظهر امه ان کان ذکرا و ان کان انثی صار وجهها قبل
بطن امها و یداه علی وجنتیه و ذقنه علی رکبتیه کهیئة الحزین المهموم فهو کالمصرور

منوط بمعاء من سرته الی سرة امه فبتلک السرة یغتذی من طعام امه وشرابها الی الوقت
المقدر لولادته فیبعث الله ملکاً فیکتب علی جبهته شقی او سعید مؤمن او کافر غنی او فقیر ویکتب
اجله ورزقه وسقمه وصحته فاذا انقطع الرزق المقدر له من سرة امه زجره الملک زجرة فانقلب
فزعاً من الزجرة فصار راسه قبل المخرج فاذا وقع الی الارض دفع الی هول عظیم وعذاب الیم ان
اصابته ریح او مشقة او مسته ید وجد لذلک من الالم ما یجده المسلوخ عند جلده یجوع فلا
یقدر علی استطعام ویعطش فلا یقدر علی استسقاء ویتوجع فلا یقدر علی استغاثة فیوکل الله برحمته
والشفقة علیه والمحبة له امه فتقیه الحر والبرد بنفسها تغذیه بروحها وتصیر من التعطف
علیه بحال لا تبالی ان تجوع اذا شبع وتعطش اذا روی وتعری اذا کسی وجعل الله تعالی ذکره
رزقه فی ثدیی امه فی احدهما طعامه وفی الاخری شرابه حتی اذا رضع اتاه الله فی کل یوم بما قدر
له فیه من الرزق واذا ادرک فهمه الاهل والمال والشره والحرص ثم هو مع ذلک بعرض الآفات
والبلیات من کل وجه والملائکة تهدیه وترشده والشیاطین تضله وتغویه فهو هالک الا
ان ینجیه الله وقد ذکر الله تعالی ذکره نسبة الانسان فی محکم کتابه فقال عز وجل ولقد خلقنا
الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله
احسن الخالقین ثم انکم بعد ذلک لمیتون ثم انکم یوم القیمة تبعثون قال جابر بن عبد الله
الانصاری قلت یا رسول الله هذه حالنا فکیف حالک وحال الاوصیاء بعدک فی الولادة
فسکت رسول الله صلی الله علیه وآله ملیا ثم قال یا جابر لقد سألت عن امر جسیم لا یحتمله الا
ذو حظ عظیم ان الانبیاء والاوصیاء مخلوقون من نور عظمة الله جل ثناؤه یودع الله انوارهم
اصلابا طیبة وارحاما طاهرة یحفظها بملائکته ویربیها بحکمته ویغذوها بعلمه فامرهم
یجل عن ان یوصف واحوالهم تدق عن ان تعلم لانهم نجوم الله فی ارضه واعلامه فی بریته وخلفاؤه
علی عباده وانواره فی بلاده وحججه علی خلقه یا جابر هذا من مکنون العلم ومخزونه فاکتمه الا من اهله
الحدیث والوجنة ما ارتفع من الخدین والمصفود الاسیر اناط نوطا ای علقه وظاهر آنکه
الملاق حدیث متقدم از محاسن که مروی از حضرت صادق علیه السلم است محمول بر این حدیث

شریف است که در مقادیم و مؤاخر ولد با ام فرق باشد بین ذکر و انثی امر ثانی در ذکر جمله
از اعضای انسانیست و اشاره ببعضی از مزایا و فواید و حکم و مصالح متعلق ببدن انسانی
بدانکه حقتعالی در مقام ذکر آفرینش آیات عظیمه خود چون عرش و کرسی و لوح و قلم و ملائکه
و کواکب و نجوم و آسمان و من فیها و الارض و من علیها در هیچیک از آنها ستایش ذات اقدس
خود نفرموده مانند ستایشی که در مقام ذکر آفرینش خلقت انسانی نموده است من قوله تعالی
فتبارک الله احسن الخالقین پس معلوم میشود که ترکیب بین بدن و روح انسانی از عجایب
فطرت و غرایب حکمت باری جل شانه میباشد که از اعظم آیات الوهیه و شواهد ربوبیه
حضرت حق جل و علا خواهد بود و باو ظاهر میشود کمال قدرت و حکمت و جلال و عظمت
صانع عالم چه کمال بینونت است بین روح و بدن چه روح از عالم قدس و ملکوتست و بدن
از عالم محسوس و جسمانیات ارضیه و روح نورانی و از علویات و بدن ظلمانی و از سفلیات و روح
لطیف و بدن کثیف و سرور و بهجت روح بمعرفت حق و ذکر معبود مطلق است و بدن بلذات
محسوسات و انس او بمشتهیات است و جمله احوال این دو بر ضد یکدیگر اند و تالیف بین این دو
امر مباین که در کمال بینونت اند قریب بمحال است الا آنکه حقسبحانه و تعالی بقدرت کامله خود چنان
تالیف و ترکیب نموده است بین این دو که جمعی دعوی عینیت این دو نموده اند و قائل شده اند
باتحاد نفس و بدن و همه عقلا در معرفت او واله و حیران بلکه اکتناه بمعرفت آن از محالات است
و چنان ابداع نموده است و آن از بدایع حکمت خود که آنچه ظاهر و کائن در همه آفاق است از
خلقت سموات و ارضین و کواکب و نجوم و ملائکه و شیاطین و حیوانات باقسامها از طیور و سباع
و آنچه ظاهر در وجه ارض است همه آنها را ودیعه نموده است در انسان بنحو مثلیت و نظر که این
اعجوبه دهر انموذج و نمونه جمیع آفاق است با این جثه حقیره و بدن ضعیف و الیه اشار
امیر المؤمنین علیه السلم بقوله اتزعم انک جرم صغیر وفیک انطوی العالم الاکبر اجمال این مقال
آنکه بدن انسانی مرکبست بترکیب خارجی از عناصر اربعه که اجسام بسیطه اند و آنرا تعبیر مینمایند
باجزاء اولیه از برای بدن انسان که آن نار و هوا و ماء و ارض است که دو جزو از آن خفیف
که نار و هوا باشد و دو جزء دیگر آن ثقیل که ماء و ارض است و طبیعت تراب که ارض است ثقیل

وبارد و یابس است و فائده ان استمساک و ثبات و حافظ شکل و هیئت است و طبیعت آب
ثقیل و رطب و بارد است و فایده وجود او تسهیل هیئت و تشکیل و تخطیط است و سهل القبول
خواهد بود از برای هیئت شکلیه چنانکه تراب بجهت یبوستش عسیر القبول است هیئت
و تشکلات را و تا تخمیر و ترکیب نشود در رطب بنا بس هر اینه یابس قبول تشکل و هیئات را نخواهد
نمود و طبیعت هوا که فوق ماء و تحت نار است خفیف و حار و رطب است و فائده وجود او
آن تحلیل و تلطیف اعضا و اجزا و قویها و ارواح است و طبیعت نار که فوق اجرام عنصریه
و واقع در مقعر فلک قمر است خفیف مطلق و حار و یابس است و فایده وجود او اصلاح
مرکبات است و چون عناصر لکان تضاد صورها بحسب الکیفیات قاصرند هر یک بانفرادها از
قبول روح و حیات لهذا حضرت حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود امتزاج داد کیفیات
حاصله هر یک را در دیگری بکسر و انکسار که حاصل میشود از او مزاج که گویا که او واسطه
باشد بین کیفیات متضاده کانه خال عن التضاد و اصل مزاج حاصل از قوای اربعه است
که ناشی از ارکان اربعه سابقه است و آن قوای اربعه حرارت و برودت و رطوبت و
یبوست است که تعبیر مینمایند از این قوای اربعه بقوای اولیه و از این اربعه حاصل میشود
مزاجات در اجسام کائنه فاسده و حضرت واجب الوجود اعطا میفرماید بهر یک عضو از
اعضا و اجزاء مزاجی که لایق بحال او و اصلح در افعال او باشد بنحوی که حکمت مقتضی آن خواهد
بود و اعطا فرمود انسان را اعدل امزجه ممکنه در عالم کون و فساد و بعد از آن مدد داد
مزاج حاصل از این قوای اربعه را باخلاط اربعه که منحصر در چهار جنس است که دم و بلغم
و صفرا و سودا باشد و در جمله از اخبار اشاره باین اقسام است و فی البحار عن المجلسی قدس سره
عن محمد بن شاذان بسنده عن وهب بن امیه انه وجد فی التوریة صفة خلق ادم علیه السلام حین
خلق الله عز و جل و ابتدعه قال الله تبارک و تعالی انی خلقت و رکبت جسده من اربعة اشیاء
ثم جعلتها وراثة فی ولده تنمی فی اجسادهم و ینمون علیها الی یوم القیمة و رکبت جسده حین
خلقته من رطب و یابس و سخن و بارد و ذلک انی خلقته من تراب و ماء ثم جعلت فیه نفسا
و روحا فیبوسة کل جسد من قبل التراب و رطوبته من قبل الماء و حرارته من قبل النفس و

برودته من قبل الروح ثم خلقت فی هذا الجسد بعد هذا الخلق الاول اربعة انواع و هن ملاک
الجسد و قوامه باذنی لا یقوم الجسد الا بهن و لا تقوم منهن واحدة الا بالاخری منها المرة السوداء
و المرة الصفراء و الدم و البلغم ثم اسکن بعض هذا الخلق فی البعض و المروی عن العلل عن الصادق
عرفان المرء نفسه ان یعرفها باربع طبایع و اربع دعائم و طبایعه الدم و المرة و الریح و البلغم و فی الکافی
عن ابی الحسن علیه السلام طبایع الجسم علی اربع فمنها الهواء الذی لا تحیی النفس الا به و بنسیمه یخرج ما فی الجسم
من داء و عفونة و الارض التی قد تولد الیبس و الحرارة و الطعام و منه یتولد الدم و الماء و هو یولد
البلغم ظاهر از حدیث شریف آنکه مراد بطعام همان طبیعت ثالثه باشد و اطلاق طعام بر دم
بجهت آنست که دم ادخل در قوام بدن است از سایر اخلاط و بعد از آن منقسم میشود اعضای
بدن بسوی اجزاء مفرده و مرکبه اما مفردات آن پس آن عظام است و غضاریف و اعصاب و اوتار
و رباطات و عروق و عضلات و اغشیه و لحوم و رطوبات و عظام را که دعائم و قوائم بدن است
آنرا صلب و سخت نموده است تا آنکه اساس از برای بدن باشد و آنرا با نواع مختلفه خلق نمود
از کبیر و صغیر و طویل و عریض و مصمته و مجوفه و داخل نمود بعضی از آنها را در بعض دیگر
بنحو مرابطه تا آسان شود بر انسان حرکات و سکنات و قیام و قعود و نحو آن و غضاریف که
نرم تر از عظام بلکه بعضی گفته اند که کتف و عظام رقیقه لینه را غضروف گویند قرار داد
بجهت اتصال عظم بلحم چه عظام صلب و سخت است و لحم لین و نرم و اتصال احدهما بدیگری
متعسر لهذا غضروف را که از عظم لین تر و نرم است گویا واسطه باشد بین عظم و لحم در اتصال
احدهما بدیگری و اعصاب و اوتار و رباطات عصبانی و عروق میباشند که بعضی از آنها
در اطراف عضلات واقع اند که آلت انقباض و انبساط اند در حرکات بحیث تجذبها تارة
عند الحرکة و تبسطها اخری بحسب انبساط العضلة و انقباضها و بعضی از آنها عروق متحرکه
اند که آنرا شرائین گویند و از قلب بنا بر اعضا کشیده شده است و ثمره آنها آنست که
مروحه قلب اند و نفض بخار دخانی مینمایند از قلب تا آنکه توزیع شود در جمیع بدن و خلق
اند و را خلق فرمود بجهت آنکه روح حیوانی از دل که سرچشمه حیات و منبع روح حیوانی
و حرارت غریزیه است بنا بر جوارح و اعضا برساند و قلب را از بخارات دخانیه که از معده

متصاعد میشود محافظت نمایند و نسیم صاف و خالصی از خارج بقلب جذب نمایند
و آنرا صاحب دو حرکت قرار داد یکی انقباضی که بواسطهٔ آن بخارات را از اطراف دل میانداخت
بخارج و دیگری انبساطی که جذب نسیم از خارج مینماید بجانب قلب که اگر آن نسیم نباشد قلب
باندک زمانی فاسد میشود بلکه این هوا را از قلب بهمه بدن میرسانند که بنرسیدن این هوا
بسایر اعضا البته آن عضو فاسد و متعفن میشود و مع ذلک شش را بمنزلهٔ مروحه قرار
داد از برای قلب که دقیقهٔ از حرکت باز نایستد و بعضی از عروق ساکنه اند که از آنها تعبیر
مینمایند باورده که شغل آنها رسانیدن غذاست از معده بجگر و از آنجا بسایر اعضا و
جوارح علی نحو اللایق به و اما اعضاء مرکبه بدن پس آن راس است و دماغ و فکین و عین
و اذن و انف و اسنان و حلق و عنق و اضلاع و ترقوه و عضد و ساعد و اصابع و اظفار
و صدر و ریه و قلب و مری و معده و امعاء و کبد و طحال و مراره و کلیه و مثانه و بطن
و انثیین و قضیب و ثدی و رحم و عانه و فخذ و ساق و قدم و عقب و کعب و غیر آنچه
ذکر شد که در این اجزاء مرکبه لطایف و حکم و مزایا و خواص حقسبحانه و تعالی در آنها قرار
داده است که عقول در آن متحیرند و از برای هر یک از آنها اوضاع علیحده قرار داده که
دیگری فاقد آنست و اجمالی از خواص و فواید بدن انسانی در جلد اول اینکتاب در مقام
معرفت ربوبیت سبق ذکر یافت و تحصیل معرفت آن فواید و حکم و مصالح بعد دیگر راه
و طریق معرفت حضرت پروردگار است از اعظم فواید و اجل علوم است و اکتناه بمعرفت
و وصول بحقیقت آنها خارج از ادراک عقول عقلا و فهم اذکیاست حتی آنکه حکایت شده است
که یونان ارضی بود که حقسبحانه و تعالی آنرا معدن نموده و قرارداد کرده است از برای فهم
ذکا و تفطن و محل تفکر عقول حکما و علما و الیوم آن زمین غرق شده و بآب فرو رفته است و
از خواص آن زمین فعلا آنکه چون کشتی از آنجا عبور کند همراهیان اهل کشتی متذکر میشوند
اموری را که دو سال قبل آنرا فراموش کرده بودند و حال آنکه آن زمین در قعر دریاست و کشتی
بر روی آبی که فوق آن زمین است حرکت میکند و از داب سلاطین آن ازمنه چنین بود
که میفرستادند علما و حکما را بآن سرزمین که اقامت نمایند و تفکر کنند در حکمت خلقت انسانی

و خواص و مزایا و مصالح و حکمی که در اعضا و جوارح آن خلاق عالم ابداع نموده است و حکی
از جماعتی از آن حکماء آنکه در اجفان انسانی که چند عدد موئیست که در اطراف چشم رسته است
تامل نموده اند و افکار خود را در آن باب بجولان در آورده اند دوازده هزار خواص و مصالح
و حکم در آن یافته اند و مقر و معترف شده اند که آنچه بر ایشان مجهول مانده است از خواص
و فواید آن اکثر از آنست که بزعم خود آنرا فهمیده اند چگونه چنین نباشد و حال آنکه حقسبحانه
و تعالی در آفرینش این اعجوبه در ستایش ذات اقدس خود فرموده من قوله فتبارک الله
احسن الخالقین و این اعضاء مرکبه بدن انسانی که ذکر شد چهار از آن اعضاء رئیسه شریفه اند
که حیاة و بقاء انسانی اصلا و نسلا منوط و موقوف بآنهاست و این اجزاء رئیسه شریفه
دماغ و قلب و کبد و انثیان است و از دماغ ناشی میشود قوه حس و حرکت و از قلب ناشی
میشود روح حیوانی که قوه حیاة منوط بآنست و از ثالث ناشی میشود قوه تغذیه که بقاء شخص
بآنست بر سبیل ضرورت و از رابع ناشی میشود قوه تولید و حفظ نسل در بقاء نوع و رئیس
این اعضاء اربعه نیز قلب است و قلب رئیس مطلق است که ثبات و تحقق آن ثلاثه منوط بآن
خواهد بود و مشهور بین طبیعیین از حکما و جماعتی از اطبا آنکه انسانرا قوای چند هست
که نباتات و حیوانات در آن شریکاند و قوای چند هست که با حیوانات شریک است دون
نباتات و قوائیست که مخصوص بخود انسانست از آنجمله قوه غاذیه و نامیه و مولده است که
نباتات در آن شریک است و غاذیه آنست که غذا را مستحیل مینماید بچیزیکه مناسب هر عضو
باشد که محتاج بآن غذاست و احتیاج بدن باین قوه بجهت آنستکه بدن را حقسبحانه و تعالی
متکون نمود از رطوبات چند که بآن سبب محتاج بحرارت غریزیه است که بدن را نضج دهد و
زیادتی را بتحلیل برد و بدن بسبب حرارت غریزیه و هوای خارج و حرکات محتاج بغذاست که
بدل شود از ما یتحلل و الا بدن کاهیده و خشک میشود و باندک زمانی باضمحلال خواهد
رسید پس بجهت بقا و ثبات آدمی در مدت زندگانی خود در دنیا حقتعالی این قوه را
باو عطا فرموده و نامیه قوه ایست در آدمی که بآن سبب نمو و ترقی مینماید در طول و عرض
و عمق و این قوه تا سی سال عمل مینماید و آدمیرا بکمال رشد میرساند و بعد از آن از عمل خود

بخوبی کور باز میماند بلکه سبب است از برای سمن و فربهی در کثیری از افراد انسان و اصل
احتیاج باین قوه بجهت آنستکه چون طفل در رحم مخلوق میشود در حالتیکه صغیر الجثه و ضعیف
البنیه است و متمشی نمیشود از او هیچ افعالی که از او مطلوب است و آن برخلاف مقتضی حکمت
حضرت پروردگار است از خلقت انسانی بلکه قریب بعبث خواهد بود لهذا حقتعالی این
قوه را باو عطا فرمود تا سبب شود از برای ترقی و نمو آدمی و مولده قوه ایست که جدا مینماید
از لطایف اغذیه که قوه غاذیه آنرا تحصیل مینماید قدری را که نطفه و منی از آن بعمل آید تا سبب
شود از برای مادهٔ وجود شخص اخر و حاجت بسوی این قوه بجهت آنستکه چون بمقتضی حکمت حضرت
پروردگار لابد است عمر انسانرا از مرگ و ارتحال از این دار فنا بسوی دار بقا و اگر تناسل و توالد
نشود هر اینه موجب بر طرف شدن نوع است یا اندک زمانی و حال آنکه بمقتضی حکمت بالغه ربانی
باید نوع باقی بماند الی قیام الساعة و از برای این قوای ثلثه قوای دیگر قرار داد که آنها بمنزله
خدام و عمله اند چنانکه از برای قوه غاذیه چهار قوه دیگر که عمله و اکره او بیند قرار داده شد
که آن جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه است جاذبه بجهت جذب کردن غذا از معده و کشیدن
آنرا بسوی اعضا و جوارح کل بما یلیق بحاله ماسکه برای آنکه نگاهدارد غذا را تا هضم کردد
و مناسب شود باعضائی که محتاج بآن اغذیه اند و هاضمه را بجهت منهضم نمودن غذا است
بمراتب اربعه بلکه خمسه که اولا در دهان هضم میشود تا آنکه بمعده میرساند و ثانیا در معده
مانند کشکاب میشود که آنرا کیلوس کویند و ثالثا در جگر مصفی میشود یعنی بعد از تمامیت
هضم آن در معده خالص و لطیف آن از عروق چندی که تعبیه شده است بماساریقا که راه
بجگر دارد وارد جگر میشود و در آنجا طبخ و نضج دیگر مییابد که آنرا کیلوس کویند و در آنجا
مستحیل باخلاط اربعه میشود در جگر که آنرا کیموس کویند و از آنجا منقسم میشود باعضا
و داخل در عروق میشود که مانند نهرهایست که از برای بدن و از جگر ابتداء داخل در رگ بزرگ
میشود که در بالای جگر رسته است و در آنجا نیز مصفی میشود و بعد از آن برگهای دیگر
منتشر میکردد بسوی جمیع بدن سبحانه ما اعظم شانه و جل قدره و دافعه که عمله و اکره
رابعه است از برای غاذیه دفع مینماید اثقال و زواید اغذیه و اشربه را مانند بول و غایط

و امثال آنها اگر انسان فاقد شود هر یک از این قوای مذکوره را یا اندک زمانی بدن فاسد میکردد
و موجب امراض مزمنه که سبب هلاکت او خواهد شد و قال الصادق علیه السلام فی حدیث المفضل
ان فی الانسان قوی اربعة جاذبة تقبل الغذاء و تورده علی المعدة و قوة ماسكة تحبس الطعام
حتی تفعل فیه الطبیعة فعلها و قوة هاضمة فهی التی تطبخه و تستخرج صفوه و تبثه فی البدن
و قوة دافعة تدفعه و تحدر الثفل الفاضل بعد اخذ الهاضمة حاجتها و اینها قوی مشترکه بین
انسان و حیوان و نباتات بوده است و اما قوی مشترکه بین انسان و حیوان که نباتات فاقد
آنست بر دو قسم است یکی قوه مدرکه دوم قوه محرکه اما قوه مدرکه پس عنقریب ذکر خواهد
شد در امر ثالث و اما قوه محرکه پس منقسم میشود بسوی باعثه و فاعله و باعثه قوه ایست
که هرگاه مرتسم شود در خیال صورت امری که مطلوب الحصول باشد و یا صورت امر یکه مهروب
عنه باشد باعث میشود بر تحریک قوه فاعله در طلب نمودن یا دفع نمودن آن پس اگر مطلوب
الحصول باشد آنرا قوه شهویه نامند که طلب خواهد نمود مطلوب خود را و اگر مهروب عنه باشد
پس برانگیخته میشود بجهت دفع آن و آنرا قوه غضبیه نامند و فاعله قوه ایست که فعلا تحریک
عضلات و جوارح مینماید و بالجمله اجزا و قوای بدن انسان بیشمار است و محکی از بعضی
آنکه حق سبحانه و تعالی ودیعه نموده در انسان سه هزار اعضا و اجزا و چهار هزار قوی که عدد قوا
زاید است بر عدد اجزا بیک هزار و در بعضی از اخبار نیز اشاره شده است بکثیری از اعضا و قوای
انسانی و عن مجالس الشیخ عن جماعة عن الصادق علیه السلام عن ابائه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله فی ابن آدم ثلثمائة و ستون عرقا منها مائة و ثمانون متحرکة و مائة و ثمانون ساکنة
فلو سکن المتحرک لم یبق الانسان و لو تحرک الساکن لهلک الانسان کلینی قدس سره در کافی
بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله در هر
روزی سیصد و شصت مرتبه تحمید حضرت پروردگار مینمود بعدد عروق جسد و میفرمود
الحمد لله رب العالمین علی کل حال و عن مناقب ابن شهر اشوب بسنده عن الصادق علیه السلام ان
نصرانیا سئل الصادق علیه السلام عن تفصیل الجسم فقال علیه السلام ان الله خلق الانسان علی
اثنی عشر وصلا و علی مائتین و ثمانیة و اربعین عظما و علی ثلثمائة و ستین عرقا فالعروق هی

التی تسقی الجسد کلّه والعظام تمسکها واللحم یمسک العظام والعصب یمسک اللحم وظاهر آنکه
مراد باثنی عشر وصله اعضاء عظیمه باشد که وصل بیکدیکر اند مانند رأس وعنق وعضدین
وساعدین ووَرِکین وفخذین وامثال آن **امر ثالث** در بیان قوه مدرکه وآن بر دو قسمست
ظاهره وباطنه اما ظاهره پس منقسم میشود باقسام خمسه که از او تعبیر بحواس خمس مینمایند
وآن لامسه وذائقه وشامه وسامعه وباصره است والطف حواس ظاهره سامعه وباصره است
وانقص درجات حس قوه لامسه است وهیچ حیوانی نیست مکر آنکه از برای او این قوه خواهد
بود بلکه خاصه لمس اکر محقق نشود بمرتبه حیوانیت نخواهد رسید واز این جهتست که
ادراک این خاصه را اضعف حیوانات چون دود وخراطین نیز مینمایند چنانکه اکر ابره
وسوزنی بر پشت آنها فرو برند خود را جمع مینمایند بخلاف قوای اربعه دیکر که لازم نیست
جمیع حیوانات دارای آن باشند بنا میشود که بعضی از آنها فاقد بعض از آنها یا فاقد همه
آنها باشند وحامل این قوه روحی است که ساری در جمیع بدن است ونفس باین قوه ادراک
مینماید جمیع کیفیات ملموسه را مانند حرارت وبرودت ورطوبت ویبوست ولینت وملاست
وخشونت وصلابت وخفت وثقلت وبعد از این قوه ذائقه است که حامل آن روحی است
که در عصبهٔ جرم زبانست که نفس بواسطه آن قوه جمیع مزه ها را بواسطه رطوبت لعابیه

ادراک مینماید

که متکیف بکیفیت طعم است وبعد از این قوه شامه است که حامل آن روحیست که در میان
بینی از مقدم دماغ رسته که نفس باین قوه ادراک مینماید جمیع بوها را بسبب وصول هوای
متکیف بکیفیت رائحه بخیشوم وبعد از آن قوه باصره است که حامل آن روحی است که حاصل
در مجمع النوریین است وآن دو عصبه مجوفه اند که از طرف چپ وراست دماغ رسته شده اند
وبهم ملاقات مینمایند بنحوی که سوراخ هر دو عصبه در موضع ملاقات یکی میشود وبعد از
ملاقات منعطف شده بر کردند یکی بطرف راست رسته بحدقه راست در آید وآنکه بطرف
چپ رسته بحدقه چپ در آید ونفس باین قوه ادراک مینماید جمیع رنکها وروشنها را بالذات
وجمیع اشیاء ملونه ومضیئه را بالعرض واما کیفیت ابصار پس آن خلاف عظیمی است بین
طبیعیین وریاضیین که آیا بانطباع است یا بخروج شعاع از بصر بشکل مخروطی که واقع بر مرئی میشود

وتابش انشعاع بر مرئی موجب انکشاف ذات مرئی است در نزد نفس ناطقه وقول بانطباع
اشهر است وشواهد از اخبار واعتبار بر این وجه متحقق است وبعد از آن قوه سامعه است
که حامل آن روحیست که در عصبه مفترش صماخ است ونفس باین قوه ادراک مینماید جمیع
اصوات ونغمات را واصل صوت کیفیتی است که حادث میشود در هوا بسبب تموجی که حاصل شود از هم
خوردن دو چیز از روی عنف ویا جدا شدن دو چیز از هم بنحو عنف وچون صوت باین تموج
حاصل شود مستمر خواهد شد تا هوای راکد در کوش که منتهی بعصبه مفترش صماخ شود که
نفس بسبب آن مدرک اصوات ونغمات شود وقوه سامعه الطف واعلای در مقام ادراک است
از باصره چه ادراک باصره منحصر است باشیاء حاضره واز برای اوراء معرفت بمغیبات نخواهد
بود واز وراء جدار ودر لیالی مظلمه مکر بکلام منتظم بحروف واصوات ویا جریان حرکات در
دیاجی ظلمات که منوط است ادراک آنها بحس سمع واما حواس باطنه پس آن نیز پنج است
حس مشترک وواهمه وخیال وحافظه ومتخیله که آنرا مفکره نیز کویند وبیان این قوی آنکه
حق سبحانه وتعالی بحکمت بالغهٔ خود قرار داد در دماغ اجواف وبطون ثلثه که بمنزله سه
خزانه است مرتبه در طول هم وفی القاموس الدماغ ککتاب مخ الرأس او امّ الرأس جلیدة
رقیقة کخریطةٍ هو فیها یعنی دماغ عبارتست از مغز سر ویا کیسه وخریطه ایست که در او
مغز سر است ودامغه مرتبه عاشره از شجاج است که شکستکی سر است تا بمغز سر وفی المجمع
والدماغ بالکسر واحد الادمغه کسلاح واسلحه وفیه علی ما حکاه جالینوس ثلث مساکن
التخیل فی مقدمه والتفکر فی وسطه والتذکر فی مؤخره وفی الحدیث الدباء یزید فی الدماغ ای
یقویه والدامغه احد اصناف الشجاج العشر واین حواس خمسه باطنه که محل وموضع آنها
بطون ثلثه اند علی نحو الترتیب باین معنی که حس مشترک که اول از این قوای خمسه است محل و
موضع او در مقدم بطن اول از تجویفات وبطون ثلثه است که اوسع از دو بطن دیکر است
که مرتسم شود در او جمیع صور محسوسه بحواس خمسهٔ ظاهره واین قوه را تشبیه نموده اند بحوضیکه
از پنج جدول آب در آن ریخته شود واین حواس خمسهٔ ظاهره را بمنزله خدم وحشم او دانند
وهر یک از آنها آنچه را ادراک نمایند تسلیم حس مشترک نمایند وصور جمیع آنها در این قوه

منتقش شود که او را تعبیر مینمایند بلوح نفس که بلغت یونان آنرا انبطاسیا گویند دویم خیال است که
محل و موضع این قوه نیز در بطن اول از بطون و تجویفات ثلثه است لکن در مؤخر بطن اول که
پشت سر حس مشترک است که حافظ و نگاهدار این صور مرتسمه در حس مشترک است و بمنزله خزانه
دار است چه آنکه حس مشترک شأن همان انتقاش صور محسوسات است و حال احساس یکی از حواس
خمسه ظاهره و بعد زوال و غیبوبت محسوس زایل میشود انتقاش پس نگاهدارنده آنچه در حس
مشترک است نخواهد بود مگر قوه خیالیه که حافظ و خازن اوست سیم قوه واهمه است که
مقابل حس مشترک است که با او ادراک میشود معانی جزئیه موجوده در محسوسات و حس مشترک مدرک
صور محسوسات است و این قوه مدرک معانی آنها چون عداوت خاصه بین زید و عمرو و امثال
آن و محل این قوه در مؤخر بطن اوسط از بطون و تجویفات ثلثه است چهارم قوه حافظه است
که حافظ قوه واهمه است که آنچه قوه واهمه از معانی جزئیه ادراک مینماید آن قوه او را ضبط
مینماید و بمنزله خزانه دار است و حال این قوه بالنسبه بواهمه چون حال خیال است بالنسبه
بسوی حس مشترک و این دو قوه که واهمه و حافظه اند تقابل دارند با دو قوه دیگر که حس
مشترک و خیال است و محل و موضع این قوه در مقدم بطن اخیر از بطون ثلثه است پنجم قوه
متخیله است که متفکره اش نیز گویند و شأنش ترکیب و تالیف بین صور محسوسه و معانی جزئیه است
بعضی را با بعضی چون صورت با صورت مثل اینکه گفته شود صاحب این لون مخصوص صاحب فلان
طعم است و ترکیب معنی با معنی مثل اینکه گفته شود که صاحب این عداوت خاصه از برای این فلان
منافرت مخصوصه است و نحو ذلک و ترکیب صورت با معنی مثل اینکه گفته شود که صاحب این
صداقت لون این فلان نحو است و امثال ذلک و بسا میشود که جمع نماید بین اجزاء انواع مختلفه
مثل جعل حیوانی مرکب از رأس انسان و عنق جمل و قرن گاو و جلد سباع در تنه چون شیر و
پلنگ و بسا میشود که تفریق نماید بین اجزاء نوع واحد چون انسان بلا رأس و امثال آن و این
قوه هیچوقت ساکن نشود از فعل خود نه در حال نوم و نه در یقظه و نمیباشد در میان قوای باطنه
اشد شیطنة از این قوه و اعمال نفس این قوه را اگر از روی تجرد واهمه باشد آنرا متخیله گویند
و اگر بواسطه قوه عقلیه باشد آنرا متفکره گویند و محل و موضع این قوه در مقدم بطن اوسط از دماغ است

که وسط باشد از برای سایر قوی و قریب باشد بصورت و معنی معاً تا متمکن شود از اخذ هر یک
از آنها در مقام ترکیب و تالیف و تفصیل بسهوله و آسانی و علمای تشریح این قوای مذکوره را
یافتند باستقراء و بعضی از ادله نیز جماعتی از حکماء و غیرهم بیان نموده اند از برای استقلالیت
هر یک از این قواها که بالاستقلال مدرک کند و آنکه هر یک صاحب محل مخصوصی میباشند و
کثیری از وجوه مذکوره در این باب قریب باستحسانات است و برهان قاطع قائم نشده بر آنچه ذکر
نمودند و از شرع نیز بیان ظاهری باین قوی مذکوره در مواضع مخصوصه چیزی نرسیده
مگر حدیث مفضل عن الصادق علیه السلام حیث قال تأمل یا مفضل هذه القوی التی فی النفوس
وموقعها من الانسان اعنی الفکر والوهم والعقل والحفظ وغیر ذلک افرأیت لو نقص الانسان الحفظ
وحده کیف کانت تکون حاله وکم من خلل کان یدخل علیه فی اموره ومعاشه چه در این حدیث
شریف فی الجمله اشاره باین قوای مخصوصه شده است و لکن کیفیات خاصه را دلالتی ندارد و
ممکن است که گفته شود که مدرک این امور قوه عاقله و یا نفس ناطقه انسانیه است بالات
خاصه که حقتعالی بحکمت بالغه خود قرار داده از برای او الات و ادوات چنانکه در باطن
که بآن الات نفس ادراک مینماید امور مذکوره را چنانکه نفس مدرک امور چندی است بالات
و ادوات ظاهره از حس سمع و بصر و نحو آن پس سمیع و بصیر نفس است لکن بالات و ادوات
ظاهره محسوسه و از قوای باطنه نیز ممکن است که چنین گفته شود که مدرک امور مذکوره
همان نفس است لکن بالات و ادوات غیر محسوسه و اگر گفته شود که عقل یا نفس مدرک کلیاتند
نه جزئیات و ادراک امور جزئیه لابد است که مستند شود بغیر نفس و عقل جواب منع از
آنکه عقل و نفس مدرک جزئیات نخواهند شد غایة الامر آنکه مدرک جزئیات نباشند
بالذات و بلا واسطه اما بواسطه الات و ادوات مدرک جزئیات خواهند بود چنانکه
مدرک امر کلیاتند و قد یشکل ذلک بان هذه الادراکات الجزئیة حاصلة من الحیوانات والحال
انها لیس لها قوة عاقلة او نفس ناطقة مجردة فتدبر **امر رابع** آنکه از برای انسان بعضی
از قوای مخصوصه است که بآن قوی امتیاز یافته شده است از سایر حیوانات و آن بر دو قسم است
یکی قوه عاقله که بآن ادراک تصورات و تصدیقات میکند و دیگری قوه عامله که بآن مهیا میشود

از برای تناول اعمال و افعالیکه سبب است از برای وصول بکمالات حقیقیه و از برای قوهٔ عاقله چهار
مرتبه است مرتبهٔ اولی همان مجرد قوه است که قابل است از برای حصول صور معقوله و آن را
عقل هیولانی گویند و اول حالتیکه جنین را میباشد آنرا اول مرتبهٔ نفس انسانی گویند و
اطلاق هیولا بر او بجهة خلو ذات است از جمیع صور علمیه مانند هیولا که فی حد ذاته خالی از جمیع
صور جسمیه و نوعیه و قابل است از برای جمیع صور مرتبهٔ دویم آنستکه تصورات و تصدیقات
بدیهیه او را حاصل میشود مانند تصور حرارت کلیه و برودت کلیه و یا تصدیق باینکه النقیضان
لا یجتمعان و امثال ذلک و این مرتبه را عقل بالملکه گویند چه علم حاصل از برای نفس در این
مرتبه همان از علوم ضروریه است و هنوز از علوم نظریه از برای او چیزی حاصل نشده است
بلکه بحسب حصول ضروریات بالفعل استعداد و قابلیت انتقال بنظریات از برای نفس حاصل شده است
و آن مجرد قوه و ملکه است و از این جهت او را عقل بالملکه گویند مرتبهٔ سیم آنکه معقولات نظریه
نیز از برای ذات نفس فعلا حاصل شده باشد و بمرتبه رسیده باشد که بتواند نظریاتیکه حاصل
نشده باشد باکتساب تحصیل نماید آنها را و نفس را در این مرتبه تعبیر مینمایند بعقل بالفعل
لحصول جملة النظریات له فعلا اگر چه بالنسبه بآنچه از نظریات مکتسبه غیر حاصله بالفعل
مجاز است لکن چون بغایت قریب بفعل است لهذا اطلاق بر آن خواهد شد مرتبهٔ چهارم
آنستکه نفس بمرتبه رسیده باشد که همه معقولات او را حاصل باشد بواسطهٔ اتصال او
بمبادی عالیه و بمطالعهٔ الواح سماویه و این مرتبه را عقل مستفاد گویند و قوهٔ عملیه نیز
منقسم بچهار مرتبه است مرتبهٔ اولی آنکه ظاهر خود را بمتابعت شریعت حقه و آداب و سنن
حضرت مصطفویه از نماز و روزه و غیر اینها پاکیزه کرده اند مرتبهٔ ثانیه آنکه باطن خود را از
اخلاق ردیه و ملکات دنیه طاهر سازد و تهذیب نماید باطن خود را بصفات کریمه و شیم
حسنه مرتبهٔ ثالثه آراستن نفس است بعلوم حقه و معارف حقیقیه و خالص نمودن آن را
از خلل و شبهات بنحویکه از جانب شرع اقدس تصریح بآن شده باشد و یا تصریح برضا و امضا
آن فرموده باشد مرتبهٔ رابعه آنکه دست از مرادات و ارادات خود بالمره تهی نموده باشد
و بغیر قرب و رضای حضرت معبود مطلق او را نظری و ارادتی نباشد و ارادهٔ او تابع ارادهٔ

حضرت حق باشد و در مرتبهٔ فناء فی الله آمده باشد کما قال تع وما تشاؤن الا ان یشاء الله
وقال جل شانه کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ولسانه الذی ینطق به ویده التی
یبطش بها و این مرتبه مخصوص باهلبیت رسالت است و مخصوص است بائمهٔ طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین و از این جهت است که ذات مقدس ایشانرا ید الله و جنب الله و عین الله الناظره
و ید الله الباسطه و اذنه الواعیه خوانند **امر خامس** در معرفت انسانی فی الجمله باینچه متعلق
بعالم روحانیات است و اصل روح اطلاق شده است بر اموری احدها بمعنی حیوة النفس و ثانیها
الحیوة الدائمة المستمرة و قرئ قوله فروح و ریحان و جنة النعیم بالفتح و الضم معا و فسر الروح
بالحیوة الدائمة المستمرة و یؤید ذلک قوله تعالی و ان الدار الاخرة لهی الحیوان و ثالثها الرحمة
بناء علی قرائة الفتح فی الایة الشریفة و رابعها القران لقوله تعالی ینزل الملائکة بالروح
من امره و فسر بالقران و قوله تعالی و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا و خامسها الوحی لقوله
تعالی و یلقی الروح من امره و فسر بالوحی و سادسها جبرئیل ع لقوله تعالی فارسلنا الیها روحنا
و فسر بجبرئیل ع و سابعها روح القدس لقوله تعالی یوم یقوم الروح و الملائکة صفا و ثامنها
الرحمة و بذلک فسر ایضا قوله تعالی ینزل الملائکة بالروح من امره ای بالرحمة و تاسعها عیسی
لقوله تعالی و روح منه و کلمته القیها الی مریم و فی القاموس الروح بالضم ما به حیوة الانفس
و یؤنث و القران و الوحی و جبرئیل و عیسی و حکم الله و امره و ملک وجهه کوجه الانسان و
جسده کالملائکة و عاشرها الروح النباتی التی هی مبدء التغذیه و التنمیه و التولید و محل
بر اعداد الحس و الحرکة و انبعاثه فی الحیوانات من الکبد و حادی عشرها الروح الحیوانی و هی التی
یشترک فیها الحیوانات و محلها من الانسان القلب و لفظ روح کثیرا در اخبار و احادیث باین معنی
اطلاق شده و در بحار الانوار نقل شده است از مناقب ابن شهراشوب که دو نفر نصرانی از ابی بکر
سؤال نمودند از مسائل چندی اشاره نمود بعمر که از او سؤال نمایید چون از عمر سؤال نمودند
اشاره نمود بسوی امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام که از این بزرگوار بپرسید پس آن دو نصرانی
از آن حضرت سؤالاتی نمودند از آنجمله عرض کردند که ما الفرق بین الرؤیا الصادقة و الکاذبة
و معدنهما واحد فقال علیه السلام ان الله تعالی خلق الروح و جعل لها سلطانا فسلطانها النفس فاذا نام

العبد خرج الروح وبقي سلطانه فيمر به جبل من الملائكة وجبل من الجن فمهما كان من الرؤيا
الصادقة فمن الملائكة ومهما كان من الرؤيا الكاذبة فمن الجن فاسلما على يديه وقتلا معه يوم
صفين الحديث والمراد بالروح الاولى هي روح الحيواني والمراد ببقي سلطانه سلطان المنبو
من قبل النفس الناطقة والمراد بخروج الروح خروجها عن التوجه الى الاعضاء الظاهرة وميلها
الى الباطن وتسلط الناطقة على الحيوانية ظاهر لكونها المدبرة للبدن وجميع اجزائه وفي
حديث كميل بن زياد عن امير المؤمنين عليه السلام في تعريف النفوس وتعدادها قال عليه السلام يا كميل
انما هي اربعة النامية النباتية والحسية الحيوانية دلالة على ذلك كما يشير اليه والجملة
اطلاق روح بر روح حيواني كثير شايع است وگاهي از اين روح تعبير مينمايند بروح جسماني كه حامل
قوه حس وحركت است وانبعاث اين روح از قلب است كه عضو صنوبري لحماني است وآن بخار
لطيفي است كه منبعث از قلب وساري در جميع بدن است وشبيه است در لطافت واعتدال
بجرم سماوي واين مركب ومطيه است از براي روح رباني كه از عالم امر است واعتدال اين
روح بخاري منوط باعتدال مزاج است وتقوم آن منوط باغذيه فبانقطاع الغذاء عن الحيوان
يفسد هذا الروح لان الغذاء له كالدهن للسراج وهذه الروح هي التي يتصرف في تقويمها
وتعديلها علم الطب والمحكي من شرح المواقف ان الروح القلبي المتكون في جوفه الايسر من
بخار الغذاء ولطيفه فان القلب له تجويف في جانبه الايسر يجذب اليه لطيف الدم فتبخره بحرارته
المفرطة فذلك البخار هو المسمى بالروح عند الاطباء انتهى وقيل في تعريف الروح بانها جسم
لطيف سار في البدن سريان الماء في الورد والدهن في السمسم وعن بعض المحققين في تعريف
الروح بانها الجسماني اللطيف الذي هو حامل قوة الحس والحركة التي تنبعث من القلب وتنتشر
في جملة البدن في تجويف العروق فيفيض منها نور حس البصر على العين ونور السمع على
الاذن وكذلك ساير القوى والحركات والحواس كما يفيض من السراج نور على حيطان البيت
اذا ادير في جوانبه فان هذه الروح تتشارك البهايم فيها وتمحق بالموت لانه بخار اعتدل نضجه
عند اعتدال مزاج الاخلاط فاذا انحل المزاج بطل كما يبطل النور الفائض من السراج عند
انطفاء السراج بانقطاع الدهن عنه وهذه الروح هي التي يتصرف في تقويمها وتعديلها علم

الطب انتهى وثاني عشرها النفس الناطقة الانسانية وهذه هي المرادة في المقام ومصطلح عليها
علماء الحكمة والكلام وگاهي از او تعبير مينمايند بروح چنانكه در روايات واخبار شايع است
وگاهي از او تعبير مينمايند بنفس ناطقه انسانيه كه معبر عنها بلفظ انا در عربي وبمن در فارسي
ميشود واكتناه بمعرفت آن متعسر بلكه متعذر است وطريق معرفت آن بحسب حقيقت بر حد امتناع
وقول امير المؤمنين عليه السلام كه من عرف نفسه فقد عرف ربه شاهد بر مدعا است كما انكه اكتناه
بمعرفت حضرت حق جل وعلى خارج از حيطه عقول است همچنين معرفت نفس ناطقه انسانيه كه
مشار اليها بلفظ انا ومستعد از براي بيان وفاهم ومدرك وعالم ومخاطب ومعاتب ومثاب
خارج از طور عقول است واكثر عقلا معترف شدند بعجز از حق معرفت آن ويشهد بذلك قوله
تعالى يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّي وَمَا اُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ اِلَّا قَلِيلًا چه حق سبحانه
بيان نفرمود در آيه شريفه حقيقت روح را كه عبارت از نفس ناطقه انسانيه است بلكه ابهام
فرمود بيان آنرا وفرمود كه آن از امر پروردگار است وفرمود وما اوتيتم من العلم الا قليلا
وخطاب عام شامل جميع مكلفين است كه مكلفين نتوانند بفهم آنچه بيان آن از حضرت رب العالمين
نرسيده است بلكه در اخبار كثيره است كه اسكتوا عما سكت الله عنه ونيز شاهد است بر امتناع
معرفت نفس بكنهها قول حضرت صادق عليه السلام در حديث مفضل در مقام بيان معرفت حضرت
حق جل شانه بانكه شمس با انكه واقع ميشود بر او بصر وادراك مينمايد او را حس عاجز شده اند
عقول از معرفت آن بر سبيل حقيقت پس چگونه معرفت خواهند داشت بذات مقدس
حضرت پروردگار كه لطيف از حس ومستتر از وهم است چنانكه نفس انساني وحال انكه مخلوقي
از مخلوقات پروردگار عالميان است چون لطيف است لهذا امر ممتنع است از انكه ادراك كرده
شود بنظر عقل ونيز بعد از اين فقره ميفرمايد الذي يطلب معرفته تعالى من الاشياء اربعة
اوجه فاولها ان ينظر اموجود هو ام ليس بموجود والثاني ان يعرف ما هو في ذاته وجوهره
والثالث ان يعرف كيف هو وما صفته والرابع ان يعلم لماذا ولاي علة فليس من هذه الوجوه شيء
يمكن المخلوق ان يعرف الخالق حق معرفته غير انه موجود فقط الى ان قال ثم ليس علم الانسان
بانه موجود موجب له ان يعلم ما هو وكيف هو كما ان علمه بوجود النفس لا يوجب ان يعلم ما هي

وکیف معی وکذلک الامور الروحانیة اللطیفة الحدیث ودلالت حدیث شریف بر عجز از اکتنا
بمعرفت نفس بر حدّ تعدّد وامتناع است غنی از تفسیر وبیان پس آنچه گفته شود در معنی نفس
ناطقه انسانی از هر متبحری حکیما کان او متکلما دعاویست بلا برهان واز ظنون وحدسیات
ونظریات اجتهادیه است که مبتنی بر بعضی از رسوم وقواعد فلسفیه است لا یسمن ولا یغنی من
جوع وآنچه حری وسزاوار است در بیان معنی نفس ناطقهٔ انسانیه از باب اینکه انموذج وآیت
معرفت حضرت احدیت جلّ شانه است و فی الجمله بحث از آن موجب بصیرت در امر مبدء ومعاد است
آنکه باید از کنارهای مطلب و اطراف آن بر سبیل اجمال واز آثار واضحه آن که فی الجمله عقل سلیم
گواه آنست و شرع مقدس نیز تصدیق بآن دارد بحث و گفتگو از آن شود تا بر سبیل اجمال معرفت
بوجه ما از آن حاصل شود فنقول مستعینا بالله المعین ومتوسلا بولیه الصادق الامین عجل الله
فرجه آنکه توضیح کلام در مقام محتاج بذکر مقالاتیست **مقالهٔ اولی** در نقل اقوال علما
در معنی نفس ناطقهٔ انسانیه فاختلفوا فیه علی اقوال شتی بحیث لم یوجد مسئلة من مسائل الحکمیة
ولا الکلامیة اکثر اختلافا من الاقوال المختلفة فی هذه المسئلة فقد نقل فیها بعضهم عشرة
اقوال وبعضهم اربعة عشر قولا چنانکه محکی از شیخ بهائی وفاضل قاسانی است در روض الجنان
فقیل حقیقة النفس هی النار والحرارة الغریزیة الساریة فی الهیکل المحسوس وقیل نفس کل شخص
مزاجه الخاص وقیل جزء لا یتجزی فی القلب وقیل الهیکل المحسوس المعبّر عنه بالبدن وقیل انها
قوة فی الدماغ وقیل انها قوة فی القلب وقیل انها الاخلاط الاربعة وقیل بانها اجسام ساریة
فی البدن کسریان الماء فی الورد والدهن فی السمسم وقیل بانها الروح الحیوانی وقیل بانها الاجزاء
الاصلیة المتولدة من المنی الباقیة من اول العمر الی آخره وقیل بانها الدم لانه اشرف الاخلاط وقیل
بانها الماء لان الماء سبب النشو ونمو النفوس وقیل بانها الهواء لانه لطیف نافذ ومحرک الجسم
الذی هو فیه کالزق المنفوخ فیه والنفس کذلک فالنفس الهواء وقیل بانها صورة نوعیة قائمة
بمادة البدن کما هو المحکی عن الطبیعیین وقیل بانها جوهر مجرد عن المادة والمدة کما هو ظاهر
کلام الحکماء المتألهین وقیل بانها من اجسام لطیفة ربانیة ملکوتیة کما هو ظاهر اکثر المحققین
من علماء المتشرعین من اهل الاسلام وغیرهم وشیخ عالم فاضل محقق علی بن یونس عاملی نور الله

مرقده سی قول در مقام نقل نموده است واز واضحات اینکه این کثرت اختلاف در مسئله از قوی
شواهد عجز بر مستوریت نفس ناطقهٔ انسانیه ومحجوب بودن کنه وماهیت آنست وقال بعض المحققین
الحمد لله الذی خلق النفوس وحجب حقیقتها عنا فان العین تبصر غیرها ویتعذر ادراک نفسها
منها فاوجب ذلک خبط العلماء فیها اکثرهم بدقیق الفکر الیها وقد قال العالم الربانی الذی اوجب
الله حقه صلوات الله علیه من عرف نفسه فقد عرف ربه اشار بامتناع معرفة نفسه مع قربها الی امتناع
الاحاطة بکنه ربه وما قیل فی تفسیره من عرفها بالمخلوقیة عرفه بالخالقیة لا یدفع ما قصدناه ولا یمنع
ما ذکرناه اذ معرفتها بصفة حدوثها لا یستلزم معرفة عینها فان معرفتها لیست ضروریة بلا اختلاف
لوجود الخلاف فیها ولا کسبیة لامتناع صدق الجنس والفصل علیها بل الاعتراف بالعجز عن وجدانها
اسهل من الفحص عن کنهها وبرهانها انتهی وفساد اکثر اقوال منقوله در مسئله محتاج ببیان و
افاده نیست و اشهر اقوال در مسئله همان دو قول اخیر است یکی قول باینکه نفس ناطقهٔ انسانیه
جوهر مجرد از ماده ومدة ومکان وجهة ومحل است که تعلق ببدن دارد کتعلق العاشق بالمعشوق
والملک بالمدینة والربان بالسفینة واین قول منسوب بحکماست و دیگری قول بآنکه نفس از اجسام
لطیفه ربانیه است که صادر از عالم امر است و متصرف در بدنست بتصرف تدبیری چنانکه قول
اکثر محققین از علماء متشرعین از اهل اسلام وغیرهم میباشد اما قول اول که تجرد نفس ناطقه
انسانیه باشد از ماده ومدة چنانکه بناء حکما بر آنست پس آن منافی است با ظاهر شریعت بلکه منافی
با آنچه از مسلّمات در عقول است من انه لا مجرد فی الوجود الا الله سبحانه وتعالی ومشارکت غیر
حق سبحانه وتعالی از عقول مجرده ونفوس فلکیه مر حق سبحانه وتعالی را در تجرد محض وفق با شرع مقدس
نمیدهد وآنچه ایشان در تعریف نفس گفته اند از تجرد محض مخالف است با اخبار کثیره بلکه با ظاهر
آیه من قوله تعالی لیس کمثله شیء وقول بتجرد محض در عقول اثبات مثلیت است فی الجملة تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا ودر حدیث ابی جعفر علیه السلام که در مقام توحید حضرت حق جل وعلی وارد شده دلالت واضحه
دارد بر اختصاص تجرد محض بحضرت حق سبحانه وتعالی کما فی البحار عن ابی جعفر فی حدیث طویل قال علیه السلام
ولکنه القدیم فی ذاته وما سوی الواحد متجزی والله الواحد لا متجزی ولا متوهم بالقلة والکثرة
وکل متجزی او متوهم بالقلة والکثرة فهو مخلوق دال علی خالق له ونیز در بحار از فتح بن یزید از حضرت

ولم یصل

رضا علیه السلام روایت کرده که فرموده الانسان واحد فی الاسم لا واحد فی المعنی والله جل جلاله واحد لا واحد
غیره ولا اختلاف فیه ولا زیادة ولا نقصان وفی خطبة امیر المؤمنین علیه السلام لا تشبهه صورة ولا یحس
بالحواس ولا یقاس بالناس قریب فی بعده بعید فی قربه فوق کل شیء ولا یقال شیء فوقه امام کل شیء
ولا یقال له امام داخل فی الاشیاء لا کشیء داخل وخارج عن الاشیاء لا کشیء خارج سبحان من هو هکذا
ولا هکذا غیره وفی الاحتجاج عن الصادق علیه السلام الروح لا یوصف بثقل ولا خفة وهی جسم رقیق البس قالبا
کثیفا وخصوص ظواهر اخبار طینت که قریب بحد تواتر است بلکه فوق تواتر صریحند بر اینکه نفوس
قدسیه انبیا و ملائکه و مؤمنین مخلوق شده اند از فاضل طینت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم
اجمعین که خلقت ارواح ایشان از آن نور طیب طاهر است و همچنین نفوس شریره اعدای ایشان از
سجین و حماء مسنون و امثال این از اخبار که دلالت واضحه دارند بر اینکه نفس ناطقه انسانیه که
تعبیر مینمایند از او بروح از مجردات محضه چنانکه حکما بر آنند نخواهد بود بلکه ظواهر ادله شرعیه
دلالت تامه دارند بر اتصاف روح بصفت اجسام ملکوتیه ربانیه وفی الکافی عن الصادق علیه السلام
اذا قبضت الروح فهی مظلة فوق الجسد روح المؤمن وغیره ینظر الی کل شیء یصنع به الحدیث وعن مجالس
الصدوق بسنده عن امیر المؤمنین علیه السلام قال قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله یا علی ان ارواح شیعتک
لتصعد الی السماء فتنظر الملائکة الیها کما ینظر الناس الی الهلال وعن مجالس المفید قدس سره بسنده
عن ابی جعفر علیه السلام ان العباد اذا ناموا خرجت ارواحهم الی السماء فما رات الروح فی السماء فهو الحق وما رات
فی الهواء فهو الاضغاث الا وان الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف فاذا
کانت الروح فی السماء تعارفت و تباغضت فاذا تعارفت فی السماء تعارفت فی الارض واذا تباغضت فی
السماء تباغضت فی الارض چنانکه صعود و هبوط و طیران و عروج و ظلال از صفات اجسامند نه مجردات
محضه وفی الکافی بسند صحیح عن ضریس الکناسی عن ابی جعفر علیه السلام ان لله جنة خلقها فی المغرب وماء
فراتکم هذه یخرج منها والیها تخرج ارواح المؤمنین من حفرهم عند کل مساء فتسقط علی ثمارها وتاکل
منها وتتنعم فیها وتتلاقی وتتعارف فاذا طلع الفجر هاجت من الجنة فکانت فی الهواء فیما بین السماء
والارض تطیر ذاهبة وجائیة وتعهد حفرها اذا طلعت الشمس وفی الاحتجاج بسنده عن هشام بن الحکم
عن الصادق علیه السلام فی جواب معارضة الزندیق فی حدیث طویل قال علیه السلام والروح جسم رقیق قد البس

قالبا کثیفا ولیس بمنزلة السراج الذی ذکرت ان الذی خلق فی الرحم جنینا من ماء صاف ورکب فیه
ضروبا مختلفة من عروق وعصب واسنان وشعر وعظام وغیر ذلک هو یحییه بعد موته ویعیده بعد
فنائه الخ والمروی عن ابن عباس انه قال فی بنی آدم نفس وروح وبینهما مثل شعاع الشمس فالنفس التی بها
العقل والتمییز والروح التی بها النفس والتحریک فاذا نام قبض الله نفسه ولم یقبض روحه
ویؤیده ما رواه العیاشی بسنده عن ابی جعفر علیه السلام قال ما من احد ینام الا عرجت نفسه الی
السماء و بقیت روحه فی بدنه وصار بینهما سبب کشعاع الشمس الحدیث و از جمله آیات داله بر تجسم نفس
ناطقه انسانیه خصوصا بملاحظه تفاسیر وارده از اخبار قوله تعالی وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ
مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا قال اکثر المفسرین معناه
ان الله تعالی اخرج ذریة آدم من صلبه کهیئة الذر فعرضهم علی آدم فقال انی آخذ من ذریتک
میثاقهم ان یعبدونی ولا یشرکوا بی شیئا قال لهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا انک ربنا فقال للملائکة
اشهدوا فقالوا شهدنا وفی بعض الاخبار ان الخطاب هکذا الست بربکم ومحمد نبیکم وعلی امامکم
قالوا بلی وفی الکافی بسنده عن ابی جعفر علیه السلام ان الله عز وجل لما اخرج ذریة آدم من ظهره لیاخذ
علیهم المیثاق بالربوبیة وبالنبوة لکل نبی فکان اول من اخذ علیهم المیثاق بنبوة محمد بن عبد الله
صلی الله علیه وآله ثم قال الله عز وجل لآدم انظر ما تری فنظر آدم الی ذریته وهم ذر قد ملؤا السماء
الحدیث وبالجمله لا یبعد آنکه بملاحظه آیات و اخبار بلکه از مجموع کلمات مفسرین و علماء اخلاق و اکثر
محققین از علماء اخبار آنکه نفس ناطقه انسانیه از اجسام ملکوتیه ربانیه است از جنس ملائکه که
از عوالم امرند ولها تعلق بهذا البدن تعلق تصرف و تدبیر امام فخر رازی در تفسیر کبیر بعد از نقل
جمله از اقوال علماء در تفسیر روح گفته است که ومن الناس من یقول الروح عبارة عن اجسام نورانیة
سماویة لطیفة الجوهر علی طبیعة ضوء الشمس وهی لا تقبل التحلل والتبدل ولا التفرق والتمزق فاذا
تکون البدن وتم استعداده وهو المراد بقوله فاذا سویته نفذت تلک الاجسام الشریفة السماویة
الالهیة فی داخل اعضاء البدن هو المراد بقوله ونفخت فیه من روحی هذا المذهب قوی شریف یجب التامل
فیه فانه شدید المطابقة لما ورد فی کتب الالهیة من احوال الحیوة والموت و نیز در ذیل تفسیر آیه شریفه
فاذا سویته ونفخت فیه من روحی گفته است که این آیه شریفه دلالت دارد بر اینکه خلقت بشر تمام نمیشود مگر

بدو امر یکی شود به بدن ابتدائی یکی نفخ روح ثانیاً پس بدن انسان مرکب خواهد بود از جسد و نفس
ناطقهٔ انسانیه اما جسد پس آن متولد خواهد بود از منی و نطفهٔ آدمی و منی متولد خواهد بود از خون
و خون از اخلاط اربعه است و اخلاط اربعه متولد از عناصر اربعه است و لابد است در حصول این تسویه
از رعایت مدتی که حاصل شود بمثل این مزاج که بسبب آن حاصل میشود استعداد از برای قبول نفس
ناطقهٔ انسانیه و اما نفس پس بسوی آن اشاره فرموده حق سبحانه و تعالی بقوله و نفخت فیه من روحی و
اضافه بجهت تشریف است و اما کیفیت نفخ روح فاعلم ان الاقوی ان جوهر النفس عبارة عن اجرام شفافة
نورانیة علویة العنصر قد سبقت الجواهر و هی تسری فی هذا البدن سریان الضوء فی الهواء و النار فی الفحم
فهذا القدر معلوم و اما کیفیة ذلک النفخ فمما لا یعلمه الا الله سبحانه و تعالی انتهی کلامه و محکی از
محقق قاسانی در روض الجنان بعد از نقل جمله از اقوال در حقیقت روح قال الرابع عشر انها جوهر
مجرد عن المادة الجسمیة و عوارض الجسم لها تعلق بالبدن تعلق التدبیر و التصرف و الموت انما هو قطع
عن هذا التعلق و علیه استقر رأی المحققین من المتکلمین کالرازی و الغزالی و غیرهم من الاعلام
و هو الذی اشارت الیه الکتب السماویة و انطوت علیه الانباء النبویة و ظاهر آنکه مراد بماده جسمیه
ماده جسمیه عنصریه است نه تجرد از اجسام علویه نورانیه خصوصاً نسبت این قول را باتمام فخر رازی
که صریح کلام او چنانکه سبق ذکر یافت آنکه روح از اجسام لطیفه نورانیه دخانیه است و خصوصاً بملاحظه
کلام فاضل مذکور در مقام دیگر فقال الحق انها جوهر لطیف نورانی مدرک للجزئیات و الکلیات حاصل
فی البدن متصرف فیه غنی عن الاغتذاء بریء عن التحلل و النماء و لن یبعد ان یبقی مثل هذا الجوهر
بعد فناء البدن و یتلذذ بما یلایمه و یتألم بما ینافیه هذا التحقیق ما تحقق عندی من حقیقة النفس
و قال الصدوق قدس سره فی الاعتقاد فی الروح انه لیس من جنس البدن فانه خلق آخر لقوله تعالی
ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارک الله احسن الخالقین و مجلسی علیه الرحمه در بحار بعد از نقل اقوال و وجوه
اعتباریه و جمله از آیات و اخبار فرموده است که تمام ادله قائلین بتجرد نفس بر فرض تمامیت اجمالا و اغماض
عین از مفاسد آنها دلالت ندارند مگر آنکه نفس و روح از اجزاء و حواس ظاهره عنصریه بدن نخواهد
بود و اما آنکه نفس از اجزاء ملکوتیه مثالیه هم نخواهد بود پس دلیل و شاهدی بر آن اقامه نشد بلکه ظاهر
اخبار و آیات دلالت دارند بر تجسم روح و نفس که از اجسام لطیفه نورانیه ملکوتیه اند و شیخ فاضل

علی بن یونس عاملی قدس سره نیز مایل شده است باین قول و سید جزائری علیه الرحمه بعد از نقل
جمله از اقوال اختیار نموده است قول مذکور را و ظاهر آنکه کثیری از علما که از نفس و روح تعبیر
مینمایند بجوهر مجرد معلوم نیست که مراد ایشان همان جوهر مجردی باشد که معروف باصطلاح حکما است
چه آنکه اکثر ایشان همان آیات و اخبار مذکوره را در کتب خود نقل مینمایند و ظواهر آنرا نیز معتبر و حجت
میدانند بلکه نقل ایشان همان اخبار را دلیل است بر اینکه مراد بجوهر مجرد همان جسم نورانی ملکوتیست
که از عالم امر است و او را جوهر مجرد گفتن باعتبار تجرد او از اجسام کثیفه عنصریه است و در عبارات
ایشان نیز شاهد است بر این مقصود چنانکه معروف است از شیخ مفید قدس سره که او قائل است بر اینکه
نفس و روح جوهریست مجرد و بسیط قال رحمه الله تعالی فی شرحه علی العقاید و قد اختلف اصحابنا
فیمن ینعم و یعذب بعد موته فقال بعضهم المعذب و المنعم هو الروح التی توجه الیها الامر و النهی
و التکلیف و سموها جوهراً الی ان قال و الاظهر عندی قول من قال انها الجوهر المخاطب و هو الذی یسمیه
الفلاسفة البسیط ثم قال بعد جملة من الکلام و معنی الانسان المکلف عندی هو الشیء المحدث القائم
بنفسه الخارج عن صفات الجواهر و الاعراض و مضت به الروایات عن الصادقین من آل محمد صلی الله علیه و آله
و لست اعرف للمتکلم من الامامیة قبلی فیه مذهباً فاحکیه و لا بینی و بین فقهاء الامامیة و اصحاب الحدیث
فیه اختلاف انتهی چه آنکه صریح کلام اول او باینکه نفس جوهریست مجرد و بسیط و تصریح کلام آخر
او باینکه نفس امریست خارج از جواهر و اعراض و استشهاد او باخبار بلکه دعوی انطباق علماء امامیه
بر آنچه او قائل است در امر نفس و روح در آخر کلامش شاهد و واضح است که مراد او بجوهر مجرد محض
و مقصود نفی جسمانیت عنصریه است از نفس و روح و محقق طوسی قدس سره در تجرید در تعریف نفس
گفته است بانها جوهر مجرد و در کتاب فصول بیان نموده است که الذی یشیر الیه الانسان بقوله
انا لو کان عرضاً یحتاج الی محل یتصف به لکن لا یتصف الانسان بشیء من العرض بالضرورة بل یتصف هو
باوصاف هو غیره فیکون جوهراً و لو کان هو البدن او شیء من جوارحه لم یتصف بالعلم لکنه یتصف
بالضرورة فیکون جوهراً غایر البدن و سایر الجوارح الآلة فی افعاله و نحن نسمیه هنا بالروح انتهی
مخفی نخواهد بود که عدم اتصاف انسان بصفت عرضیه و اتصاف او بصفت علم که استدلال باین
نموده است در کلام اخیر خود بجوهریت انسان و آنکه او از اجسام عنصریه بدن و اجزاء بدن نخواهد بود

منافاتی ندارد با آنکه حقیقت انسان از اجسام لطیفه نورانیه ربانیه ملکوتیه باشد که از عالم امر
امثال ملائکه و وجه مذکور دلیل نخواهد بود بر تجرد محضه نفوس ناطقه انسانیه بلکه مقصود
مولاء الاجله از مجرد بودن روح نفی قول مشهور اخراست که حقیقة انسان را جوهر اصلیه داخل
در بدن میدانند چنانکه علامه در کتاب معارج بعد از نقل اقوال در حقیقت نفس و روح گفته است
والمشهور مذهبان احدهما ان النفس جوهر مجرد لیس بجسم ولا حال فی الجسم و هو مدبر هذا البدن
والثانی انها جوهرة اصلیة داخلة فی هذا البدن ولا تزید بالنمو ولا تنقص بالذبول من اول
العمر الی آخره و قول اول را نسبت داده بجمهور و جماعتی از متکلمین ومنهم بنی نوبخت و المفید و الغزالی
والمحقق الطوسی و معلوم است که مقصود قائلین بقول اول در مقابل قول ثانی که قائلند باینکه روح
جوهریست از اجزاء اصلیه بدن آنکه روح از اجسام عنصریه بدن نخواهد بود و همچنین غزالی در تعریف
نفس گفته است بانها جوهر مجرد لیس بجسم ولا جسمانی و ظاهر مستفاد از نفی جسمیت و جسمانیت همان
نفی اجسام عنصریه است کما لا یخفی و شیخ بهائی علیه الرحمه بعد از نقل اقوال کثیره در مقام گفته است
که روح جوهریست مجرد از ماده جسمانیت و عوارض ارضیه جسمانیات که از برای او تعلق است
ببدن تعلق تدبیری و موت همان قطع این تعلق است چه ظاهر کلام او بلکه صریح کلام او آنکه روح
از اجسام کثیفه عنصریه نخواهد بود نه آنکه از اجسام ملکوتیه نورانیه هم نخواهد بود و نسبت
داده این قول را بسوی اکثر علما و ظاهر کلمات علماء اخلاق در تعریف نفس همین وجه است چنانکه
فاضل نراقی علیه الرحمه در معراج السعاده فرموده است بدانکه هر کس از دو چیز آفریده شده است
یکی از این بدن ظاهر که او از عالم جسمانیات است و اصل آن مرکب از عناصر اربعه است و دیگری نفس
که آنرا روح مینامند و آن جوهریست مجرد از عالم ملکوت و از جنس فرشتگانست و از سنخ مجردات
و بعد از آن در فصل بعد گفته است که ترجیح آدمی بر حیوانات همان نفس است که از جنس ملئکه
مقدسه است و بدن امریست عاریتی و حکم مرکب از برای نفس دارد چه تعبیر او اولا از نفس بجوهر
مجرد و بعد از آن او را از جنس ملائکه و فرشتگان دانستن که یقینا ملائکه مخلوقند از اجسام
لطیفه نورانیه و خصوصا مقابله نمودن آنرا با اجسام عنصریه قرینه قطعیه است که مراد بجوهر
مجرد در کلمات مولاء علما اخلاق و غیر ایشان از محققین همان مجرد بودن نفس است از اجزاء

و اجسام و عوالم عنصریه کثیفه که بدن مخلوق از آنست و بالجمله معرفت حقیقت روح امریست
متعسر بلکه متعذر و مقصود از بحث در مقام و آنچه گفته شد و همچنین از جهات باقیه که بحث
از آن میشود در معرفت نفس ناطقه انسانیه محض گفتگو از اطراف مطلب است بعد دیگر اقرب
بسوی فهم و عقل و انسب با آنچه مستفاد از شرع مقدس است و الا فالتوقف فیه فرض من لا فرض
له و هو الاقرب بالاحتیاط و متحیر بودن با آنکه نفوس ناطقه انسانیه از مجردات محضه است
چنانکه ظواهر کلمات حکما بلکه صریح کلمات ایشانست یا آنکه ظواهر آیات و اخبار وارده در
شرع مقدس بر خلاف آنست و با آنکه عقل قطعی حاکم است باینکه لا تجرد فی الوجود الا الله سبحانه
و تعالی تفریط در قول و معارضه نمودن با ظواهر شرع بتجرد تخیل و استحسانات نعوذ بالله من
التعمد فی ذلک فتدبر **مقالهٔ ثانیه** در بیان مغایرت نفس ناطقه انسانیه است با بدن
و این مطلب اگرچه از واضحات در معقول است لکن بحث از آن چون مشتمل بر فواید کثیره است
از این جهت لازم است ذکر آن در مقام چه بذکر این مقاله ظاهر و هویدا خواهد شد اولا
بطلان قول طبیعیین که منکر حشر نفوس و اجسادند و ثانیا قول فساد بمعاد جسمانی فقط
که اکثر شیوخ معتزله برآنند و آنکه حق با قول بمعاد جسمانی و روحانی معا خواهد بود و
ثالثا فساد اکثر اقوال مختلفه در معنی روح و نفس ناطقه انسانیه که محل نزاع و خلافست
و رابعا آنکه ببحث از این مقاله روشن تر میشود معرفت نفس ناطقه انسانیه فی الجمله که انموذج
و نمونه و آیت عظمی است از برای معرفت حضرت خالق جل شانه که مامور بتدبر و تفکر در آنند
عامه مکلفین لقوله تعالی وَفِی الْأَرْضِ آیَاتٌ لِلْمُوقِنِینَ وَفِی أَنْفُسِکُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ وقال تعالی
سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الْآفَاقِ وَفِی أَنْفُسِهِمْ حَتَّى یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ فنقول لا اشکال ولا نزاع
لاحد من المحققین من علماء الاسلام وغیرهم من اهل الملل فی مغایرة النفس الناطقة الانسانیة
للبدن و مباینتها معه و یدل علی ذلک وجوه من العقل و النقل اما بحسب العقل فمن وجوه
اولا آنکه آنچه انسان اشاره باو میکند بلفظ انا او علمت و فهمت و ابصرت و نحو ذلک از الفاظ
عربیه یا بلفظ من در فارسی غیر آنچیزیست که اشاره مینماید بآن بلفظ هو او هی و نحو ذلک
و بداهت شاهد است که آنچه از اجزاء بدنست اشاره باو نمیشود مگر بلفظ هو او هی و نحو آن و آنچه

و مباینت م

اشاره بذات شخص است همان اشاره بلفظ انا ونحن ونحو آنست و بالضروره مشار اليه بانا
غير مشار اليه بلفظ هو خواهد بود و مراد از روح و نفس ناطقه همان مشار اليه بانا است نه
مشار اليه بهو پس نفس ناطقهٔ انسانيه غير بدن و اجزاء آن خواهد بود و ثانياً انكه هر كسى اضافه
مينمايد هر يك از اعضاء و اجزاء بدن را بسوى نفس خود و ذات خود چنانكه گفته ميشود
رأسى و يدى و رجلى و امثال ذلك و من المعلوم بالبداهة ان المضاف غير مضاف اليه پس
ثابت انكه آنچه انسانست مغاير با بدن و اجزاء آنست بلى گاهى گفته ميشود نفسى و ذاتى بنحو اضافه
لكن واضح است كه اين اضافه از باب مسامحه و توسع است من باب اطلاق نفس و ذات على الهيئة
الشخصية كما لا يخفى و ثالثاً انكه علم بديهى است حاصل است بانكه اجزاء هذه الجثة متبدلة
بالزيادة والنقصان از جهة نمو و ذبول و از جهت سمن و هزال و از جهت صغر و كبر و هر كسى
يقين داند كه آنچه مشار اليه از او بود بانا در همهٔ اين احوال متغير و متبدل نشده است و زيد
در حال مرض و هزال همان زيد در حال صحت و سمن است و آنچه از او متغير شده است از نمو
و ذبول و صغر و كبر و نحو آن همه از عوارضات اجزاء بدنست و مضر بانچه حقيقت زيد است نشده
و نخواهد بود بلكه آنچه متغير است همان بدن و اجزاء بدنست و آنچه باقى و غير متغير است همان
نفس است و من المعلوم ان الزائل والمتبدل غير الباقى والثابت و هو المطلوب و رابعاً انكه
انسان چه بسيار است كه در وقت اشتغال او بتفكر در امور مخصوصه غافل از اجزاء بدن خود
خواهد بود بدون غفلت او از نفس چه انكه بيناست كه در اين صورت نسبت شىء بنفس خود
خواهد داد چه انكه گفته ميشود در اينحال سمعت و فهمت و نحو آن پس غفلت عن احدهما دون
الاخر يكشف ان احدهما غير الاخر فالتخلف دليل على التغاير و الا لزم الغفلة عنهما معاً عند اشتغاله
بالتفكر فى الامور المخصوصة او عدم التغافل عنهما معاً كما لا يخفى و خامساً انكه از عوارضات
و احوالات نفس است بعضى و خلاف عوارضات و احوالات جسم و اين از اقوى دلايل است بر مغايرت
نفس مر بدن را چه انكه از عوارضات نفس ناطقه انسانيه علم و فهم و ادراك و شعور است و از بديهيات
انكه بدن و اجزاء بدن هيچ يك متصف بصفت علم و ادراك و شعور نخواهند بود و از لواحق
و عوارضات نفس اراده و اختيار است و هيچ يك از بدن و اجزاء آن متصف بصفت اختيار نخواهند

بود بلكه آنها مجرد آلات اند كه حركات و سكنات آنها تابع اراده و اختيار نفس است چه تا نفس
اراده حركت يا سكون و امثال آن ننمايد بدن ساكن يا متحرك نخواهد شد و از حالات نفس
ناطقه است اتصاف او بصفات كماليه كه از اينجهت متخلق است باخلاق الله تعالى كما ورد فى الحديث
تخلقوا باخلاق الله چه آنكه نفس ناطقهٔ انسانيه از آنجهت كه مدبر بدن و اجزاء آنست دليل است بر
وجود مدبر عالم و وحدت او دليل است بر وحدت خالق و تجرد او مر جسد را دليل است بر
قدرت حقتعالى و اطلاع او بر بدن و اجزاء آن دليل است بر علم بارى تعالى و استواء و استيلاء او
بر بدن و اجزاء آن دليل است بر استيلاء حق سبحانه و تعالى بر همهٔ عوالم و تقدم نفس در خلقت بر بدن
و بقاء او بعد از موت و فناء و اضمحلال بدن دليل است بر ازليت و ابديت حضرت حق جل و علا و
عدم علم بحقيقت نفس ناطقهٔ انسانيه دليل است بر امتناع اكتناه بمعرفت حق سبحانه و تعالى و علم
مجمل بنفس ناطقهٔ انسانيه دليل است بر علم انيت حضرت حق سبحانه و تعالى و عدم امكان مس نفس
ناطقه انسانيه دليل است بر امتناع جسميت و مس حضرت حقتعالى و عدم ابصار نفس ناطقه
انسانيه دليل است بر استحاله رويت و مرئى بودن حضرت حق جل و علا و اگر نفس عين بدن باشد
هر آينه لازم خواهد آمد اتصاف بدن بكمالات و صفات مذكوره و حال انكه بداهت عقل
حاكم است بتعرى بدن از اين صفات و كمالات و بودن حال او مثل حال ساير اجسام و اجساد كه معرى
از نمونهٔ صفات حضرت حق سبحانه و تعالى ميباشند اگرچه همهٔ اشياء آلت تعريف اند از براى حضرت معبود
مطلق الا انكه صفات و كمالات مذكوره از خصايص نفوس ناطقه انسانيه است و او اظهر آيت است
در معرفت حقتعالى از غير خود و سادساً انكه مخاطب بخطابات و تكاليف شرعيه از اوامر و نواهى
چون افعل و لا تفعل و همچنين مخاطب بخطابات و تكاليف موالى عرفيه البته ابدان مكلفين و اعضاء
ايشان چون جبهه و صورت و ايدى و ارجل نميباشند پس بايد مامور و منهى و مخاطب مغاير و
مباين با اعضاء بدن باشد كه آن عبارت از نفس ناطقهٔ انسانيه باشد و نميشود كه مجموع هيئة
شخصيه مخاطب بخطابات تكليفيه باشد چه آنكه توجيه تكليف مبتنى بر ادراك و فهم و علم و شعور است
و بدن و اجزاء آن متصف باين صفات نخواهد بود چنانكه سبق ذكرنا فثبت بذلك مغايرة
البدن للنفس و هو المطلوب و سابعاً انكه ضرورت عقل و شرع قائم است بر بقاء انسان بعد از موت

وحال آنکه این جسد عنصری و هیئت مخصوصه میت متلاشی و متفرق خواهد شد اجزاء آن بالجبر
والعیان فثبت ان حقیقة الانسان غیر هذا البدن واجزائه وهو المطلوب و ثانیاً آنکه مواظبت بر افکار
دقیقه و توغل در علوم نظریه موجب تحلیل بدن و نقصان آن بلکه در بعض امزجه مورث هلاکت
اوست و حصول این احوال در نفس موجب قوت و شرف و غایت کمال و جلالت اوست و اگر نفس و
بدن متحد باشند و مغایرت با یکدیگر نداشته باشند هر آینه لازم خواهد آمد که شیء واحد در محل
واحد سبب شده از برای کمال و نقصان معاً و موجب شود از برای قوت و ضعف و آن محالست
و اما بحسب نقل پس آنهم از وجوهی دلیل است بر مغایرت و مباینت نفس مر بدن را اولاً آیه شریفه
وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ الی قوله تعالی ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ
الْخَالِقِينَ چه حقسبحانه و تعالی ابتدا ذکر فرمود مراتب خلقت جسمانیت را از سلاله و نطفه و علقه
و مضغه و عظام و لحم و بعد از آن ذکر روح فرمود بقوله ثم انشأناه خلقا آخر و تصریح فرمود
بمغایرت جنس روح مر خلقت آنچه سابق شد ذکر آن در آیه از تغییرات واقعه در احوال جسمانیه
که جنس روح خلقت آخر است غیر از خلقت اول و ثانیاً قوله تعالی إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ
أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا چه آنکه ممتحن بتکالیف الهیه و موصوف بصفت سمع و
بصر نفس ناطقه انسانیه است نه بدن و اجزاء آن موصوف باین صفات ثلاث نخواهد بود فدلت
الایة بالالتزام ان النفس مغایر للبدن لعدم اتصاف البدن بصفات المذکورة و ثالثاً قوله تعالی
وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ فالایة تدل علی حیوة المقتولین
والحس یدل علی ان هذا الجسد میت فدلت علی ان الانسان حی بعد اماتة البدن والحی غیر المیت و قوله تعالی
حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا يُفَرِّطُونَ ثُمَّ رُدُّوا إِلَى اللَّهِ مَوْلَاهُمُ الْحَقِّ وقد دلت
الایة علی ان الانسان مردود الی الله مولیهم الحق عند کون الجسد میتا و یعبر عنه فی الاخبار بهول المطلع
حین صعود روحه الی السماء و هو المراد بقوله ثم ردوا الی الله مولیهم الحق فوجب ان یکون ذلک المردود
الی الله مغایراً لهذا الجسد و رابعاً اخبار وارده در باب احوال نفس بعد از موت قوله صلی الله علیه و آله اذا
حمل المیت علی نعشه و فرفرف روحه من فوق النعش و یقول یا اهلی و یا ولدی لا تلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی
جمعت المال من حله و من غیر حله فالمهنا لغیری والتبعة علی فاحذروا مثل ما حل بی الخ و لا اشکال فی

ان حال کون الجسد میتا محمولا علی النعش یحیی هناک شیء ینادی و یقول یا اهلی و یا ولدی الی آخر ما
ذکر فی الحدیث فهذا تصریح بان فی الوقت الذی کان الجسد میتا محمولا علی النعش کان ذلک الانسان
حیا باقیا فاهما و ذلک تصریح بان الانسان شیء مغایر لهذا الجسد و الهیکل و امثال ذلک من الاخبار
الواردة فی احوال النفس بعد الموت و خامساً اتفاق همه اهل ملل بر تصدق از برای موتی و دعا از برای
ایشان و زیارت ایشان و لولا انهم بعد موت الجسد احیاء لکان التصدق والدعاء لهم عبثا و لکان
الذهاب الی زیارتهم عبثا فاطباق الکل علی هذه الصدقة والدعاء والزیارة یدل علی ان فطرتهم الاصلیة
السلیمة شاهدة بان الانسان شیء غیر هذا الجسد و ان ذلک الشیء لا یموت بموت الجسد و در مجامع
الغیب در مقام بقاء انسان بعد از مفارقت از این عالم و مغایرت روح با بدن تمسک نموده بوجوه
چندی از عقل و نقل از آیات و اخبار از آنجمله تمسک نموده بقوله تعالی فی حق عیسی علیه السلام انی
متوفیک و رافعک الی و عبارته هکذا و منها قوله تعالی فی حق عیسی انی متوفیک و رافعک الی
فالتوفی للبدن والرفع الی الله تعالی للروح فدلت الایة علی ان روح الله و کلمته باقیة بعد موت
جسده و منها قوله تعالی فی حق عیسی علیه السلام ایضا وما قتلوه یقینا ای یقینا ما قتلوه بل رفعه الله الیه فدل
علی ان الروح باق بعد موت جسده و مما یدل علی ان جسد عیسی میت قوله تعالی در ذیل هذه الآیة
وَإِنْ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لَيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ انتهی ظاهر آنکه همه مفسرین از عامه و خاصه بلکه اتفاق
امتست بر اینکه حقتعالی حضرت عیسی بن مریم را رفع باسمان نمود با همین بدن عنصری دنیوی
و آنچه محل کلام است اینست که آیا قبض روح او فرمود ابتداء بزمان قلیلی و بعد از آن او را زنده
فرمود و رفع نمود بجانب آسمان و یا آنکه قبض روح او نشده عروج باسمان نمود بامر خداوندی و او
زنده است تا آنکه در زمان ظهور حضرت حجت عجل الله فرجه نماز میگذارد و تصدیق بآن بزرگوار
مینماید و مدت چهل سال یا بیست و چهار سال زندگانی میکند و بعد از آن حقتعالی قبض روح
او را میفرماید و اکثر مفسرین از خاصه و عامه بر قول ثانی رفته اند و اخبار متواتره از اهل بیت علیهم السلام
بر این وجه رسیده است و عامه و خاصه روایت کرده اند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که ان عیسی
لم یمت و انه راجع الیکم قبل یوم القیمة و در اخبار اهلبیت آمده که مهدی بر او نماز گذارد و او را در
حجره حضرت رسول دفن نماید و آیه شریفه یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی را چنین تفسیر نموده اند

از آسمان نازل میشود و همه
اهل ملل باو ایمان میآورند
و در عقب حضرت حجت

بانکه انی قابضک بالموت بعد نزولک من السماء واتفاق نحویین وعلماء عربیه بر این است که در
آیه تقدیم و تاخیر است ای انی رافعک ومتوفیک بعد نزولک من السماء وقالوا بان الواو لا
توجب الترتیب بدلالة قوله تعالی فکیف کان عذابی ونذر فالنذر قبل العذاب وابن عباس و وهب
از مفسرین قائل شده اند بوجه اول که حقتعالی قبض روح او نمود مقدار سه ساعت و بعد از
آن او را زنده فرموده باسمان برد و این تفسیر شاذ است و مخالف اخبار متواتره بلکه استدلال
مذکور بحسب ظاهر منافی با این تفسیر شاذ هم خواهد بود چه ظاهر استدلال آنکه آنچه رفع بسوی آسمان شده
همان روح حضرت عیسی است نه بدن او و آن مخالف اتفاق همه مفسرین است و منافی با اخبار
متواتره و خلاف ظواهر همین آیات مذکوره است و بنا بر ظاهر این استدلال کرامت و تجلیلی از برای
حضرت عیسی علیه السلام نخواهد بود چه آنکه همه ارواح مؤمنین بلکه عاصین بعد از موت و قبض روح
رفع بسوی آسمان خواهد شد و از او تعبیر مینمایند بحول مطلع و این مطلب اختصاص بحضرت عیسی
ابن مریم ع نخواهد داشت و اعجب از همه مذکورات استدلال بآیه اخیره است در مقام چه مرجع ضمیر
در لیؤمنن به قبل موته باتفاق همه مفسرین حضرت عیسی ع است چنانکه ظاهر آیه نیز هست و ضمیر
قبل موته راجع بحضرت عیسی است کما علیه اکثر المفسرین ای لا یبقی اهل ملة من الیهود والنصاری
وغیرهم الا و یؤمنن بالمسیح قبل موت المسیح اذا انزله الله الی الارض وقت خروج المهدی فی آخر الزمان
لقتل الدجال فتصیر الملل کلها ملة واحدة وهی ملة الاسلام الحنیفیه و یا راجع بسوی اهل کتاب است
وعلیه بعض المفسرین کابن عباس ای لا یکون احد من اهل الکتاب الا لیؤمنن بالمسیح قبل موت اهل الکتاب
عند معاینة الموت ولکن لا ینفعه الایمان وذلک نظیر ما ورد فی اخبارنا من طرق اهل البیت علیهم السلام
من ان المحتضرین من جمیع الادیان یرون رسول الله صلی الله علیه و آله وخلفائه عند الموت و یروون
عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال للحارث الهمدانی یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا
یعرفنی طرفه واعرفه بعینه واسمه وما فعلا واستدلال در مقام مبتنی بر وجه اول است و بنا بر ظاهر
استدلال کتاب مذکور لازم خواهد آمد که همه اهل کتاب ایمان بحضرت عیسی آورده باشند قبل از
رفع آنحضرت باسمان چه آنکه موت او قبل از آن شد و حال آنکه در زمان رسالت حضرت عیسی ایمان باو
نیاوردند مگر اقل قلیلی از بنی اسرائیل و علی بن ابراهیم روایت کرده است بسند خود از ابی حمزه ثمالی

از شهر بن حوشب که حجاج مرا طلبید و بمن گفت آیه ایست در قرآن که مشکل شده است مرا گفتم کدام آیه است
این آیه را تلاوت نمود وَاِن مِنْ اَهلِ الکِتابِ اِلّا لَیُؤمِنَنَّ بِهِ قَبلَ مَوتِهِ و گفت بسیار از اسرای
یهود و ترسا را نزد من میاورند و ایشان را بقتل میرسانم و حال آنکه هیچ کلمه ایمان از آنها
نمیشنوم من گفتم اصلح الله الامیر معنی آیه بر این وجه نیست که گمان کردی بلکه معنی آیه چنین است
که چون عیسی بن مریم علیه السلام قبل از قیامت از آسمان بزمین فرود میاید پس هیچ ملتی نباشد
نباشد از یهود و نصاری و غیر آن مگر آنکه ایمان آورد باو و قبل از موت عیسی و نماز گذارد
در عقب سر مهدی علیه السلام چون این بگفتم گفت ویحک این از کجا بتو رسیده است گفتم از محمد
ابن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام پس ساعتی سرش را بزیر انداخت و
انگشت خود را بزمین میزد بعد از آن سر خود را بلند کرده گفت اخذتها من عین صافیة
و بهر کیف پس استدلال بآیات مذکوره در مقام از غرایب اشتباه است مقاله ثالثه
آنکه اختلاف است در اینکه انسان متحد در ماهیت است یعنی متحد در نوع و اختلاف ایشان
همان در صفات و ملکات و امزجه و ادوات است و یا مختلف در ماهیت یعنی مختلف در نوع عند
که همه آن انواع در تحت جنس واحد اند و بعبارة اخری انسان آیا متحد در نوع است یا متحد
در جنس اکثر از حکما و جمعی از متکلمین قائلند بقول اول که حقیقت نفوس بشریه انسانیه را
متحد النوع میدانند و استدلوا علیه بان دخولها تحت حد واحد من قولهم حیوان ناطق
او بانه جوهر مجرد یقتضی وحدتها لان الحد تمام الماهیة و اورد علیهم بان مجرد التحدید بحد
واحد لا یوجب الوحدة النوعیة اذ المعانی الجنسیة ایضا کذلک کقولنا الحیوان جسم حساس
متحرک بالارادة و کثیر از محققین از متکلمین و جمعی از حکما قائلند بقول ثانی که انسان متحد بالجنس
و مختلف بالنوع است از آنجمله علامه قدس سره فرموده است در نزد قول خواجه علیه الرحمه در تجرید
و دخولها تحت حد واحد یقتضی وحدتها و آنکه اکثر قائلند بوحدت نفوس بشریه بحسب نوع و
اختلاف و تکثر ایشان بحسب تشخص است چنانکه مذهب ارسطو بر آنست و احتج المصنف علی وحدتها
بانها یشملها حد واحد والامور المختلفة یستحیل اجتماعها تحت حد واحد و بعد از آن فرموده که
این قول در نزد من محل تامل است از آنجمله شارح المقاصد بعد از نقل قولین اختیار نموده است

قول ثانی را واستدلال نموده است بران بقوله صلی الله علیه و آله الناس معادن کمعادن الذهب
والفضة وقوله صلی الله علیه و آله الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها
اختلف و محکی از امام فخر رازی در مطالب العالیه آنکه مختار همین قول است که حقیقت انسان
متحد بالجنس و مختلف بالنوع خواهد بود اقول مؤید این قول است آنچه مستفاد از اخبار
طینت است از کیفیت خلقت نفوس بشریه از حقیقت خلقت سید انبیا و اهل بیت اصفیا او صلوات الله
علیهم اجمعین که حقیقت مقدسه ایشان از ارواح مقدسه و اجسام مطهره بنحویست که مخصوص
بذوات ایشانست که لا یشارکهم احد غیرهم و بعد از آن خلقت انبیا علیهم السلام نیز بنحویست که
لا یشارکهم احد غیرهم و بعد از آن مؤمنین و بعد از آن سایر ناس والسکوت فی المقام خیر من
الافحام **مقاله رابعه** آنکه محقق شد از قبل مغایرت میان نفس ناطقه انسانیه
با اجسام و ابدان عنصریه و آنکه حقیقت هر یک مغایرت دارد با حقیقت دیگری و کمال بعد
بین این دو چه خلقت یکی از این دو از عالم علوی و طینت ملائکه است و خلقت دیگری از
عالم ظلمت که خاک و مرکز سفلی است و هر کدام را اثر و عملی است که آن دیگری را نیست چه آثار و
افعال حسیه ظاهریه از دیدن و شنیدن و گفتن و قیام و قعود و حرکات و سکنات از ابدان
و اجسام عنصریه است و صفات و ملکات و فهم و علم و اعتقاد از صفات نفس ناطقه انسانیه
و لکن مع ذلک حضرت واجب الوجود بقدرت کامله خود کمال قرب و مناسبت را میان آن دو قرار
داده که گویا آن دو متحد باشند بحسب نفس الامر حتی آنکه بعضی گفته اند اتحاد اند و نظیر اتحاد
ما بین ماده و صورتست که بدن بمنزله ماده و نفس بمنزله صورتست پس غایت قرب و مناسبت
بین ایندو ظاهر است با کمال بینونت حقیقت هر یک با دیگری و بعضی از محققین آنرا تنظیر
نموده اند بقشر و لب با آنکه کمال بینونت است بین قشر و لب مع ذلک هیچ چیز اقرب بلب از
از قشر نخواهد بود مثال دیگر چون لب و دهنیکه در لب است که لب کثیف و دهن است و دهن
لطیف لب و گویا نفس ناطقه انسانیه لطیف بدن است و بدن کثیف نفس و علاقه بین نفس
و بدن علاقه ضعیفی نیست که زائل شود بسهولت و ادنی سببی با بقاء بدن بحال خود بلکه
تعلق روح ببدن نظیر تعلق صانع است بآلات که متصرف در بدنست بتصرف تدبیری بل قبل

باشد تعلق بر کتعلق العاشق بالمعشوق و از این جهت است که نفس محب بدنست و ملول نمیشود از بدن در
طول عمر و منقطع نمیشود از او مادامیکه بدن صلاحیت دارد از برای آنکه نفس تعلق باو
بگیرد زیرا که کمالات نفس و لذائذ عقلیه و حسیه او موقوف بر بدنست کما هو ظاهر لا یخفی
مقاله خامسه در بیان حادث شدن نفس ناطقه انسانیه است بحدوث بدن اکثر
حکما . فلاسفه قائلند بقدم نفس ناطقه انسانیه و آنرا نسبت بافلاطون و تابعین او داده اند
و جمعی از ایشان قائلند بحدوث نفس ناطقه انسانیه بحدوث بدن چه بدنرا بمنزله ماده
میدانند و نفس را بمنزله صورت و انسانرا متحد بالنوع میدانند و تکثر افراد این نوع را بسبب
امور عارضیه و مشخصات بدنیه میدانند و اختلاف افراد بجهت تمایز و خصوصیات و عوارضات
بدنست که هیچ فردی از افراد انسان پیش از وجود بدن متحقق نخواهد شد بلکه نفس حادثست
بحدوث بدن و این قول را نسبت داده اند بارسطو و تابعین او و اکثر متاخرین از ایشان نیز این
قول مذکور را موافقت نموده اند و در مفاتیح الغیب قول ثالثی را اختیار فرموده و قال المشهد
الرابع فی حدوث النفس الفلاسفة قد اختلفوا فی هذه المسئلة فالمشهور من افلاطون و من تبعه
انه ذهب الی قدمها و ذهب ارسطو و من وافقه الی حدوثها والحق ان النفوس الانسانیه بما هی نفوس
حادثة بحدوث البدن و بما هی فی علم الله من حیث حقیقتها الروحانیه قدیمة بقدم علمه تعالی فهی
جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء انتهی و آنچه مستفاد از ظواهر شرع از اخبار و روایات و بناء
علماء متشرعه است آنست که نفوس ناطقه انسانیه تقدم دارد در خلقت بر ابدان و اجسام عنصری
و خلقت هر دو حادث است بحدوث زمانی و اقوال مذکوره منافی با ظواهر شرع و مخالف با
قواعد متشرعه است و اما قول اول پس آن مبتنی است بر قدم عقول و نفوس که بطلان آن از
اوضح واضحاتست در نزد اهل شرع چنانکه در جلد اول این کتاب در مسئله الواحد لا یصدر عنه
الا الواحد بحث از آن تقدم یافت بنحو لا مزید علیه و اما قول ثانی پس منافی با همه اخبار و آیاتیست که
ذکر آن خواهد شد و اما قول ثالث پس ظاهر آنکه در علم الهی فرقی نخواهد بود بین ارواح و ابدان
چه حق سبحانه و تعالی در ازل عالم بهمه ارواح و اجسام و ممکنات است و تفضیل بین ارواح و اجسام که
یکی قدیم است بقدم علم الله و دیگری حادث است بحدوث بدن تماما لا وجه له و اگر مرجع کلام بمعنا

قدم عقول و نفوس است پس وجهی از برای قول بتفصیل نخواهد بود و لکن در عرشیه مراجعه نمود
از قول مذکور و قال قاعدة للنفس الادمیة کینونة سابقة فی البدن و استشهاد نمود ببعضی از
آیات و اخبار و در آخر کلام خود فرموده است و الروایات فی هذا الباب من طریق اصحابنا لا تحصی
کثرة حتی ان کینونة الارواح قبل الاجساد کانها کانت من ضروریات مذهب الامامیة رضوان الله
علیهم و بنا بر این موافق است در قول باینکه بناء اهل شرع و مستفاد از آیات و اخبار است من قوله
تعالی وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى
والمروی عن الصادق علیه السلام ان الله تعالی اخذ علی العباد میثاقهم و هم اظلة قبل المیلاد و هو
قوله تعالی وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ و مما یشیر الی ذلک
قوله تعالی لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ و مما یشیر الی ذلک ایضا قوله تعالی قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ
تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و قوله تعالی اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي الْأَرْضِ
مُسْتَقَرٌّ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ و قال بعض المحققین ان حکایة هبوط النفس الادمیة من عالم القدس الی
هذا العالم ای موطن الطبیعة الجسمانیة مما کثرت فی الصحف المنزلة من السماء و مرموزات الانبیاء و
اشارات الاولیاء والمروی عن عیسی بن مریم علیه السلام لا یصعد الی السماء الا من نزل منها و فی البحار
عن الصادق علیه السلام عن آبائه علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله خلق الارواح قبل
الاجساد بالفی عام ثم اسکنها الهواء فما تعارف منها ائتلف ههنا و ما تناکر منها ثم اختلف ههنا
و مروی از بصائر الدرجات انکه شخصی مشرف شد خدمت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد یا
امیر المؤمنین بخدا سوگند من ترا دوست دارم آن بزرگوار فرمود دروغ گفتی پس این مرد عرض کرد
سبحان الله گویا تو عارف باشی بانچه در قلب منست آنحضرت فرمود که حقسبحانه و تعالی خلق فرمود
ارواح را قبل از ابدان بدو هزار سال پس تو در کجا بودی که من ندیدم ترا و مروی در کافی
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام انکه حقتعالی اخذ فرمود میثاق شیعیان ما را بولایت ما و حال انکه
ایشان مانند ذر بودند در روزی که اخذ میثاق ربوبیت از ایشان نمود و از برای محمد رسول
خدا صلی الله علیه و آله بنبوت عرضه نمود بر آنحضرت امتان او را و خلق فرمود ارواح شیعیان

ما را قبل از ابدان ایشان بدو هزار سال و عن معانی الاخبار عن الصادق علیه السلام انه قال ان الله
تبارک و تعالی خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام فجعل اعلاها و اشرفها ارواح محمد و علی و فاطمة
والحسن والحسین والائمة علیهم السلام بعدهم فعرضهم علی السموات والارض والجبال فغشیها نورهم
و اخبار باین معنی از تقدم خلقت ارواح بر اجساد خصوصاً بملاحظه اخبار وارده در باب
طینت زیاده از حد تواتر است و از آنچه ذکر شد غنا و کفایت است از آنچه ذکر نشد و این اجمالی
بود از معرفت نفس ناطقه انسانیه که در ضمن امور و مقالاتی فی الجمله بیان شد که متأمل در آنچه ذکر
شد فی الجمله وضوحی خواهد یافت آنچه مقصود در مقام است از معرفت مبدء و معاد و علی الله التوکل
و الیه المآب **مقدمه ثالثه** در بیان جواز اعاده معدوم و عدم جواز آن اگرچه قول
بمعاد جسمانی توقف بر قول بجواز اعاده معدوم ندارد علی سبیل الاطلاق والکلیة خصوصاً اگر
معنی حشر اجساد عبارت باشد از جمع متفرقات و بقاء اجزاء اصلیه و بعضی توهم این توقف نموده اند
و لذا انکار نموده اند معاد جسمانی را زیرا که قول بمعاد جسمانی مستلزم مر جواز اعاده معدوم است
و حال آنکه اعاده معدوم عقلاً ممتنع و غیر جایز است و از این جهت خلاف عظیمی واقع شد بین
حکما و متکلمین و اکثر حکما قائلند بامتناع آن و اکثر متکلمین قائلند بجواز آن بلکه هر یک از طرفین دعوی
بداهت و ضرورت کرده اند در آنچه اختیار نموده اند از قول بجواز و امتناع انصاف آنکه مسئله
مشکلی است و دعوی بداهت و ضرورت از طرفین افراط در قول است چنانکه ادله عقلیه از طرفین
مدخوله و مجروح است و ادله شرعیه از آیات و اخبار آنچه در این باب وارد شده است
متعارضند و جزم باحد طرفین در مسئله مشکل است و در غایت اشکال و محل نزاع جواز اعاده
معدوم است بعینه و بعوارضه المشخصة و استدل الحکماء علی امتناع جواز اعادة المعدوم
بوجوه الاول ما اشار الیه فی التجرید بقوله لامتناع الاشارة الیه فلا یصح الحکم علیه بصحة العود
و حاصل استدلال انکه حکم بثبوت شیء از برای شیء اقتضا مینماید تمیز و ثبوت آن شیء را فی الجمله
و این از قضایای مسلمه است که ثبوت الشیء للشیء یستدعی ثبوت المثبت له و معدوم از حیثیتی که
معدوم است هویت و کون و ثبوتی از برای او نخواهد بود و چیزی که ثابت نشده است از برای
او هویت و وجودی ممتنع است که مشار الیه شود باشاره عقلیه پس حکم بصحت عود کردن احکام

وجود نیز است ممتنع است که حمل شود بر معدوم لعدم تحقق الموضوع و در جامع المقاصد المعدوم
یمتنع الاشارة الیه اذ لم یبق له ثبوت اصلا فیمتنع الحکم علیه بصحة العود لان الحکم بثبوت الشیء للشیء
یقتضی ثبوته فی الجملة والمحکی عن الامام فخر الرازی فی مباحث المشرقیة ان المعدوم لا یعاد لانه اذا عدم
لم یبق هویته وما کان کذلک امتنع الحکم علیه بصحة العود ویناقش فی هذا البرهان بوجوه من النقض
والابرام الاول المعارضة بانه علی تقدیر امتناع اعادة المعدوم لصح الحکم علیه بامتناع العود و
یستدعی ثبوت المثبت له وتمیزه و وجوده ولکن المعدوم من حیث انه معدوم لیس له هویة ثابتة
حتی یصح الحکم علیه لامتناع الاشارة العقلیة الیه ولا یمکن ان یقال بان الحکم بصحة العود لکونه
ایجابا علی المعدوم بصحة العود و ذلک بخلاف الحکم بامتناع العود فانه یجوز اعتباره سلبا بان
یقال یمتنع عوده فی معنی لا یصح عوده والسالبة لا یقتضی وجود الموضوع لصدق السالبة مع
انتفاء الموضوع لانا نقول ان ذلک بمجرد الاعتبار فلیفرض مثل هذا الاعتبار فی الحکم بصحة العود
ویقال بان معنی یصح عوده لا یمتنع عوده فیرجع الی السالبة مضافا بسوی آنکه قضیه سالبه [illegible]
دارد با موجبه در اقتضاء اشاره عقلیه بسوی محکوم علیه پس اگر ممتنع باشد حکم ایجابی بر
معدوم بجهت امتناع اشاره عقلیه بسوی او هر آینه ممتنع خواهد بود حکم سلبی بر معدوم بجهت عین
دلیل مذکور دیگر لازم می آید یا تمامیت معارضه یا عدم تمامیت دلیل زیرا که حکم بر شیء ایجابا او
سلبا متضمن خواهد بود اشاره بآن شیء را والمعدوم الذی لیس له هویة اصلا لا فی الخارج ولا فی
الذهن من حیث الخصوصیة والتشخصیة فیمتنع الحکم علیه مطلقا ایجابا او سلبا وکما لا یصح
الحکم علیه بصحة العود ایجابا علی قولکم فکذا لا یصح الحکم علیه بامتناع العود سلبا فیتم المعارضة
وهو کما تری الثانی النقض بان اللازم مما ذکرتم من البرهان عدم صحة حکم من الاحکام علی
ما لیس بموجود فی الخارج دائما و حال آنکه بسیاری از احکام صادقه است در خارج که شبهه
نخواهد بود در او عقلا که صحت حکم آن بر معدوم چون حکم بمحالیت اجتماع النقیضین و حکم
بامتناع شریک باری و حکم بانکه معدوم ممکن سیوجد بعد ذلک و سیعلم علوما کثیرة و
امثال ذلک بلکه ممکن است که گفته شود لازم برهان مذکور آنکه یافت نشود و صحیح نباشد
آنکه موجود شود معدومی از معدومات در خارج اذ عدم الازلی مما لا یمکن الاشارة الیه ولیس

وهذا القضیة اعنی صحة الحکم علیه بامتناع العود م

بسبب عدم وجود الموضوع وتحققه فلذا لا یصح الحکم ایجابا م

له هویة دائما فکیف یصح ان یقال بان ما لا هویة له ولا وجود له سیوجد و یتحقق بعد ذلک
فیلزم انتفاء الحوادث دائما و هو کما تری الثالث المنع بان المعدوم لیس له هویة دائما زیرا که
آنچه مسلم است آن عدم هویه و سلب وجود از معدوم همان عدم هویه فی الجمله است یعنی لیس له
له هویة و وجود فی الخارج واما عدم هویته و وجوده فی الذهن ممنوع جدا و علی هذا یصح
الاشارة العقلیة الیه لکونها غیر موقوفة علی الهویة الخارجیة بل یکفیها الهویة الذهنیة و
بعبارة اخری المعدوم فی الخارج یجوز ان یبقی فی نفس الامر بحسب الذهن فلیحفظ وحدته بحسب
ذلک الوجود فیکون ذلک هو المصحح للاشارة العقلیة الیه فان قلت هویة ذهنیه عبارتست
از صورت عقلیه کلیه که نسبت او بجمیع جزئیات علی السواء و بدون تفاوت است و وحدت شخصیه
محفوظ باو نخواهد بود و صحت اعاده تشخص بعینه موقوف بانحفاظ وحدت شخصیه است و من
المعلوم آنچه محل بحث در مقام است آن جواز اعاده معدوم همان اعاده معدوم است بعینه و بجمیع
عوارضه المشخصة ولیس المراد اعادة وجود الکلی الشامل لذلک المشخص و لمثله و بعبارت دیگر
آنکه صورت حاصله از شخص در ذهن بلکه حصول همه اشیاء در ذهن بر وجه کلیه است که شامل
آن جزئی و مثل آنست و اگر موجودی از موجودات خارجیه متشخصه بعوارضها التشخصیة معدوم
شود پس اشکالی نیست که اثری از برای هویة شخصیه او در خارج نخواهد بود و همچنین در ذهن
اثری از برای او نخواهد بود مگر بوجه کلی که شامل او و مثل او است و آنچه محکوم بصحت اعاده
و مشار الیه باشاره عقلیه است همان کلی شامل للمعدوم و لمثل معدوم است نه شخص معدوم بعینه
و بعوارضه التشخصیة که مفروض و محل نزاع در مقام است قلت اولا یمکن ان یجعل ذلک المفهوم
الکلی الحاصل فی الذهن من الشیء آلة لملاحظة ذلک الشیء دون غیره بحیث یکون الحکم علیه متعدیا
الیه لا الی غیره و چیزی را آلت ملاحظه از برای غیر قرار دادن امریست ممکن و معقول چنانکه
بسیاری از مفاهیم آلت ملاحظه از برای بعض افراد یا تمام افراداند که بملاحظه او حکم متعدی
بسوی افراد است و مع ذلک فدعوی امتناع اعادة المعدوم بهذا البرهان مما لا وجه له و ثانیا
آنکه حکم بحصول جمیع اشیاء در ذهن بر وجه کلیه مبنی بر غفلت از صور وهمیه و خیالیه است چه آنکه
صورت اشیاء در وهم و خیال بر نحو جزئیت است و صدور و دخول جزئی در خارج موقوف است بصور جزئی

وتقسیم مفهوم بنوعی کلی وجزئی شاهد است بر عدم انحصار صور اشیاء در ذهن علی سبیل
الکلیة والا لبطل تقسیم المفهوم الیهما کما لا یخفی وعلی هذا پس حصول صورت شخصیه در ذهن
امریست متعقل وممکن وتحفظ وحدت شخصیه نیز امریست ممکن الحصول وآن صورت جزئیه حاصله در
ذهن کرحافظ وحدت شخصیه است از امور عقلیه است که مما یصح الاشارة الیه بالاشارة العقلیة
ویصح الحکم علیه فظهر بما ذکرنا عدم تمامیة الدلیل المذکور من قولهم المعدوم لا یعاد لامتناع
الاشارة الیه فلا یصح الحکم علیه بصحة العود مضافا بسوی آنکه بر فرض تسلیم عدم هویة معدوم
علی سبیل الاطلاق والکلیة لا ذهنا ولا خارجا بحیث لا یکون متصور اصلا ولا یمتنع وقوعه
بحسب نفس الامر بتأثیر الفاعل وذلک لعدم احاطة العقول بحقایق الاشیاء علی ما هی علیها
بحیث لا یخفی علیه شیء فی الارض ولا فی السماء لاختصاص ذلک بعلام الغیوب الفاعل لما یشاء و
عقل منع نمینماید بتجویز آنکه شاید بحسب نفس الامر واقع بتأثیر فاعل خصوصا علیم خبیر قادر
بکل شیء ممکن الوقوع باشد اعاده معدوم بعینه بعوارضه الشخصیة وبرهان مذکور نیز دافع
این تجویز عقلی نخواهد بود وپس از حکم عقل بتجویز ذلک الاحتمال وورود الشرع علی صحته کما
فی بعض الایات والاخبار فلا مجال للتمسک بهذا البرهان فی المقام الثانی من الادلة علی امتناع
اعادة المعدوم ما اشار الیه فی التجرید من قوله ولو اعید تخلل العدم بین الشیء ونفسه ولم یبق
فرق بینه وبین المبتدأ وصدق المتقابلان علیه بمعنی آنکه تخلل بین الشیئین متصور نخواهد بود
مگر بعد از آنکه اندو شیء متمیز باشند از هم بعوارض شخصیه اگر جایز باشد اعاده معدوم بعینه هر آینه
لازم خواهد آمد تخلل عدم بین شیء ونفس آن وفرق وامتیازی نخواهد بود بین معاد ومبتدأ چه
آنکه معدوم بعد از فرض آنکه هویة ووجودی از برای او نخواهد بود وچنانکه لا یمکن الاشارة الیه
لم یکن ذاته محفوظة حال العدم لان الشیء اذا وجد فی الزمان الاول کان ذاته فیه واذا عدم فی الزمان
الثانی لم یکن ذاته فیه واذا وجد فی الزمان الثالث کان ذاته فیه فیلزم تخلل العدم بین ذاته
الواحدة ولم یکن فرق بینه وبین المبتدأ لعدم التمیز فیصدق علی المبتدأ انه معاد بعینه فیجتمع المتقابلان
دفعة لعدم التمیز بینهما وفی هذا دفع للتفرقة ومنع للتمایز وموجب لصدق المتقابلین علی شیء
واحد فی زمان واحد من جهة واحدة وضرورة العقل شاهدة بوجوب الامتیاز بین الشیئین وامتناع

لا نسلم امتناع الحکم علیه بصحة العود لجواز ان یکون الشیء غیر متصور اصلا ۱۲ م

صدق المتقابلین علی شیء واحد ضرورة العقل شاهدة بوجوب الامتیاز بین الشیئین وامتناع
صدق المتقابلین علی شیء واحد من جمیع الجهات ویجاب عن ذلک بوجوه اولا آنکه تخلل بین شیئین لازم
ندارد تغایر وامتیاز بین شیئین را چه آنکه مرجع آن در حقیقت تخلل زمان عدم است میان دو
زمان وجود واگر حاصل آن تخلل بین زمان زمانین است تمایز بین زمانین بلکه تمایز بین الازمنه
ثابت است بقبلیه وبعدیه واین تغایر اعتباری کافیست در صدق تخلل بین شیئین وثانیا سلمنا انه
لا بد فی التخلل بین الشیئین من التفرقة والتمایز الا انه یمکن ان یقال ان التمایز لا ینحصر بالعوارض
المشخصة بل یحصل بها وبعوارض الغیر المشخصة ایضا من الصفات والحالات التی لا دخل لها
بتغایر الذات کما یفرض زید المتشخص بعوارضه الشخصیة معدوما ثم صار موجودا بعوارضه الشخصیة
التی کان علیها الا انه کان جاهلا فصار عالما وکان سیئ الخلق صار فی کمال حسن الخلق وامثال ذلک
من الصفات والحالات الموجبة للتمایز فی الجملة بین الموجودین وثالثا نقضا بانه لو تم هذا الدلیل لامتنع
بقاء شخص من الاشخاص زمانا للزوم تخلل الزمان بین شیء ونفسه لوجود ذلک الشخص الموجود
فی طرفی زمان البقاء والحال انه لا تمایز بینهما والتخلل لا یکون الا بین الشیئین المتمایزین فان
قلت بان الذات مستمرة الوجود فی زمان البقاء فلا یلزم تخلل الزمان بین الشیء ونفسه بل التخلل
بین الشیء باعتبار وقوعه فی الزمان الاول وبینه باعتبار وقوعه فی الزمان الثانی قلت
فالان اعترفت بالحق من کفایة تغایر الاعتباری فان المتغایر بالسابقیة والمسبوقیة کاف فی التمایز
بین الشیئین اللذین لا تمایز بینهما حقیقة الوجه الثالث من الادلة علی امتناع اعادة المعدوم
ما اشار الیه فی التجرید من قوله ویلزم التسلسل فی الزمان ووجه لزوم آنکه مفروض اعاده معدوم است
بعینه وبعوارضه الشخصیة وهیچ تمایز وتغایری بین مبتدأ ومعاد نخواهد بود نه بماهیت ونه
بوجود ونه بشیء از عوارض شخصیه مگر مجرد قبلیت وبعدیت وآنکه هذا فی زمان سابق وهذا
فی زمان لاحق بحیث یکون التمایز بینهما منحصرا بالسابقیة والمسبوقیة ثم ننقل الکلام الی الزمانین
حیث لا تمایز بینهما بوجه من الوجوه الا بالزمان المتشخص لهما فیلزم اعادته للتمایز فیلزم التسلسل
والجواب عن ذلک آنکه وقت از امور اعتباریه است نه از عوارض متشخصه موجوده در خارج
فینقطع التسلسل فیه بانقطاع الاعتبار وحکایت شده که بعضی از تلامذه ابی علی معاد ضرب نمود

باو دو مسئله مذکوره و منضم بود برانکه وقت از عوارض مشخصه است و انکره ابو علی فی غایة
الانکار وقال ان کان الامر کما زعم فلا یلزمنی الجواب لان غیر من کان یباحثک وانت ایضاً غیر من
کان یباحثنی فینبت التمهید وعاد الی الحق واعترف بعدم التغایر فی الواقع وان الوقت لیس من المشخصات
وشاهد است بر مطلب بداهت وجدان زیرا که وجدان حاکم است که زید موجود در ابتدا عین
همان زید موجود در روز کذا است و شک کننده در این مسئله خلاف این را نماید او از اهل سفسطه
واز اصحاب جنون بشمارند وقد یقرر التسلسل هنا بوجه آخر من انه اذا لم یکن فرق بین حالة الابتداء
وحالة الاستیناف لم یتعین الاستیناف الاول من الاستیناف الثانی والثالث والرابع وهکذا
فیلزم جواز تحقق اعادات غیر متناهیة وفیه انه یمکن ان یکون للشیء حین وجوده فی السابق البتة
وعلاقة غیر مشخصة محفوظة عند الله تعالی بحسب نفس الامر تتعلق بعد اعادته ثانیاً بالاستیناف
الاول دون سائر الاعادات فینتهی الاعادات وینقطع التسلسل وعن بعض الاجلة فی بیان امتناع
اعادة المعدوم ما هو قوله العدم لیس له ماهیة الا دفع الوجود وحیث ان الوجود للشیء نفس هویته
فلا یکون للشیء الواحد الا هویة واحدة ولا یکون له الا وجود واحد وعدم واحد فلا یتصور
وجودان لذات بعینها ولا فقدان لشخص بعینه وهذا ما زاعم العرفاء بقولهم ان الله تعالی لا یتجلی
فی صورة مرتین فاذا المعدوم لا یعاد بعینه انتهی وهذا الکلام بظاهره کما تری مع ابتنائه علی
القول بوحدة الوجود مع ان اصل الکلام مجرد الدعوی بلا برهان حیث انه لم یقم دلیل علی امتناع
ما هو المفروض فی المقام اذ لقائل ان یقول ان الوجود للشیء الذی هو عین هویته یجوز ان یرتفع
وینعدم ثم یعاد ثانیاً بعینها ولیس هنا وجودان وهویتان بل وجود واحد وهویة واحدة غایة
الامر انقطع استمراره ووقع العدم بین حالتی الاولی والثانیة بتقدیر العزیز العلیم وان کان
مرجع کلامه الی بعض الادلة السابقة والاتیة وقد عرفت ما یناقش فیها وستعرف بعد ان شاء
الله تعالی الرابع من الادلة علی امتناع اعادة المعدوم ما اشار الیه اکثر المحققین من الحکماء
من قولهم ان اعادة کل ذات شخصیة انما یتصور لو اعید شیء من اجزاء علتها التامة المقتضیة
لها واستعداد المادة وغیر ذلک من متممات العلة ومصححات المعلول وینقل الکلام الی اجزاء
علتها واستعداد مادتها وهکذا الی المبادی القصوی والعلل العلیا فلا یمکن اعادة الهویة الوجودیة

الا باعادة الاستعدادات بجملتها والادوار الفلکیة والاوضاع الکوکبیة برمتها وجملة ما سبقت
فی النظام الکلی بجمیع لوازمها وتوابعها حتی یکون فی کونها ابتدائیة والفطرة السلیمة غیر متوقفة فی
تکذیب هذا الوهم وحاصل هذا الدلیل ببیان اوضح من ذلک ان استعداد اشخاص النوع انما هو
باعداد السماویات وحرکاتها ودوراتها الخاصة وتاثیر اشعة الکواکب فی موادها واذا کان کذلک
کیف یمکن ان تعود هذه الدورات واقترانات الکواکب والنجوم واوضاعها الخاصة حتی یستعد
بها وبشعاعاتها وتاثیراتها الخاصة المواد العنصریة البدنیة بصورها واشخاصها وتشخصاتها
الخاصة کل ببدن فیفاض علیها الصور الشخصیة ویتعلق بکل بدن نفسه الخاصة به والجواب عن
ذلک بعد تسلیم هذه المقدمات وتسلیم بقاء السموات بحالها وانها لم تطو کطی السجل للکتب کما
هو ظاهر القران الکریم انه یمکن ان یحصل للافلاک والکواکب والنجوم وضع خاص یکون اثره اعداد
جمیع مواد الابدان الفانیة لافاضة صورها وتشخصاتها وحدوث امثالها ولم یثبت من قوانین
الحکمة امتناع ذلک وهذه هی جملة الوجوه التی تمسکوا بها فی امتناع اعادة المعدوم وقد عرفت
عدم تمامیتها وما یمکن ان یناقش فیها **واستدل** القائلون بالجواز ایضاً بوجوه امتنها وجهان
الاول مماثلت مبدء و معاد چه جواز مبدء مستلزم مر جواز معاد است و محال است که شیء ممکن بالذات
باشد در وقتی و ممتنع بالذات در وقت دیگر چه آنکه ما بالذات لا یتغیر ولا یتخلف و امتناع اعاده معدوم
یا باید از جهت ماهیت معدوم باشد و یا از جهت لوازم ماهیت معدوم و سببیت هر یک از برای امتناع اعاده
معدوم مستلزم است که ابتداء نیز از کتم عدم چیزی موجود نشده باشد فاللازم باطل والملزوم مثله
فان قلت حکم بامتناع عود از جهت امر لازم ماهیت است که طریان عدم باشد مر موجود را فالماهیة
الموصوفة بهذا الوصف اعنی وصف طریان العدم علة لامتناع اعادة المعدوم وهذا الوصف منتف فی طرف
الوجود قلت هذا الوصف ایضاً لیس سبباً للامتناع ولا یدفع انقلاب المستحیل اذ لا لازم ان یکون
الماهیة الموصوفة بالوجود بعد العدم واجبة الوجود و ممتنعة العدم و چنانکه ماهیت متصف بصفت
وجود بعد از عدم سابق متصف نخواهد بود بصفت وجوب وجود و ممتنع العدم نخواهد بود
همچنین ماهیت متصف بصفت عدم بعد از وجود ممتنع الوجود و واجبة العدم نخواهد شد و هذا
ظاهر لا یخفی الثانی التمسک بالاصل والقاعدة من ان الاصل فیما لا دلیل علی وجوبه وامتناعه هو

الامکان و مرجع آن بسوی عدم دلیل بر امتناع است چه ادله مانعین جمیعاً مخدوش و مجروح است
و هرچه دلیل بر امتناعش نبود جایز باشد کما قالت الحکماء ان کلما قرع سمعک من الغرائب فذره فی بقعة
الامکان ما لم یذدک عنه قائم البرهان و اورد علیه بان معنی قول الحکماء من الحکم بالامکان هو مجرد
جواز العقلی بمعنی ان کل ما لا برهان علی وجوبه و لا علی امتناعه لا ینبغی ان ینکر وجوده و یعتقد
امتناعه بل یترک فی بقعة الامکان ای الاحتمال العقلی لا انه ممکن بالذات و یمکن دفعه بان مجرد ذلک
التجویز العقلی بعد تزییف ادلة المانعین کاف فی المنع عن الاعتقاد بامتناع اعادة المعدوم ثم اکبر
ان جمعاً من هؤلاء القائلین بامتناع اعادة المعدوم یظهر من کلماتهم الاضطراب فی هذا الحکم حیث حکموا
فی هذا المقام علی سبیل البت و القطع بالامتناع بل ادعوا البداهة و الضرورة ثم توهم فی بعض کلماتهم
خلاف ذلک و المحکی عن الامام فخر الرازی فی المباحث المشرقیة المعدوم لا یعاد لان ما عدم لم یبق
هویته و ما کان کذلک یمتنع الحکم علیه بصحة العود و قال فی تفسیر الکبیر فی تفسیر آیة الشریفة انه یبدؤ
الخلق ثم یعیده و اعلم انه تعالی لما اخبر عن وقوع الحشر و النشر ذکر بعده ما یدل علی کونه فی نفسه
ممکن الوجود ثم ذکر بعده ما یدل علی وقوعه اما ما یدل علی امکانه فی نفسه فهو قوله سبحانه انه
یبدؤ الخلق ثم یعیده و فیه مسائل المسئلة الاولی تقریر هذا الدلیل انه تعالی بین بالدلیل کونه خالقاً
للافلاک و الارضین و یدخل فیه ایضاً کونه خالقاً لکل ما فی هذا العالم من الجمادات و المعادن و النبات
و الحیوان و الانسان و قد ثبت فی العقل ان کل من کان قادراً علی شیء و کانت قدرته باقیة ممتنعة الزوال
و کان عالماً بجمیع المعلومات فانه یمکنه اعادته بعینه فدل هذا الدلیل علی انه تعالی قادر علی اعادة
الانسان بعد موته المسئلة الثانیة اتفق المسلمون علی انه تعالی قادر علی اعدام اجسام العالم
و اختلفوا فی انه تعالی هل یعدمها ام لا فقال قوم انه تعالی یعدمها و احتجوا بهذه الآیة و ذلک انه تعالی
حکم علی جمیع المخلوقات بانه یعیدها فوجب ان یعید الاجسام و اعادتها لا یمکن الا بعد اعدامها
و الا لزم ایجاد الموجود و هو محال فحکم بان الاعادة تکون مثل الابتداء ثم ثبت بالدلیل انه تعالی انما یخلقها
فی الابتداء من العدم فوجب ان یقال انه تعالی یعیدها ایضاً من العدم انتهی و قال ایضاً فی تفسیر آیة
الشریفة قل یحییها الذی انشأها اول مرة ما هو لفظه و منهم من ذکر شبهة و ان کانت تعود الی مجرد
الاستبعاد و هی علی وجهین احدهما انه بعد العدم لم یبق شیء فکیف یصح علی المعدوم الحکم بالوجود و الجواب

عن هذه الشبهة بقوله تعالی قل یحییها الذی انشأها اول مرة یعنی کما خلق الانسان و لم یک شیئاً مذکوراً
کذلک یعیده و ان لم یبق شیء مذکور و قال ایضاً فی تفسیر آیة الشریفة یوم نطوی السماء کطی السجل
للکتب کما بدأنا اول خلق نعیده ما هو لفظه اختلفوا فی کیفیة الاعادة فمنهم من قال ان الله تعالی
یفرق اجزاء الاجسام و لا یعدمها ثم انه یعید ترکیبها و ذلک هو الاعادة و منهم من قال انه تعالی یعدمها
بالکلیة ثم انه یوجدها بعینها مرة اخری و هذه الآیة دالة علی هذا الوجه لانه سبحانه و تعالی شبه
الاعادة بالابتداء و لما کان الابتداء لیس عبارة عن ترکیب الاجزاء المتفرقة بل عن الوجود بعد العدم
وجب ان یکون الحال فی الاعادة کذلک و فی السفر الاول من الاسفار قد بالغ فی القول بامتناع اعادة
المعدوم و ادعی البداهة و الضرورة و نسب القول بخلافه الی العصبیة و العناد و قال فی السفر الرابع منها
فی باب المعاد ما هو لفظه فصل فی احتجاج المنکرین للمعاد احتج المنکرون تارة بامتناع اعادة المعدوم الی ان
قال و الاولی بحال من اقتصر فی تحقیق هذه الامور الاعتقادیة علی مجرد البحث الکلامی ان یستفسر من
هؤلاء المنکرین للمعاد الجاحدین لاحکام الشرعیة بناء علی قصور مدارکهم عن درکها انهم هل یدعون
الامتناع او یمنعون الامکان و الجواز فعلی الاول یقال لهم ان علیکم البینة و اثبات ما ادعیتم و ما
لکم فیما قلتم برهان هذا عین و لا اثر و علی الثانی یقال کلما ازیل ظاهره عن الاحالة و الامتناع قام
تنزیل الالهی و الاخبار النبویة الصادرة عن قائل مقدس عن شوب الغلط و الکذب مقام البراهین
الهندسیة فی مسائل التعلیمیة و الدعاوی الحسابیة انتهی کلامه و الانصاف ان المسئلة فی غایة
الاشکال و قد عرفت عدم تمامیة دعوی القائلین بالامتناع بما ذکر من الادلة و البراهین العقلیة و اما
بیان مسئله بحسب قواعد شرعیه و آنچه مستفاد از آیات و اخبار است آنهم در غایت اشکال است چه
اگر ادله شرعیه نیز متعارض شدند و بسیاری از آیات و اخبار دلالت ظاهره دارند بر آنکه حشر اجسام
مکلفین بعد از فنا و اعدام است پس دلیل خواهد بود بر جواز اعاده معدوم و وقوع آن چون قوله
تعالی کل شیء هالک الا وجهه چه ظاهر هلاک انعدام و فناء ما سوی ذات باری تعالی خواهد بود
نه مجرد تفرق اجزاء و خروج از انتفاع بل قد یقال بان الشیء بعد التفرق یبقی دلیلاً علی الصانع و ذلک
من اعظم المنافع و قد یقال بان المراد بالهلاک هو الموت و هو اعم من الفناء و التفرق و چون قوله
کل من علیها فان و الفناء هو العدم و قد یورد علی الآیتین بانهما لا بد من التأویل اذ لو ابقیناهما علی

ظاهر فيها لزوم كون الكل هالكا وفانيا فى الحال چه آنكه متفق عليه اهل عربيت است كه مشتق حقيقت
در متلبس بالمبدأ ومجاز است در من تلبس بالمبدأ واكر مقصود با يتين آن باشد كه همه اشيا متلبس
بفنا وهلاكند فى الحال پس آن مستلزم كذب و فريه است چه آنكه كل فى الحال فانى نيست باشد پس بدلالت
اقتضا لابد است از تصرف وارتكاب مجاز اما بالحمل على كونه آئلا الى الفناء والعدم واما بكونه قابلا
للفناء والعدم وارتكاب احد المجازين اولى از ديكرى نخواهد بود فلنحمل بان المراد كل شئ قابل للعدم
والفناء فلا تدل الاية على وقوع الفناء والهلاك ولا اقل من التعارض والتساقط والاجمال المسقط
للاستدلال ويمكن دفعه بان الله تعالى اخبر بان كل من على وجه الارض متلبس بالفناء والهلاك فى
وقته ولا اشكال بان المشتق حقيقة فيما تلبس بالمبدأ سواء كان فى حال النطق او فى استقبال ودعوى
ان الاسم الفاعل حقيقة فى الحال فقط اى حال التكلم بل مشترك بينه وبين الاستقبال كما حقق فى
محله و ح فلا يحتاج الى التاويل وارتكاب احد المجازين كما هو ظاهر لا يخفى وچون قوله تعالى هُوَ الَّذِي
يَبْدَؤُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وقوله تعالى كَمَا بَدَأْنَا أَوَّلَ خَلْقٍ نُعِيدُهُ وظاهر دو آيه آنكه بدايت از عدم است
پس اعاده هم از عدم خواهد بود واعاده خلق بعد از ابداء متحقق نخواهد شد بدون تخلل عدم
وممكن است كه مناقشه شود كه مراد با بداء خلق در اين دو آيه همان جمع وتركيب است نه ايجاد واخراج
از عدم چنانكه مشعر با ين معنى است قوله تعالى وَبَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ وقوله تعالى خَلَقَكُمْ مِنْ
تُرَابٍ و قوله تعالى اَوَلَمْ يَنْظُرُوا كَيْفَ يُبْدِئُ اللَّهُ وبيان ديكر آنكه لفظ ابداء تارة استعمال شده است
در ايجاد واخراج از عدم واخرى بمعنى الجمع والتركيب فليس حقيقة فى الايجاد فقط بل مشترك بين الايجاد
والتركيب ولا دلالة فى الايتين على تعيين احدهما فكما يحتمل ان يكون المراد به الايجاد فكذا يحتمل ان
يكون المراد به الجمع والتركيب فاذا طرء ثوب الاجمال المسقط للاستدلال ويمكن دفعه بان الابداء
ظاهر فى الايجاد والاختراع ومجاز فى الجمع والتركيب لذا لا يستعمل فى الثانى الا مقيدا او محفوفا
بقرينة اخرى فتدبر وچون قوله تعالى هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ آنكه مراد ذكر اوليت
در وجود و آخريت در وجود است و اين معنى متحقق نخواهد شد مكر بانعدام ما سوى ذات مقدس
حضرت حق سبحانه وتعالى و آن انعدام بعد از قيامت نخواهد بود باتفاق جميع علما پس لابد است از وقوع
آن قبل از قيامت و يمكن ان يناقش فيه بان المراد بالاولية والاخرية هو الاول فى المقصود وغاية كل

مقصود و آخريت بحسب زمان كه آخر كل شئ باشد نمى تواند بود زيرا كه اتفاقيست ابديت جنت و نار ومن فيهما
و ممكن است منع اتفاق با نكه قائلين بفناء مطلق قبل از قيامت همه چيز را ميكويند فانى خواهد شد
و ابديت بعد از قيام قيامت منافى با اين قول نخواهد بود و ممكن است كه مراد با خريت در آيه شريفه توحد
حضرت حق تعالى باشد در صفات كمال بمعنى انه تعالى لا يتغير ولا يختلف عليه الاحوال كما فى سائر
المخلوقين و فى مجمع البحرين سئل ابو عبد الله عليه السلام عن قول الله تعالى هو الاول والاخر قال عليه السلام
ليس شئ الا يبيد او يتغير او يدخله الغير والزوال الا رب العالمين فانه لم يزل ولا يزال بحالة واحدة
هو الاول قبل كل شئ والاخر على ما لم يزل لا يختلف عليه الصفات والاسماء كما تختلف على غيره مثل
الانسان يكون ترابا مرة و مرة لحما و مرة دما و مرة رميما و كالبسر الذى يكون مرة بلحا و مرة بسرا و مرة رطبا
و مرة تمرا فتتبدل عليه الصفات والله تعالى بخلاف ذلك وچون قوله تعالى كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ
اى كما بدأكم خلقكم فى الدنيا ولم تكونوا شيئا كذلك تعودون احياء بعد الانعدام فيجازيكم على اعمالكم
وانما شبه الاعادة بالابداء تقريرا لامكانها والقدرة عليها و ممكن است مناقشه در دلالت آيه
بانكه مراد كما بدأكم من تراب تعودون اليه و از ابن عباس نقل كه كما بدأكم خلقكم مؤمنا او كافرا
تعودون فيبعث المؤمن مؤمنا والكافر كافرا و فى الصافى القمى عن الباقر عليه السلام فى هذه الاية خلقهم حين
خلقهم مؤمنا و كافرا و شقيا و سعيدا و كذلك يعودون يوم القيمة مهتد و ضال وچون قوله تعالى و
يَقُولُ الْإِنْسَانُ أَئِذَا مَا مِتُّ لَسَوْفَ أُخْرَجُ حَيًّا أَوَلَا يَذْكُرُ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ وَلَمْ يَكُ شَيْئًا
وجه دلالت همان مماثلت معاد است مر مبدأ را از حيثيت ايجاد بعد از انعدام و ممكن است مناقشه در آن
كرد در ابراشعار بمعنى مذكور است فى الجمله و اشعار غير دلالت است فتامل وچون كلام حضرت امير المؤمنين
عليه السلام در نهج البلاغه در خطبه منقوله از آنحضرت در توحيد كه دلالت صريحه يا ظاهره دارد بر فنا
و انعدام جميع موجودات سوى ذات مقدسه حضرت پروردكار و در آخر خطبه مشعر است بخلق
الخلائق على غير مثال الى ان قال هو المفنى لها بعد وجودها حتى يصير موجودها كمفقودها وليس
فناء الدنيا بعد ابتدائها باعجب من انشائها واختراعها كيف و لو اجتمع جميع حيوانها من طيرها
و بهائمها و متبلدة اممها واكياسها على احداث بعوضة ما قدرت على احداثها ولا عرفت كيف
السبيل الى ايجادها ولتحيرت عقولها فى علم ذلك و تاهت و عجزت قواها و تناهت و رجعت خاسئة

وفى المجمع البلح بالتحريك
قبل البسر لان اول التمر
طلع ثم خلال ثم بلح ثم
بسر ثم رطب ثم تمر

جبرة غارفة بانها مقهورة مقرة بالعجز عن انشاءها مذعنة بالضعف عن افنائها چه در این فقره
تصریح فرموده اند باینکه حضرت حقتعالی مفنی و معدم جمیع اشیاء است از دنیا و ما فیها که همه موجود
مفقود و بنیستی محض خواهند شد و چون مقام انکار و تعجب محض بود که فناء دنیا بعد از ایجاد و اختراع
آن عجیب از انشا و اختراع آن از کتم عدم بعرصه وجود نخواهد بود و چون مستنکر بود عقول ناقصه
بود لهذا رفع استنکار فرموده باینکه عقول قاصره را نمیرسد که اعجاب و انکار نماید چنین امر عظیم را
و حال آنکه عقول همه موجودات و عقول عقلا و انکار الباء و حکمت حکما عاجز است از احد ثبوتش
و از معرفت بکیفیت ایجاد و افناء آن ثم قال علیه السلام و انه سبحانه یعود بعد فناء الدنیا وحده لا شیء
معه کما کان قبل ابتدائها کذلک یکون بعد فنائها بلا وقت و لا مکان و لا حین و لا زمان عدمت
عند ذلک الآجال و الاوقات و زالت السنون و الساعات فلا شیء الا الله الواحد القهار الذی
الیه مصیر جمیع الامور الی ان قال ثم یعیدها بعد الفناء من غیر حاجة منه الیها چه در این فقرات
بیان فرموده اند فناء دنیا و ما فیها را بنحوی که هیچ چیز بغیر از ذات مقدس حضرت آفریدگار باقی
نخواهد ماند فلا شیء الا الله الواحد القهار و همه اشیاء بالمره معدوم و نابود صرف خواهند شد و
بعد از آن حقتعالی عود میدهد آنرا بعد از فنا و انعدام و تاویل اینکه مراد از فنا همان تفرق
اجزاء و تشتت ابدان است در غایت بعد است کما هو ظاهر لا یخفی و فی البحار عن الاحتجاج عن هشام
ابن الحکم فی خبر الزندیق الذی سئل الصادق علیه السلام عن مسائل الی ان قال ایتلاشی الروح عن
قالبه ام هو باق قال ع بل هو باق الی وقت ینفخ فی الصور فعند ذلک تبطل الاشیاء و تفنی فلا حس
و لا محسوس ثم اعیدت الاشیاء کما بداها مدبرها و ذلک اربعمائة سنة نسبت فیها الخلق و ذلک بین النفختین
و این روایت صراحت دارد بر فنا و انعدام اشیا و اعاده آن بعد از انعدام و شاید تقدیر و تحدید باربعمائة
سنه اشاره باشد بزمان موهوم چه آنکه بعد از فناء افلاک زمان محقق موجودی نخواهد بود مگر بمجرد
فرض و اعتبار و این جمله از آیات و اخباری بود که دلالت بر فناء و انعدام جمیع اشیا و لکن کثیری
از اخبار و آیات دلالت دارند بالصراحة و الظهور بر خلاف آن و آنکه مراد باحیاء نفوس بشریه و
اعاده آن عبارت از جمع و ترکیب اجزاء آنست بعد از تفرق و ذوبان چون قوله تعالی و اذ قال ابراهیم
رب ارنی کیف تحیی الموتی قال او لم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن

الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا چه ظاهر آیه آنکه احیاء موتی مانند تفرق و
تشتت اعضاء طیر است که حضرت خلیل مأمور بفعل آن شد که برای العین که مقام عین الیقین است
مشاهده نماید و چون قوله تعالی فی حکایة عزیر او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها قال
انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه الی آخر الایه من قوله تعالی و انظر الی
العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و چون قوله تعالی
و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت
فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات کذلک نخرج الموتی لعلکم تذکرون و بنا میشود
که مناقشه میشاید در این آیات باینکه استفاده نمیشود از اینها نفی انعدام و فنا چه سیاق
آیات بیان احیاء بعد از موت است و لعل مراد آنکه بعد از انعدام بدین نهج خاصه و بدین اشیاء
مخصوصه احیا میشوند چنانکه در ابتدای خلقت بعد از عدم موجود شدند بکیفیت مخصوصه
چون خلقت حضرت آدم علیه السلام از طین لازب و فیه تامل ظاهر و چون قوله تعالی یخرج الحی من المیت
و یخرج المیت من الحی و یحیی الارض بعد موتها و کذلک تخرجون چه حقسبحانه و تعالی اشاره
فرموده است که احیاء نفوس بعد از اماته مانند احیاء ارض است بعد از اماته و در روسی
یبوست که خشک شده باشد از نباتات و طراوت و نظارت که از همان ماده ارضیه احیا شود و
بطراوت آید بسبب نباتات کما اشار الیه فی آیات کثیرة من قوله تعالی و من آیاته انک تری الارض
خاشعة فاذا انزلنا علیها الماء اهتزت و ربت ان الذی احیاها لمحیی الموتی انه علی کل شیء
قدیر و من نحو قوله تعالی و الله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا فسقناه الی بلد میت فاحیینا
به الارض بعد موتها کذلک النشور و مثل قوله تعالی و من آیاته ان تقوم السماء و الارض بامره
ثم اذا دعاکم دعوة من الارض اذا انتم تخرجون وجه دلالت آنکه دعوت داعی که اسرافیل است
از ارض و قبور مونی است که اجزاء متفرقه انسانی منبعث از ارض و قبور ایشانست و چون قوله تعالی
و هو الذی یبدء الخلق ثم یعیده و هو اهون علیه و شاید وجه دلالت آن باشد که ابتداء خلق از
لا شیء و عدم صرف است که منکرین بعث معترف بآن میباشند پس چگونه اعجاب و انکار میمایند
مر اعاده آنرا که از همان اجزاء عظام نخره است که اسهل در خلقت است از ابتدا و فیه نظر ظاهر چه

ادعهن ع

و امثال آن م

در قدرت باری تعالی تفاوتی نخواهد بود در مقدور ذات و فرقی بین بدایه و نهایه نیست بالنسبه
بقدرت کامله او و لا یکون شیء اهون علیه من شیء اخر و ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة و لعل
المراد باهون همان اهون در نظر مخلوقین و اقرب بسوی تصور ایشان باشد کانه قال تعالی کیف
تفرقون بما هو ابعد و اصعب عن اذهانکم و عقولکم و تنکرون ما هو اهون و اسهل الی اذهانکم و
یحتمل ان یکون افعل بمعنی اصل فعل و هو اهون علیه ای هین علیه و چون قوله تعالی وَضَرَبَ لَنَا
مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ
عَلِيمٌ چه آیه شریفه دلالت واضحه دارد بر آنکه احیاء موتی از نفس عظام پوسیده است و سیجیء
بعد ذلک شرحها و تفسیرها فی محله فانتظر لتمام الکلام فیها و چون قوله تعالی أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ
أَلَّنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ بَلَى قَادِرِينَ عَلَى أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ و چون قوله تعالی أَفَلَا يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي
الْقُبُورِ وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ و امثال آن از آیات که ظاهر الدلاله اند بر اینکه بعث و احیاء موتی
از اجزاء متفرقه انسانست بعد از موت و اما اخبار دال بر این مطلب نیز بسیار است از انجمله
مجلسی در بحار از کتاب امالی و او بسند خود از جمیل از حضرت صادق جعفر بن محمد علیهما السلام روایت کرده
که چون حق سبحانه و تعالی اراده نماید که برانگیزاند خلایق را در محشر امر میفرماید بنزول باران از آسمان
در مدت چهل روز پس در آن وقت جمع میشود اعضاء متفرقه و اوصال منقطعه و انبات میشود لحم ایشان
و نیز در بحار از احتجاج و او بسند خود از هشام بن حکم روایت کرده است که زندیقی سؤال کرد از
حضرت صادق علیه السلام که از کجا بر انگیخته میشود روح آدمی و حال آنکه بدن پوسیده شده است
و اعضا متفرق گردیده بنا میشود که عضوی در بلدی سباع و درندگان آنرا اکل نموده و عضوی را
هوام روی زمین آنرا ریزه ریزه نموده اند و عضوی تراب و خاک شده ممزوج بخاک زمین گردیده
که بآن بنا نهاده شده است حضرت در جواب آن زندیق فرمودند که آنکسیکه ایجاد و ابداء و انشاء
فرموده او را از غیر شیء و عدم صرف قادر است بر آنکه اعاده نماید او را چنانکه ابتدا فرموده آنرا عرض کرد
که توضیح فرما از برای من این امر را فرمود که روح مقیم است در مکان خود ارواح مؤمنین در ضیاء
و نور و وسعت خواهند بود و ارواح کافران در ضیق و ظلمت و ابدان ایشان خاک میشود
و آنچه در بطون سباع و درندگان و هوام ارض است بر میگردند بتراب و همه آنها محفوظ در نزد

کسی میباشد که هیچ چیز از علم او خارج نخواهد بود و بر او پوشیده نیست آنچه در ظلمات ارض است
و علم او محیط بهمه اشیاء است و چون زمان بعث خلایق شود نازل میشود بر زمین بارانی که
مرتفع میشود زمین و جمع میگردد خاک هر قالبی و صور اشیاء عود مینماید باذن خالق و مصور
آنها بهمان هیئتی و صورتیکه از برای او بود قبل از موت و دمیده میشود روح در آن و در کافی
بسند خود روایت نموده است از عمار ساباطی از حضرت صادق علیه السلام که از آنحضرت سؤال شد
از میت که بدن و جسد او کهنه و پوسیده میشود فرمودند بلی بقسمیکه لحم و عظم او باقی نمیماند
مگر طینت او که از او خلق شده است که او پوسیده نمیشود و باقی میماند در قبر بنحو استداره که
حق جل و علی بعث مینماید میت را از آن طینت چنانکه ابتداء از آن خلق نموده او را و بالجمله
اخبار در این باب که دال بر این معنی باشد که بعث انسانی بعد از موت از اجزاء اصلیه یا اجزاء متفرقه
که معاد انسانی همان عبارت از جمع اجزاء و تالیف آنست بعد از تفرق آن بسیار است خصوصاً
اخباریکه در تفسیر آیات داله بر این معنی ماثور است و ادله عقلیه در مقام قابل نقض و ابرام است
چنانکه سبق ذکر یافت و ادله سمعیه از آیات و اخبار اگر چه هر یک با قطع نظر از مقابل آن ظاهر
الدلاله اند الا آنکه بعد از تقابل و تعارض محل تامل و اشکال است جزم باحد الطرفین و لا بد
از تاویل احد الطرفین پس اولی و احق در مسئله آنکه شخص مکلف اخذ نماید آنچه قدر متفق است
از مسئله که اعتقاد نماید بحقیقت عود ارواح بسوی اجساد عنصریه دنیویه که قدر مشترک بین
همه ادله مذکوره است که از این جهت تامة الدلاله اند که قابل مناقشه نخواهد بود چنانکه بیان آن
از بعضی از مقدمات آتیه ذکر خواهد شد و اما کیفیت عود آن که آیا بعد از انعدام و فناست یعنی
با ایجاد بعد از انعدام یا با ایجاد بعد از تفرق که جمع و تالیف اجزاء است بعد از تفرق پس آن محل
اشکال و توقف است و احوط سکوت از آنست و قال المجلسی فی البحار و الحق انه لا یمکن الجزم فی تلک
المسئلة باحد من الجانبین لتعارض الظواهر فیها و علی تقدیر ثبوته لا یتوقف انعدامها علی شیء
سوی تعلق ارادة الرب تعالی باعدامها و اکثر متکلمی الامامیة علی عدم الانعدام لا سیما
فی الاجساد قال المحقق الطوسی رحمه الله فی التجرید و السمع دل علیه و یتاول فی المکلف بالتفریق
کما فی قصة ابراهیم علیه السلام انتهی و محکی از علامه حلی قدس سره در شرح کتاب یاقوت فرموده است

مقدمه ثالثه در جواز

کما اتفاق نموده اند مسلمین بر اعاده اجساد خلافاً للفلاسفه و اعاده اطلاق بر دو معنی میشود یکی بمعنی
جمع اجزا و تالیف آن بعد از تفرق و انفصال و دیگری بمعنی ایجاد بعد از اعدام و افنا و
نموده بر نقل قولین بدون ترجیح احدهما بر دیگری و نیز علامه مجلسی در موضع دیگر از بحار فرموده
واعلم ان القول بالحشر الجسمانی علی تقدیر عدم القول بامتناع اعادة المعدوم حیث لم یتم الدلیل علیه
بیّن لا اشکال فیه اما علی القول به فیمکن ان یقال یکفی فی المعاد کونه ماخوذاً من تلک المادة بعینها
او من تلک الاجزاء بعینها لا سیما اذا کان شبیهاً بذلک الشخص فی الصفات والعوارض بحیث لو
رأیته لقلت انه فلان اذ مدار اللذات والآلام علی الروح ولو بواسطة الآلات وهو باقٍ بعینه
الی ان قال والاحوط والاولی التصدیق بما تواتر فی النصوص وعلم ضرورة من ثبوت الحشر الجسمانی
وسایر ما ورد فیها من خصوصیاته وعدم الخوض فی امثال ذلک اذ لم نکلف بذلک وربما افضی التفکر
فیها الی القول بشیء لم یطابق الواقع ولم نکن معذورین فی ذلک والله الموفق للحق والسداد
و نیز در بحار بعد از نقل جمله از اقوال فرموده است که ثم القائلون بصحة الفناء و بحقیقة حشر الاجساد
اختلفوا فی ان ذلک بالایجاد بعد الفناء او بالجمع بعد تفرق الاجزاء والحق التوقف وهو اختیار امام الحرمین
حیث قال یجوز عقلاً ان تعدم الجواهر ثم تعاد وان تبقی وتزول اعراضها المعهودة ثم تعاد بعینها ولم
یدل قاطع سمعی علی تعیین احدهما فلا یبعد ان یصیر اجساد العباد علی صفة اجسام التراب ثم یعاد
ترکیبها الی ما عهد ولا یحیل ان یعدم شیء منها ثم یعاد والله اعلم انتهی کلامه الشریف و در کتاب
حق الیقین فرموده است که اظهر جواز اعاده معدوم است عقلاً و شرعاً و هرگاه از کتم عدم چیزی را
بوجود تواند آورد چرا بعد از اعدامش ایجاد نتواند کرد و محال از حد امکان بدر نرفته است
اما اخبار در فنا مطلق بحدی نرسیده است که افاده قطع کند پس رد اخبار نباید کرد و در مرتبه
احتمال بلکه ظن باید گذاشت **فائده** این جمله از کلام بود در جواز اعاده معدوم یا امتناع
آن بالنسبه بسوی ارواح و اجساد مکلفین و اما غیر آن از اجزاء عالم پس اختلاف نموده اند
که فنا و طریان عدم جایز است بر عالم بجمیع اجزاء آن یا نه جمهور از حکما قائلند بامتناع آن
در بسیاری از اجزاء عالم چون عقول مجرده و نفوس ناطقه و اجسام فلکیه و مادهٔ عنصریه
چه آنکه آنها را قدیم میدانند و میگویند که ما ثبت قدمه امتنع عدمه و جمهور اهل اسلام بجواز [قائلند]

ولیکن در بحر [؟] حکم بطلق بامکان آن نموده و منه عبارته المسئلة السادسة فی المعاد هذا اصل عظیم ولا خلاف بین اهل الملل فی امکانه لانه تعالی قادر علی کل مقدور ولا شک ان ایجاد الجسم بعد عدمه ممکن

طریان و عدم و فنا بر جمیع اجزاء عالم بلکه قائلند بوقوع آن و بعضی استثنا نموده اند عرش را
و ظواهر اخبار و آیات وارده بر اماتهٔ اجسام و نفوس از اهل آسمانها و زمینها در نزد نفخ صور
و طی سموات و تبدیل ارض بغیر ارض دلالت دارند بر جواز و وقوع آن و علامه هم ممکن است
جواز طریان عدم بر همه آنها قال فی التجرید والامکان یعطی جواز العدم و ظاهر شرع هم اخبار
بوقوع آن فرموده اند پس وجهی از برای منع آن نیست و ظاهر اینکه اصل امکان و جواز طریان عدم
بالنسبه بجمیع ما سوی الله محل اشکال و تامل نخواهد بود زیرا که ان الله علی کل شیء قدیر
لکن وقوع آن در جمیع اجزاء عالم حتی بالنسبه بارواح مطهره و اجساد مقدسه حضرت خاتم النبیین
و اهل بیته الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین محل تامل و توقف است و در تفسیر آیه شریفه
کل شیء هالک الا وجهه فی الصافی عن الصادق علیه السلام نحن وجه الله الذی لا یهلک و فیه ایضاً عن
الصادق علیه السلام الا وجهه قال دینه وکان رسول الله صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام
دین الله و وجهه و عینه فی عباده و لسانه الذی ینطق به و یده علی خلقه و نحن وجه الله الذی یؤتی
منه و فیه ایضاً عن القمی عن الباقر علیه السلام فی هذه الآیة قال فیفنی کل شیء و یبقی الوجه الله اعظم من ان
یوصف و لکن معناه کل شیء هالک الا دینه و نحن الوجه الذی یؤتی منه و اما سایر اجزاء عالم از
غیر مکلفین پس جمعی چنین گفته اند که بنابر قول بامتناع اعاده معدوم اشکالی نخواهد بود در چه
آنکه جایز است آنکه معدوم شوند بالکلیه و عودی از برای ایشان نباشد و در مکلفین که معاد
بر این قول مؤول بجمع اجزاء و تألیف آنهاست لکن ظواهر جمله از آیات و بسیاری از اخبار آنکه از برای
وحوش و طیور و دواب نیز حشری خواهد بود چون قوله تعالی و اذا الوحوش حشرت و در مجمع
البیان آنکه حقتعالی حشر میکند وحوش را که با ایشان برساند آنچه مستحقند ایشان او را از عوضها بر
المهائی که بایشان رسیده در دنیا و انتقام بکشد از برای بعضی از بعض پس چون رسید بایشان
آنچه مستحق آن بودند پس بعضی میگویند که آن عوض دائم است و بعضی گفته اند که آن عوض منقطع
میشود و خداوند تفضلاً آن عوض را از برای ایشان مستدام مینماید که متنعم باشند بنعم الجنة
و ابوذر رضی الله عنه روایت کرده که روزی در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم دو بز
یکدیگر را شاخ میزدند حضرت فرمود که خداوند در قیامت میان ایشان حکم خواهد [فرمود] و اکثر مفسرین

در آیه شریفه و ما من دابة فی الارض و لا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ما فرطنا فی الکتاب
من شیء ثم الی ربهم یحشرون گفته‌اند که مراد محشور شدن حیوانات در قیامت که تدارک ظلمها
وارده بر ایشان بشود و اخبار بسیار رسیده است که در قیامت حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها
بر ناقه عضبای رسول خدا سوار میشود و حضرت صالح بر ناقه خود که او را پی نمودند سوار خواهد
شد و اخبار بسیار دیگر وارد شده که اضحیه و قربانیهائی که در راه خدا نموده‌اند مرکوب مؤمنین
خواهند بود در روز قیامت و در اخبار دیگر اسبهای مجاهدین فی سبیل الله که در دار دنیا بر آنها
سوار شده جهاد نموده‌اند اسبان ایشان خواهد بود در بهشت و در اخبار دیگر حمار بلعم باعورا
و ناقه صالح و گرگ یوسف و سگ اصحاب کهف داخل در بهشت خواهند شد و بملاحظه این اخبار
وارده در شرع موهون خواهد شد قول بامتناع اعاده معدوم چه آنکه بنا بر قول حکماء نفوس
ناطقه انسانیه باقی و غیر زایل است و فنا و عدم طریان بر آن نخواهد شد و اما نفوس حیوانیه را که
قائل بعدم فناء آن نباشند کما قالوا فتقسم النفس الی اجزاء ثلاثة نفس نباتیة و موضعها الکبد
و نفس حیوانیة موضعها القلب و نفس انسانیة سلطانها فی الدماغ و هذه النفوس متعاقبة فی الحدوث
و البقاء فالجزء النباتی یحدث اولا ثم الحیوانی ثم الانسانی و الاولان ینعدمان بفساد المزاج و بطلان
الاستعداد دون الجزء الانسانی فانه یبقی فی النشاة الاخرة اذ لیس حدوثه بواسطة الاستعداد و تعدیل
المزاج بل هو امر ربانی و سر سبحانی فالروح باق ببقاء الله و بنا بر این چاره نخواهند داشت مگر بجواز
اعاده معدوم و یا طرح و تاویل نمایند همه این اخبار را و دست از ظواهر وارده در شرع از آیات و
اخبار بردارند و اغماض از آن نمایند چنانکه دأب و دیدن ایشان در امثال مقامات چنین است

مقدمهٔ رابعه در بیان بطلان تناسخ و آن عبارتست از تعلق ارواح بعد از بطلان
ابدان عنصریه بابدان و اجسام دیگر در همین عالم محسوس که دوران داشته باشد در اجسام
عنصریه دنیویه و عرّفه القوم بانه عبارة عن انتقال النفس من هذا البدن بعد فساده و اضمحلاله
الی بدن مباین له منفصل عنه فی هذه النشاة بان یموت انسان او حیوان و ینتقل نفسه و روحه
الی بدن انسان او حیوان اخر فی هذه النشاة الدنیویة و قائلین بتناسخ بر مذاهب عدیده اند
جماعتی از ایشان قائل شده‌اند بانکه نفس انسانی بعد از موت و فساد بدن منتقل میشود ببدن انسانی

دیگر پس روح زید مثلا بعد از موت منتقل میشود ببدن زید دیگر و هکذا و این جماعت مسمی شده‌اند
بنسوخیه و جماعت دیگر از آنها قائل شده‌اند بانتقال روح انسانی بعد از موت بابدان حیوانات
و بهائم و حشرات الارض هر یک بمناسبت خود مثلا ارواح سعدا بابدان حیوانات شریفه چون
اسب و نحو آن و ارواح اشقیا بابدان حیوانات شقیه چون سگ و خوک و روح شخص شجاع مثلا
منتقل میشود ببدن شیر و هکذا و این جماعت مسمی شده‌اند بمسوخیه و طایفه دیگر از ایشان قائل
شده‌اند بانتقال ارواح بعد از موت به نباتات از اشجار و گیاهها و این جماعت نامیده شده‌اند
بفسوخیه و قوم دیگر از ایشان قائلند بانتقال ارواح بعد از موت بسوی جمادات چون احجار
و امثال آن و این طایفه را رسوخیه مینامند پس بنا بر این مذهب تناسخ چهار طایفه اند نسوخیه
و مسوخیه و فسوخیه و رسوخیه و قول دیگری از ایشان نیز نقل کرده‌اند که آنها پنجم طایفه از اهل
تناسخند و بر عکس طوایف اربع چه قائل شده‌اند بتناسخ من جهة الصعود لا من جهة النزول و گفته‌اند
که روح نباتی منتقل میشود ببدن نازلتر از حیوانات چون دود و کرم و روح نازل حیوانی بعد
از فساد بدن او منتقل میشود ببدن حیوانات اشرف از آن متدرجا تا آنکه منتقل میشود ببدن
انسان و روح انسانی بعد از موت او منتقل میشود بجسم فلکی و تناسخ بهمه این معانی که ذکر شد
بطلان آن اجماعی و ضروری دین اسلام است بلکه همه اهل ادیان و ملل از هر صاحب شریعتی قائل اند
ببطلان آن و از ضروری دین اسلام است که حق سبحانه و تعالی بعد از میراندن بندگان خود روحهای
ایشان را تعلق میدهد ببدن اصلی ایشان از برای سؤال قبر و فشار آنها و بعد از آن بر میگرداند
ارواح را بابدان مثالیه در عالم برزخ که پیش از قیام قیامت که سعدا متنعمند بنعماء الجنة
در آن عالم و اشقیا معذبند بعذاب الجحیم و بعد از قیامت کبری دوباره حق تعالی بقدرت کامله خود
بر میگرداند ارواح را بابدان عنصریه دنیویه بجهة حساب و مجازات چنانکه تفصیل هر یک در محل خود ذکر
خواهد شد و اصحاب تناسخ چون منکر حشر و نشر و معاد و قیامتند و تعطیل در نفوس را چون باطل
میدانند و اقرار و اعتقاد بشرع و ملتی نیز ندارند بجهت بعضی از شبهات و تلبیسات شیاطین لهذا
قائل باین خرافات و تاویل فاسده شده‌اند و دلیل بر بطلان اقاویل فاسده ایشان اولا اجماع
اهل ملل و ضرورت دین اسلام است و ثانیا آنکه نفس در وقتیکه ترک نمود تدبیر بدن را بجهت فساد

قائلین به

مزاج ونضوج آن از قابلیت تصرف پس اگر منتقل شود بسوی بدن طبیعی دیگری از همین نشأه هر آینه
لازم خواهد آمد اجتماع دو نفس در یک بدن واحد یکی حادثه و دیگری منتقله وضرورت بداهت
حاکم ببطلان آنست چه از برای هر بدنی زیاده از نفس واحده نخواهد بود و مدبر یک بدن یک
نفس است وجه لزوم آنکه بدن لا بد است از برای او استعداد مخصوصی که تعلق بگیرد از برای او
نفس حادثه از جانب حضرت واجب الوجود که اعطای نفوس مدبره میفرماید بغیر مهلت و بعد تمامیت
استعداد و حصول مزاج مخصوص واجب میشود حدوث آن بجهت حصول معلول در نزد تمامی علت
چه حدوث نفس از جانب علة قدیمه که معطی نفوس است مر بدن را موقوف بر تمامیت استعداد و
حصول مزاج بود و قد حصل و تمت العلة فلا مانع لحدوثها پس اگر مقارن شود نفس منتقله مر
نفس حادثه را هر آینه لازم خواهد آمد اجتماع دو نفس در بدن واحد و هو باطل بالبداهة و بعبارة
اخری البدن اذا کمل استعداده لحدوث النفس فاضت علیه من المبدأ لان الجود تام والفیض عام والشرط
ومطموح القابل حاصل فلو تعلق به نفس مستنسخة لزم اجتماع النفسین علی بدن واحد و هو باطل
لان کل واحد یجد ان ذاته واحد ولکن این دلیل مبتنی بر حدوث نفس ناطقه است بحدوث بدن
چنانکه اکثر حکما برآنند وقد سبق تزییف هذا القول وآنکه نفس ناطقه انسانیه حدوث آن قبل از
حدوث بدن است و عالم ارواح تقدم دارد بر عالم اجسام چنانکه بنای متکلمین و اکثری از محققین
از حکما برآنست و مطابق با ظواهر جمله از آیات و اخبار متواتره طینت است که در طی مقامات سابقه
اشاره بآن شد و ثالثا آنکه اصحاب تناسخ تعطیل در وجود را نیز محال میدانند و حال آنکه لازم
قول ایشان تعطیل در وجود مهما امکن خواهد بود ولو بزمان اندک حیث ان النفس اذا فارقت
البدن کان آن مفارقته عن البدن الاول غیر آن اتصاله بالبدن الثانی وبین کل آنین زمان
فیلزم کونها بین البدنین معطلة عن التدبیر والتعطیل محال باعترافهم و رابعا آنکه بنابر قول ایشان
لازم خواهد بود اتصال در وقت فساد بدن انسانی بوقت کون و تحقق وجود و تحقق حیوان دیگر
که تعلق بگیرد باو روح زید سابق واللازم باطل والملزوم مثله وجه لزوم آنکه بر فرض تاخیر و عدم
اتصال لازم آید تعطیل در وجود والمفروض انکه لا تعطیل فی الوجود و اما بطلان لازم پس از دو
وجه خواهد بود یکی آنکه علاقه لزومیه ظاهره که موجب شود در اتصال در وقت فساد بدن انسانی

بوقت کون و تحقق بدن حیوانی دیگر تا ابد مبرهن نشده است بلکه ظاهر عدم تحقق است و مجرد احتمال
علاقه لزومیه که شاید محقق باشد در عالم غیب مجرد دعوای بلا برهانست وعلی المدعی اثباته و دویمی
آنکه هر آینه لازم خواهد بود که عدد فاسدات ابدان انسانیه منطبق باشد با عدد کائنات از ابدان
حیوانیه چه آنکه اگر ابدان فاسده زیادتی داشته باشد بر عدد کائنات لازم آید اجتماع نفوس عدیده
بر بدن واحد و این علاوه آنکه خلاف وجدان و ضرورتست چه آنکه هر بدنی زیاده از نفس واحده
مدبر او نخواهد بود موجب تمانع و تدافعست و آن محالست چه بر فرض تمانع و تدافع لازم آید که
همه آن نفوس یا بعضی از آن معطل باشند و حال آنکه لا تعطیل فی الوجود و اگر عدد ابدان فاسده
ناقص باشد از عدد کائنات پس اگر تعلق بگیرد نفس واحده با بدان متعدده پس لازم آید که حیوان
واحد بعینه غیر آن باشد پس زید مثلا عین عمرو و بکر خواهد بود و اگر تعلق نگیرد نفس واحده
مگر ببدن واحد و از برای باقی ابدان کائنه نفوس حادثه باشد هر آینه لازم آید ترجیح بلا مرجح
و اگر تعلق نگیرد بآن ابدان نفوس حادثه لازم آید تحقق ابدان متعدده بلا نفوس والکل محال و
اما بطلان ملزوم پس بجهت آنکه مشاهد بالحس والعیانست که کائنات حادثه در اغلب اوقات
از حیوانات و هوام و حشرات ارض اضعاف فاسدات خواهند بود خصوصا بالنسبه به بنی نوع انسان
چه در یوم واحد آنقدر از نمل متکون میشود که باضعاف مضاعفه زیادتی دارد بر اموات انسان
در سنوات عدیده و همچنین حیوانات بحریه خصوص حیتان و امثال آن بلکه در اخبار است که
عدد حیوانات اضعاف مضاعفه انسانست و خامسا آنکه اگر نفس زید مثلا تعلق بگیرد ببدن عمرو
باید متذکر باشد نفس منتقله چیزی از احوال بدن زید از برای آنکه علم و حفظ و تذکر از حالات
نفس است و مختلف نمیشود باختلاف بدن و حال آنکه بالبدیهه متذکر احوالات بدن سابق خود
نمیباشد و قد یمنع ذلك و وجه منع ظاهر است فتدبر و بالجمله این وجوه ظاهر است فساد قول تناسخ
اگرچه بعضی از آن وجوه قابل مناقشه و نقض و ابرام است الا آنکه بعض دیگران تمام است خصوصا
ضرورت دین اسلام و اتفاق سائر ملل قائم بر بطلان آنست و بعضی توهم شبههای در این مقام نموده‌اند
شبهه اولی آنکه اگر تمام باشد دعوی بطلان تناسخ بضرورت شرع و عقل هر آینه لازم آید بطلان
حشر اجساد و عود نفوس بسوی ابدان زیرا که بدن معاد عین بدن معدوم نخواهد بود بجمیع مشخصات

وعوارض نشأت او بلکه مغایر با او خواهد بود فی الجمله پس اگر جایز باشد تعلق نفوس بغیر ابدان اولیه
هر اینه جایز خواهد بود تناسخ که ضرورت قائم شد بر بطلان آن واگر جایز نباشد هر اینه لازم
حشر اجساد ونیز دلیل بر بطلان تناسخ از لزوم تعلق نفسین بر بدن واحد بعینه جاری در بدن
معادی خواهد بود چه آنکه بدن تا استعداد نیابد وبدرجه کمال نرسد هر اینه نفس تعلق باو
نخواهد گرفت وبعد از حصول استعداد لابد از مبدء فیاض افاضه نفس میشود بدون تراخی و
بدون مهلت لتمامیة العلة پس اگر تعلق گیرد باو نفس مدبره در نشأه دنیویه هر اینه لازم آید انچه
ذکر شد از تعلق دو نفس بر بدن واحد که محکوم بمحالیت است بنا بر بطلان تناسخ شبهه ثانیه
انکه تعلق نفس در ابتداء نشو آدمی بجسم وبعد از آن تعلق او بجسم نباتی وبعد از آن تطور آن باطوار
خلقت از نطفه وعلقه ومضغه وحیوان تا بدرجه صورت انسانی نیز از قبیل تناسخ است که نفس
تعلق میگیرد باجساد یکه متباین ومغایر با یکدیگر اند ودلیل بطلان تناسخ نیز در او جاری خواهد
بود شبهه ثالثه نقض بمسوخات در امم سابقه که بواسطه طغیان در معاصی مسخ میشدند چون قرده و
خنازیر چنانکه حقتعالی در قرآن مجید بیان فرموده من قوله قُلْ أَنَبِّئُكُمْ بِشَرٍّ مِنْ ذَٰلِكَ مَثُوبَةً
عِنْدَ اللَّهِ مَنْ لَعَنَهُ اللَّهُ وَغَضِبَ عَلَيْهِ وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ و قوله تعالی فقلنا لهم كُونُوا
قِرَدَةً خَاسِئِينَ وامثال آن آیات ظاهره که بشدت معاصی مستحق عذاب میشدند وحقتعالی
مسخ مینمود ایشانرا ودر اخبار کثیره وارد شده که در این امت نیز مثل آن واقع میشود کما ورد من
ان الله تعالی یمسخ قوما من هذه الامة قبل القیمة کما مسخ فی الامم المتقدمة وفی الاخبار ان رجلا
قال لامیر المؤمنین علیه السلم وقد حکم علیه بحکم والله ما حکمت بالحق فقال له اخسأ کلبا فالاثواب
تطایرت عنه فصار کلبا وهم چنین آنچه وارد شده است در باب بنی امیه که مسخ خواهند شد
وامثال آن چه انکه نفوس انسانیه در مسوخها منتقل شد در ابدان واجسام حیوانی که مغایر
ومباین با انسانست در همین نشأه وآن عین تناسخ است جواب از این شبهات علی نسق واحد انکه معنی
معنی تناسخ چنانکه سبق ذکر یافت انکه انتقال نماید نفس انسانی بعد از موت وفساد ابدان عنصریه
اولیه دنیویه بابدان واجساد عنصریه دیگر در همین نشأه دنیویه پس شبهه اولی ساقط است
بالمره بجهت انکه تعلق روح در قیامت نیز بهمین بدن عنصری دنیوی خواهد بود نه غیر آن وبر

خواهد آمد بطلان

فرض مغایرت فی الجمله نیز از لوازم وتوابع همین بدنست در نزد بعضی ویا از مواد همین بدنست
در نزد بعض دیگر وشبهه تناسخ ابدا در او راه ندارد ودلیل بطلان تناسخ هم در او جاری نیست
از لزوم تعلق دو نفس بر بدن واحد چه بدن همان بدنست یا از ماده اوست یا از لوازم وتبعه او
با انکه اختلاف در نشأتین هم دارند که قید دیگری بود که در معنی تناسخ اخذ شده بود وشبهه
ثانیه نیز ساقط است چه انکه اطوار خلقت انسانی از مبدء نشو وظهور آن تا حصول تمام خلقت
انسانی چنانکه بعضی گفته اند وبنا را بران گذاشته اند از مراتب ظهور نفس است نظیر ظهور حبه
حنطه در مراتب بذر از تطور او باطوار نباتیه تا رسیدن آن بحد سنبله ونظیر تکثر صورت در
آئینه های مختلفة اللون که صورت همان صورتست الا انکه ظهور آن متکثر شده بواسطه اختلاف
قوابل وهیأت ولکن اولی انکه گفته شود که معنی تناسخ محال چنانکه سبق ذکر یافت آنستکه منتقل
شود روح بعد از فساد واضمحلال بدن ببدن دیگر یکه متباین او باشد در این نشأه دنیویه واز
واضحات انکه اطوار خلقت انسانی نه چنان استکه نفس نباتی بعد از فساد بعضی از اطوار
خلقت از نطفه وعلقه منتقل شود بجسد وبدن دیگر بلکه همان بدن تکمیل میشود بنحویکه بقا
نفس نباتیه مغلقت پیدا میکند در او نفس حیوانیه ونیز تکمیل دیگر میشود که افاضه میشود باو
نفس ناطقه انسانیه که مدبر بدن ومتصرف در بدنست واجتماع نفوس مذکوره در بدن واحد
موجب استحاله وتمانع نخواهد بود بلی اجتماع نفسین مدبرین موجب تمانع ومحالیتست واز این
جهت استکه تنمیه وقوه شهویه وغضبیه که اولی از آثار نفس نباتیه است ودیگری از آثار نفس
حیوانیه ملازم وجود نفس ناطقه انسانیه است تا آخر عمر او والمروی عن امیر المؤمنین علیه السلم
فی حدیث قال سئلت مولای اردت ان تعرفنی نفسی فقال علیه السلم یا کمیل وای الانفس ترید ان اعرفک
فقلت یا مولای هل هی الا نفس واحدة قال ع یا کمیل انما هی اربعة النامیة النباتیة والحسیة
الحیوانیة والناطقة القدسیة والکلیة الالهیة وفی حدیث اخر عنه علیه السلم سئله الاعرابی عن
النفس فقال ع عن ای الانفس تسئل فقال یا مولای هل النفس انفس عدیدة فقال ع نعم نفس نامیة نباتیة
ونفس حیوانیة حسیة ونفس ناطقة قدسیة ونفس الهیة ملکوتیة الخ وشبهه ثالثه نیز
ساقط است چه مسوخات در امم سابقه وآنچه در این امت واقع شده است من باب الاعجاز وبا

وعلی هذا الوجه تأمل واشکال کما سنشیر الیه فی المقالة السابعة م

النفس

بعد از این واقع میشود نه چنانست که روح انسانی بواسطهٔ فساد بدن ایشان منتقل شده باشد
با بدان و اجساد ممسوخات بلکه همان انسان بودند و روح انسانی ایشان بحال خود باقی و بر
حالت خود مستقر بود و لکن چون بعضی از صفات خبیثه از جهت طغیان در معصیت الهی
راسخ در نفوس ایشان شده بود لهذا خداوند از جهت تعذیب و عقوبت ایشان را بصورت آن
حیوانات نموده و صورت انسانیه که از اعظم نعمای الهی است از ایشان سلب فرموده که تعبیر و تبدیل
در همان صورت ظاهریه است و آنها انسانی بودند بصورت حیوان و خارج نشده بوده اند از حقیقت
انسانیه و در حدیث ابی جعفر علیه السلم است که چون اهل سبت از قوم موسی ع قرده و خنازیر شدند
و جمله از مؤمنین که آنها را نهی مینمودند از معصیت چون اطاعت ننمودند از ایشان اعتزال نموده
و کناره کردند و از ایشان دور شدند بعد از مسخ شدن قوم داخل قریه ایشان شدند دیدند جمیعا
قرده و مسوخها انساب و اقارب خود را و ایشان من باب تعبیر گفتند با آن قرده که ما نهی نکرده بودیم
شما را از معاصی و فی تفسیر العسکری ع نسخهم الله کلهم قردة و بقی باب المدینة مغلقا علیهم لا یخرج
منهم احد و لا یدخل الیهم احد و تسامع بذلک اهل القری فقصدوهم و تسنموا حیطان البلد فاطلعوا
علیهم فاذا کلهم رجالهم و نساؤهم قردة یموج بعضهم فی بعض یعرف هؤلاء الناظرون معارفهم و قراباتهم
و خلطائهم یقول المطلع لبعضهم انت فلان انت فلان فتدمع عینیه و یومی برأسه ای نعم و المروی
عن ابن عباس کانوا کذلک ثلثة ایام ثم بعث الله علیهم ریحا و مطرا فجرهم الی البحر و ما بقی مسخ بعد
ثلثة ایام و فی روایة الصدوق باسناده عن ابی عبد الله ابن الفضل قال قلت لابی عبد الله علیه السلم فی قول الله
عز و جل وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدَوْا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ فَقُلْنَا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ قال اولئک مسخوا
ثلثة ایام ثم ماتوا و لم یتناسلوا و ان القردة الیوم مثل اولئک و کذلک الخنزیر و سایر المسوخ ما وجد
منها الیوم شیء فهو مثله و مستفاد از این اخبار آنکه این مسوخها مطلع از حقیقت انسانیه نشده الا
و باقی بود فهم و ادراک و شعور ایشان مانند سایر انسان و آنکه این حیوانات که فعلا از قرده و
و خنازیر که موجود اند از نسل آن مسوخها نیستند و آنچه از امم سابقه مسخ شده بودند زیاده از
سه روز حیات نداشتند و تناسل ننمودند و بالجمله هنا امور ثلثة الاول تناسخ حقیقی بان ینتقل
النفس من بدن الی بدن آخر مباین له منفصلا عنه فی هذه النشأة الدنیویة کما هو مذهب بوذاسف

هشام

التناسخی القائل بالاکوار و الادوار و من تبعهم الذین قال الصادق علیه السلم فی حقهم کما فی الاحتجاج عن
ان اصحاب التناسخ قد خلفوا و راءهم منهاج الدین و زینوا لانفسهم الضلالات و امرجوا انفسهم فی الشهوات
و انه لا جنة و لا نار و لا بعث و لا نشور و القیمة عندهم خروج الروح من قالبه و ولوجه فی قالب آخر ان کان محسنا
فی القالب الاول اعید فی قالب افضل منه حسنا فی اعلی درجة و ان کان مسیئا او غیر عارف صار فی بعض
الدواب المتعبة فی الدنیا او هوام مشوهة الخلقة و لیس علیهم صوم و لا صلوة و لا شیء من العبادة اکثر من
معرفة من یجب معرفته و کل شیء من شهوات الدنیا مباح لهم من فروج النساء و غیر ذلک من الاخوات و
الخالات و ذوات البعولة و کذلک المیتة و الخمر و الدم فاستقبح مقالتهم کل الفرق و لعنهم کل الامم
و کذب مقالتهم التوریة و لعنهم الفرقان الخ و ما ذکر من معنی التناسخ هو الذی قام البرهان علی بطلانه
و استحالته و اجمع الملیون علی فساده و الثانی مسخ الظاهر و انقلاب الظاهر الی صورة الباطن
مع بقاء الحقیقة بحالها و هذا مما کثر فی الامم السابقة و قد اخبر الله تعالی عن هذه المسخ بقوله و
جَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَةَ وَالْخَنَازِيرَ و قوله كُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِينَ و هذا هو مسخ الظاهر و هو جایز
عقلا و لیس من التناسخ فی شیء و لا انتقال روح من بدن الی بدن آخر مباین کما سبق ذکره
و الثالث مسخ الباطن من غیر ان تنقلب صورته فی الدنیا فتری الصورة فی الظاهر اناسیا و فی الباطن
غیر تلک الصورة من شیطان او کلب او خنزیر او غیر ذلک من حیوان مناسب لما یکون الباطن علیه
و المسخ بهذا المعنی کثیر فی کل زمان و عن النبی صلی الله علیه و آله فی قوم من امته اخوان العلانیة
و اعداء السریرة السنتهم احلی من العسل و بالحنهم امر من الصبر قلوبهم قلوب الذئاب یلبسون للناس
جلود الضان من اللین و هذا هو مسخ الباطن من کون قلب الشخص قلب ذئب و صورته صورة الانسان
و ملکاته و صفاته ملکات الکلب و صفات الخنزیر و صورته صورة الانسان و المسخ بهذا المعنی بحسب
الظاهر مرفوع عن هذه الامة ببرکة النبی صلی الله علیه و آله و الائمة الطاهرین و الحجج المعصومین
کما اخبر الله تعالی بذلک من قوله وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ و لا اختصاص لهذا الامتنان
بزمان حضوره صلی الله علیه و آله لان وجود خلفائه فی کل طبقة بمنزلة نفسه و هذه العقوبة و ان
ارتفعت عنهم فی هذه النشأة الدنیویة الا انها ستقع علیهم و تنزل بساحتهم فی یوم النشور فیظهر
فی الآخرة بصورة ما غلب علیها صفاته فالنفوس تحشر علی صور صفاتهم و ملکاتهم الغالبة کما اشیر

البه ویحشرهم یوم القیمة علی وجوههم وفی بعض التفاسیر ای علی الحیوانات المنکسة الرؤس
وعن النبی صلی الله علیه وآله یحشر الناس علی نیاتهم یحشر بعض الناس علی صورة یحسن عندها
القردة والخنازیر کما تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون فهذه هو مسخ البواطن من غیر
ان تنقلب صورته فی الدنیا اعاذنا الله من ذلک وجمیع المؤمنین **مقدمه خامسه**
در بیان حقیقت معاد واقامه برهان از عقل وشرع وضرورت دین وحقیت آن منقول اوّلا دلیل بر
حقیّت معاد ضرورت دین اسلام واتفاق امم بلکه ضرورت جمیع ملل است از اطباعیه ودهریه و
اصحاب تناسخ که لاعبرة بهم وبآرائهم السخیفه ومع قطع نظر از ضرورت دین واتفاق ملیین بر حقیت
آن ثابت است حقیت معاد بوجهی از براهین عقلیه وادله شرعیه اما برهان عقل بر ثبوت وحقیت
آن از وجوهی است اوّل آنکه ببراهین قطعیه ثابت شد در باب توحید که حضرت حق سبحانه وتعالی
حکیم وافعال او بر وفق حکمت ومصلحت است وفعل عبث از او صادر نخواهد شد وگذشت در جلد
اوّل از کتاب توحید که معنی عدل تنزه افعال الله سبحانه وتعالی است از عیوب ونقایص پس از ثبوت
این مقدمه عقل قاطع است باینکه خلق همه آسمانها وزمینها وهمه مکلفین وآنچه بنظر آید از مخلوقین از
روی عبث ولغویت نخواهد بود ولابد حکمت ومصلحتی در خلقت همه اینها ملحوظ شده است
پس نقل کلام مینمائیم در آن حکمت ومصلحت ومنفعت از خلقت همه آنها که آیا راجع بحق است ویا راجع
بخلق ملاحظه نمودیم دیدیم عقل قطعی حاکم است باینکه حضرت واجب الوجود غنی بالذات وکامل
من جمیع الجهات است وفرض حاجت که از لوازم امکانست در ساحت ذات مقدس او راه ندارد چنانکه
ثبوت این امر ببراهین عقلیه در محل خود سبق ذکر یافت پس باید آن منفعت ومصلحت عاید بخلق باشد
نه عاید بحق ورجوع آن بخلق لابد است از نشاه دیگری غیر از این نشاه دنیویه والا هر آینه لازم آید
نقض غرض ولزوم آن از اقبح قبایح است وجه لزوم آنکه منافع ومصالح نشاه دنیویه اولا آنکه
منقطع است ودوام وثباتی از برای او نیست وباندک زمانی معدوم ونابود صرف میشود ووجود
او بوفرض انحصار که منفعت دیگر هم در نشاه دیگر نباشد که غرض از خلقت باشد بمنزله عدم وغیر
لایق بشان حکیم علی الاطلاق است وثانیا اینکه منافع نشاه دنیویه مشوب ومخلوط است باضعاف
مضاعف از زحمات وکدورات ومصائب ومحن وامراض وفتن وتلف وغصب اموال وبیماری از جمله

در بیماری از اوقات وموت اولاد وذوی القربات هر سروری کدورتی وهر راحتی زادی بحزنی وبلائی
وهر عیش آنرا مصیبتی است وکسی که اندک شعور والتفاتی بلکه اندک دانشی بدنیویه ومکاره او که با هم
توامند دست بگردن یکدیگر در آورده اند که ابدا احدی از دیگری منفک نخواهد شد کانه رضیعین
لاثالث لهما خواهند بود وحصول چنین منافع ومصالح اگر غرض از برای آفرینش حق تعالی باشد هر آینه
عین نقض غرض است مثل آنستکه شخص که جمع کثیری را بضیافت دعوت نماید وغرض او مجرد احسان
با ایشان باشد وکسی پس وارد نماید آنجمع را در محفل خود وانواع اطعمه واشربه در آن مهیا نماید
از برای آنها ودر ضمن آن انواع موذیات از سباع ودرندگان از ذئاب وکلاب وحیات وعقارب
وامثال آن در آن محفل رها نماید وفراشان غضب خود را با شمشیرهای برهنه بر آنها بگمارد و
امر کند که هنوز مقاصد اینها تمام نشده وحظ درستی از این انواع نعم بدست نیاورده که دست
آنها را ببندند وپر واضح است که چنین عملی از اقبح قبایح واعظم نقض غرض عقلائیست که از شخص
لاابالی صادر مینماید صادر نمیشود فضلا از من یبالی بچه رسد بحضرت حکیم علی الاطلاق تعالی
الله عن ذلک علوا کبیرا واین برخلاف آنستکه اگر مولای کریم وامیر جلیل امر نماید عبید خود را
بمشقات جزئیه در زمان قلیلی که بعد از آن در زمان دیگر ونشاه دیگر نعمتهای دائمه غیر زائله
ومنصبهای جلیله وخلعات فاخره عطا فرماید البته فضل او مستحسن ومنفعت او غیر زائل وهمه
عقلا او را ستایش نمایند ومدح وثنای او کنند واین برهان قاطعی است که من باب ارشاد بحکم
عقل حضرت حق سبحانه وتعالی بیان آنرا در کلام مجید خود فرموده که افحسبتم انما خلقناکم عبثا
وانکم الینا لا ترجعون دلیل دوم آنکه اگر نشاه دیگری نباشد از برای حساب ومجازات
هر آینه لازم آید اختلال نظام ووقوع هرج ومرج بنحوی که بالمره منقطع خواهد شد نظام امور
خلق در همین نشاه دنیویه که مقصود از خلقت است چه آنکه بنی نوع آدم بمقتضای جبلت وفطرت
ذاتیه خود طالب وراغب لذائذ دنیویه است باقسامها وانواعها واشخاصها وهر یک طالب و
راغبند آنچه را که در دست دیگریست از محبوبات ومستلذات این نشاه فاسده واگر نشاه دیگر
نباشد که در آن محقق شود توعدات وتهدیدات الهیه هر آینه مجموع خلق بتجاذب وتکالب
آنچه را که در دست دیگریست از مستلذات وزخارف دنیا افتند ومانعی که از او خائف شوند نخواهد بود ولا

النشأة الاخرى وانحصرت الفوائد بما حصل لهم في هذه النشأة فما الذي يمنعهم عن استيفائها بما
تشتهي انفسهم وآز هر چه باشد واز هر كه باشد ولا ينقطع در سعي و كوشش تحصيل مستلذات خود
بود در هر مكان و در هر زمان و اين سبب خواهد بود از براي فتن و هرجهاي عظيم و سفك دماء
واختلال نظام معاش و تحصيل فوايد دنيويه كه مقصود از خلقت است فثبت ان نظام العالم لا
يتم الا بالمعاد فهو المطلوب فان قلت يكفي في بقاء نظام العالم مهابة الملوك وسياستهم
قلت لا يكفي ذلك الا مع مهابة مالك الملوك اذ ليس للملوك تصرف في خفايا امور الخلائق وما يفعلو
ه البواطن وما يعملون في افعالهم سرا وعلانية ولولا ناسة الالهية لما قدر الملوك على دفع ذلك بل لولا
مهابة الالهية لما استقام للملوك ايضا سلطنتهم لان السلطنة ايضا من اعظم فوايد هذه النشأة و
ليس فيها فائدة اعظم منها فيزاحمون لتحصيلها فما الذي يمنعهم من حيازتها مع انها مطلوبة للكل فلا اقل
من اجتماع طائفة على رئيس واحد وسلطان واحد فلا يبقى لهم نظام في اصل السلطنة فضلا عن غيرها
نعم الذي يمنعهم عن ذلك هو خوف الالهي و تمكين اكثر الخلايق للسلاطين انما هو لمجرد حفظ الاديان
والملل وبقاء نواميس الشرايع ولولاه لما يطاع سلطان من السلاطين في يوم واحد فضلا عن الزيادة
وهذا ظاهر لا سترة فيه ولذلك ترى ان اهتمام السلاطين في حفظ حدود الملل والشرايع ونواميسها
ولو بعنوان الكلية اكثر من غيرهم في الجملة لعلمهم بان سلطنتهم لا يستقر لهم الا بمراعاة ذلك كما لا
يخفى دليل سيم از دو وجه قاعدهٔ لطف چه آنكه لطف در تكاليف مستلزم وجوب بعث است
از براي محاسبه و مجازات بتقريب آنكه زجر از معاصي و تهديد مكلفين باقدام در معاصي و شرور
بانواع عذاب اخروي كه ادنى مرتبهٔ آن اعظم از اقصى درجهٔ مهالك دنيويه است البته ادخل در زجر
مكلفين واردع بحال ايشان است در مخالفت نواهي و نواميس شرعيه و تكاليف الهيه و همچنين
وعده و نويد ايشان بنعيم دائمه غير زائله وانعام وافضال بمناصب جليله و خلعتهاي فاخره در
نشاه اخرويه بجهت تحمل در طاعات و عبادات و اوامر شرعيه ادخل در ترغيب و تحريص در ايشان
مكلفين است باتيان مرضات الهي است در تكاليف الهيه وقد ثبت في محله و قررناه في المجلد الاول
من الكتاب بان اللطف في التكاليف واجب على الله سبحانه وتعالى خصوصا اذا انجر تركه الى لزوم
محاذير العقلية من نقض الغرض واختلال النظام او محاذير عقلية اخرى كما سنذكره وبعد حكم

العقل بوجوب اللطف و عدم حصوله الا بالبعث ثبت المقصود و هو المطلوب و حق تعالى نيز اشاره
باين برهان از باب ارشاد بحكم عقل فرموده است بقوله تعالى اِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعًا وَعْدَ اللهِ حَقًّا
اِنَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ بِالْقِسْطِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ
وَعَذَابٌ اَلِيمٌ بِمَا كَانُوا يَكْذِبُونَ دليل چهارم از باب قاعدهٔ وجوب اصلح بتقريب آنكه حق تعالى
من باب الاحسان والتفضل ويا من باب استحقاق عبيد وعده فرموده ايصال نعم بعباد صالحين
مطيعين و ايصال آن بر دو وجه متصور ميشود يكي ايصال آن بر وجهي كه مشوب باشد بآفات و احزان
چون نعم دنيويه و ديگري ايصال آن بوجه اتم و اوفى كه خالص باشد از كدورات و ايصال آن بهر
دو وجه ممكن و حق سبحانه و تعالى نيز قادر بر آنست بوجه اوفى و احسن و مقتضى قاعدهٔ وجوب اصلح
كما قررنا في محله ان ينعم على عباده الصالحين المطيعين بما هو الاتم والاوفى اظهارا لكمال القدرة
والانعام بهذا الوجه لا يمكن ايصاله في هذه النشأة الفانية الزائلة الداثرة لكونه خلاف مقتضى
الحكمة فلا بد ان يكون في النشأة الاخرى وهذا هو المطلوب و برشد بهذا افضال الله تعالى للانسان
حين كونه جنينا في بطن امه حيث كان في اضيق المواضع و اشدها عفونة و فسادا ثم انعم عليه
باخراجه من بطن امه فهذه النعمة والحالة اشرف واطيب من حالة الاولى و هكذا انعم عليه ثانيا
من حالة الى حالة اخرى اطيب و احسن من سابقها من كونه رضيعا موثوقا بوثاق المهد كان طعامه
اللبن فانعم عليه باخراجه من وثاق المهد حيث تعيش في فضاء الدنيا و انعم عليه باقسام نعم الدنيوية
وهكذا الى ان يبلغ اشده الى آخر عمره فيضاعف النعم عليه بما يناسب حاله مع تطهير في كل زمان بما هو
اعلى شانا و اعظم قدرا الكل على حسبه بما هو الاصلح بحاله و ممكن است كه اشاره باشد باين برهان
من باب ارشاد بحكم عقل قوله تعالى يَا اَيُّهَا النَّاسُ اِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَاِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ
ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ ثُمَّ مِنْ مُضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَغَيْرِ مُخَلَّقَةٍ لِنُبَيِّنَ لَكُمْ وَنُقِرُّ فِي الْاَرْحَامِ مَا نَشَاءُ
اِلَى اَجَلٍ مُسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا اَشُدَّكُمْ الى قوله ذٰلِكَ بِاَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ وَاَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَى
وَاَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَاَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَاَنَّ اللهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ دليل پنجم
آنكه صريح عقل حاكم است كه حق سبحانه و تعالى لكونه حكيما آنكه فرق گذارد ما بين محسن و مسيء و
قرار ندهد كسي را كه كافر و جاحد بنعم الله تعالى ميباشد و در تمادي عمر مشغول بلهو و لعب و باطل و

مشغول در شهوات نفسانیه است بمنزله کسانیکه در کمال اطاعت و انقیاد همت گماشته‌اند بر محبت
و اطاعت و عبودیت مولی خالصا لوجهه الکریم و در تمادی عمر خود خائف من الله و واثق بالله
محصول هذه التفرقة اما ان یکون فی دار الدنیا او فی دار الاخرة والاول باطل لانا نری الکفار و
الفساق فی الدنیا فی اعظم الراحات و نری العلماء والمؤمنین والزهاد بالضد منه فلما لم یحصل هذه
التفرقة فی الدنیا بشهادة الحس علی ذلک فلا بد من حصولها فی نشاة الاخری فهو المطلوب و اشاره
باین برهان من باب ارشاد بحکم عقل فرموده است حق سبحانه و تعالی بقوله ام نجعل الذین آمنوا و
عملوا الصالحات کالمفسدین فی الارض ام نجعل المتقین کالفجار و قوله تعالی ان الساعة آتیة اکاد
اخفیها لتجزی کل نفس بما تسعی دلیل ششم آنکه مقتضی عدل حق سبحانه و تعالی آنکه
انتصاف نماید از برای مظلومین مستضعفین از اشقیا و ظالمین لانه تعالی سلطان قادر قاهر
حکیم عدل منزه عن الظلم والقبیح فلو لم ینتصف للمظلومین من الظالمین لزم کونه تعالی راضیا
بذلک الظلم والرضاء بالظلم و امداد الظالمین علیه من دون اغاثة للمظلومین کنفس الظلم قبیح
و هذا الانتصاف لم یحصل فی هذه النشاة لشهادة الحس علی ذلک من بقاء المظلومین فی غایة المهانة و
الذلة و بقاء الظالمین فی غایة العزة والقدرة الی آخر اعمارهم بل حقوق ذلک بالنسبة الی اعاظم المکرمین
من الانبیاء والمرسلین والائمة الصادقین و لم ینتقم لهم فی هذه النشاة بشیء اصلا فلا بد من حصوله
فی نشاة اخری فهو المطلوب و اشاره باین برهان من باب ارشاد بحکم عقل فرموده است حق تعالی من قوله
ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار الی ان قال تعالی و لا
تحسبن الله مخلف وعده رسله ان الله عزیز ذو انتقام دلیل هفتم آنکه اگر حشر و معادی
از برای نوع بنی آدم نباشد هر آینه لازم آید که انسان خسیس‌تر و دنی‌تر از حیوانات باشد و
عقل قاطع است بر بطلان این لازم پس ملزوم که نفی معاد باشد نیز باطل است و بیان لزوم آنکه مضار
و مهالک آدمی و آلام واصله باو و مصائب وارده براو در دنیا اضعاف و مضاعف مضار و آلام
وارده بر حیوانات است چه حیوانات قبل از وقوع در مضار و آلام بجهة غفلت و عدم شعور
ایشان در کمال طیب خاطر و آسودگی مشغول بتعیش دنیوی میباشند با آنچه مطبوع طباع
ایشانست بلکه تمتعات ایشان بلذاید جسمانیه بمراتب اشد از انسانست و شعور چنانکه بمراتب لذاید جسمانیه

ندارند بلکه مثل سرقین در مذاق جعل در کمال لذت و راحت و علف از برای دواب کمال تعیش
و عشرتست و هکذا در سایر لذاید جسمانیه و آن بر خلاف انسانست که بسبب عقل و شعور و تفکر در
احوال ماضیه و مستقبله مبتلا بانواع حزن و تاسف است و انواع خوف و دهشت و تزلزل از
برای او حاصل است و حصول عقل که جهت تمایز بین او و سایر حیوانات است سبب استیلای آن برای او و ورود
اقسام و انواع مضار عظیمه دنیویه و آلام نفسانیه شده پس اگر معادی از برای انسان نباشد
که کامل شود حالات او و ظاهر شود سعادات او هر آینه لازم آید که عقل آدمی سبب شود از برای
زیادتی هموم و احزان و غموم او بدون اینکه عوض و فائده از برای او باشد بلکه وجود او سبب
دنائت و پستی او و اسباب خسران و شقاوت او خواهد بود بلکه لازم آید که اراذل و ادنی از اخس
حیوانات مانند دود و خنافس باشد بسبب اشتراک با سایر حیوانات بلذاید جسمانیه و فراغت حیوانات
از اکثر مضار و مهالک و هموم و غموم و ابتلای انسان بهمه آنها و انحصار تعیش و زندگانی چنانکه
مفروض در محل بحث است بهمین حیات دائره زائله که بموت و فساد بدن منعدم خواهند شد
هم ایشان و هو کما تری من البطلان و لما بطل ذلک علمنا انه لا بد من الدار الاخرة و ان الانسان
خلق للاخرة لا للدنیا و انه بعقله یکتسب موجبات السعادات الاخرویة فلهذا السبب کان العقل شریفا
و ممکن است که اشاره باین برهان باشد من باب ارشاد بحکم عقل قوله تعالی ایحسب الانسان ان یترک
سدی ای مهملا و فی الصافی عن القمی قال لا یحاسب و لا یعذب و لا یسئل عن شیء دلیل هشتم
طریقة الاحتیاط بان الایمان بالمعاد و تحصیل الاهبة للورود علیه سبب للنجاة لاحتمال حقیته
عقلا و ترک تدارک ما یلزم فیه من الاعتقاد و اعمال الصالحة موجب للوقوع فی عذاب الیم و نکال
سقیم فان کان حقا بحسب نفس الامر فقد نجونا و هلک المنکر و ان کان باطلا العیاذ بالله فلا یضرنا هذا
الاعتقاد غایته ما فی الباب ان یقال انه یفوتنا بعض اللذات الجسمانیة الدائرة الفانیة المشترکة بیننا
و بین الخنافس والدیدان والکلاب و العاقل لا یبالی بفوت مثل ذلک و لعل بذلک الوجه من الالزام
علی المنکر ما اشار الامام علیه السلام حیث استهزء بعض الزنادقة علی المسلمین حیث راهم یطوفون ببیت
الله الحرام و یسعون بین الصفا والمروة فاستهزءهم بذلک الاعمال فالزمهم علیه السلام بما حاصله ان هذه
الاعمال ان کانت حقا فینبغی علیکم بتبعة ترکها فی یوم اللقاء و الا فنحن و انتم سواء فی عدم الباس علی فعلها

و ترکها اذ على تقدير عدم المحاسبة والمجازات فلا بأس في فعلها كما لا بأس في تركها فبهت الذي كفر
دلیل دهم آنکه معاد امری است ممکن و جایز الوجود و الصادق قد اخبر بوقوعه فيكون حقا اما ثانی
که صادق بوقوع آن اخبار فرموده است عنقریب که مبتنی از آیات و احادیث و اخبار متواتره اما اول
که معاد امریست ممکن و جایز الوجود آنکه امکان اثبات شیء بدو وجه تصور میشود یکی امکان مثل
و مساوی او فاذا امکن مثل الشيء فيكون هو ايضا ممكنا لان حكم الامثال واحد و دوم امکان
ما هو اعظم منه و اعلى حالا منه ممکن فهو ایضا ممکن اما امکان مثل آن زیرا که ما نظر میکنیم در حیوانات
و نباتات و اشجار میبینیم که حیوان مثلا اگر قطع شود از او چیزی از اظفار و اشعار و یا مجروح
شود بعضی از اعضاء آن پس باندک زمانی میروید اظفار و اشعار آن و مندمل میشود جراحت و عود
مینماید بحالت اولیه و همچنین زمین را مشاهده مینمائیم که در فصل بهار چشمه ها از آن جاری و وجه
الارض بلند میشود از گلها و ریاحین و گیاهها و اشجار جذب مینمایند آب را بسوی اغصان و شاخهای
خود مانند خون که در بدن حیوان جاری شود و بعد از آن ظاهر میشود از آن شکوفه ها و اوراق
حسنه و ثمار طیبه پس اگر از وجه ارض کنده شود گیاهی روئیده میشود بجای او گیاه دیگر و اگر شاخی
از درخت قطع شود متخلف شود از او شاخه دیگر و هکذا و چون زمان شتا در آید منقلب شود جمیع
این اوضاع و تصير الارض و ما فيها من الاشجار والنباتات ميتة بحيث يغور عيونها و يجف رطوبتها
و تفسد بقولها و بعد از حصول این اماته میبینیم در فصل بهار دیگر که عود نموده است آنچه اماته
شده و تصير الارض مخضرة که گلها روئیده و سبزه ها دمیده و انهار و اثمار از اشجار ظاهر شده و
آنچه اماته شده بود بحالت خود برگشته كما قال تعالى فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ وَ
أَنْبَتَتْ مِنْ كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ و میبینیم این امور را که مشاهده شده است هر بهار و بهره است و چون
تعقل نمودیم این امور را از نباتات و حیوانات که اخس و ادون از انسانند پس چرا جایز نباشد امکان
آن در حق انسان که اشرف از حیوانات است و نیز مشاهده نموده دیدیم که بدن انسان بلکه سایر
حیوانات متولد از نطفه شده است و این نطفه هم مجتمع از جمیع بدن است بدلیل آنکه در نزد جدا
شدن نطفه از آدمی حاصل میشود ضعف و سستی در جمیع بدن و ماده این نطفه نیز از اغذیه متولد
ماکوله است و این اغذیه هم متولد از اجزاء عنصریه است و آن اجزا متفرق در مشارق و مغارب

ارض است پس مجتمع شده اجزاء عنصریه متفرقه تا آنکه متولد شد از او نباتات و یا حیوانات فاكله الانسان فتولد
منه الدم فتوزع ذلك الدم على اعضائه فتولد منه اجزاء النطفة ثم عند استيلاء الشهوة سيلان
نمود از این رطوبات مقدار معتنی از نطفه فانصبت الى فم الرحم فتولد منها هذا الانسان پس بمشاهده
و عیان معلوم شد که آن اجزائیکه از آن متولد شد بدن انسان در ابتدای امر چیزی بود متفرق
در ارض و هوا و بعد از آن بطریق مذکور اجتماع یافته تا آنکه متولد شد از آن بدن انسان فاذا مات
الانسان تفرق ذلك الاجزاء على مثل تفرق الاول فكما امكن اجتماعها بعد تفرق الاول فكذا يمكن
اجتماعها مرة اخرى بعد الموت و التفرق و نیز مشاهده نموده میبینیم که همین زمانی که در رحم واقع
شده قطره مهینه صغیره بود که متولد شد از او بدن و تعلق گرفته است باو روح آدمی حال لما كان ذلك
البدن في غاية الضعف و الصغر فاذا جاز ذلك فلم لا يجوز ان يتعلق به الروح بعد اجتماعه مرة اخرى في الحشر
و اما امکان اعظم و اعلی از این پس بجهت آنکه مشاهده مینمائیم میبینیم که کمال مضاده و مباینت است
بین حرارت و رطوبت حق سبحانه و تعالی جمع نمود بین آن دو در شجر اخضر که دو درخت سبزی باشند که اسم یکی مرخ
و دیگری عفار چون دو شاخه آن دو درخت گرفته شود و قطع شود مانند دو مسواک و یا اکبر یا اصغر از
آن قطرات آب از آن ظاهر شود و چون یکی از آن دو که مرخ باشد که آن ذکر است غالب شود بر عفار که انثی است
از آن دو آتش بین ظاهر شود و این از اعجب امور است که بقدرة حق سبحانه و تعالی از رطوبت حرارت آتش ظاهر
شود كما قال تعالى الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ و چون جایز شد حرارت
تولید نار از شجر اخضری که تمام آن رطوبت است و قطرات آب از آن جاری است با آنکه کمال مضادة و مباینت
بین آن دو هست پس چگونه جایز نخواهد بود عود نمودن حرارت غریزیه که در انسان در حال حیوة او
بود بسوی اجزاء ترابیه او بعد از موت که با برودت بارد است چه طبیعت تراب بارد و یابس است و من الواضحات
آنکه حال شجر اخضر اعظم و اعلی از عود حرارت غریزیه انسانست بسوی اجزاء ترابیه او بعد از موت و نیز
مشاهده مینمائیم میبینیم خلق سموات و ارضین اعظم و اعلی و اجل از حشر و نشر است و کسیکه قادر بر خلقت
اجرام افلاک و کواکب است چگونه میشود که ممتنع باشد در جنب قدرت قاهره او اعاده ارواح باجساد
در نشاه دیگر كما قال تعالى أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَىٰ أَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلَىٰ وَهُوَ
الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ بالجمله بعد از ثبوت امکان عود ارواح باجساد و عدم دلیل بر امتناع آن [illegible] و از اخبار

الصادق بوقوعه حتما فلا مناص الا الاعتقاد بحقیته وهو المطلوب دلیل دوم انکه بالحس والعیان
مشاهده میکنیم تغییرات عالم واجزاء آنرا و ببرهان ثابت نمودیم حدوث عالم را کما قرر فی محله و دلالت
نمود حدوث عالم ما را بر انکه او مصنوع و موجود بعد ان لم یکن است و مصنوعیت و حدوث عالم دلالت نمود
ما را بر انکه از برای او صانعی است قدیر و علیم و حکیم اذ لولا القدرة والعلم والحکمة لما صدر عنه الفعل
المحکم المتقن وکونه تعالی علیما قدیرا حکیما دلالت نمود ما را بر انکه از برای او اوامر و نواهی است اذ
لولا الامر والنهی لما تمت الحکمة کما برهن علیه فی محله و اوامر و نواهی او دلالت نمود ما را بر انکه از برای
او وعد و وعید است لعدم تمامیة الامر والنهی الا بذلک و وعد و وعید او دلالت نمود ما را بر
تحقق و ثبوت او والا لزم الکذب و تحقق و ثبوت او دلالت نمود ما را بر تحقق و ثبوت حشر و نشر لعدم
تمامیتهما الا بذلک هذه مقدمات تتعلق بعضها ببعض کالسلسلة متی صح بعضها صح کلها و متی فسد
بعضها فسد کلها فان لم یثبت الحشر لزم بطلان جمیع المقدمات المذکوره پس لابد است از ثبوت حشر و هو
المطلوب و اما ادله شرعیه بر ثبوت حشر و نشر و تحقق آن پس آن مما لا یعد و لا یحصی است و اشاره
بسوی بعضی از آن میکنیم بجهت اشتمال آن بر فوائد جلیله فاعلم ان الله تعالی کثیرا ما حکی عن المنکرین
للحشر والنشر و حکم بانه واقع و کان من غیر ذکر الدلیل کما فی سورة النحل و اقسموا بالله جهد ایمانهم
لا یبعث الله من یموت بلی وعدا علیه حقا ولکن اکثر الناس لا یعلمون یعنی قسم خوردند کفار یکه
منکر حشر اند بر نحو جهد تغلیظ و قسمهای مؤکده خوردند که خداوند بر نمی انگیزاند کسی را که
بمیرد و حق تعالی رد نموده که بلی بر انگیخته شوند همه مردمان برای حساب و ثواب وعده فرمود
حقتعالی وعده کردنی از روی حق و راستی که شبهه در او نمیباشد ولکن اکثر مردمان از کثرت
جهالت و ضلالت نمیدانند که مبعوث خواهند شد و در مجمع البیان از ابی العالیه روایت کرده
که یکی از مسلمانان را بر کافری دینی بود و مطالبه آن نموده و در اثناء مطالبه و مکالمه گفت بانچه
که مرا بعد از موت زنده میکند انکافر گفت تو اعتقاد داری که بعد از موت زنده شوی آنمسلمان گفت
آری انکافر بقسمهای غلاظ و شداد یکه در مذهب و کیش او مقرر بود قسم یاد کرد که هیچکس بعد از
موت زنده نمیشود پس این آیه نازل شد که و اقسموا بالله الی آخر و در سوره بنی اسرائیل فرموده حکا
عن الکفار ائذا کنا عظاما و رفاتا ائنا لمبعوثون خلقا جدیدا قل کونوا حجارة او حدیدا او

او خلقا مما یکبر فی صدورکم فسیقولون من یعیدنا قل الذی فطرکم اول مرة یعنی گفتند کافران
که منکر بعث و نشور بودند که آیا ما بعد از مرگ که استخوان و خاک شده ایم آیا ما دوباره زنده و مبعوث
خواهیم گردید و خلق تازه خواهیم شد و آیا میشود که از خاک خشک مخلوق تر و تازه پیدا شود حقتعالی
فرمود بگو ای رسول خدا در جواب ایشان که بوده باشید سنگ یا آهن در صلابت و سختی و حدت اگر
قادر بر آن باشید بنا بر اینکه امر از برای تعجیز باشد یا امر از برای تمثیل باشد یعنی فی المثل اگر سنگ یا
آهن گردد ابدان شما که از حیوة دور تر اند و یا خلقی باشید اکبر از این از آنچه در سینه ها و قلوب شما
حلیان نماید مانند آسمانها و کوهها و ارضین حقتعالی شما را برانگیزاند چه برسد بعظام پوسیده
شما که موصوف بحیوة بوده است و آن اهون است از آنچه فرض شده است پس زود باشد که بر سبیل
انکار گویند من یعیدنا کیست که ما را زنده نماید بعد از مرگ فرمود بگو در جواب ایشان الذی فطرکم
اول مرة انکسیکه بیافرید شما را در اول مرتبه از خاک و البته انکسی که تواند خاک را جان دادن دو باره
امر هر آینه خاک و عظام رفات را زنده سازد در نهایة امر بلکه بعث اسهل از ایجاد مرتبه اول است
و در بعضی از آیات حکم بوقوع آن فرموده و آنرا مقرون بقسم نموده چون قوله تعالی و یستنبئونک
احق هو قل ای و ربی انه لحق وما انتم بمعجزین یعنی طلب مینمایند از تو این کفار که با آنچه بما خبر داده و
وعده نموده از بعث و قیامت و عذاب حق است بگو که قسم بذات پروردگار من که حق است و شکی در آن
نخواهد بود و نیستید شما عاجز کنندگان مر خداوند را از عذاب کردن یعنی عجز در ساحت قدرت
او راه ندارد و از قبضه قدرت او بیرون نتوانید رفت و چون قوله تعالی فی سورة التغابن زعم
الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی و ربی لتبعثن ثم لتنبؤن بما عملتم و ذلک علی الله یسیر یعنی گمان
نمودند آنان که کافر شدند انکه هرگز بر انگیخته نخواهند شد بگو ای محمد در رد قول ایشان بلی قسم
بپروردگار من که هر آینه بر انگیخته خواهید شد و هر آینه خبر داده خواهید شد بآنچه عمل نمودید در
دنیا و در مقام محاسبه و مجازات خواهید در آمد و این بعث و مجازات بر خداوند سهل و آسان است
و در جنب قدرت کامله او چیزی نخواهد بود و در بعضی از آیات حکم بوقوع آن فرموده است با اشاره
بدلیل آن چون آیاتی که اشاره بآنها شد در ضمن ادله عقلیه و چون قوله تعالی فی سورة الحجر ان ربک
هو یحشرهم انه حکیم علیم اشاره بوجوب حشر و لزوم اعاده خلق است از باب حکمت یعنی کونه تعالی

علیها حکیما مقتضی و دلیل است بر بعث مردمان و الا لازم آید لغو و عبث در امر خلقت و در کثیری
از آیات و اخبار بوقوع آن فرموده و اشاره ببیان آن نموده بنحو تنظیر و تشبیه بمثل های اعلی و اعظم از آن و
تقریبا آنرا بود و نوع فرمود نوع اول آنکه بیان فرموده صحت حشر و وقوع آنرا بوقوع امثال و نظائر
آن چون قوله تعالی حکایة عن الکفار وکانوا یقولون ائذا متنا وکنا ترابا وعظاما ائنا لمبعوثون
اوآباؤنا الاولون فاجابهم الله تعالی قل ان الاولین والاخرین لمجموعون الی میقات یوم معلوم
ثم انکم ایها الضالون المکذبون لآکلون من شجر من زقوم الی ان قال سبحانه وتعالی نحن خلقناکم
فلولا تصدقون افرأیتم ما تمنون ءانتم تخلقونه ام نحن الخالقون چه حقسبحانه وتعالی در این آیه شریفه
استدلال بامکان حشر و صحت وقوع آن فرموده بامکان و وقوع مثل آن و فرموده که آیا دیدید آنچیزیرا
که میریزید در رحم از آب نطفه آیا شما آنرا خلق میکنید بصورت بشریه و جدا انسانیه در دنیا و دیدید یا ما
خالق آنیم یعنی ملاحظه و تامل نمائید و ببینید چنانکه منی که حاصل از فضل طعام و شراب است
که متفرق در اعضای آدمی است و آن طعام و شراب از اجزاء عنصریه متفرقه در عالم جمع شده و حق تعالی
اولا طعام و شراب متفرقه را جمع نموده که انسان بآن تغذیه نماید و از آن حاصل شد منی که متفرق در
اعضای بدن انسان است و آنرا نیز بقدرت کامله خود جمع نموده در اوعیه منی و خلق فرموده او را از
ماء دافق که قرار در رحم گرفت و اگر ممکن و جایز بلکه محقق الوقوع باشد خلقت انسان از اجزاء متفرقه
در اعضای بدن انسان بلکه از اجزاء منبثه در اطراف عالم پس چگونه ممتنع و غیر جایز خواهد بود جمع
آن اجزاء مرة اخری یعنی بعد الموت و چند موضع دیگر از کلام خود نیز بیان امکان و صحت آن فرموده
بتقریب مذکور چنانکه در سوره حج فرموده یا ایها الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم
من تراب ثم من نطفة ثم من علقة الی قوله ذلک بان الله هو الحق وانه یحیی الموتی وانه علی کل شیء
قدیر وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله یبعث من فی القبور و قال تعالی فی سوره المؤمنون ولقد
خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة الی قوله
ثم انکم بعد ذلک لمیتون ثم انکم یوم القیمة تبعثون و قال فی سوره القیمة الم یک نطفة من منی
یمنی ثم کان علقة فخلق فسوی و فی سوره الطارق فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق
یخرج من بین الصلب والترائب انه علی رجعه لقادر و مثل این آیات است در تنظیر بمثل و صحت وقوع آن

وقوع

قوله تعالی افرأیتم ما تحرثون ءانتم تزرعونه ام نحن الزارعون چه اقسام حبوبات و نباتات اشجار و امثال
آن با اختلاف اقسام آن که بر اشکال مختلفه اند و تهیکه واقع در ارض ذات رطوبت شدند استیلا نمود بر آنها
آب و خاک هر آینه بمقتضای عقل چنانست که متعفن و پوسیده شوند چه هر یک از آب و خاک در فساد
آن کافی خواهند بود فضلا از اجتماع هر دو و مع ذلک بقدرت کامله حقتعالی محفوظ از فساد شده
منشق میشود در تحت ارض و ظاهر میشود از آن برگها و اوراق مختلفه و اثمار لطیفه ذات الوان مختلفه
و یکطرف آن صاعد بسوی سماء و طرف دیگر آن هابط و غائص در ارض با اتحاد طبیعت حبوب و نباتات
و اتحاد طبیعت آب و خاک و هوا بالنسبه بآنها و اتحاد طبیعت کواکب و نجوم و امثال آن پس آنکس که قدرت
کامله او شامل چنین امریست که برخلاف مقتضای عقل و طبیعت است پس چگونه غیر جایز باشد در جنب
قدرت قاهره کامله او جمع اجزاء متفرقه بعد از موت و ترکیب و تالیف آن و قال تعالی ونزلنا من السماء
ماء مبارکا فانبتنا به جنات وحب الحصید والنخل باسقات لها طلع نضید رزقا للعباد واحیینا
به بلدة میتا کذلک الخروج و مثل آیات مذکوره است در تنظیر بمثل و صحت وقوع آن کیفیت احیاء موتی
در دنیا چون قصه حضرت ابرهیم علیه السلام رب ارنی کیف تحیی الموتی قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن
الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا ملخص تفسیر آنکه حضرت ابراهیم علیه السلام
بامر حضرت پروردگار چهار مرغ را ذبح نمود و اعضا و اجزاء آنها را درهم ریخت و نقل شده است که
در آهن بکوفت تا اختلاط کامل حاصل شود و امتیاز از آن برداشته شود و آنرا چند قسمت نمود
و هر قسمتی از آنرا بر کوهی گذاشته سرهای آنها را بدست گرفت و بروایت دیگر منقارهای آنها را بر
دست گرفت و آنها را آواز داد و بسوی خود خواند پس بقدرت کامله الهی اجزاء هر یک از آن طیور
از یکدیگر منفصل و جدا شده باجزاء جنس خود پیوسته و ملتئم شده روانه خدمت حضرت ابرهیم
شدند و هر یک بسر خود ملحق شد و چون قصه عزیر او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی
عروشها قال انی یحیی هذه الله بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه الی قوله فلما تبین له
قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر چه حضرت عزیر یا ارمیا بنا بر اختلاف روایات عبور کرد بقریه
که خالی مانده بود از اهلش و بنیان و سقفهای آن خراب شده و انقریه بود که بخت النصر اهالی
آنرا قتل عام نموده و اجساد آنها را بروی هم ریخته بود چون آن پیغمبر مشاهده نمود آنحال را

از روی تعجب گفت که بچه وجه خداوند احیا میکند این اجساد و عظام را بعد از موت و مردن ایشان و مقصود آن پیغمبر مشاهده و طلب عین الیقین بود که بچشم خود آنرا ببیند پس حقتعالی او را اماته فرمود مقدار صد سال بادراز گوش او که بر آن سوار بود و بعد از آن زنده نمود او را و آثار قدرت حقسبحانه و تعالی را بالمعاینه و بچشم خود مشاهده کرد آنگاه گفت که عالم شدم بتحقیق که حقتعالی بر همه چیز از احیا و اماته قادر و توانا است و چون قصهٔ اصحاب کهف من قوله ثم اذ اوی الفتیة الی الکهف الی قوله فی آخر القصه وکذلک اعثرنا علیهم لیعلموا ان وعد الله حق وان الساعة لا ریب فیها وفی الاحتجاج عن الصادق علیه السلام وقد رجع الی الدنیا من مات خلق کثیر منهم اصحاب الکهف اماتهم الله ثلثمائة عام وتسعة ثم بعثهم فی زمان قوم انکروا البعث لیقطع حجتهم ولیریهم قدرته ولیعلموا ان البعث حق نوع دیگر تنظیر و تشبیه بما هو اعلی و اعظم چون قوله تعالی وهو الذی یبدء الخلق ثم یعیده وهو اهون علیه و اهونیت اعاده بملاحظه حال مکلفین منکرین حشر است که اعاده شیٔ چنانکه مرکوز در عقول و معتقد ایشانست اسهل و اهون از بدایت است و الا در قدرت حقتعالی همه چیز هین و سهل است و چون مقصود احتجاج بر منکرین حشر است که معتقد بودند که بدایت خلق از حقسبحانه و تعالی است و مرکوز در عقول ایشان بود که اعاده هر شیٔ کلیة اسهل و اهون از بدایت آن شیٔ است و با این احوال منکر بودند حشر و نشر و اعاده ارواح باجسام را در روز قیامت پس حقتعالی احتجاج نمود بر ایشان بملاحظه حال آنها که چگونه منکر حشر و اعاده ارواح میباشید و حال آنکه اعاده شیٔ اهون و اسهل از بدایتست که مقر و معتقد بآن میباشید و چون قوله تعالی اولیس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی وهو الخلاق العلیم و چون قوله تعالی فی سورة المؤمن لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس ولکن اکثر الناس لا یعلمون الی قوله وان الساعة آتیة لا ریب فیها ولکن اکثر الناس لا یعلمون البته کسی که قادر بر خلق اسمان و زمین است ابتداء من غیر مادة ومدة و خلقت آن اکبر از خلقت مردم است قادر بر اعاده ایشان خواهد بود از اصل و ماده که اسهل از بدایتست و لکن مردم بجهت فرط غفلت و اتباع هوی تصدیق بقیامت و بعث خلق و اعاده ایشان بجهت محاسبه و مجازات ندارند و چون قوله تعالی اولم یروا ان الله الذی خلق السموات

والارض ولم یعی بخلقهن بقادر علی ان یحیی الموتی بلی انه علی کل شیء قدیر و امثال این آیات از آیات بسیاری که محتاج بذکر نخواهد بود و موجب تطویل است و فی عقاید الصدوق قال النبی صلی الله علیه وآله یا بنی عبد المطلب ان الرائد لا یکذب اهله والذی بعثنی بالحق نبیا لتموتن کما تنامون ولتبعثن کما تستیقظون وما بعد الموت دار الا الجنة والنار وخلق جمیع الخلق وبعثهم علی الله عز وجل کخلق نفس واحدة وذلک قوله تعالی ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة و مرویست از خصال بسند خود از رسول خدا صلی الله علیه وآله که مردمان مؤمن نخواهند بود تا تصدیق بچهار امر نمایند و ایمان بآن بیاورند یکی شهادت بوحدانیت پروردگار جل شانه دوم شهادت برسالت من که از جانب خدا مبعوث بحق شدم سیم ایمان و اقرار بمعاد و انکار اعتقاد نماید بر بعث و حشر بعد از موت چهارم ایمان بقدر و اما آنچه مرویست از ائمه صادقین صلوات الله علیهم اجمعین است در باب حقیقت بعث و نشور و انکار و اقرار بآن از اصول دین و منکر آن کافر و خارج از دین است پس آن زیاده از حد احصا و عد است و مشحون در کتب ادعیه ماثوره از ایشانست و محتاج بذکر و بیان نخواهد بود بلکه اگر متتبع باشی از فرایض یومیه همه مکلفین است که در صلوات خمس یومیه در قرائت سوره مبارکه حمد که میگوئی مالک یوم الدین خداوند پادشاه روز جزا میدانی که آن عبارت از روز قیامت و بعث عباد است از برای مجازات **مقدمهٔ سادسه** در بیان آنکه معاد در یوم معاد کیست و حقیقت آن چیست والمعاد بالضم ای الذی یعاد فی یوم المعاد بالفتح هل هو هذا البدن العنصری الدنیوی او شیء آخر وراء ذلک وهذا اصل عظیم فی باب المعاد ومزال الاقدام لبعض المتبحرین من ذوی الافهام اعاذنا الله من ذلک وهدانا الی سبیل الرشاد فلا بد من تشریح هذا المقام فنقول آنکه خلافی نیست در میان اهل اسلام بلکه همه اهل شرایع و ملل در اعاده نفس انسانی که عبارت از روح انسانی است در یوم معاد و اما جسم انسانی و بدن آن پس قائلین باحکام شرایع و ملل از مسلمین و غیر ایشان نیز قائلند باعاده جسم انسانی لکن اختلاف نموده اند قائلین باعاده اجسام که آیا جسم معاد در یوم معاد کدام و چه چیز است متشرعین از مسلمین و کتابیه که متعبدند بشرع مقدس و ملتزمند بنوامیس شرعیه و اقرار و اعتقاد دارند بما جاء به النبی صلی الله علیه وآله من الله تعالی و متمسک بنصوص قرآن و ظواهر آیات آن میباشند قائلند بآنکه معاد در یوم المعاد نفس انسانی با این جسم عنصری دنیوی است و این ماده

عنصریهٔ دنیویه که مرکوب نفس انسانی بود در دار تکلیف همان معاد در روز معاد خواهد بود بجهت حساب
و مجازات و همان نفس انسانیه که مخاطب بخطابات شرعیه بود عود خواهد نمود در یوم بعث و نشور با همان
بدن عنصری دنیوی و ثواب و عقاب نفس مطیعهٔ انسانیه بهمان بدن عنصری دنیوی او خواهد بود که بآن
الطاعت بجا آورده کار خود نموده در اوامر شرعیه او و بآن راه مخالفت و عصیان خداوند کار خود بیموده در
نواهی و قبایح شرعیه او و موافق اعتقاد ایشان در اینمسئله سایر اهل ملل و شرایع که معتقد بیوم جزا و صدق
ما جاء به انبیا و رسل‌اند و ذهب بعض المتبحرین المتاخرین من علماء الحکمة بل افضلهم صدر المتالهین قدس سره
الی ان المعاد فی یوم المعاد هو النفس مع البدن البرزخی المثالی و تبعه بعض تلامذته و شاع هذا القول
فی زماننا هذا بین من تبعه من المنتسبین الیه فی الحکمة و ذهب بعض متاخری المتاخرین فی قریب من زماننا
هذا المدعو بالطائفة الکشفیة هو و اصحابه و هو افضلهم و رئیسهم الشیخ احمد ره الی ان المعاد فی
یوم المعاد هو النفس مع البدن الهورقلیائی و سیجیء شرح ذلک کله فهنا مقالات ثلث **المقالة**
الاولی فی تشریح قول المتشرعین من اهل الاسلام فی هذا المقام اولا باید دانست که مقصود در مقام تعصب
و تهمت علما و تسفیه و سوء ظن بایشان چه بدترین صفات و حالات اهل علم تعصب و سوء ظن و
و تهمت علماست خصوصا در مقام دین و مذهب که موجب سخط و عذاب حضرت رب الارباب و سبب خلود
در نار است ابد الابدین بلکه مقصود اظهار حق و اعلاء کلمة الله سبحانه و تعالی است لان الحق اولی بالاتباع
و ما انچه ذکر شد ایست در مقام اسناد مقالات ثلثه در مقام نقل اقوال و بیان مدعی هر یک و آنچه هر یک
متمسک آن شده‌اند از ادله و نقض و ابرام در هر یک بنحوی که خالی از ابهام و اجمال و عاری از طول
موجب ملال باشد بر اهل معرفت از اخوان مومنین عرضه میداریم من شاء اتباع الحق فلیاخذه و نیز
مخفی نماند که عمده اسباب انحراف از طریقهٔ حقهٔ متلقاة از شرع مقدس دست تاویل گشودن در نصوص
آیات و اخبار مسلمه وارده از سید ابرار و اهل بیت اطهار او صلوات الله علیهم اجمعین است خصوصا در باب
خصوصیات معاد که عقل را چندان راه بحقیقت آن نیست بلکه تشبث بآن در مقام تشخیص خصوصیات
معاد موجب کجروی است زیرا که تشبث باساطیر بعضی از مقدمات ظنیه عقلیه یا مقدمه عقلیه مختلف فیها که هم
کلام در تثبیت و تشیید آنست بلکه تمامیت آن در نزد متمسکین بآن چون راه چاره بر او منسد شود در مسلک
بذوق حکمت و دعوی مکاشفه خواهد بود که واقع آنرا چون ملاحظه کنی و غور در آن نمائی میبینی که

مستلزم رد صریح نصوص آیات و تکذیب شرع مقدس خواهد بود و شاهد بر این مقالست آنچه بعضی از اعاظم
فن حکمت اقرار و اعتراف بآن نموده‌اند که برهان عقل در باب معاد جسمانی و اثبات آن بعقل تام راهی ندارد و المحکی
عن الشیخ الرئیس ابی علی بن سینا ان العقل غیر مدرک للمعاد الجسمانی و انه مقبول من الشرع حیث قال انه یجب
ان یعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع و لا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة و تصدیق خبر
النبوة و هو الذی للبدن عند البعث و خیراته و شروره معلوم لا یحتاج الی ان یعلم و قد بسطت الشریعة
الحقة التی اتانا بها سیدنا و مولانا محمد صلی الله علیه و آله حال السعادة و الشقاوة التی بحسب البدن انتهی
کلامه و این کلام مختصر او در باب معاد جسمانی و تصدیق او بانچه شریعت حقه در معاد یوم المعاد
فارغ نموده او را از تکلفات و تمحلات در این باب که دیگران متمسک آن شده‌اند و بالجمله پس از معلوم
این جمله از کلام فنقول الحق الحری بالقبول فی المقام ما علیه المتشرعة من علماء الاعلام الذین هم قدوة
للانام و اسطوانة للاسلام المقتدون بسید الانام و اهل بیته الکرام و هم المومنون المصدقون بما
انزل الله تعالی علی نبیه علیه و آله افضل التحیة و السلام من ان المعاد فی یوم المعاد هو الانسان
بنفسه و بدنه العنصری الدنیوی فالمعاد فی یوم المعاد هو الانسان المکلف المامور و المنهی المخاطب
بخطابات الشرعیة و التکالیف الالهیة و لکن مع مادة العنصریة الدنیویة اما بالایجاد بعد الاعدام
اما بالجمع و التالیف بعد التفرق و الذوبان فیبعثه الله تعالی بنفسه و بدنه بعینه یوم دفن فی قبره
فان رآه احد یقول هذا فلان و هذا فلان او مع تغیرها بحسب الهیئة علی ما یقتضی ملکاته الناشئة من
اعماله من السعادة و الشقاوة کل علی حسبه و توضیح مراد آنکه معاد در یوم معاد در نزد متشرعه و
اهل ایمان عبارتست از بعث نفوس انسانیه و ارواح ایشان بسوی ابدان عنصریه دنیویه که نفس با این
ماده عنصریه عود داده خواهد شد بجهت حساب و مجازات بهیئت و صورت یوم دفن او در قبر که
گفته میشود هذا فلان و هذا فلان و یا بصورت و هیئت مناسب با ملکات ناشئه از اعمال او از حسنات
و سیئات چنانکه ذکر آن خواهد شد و انکه تقوم انسان بمجرد صورت و هیئت آن نخواهد بود چه هیئت
و صورت که بمنزله عرض است و لا بد است از تقوم آن بماده جسمیه و تغیر هیئت موجب تغیر شیء و انقلاب
آن بشیء دیگر بحسب واقع نخواهد بود چنانکه مشاهده میشود از حال انسان از بدو طفولیت الی زمان
شیخوخیت و هرم او چه زید در حال شباب همان زید در حال طفولیت است و در حال کهولت همان

همان زید در حال شبابست و حال آنکه هیئت و صورت او متبدل و متغیر شده است و جسم عنصری
و مادهٔ عنصریه او منقلب بچیز دیگر نشده است بلکه همان ماده بقدرت کاملهٔ الهیه در تزاید و تکامل است
الی ان یشاء الله بلی عوارضات مادهٔ عنصریه در تبدل و تحلل و ذوبانست و انعدام آنها ضرری ندارد
خصوصاً بنابر قول کثیری از محققین از متکلمین که تشخص شخص را تمام ذات میدانند با اجزاء اصلیه او که
مخلوق از منی است و آن اجزاء اصلیه ایست که باقیست در حال حیات و بعد از موت انسانی و آن طینت
اصلیه منعدم نمیشود و نمیپوسد در قبر چنانکه در اصول کافی بسند خود که حضرت صادق علیه السلم
فرمودند که میت بدن او میپوسد میشود و باقی نمیماند از او گوشتی و نه استخوانی مگر طینتی که از آن خلق
شده است که آن نمیپوسد و باقی میماند در قبر مستدیره تا مخلوق از آن شود چنانکه اول مرتبه خلق
شده است و بالجمله ان الانسان المعاد فی یوم المعاد هو نفسه و بدنه بعینه لاغیر و الدلیل علی ذلک
من وجوه دلیل اول ضرورت دین اسلام است که معاد در یوم معاد همان عود ارواح است بسوی اجساد
اصلیه عنصریه و این معنی ضروری دین محمدی صلی الله علیه و آله و ملت مصطفویست و تشکیک در
این مانند تشکیک در معراج رسول خدا است که شبهه در مقابل ضرورتست چنانکه ضرورت دین محمدی
صلی الله علیه و آله قائم شد که آنحضرت بهمین بدن طیب و طاهر جسمانی دنیوی بمعراج رفته و عرش
الهی با آن جسد مطهر تشرف یافته و شبهه مشککین در مقابل چنین ضرورت قابل جواب و محل اعتنا
نخواهد بود و همچنین ضرورت شرع اقدس نبوی قائم شد که معاد در یوم معاد همان عود ارواح است
بسوی اجساد عنصریه و تشکیک در آن از قبیل شبهه در مقابل بداهت است که محتاج بجواب و محل گفتگو
و قیل و قال نخواهد بود و این ضرورت نظیر سایر ضروریات دین است چون وجوب صلوة و صیام و امثال
آن از ضروریات که اگر سؤال نمائی از اطفال مسلمین و جواری و مخدرات و سایر مسلمین از متدینین
و معتقدین بدین اسلام از معنی معاد همانا در جواب خواهند گفت که معاد یعنی خداوند بر میگرداند
آدمیزاد در روز قیامت بهمین بدن دنیائی و زنده مینماید او را بجهت حساب و مجازات یعنی همان شخصی
که در دنیا مرتکب خیرات و یا شرور و یا حسنات و سیئات میشد و همان کسی که در دنیا زندگانی نمود
و از طفولیت بشباب و از شباب بکهولت رسید پس از آن مرد و مدفون در قبر شد همان کس دوباره زنده
میشود در روز قیامت و تغیر و تبدل اجزاء بدن بسبب بعضی از عوارض از هزال و سمن و صغر و کبر و امثال

آن از تغیرات عرفاً موجب تغایر او نخواهد بود و نگویند که زید در حالت کهولت غیر از زید در حال شباب
و صغر است با آنکه کثیر از اجزاء اعضاء او بتحلل متبدل شده است و لکن چون اجزاء اصلیه عنصریه که
مرکوز بروح است باقی و برقرار بلکه بقدرت کاملهٔ الهیه تکامل و تزاید یافته بلکه باعتباری یکنوع اتحاد
با نفس انسانی حاصل نموده است چنانکه ذکر آن خواهد شد لهذا عرفاً و اعتباراً زید همان زید
خواهد بود در نزد ایشان بلا اشکال و احکام عرفیه را نیز باین اعتبار نسبت باو دهند و اگر در ایام طفولیت
و شباب کاری از او صادر شود همان فعل را در ایام کهولت نسبت باو دهند که گویند باو تو همان کسی باشی که
آن فعل از تو صادر شد و احکام شرعیه را نیز بهمین اعتبار بر او حمل نمایند چنانکه اگر حقی از جنایات و حدود
و قصاص و نحو آن از حقوقات دیگر بر او لازم شود در حال شباب و بخواهند تدارک و مؤاخذه آن را در حال
کهولت از او بنمایند نگویند که این غیر آنکسی است که چنین و چنان بر او لازم شده بود با آنکه اجزاء فضلیه
او متبدل و متغیر شده و بالجمله این مطلب در نزد عرف ظاهر و هویداست و امر قیامت در نزد خاطبه اهل عرف
از معتقدین بشرع اقدس نبوی صلی الله علیه و آله بهمین مشابه است که ذکر شد و معاد در یوم معاد در نزد
ایشان معنائی ندارد مگر عود ارواح بسوی اجساد اصلیه عنصریه دنیویه بنحویکه او همان کسی است
که در دنیا مرتکب خیرات یا شرور یا حسنات و یا سیئات بودی بحسب نفس و بدن و این مطلب را تلقی از صاحب
شرع نموده اند یداً بید و طبقة بعد طبقة مانند تلقی وجوب صلوة و صوم و زکوة و مانند معراج حضرت
اقدس نبوی صلی الله علیه و آله ببدن عنصری و امثال ذلک و سلسلهٔ حقه از علماء متشرعه رضوان الله علیهم
در کلمات خودشان تصریح نموده اند بوجوب اعتقاد بمعاد بمعنی مذکور و آنکه از ضروری دین است و اکابر
علماء دین تصریح بوجوب اعتقاد بآن نموده اند چون کلینی و شیخ صدوق و شیخ مفید و امثال آن قدس الله
اسرارهم و شیخ صدوق در رساله اعتقادیه خود فرموده و اعتقادنا فی النفوس انها اذا فارقت الابدان
فهی باقیة منها منعمة و منها معذبة الی ان یردها الله عز و جل بقدرته الی ابدانها و شیخ مفید قدس سره
در جواب مسائل سرویه فرموده که خداوند عالم قرار میدهد روح مؤمن را در عالم برزخ در قالبی مثل قالب
دنیاوی در جنتی از جنات الهی متنعم است تا روز قیامت و چون صور دمیده شود انشاء مینماید جسد او را
که در قبر پوسیده و متفرق شده است و عود میدهد روح او را بسوی آن جسد او و او را حشر مینماید بسوی
موقف قیامت و امر میفرماید او را بدخول جنت خلد و لا یزال متنعم خواهد بود بنعمت الله عز و جل و قرب

میشد هلدوم کافر دادو عالم برزخ در قالبی باشد قالب او که در دنیا بود و معذب و معاقب است بعذاب
الهی تا قیام ساعت و بعد از آن انشاء میفرماید جسد او را که در قبر پوسیده و متفرق شده بود و عود میدهد
روح او را بسوی آنجسد و عذاب مینماید او را بعذاب ابد و بقسمی ترکیب مینماید جسد او را که دیگر فنا و زوالی
از برای او نخواهد بود و علامه طوسی نصیر الملة والدین قدس سره در تجرید تصریح نموده بانکه معاد
جسمانی بعض منکر او ضروری دین محمدی صلی الله علیه و آله است و قال و الضرورة قاضیة بثبوت الجسمانی من دین
محمد صلی الله علیه و آله مع امکانه ولا یجب اعادة فواضل المکلف و علامه حلی قدس سره در نهج الحق فرموده
المسئلة السادسة فی المعاد هذا اصل عظیم من ارکان الدین وجاحده کافر بالاجماع ومن لا یثبت المعاد البدنی
فانه کافر اجماعا ولا خلاف بین اهل الملل فی امکانه لانه تعالی قادر علی کل مقدور ولا شک فی ان ایجاد الجسم
بعد عدمه ممکن وقد نص الله تعالی علیه من یحیی العظام وهی رمیم قل یحییها الذی انشاها اول مرة الی اخر
و نیز در شرح یاقوت فرموده که اجماعی همه مسلمانان است بر اعاده اجسام و بعد از آن فرموده و اعلم ان الاعادة
یقال بمعنیین احدهما جمع الاجزاء و تالیفها بعد تفرقها وانفصالها والثانی ایجادها بعد اعدامها و شیخ
بهائی در دو شبهه تناسخ فرموده که اما القول بتعلق الارواح فی عالم اخر بابدان مثالیة مدة البرزخ
الی ان تقوم قیامتها الکبری فتعود الی ابدانها الاولیة باذن مبدعها اما بجمع اجزائها المتشتتة او
بایجادها من کتم العدم کما انشاها اول مرة فلیس من التناسخ فی شیء و علامه مجلسی قدس سره در بحار فرموده
اعلم ان القول بالمعاد الجسمانی اتفق علیه جمیع الملیین وهو من ضروریات الدین ومنکره خارج عن عداد
المسلمین والایات الکریمة فی ذلک ناصة لا یعقل تاویلها الی ان قال واما تعلق النفس بالبدن المؤلف
من اجزائه الاصلیة بعینها مع تشکلها بشکل مثل شکل السابق وهو الذی نعتقده بالحشر الجسمانی و کون
الشکل والاجتماع غیر السابق لا یقدح فی المقصود وهو الحشر الاشخاص الانسانیة باعیانها فان زیدا مثلا
شخص واحد محفوظ وحدته الشخصیة من اول عمره الی اخره بحسب العرف والشرع ولذلک یؤاخذ شرعا و
عرفا بعد التبدلات بالمزید والحاصل ان المعاد الجسمانی عبارة عن عود النفس الی بدن هو ذلک البدن بحسب
العرف والشرع ومثل هذه التبدلات والتغیرات التی لا تقدح فی الوحدة بحسب الشرع والعرف لا تقدح فی
کون المحشور هو المبتدء واعلم ان المعاد الجسمانی مما یجب الاعتقاد به ویکفر منکره وقال قدس سره فی موضع
اخر منه فاعلم ان القول بالحشر الجسمانی علی تقدیر عدم القول بامتناع اعادة المعدوم حیث لم یتم الدلیل علیه

بین لا اشکال فیه واما علی القول به فیمکن ان یقال یکفی فی المعاد کونه ماخوذا من تلک المادة بعینها او من
تلک الاجزاء بعینها لاسیما اذا کان شبیها بذلک الشخص فی الصفات والعوارض بحیث لو رایته لقلت انه فلان
اذ مدار اللذات والالام علی الروح ولو بواسطة الالات وهو باق بعینه ولا یدل النصوص الا علی اعادة
ذلک الشخص بمعنی انه یحکم علیه عرفا انه ذلک الشخص ولا یبتنی الا علی الاطلاقات الشرعیة والعرفیة واللغویة
علی الدقایق الحکمیة الفلسفیة وقال قدس سره فی مختصر العقاید ویجب ان تعتقد ان الله تعالی یحشر الناس
فی القیمة ویرد ارواحهم الی الاجساد الاصلیة وانکار ذلک او تاویله مما یوجب انکار ظاهره کما یسمع فی
زماننا هذا کفر والحاد اجماعا واکثر القران وارد بذلک ویکفر من انکره ولا تلتفت الی شبهة الحکماء فی ذلک
و در حق الیقین در باب معاد چنین فرموده که معاد جسمانی انست که این بدنها در قیامت عود کنند و بار
دیگر ارواح با ایشان تعلق گیرد و اگر از اهل ایمان وسعادتند داخل بهشت جسمانی شوند و اگر از اهل
کفر و شقاوتند داخل جهنم شوند و باتش جسمانی معذب گردند و این از ضروریات دین اسلام است بلکه
اتفاق اهل ملل است و یهود و نصاری قائل بان هستند و اکثر کتابهای الهی در این معنی ناطق است خصوصا
قران مجید که اکثر آیات آن در این معنی صریح است و قابل تاویل نیست و المحکی عن العلامة الدوانی فی العقائد
ای الجسمانی فانه المتبادر من اطلاق اهل الشرع اذ هو الذی یجب الاعتقاد به ویکفر من انکره حق باجماع اهل
الملل الثلثة وشهادة نصوص القران فی المواضع المتعددة بحیث لا یقبل التاویل کقوله تعالی او لم یر الانسان
الی قوله تعالی وهو بکل خلق علیم قال المفسرون نزلت هذه الایة فی ابی بن خلف خاصم رسول الله صلی الله
علیه و آله واتاه بعظم قد رم و بلی ففتته بیده وقال یا محمد اتری الله یحیی هذا بعد ما رم فقال صلی الله علیه و آله
نعم ویبعثک ویدخلک فی النار وهذا مما یقطع عرق التاویل بالکلیة ولذلک قال الامام الانصاف انه
لا یمکن الجمع بین الایمان بما جاء به النبی صلی الله علیه و آله وبین انکار حشر الجسمانی انتهی کلامه والمحکی عن الرازی
فی نهایة العقول بعد نقل جملة من الاقوال وغرضنا اثبات معاد البدنی وللناس فیه قولان احدهما ان الله
تعالی یعدم اجزاء الخلق ثم یعیدها وثانیهما ان الله تعالی یمیتهم ویفرق اجزائهم ثم انه تعالی یجمعها ویرد
الحیوة الیها الی ان قال ویمکن الاستدلال بالسمع علی صحة المعاد لانا نعلم باضطرار اجماع الانبیاء صلوات الله
علیهم اجمعین من اولهم الی اخرهم علی اثبات معاد البدنی فوجب القطع بوجوب هذا المعاد ومرحوم خاجه
ملا محمد جعفر استرابادی شریعتمدار در رساله عقاید خود که مسماة بفلک النجوم است میفرماید که در

محشر و قیامت کبری ارواح عود میکنند ببدنهای اصلیه و آن حکمت و غرضی که در عود ارواح است در
اعاده اجسام نیز جاریست دلیل نقلی در این باب بسیار است علاوه بر آنکه این از جمله ضروریات دین و
مذهب است و جمیع پیغمبران که تصدیق ایشان لازمست اتفاق بر حقیقت آن کرده اند تا آنکه فرموده که اگر
کسی گوید که برگردانیدن ارواح باین بدنهائی که مرکب از خاک و آب و سایر عناصر این نشاه میباشند منافی
با خلود اهل جنت است در جنت و خلود اهل نار است در نار جواب گوئیم که این شبهه مخالف ضروری دین است
زیرا که معلوم است بالبدیهه از صاحب شریعت که بنای دین او بر این است که اعتقاد کنند مکلفین که این بدنها
که مرکب از این عناصر میباشند بعد از خاک شدن و متفرق گشتن در محشر جمع خواهد شد چنانکه اشاره
بآن شد و شبهه در مقابل ضروری دین غلط است و فی مجمع البحرین حشر الاجسام و عبارة عن جمع اجزاء
بدن المیت تالیفها مثل ما کانت علیه و اعادة روحه المدبرة الیه کما کان و لا شک فی امکانه و الله تعالی
قادر علی کل ممکن عالم بالجزئیات فیعید الجزء المعین و قال ایضا و المعاد البدنی ای البدن و الروح و عند
الحکماء المعاد للنفس لا للبدن و هو باطل باجماع المسلمین و نراقی علیه الرحمه در معراج السعادة چنین میفرماید
بدانکه بدن امری است فانی که بعد از مردن از هم ریخته میشود و اجزاء آن از یکدیگر متفرق میگردد و خراب
میشود تا باز وقتی که باراده پروردگار تعالی شانه اجزاء آن مجتمع شود بجهت حساب و ثواب و عقاب زنده کرده
شود و محقق قمی قدس سره در قوانین در اواخر بحث ظن در اصول دین میفرماید که معاد یکی از اصول
خمسه است و ممکن است که آن را یکی از اصول خمسه قرار داد بر سبیل استقلال و ممکن است که آن مندرج
باشد در تحت عموم ما جاء به النبی صلی الله علیه و آله خصوصا معاد جسمانی و حق آنست که عقل قاطع است
بثبوت آن فی الجمله و جسمانیت معاد ثابت بشرع است بالبدیهه و ضروریست و نیز فرموده است در بعضی از
کلمات خود و الحاصل ان ما ورد فی المعاد الجسمانی من الاخبار و الآیات و الاجماعات بحیث لا یحتمل انکارها
الا مکابر و المنکرون بوهمة قلیلة منتهیة طریقتهم الی منکری الشرایع راسا من حکماء یونان و امثالهم
فالمنصف المتامل اذا لاحظ الطریقة و اربابها و المخالفین لهم و طرایقهم لا یشتبه علیه ان ذلک لا یوجب
قدحا و تشویشا و ذلک نظیر ما وقع شبهة فی ان الارض متحرکة و السماء ساکن فی مقابل ما دل علی حرکة
الافلاک من الحس و العقل و النقل و بالجمله مقصود اشاره ببعضی از کلمات اکابر علماء دین است و اکثار
آن موجب تطویل بلکه این مطلب قابل انکار نخواهد بود که شخص در مقام تشکیک و تثبیت آن برآید چه آنچه

للشخص المعین

ضروری

ضروری دین است و واضح و لایح بر خواص و عوام و صبیان مسلمین است چه رسد باکابر از علماء دین کثرالله امثالهم
دلیل دویم برهان عقل بیان و تقریر آن این است که اشکال و خلافی نیست میان اهل اسلام از علما
و غیرهم حکماء کانوا ام متکلمین که منحصر نخواهد بود آلام و لذاید در عوالم آخرت بهمان لذاید روحانی چه انکار
لذاید جسمانی و انکار معاد جسمانی را ننموده است احدی مگر جمعی از فلاسفه که قول ایشان مردود و مجوج است
باتفاق کل اهل اسلام و نیز تحقق لذاید جسمانی از نعم ظاهریه اخرویه و تحقق آلام و عقوبات اخرویه منوط ببدن
و ماده جسمیه خواهد بود لا غیر و الا لازم آید انکار آنچه مسلم است از عدم انحصار آلام و لذاید بروحانیات
فقط و انکار لذاید و آلام جسمانیه کفر است باتفاق الکل غایة الامر چنانکه خواهد ذکر شد اهل شرع بر آنند
که حصول آلام و لذاید جسمانیه باین بدن عنصریه دنیویه است و غیر ایشان ببدن برزخی اخروی و یا غیر آن
دانند و بعد از تحقق این دو مقدمه میگوئیم که مدرک آلام و لذاید اگر چه روح است و لکن تحقق آن بدون
بدن غیر جایز و بدن اگر چه آلت و مرکب است از برای او و لکن تحمل آلام و مشقات عبادات و جهد و کد و
تکلفات و زحمات اقسام عبادات بدنیه از فرایض و مستحبات با اقسامها و افرادها در تمادی عمر مکلفین
و تعب و مشقت صیام و الم و عطش و تحصیل اعمال صالحات از زحمات بدنیه در تعمیر مساجد و مشاهد و مشقت
اسفار در اعمال حج و عمره و جهاد فی سبیل الله و تحمل جراحات و سینه و اهداف تیر بلا و مورد شمشیر جفا
از برای شهدا و اقسام اذیتهای بدنیه که بر مظلومین از عباد الله واقع شده از ضرب و حبس و قتل و شداید
دیگر همه را این بدن عنصری دنیوی متحمل نمود لا غیر و همچنین لذاید حسنات از شهوات نفسانیه در دنیا
از اقسام فجور و اکل حرام و لبس محرمات و استماع لهو و لعب و تغنیات و نظر با جنبیات و خوردن مسکرات
و اقسام آن از معاصی پروردگار همه اینها در بدن عنصری دنیوی شده لا غیر و در روز قیامت در مقام مجازات
بمقتضای عدل حضرت آفریدگار باید متنعم بنعمات اخرویه و معاقب بعقوبات در دار جزاء همین بدن عنصری
دنیوی باشد چه تعذیب غیر این بدن موجب ظلم است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا بلکه القای این بدن عنصری
دنیوی و اهمال و تعطیل آن و تنعم بدن دیگر با آنچه این بدن عنصری مستحق آن بود از لذاید آخرت نیز ظلم و قبیح است
فان قلت که شاید اهمال بدن عنصری دنیوی بجهت عدم قابلیت آن باشد از برای مجازات نعمة کانت او عقوبة قلت
زود است که ذکر خواهد شد در بعضی از مقدمات آتیه در ذکر شبهات منکرین معاد که این شبهه باطل است
چه حق سبحانه و تعالی قادر است بر اعطاء قابلیت بهمین بدن عنصری که ممکن باشد مجازات انسان در قیامت

بهمین

بهمین بدن و ترکیبی زائد دادو قرار دهند که قابل بقاء ابدی باشد از برای دخول در جنت و خلود در نار چنانکه
نظیر آن در همین عالم واقع است بتصفیهٔ همین مادهٔ عنصریه مانند آنکه سنگ را تصفیه میکنند شیشه
میشود دو باره همین مادهٔ را تصفیه مینمایند بلور میشود و بدن مومن را نیز حقتعالی در آخرت همین قابلیت
بلکه فوق آنچه متصور میشود خواهد داد که موجب بقاء ابدی او باشد و صالح باشد از برای وصول بلذائذ
و نعیم اخرویه و همچنین ابدان عنصریه فجار و کفار را بنحوی ترکیب خواهد نمود که قابل بقاء ابدی و وصول
بعقوبات اخرویه باشد با آنچه توعید و تهدید فرموده است از عقوبات اخرویه **دلیل سیم**
نیز برهان عقل چه آنکه بعد از معلومیت مقدمه مذکوره در دلیل اول میگوئیم که تنعیم و تعذیب بدن
دیگر غیر از این بدن عنصری دنیوی موجب ترجیح بلا مرجح بلکه موجب ترجیح مرجوح بر راجح است و لزوم
هر دو عقلا قبیح است و افعال حضرت رب الارباب منزه است از اتصاف بقبایح و نحو آن و اشکال عدم قابلیت
مدفوع است بآنچه ذکر شد در دلیل اول و بعد از این نیز توضیح آن خواهد شد **دلیل چهارم**
نیز برهان عقل از جهة علاقه لزومیه بین نفس و این بدن عنصری دنیوی بلکه روح را با این بدن یکنوع
تعلقی است که توهم اتحاد بین این دو نموده اند و قالوا ان تعلق النفس بالبدن لیس تعلقا ضعیفا یسهل
زواله بادنی سبب و قالوا ایضا ان تعلق النفس بالبدن کتعلق العاشق بالمعشوق عشقا جبلیا فلا ینقطع ما دام
البدن صالحا لان یتعلق به النفس الا تری انها تحبه و لا تمله مع طول الصحبة و تکره مفارقته و ذلک لتوقف
کمالاتها و لذاتها العقلیة و الحسیة علیه فالعلاقة اللزومیة بینهما فی کمال الظهور ثم نقول اذا صلح البدن
لان یتعلق به النفس مرة اخری بعد موته و فساده باجتماع الاجزاء کما هو ظواهر النصوص و الآیات فتعلق
النفس به مرة اخری انما هو بواسطة العلاقة المذکورة حیث ان المانع من التعلق به هو عدم صلاحیة البدن
و فساده فاذا زال المانع عاد التعلق بحاله و اما تعلقها ببدن آخر وراء ذلک البدن فالعلاقة غیر بین
بل الظاهر بین العدم و علی المدعی اثباته و انّی له باثباته **دلیل پنجم** نیز برهان عقل از روی
قاعدهٔ لطف چه آنکه وعد و تفضل و احسان در نعم جسمانیه با این ابدان عنصریه دنیویه ادخل در ترغیب
بطاعات و عبادات است از تکالیف واجبیه بدنیه و تهدید و توعید بعذاب و عقوبات جسمانیه با این
بدن ظاهریه ادخل در زجر از معاصی و مناهی شرعیه است و قد ذکرنا مرارا آنکه لطف در باب تکالیف
واجب علی الله سبحانه و تعالی و مقتضی لطف الهی در تکالیف شرعیه از واجبات و محرمات آنکه حشر ابدان

ملخص از براهین

در یوم معاد نیز بهمین بدن عنصری دنیوی باشد نه با بدن دیگر چه آن بر خلاف لطف در تکالیف است
و آن ممتنع است عقلا کما حقق فی محله **دلیل ششم** نیز برهان عقل از روی قاعدهٔ امکان و
قاعدهٔ وجوب اصلح و ملاحظهٔ غرض حکیم علی الاطلاق در ایجاد موجودات چه آنکه غرض حقسبحانه و تعالی از
خلقت ارواح و اجسام ایصال نعم ابدیه و رسانیدن لذات روحانیه و جسمانیه بنحو اتم و اصلح و اکمل
و اشرف او نکرده خلق تا سودی کند و اجساد اصلیه عنصریه نیز مانند ارواح موجوداتی هستند که
قابلند از برای وصول بسوی رحمت الهیه و عود اجساد نیز ممکن و قابلند از برای آنکه متعلق قدرت
حضرت پروردگار واقع شوند خصوصا بنا بر قول ببقاء اجزاء اصلیه و جمع اجزا و تالیف آن بعد از تفرق
و قول بامتناع اعاده معدوم نیز غیر بین بلکه بین العدم است فی الجمله چنانکه در مقدمات سابقه ذکر
شد و نصوص آیات نیز شهادت میدهد بر امکان بلکه بر وقوع آن که فوق امکان است و مانع از حشر
اجساد عنصریه و تعلق ارواح بآن در یوم قیامه غیر معلوم بلکه معلوم العدم است و مقتضی لطف و فیض
حضرت پروردگار چنانکه در ارواح متحقق است در اجساد نیز موجود و متحقق است پس از تحقق قابلیت
و امکان و وجود مقتضی و عدم مانع و تمامیت علت و آنکه اصلح و اتم و اکمل در فیض الهی ایصال نعم و لذات
روحانیه و جسمانیه است بسوی عباد مطیعین مکرمین فلا مناص من القول بان المعاد فی یوم المعاد نفس
انسانی بعینه و شخصه خواهد بود بهمین بدن عنصری دنیوی و هو المطلوب **دلیل هفتم**
نص آیهٔ شریفه أَوَلَمْ يَرَ الْإِنْسَانُ أَنَّا خَلَقْنَاهُ مِنْ نُطْفَةٍ فَإِذَا هُوَ خَصِيمٌ مُبِينٌ وَضَرَبَ لَنَا مَثَلًا وَنَسِيَ خَلْقَهُ
قَالَ مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ
الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقِدُونَ أَوَلَيْسَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يَخْلُقَ
مِثْلَهُمْ بَلَى وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و در آیهٔ شریفه جهاتیست
از کلام و نکات و دقایق که حقتعالی اشاره بآن فرموده و شأن نزول آیه در حق ابی بن خلف جمحی از
کفار است چون ابوجهل و عاص بن وائل و ولید بن مغیره و مراد از خصیم که مخاصم ذی بیان است همان
ابی بن خلف است که او در میان هؤلاء الکفار صاحب نطق و بیان بود که مخاصمه نمود با رسول خدا صلی الله
علیه و آله و در مقام انکار و استبعاد و تعجب بر آمد از احیاء عظام رمیم و حشر اجساد در روز قیامت
و عود ارواح بسوی اجساد متفرقه و شبهاتیکه موجب انکار عود ارواح است بسوی اجساد جهات آنرا

حقتعالی در این آیه شریفه اشاره فرموده با جواب آن بوجه اکمل و احسن و عمده آن شبهات استبعاد این کفار
بود از احیاء موتی و حشر ارواح و اجساد پس دفع استبعاد ایشان فرموده بامکان مثل آن و بامکان اعجب از
آن و بامکان اکبر از آن اما بامکان مثل آن فرموده اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم
مبین چه احیاء موتی و عود ارواح بسوی اجساد بالیه و عظام نخره اولی نخواهد بود از خلقت انسان از
نطفه مهین متساوی الاجزا تا آنکه بقدرت کامله حقتعالی نشو پذیر شد اعضاء مختلفة الاجزاء او و صورت
انسانی که احسن صور است باو اعطا شده تا بحد کمال و بلوغ رسید که مخاصم ذی بیان شد پس کسیکه قادر
بر همه اینهاست چگونه مستبعد خواهد که احیاء موتی بعد از عظام رمیم نماید و اشاره بامکان اعجب از آن فرموده
بقوله تعالی الذی جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون ای جعل لکم من الشجر الرطب
المطفی للنار نارا محرقة و آن دو شجری باشند که معروفند نزد اعراب است که یکی مرخ و دیگری عفار است
که شاخه هر یک از آن دو درخت اگر بر دیگری بزنند ظاهر میشود از او آتش و حال آنکه قطرات آب در وقت
شکستن شاخه آن دو درخت ظاهر میشود یعنی کسیکه قادر است بر اظهار آتش از شجری که در غایت رطوبت است
با آنکه مضاده است بین نار و رطوبت و آن اعجب از احیاء موتی و عود ارواح بسوی اجساد بالیه است
چگونه قادر نخواهد بود بر احیاء موتی و عود ارواح بسوی اجسام بالیه و عظام نخره در روز قیامت
و اشاره بامکان اکبر و اعظم از آن فرموده بقوله تعالی اولیس الذی خلق السموات و الارض بقادر علی ان
یخلق مثلهم الخ شبهه ثانیه منکرین حشر آنکه بعد از موت و فساد بدن و اضمحلال آن لم یبق شیء فکیف یصح علی
العدم الحکم بالوجود و اجاب سبحانه و تعالی عن هذه الشبهة بقوله قل یحییها الذی انشاها اول مرة یعنی خلق
الانسان و لم یکن شیئا مذکورا کذلک یعیده و ان لم یبق شیء مذکور و نیز اشاره بدفع آن فرموده من قوله تعالی
بلی و هو الخلاق العلیم که اشاره است بسوی کمال قدرت حقسبحانه و تعالی و شبهه ثالثه از برای منکرین
حشر آنکه کسیکه متفرق شد اجزاء او در مشارق و مغارب عالم چگونه ممکن است جمع و تالیف آن اجزا بامثل
که اجزاء انسانی داخل در ابدان سباع و درندگان شده باشد که این شبهه آکل و ماکول است جواب از آن
فرموده و هو بکل شیء علیم و سیجیء فی بعض مقدمات الاتیة شبهات المنکرین للمعاد اجوبتهم علی وجه
التحقیق و مقصود از استشهاد باین آیه شریفه بیان نصیت این است در آنکه معاد در یوم معاد حشر ارواح
با اجساد عنصریه دنیویه بنحویکه آیه قابل تاویل و احتمال خلافی در آن نخواهد بود که باید قطع عرق شبهات

قائلین بخلاف خواهد شد فنقول که این آیه شریفه از سه جهت نص بر مطلوب خواهد بود اولا از جهت شان نزول
آیه که همه مفسرین از خاصه و عامه اتفاق کرده اند که در شان ابی بن خلف و جمله از کفار چون ابی جهل و عاص
ابن وائل و ولید بن مغیره و امثال اینها نازل شد و ابی بن خلف در میان ایشان افصح لسانا و انطق بیانا
بود و گفت باین کفار که آیا نظر نمیکنید بسوی مقاله محمد که میگوید خداوند بعث اموات مینماید در
قیامت قسم بلات و عزی که میروم و با او مخاصمه مینمایم پس گرفت عظام بالیه رمیمه بعضی از اموات را
و بخدمت رسول خدا صلی الله علیه و اله رسید آن عظام را بدست خود نرم کرد و گفت یا محمد اتری الله
یحیی هذا بعدما رم قال صلی الله علیه و اله نعم یبعثک و یدخلک جهنم پس این آیه شریفه نازل شد اولم یر
الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من یحیی العظام و
هی رمیم چه اگر حقتعالی حکایت سوال او من قوله تعالی قال من یحیی العظام و هی رمیم نمیفرمود و تصریح
بجواب هم نمیفرمود بلکه همین قدر بیان مینمود اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین
و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه و اقتصار میفرمود در مقام جواب بقوله ان الله لمحیی الموتی چنانکه در بعض
آیات دیگر بنحو عموم و کلیه بیان فرموده هر آینه آیه صریح و نص بر مطلوب بود زیرا که از قواعد متفق علیه
بین علماء تفسیر و عربیت است که حکم آیه نص است بالنسبه بسوی مورد نزول و قدر متیقن در مورد
حکم همان مورد نزول است و ثانیا از جهت تصریح بسوال من قوله تعالی قال من یحیی العظام و هی رمیم چون
حکایت سوال تصریحا و نصا بیان فرموده اگر در مقام جواب اکتفا میفرمود بنحو عموم و کلیه من قوله
ان الله لمحیی الموتی هر آینه جواب بالنسبه بمورد سوال نص در مطلوب بود و قدر متیقن از عموم در
جواب بود و ثالثا از جهت صراحت و نصیت در جواب من قوله تعالی قل یحییها الذی انشاها اول
مرة و هو بکل خلق علیم و مرجع ضمیر غایب در یحییها و انشاها عظام مذکوره در سوال است که ابی بن
خلف آنرا نرم کرده بود و از آن سوال نموده بود و هاء غایب اشاره بذات و نفس آن عظام است که
هی لا غیر و ضمیر غایب از برای تثبیت ذات و اشاره بهویت همان است لا غیر و هو المطلوب **دلیل ثانی**
نص آیه شریفه ایحسب الانسان ان لن نجمع عظامه بلی قادرین علی ان نسوی بنانه علما تفسیر
در شان نزول این آیه نقل نموده اند که عدی بن ربیعه که همسایه رسول خدا صلی الله علیه و اله و در
نهایت عداوت و عناد با آنحضرت بود روزی از آنحضرت پرسید از احوال قیامت و بعد از اخبار

آنحضرت بوقوع آن کفت اکر امروز را بچشم خود به بینم تصدیق مینمایم تراو ایمان باو رزد نمیاورد
آیا این استخوانهای متفرقه باهم مجتمع شوند پس حقتعالی این آیه نازل فرمود که اَیَحْسَبُ الْاِنْسانُ اَنْ
لَنْ نَجْمَعَ عِظامَهُ ومراد بانسان جنس منکرین بعثند که آیا انسان کمان مینماید که ما استخوانهای
متفرقه ایشانرا بعد از پراکندکی جمع نخواهیم نمود واعاده آن نخواهیم داد از پوسیدن آن بَلی قادِرِینَ
عَلی اَنْ نُسَوِّیَ بَنانَهُ آری جمع خواهیم نمود درحالتیکه قادر و توانائیم برانکه تسویه نمائیم بنان
اورا که سرانکشتان اوراجمع وتالیف نمائیم وبعضی ذکر کرده اند که مراد به بنان سلامیاتست که
آن عروق ورکهای دستها وپاهاست وفی المجمع السّلامیات عروق ظاهر الکف والقدم وعن
القمی السّلامیات عظام الاصابع وفی الصّافی بجمع سلامیاته وضم بعضها الی بعض کما کانت مع
صغرها ولطافتها القمی قال اطراف الاصابع لوشاء الله لسوّیها بلاعظام اوراباوجود صغر
ولطافت آن جمع کنیم وباهم ملتئم ومنضم سازیم چه جای استخوانهای بزرك او ونصیحت وصراحت این
دو آیه برمدعا بنحویست که بهیچوجه قابل تاویل نخواهد بود **دلیل نهم** صریح آیه شریفه
اَئِذا کُنّا عِظاماً وَرُفاتاً اَئِنّا لَمَبْعُوثُونَ خَلْقاً جَدِیداً الی قوله تعالی فَسَیَقُولُونَ مَنْ یُعِیدُنا
قُلِ الَّذِی فَطَرَکُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ چه سئوال کفار از احیاء عظام ورفاتست که استبعاد مینموده اند
از اعاده آن ومستنکر درعقول ایشان بود که این عظام ورفات پوسیده شده کهنه دوباره خلق جدید
وتازه بشود وکفتند کیست آنکه قادر وتوانا باشد براعاده آن حقتعالی درجواب ایشان فرمود
قُلِ الَّذِی فَطَرَکُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ یعنی بکو بایشان که عود میدهد انعظام کهنه پوسیده او آنرا تر وتازه
مینماید انکسیکه خلق نمود شمارا در اول مرتبه واحتمال تاویل که شاید اعاده نفوس باشد بیدن
دیکر غلط است چه درانصورت تطبیق سؤال باجواب نخواهد بود زیرا که سؤال ایشان از احیاء
عظام ورفاتست نه بعث نفوس ناطقه انسانیه ببدن دیکر **دلیل دهم** صریح آیه شریفه
اَئِذا مِتْنا وَکُنّا تُراباً وَعِظاماً اَئِنّا لَمَبْعُوثُونَ اَوَ آباؤُنَا الْاَوَّلُونَ قُلْ نَعَمْ وَاَنْتُمْ داخِرُونَ
تقریب استدلال مانند ایه سابقه است بلکه اصرح از آن چه لفظ نعم صریح در جواب تصدیقیست
مانند لفظ بلی یعنی بعث واحیاء همان عظام ورفات بالبته خواهیم نمود درحال انکه شما صاغر وذلیل
خواهید بود در آنروز **دلیل یازدهم** آیاتیکه حقسبحانه وتعالی بیان کیفیت احیاء اموات مینماید

بعد از انکه بعضی از انبیا استدعا نمودند از پروردکار کیفیت احیاء یوم بعث را چون قوله
فی کیفیة عزیر یا ارمیا اَوْ کَالَّذِی مَرَّ عَلی قَرْیَةٍ وَهِیَ خاوِیَةٌ عَلی عُرُوشِها قالَ اَنّی یُحْیِی هذِهِ اللهُ بَعْدَ
مَوْتِها فَاَماتَهُ اللهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ قالَ کَمْ لَبِثْتَ قالَ لَبِثْتُ یَوْماً اَوْ بَعْضَ یَوْمٍ قالَ بَلْ لَبِثْتَ
مِائَةَ عامٍ فَانْظُرْ اِلی طَعامِکَ وَشَرابِکَ لَمْ یَتَسَنَّهْ وَانْظُرْ اِلی حِمارِکَ وَلِنَجْعَلَکَ آیَةً لِلنّاسِ وَانْظُرْ اِلَی
الْعِظامِ کَیْفَ نُنْشِزُها ثُمَّ نَکْسُوها لَحْماً فَلَمّا تَبَیَّنَ لَهُ قالَ اَعْلَمُ اَنَّ اللهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ واشهر
ما بین مفسرین آنستکه مرد رکننده در آن قریه عزیر بود که حافظ توریه واز اکابر احبار بود وجمعی
برآنند که آن مرد رکننده ارمیا بود که خداوند اورا بر بنی اسرائیل مبعوث فرموده بود چنانکه مرویست
از حضرت باقر علیه السلام استکه این شخص ارمیا واز پیغمبران بنی اسرائیل بود چون آن قوم عتو وسرکشی
از اطاعت پروردکار نمودند خداوند بر آنها غضب نمود وارمیا از میان آنها بیرون رفت وبخت
النصر را خداوند برایشان مسلط فرمود تا همه آنها را بقتل آورده وذراری ونسوان آنها را اسیر
کرده وبیت المقدس وتوابع آنرا خراب کرده بالشکر خود ببلاد خود مراجعت نمود وارمیا بعد از
کذشتن مدتی از این امر بدراز کوش خود سوار شده روی به بیت المقدس آورد تا رسید
بان قریه که خراب شده بود دید که میوه های آنجا رسیده قدری انجیر وانکور بچید ودر سایه
دیواری قرار کرفت وانجیری چند بخورد وباقی را ذخیره کرد وانکور را بفشرد وقدری از آب آنرا بیاشامید
وبقیه آنرا در مشك ریخت وذخیره نمود ودراز کوش را در پیش خود ببست وبر دیوار تکیه نموده بر آن
قریه نظر میکرد چون آنقریه را خراب واهلش را هلاك یافت از روی تعجب کفت اَنّی یُحْیِی هذِهِ
اللهُ بَعْدَ مَوْتِها پس حقسبحانه وتعالی قبض روح او نمود ودراز کوش اورا نیز بمیرانید تا مدت صد
سال وبعد از آن اورا زنده فرمود وآنروز که اورا قبض نمود وقت چاشت بود وروزی که
اورا زنده کرد هنوز آفتاب غروب نکرده بود پس فرشته بحکم خدا باو کفت که چند وقتاست که
در اینجا درنك ومکث کرده کفت یکروز چون ملتفت شد که آفتاب هنوز بحد غروب نرسیده کفت
بعضی از روز را آنفرشته کفت نه چنانست که کمان کرده بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عامٍ پس آن پیغمبر تعجب کرد
وچون خوب تامل نمود دید که اوضاع آن مکان بر غیر آن نهجی استکه در اول یافته بود دیکر باره
آنفرشته باو کفت فَانْظُرْ اِلی طَعامِکَ وَشَرابِکَ لَمْ یَتَسَنَّهْ انجیر که طعام وآب انکور که شراب تو بود

هنوز متغیر نشده وَانْظُرْ اِلٰی حِمَارِکَ و نظر کن بدراز گوش خود که بچه هیئت افتاده واستخوانها
او رمیم شده واجزاء آن از هم متفرق گشته وَلِنَجْعَلَكَ آيَةً لِلنَّاسِ وحقتعالی ترا آیت وحجت قرار
داد از برای مردمان در حشر اجساد واحیاء ایشان بعد از اماته وَانْظُرْ اِلَی الْعِظَامِ كَيْفَ نُنْشِزُهَا
ثُمَّ نَكْسُوهَا لَحْمًا ونظر نما بسوی استخوانهای دراز گوش خود تا به بینی که حقسبحانه وتعالی بقدرت
کامله خود چگونه آنرا ترکیب ووصل بیکدیگر مینماید وچگونه گوشت بر آن میپوشاند ودر بعض
آنکه مراد بعظام در آیه همان عظام بالیه اهل قریه است که حقتعالی آنها را احیا و زنده فرمود
وعزیر با ایشان نظر مینمود کیفیت ترکیب اعضا وانبات لحوم را بر ایشان فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ پس چون
معاینه دید آنچه را که سؤال کرده بود ومشاهده نمود آثار قدرت خداوند عالم را در احیاء اموات
قَالَ اَعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ودلالت نصیت این آیه وآیات دیگر که مثل این آیه است بر مدعا
چون قوله تعالی حکایة عن ابراهیم علیه السلام رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتٰى قَالَ اَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلٰى وَلٰكِنْ
لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي قَالَ فَخُذْ اَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ الخ در کمال وضوح وظهور است زیرا که برای العین والحس
مشاهده کیفیت احیاء یوم البعث والنشور را در همین دار دنیا نمودند که همان ماده عنصریه
وعظام رمیمه بالیه را حقتعالی اعاده فرمود وتصدیق حقتعالی نمودند که اَعْلَمُ اَنَّ اللّٰهَ عَلٰی
كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ومثل این دو آیه است آیات دیگر که درباره حضرت عیسی علیه السلام نازل شده در احیاء
موتی مِنْ قوله تعالی وَاُحْيِي الْمَوْتٰى بِاِذْنِ اللّٰهِ اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَآيَةً لَكُمْ اِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ ودر بعضی از
اخبار است که قوم حضرت عیسی ع از او درخواست نمودند که سام بن نوح را از برای ایشان زنده
نماید که از مدت فوت او تا آنزمان چهار هزار سال گذشته بود چون او را زنده نمود دیدند
که موی سر او سفید است حضرت مسیح از او پرسید که تو در جوانی فوت شدی پس چرا موی سرت
سفید شده گفت چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت برپا شده از هول قیامت موی
سرم سفید شد **دلیل دوازدهم** آیاتیکه حقتعالی بیان از کیفیت احیاء موتی میفرماید
منجمله دیگر چون قوله تعالی یَا اَیُّهَا النَّاسُ اِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَاِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ
مِنْ نُطْفَةٍ الی قوله تعالی ذٰلِكَ بِاَنَّ اللّٰهَ هُوَ الْحَقُّ وَاَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتٰى وَاَنَّهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
وَاَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَاَنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ چه حقتعالی بعد از بیان کیفیت

خلقت انسانی از تراب واز نطفه تا آخر مراتب خلقت بیان فرمود که احیاء موتی میفرماید در یوم بعث
چنانکه ابتدا خلقت انسانی از خاک واز نطفه است همچنین اعاده آنهم از همان ماده است که
حقتعالی احیاء مَنْ فِي الْقُبُورِ میفرماید چنانکه فرمود كَمَا بَدَاَكُمْ تَعُودُونَ وفرمود يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ
الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذٰلِكَ تُخْرَجُونَ وفرمود وَاللّٰهُ الَّذِي
اَرْسَلَ الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ اِلٰى بَلَدٍ مَيِّتٍ فَاَحْيَيْنَا بِهِ الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذٰلِكَ النُّشُورُ
وفرمود حکایة عن الکفار ءَاِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا ذٰلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ الی ان قال تعالی وَنَزَّلْنَا مِنَ السَّمَاءِ
مَاءً مُبَارَكًا الی ان قال وَاَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا كَذٰلِكَ الْخُرُوجُ وفرمود اَيَحْسَبُ الْاِنْسَانُ اَنْ يُتْرَكَ
سُدًى اَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنٰى ثُمَّ كَانَ عَلَقَةً فَخَلَقَ فَسَوّٰى فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْاُنْثٰى
اَلَيْسَ ذٰلِكَ بِقَادِرٍ عَلٰى اَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتٰى وفرمود ثُمَّ اِذَا دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْاَرْضِ اِذَا اَنْتُمْ تَخْرُجُونَ
وفرمود اَفَلَا يَعْلَمُ اِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُورِ وفرمود وَمِنْ آيَاتِهِ اَنَّكَ تَرَى الْاَرْضَ خَاشِعَةً فَاِذَا اَنْزَلْنَا
عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ اِنَّ الَّذِي اَحْيَاهَا لَمُحْيِي الْمَوْتٰى اِنَّهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وفرمود وَنُفِخَ فِي الصُّورِ
فَاِذَا هُمْ مِنَ الْاَجْدَاثِ اِلٰى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ قَالُوا يَا وَيْلَنَا مَنْ بَعَثَنَا مِنْ مَرْقَدِنَا هٰذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمٰنُ وَ
صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ وفرمود يَوْمَ يَدْعُ الدَّاعِ اِلٰى شَيْءٍ نُكُرٍ خُشَّعًا اَبْصَارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْاَجْدَاثِ
كَاَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنْتَشِرٌ مُهْطِعِينَ اِلَى الدَّاعِ يَقُولُ الْكَافِرُونَ هٰذَا يَوْمٌ عَسِرٌ وفرمود يَوْمَ يَخْرُجُونَ
مِنَ الْاَجْدَاثِ سِرَاعًا وفرمود وَاِذَا الْقُبُورُ بُعْثِرَتْ وفرمود اِذَا السَّمَاءُ انْشَقَّتْ وَاَذِنَتْ لِرَبِّهَا
وَحُقَّتْ وَاِذَا الْاَرْضُ مُدَّتْ وَاَلْقَتْ مَا فِيهَا وَتَخَلَّتْ وفرمود اِذَا زُلْزِلَتِ الْاَرْضُ زِلْزَالَهَا
وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا واین آیات مذکوره اگرچه هر یک ظاهر در مدعی خواهند بود خصوصا
بملاحظه تنظیر وملاحظه خروج اموات در روز قیامت وبعثرت قبور واخراج از اجداث ببعث از
مرقد واخراج ارض اثقال خود را از اجزاء عظام رمیم انسانی ولکن هر یک بمرتبه نصیت آیات سابقه
نخواهند بود لکن مجموع من حیث المجموع باعتبار انضمام بعضها الی بعض نص در مطلوب خواهند
بود بلکه بملاحظه مطالب دیگر هر یک نص در مطلوبند چه آنکه قاطبه حکما من اولهم الی آخرهم اعاده
معدوم را باطل میدانند ومواد عنصریه دنیویه را نیز فاسد میگویند ومضمحل وباطل خواهد شد که قابل
بقا واعاده نخواهد بود وارواح انسانی را میگویند از برای او فنا وزوال نمیباشد بلکه دائم



البقا خواهند بود ببقاء الله نه بابقاء الله چنانکه در مقاله ثانیه اشاره بآن خواهد شد ان شاء الله تعالى
و اوائل ایشان منکر اند معاد جسمانی را بالمره و قائلند بمعاد روحانی لاغیر و اواخر ایشان میگویند
معاد در یوم معاد جسم برزخی مثالی است و على هذا میگوییم که خداوند عالم در این آیات اخبار
فرموده باحیاء موتی که حیاتی از برای ایشان بوده و میت شده اند و حقتعالی بقدرت کامله خود آنها را
در روز قیامت بعث مینماید و اخراج از اجداث و قبور و مراقد ایشان مینماید و این معنی بالنسبه
بروح انسان معقول نخواهد بود قطعا چه ارواح و نفوس محیاة بحیوة الله و مبقات ببقاء الله
خواهند بود و احیاء محیات تحصیل حاصل است و بالنسبه باجساد عنصریه که مدفون در قبورند
نیز بنا بر قواعد و اعتقاد ایشان غیر معقول است زیرا که اجساد عنصریه قابل بقا و اعاده نخواهد
بود و بالنسبه باجساد دیگری که فرض نموده اند از جسم برزخی و مثالی و نحو آن اماته و احیاء در
هیچکدام راه ندارد زیرا که آن وجود و تحقق نیافته بود در دار دنیا و اموات نداریم که فرض احیاء
آن بشود چه بقول متاخرین ایشان چنانکه در مقاله ثانیه بیاید آنست که این ابدان برزخیه و انفس در
روز قیامت ابداع انشاء مینماید و قبل از آن وجود و تحققی ندارد که اماته و احیاء آن بشود فعلى
هذا فلا مناص لاحد الا بحمل تلك الآيات على ما هو ظاهرها من احياء اجساد العنصرية الدنيوية
لتعلق الارواح بها في يوم القيمة فخذ هذا فانه نعم النقض و الالزام و بالجمله صراحت و نصیت این
همه آیات شریفه اظهر از تکلف بیانست و این آیات وارده در باب معاد همین اجساد عنصریه دنیویه است
نظیر آیات فرائض است من قوله تعالى اقيموا الصلوة و قوله تعالى واسجدوا واركعوا و امثال ذلك
و تاویل در این آیات نظیر تاویل در آیات فرائض است که مراد اظهار عبودیت است نه ارکان مخصوصه و
مراد برکوع محض خشوع است و مراد بسجود اظهار ذلت است نه رکوع و سجود اجزاء نماز از فعل مخصوص
بهیئت خاصه چنانکه توجیهات و تاویلات مذکوره در فرائض بعید بلکه غلط صرف است و منافیست
با ضرورت شرع که امت تلقی از صاحب شرع نموده اند که از این الفاظ همان معانی معهوده شرعیه از
ارکان مخصوصه و افعال خاصه شرعیه را فهمیده اند و این الفاظ لابد و لاعلاج محمول بر همان
معانی شرعیه خواهد بود لاغیر همچنین غلط است تاویل در نصوص آیات و ظواهر وارده در مقام که تاویل
در آنها منافی با ضرورت شرع است که امت تلقی از صاحب شرع نموده اند و از این الفاظ همان معانی

که دلالت تمام دارند بر
اینکه معاد در یوم معاد

معهوده شرعیه را فهمیده اند و قد افاد المحقق القمی قدس سره في القوانین فی اواخر مبحث حجیة الظن
فی اصول الدین ما احببت ان اذکره فی المقام و لنعم ما افاد قال ره و اما من یقول ان کل ما اخبر
النبی صلى الله عليه و آله حق و لکن ما یفهمه العوام و یعتقدونه انما هو مطابق لبعض الخواص دون
جمیعهم و ان هنا جمعا کثیرا و جما غفیرا من الخواص یعتقدون بذلك اجمالا لکنهم یقولون ان المراد من تلك
التشبیه او المثال و ان ما فهمه العوام مطابقا لبعض الخواص لا حجة فیه فجوابه بوجهین الاول ان الحجة فی
فهم الکلام هو مطابقته لتفاهم المخاطبین و مقتضى الحکمة ان الرسول المبعوث على الکافة یتکلم على
متفاهم الکافة و حملة الآیات و الاخبار جلهم بل کلهم کانوا یفهمون من تلك الظواهر ما هو الظاهر منها
و نقلوه الى الطبقة الاخرى مریدین ذلك منها ملقین الیهم مقاصدها الى ان وصل الى ارباب التصانیف
فی الحدیث ثم الینا فالحجة انما هو فهم حاملی تلك الآیات و الاخبار و مخاطبیها و القول بان هؤلاء العلماء
الصلحاء الفحول المتقین لم یکونوا اهلا لتلك الاسرار لکنهم على مقتضى رب حامل فقه الى من هو افقه
منه قد حملوا هذه الظواهر الینا و نحن اهل الاسرار و نحن مکلفون بما نفهم منها محض دعوى خالیة عن
دلیل بل نشاهد ان کثیرا من هؤلاء الاجلة اعظم شانا و اعلى مکانا و اکثر استعدادا من اکثر من یدعی انه
من اهل هذه الاسرار و مع ذلك لیس عندهم مما ذکروه عین و لا اثر و الثانی ان الحکمة فی وضع الالفاظ
هی افادة المعانی الحقیقیة و ارادة المجاز و البطون لا یصح الا مع نصب القرینة فیرجع الکلام الى دعوى
ان ما حکم عقولنا القاطعة و برهاننا الساطعة قرینة و انما هو الذی دعانا الى حمل الظواهر علیها اوردنا
و فیه ان هذا لیس قولا بالشریعة و متابعة لها بل انما هو تفضل منهم على الشارع حیث لم یجعلوا کلامه لغوا
فذلك منهم منة عظیمة على الشارع فیرجع الکلام الى بیان ما اسسوه و تتمیم ما ادعوه لا الى ان الشارع
اراد هذا و اراد ذلك فان قام البرهان القاطع على شیء مما خالف الظواهر فنحن ایضا متبعوه کما نؤول
متشابهات آیات الجبر و التشبیه و نخرجها عن ظواهرها لکون قبح الظلم او التجسم قطعیا یقینیا و اما مثل قوله
تعالى قل یحییها الذی انشاها اول مرة یعنی العظام الرمیم فلا برهان قطعی یدل على خلافه حتى نؤوله
انتهى کلامه الشریف شکر الله سعیه **دلیل سیزدهم** ظواهر آیات وارده در باب اهل جنت و نار
از نعمای جسمانیه و عقوبات چون تلذذ و تنعم اهل جنت بماکل و مشارب و مناکح و ملابس و ما تشتهیه
الانفس و تلذ الاعین من قوله تعالى کلما رزقوا منها من ثمرة رزقا قالوا هذا الذی رزقنا من قبل و من قوله تعالى

لکم فیها فاکهة کثیرة منها تاکلون وقوله تعالی ان المتقین فی مقام امین فی جنات وعیون یلبسون
من سندس واستبرق متقابلین کذلک وزوجناهم بحور عین فیها بکل فاکهة امنین ومن قوله تعالی
کلوا واشربوا هنیئا بما کنتم تعملون متکئین علی سرر مصفوفة وزوجناهم بحور عین ومن قوله تعالی
فی حق اهل العذاب والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب
الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم ومن قوله تعالی من
ورائه جهنم ویسقی من ماء صدید یتجرعه ولا یکاد یسیغه ومن قوله تعالی کلما نضجت جلودهم
بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب ومن قوله تعالی فالذین کفروا قطعت لهم ثیاب من نار یصب
من فوق رؤسهم الحمیم یصهر به ما فی بطونهم والجلود ولهم مقامع من حدید ومن قوله تع انکم وما
تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون ومن قوله تعالی تلفح وجوههم النار وهم فیها کالحون
ومن قوله تعالی ویوم یحشر اعداء الله الی النار فهم یوزعون حتی اذا جاؤها شهد علیهم سمعهم وابصارهم
وجلودهم بما کانوا یعملون وقالوا لجلودهم لم شهدتم علینا قالوا انطقنا الله الذی انطق کل شیء وهو
خلقکم اول مرة وما کنتم تستترون ان یشهد علیکم سمعکم ولا ابصارکم ولا جلودکم ومن قوله تعالی ان
شجرة الزقوم طعام الاثیم کالمهل یغلی فی البطون کغلی الحمیم خذوه فاعتلوه الی سواء الجحیم ثم صبوا
فوق راسه من عذاب الحمیم ومن قوله تعالی یعرف المجرمون بسیماهم فیؤخذ بالنواصی والاقدام
ومن قوله تعا الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم وتشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون وامثال ذلک
از آیات ظاهره خصوصا بملاحظه آنچه سبق ذکر یافت از نقض والزام از عدم معقولیت تجسم وتعلق
جسمی ورای این جسم عنصری دنیوی مقتصر **دلیل چهاردهم** نصوص اخبار و آثار از سید انام
واهل بیته الکرام صلوات الله علیهم اجمعین دراین باب که دلالت صریحه واضحه دارند که معاد در
یوم معاد عود ارواح ونفوس انسانیه است بهمین اجساد عنصری دنیوی وآن بسیار است ودراین موقف
آنچه اظهر واوفی در مقصود است نقل مینمائیم وفی الجمله بسطی در اخبار مفیده در مقام که موجب ملال نشود
مطلوب وکثیر الفایده است فی معالم الزلفی عن بستان الواعظین بسنده عن حذیفة عن رسول الله
صلی الله علیه وآله فی حدیث طویل ذکر فیه احوال القیمة وشدائد ذلک الیوم وکیفیة نفخ الصور
وانما تری اهل السموات واهل الارض قال صلی الله علیه وآله ینزل الله تع من السماء السابعة بحرا یقال له بحر الحیوان

ماؤه یشبه منی الرجال ینزله ربنا اربعین عاما فینشق ذلک الماء الارض شقا فیدخل تحت الارض الی
العظام البالیة فینبت بذلک الماء کما ینبت الزرع بالمطر کذلک یخرج بماء الحیوان فیجتمع العظام و
العروق واللحوم والشعور فیرجع کل عضو الی مکانه الذی کان فیه فی الدنیا فیرجع کل شعرة الی منبتها
التی کانت فی دار الدنیا فتلتئم الاجساد بقدرة الله جل جلاله وتبقی بلا ارواح ثم یقول الجبار جل
جلاله لیبعث الله اسرافیل فیقوم اسرافیل حیا بقدرة الله تعالی فیقول له الجبار یا اسرافیل التقم الصور
وازجر عبادی لفصل القضاء ویامره ان یلتقم الصور وینادی فی الصور وهو فی فمه ویقول اسرافیل فی ندائه ایتها
العظام البالیة واللحوم المتقطعة والشعور المتبددة لیقم الجمیع للعرض علی الملک الدیان لیجازیکم باعمالکم
فاذا نادی اسرافیل فی الصور خرجت الارواح من ثقاب الصور وتنتشر بین السماء والارض کالنحل ثم تدخل
الارواح الی الاجساد وتدخل کل روح الی جسدها التی فارقته فی دار الدنیا فتدب الارواح فی الاجساد
حتی ترجع الی اجسادها التی کانت فی دار الدنیا ثم تنشق الارض من قبل رؤسهم فاذا هم قیام ینظرون الی
اهوال القیمة الی حدیث شریف طولانی است آنچه محل حاجت بود نقل نمودیم وصراحت حدیث شریف
که معاد در یوم معاد همین بدن عنصری دنیوی است واضح وهویداست بانکه تکرار فرموده اند این
فقره را وتاکید وتثبیت نموده اند آنرا بکیفیت خاصه که عود ارواح بسوی عین اجساد عنصریه دنیویه
لا غیر که ابدا تاویل در آن معقول نخواهد بود ودر فقرات مذکوره حدیث شریف تاویل بهیچ وجه
راه ندارد وفی البحار ومعالم الزلفی عن تفسیر علی بن ابراهیم باسناده عن الصادق علیه السلم
اذا اراد الله ان یبعث الخلق امطر السماء علی الارض اربعین صباحا فاجتمعت الاوصال ونبتت اللحوم
وفی معالم الزلفی عن الامام ابی محمد العسکری علیه السلم قال اما الاحیاء فی الدنیا فمثلا فی ماء الرجل
ماء المرئة فیحیی الله ذلک کان فی الاصلاب والارحام حیا اما فی الآخرة فان الله تعالی ینزل بین نفختی
صور بعد ما ینفخ النفخة الاولی من دوین سماء الدنیا من البحر المسجور الذی قال الله تعالی والبحر
المسجور وهو منی کمنی الرجال فیمطر ذلک علی الارض فیلقی الله المنی مع الاموات البالیة فینبتون
من الارض ویحیون وفی الاحتجاج بسنده عن الصادق علیه السلم فی جواب سؤال زندیق حیث سئله
علیه السلم افیتلاشی الروح بعد خروجه عن قالبه ام هو باق قال بل هو باق الی وقت ینفخ فی الصور
فعند ذلک تبطل الاشیاء قال وانی له بالبعث والبدن قد بلی والاعضاء قد تفرقت فعضو ببلدة

لاكلها سباعها وعضو باخرى قال عليه السلم ان الذي انشاها من غير شيء قادر ان يعيده كما بداه قال
اوضح لي ذلك قال عليه السلم ان الروح في مكانها روح المحسن في ضياء وفسحة وروح المسيء في ضيق وظلمة و
البدن يصير ترابا منه خلق وما تقذف به السباع والهوام من اجوافها مما اكلته فرقته كل ذلك في التراب
محفوظة عند من لا يعزب عنه مثقال ذرة في ظلمات الارض وان تراب الروحانيين بمنزلة الذهب في التراب
فاذا كان حين البعث مطرت الارض مطر النشور الى ان قال عليه السلم فيجتمع تراب كل قالب فينتقل باذن
القادر الى حيث الروح فتعود الروح باذن المصور كهيئتها وتلج الروح فيها فاذا قد استوى لا ينكر
من نفسه شيئا وفي الكافي بسنده عن الصادق عليه السلم عن الميت يبلى جسده قال نعم حتى لا يبقى
لحم ولا عظم الا طينته التي خلق منها فانها لا تبلى تبقى في القبر مستديرة حتى يخلق منها كما خلق اول
مرة وفي الاحتجاج بسنده عن الصادق عليه السلم في جواب سؤال زنديق سئله قال اخبرني الناس
يحشرون يوم القيمة قال بلى تحشرون في اكفانهم قال اني لهم بذلك وقد بليت قال عليه السلم ان الذي احيا
ابدانهم جدد اكفانهم وفي البحار عن الشيخ الطوسي في التهذيب بسنده عن الصادق عليه السلم تنوقوا
في الاكفان فانكم تبعثون بها وفي البحار عن ابن بابويه والعياشي بسندهما عن امير المؤمنين عليه السلم
في حديث طويل قال ثم تجتمعون في مواطن اخر فيستنطقون فيه فيقولون والله ربنا ما كنا مشركين
فيختم الله تبارك وتعالى على افواههم وتستنطق الايدي والارجل والجلود فتشهد بكل معصية كان
منهم ثم يرفع من السنتهم الختم فيقولون لجلودهم لم شهدتم علينا قالوا انطقنا الله الذي انطق كل
شيء وفي البحار عن تفسير علي بن ابراهيم في قوله تعالى حتى اذا ما جاؤها شهد عليهم سمعهم وابصارهم
وجلودهم بما كانوا يعملون فانها نزلت في قوم يعرض عليهم اعمالهم فينكرونها ويقولون ما عملنا منها
شيئا فيشهد عليهم الملئكة الذين كتبوا عليهم اعمالهم فقال الصادق عليه السلم فيقولون لله يا رب
هؤلاء ملائكتك يشهدون لك ثم يحلفون بالله ما فعلوا من ذلك شيئا وهو قول الله تعالى يوم يبعثهم الله
جميعا فيحلفون له كما يحلفون لكم فعند ذلك يختم الله على السنتهم وينطق جوارحهم فيشهد السمع
بما سمع مما حرم الله ويشهد البصر بما نظر به الى ما حرم الله فتشهد اليدان بما اخذتا وتشهد الرجلان
بما سعتا وتشهد الفرج بما ارتكب ثم انطق الله السنتهم فيقولون هم لجلودهم لم شهدتم علينا وفي البحار
عن العياشي بسنده عن ابي معمر السعدي قال اتى عليا امير المؤمنين عليه السلم رجل فقال يا امير المؤمنين اني

مما حرم الله

شككت في كتاب الله المنزل لاني وجدت الكتاب يكذب بعضه بعضا قال عليه السلام فهات الذي شككت
فيه فقال ان الله تعالى يقول يوم يقوم الروح والملئكة صفا لا يتكلمون الا من اذن له الرحمن وقال
صوابا ويقول حيث استنطقوا قالوا والله ربنا ما كنا مشركين ويقول يوم القيامة يكفر بعضكم ببعض
ويلعن بعضكم بعضا ويقول ان ذلك لحق تخاصم اهل النار ويقول اليوم نختم على افواههم وتكلمنا ايديهم
وتشهد ارجلهم بما كانوا يكسبون فهذه يتكلمون ومرة لا يتكلمون ومرة ينطق الجلود والايدي والارجل
ومرة لا يتكلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا فقال له عليه السلم ان ذلك ليس في موطن واحد هي
في مواطن في ذلك اليوم الذي كان مقداره الف سنة (خمسين) يجمع الله الخلايق في ذلك اليوم في مواطن يتعارفون
فيه فيتكلم بعضهم بعضا ويستغفر بعضهم لبعض اولئك الذين بدت منهم الطاعة من الرسل والاتباع
وتعاونوا على البر والتقوى في دار الدنيا ويلعن اهل المعاصي بعضهم بعضا الذين بدت منهم المعاصي في
دار الدنيا وتعاونوا على الظلم والعدوان في دار الدنيا والمستكبرون منهم والمستضعفون يلعن بعضهم
بعضا ويكفر بعضهم بعضا ثم يجتمعون في موضع اخر يفر بعضهم من بعض ذلك قوله يوم يفر المرء من اخيه وامه
وابيه وصاحبته وبنيه اذا تعاونوا على الظلم والعدوان الى ان قال ثم يجتمعون في موطن يستنطقون
فيه فيقولون والله ربنا ما كنا مشركين ولا يقرون بما عملوا فيختم على افواههم ويستنطق الارجل والايدي
والجلود فتنطق فتشهد بكل معصية بدت منهم ثم يرفع الخاتم عن السنتهم فيقولون لجلودهم لم شهدتم
علينا فيقول انطقنا الله الذي انطق كل شيء ثم يجتمعون في موطن يستنطق فيه جميع الخلايق فلا يتكلم
الا من اذن له الرحمن وقال صوابا الخ تامل و نظر نما در اين اخبار كه بچه قسم صراحت دارند براينكه معاد
در يوم معاد همين ابدان واجساد عنصريه دنيويه است لا غير وآيا ممكن است كه گفته شود كه شهادت
ميدهد در روز قيامت ايدي والسن وجوارح ديگري كه در دنيا نبوده ومعصيتي از آنها صادر
نشده وبگويد كه اين معاصي از ما صادر شده ومنكرين معاد بمعني مذكور چه خواهند گفت در اين آيات
واخبار ناصه صريحه در مطلوب هل لهم من ملجا ومناص وانى لهم الى ذلك سبيل بل لو يجدون ملجا او
مغارات او مدخلا لولوا اليه وهم يجمحون وفي نهج البلاغة عن امير المؤمنين عليه السلم واعلموا انه ليس
لهذا الجلد الرقيق صبر على النار فارحموا نفوسكم فانكم قد جربتموها في مصائب الدنيا فرايتم جزع احدكم
من الشوكة تصيبه والعثرة تدميه والرمضاء تحرقه فكيف اذا كان بين طابقين من نار ضجيع حجر وقرين

شیطان أعلمتم ان مالكا اذا غضب على النار حطم بعضها بعضا لغضبه واذا زجرها توثبت بين ابوابها جزعا
من زجرته ايها اليفن الكبير الذي قد لهزه القتير كيف انت اذا التحمت اطواق النار بعظام الاعناق ونشبت
الجوامع حتى اكلت لحوم السواعد الخ قوله عليه السلام الرمضاء الارض الشديد الحرارة والطابق كصاحب
اللبنة الكبيرة واليفن بالتحريك الشيخ الكبير لهزه اي خالطه والقتير الشيب حاصل مضمون كلام معجز
نظام آنحضرت اينكه بدانيد اي بندگان خدا كه نيست از براي اين جلد و پوست بدن رقيق لطيف شما
صبر و طاقتي بر آتش جهنم پس رحم نمائيد بر جان خودتان زيرا كه مكرر با تجربه نموده ايد در مصائب دنيا
و مشاهده نموده ايد جزع خودتان را از شوك و تيغ خار مغيلان و نحو آن كه بپاي شما برسد و لغزش
قدم يكه از براي شما اتفاق افتاده باشد كه آن سبب جراحت و ادماء آن خواهد شد و زمين حاره با
گرمي ميسوزاند بدن شما را پس با اين احوال چگونه صبر و طاقت دارد اين ابدان ضعيفه در وقتيكه
واقع شود بين دو طبق از آتش كه يك طرف تو سنگ جهنم و طرف ديگر تو شيطانى باشد كه قرين هم شويد
و با هم معذب در آتش جهنم باشيد آيا دانسته ايد كه مالك جهنم چون غضبناك شود بر آتش جهنم
چگونه حمله آورد بعضي از آتش مر بعض ديگر را و چون نهيب دهد آن را چگونه از ابواب جهنم آتش خود را
بيرون ميكشد از زجر و نهيب مالك جهنم اي كسيكه سن تو بالا رفته و شيخ كبير شده و پيري ترا ادراك
نموده چگونه خواهي بود در وقتيكه بپيچد شود طوق آتش جهنم و با استخوانهاي گردن تو ملصق شود و
فرو رود غلهاي آتش در گردن تو و بخورد آن آتش گوشتهاي ساعد كردن ترا و قال عليه السلام فيما
كتبه لمحمد بن ابي بكر في ايام حكومته بمصر بعد ذكر جملة من المواعظ و ذكر جملة من اوصاف الجنة والنار و
عذاب القبر و نحو ذلك اعلموا يا عباد الله ان انفسكم الضعيفة و اجسادكم الناعمة الرقيقة التي
يكفيها اليسير تضعف عن هذا فان استطعتم ان ترحموا اجسادكم و انفسكم مما لا طاقة لكم به و لا
صبر لكم عليه فاعملوا بما احب الله و اتركوا ما كره الله **اقول** بالله يا هذا هل يمكن لاحد ان يقول
ان المشار اليه بقوله عليه السلام ليس لهذا الجلد الرقيق صبر على النار ان يكون المراد غير الجلد
العنصري الدنيوي و اي نص اصرح و اجلى من ذلك المخاطبات و المحاورات و اي تاويل يمكن ان يتطرق
الى مثل هذا الكلام و في نهج البلاغة ايضا عن امير المؤمنين عليه السلام حتى اذا بلغ الكتاب اجله و الامر
مقاديره و الحق آخر الخلق باوله و جاء من امر الله ما يريده من تجديد خلقه امار السماء و فطرها و ارج

الارض و ارجفها و قلع جبالها و نسفها و دك بعضها من هيبة جلالته و مخوف سطوته و اخرج من فيها
و جددهم بعد اخلاقهم و جمعهم بعد تفرقهم انتهى موضع الحاجة امار السماء اي حركها الرج و الرجف
الاضطراب الشديد و نسفها قلعها من اصولها و ثبتها و دك بعضها اي دق بعضها بعضا و قوله عليه السلام
و اخرج من فيها و جددهم بعد اخلاقهم و جمعهم بعد تفرقهم نص على ان اعادة الخلق بالجمع بعد التفرق
و في نهج البلاغة ايضا حتى اذا تصرمت الامور و تقضت الدهور و ازف النشور اخرجهم من ضرايح القبور
و اوكار الطيور و اوجرة السباع و مطارح المهالك سراعا الى امره تصرمت اي تقطعت و ازف النشور
اي قرب و دنى و ضرايح القبور جمع الضريح و هو شق في وسط القبر و اوكار الطيور اعشاشها و اوجرة
السباع جمع وجار و هو البيت السبع اخراج خلايق از ضرايح قبور كه جايگاه اموات و محل عظام رفات
اشاره و بيان است بجمع اجزاء ابدان ناس بعد از تفرق و ذوبان و اخراج از اوجره سباع اشاره
بآنست كه آنچه حاصل شده در اجواف سباع و درندگان از اجزاء ماكول همه آنرا خداوند بقدرت
كامله خود جمع و تاليف مينمايد برد نمودن اجزاء اصليه هر يكرا با بدان عنصريه ايشان و في الاحتجاج
عن حفص بن غياث قال شهدت المسجد الحرام و ابن ابي العوجاء يسئل ابا عبد الله عليه السلام عن قوله تعالى كلما
نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب ما ذنب الغير قال ويحك هي هي و هي غيرها
قال فمثل لي ذلك شيئا من امر الدنيا قال نعم ارايت لو ان رجلا اخذ لبنة فكسرها ثم ردها في
ملبنها فهي هي و هي غيرها و في البحار عن تفسير علي بن ابرهيم من قوله تعالى كلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلودا غيرها ليذوقوا العذاب ان الله كان عزيزا حكيما فقيل لابي عبد الله عليه السلام كيف تبدل جلودا
غيرها فقال ارايت لو اخذت لبنة فكسرتها و صيرتها ترابا ثم ضربتها في القالب اهي التي كانت انما هي ذلك
و حدث تغير آخر و الاصل واحد و هذا الحديث صريح في المطلوب كما لا يخفى و لا فرق بين حال البعث و حال
التعذيب باتفاق الكل و في البحار بسنده عن الرضا عليه السلام ان قوما من بني اسرائيل هربوا من بلادهم من الطاعون
و هم الوف حذر الموت فاماتهم الله في ساعة واحدة فخمد اهل تلك القرية فحظروا عليهم حظيرة فلم
يزالوا فيها حتى نخرت عظامهم و صاروا رميما فمر بهم نبي من انبياء بني اسرائيل فتعجب منهم و من كثرتهم
فاوحى الله عز و جل اليه اتحب ان احييهم لك فتنذرهم فقال نعم يا رب فاوحى الله عز و جل ان نادهم فقال ايتها
العظام البالية قومي باذن الله عز و جل فقاموا احياء اجمعون ينفضون التراب عن رؤسهم و في البحار عن الكافي

بسنده عن ابی الحسن علیه السلام قال ان الاحلام لم تكن فیما مضی فی اول الخلق وانما حدثت فقلت وما العلة
فی ذلك فقال ان الله عز ذكره بعث رسولا الی اهل زمانه فدعاهم الی عبادة الله وطاعته فقالوا ان فعلنا
ذلك فما لنا ما انت باكثرنا اموالا ولا باعزنا عشیرة فقال ان اطعتمونی ادخلكم الله الجنة وان عصیتمونی
ادخلكم الله النار فقالوا وما الجنة وما النار فوصف لهم ذلك فقالوا متی نصیر الی ذلك فقال اذا متم
فقالوا لقد راینا امواتنا صاروا عظاما ورفاتا فازدادوا له تكذیبا وبه استخفافا فاحدث الله عز و
جل فیهم الاحلام فاتوه فاخبروه بما راوا وما انكروا ذلك فقال ان الله عز ذكره اراد ان یحتج
علیكم بهذا هكذا تكون ارواحكم اذا متم وان بلیت ابدانكم تصیر الارواح الی عقاب حتی تبعث الابدان
وفی البحار عن تفسیر علی بن ابرهیم وَاِذَا الْاَرْضُ مُدَّتْ وَاَلْقَتْ مَا فِیهَا وَتَخَلَّتْ قال تمد الارض
وتنشق فیخرج الناس منها وتخلت ای تخلت من الناس وفی دعاء كمیل المروی عن امیر المؤمنین علیه السلام
اَتُسَلِّطُ النَّارَ عَلٰی وُجُوهٍ خَرَّتْ لِعَظَمَتِكَ سَاجِدَةً وَعَلٰی اَلْسُنٍ نَطَقَتْ بِتَوْحِیدِكَ صَادِقَةً وَبِشُكْرِكَ
مَادِحَةً وَعَلٰی قُلُوبٍ اعْتَرَفَتْ بِاِلٰهِیَّتِكَ مُحَقِّقَةً وَعَلٰی جَوَارِحَ سَعَتْ اِلٰی اَوْطَانِ تَعَبُّدِكَ طَائِعَةً الخ
وفی دعاء الثالث من مناجات خمسة عشر لمولینا سید الساجدین علیه السلام الهی هل تسود وجوها
خَرَّتْ لِعَظَمَتِكَ سَاجِدَةً اَوْ تُخْرِسُ اَلْسِنَةً نَطَقَتْ بِالثَّنَاءِ عَلٰی مَجْدِكَ وَجَلَالَتِكَ اَوْ تَغُلُّ اَكُفًّا رَفَعَتْهَا
الْاٰمَالُ اِلَیْكَ رَجَاءَ رَاْفَتِكَ اَوْ تُعَاقِبُ اَبْدَانًا عَمِلَتْ بِطَاعَتِكَ حَتّٰی نَحِلَتْ فِی مُجَاهَدَتِكَ اَوْ تُعَذِّبُ
اَرْجُلًا سَعَتْ فِی عِبَادَتِكَ و باتفاق الكل آنچه معذب در آخرت است همان مبعوث در قیامت است
لا غیر انشدك بالله یا هذا هل یمكن لاحد ان یؤول الوجوه والالسن والقلوب والجوارح والایدی
والارجل فی كلامهما علیهما السلم علی غیر هذه الاعضاء والجوارح العنصریة من الابدان البرزخیة
والهورقلیائیة وامثال ذلك هل الطاعة والعبادة اكتسبت بهذه الجوارح ام بغیرها وفی الصحیفة
العلویة من كلام امیر المؤمنین علیه السلام اِلٰهِی ارْحَمْنَا اِذَا جِئْنَاكَ عُرَاةً حُفَاةً مُغْبَرَّةً مِنْ ثَرَی الْاَجْدَاثِ
رُؤُسُنَا وَشَاحِبَةً مِنْ تُرَابِ الْمَلَاحِیدِ وُجُوهُنَا وَخَاشِعَةً مِنْ اَفْزَاعِ الْقِیٰمَةِ اَبْصَارُنَا وَذَابِلَةً مِنْ
شِدَّةِ الْعَطَشِ شِفَاهُنَا وَجَائِعَةً لِطُولِ الْمَقَامِ بُطُونُنَا وفی الصحیفة السجادیة فی دعاء الرهبة
فَاَسْئَلُكَ اللّٰهُمَّ بِالْمَخْزُونِ مِنْ اَسْمَائِكَ وَبِمَا وَارَتْهُ الْحُجُبُ مِنْ بَهَائِكَ اِلَّا رَحِمْتَ هٰذِهِ النَّفْسَ الْجَزُوعَةَ
وَهٰذِهِ الرِّمَّةَ الْهَلُوعَةَ الَّتِی لَا تَسْتَطِیعُ حَرَّ شَمْسِكَ فَكَیْفَ تَسْتَطِیعُ حَرَّ نَارِكَ والمراد بالرمة الهلوعة هی

العظام النخرة البالیة وفی اواخر دعاء العرفة المروی عن مولینا الصادق علیه السلام اللهم انی اسئلك
بالعظیم من آلائك والقدیم من نعمائك والمخزون من اسمائك ان تصلی علی محمد وآل محمد
وان ترحم هذه النفوس الجزوعة وهذه البدن الهلوع الذی لا یطیق حر شمسك كیف حر نارك
اقول فكیف یمكن للمؤول ان یؤول كلامهما علیهما السلم هذه الرمة الهلوعة وهذا البدن الهلوع
المشار الیهما بلفظ هذا الی الرمة والبدن الغیر العنصری الدنیوی وهل التاویل فی امثال هذه النصوص
استجیر بالله الا تكذیب قائلیها وفی الصحیفة السجادیة واسرافیل صاحب الصور الشاخص الذی
ینتظر منك الاذن وحلول الامر فینبه بالنفخة صرعی رهائن القبور اقول ما المراد برهائن القبور
هل هی الا الاعظم الرمیمة والاجساد البالیة النخرة قال علیه السلم فی دعاء صلوة اللیل اللهم
انی اعوذ بك من نار تغلظت بها علی من عصاك وتوعدت بها علی من صادف عن رضاك ومن نار تذر
العظام رمیما وتسقی اهلها حمیما وبالجملة اقتصار میشویم در نقل اخبار وآثار باین اقل قلیل از آنچه
مسطور در كتب اخبار وادعیه وآثار است از اینكه معاد در یوم معاد روح انسانی با این بدن
عنصری دنیوی است لا غیر ومحقق وواضح شد بر تو كه برهان عقل وضرورت دین ونصوص آیات و
اخبار بیكه زیاده واضعاف از حد تواتر است بلكه راه تاویل در آنها نیز منسد است چه آنكه
مستلزم تكذیب است جمیع آنها قائمند براینكه معاد در یوم معاد بهمین بدن عنصری دنیوی
خواهد بود لا غیر وانكار قول واعتقاد بغیر این موجب اضلال وخروج از دین است چنانكه
ظاهر شد از نقل كلمات اكابر از علماء دین پس ضرورت عقل ونقل هر دو قائم شد بر حقیقت
آنچه ذكر شد والعجب من بعض افاضل المعاصرین من اهل الحكمة كانه خفی علیه ما هو ضروری
دین الاسلام فی امر المعاد حیث ادعی فی رسالته المسماة بسبیل الرشاد فی اثبات المعاد بان هذا
القول مخالف لضرورة النقل وهذه عبارته وهذا القول مع انه باطل بوجوه عقلیة مخالف
لضرورة النقل ایضا وبعد از آن استشهاد نموده است از برای مقاله خود بقوله تعالی
وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْاَةَ الْاُولٰی فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ یعنی آیه دلالت دارد براینكه نشأه آخرت غیر
از نشأه دنیویه است پس باید كه رجوع نفس در آخرت بسوی بدن دنیوی نبود كه
متفرق شد اجزاء آن وانت خبیر بان هذا الدعوی فی غایة الغرابة وانه لم یجد لما ادعاه دلیل

غير هذه الاية واين ايه ابدا اشعار و دلالتى ندارد بر آنچه مدعاى او در مقام است چه

اختلاف نشأتين و تعدد عوالم ربطى ندارد بر انكه معاد در آنعالم ايا با اين بدن عنصرى است يا

بغير اين بدن بلكه ايراد آن خواهد بود بر آنچه خلاف مقصود اوست چه حقتعالى در مقام

توبيخ فرمود كه شما عالم شديد بنشاه اولى كه خلقت آدمى از اجزاء مبثوثه متفرقه در ارض

از تراب و نطفه تا اخر مراتب خلقت انسانى بين چرا متنبه و متذكر نميشويد از نشاه اخرى

كه معاد در يوم معاد نيز بمثابه و مانند نشاه دنيويه است كه از تراب و اجزاء رفات و اعظم

رميمه مقبوره در ارض است دوباره متكون خواهيد شد و عود خواهد نمود ارواح و نفس

شما بسوى همان ابدان عنصريه مخلوقه در نشاه اولى كه حساب و مجازات شما در اخرت بهمان

ابدان خواهد شد لا غير اين ايه موافق است بر نصوص ساير ايات و اخبار وارده در مقام

و اعجب من ذلك انه قده اراد ان يجمع بين ما يقوله اكابر العلماء مما قامت به ضرورة الدين وبين

قواعد الحكماء مما استنسق واصلوا من حركة الجوهرية في تصحيح المعاد و سيتضح عليك في المقالة

الثانية بانه في غاية الاشكال وكيف كان قد ظهر من ذكر هذا المؤلف ما هو حقيقة دينك

في امر المعاد وان ما ذكرنا مما قام به ضرورة العقل و الشرع و نطق به نصوص الايات و الاخبار

بحيث لا يمكن تاويلها بل التاويل فيها موجب للاضلال و التكذيب من شاء اتباع الحق فليأخذ

فانظر الى القول ولا تنظر الى من قال حسبنا الله و نعم الوكيل **المقالة الثانية**

في تشريح قول صدر الحكماء المتألهين قدس سره ومن تبعه من المنتحلين الى الحكمة في امر المعاد

فنقول هنا مطالب **مطلب اول** در بيان و تشريح مراد او از نصوص و ظواهر كلمات او

كه آنچه معاد در يوم معاد است همان ابدان اخرويه مجرده از ماده دنيويه است كه بصورت

و مثال ابدان دنيويه است و از آن تعبير مينمايد بابدان برزخيه كه نفس ناطقه انسانيه

انشاء و تكوين آن بدن مينمايد عند البعث و اين بدن دنيوى بالمره فاسد و داثر و زايل و

ساقط است از درجه اعتبار در عود و معاد بلكه برميگردد بحكم عناصر خود چنانكه قبل

از بدن دنيوى نيز متحقق بود در صقع عناصر و قد شرح مراده بعض من تبعه في رسالته

المسماة بسبيل الرشاد في اثبات المعاد كما هو ظاهر ما ترائى من كلامه قدس سره فان ما ترائى من ظاهر كلامه

ان الابدان الاخروية مجردة عن المادة الدنيوية القابلة للاستحالات و سوانح الحالات و ورود

الصور و الكمالات و تجدد الحركات و الاستكمالات و الكون و الفساد غير مجردة عن الصور الاستعدادية

فليست هي في التجرد بمثابة العقل و لا في المقارنة كالصور الدنيوية بل انما هي مجردة عن المادة فقط بخلاف

العقل فانه مجردة عن صور الاستعدادية ايضا فالبدن الاخروي قائم بالجهة الفاعلية فقط و البدن الدنيوي

قائم بها و بالجهة القابلية ايضا فالبدن الاخروي كما ترائى من ظاهر كلامه هنا و بعض كلماته الاخرى في

ساير المواضع هو بعينه بدن البرزخي و اما البدن الدنيوي فيفسد و يرجع الى عناصره فيصير حكمه حكم

العناصر كما كان قبل صيرورته بدنا فلا يتعلق النفس به بعد مفارقتها عنه اصلا انتهى كلامه و في

الاسفار بعد نقل كلام محيى الدين في الباب الرابع و ثلثمائة من كتابه المسمى بفتوحات المكية ما هو

لفظه اقول يجب ان يعلم ان الكشف و البرهان شاهدان على ان الجسم الذي حيوته ذاتية ليس هذا

الجسم الذي هو مادة مستحيلة كائنة فاسدة متبدلة الذات انا فانا و قد اوضحنا ذلك بالبراهين

بالبراهين القطعية و الحجج السمعية الشرعية و باتفاق عظماء الفلاسفة و ائمة الحكمة من ان هذه

الاجسام التي في امكنة هذا العالم سماوه و ارضه و ما بينهما كلها حادثة داثرة متجددة الكون كائنة

فاسدة في كل حين لا يبقى انين و كلما كان كذلك كيف يكون حيوته ذاتية حيوة التسبيح و النطق انما

الجسم الذي حيوته ذاتية هو جسم اخر اخروي له وجود ادراكي غير مفتقر الى مادة و موضوع انتهى

موضع الحاجة من كلامه و قال س ره في الفرشية و اما مادة تكون الاجساد و تجسم الاعمال و تصور

النيات في الاخرة فليست الا النفس الانسانية و كما ان الهيولى هنا مادة تكون الاجسام و الصور المقدارية

و هي لا مقدار لها في ذاتها فكذلك النفس الادمية مادة تكون الموجودات المقدارية و الصور الاخروية

و هي في ذاتها امر روحاني لا مقدار لها و قال ايضا في الاسفار في ذيل دفع شبهات المنكرين للمعاد ما هو لفظه

و لا تزاحم بين الاجساد في نحو الوجود الاخروي لما ذكرنا ان الصورة هناك غير قائمة بالمواد الوضعية

المقيدة بالجهات المكانية و انما ناشئة من تصورات نفسانية كما لا تزاحم في الصور الموجودة في

اذهاننا هاهنا لان لها نحو اخر من الكون و قال س ره ايضا في هذا المقام انه لا عبرة لخصوصية البدن

و تشخصه و ان المعتبر في التشخص المحشور جسميته ما اية جسمية كانت و ان البدن الاخروي ينشأ

من النفس بحسب صفاتها و قال قدس سره ايضا في مقام الرد على المتكلمين بورود شبهة التناسخ

علیهم کما سنشیر الی دفعه ما هو لفظه ثم اتی بمخصص ومناسبة بقی لاجزاء ترابیة متفرقة من
بین سایر الاجسام لبقاء ارتباط النفس بها ولو کان ارتباطا ضعیفا فان کل علاقة وارتباط
بین شیئین دون سایر الاشیاء انما یتحقق بان یکون کل منهما انسب الاشیاء الی الاخر ونحن نری
کثیرا من ان المواد التی لها مزاج الحیوان او کیفیة قریبة من کیفیة یکون بها یستحق المادة لفیضان صورة
حیوانیة فهی اولی بتعلق النفس الیها من تلک الاجزاء الرمادیة لم یبق لها استحقاق قبول صورة جمادیة
فضلا عن النباتیة فضلا عن الانسانیة فضلا عن الزیدیة وکل من له ادنی ادراک اذا رجع الی وجدانه
یعلم یقینا ان لا التفات ولا اشتیاق ولا استیناس للنفس بجسم من بین سایر الاجسام او باجزاء جسمیة من
من بین سایر الاجزاء الا بان له او لها کیفیة محسوسة ملائمة او هیئة مناسبة قل لی ایها العاقل المتأمل
ای تعلق و تعشق یکون للنفس باجزاء مبثوثة فی الهواء او مغموسة فی باطن الارض او الماء بحیث لا یتمیز عند
الحس و الخیال عن غیرها من الاجزاء وان کان لها تمیز فی نفس الامر وفی امر الله لا یوجب الاختصاص لهذا
الامر اصلا ولیست ایضا عند اختلال الترکیب وفساد القوی البدنیة قوة ذاکرة للنفس عندهم حتی یکون
بقاء البدن الشخصی فی الحافظة مخصصا لتعلق نفس بالاجزاء التی منها ترکب البدن وبعد تسلیم وجود
الذکر وکونه مخصصا فهو انما یوجب تخصیص تعلق النفس بهذا البدن المعاد دون سایر الابدان لا التعلق
من النفس به دون نفس الاخری وقال سره فی العرشیة فی دفع شبهات المنکرین للمعاد وثالثها انه
یلزم اعادة المعدوم وقد علمت انه غیر لازم واجیب فی المشهور بان المادة باقیة والاعضاء الاصلیة باقیة
وهذا فاسد لان المادة مبهمة غایة الابهام وحقیقة کل شیء وتعینه بصورته لا بمادته وقال قده
فیها ایضا فی مقام الرد علی بعض المتکلمین ان هذا القائل لم یتفطن بانه اذا فسد البدن لم یبق الاعضاء
علی مزاجها واعتدالها ومدار الرابطة بین النفس والبدن بواسطة جهة الوحدة والاعتدال ولم
یتأمل قلیلا فی انه ای مقصود یحصل للنفس من التعلق بمواد فاسدة المزاج والتعلق الطبیعی وکل
فعل لا یکون الا لغایة ذاتیة طبیعیة وقال سره فیها ایضا فی مقام تحقیق امر المعاد بما هو تحقیقه
ولا یقدح فی ذلک ان هذا البدن الدنیوی مضمحل فاسد مرکب من الاضداد والاخلاط الکثیفة العفنة
وان البدن الاخروی لاهل الجنة نورانی باق شریف حی لذاته غیر قابل للفناء الی ان قال فقد علم
ان هذا البدن محشور فی القیمة مع انه بحسب المادة غیر هذا البدن وان الشیء بصورته هو ما هو لا

بمادته وان بقاء الموجود بشخصه لا ینافیه تبدل العوارض ونفس المادة من حیث خصوصها انتهی
وقال فی الاسفار وقد ثبت ان جمیع ما یلحق النفس فی الاخرة هو ما ینشأ منها والنفوس الغیر الکاملة
علما وعملا او علما فقط ای نفوس السعداء المتوسطین او المنافقین فی العلم والعمل او الناقصین
فی العلم او الاشقیاء الناقصین فیهما وان تجردوا عن المواد والاجرام الدنیاویة الطبیعیة لکنها
متعلقة بعدها بالاشباح الاخرویة التی هی فی باب الالتذاذ والایلام اشد وادوم من هذه الاجرام المستحیلة
وقال فیها ایضا فی مقام دفع شبهة التناسخ الابدان الاخرویة لیس وجودها وجودا استعدادیا
ولا تکونها بسبب استعدادات المواد وحرکاتها بل تلک الابدان لوازم تلک النفوس کلزوم الظل
للذی الظل حیث انها فائضة بمجرد ابداع الحق الاول بحسب الجهات الفاعلیة من غیر مشارکة القوابل
وجهاتها الاستعدادیة فکل جوهر نفسانی مفارق یلزم شبح مثالی ینشأ منه بحسب ملکاته واخلاقه
بلا مدخلیة الاستعدادات وحرکات المواد کما فی هذا العالم شیئا فشیئا ولیس وجود البدن
الاخروی متقدما علی وجود نفسه بل هما معا فی الوجود من غیر تخلل الجعل بینهما کمعیة اللازم والملزوم
والظل والشخص لا یتقدم احدهما علی الاخر ولم یحصل لاحدهما استعداد من الاخر لوجوده بل علی سبیل
التبعیة واللزوم فهکذا قیاس الابدان الاخرویة مع نفوسها المتصلة بها فان قلت نصوص القرآنیة
دالة علی ان البدن الاخروی لکل انسان هو بعینه هذا البدن الدنیاوی قلنا نعم ولکن من حیث
الصورة لا من حیث المادة لانها ابدا فی التحول والانتقال الی التبدل والزوال فالعبرة فی حشر بدن
الانسان بقاؤه بعینه من حیث صورته وذاته مع مادة مبهمة لا من حیث مادته معینة لتبدلها فی کل
حین وقال فیها ایضا واما الابدان الاخرویة المناسبة لاخلاق النفوس فهی لیست مواد لتلک
النفوس بل هی اشباح ظلیة وقوالب مثالیة وجودها للنفس کوجود الظل من ذی الظل اذ هی
حاصلة من تلک النفوس بمجرد جهات فاعلیة وحیثیات ایجابیة فذلک الشیء لا یکون مادة لها ولا
مثالا کهذا البدن الذی یتعلق به النفس تعلق التدبیر انتهی ما اردنا من نقل جملة کلماته قدس سره
ملخصا ومستفاد از صریح کلمات منقوله او در مقام انکار معاد در یوم معاد نفس الحقیقة انسانیه
با ابدان مثالیه اخرویه که موجد ومنشای آن بدن همان نفس انسانیت عند البعث و انکار این بدن
عنصری دنیوی فاسد زایل وملحق باصل خود خواهد شد واین قسم از حشر مخصوص بغیر

کاملین است دوم ثانیا حشر کاملین از عباد الله الصالحین که نفوس قدسیه ایشان متصل شده بعقل فعال
در مراتب صعود بین حشر ایشان بسوی عالم ملکوت و صور مفارقه الالهیه و وجودات الانوار
القیومیه خواهد بود که متحد خواهند بود بنفس کلی انسانی و محشور شوند بسوی حق سبحانه و تعالی
قال رحمه الله فی الاسفار و اما الدعوی الثانیة فی حشر النفوس الناطقة الانسانیة الی الله تعالی هذه
النفوس اما کاملة کمالا عقلیا او ناقصة اما النفوس الکاملة فهی التی خرجت تماما من حد العقل
بالقوة الی حد العقل بالفعل فصارت النفس عقلا بالفعل فکلما صارت النفس عقلا بالفعل
عن ذاتها و اتحدت بالعقل الذی هو کانها حشرت الیه و کلما کان محشورا الی العقل کان محشورا الیه تعالی
لان المحشور الی المحشور الی شیء کان محشورا الی ذلک فالنفوس الکاملة محشورة الیه تعالی و هو المطلوب
انتهی کلامه ما نقلناه من صریح کلماته فی المقام فیه غنی و کفایة تمام لم ننقل من عباراته المفصلة فلا نحتاج
الی الاطناب و التطویل فی نقل کلماته قدس سره زیادة عن ذلک و ان مقصده فی باب المعاد فی یوم المعاد
مما لا یخفی علی ذوی البصیرة و الافهام فی المقام بل الاولی صرف عنان الکلام الی ما یرد علیه من النقض
و الابرام و اعلم انه قدس سره قد بنی ما اختاره فی المقام علی قواعد و اصول سنذکرها فی المطلب الثانی
من هذه المقالة و سنوضح لک عدم تمامیتها فی اثبات هذا المقصد بعد فراغنا عما نحن بصدده فنقول
بان هذا القول مجروح بامور اما اولا بجهت آنکه قائم نشده دلیلی که تمام باشد در برای اثبات این مقصد
نه از عقل و نه از شرع بلکه این قول مبتنی بر اصول و قواعد است که تمام الافاده نخواهد بود بر مدعی
بلکه در هر یک از آنها جهات کلامیه است از نقض و ابرام چنانکه عنقریب ذکر خواهد شد و ثانیا بانکه
قول مذکور مستلزم نسبت ظلم است برب العباد و موجب ظلم است بر عباد و آن منافی با عدل حضرت
پروردگار است چه تعذیب و عقوبت ابدان برزخیه اخرویه که ابدا ملوث بلوث معصیت حضرت
پروردگار نشده اند و بهیچ وجه من الوجوه آلت و مرکب نفس ناطقه انسانیه نشده بودند در عرصه
دار تکلیف و دنیا و بر البته تعذیب و عقوبت نفس بان ابدان معصومه ظلم و قبیح است و لا تزر وازرة
وزر اخری و این نظیر آنست که تعذیب نماید حقتعالی روح زید را در نشاه اخرت ببدن عمرو و قبح این
مطلب و لزوم اصل ظلم مرکوز در ذهن جمیع عقلا است حتی کسانیکه منکر شرایع و ملل است از ملاحده
دهریه و امثال ایشان و از این جهت بود که ابن ابی العوجا معارض بود با حضرت صادق علیه السلم

در آیه شریفه کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها لیذوقوا العذاب و عرض کرد که تبدیل جلود
بجلود دیگر و تعذیب جلود دیگر ظلم است که گناهی از او صادر نشده است فاجابه علیه السلم هی هی
و هی غیرها و ذلک کاللبنة التی کسرتها و صیرتها ترابا ثم ضربتها فی القالب انما هی ذلک و حدث تغییر آخر
و الاصل واحد و ثالثا آنکه قول بفساد و اضمحلال ابدان عنصریه دنیویه و عدم استحقاق آن
مر ثواب و عقاب را در نشاه اخرویه و اختصاص تنعیم و تعذیب با بدان و اشباح برزخیه اخرویه
منافی با لطف در تکالیف شرعیه الهیه است و آن باطل است جدا چنانکه سبق ذکر یافت در مقاله
اولی بلکه جمله از حکماء اسلامیین نیز معترف بان شده اند و در جامع المقاصد ان الحکماء و ان لم یثبتوا
المعاد الجسمانی و الثواب و العقاب المحسوسین فلم ینکروها غایة الانکار بل جعلوها من الممکنات لا علی
جواز اعادة المعدوم و جوزوا و احمل الایات الواردة فیها علی ظواهرها لان للتبشیر و الانذار بثواب المطیع
و عقاب العاصی تاکیدا لذلک و موجبا لازدیاد النفع فیکون خیرا بالقیاس الی الاکثرین و محقق لاهیجی
در گوهر مراد فرموده است و اما تقریر مذهب محققین قائلین بمعاد جسمانی و روحانی جمیعا
آنست که دلیل عقل دلالت کرده است بر تجرد نفس ناطقه و بقاء او بعد از فنا و التذاذ نفس بکمالات
علمیه و ملکات عملیه که لا محاله بموت بدن زائل نگردد بلکه بسبب خلوص از غواشی مادیه و عوارض
بدنیه در باب آن تمام و التذاذ بر دوام گردد و همچنین تالم نفس از جهالات و رذایل که اضداد
کمالات علمیه و ملکات فاضله مذکوره اند و دلیل سمع دلالت کرده بر بعث ابدان و تعلق روح بها
کرده بسوی و بعد از دخال وی در جنت که دار لذت حسیه و نار که آلام جسمانیه است شک نیست که
این معنی یقینی اجتماع سعادت عقلی و حسی و همچنین جمع میان آلام روحانی و جسمانی در باب وعد
و وعید داخل خواهد بود و رابعا آنکه قول بعود ارواح بغیر ابدان عنصریه دنیویه مخالف
با ضرورت دین است چه آنکه ضرورت دین اقدس نبوی و شرع حضرت مصطفوی صلی الله علیه و آله
و بناء ملت آن بزرگوار بر آنست که در قیامت ارواح بشریه عود خواهد نمود بسوی ابدان و اجساد
عنصریه ایشان بجهت حساب و مجازات و شرح این مطلب سبق ذکر یافت در مقاله اولی بما لا مزید
علیه و خامسا آنکه قول مذکور مخالف با نصوص صریحه آیات و اخبار وارده در مقام است چون
قوله تعالی ایحسب الانسان ان لن نجمع عظامه بلی قادرین علی ان نسوی بنانه و قوله تعالی

مَنْ يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وقوله تعم جواباً لمنکری الحشر أئذا کنّا
تُرَاباً ذَلِكَ رَجْعٌ بَعِيدٌ فقال تعالی قَدْ عَلِمْنَا مَا تَنْقُصُ الْأَرْضُ مِنْهُمْ حیث انه تعالی اشار بانکم تحشرون
وترجعون مع هذه الاجساد البالیة مع علمنا بما اکلت الارض ونقصت منکم ونحن نجمعها مرة اخری وامثال
آن از آیاتیکه مقدم شد که آن وهم چنین اخبار صریحه در مقام که قابل تاویل نخواهند بود بلکه
تاویل در آنها موجب تکذیب شرایع وکتب خواهد بود چنانکه سبق ذکر یافت شرح وتفصیل آن بما
مزید علیه بلکه احدی از حکما نیز جرئت ننموده اند بذکر تاویل این نصوص در کلمات خود شان بلی در مفاد
تاویل بود جمله از ظواهر آیاتیکه وارد در باب که منافی باخبار او نخواهد بود بنابر آن تاویل بعید
چنانکه در دو دو ستکلمین کرا استدلال نموده اند بظواهر جمله آیات که ظاهر الدلاله اند بر اینکه معاد در
ارواح است بسوی اجساد عنصریه اصلیه چون قوله تعم يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ
مِنْ تُرَابٍ الی قوله تعالی ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ وَأَنَّهُ يُحْيِي الْمَوْتَى وَأَنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ السَّاعَةَ
آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ وچون قوله تعم فی سورة الطارق فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ
الی قوله وَإِنَّهُ عَلَى رَجْعِهِ لَقَادِرٌ و قوله تعالی أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ
وامثال آن از آیات فالجواب عن هذه الآیات بان الغرض الاصلی من الآیات المعادیة بیان دو
مطلب شریف است یکی اثبات نشاء آخرت از برای انسان بجهة ثبوت الغایة لوجوده وحرکته الفطریة
ومقصود اثبات آنکه از برای اطوار وتحولات نطفهٔ انسانیه یک غایت اخیره است که از برای انسان
توجه طبیعی است بجانب کمال وتقرب بمبدا فعال وکمال لایق بحال انسانی که مخلوق از این
مواد طبیعیه است متحقق نخواهد شد در این عالم ادنی بلکه تحقق آن در عالم اخرتست که مرجع
عباد وغایت ومنتهی امر انسانی است وچون استیفا نمود نفس ناطقه انسانیه همه مراتب واطوار
خلقیه را بحرکت جوهریه فطریه از جمادیه ونباتیه وحیوانیه وتمام نمود بحرکت جوهریه خود درجه
دنیوی حیوانی را پس ناچار است از توجه نمودن او بجانب نشاه اخرت وانکه خارج شود از قوه
بسوی فعلیه واز دنیا بسوی اخرت ورجوع نماید بجانب حضرت اقدس احدیت که غایة الغایات
ومنتهی الاشواق والحرکات خواهد بود ودویم اثبات جهت فاعلیت بانشا وتکوین که اکثر ناس گمان
نموده اند که حصول هر شیء لابد است از ماده جسمیه وطینت اصلیه چه حصول الشیء لا من اصل محال عندهم

وازین جهت منکر حدوث عالم دیگر بود بلکه جاهل باین معنی که وجود واکوان اخرویه بمجرد انشا وتکوین
نه تخلیق از اصل وماده پس حقتعالی در این آیات بیان فرموده که شان اصلی ومقتضی فاعلیت در احوال
اخرت با بداع وانشا وتکوین است وابداع وانشا وتکوین نسبت والحق ابداع وانشا از غیر ماده انسب واقرب بسوی
علت واهون از ترکیب مواد وجمع اجزاء متفرقات است وقال س ره فی الاسفار فالغرض الاصلی من
الآیات المعادیة بعموم خصوص بیان منهجین شریفین فی بیان المعاد وحشر النفوس والاجساد احدهما اثبات
ذلک من جهة المبدا الغائی ولزوم الغایات للطبایع الجوهریة الاصلیة وثانیهما اثباته من جهة
المبدا الفاعلی فاذا نقول الآیات التی ذکرت فیها النطفة واطوارها الکمالیة وتقلباتها من صورة
الی صورة ومن حال الی حال فالغرض من ذکرها اثبات ان لهذه الاطوار والتحولات غایة اخیرة
فللانسان توجه طبیعی نحو الکمال ودین الهی فطری فی التقرب الی المبدا الفعال والکمال اللائق بحال
الانسان المخلوق اولا من هذه المواد الطبیعیة والارکان لایوجد فی هذا العالم الادنی بل فی عالم
الاخرة التی الیها الرجعی وفیها الغایة والمنتهی فالفطرة اذا استوفی الانسان جمیع مراتب الخلقة
الواقعة فی حدود حرکته الجوهریة الفطریة من الجمادیة والنباتیة والحیوانیة وبلغ اشده الصوری
وتم وجوده الدنیوی الحیوانی فلابد ان یتوجه نحو النشأة الاخرة ویخرج من القوة الی الفعل ومن الدنیا
الی الاخری ثم الی المولی وهو غایة الغایات ومنتهی الاشواق والحرکات وهو المراد من قوله تعالی
يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ الی قوله وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ
مَنْ فِي الْقُبُورِ وکذا غیره من الآیات المذکورة فیها اطوار الخلقة واکوان النطفة فان الغرض من الکل
اثبات النشأة الاخرة من جهة ثبوت الغایة لوجوده وحرکته الفطریة اقول حمل آیات مذکوره بمعنی
مذکور علاوه از آنکه خلاف نظام آیاتست تاویلی است که مخالف است با نصوص وارده در تفسیر این
آیات وتاویل مذکور کانه تفسیر برای است فی الصافی عن المجالس والقمی عن الصادق علیه السلم فی تفسیر قوله تم
وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ قال اذا اراد الله ان یبعث الخلق امطر السماء علی الارض اربعین صباحا
فاجتمعت الاوصال ونبتت اللحوم واین هذا التفسیر من حرکة الجوهریة الفطریة وتوجه الطبیعی الی
المبدا الفعال وقال س ره فی وجه الثانی واما الآیات التی یستدل منها علی اثبات الاخرة بخلق
الاجرام العظیمة والانواع الطبیعیة فالغرض اثبات هذا المطلوب من جهة الفاعلیة فان اکثر الناس

يزعمون انه لابد من حدوث شئ من مادة جسمية لان حصول الشئ لا من اصل محال فينكرون حدوث
عالم الاخرة ولم يعلموا ان وجود الاكوان الاخروية انما هو من باب الانشاء بمجرد الجهات الفاعلية لا من باب
التخليق من اصل مادى فان الله تعالى بيّنه على ان شانه الاصلى في الفاعلية هو الابداع والانشاء لا التكوين
والتخليق من مادة وكذلك خلق السموات والارض واصول الاكوان فان وجودها لم يخلق من مادة اخرى
بل اوجدها على سنة الاختراع والانشاء فالغرض من هذه الايات التى اشير فيها الى هذا المنهج ان ابداع
الصور وانشاءها من غير مادة سابقة انسب واقرب الى العلة الاولى واهون عليها من تركيب المواد وجمع
اجزائها ومتفرقاتها اقول تاويل آيات مذكوره بمعنى مذكور بعد از تاويل ايات سابقه است چه
ما قطع نظر از انكه تاويل مذكور منافى است با نصوص ساير ايات واخبار ومخالف است با تفاسير وارده
در همين آيات ميگوييم كه در اين آيات قراين لفظيه وعقليه است كه منافى با تاويل مذكور است ومانع آن
از ارتكاب چنين تاويل بعيد چه در اين ايات كه حق تعالى ذكر ميفرمايد خلقت اجرام عظيمه را مانند
احياء ارضين وخلق سموات وخلقت انواع طبيعيه واحياء نباتات اشاره بكيفيت احياء يوم بعث
نيز مينمايد كه بنحو تكوين وتخليق از ماده است نه مجرد ابداع وانشاء صور بدون ماده ومن الايات
المذكورة قوله تعالى يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَيُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ
تُخْرَجُونَ چه از واضحات انكه اخراج حى از ميت واخراج ميت از حى واحياء ارض بعد از اماته آن
بنحو تخليق وتكوين از ماده عنصريه است ولفظ كذلك تخرجون بحكم بمنزله صريح است كه احياء در يوم
نشور نيز بهمين مشابه است كه در نفوس وارواح با جسام عنصريه كه بتركيب مواد وجمع اجزاء آن خواهد
بود بعد از تفرق ومن الايات المذكورة قوله تعالى وَاللَّهُ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَسُقْنَاهُ إِلَى
بَلَدٍ مَيِّتٍ فَأَحْيَيْنَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا كَذَلِكَ النُّشُورُ ومن الايات المذكورة قوله تعالى وَلَئِنْ
سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ الى قوله تعالى وَالَّذِي نَزَّلَ
مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَنْشَرْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا كَذَلِكَ تُخْرَجُونَ ومن الايات المذكورة قوله تعالى
أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَزَيَّنَّاهَا وَمَا لَهَا مِنْ فُرُوجٍ الى قوله ونزّلنا من
السَّمَاءِ مَاءً مُبَارَكًا فَأَنْبَتْنَا بِهِ جَنَّاتٍ وَحَبَّ الْحَصِيدِ الى قوله تعالى وَأَحْيَيْنَا بِهِ بَلْدَةً مَيْتًا كَذَلِكَ
الْخُرُوجُ وتقريب الدلالة منهما كالاية الاولى ومن الايات قوله تعالى اولم يروا ان الله الذى خلق

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَمْ يَعْيَ بِخَلْقِهِنَّ بِقَادِرٍ عَلَى أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَى بَلَى إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ومن الايات
المذكورة قوله تعالى وَمِنْ آيَاتِهِ أَنَّكَ تَرَى الْأَرْضَ خَاشِعَةً فَإِذَا أَنْزَلْنَا عَلَيْهَا الْمَاءَ اهْتَزَّتْ وَرَبَتْ
إِنَّ الَّذِي أَحْيَاهَا لَمُحْيِي الْمَوْتَى إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وامثال آن از اياتيكه حق تعالى ذكر فرموده خلقت
اجرام عظيمه از ارضين وسموات واصول كائنات وتعقيب نموده بذكر احياء موتى وحشر اموات
احيا واماته خصوصا بنا بر قول بعدم جواز اعاده معدوم وقول ببقاء ارواح وعدم اماته آنها
وبقاء آن بابقاء الله تعالى معنى از براى آن نخواهد بود مگر بتخليق وتكوين وجمع اجزاء چه آنكه
ارواح ونفوس بحياة وبقا باقيند بابقاء الله تعالى مميتا نشدند واحياء ثانيا تحصيل حاصل است واشنع
من ذلك نيز چه بنا بر قول مذكور وجود وتحقق از براى آن نيست تا صدق نمايد در حق او اماته
اولا واحياء آن ثانيا چه حدوث آن در يوم بعث ونشور است ونفس انشاء آن ميباشد
بنا بر قول مذكور فيدور الامر بين ان يقال اما ببطلان حشر الاجساد بالكلية وهو كما ترى واما القول
بما قامت به ضرورة الدين كما هو الحق والصواب وثانيا آنكه قول مذكور مستلزم تناسخ است على
ما اختاره من معنى التناسخ اگرچه صريح كلمات ايشان منع لزوم تناسخ است بنا بر قول مذكور و
ميگويند كه دفع شبهه تناسخ منحصر است بطريقه مذكوره ولزوم آن بنا بر قول متشرعه قال ره في
العرشية في مقام ذكر شبهة المنكرين للمعاد وثانيها ان الاعادة لو كانت حقا يلزم التناسخ وتجيب
في المشهور بان هذا القسم من التناسخ ما جوزه الشرع ويسمى بالحشر ولم يتاملوا في ان طبيعة المحال
لا يصير فردا منها ممكنا بتجويز الشارع وتبديل الاسم ومحالية التناسخ امر مبرهن عليه اقول مراده
ان التناسخ لو كان محالا لا يكون جميع افراده محالا ولا يصير فرد منها ممكنا فكيف يجوز الشرع الامر
المحال وبرهان محالية التناسخ لا يختص بفرد دون فرد وتبديل الاسم غير مؤثر في تجويز ما هو محال
بان يقال منع الشارع ما يسمى تناسخا وجوز ما يسمى حشرا وظاهر انكه نسبت مذكور اصلى از براى
او نباشد زيرا كه عبارتيكه موهم جواب مذكور است از كسى نقل نشده مگر عبارت شيخ بهائى عليه الرحمه
حاكيا عن القوم وعبارت امام فخر رازى وعبارت ايشان افاده جواب مذكور نمينمايد بلكه
ادل برخلاف آنست بلكه صريح در نفى تناسخ است والمحكى عن عبارة الشيخ قدس سره انه يتوهم ان
القول بتعلق الارواح بعد مفارقة ابدانها العنصرية باشباح اخر كما دلت عليه الاحاديث قول

بالتناسخ وهذا قول سخيف لان التناسخ الذي اطبق المسلمون على بطلانه هو تعلق الارواح بعد
اجسادها باجسام اخر في هذا العالم اما عنصرية كما يزعم بعضهم ويقسمه الى النسخ والمسخ والرسخ او
فلكية ابتداء او بعد ترددها في الابدان العنصرية على اختلاف آرائهم الواهية المفصلة في محلها
واما القول بتعلقها في عالم آخر بابدان مثالية مدة البرزخ الى ان يقوم قيامتها الكبرى فتعود
الى ابدانها الاولية باذن مبدعها اما بجمع اجزائها المتشتتة او بايجادها من كتم العدم كما انشاها
اول مرة فليس من التناسخ في شيء وان سميته تناسخا فلا مشاحة اذا اختلف المسمى وليس انكارنا على
التناسخية وحكمنا بتكفيرهم بمجرد قولهم بانتقال الروح من بدن الى آخر فان المعاد الجسماني كذلك بل
بقولهم بقدم النفوس وترددها في اجسام هذا العالم وانكارهم معاد الجسماني في النشاة الاخروية
المحكي عن الفخر الرازي في نهاية العقول ان المسلمين يقولون بحدوث الارواح وردها الى الابدان
لا في هذا العالم والتناسخية يقولون بقدمها وردها اليها في هذا العالم وينكرون الاخرة والجنة
والنار وانما كفروا من اجل هذا الانكار انتهى كلامه وانت خبير بان كلام الشيخ صريح بان هذا
ليس بتناسخ في شيء وان اردت ان تسمي هذا باسم التناسخ فلا نزاع في التسمية بعد اختلافهما في
المسمى والحقيقة واين هذا من التناسخ الذي جوزه المشهور وقالوا بان هذا التناسخ جوزه الشارع
واما عبارة فخر الرازي فلا دلالة فيها اصلا بان هذا التناسخ يجوز شرعا وبالجمله احدي از
مسلمين بتجويز تناسخ محال ننموده اند در مقام چه تناسخيه قوم تعريف نموده اند بانه عبارة عن
انتقال النفس من هذا البدن بعد فساده واضمحلاله الى بدن مباين له ومنفصل عنه في
هذه النشاة من انسان او حيوان او نبات والتناسخ بهذا المعنى مع تلك القيود المعتبرة فيه مما
اجمع المسلمون على بطلانه اما لقيام البرهان على استحالته كما عليه البعض واما لقيام الاجماع و
الضرورة على بطلانه كما عليه الآخرون وذلك لعدم تمامية برهان العقل عندهم على استحالته
عقلا وعلى هذا فلا يلزم اشكال التناسخ المحال على احد من المسلمين لا على المتشرعين ولا على
الحكماء لان غير هذا ليس بتناسخ اصلا حتى يقال بانه محال ولا يؤثر تبديل الاسم في تجويزه وانا
على ما اختاره ره من معنى التناسخ واقام البرهان على محاليته فيرد عليه اشكال التناسخ دون
المتشرعين بيان ذلك انه ره لم ياخذ في حد التناسخ وحدة النشاة بل قالوا في تعريفه حاكيا عن

بعض التناسخية انه انتقال النفوس الانسانية من ابدانهم الى ابدان الحيوانات المناسبة لها في الاخلاق
والاعمال ولم يعتبر عنده خصوص هذه النشاة الدنيوية وعلى هذا التعريف لا يلزم على المتشرعين في
باب المعاد شبهة التناسخ لانهم يقولون بان المعاد عبارة عن عود النفس الى هذا البدن العنصري
الدنيوي لا الى بدن غير هذا البدن وذلك بخلاف ما اختاره ره في باب المعاد بانه عبارة عن بعث
النفوس الانسانية باشباح البرزخية المجردة من المواد الدنيوية وان المعتبر في المعاد هو مادة ما اية
مادة كانت لا المواد الدنيوية الفاسدة الداثرة وعلى هذا يرد عليه بان هذا هو عين التناسخ المحال
لانتقال النفوس الانسانية من ابدانهم الى ابدان الحيوانات المناسبة لها في الاخلاق والاعمال
ولو في النشاة الاخرى باية مادة من المواد ودفع هذه الشبهة بان هذه الاشباح البرزخية المجردة عن المواد
الدنيوية من لوازم النفس وتبعها كوجود الظل من ذي الظل كما نقلنا من عباراته السابقة غير مفيد في دفع
هذه الشبهة لان تحقق تلك الاشباح بدون المواد انكار للحشر الجسماني راسا وبطلانه مفروغ عنه بل لا بد
في صدق حشر الجسماني من اعتبار المواد ولو مادة ما اية مادة كانت وهذه المواد مباينة للمواد الدنيوية ومنفصلة
عنها ودفع هذا بان هذه المواد المباينة عن الابدان الدنيوية من عوارض هذه الاشباح لان الشيء بصورته
هو هو لا بمادته وان بقاء الموجود بتشخصه لا ينافيه تبدل العوارض ونفس المادة من حيث خصوصها
من العوارض ممنوع لما سيجيء من عدم تمامية هذا الاصل والقاعدة وبالجملة فالظاهر ان ورود
شبهة التناسخ عليه غير خفي **مطلب ثاني** در بيان وتشريح قواعد واصولي كه قول مذكور
مبتني بر آنست كه بملاحظه آن قواعد واصول بزعم قائلين اين قول مناصي نخواهد بود مگر با اختيار
قول مذكور در امر معاد **فنقول** انه ره قد ابتنى ما اختاره في المقام من امر المعاد على اصول
اصل اول آنكه قوام هر شخصي بصورت آن خواهد بود نه بماده آن و آن صورت عين ماهيت و
حقيقت و وجود شخص است فهو هو بصورته لا بمادته بلكه اگر فرض شود تجرد صورت شخص از ماده
آن مر اينه باقي خواهد بود بذاته وبنفسه وحاجت بسوي مواد بجهت قصور بعض صور است از
تفرد بذات خود چون بعض ناقصين كه بدرجه كمال نرسيده باشند واتصالي پيدا نكرده باشند بجاعل
خود يا بعقل فعال واما كاملين كه بالفعل باقصى درجه كمال رسيدند واتصالي بعقل فعال ومبادي عاليه
پيدا كرده باشند ايشانرا احتياج بمواد راسا نخواهد بود وقال ره في العرشية الاصل الاول ان

تقوّم كل شخص بصورته لا بمادّته وهي عين ماهيّته وتمام حقيقته فهو هو بصورته لا بمادته حتى
لو فرض تجرّد صورته عن مادته لكان هو باقيا عند ذلك التجرد وانما الحاجة الى المادة لقصور بعض
افراد الصور عن التفرد بذاته وقال ره في الاسفار كل مركّب بصورته هو هو لا بمادته فالسرير سرير
بصورته لا بمادته والسيف سيف بحدّته لا بحديده والحيوان حيوان بنفسه لا بجسده وانما المادة حاملة
قوة الشئ وامكانه حتى لو فرضت صورة المركب قائمة بلا مادة لكان الشئ بتمام حقيقته موجودة
اقول يرد عليه اوّلا ان هذا الاصل لم يثبت اعتباره ولم يقم عليه برهان تطمئن به النفس ولقائل
ان يقول ان تقوّم كل شخص انما هو بمادته لا بصورته وان الصورة من الاعراض فلا تحقق لها الا
بالمواد او يقول ان تقوّم كل شخص انما هو بمادته مع مثل صورته كما يشهد به الاعتبار ويدل عليه
الاخبار واما الاعتبار فلانا نجد من انفسنا بان الصور والهيئات بمنزلة الصفات ربما تتغير
الهيئات والصور مع بقاء المواد بحالها كما هو الحال في المواد النطفة وتحولها من حال الى حال الان
المادة العنصرية على حالها ولكن على تامل فيه وكما في عمل الصانع من الصفر المذاب في الفضة المذابة
حيث ان المادة واحدة يجعلها الصانع بهيئات مختلفة ثم يعودها الى حالها الاولية ولو كان تقوّمها
بصورها لا بمادتها للزوم عدم تحققها باختلاف صورها وبعبارة اخرى صفر المذاب شئ من الاشياء
فنقول تقوّمها بماذا هل هو بمادته ام بصورته والثاني خلاف الوجدان حيث ان الصانع جعله بصورة
القلم مثلا ثم بصورة اخرى ثم اعادها الى الصورة الاولى فالحس والوجدان شاهدان بعدم
بقاء الصورة مع بقاء المادة بحالها فلو كان تقوّم الشئ بصورته لا بمادته للزم ان يقال بفناء المادة
واعدامها بتغير الصورة وهو كما ترى نعم قد يتوهم ان الامر بالعكس كما في مثال السرير الا ان ذلك
ممنوع ايضا حيث كان لقائل ان يقول ان السرير سرير بصورته مع مادته لعدم تحقق الصورة الا
بالمادة ولم يثبت بطلان ذلك البرهان فالمانع يكفيه المنع وعلى المدعي اثباته وانى له بالاثبات
الا بدعوى الذوق والمكاشفة وهما غير ثابت الحجة بل مفروغ البطلان في مثل اثبات هذا
الاصل العظيم الذي هو من اركان الدين ومخالف لضرورة الشرع المبين واما الاخبار
فلان قولهم ع في جواب ابن ابي العوجاء وغيره في تفسير الآية الشريفة كلما نضجت جلودهم بدلناهم
جلودا غيرها ليذوقوا العذاب من قولهم ع وبجلدهي هي وهي غيرها وذلك كاللبنة التي كسرتها

وصيرتها ثوابا ثم ضربتها في القالب انما هي ذلك وحدث تغير آخر والاصل واحد يدل على ان العبرة
بالمادة وتقوّم الشخص انما هو بالمادة والهيئة والصورة من العوارض وثانيا ان مقتضى هذا
الاصل ولازمه انكار حشر الجسماني للكاملين الذين بلغوا اقصى مدارج الكمال واتصلوا بالعقل
الفعال وعدم احتياجهم الى الابدان البرزخية لان الحاجة الى الابدان انما هو لعدم استقلالية
نفوس الناقصة عن التفرد بذاته واما بعد استقلاليته بذاته فلا يحتاج الى المادة والمذكما
هو صريح كلامه من قوله وانما الحاجة الى المادة لقصور بعض افراد الصور عن التفرد بذاته حتى لو
فرض تجرد صورته عن مادته لكان هو بعينه باقيا عند ذلك التجرد بل حشر تلك النفوس الكاملة
بمجرد عروض الموت الى الله سبحانه وتعالى وقد صرح بذلك في الاسفار من قوله واما الدعوى
الثابتة في حشر النفوس الناطقة الانسانية الى الله تعالى هذه النفوس اما كاملة كما لا عقليا
او ناقصة اما النفوس الكاملة فهي التي خرجت ذاتها من حد العقل بالقوة الى حد العقل بالفعل
فصارت النفوس عقلا بالفعل فكلما صارت النفس عقلا بالفعل انقلبت صحيح اتحادها واتحدت بالعقل
الذي هو كمالها فحشرت اليه فكلما كان محشورا الى العقل كان محشورا اليه تعالى لان المحشور الى المحشور
الى شئ كان محشورا الى ذلك الشئ فالنفوس الكاملة محشورا اليه تعالى وهو المطلوب وقال فيها ايضا
ان النفس تنتقل انتقالا جوهريا من طور الى طور الى ان قال فاذا كان الحال كذلك ثم اذا صارت
عقلا بالفعل غير محتاجة الى البدن خارجة عن حد كونها عقلا بالقوة الى حد كونها عقلا بالفعل
صارت احد سكان عالم العقل كالصور المعقولة التي هي بعينها عاقلة لذاتها وابن صورة البدن
العنصري المادي والصورة التي هي بذاتها معقولة بالفعل فهل ذلك الا بتقلبها في الوجود
استحالتها في الجوهرية واشتدادها في الكون وترقيها من ادون المنازل الى اشرف المقامات والمنازل
كما يشير اليه حكاية معراج النبي صلى الله عليه وآله وترقيه الى كل مقام واستحالتها حتى بلغ المنتهى
ورأى من آيات ربه الكبرى اقول كلامه هذا مضافا الى كونه صريحا فيما اوردنا عليه من لزوم
انكار حشر الجسماني للنفوس الكاملين من الانبياء والمرسلين صريح في ان معراج النبي ص ايضا
كان من غير جسده اللطيف العنصري وقال ايضا فيها ان الحكماء الالهيين قد اثبتوا للطبايع
حركة جبلية الى غايات ذاتية كما مر غير مرة واثبتوا الكل ناقص ميلا وشوقا غريزيا الى كماله وكل فعل

اذا وصل الى كماله او بلغ ابنه اتحد به وصار وجوداً آخر وهذه الحركة الجبلية فى طبيعة هذا النوع
الانسانى الى جانب القدس معلوم مشاهد لصاحب البصيرة فاذا بلغت النفس فى استكمالاتها وتوجهاتها
الى مقام العقل وتحولت عقلاً محضاً اتحدت بالعقل الفعال وصارت عقلاً فعالاً بل ما كانت عقلاً
منفعلاً اى نفساً وحينئذ زالت عن المادة وسلبت عنها القوة والامكان فصارت باقية ببقاء الله
وملخص كلامه ان هذه المرتبة المخصوصة بالكملين لا حاجة لنفوسهم المقدسة فى النشأة الاخرى
الى بدن اصلا بل حشرهم الى الله سبحانه وتعالى وقد حصل ذلك لهم بالموت واتحدوا بالعقل
الفعال وعلى هذا فيرد عليه بان هذا مناف لما ثبت بضرورة الدين ودلت عليه الكتاب والسنة
من حشر الانبياء والمرسلين والملائكة المقربين وائمة الدين فى يوم المعاد مع اممهم واتباعهم وشفاعتهم
وطلبهم للحساب والمجازات وقال تعالى ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَى فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ
بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ وقوله
تعالى يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا وقوله تعالى يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ مَاذَا أُجِبْتُمْ
قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ وقوله تعالى وَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْأَلَنَّ
الْمُرْسَلِينَ فَلَنَقُصَّنَّ عَلَيْهِمْ بِعِلْمٍ وَمَا كُنَّا غَائِبِينَ وقوله تعالى فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ
وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا وقوله تعالى عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا وقوله تعالى
يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ بل يلزم طى طومار الشفاعة وما وعد الله سبحانه وتعالى للنبى
والائمة وسائر الانبياء والمرسلين من شفاعة الكبرى واعلم انى لا اقول بان القائل يقول كذا او
ينكر هذه الامور التى قامت بها ضرورة الدين بل اقول انه لازم هذا القول ولازم هذا الاصل
المقرر فى المقام فتبصر ان كنت من اهل البصيرة واليقين اصل ثانى آنكه تشخص شئ عبارتست از
نفس همان شئ و وجود خاص آن شئ است چه در مجردات وچه در ماديات وعوارض مشخصه
محسوسه از امارات وعلائم وجود شخص اند و از لوازمات خارج از حقيقت آن شئ است نه از مقومات
آن وجايز است تبدل آن عوارضات از شخصى بشخص ديگر و تبدل صنف آن بصنف ديگر با بقاء
شخص بوجود نفسى شخصى خود چنانكه مشاهده ميشود از حال زيد كه متبدل ميشود اوضاع
او از كميات وكيفيات وازمنه وامكنه وبا اين احوال زيد همان زيد است وقال ره فى العرشية

الاصل الثانى ان تشخص الشئ عبارة عن نحو وجوده الخاص مجرداً كان او مادياً واما المسمى بالعوارض
المشخصة فهى من امارات وجود الشخص ولوازمه لا من مقوماته ويجوز تبدلها شخصاً الى شخص
وصنفاً الى صنف مع بقاء هذا الشخص بهويته العينية كما يشاهد من تبدل اوضاع زيد وكمياته
وكيفياته واينه واوقاته وزيد زيد بعينه وقال ره فى الاسفار ان هوية البدن وتشخصه
انما يكونان بنفسه لا بجرمه فزيد زيد بنفسه لا بجسده ولاجل ذلك يستمر وجوده وتشخصه مادامت
النفس باقية فيه وان تبدلت اجزائه وتحولت لوازمه من اينه وكمه وكيفه ووضعه كما فى طول عمره
وقريب من ذلك كلامه فى مفاتيح الغيب اقول يرد عليه اولاً ان تمامية هذا الاصل مبنى
على تمامية اصل الاول من ان تقوم كل شخص بصورته لا بمادته وقد عرفت انه ممنوع باشد المنع وان
الصورة من الاعراض ولا تقوم لها الا بالمادة مع سائر ما اورد عليه من النقض والابرام وثانياً بان
هذا الاصل لا اصل له ايضاً اذ نقول ان مختاره ان تشخص الشئ انما هو بصورته التى هى نفسه وبها
تقومه كما تقدم فى اصل الاول من ان تقوم الشئ انما هو بصورته التى هى عين ماهيته ووجوده
لا بجسمه ومادته فنقول ح ان السرير مثلاً شئ من الاشياء ولو فرضنا عدة سرير متخذة من
مواد عديدة من العاج والفضة والحديد والخشب على صورة واحدة بحيث لا تمايز بينها بحسب الصورة
اصلاً بل صدر من صانع واحد بهيئة واحدة بلا اختلاف فى الشكل والهيئة فتشخصها ح بماذا
هل هى متميزة ومتشخصة بموادها ام بهيئاتها فان قلت بالثانى فقد يكذبك الحس والوجدان وان
قلت بالاول فيلزم تخريب الاصل الذى اصلت بان تشخص كل شئ وصورته لا بجرمه ومادته وان قلت
بان تشخصاتها بالعوارض الخارجية من الاين والكم والكيف والازمنة قلت فقد لزمت بما انكرت
من انها من الامارات والعلائم فهى متبدلة مستحيلة انا فانا فليس تشخص الشئ بتلك اللوازم المتبدلة
الدائرة وثالثاً نقول ماذا اريد بان تشخص الشئ انما هو بنفسه وبصورته لا بمادته ولوازمه هل
المراد به صورته النوعية او صورته الشخصية وعلى الاول يلزم عدم التمايز بين السرير المتخذ من الخشب
وبين الباب المتخذ منه لبقاء صورة نوعية الخشب فيهما بحاله على حد السواء وعلى الثانى يلزم القول
بان تمايزهما انما هو بالعلائم واللوازم الخارجة عن ذاتهما وهو كما ترى بل نقول كلية ان من الامور المسلمة
عند الكل ان الشئ ما لم يتشخص لم يوجد فح نقول ان تشخص الشئ وتميزه عن افراد نوعه كتميز زيد عن سائر

بنفسه

افراد نوع وكذا تميز فرد من السواد عن سائر افراد نوعه اما بتمامه فقط او بصورته او بجامعه
او بنفس ذاته او بامور خارجة عن الذات من العوارض المشخصة والاول باطل لاشتراك جميع
افراد النوع في المواد الجنسية او العرضية من حيث الجنسية والعرضية ولا تمايز
بينهما من هذه الجهة وكذا الثاني ان كان المراد به صورة النوعية وفصولها الذاتية وكذا
الثالث لان وجود المجموع موجب لتشخص الانواع وتمايز نوع من نوع اخر كتمايز الانسان
من الحيوان والسواد عن البياض ولا يحصل به تمايز افراد نوع واحد بعضها عن
بعض والرابع غير معقول وان كان هو مراد صدر المتألهين حيث يقول ان
تشخص الشيء انما هو بنفس الوجود الخاص بل الوجود والتشخص عنده شيء واحد
وانما التفاوت بالاولية والاقدمية والشدة والضعف والنقصان و
الكمال والتفاوت والتمايز بين سواد الضعيف والشديد بالنقصان
والكمال اللذان هما عين وجودهما وهكذا وفيه انه يرجع هذا التفاوت
الى الاختلاف في الكيفيات والكميات والازمنة والايون وكلها من عوارض
الخارجية انا نفرض تساوي فردين منه في جميع مراتب المذكورة مع قطع
النظر عن عوارضه الخارجية فنقول تشخصهما بماذا اهل بوجودهما الخاص و
المفروض تساويهما من جميع جهاتهما الذاتية فيلزم اما من وجودهما
عدمهما لان الشيء ما لم يتشخص لم يوجد واما من القول بكونهما شيء واحد
وهو خلاف المفروض ولا بد من التمايز بينهما بامر ثالث فهو اما ذاتي
لهما او عرضي والثاني هو المطلوب وعلى الاول يلزمك القول بامور
ثلاثة ذاتية فلا بد لك ان تقول بتمايزها وتشخصها بمميزين اخرين
حتى يحصل بهما التمايز بين امور ثلاثة فننقل الكلام فيهما بعد
فرض تساويهما مع الاولين في الجهات المذكورة فيلزمك القول باربع
مميزات اخر حتى يحصل بها التمايز بين الخمسة وهكذا فاما
يدور او يتسلسل او يلزمك القول بان التشخص قد يكون بعوارضه

الخارجية ومشخصاته الاعتبارية وهو كر على ما فر وبهذا البرهان
الساطع يقطع العرق الاصل الذي كود يل يتخرم به كثير من قواعدهم
الحكمية وبطلان القول بوحدة الوجود وهذا مما الهمني الله
بفضله العميم فتامل جدا وفي التجريد والتشخص من الامور الاعتبارية
اي امور زائدة عن الماهية وقال ايضا وما به التشخص فقد يكون
نفس الماهية اي بحيث يكون تشخصه عين ماهيته ووجوده كما
في الواجب تعالى فلا تتكثر وقد يستند الى المادة المتشخصة بالاعراض
الخاصة الحالة فيها اي كما في غيره تعالى من الممكنات والمحكي
عن المواقف ان المراد بالتشخص الذي ادعينا وجوده هو مثل زيد
ولا ريبة لعاقل في وجوده وليس مفهومه مفهوم الانسان وحده
قطعا والا لصدق على عمرو انه زيد كما يصدق عليه انه انسان فاذن
هو الانسان مع شيء اخر نسميه التشخص فذلك الشيء الاخر جزء زيد
فيكون موجودا ثم قال ان النسبة الماهية الى التشخص كنسبة الجنس
الى الفصل فكما ان الجنس امر مبهم في العقل يحتمل ماهيات
متعددة ولا يتعين لشيء منها الا بانضمام فصل اليه وهما متحدان
جعلا ووجودا في الخارج ولا يتميزان الا في الذهن كذلك الماهية
النوعية يحتمل هويات لا يتعين لشيء منها الا بتشخص ينضم اليها وهما
متحدان في الخارج ذاتا وجعلا ووجودا ومتمايزان في الذهن فقط فليس
في الخارج موجود هو الماهية الانسانية مثلا وموجود اخر هو التشخص حتى يتركب
منهما فرد منها والا لم يصح حمل الماهية على افرادها بل ليس هناك الا موجود واحد اعني
الهوية الشخصية الا ان العقل يفصلها الى الماهية النوعية والتشخص كما يفصل الماهية النوعية
الى الجنس والفصل انتهى اصل ثالث قال قدس سره في العرشية
الاصل الثالث ان الوجود مما يجوز ان يشتد ويتقوى وان الهوية الجوهرية

بما اشتد و بحرانه فی جوهریته حرکة متصلة علی نعت الوحدة الاتصالیة و الواحد بالاتصال واحد بالوجود و التشخص و قال فی الاسفار فی بیان هذا الاصل ان الوجود مما یقبل الاشتداد و التضعف یعنی انه یقبل الحرکة الاشتدادیة و ان الجوهر فی جوهریته ای وجوده الجوهری یقبل الاستحالة الذاتیة و قد ثبت ان اجزاء الحرکة الواحدة المتصلة وحد و دها لیست موجودة بالفعل علی نعت الامتیاز بل الکل موجود بوجود واحد فلیس شیء من تلک الماهیات التی هی بازاء تلک المراتب الوجودیة موجودة بالفعل بوجودها الخاص علی وجه التفصیل بل لها وجود اجمالی کما فی اجزاء الحد علی ما اوضحناه سابقا و قال فی مفاتیح الغیب الاصل الثالث ان التشخص الواحد الجوهری مما یجوز فیه الاشتداد الاتصالی من حد نوعی الی حد نوعی اخر کالسواد اذا اشتد و کلما بلغ الی درجة اشد و اقوی من الکون یکون هی اصل حقیقته و ما دونها من فروعه و لوازمه بل الوجود کما مر مرارا کلما کان اقوی کان اکثر حیطة بالمراتب او فرسعة و ابسط جمعیة للدرجات او لا تری کیف یفعل الحیوان افاعیل الجماد و النبات مع ما یخص کالاحساس و الارادة و یفعل الانسان افاعیلها جمیعا مع النطق و العقل یفعل الکل بالانشاء و الباری یفعل لکل ما یشاء و قال فی العرشیه فی مسئلة حدوث العالم و حرکة الذاتیة الوجودیة اصل جمیع الحرکات فی الاعراض الاینیه و الوضعیه و الاستحالات الکمیة و الکیفیه و بها یرتبط الحادث بالقدیم لا بغیرها من الحرکات العرضیة لان تلک الطبیعة هویتها هویة التجدد و الانقضاء و الحدوث و الانصرام

اقول این اصل مذکور از اصول و قواعد عظیمه بلکه از اعظم قواعد است که مبنی علیه اکثر اصول حکمیه است از معرفت مبدء و معاد و ربط حادث بقدیم و کثیری از معارف ضروریه دین در نزد ایشان مبتنی بر همین اصل و قاعده است و هو قدس سره متفرد بهذا الاصل و یدعی بانه من افکاره التی ایده الله تعالی بذلک و جعله من مرموزات حکماء الاقدمین و انکر اکابر المتاخرین کالشیخ ابی علی سینا و غیره من حکماء المتاخرین بل اکثر مطالب او در کتب المؤلفة مبتنی علی هذا الاصل و اکثر کلماته وجودا و عدما بدء و مدار هذا الاصل است لذا لابد و ناچاریم از ذکر مطالب او و دیگر جهة فهم مراد و مقصد او از این اصل مذکور و از ذکر شواهد از نصوص کلمات او بجهة تبیین و توضیح مراد او ثم ننظر الی ما یرد علیه من النقض و الابرام

منقول هنا مطالب او امور مترتبه و هی کالسلسلة یحتاج تمامیة بعضها الی بعض و تفتقر بعضها الی بعض و متی فسد بعضها عقلا او شرعا فسد الجمیع **مطلب اول** انکه حقیقة او تعالی احدی الذات و بسیط الحقیقه است که ذات مقدس او عین وجود او و وجود او عین ذات او و تمام صفات کمال او عین ذات او و ذات مقدس او عین صفات کمال او است بحیث لا یتطرق الی ذاته شائبة النقص و الامکان و هذا مما لا کلام فیه لاحد من اهل الایمان و الایقان و لکن قد حقق عند اساطین اهل الحکمة بان واجب الوجود هو صرف الوجود الذی لا یشوبه العدم و ان الوجود هو الاصل فی الاشیاء و هو حقیقة عینیة واحدة بسیطة لا اختلاف بین افرادها لذاتها الا بالکمال و النقص و الشدة و الضعف و فی الاسفار فان للوجود حقیقة عندنا فی کل موجود کما ان للسواد حقیقة فی کل اسود و لکن فی بعض الوجودات مخلوط بالنقایص و الاعدام و فی بعضها لیس کذلک و کما ان السوادات متفاوتة فی السوادیة بعضها اقوی و اشد و بعضها اضعف و انقص کذلک الموجودات بل الوجودات متفاوتة فی الوجودیة کمالا و نقصا و ایضا فی الاسفار ان واجب الوجود تمام الاشیاء و کل الموجودات و الیه یرجع الامور کلها هذا من الغوامض الالهیة التی یستصعب ادراکها الا لکن البرهان قائم علی ان کل بسیط الحقیقة کل الاشیاء الوجودیة الا ما یتعلق بالنقایص و الاعدام و الواجب تعالی بسیط الحقیقة واحد من جمیع الوجوه فهو کل الوجود کما ان کله الوجود و ایضا فی الاسفار انه قد یکون لحقیقة واحدة انحاء من الوجود بعضها مادی و بعضها تجردی بعضها ممکن و بعضها واجب کاصل الوجود فانه حقیقة واحدة بعضها جوهر و بعضها عرض منها واجب و منها ممکن و ذلک لان هذه الصفات مما یقع الاشتراک فیها بحسب المعنی و المفهوم بین الواجب و الممکن و هی فی الواجب عین ذاته و ملخص کلامهم فی هذا المقام ان الوجود مشترک معنوی بین وجود الخاص الذی هو صرف الوجود المخصوص بواجب الوجود و بین وجود الممکن المشوب بالاعدام و النقایص و هو حقیقة واحدة و اختلاف بین افرادها لیس بحسب الجنس و الفصل بل الاختلاف بین افراده انما هو بالتشکیک بالکمال و النقص و الشدة و الضعف کاختلاف مراتب السواد فی تنزلاته بالشدة و الضعف و هذه العبارات المحکیة عنهم ظاهرة فی هذا المعنی و لعله مبتنی علی مسئلة وحدة الوجود بل الموجود کما فی الاسفار حیث قال و مما یجب ان یعلم ان اثباتنا لمراتب الوجودات المتکثرة لا ینافی ما نحن بصدده من اثبات وحدة الوجود و الموجود ذاتا

وحقيقته كما هو مذهب الاولياء والعرفاء من عظماء اهل الكشف وسنقيم برهان القطعي على ان
الوجودات وان تكثرت وتمايزت الا انها من مراتب تعينات الحق الاول وظهورات نوره وشئونات
ذاته لا انها امور مستقلة وذوات منفصلة اقول هذه الكلمات منهم في ان الاحدية عز اسمه
وتعالى شانه مما لا يسمن ولا يغني من جوع بل نجد ظاهرها شبيهة بالاتحاد نستجير بالله منها الا ان
يكون مرادهم معنى اخر غير ما يستفاد من ظاهر كلماتهم الا ان هذا الاحتمال مناف لصريح كلماتهم
في هذا الباب ونحن معرضون عن التكلم في هذا المقام لوجهين احدهما لما ورد من الاخبار
الكثيرة من قولهم عليهم السلام اذا انتهى الكلام الى الله فامسكوا وقولهم ع ان الى ربك المنتهى فاذا انتهى
الكلام الى الله فامسكوا وفي بعض الروايات ان الناس لا يزال لهم النطق حتى يتكلموا في الله فاذا سمعتم
ذلك فقولوا لا اله الا الله وثانيهما لان التكلم في المقام موجب لبعدنا عن مقصدنا الذي نحن
بصدده وذكرنا لهذا المطلب على سبيل الاجمال المجرد كونه مقدمة لما سنريد من نقل كلماتهم المرتبطة
باصل المقصود **مطلب ثاني** آنكه اجناس عوالم بر سه قسم و باعتبارى چنانكه ظاهر خواهد شد
بر چهار قسم است ادناى آن عوالم عالم صور طبيعيه و مواد كاينه فاسده است و اوسط آن عالم صور
ادراكيه حسيه مجرده از ماده است كه عالم افلاك است و اعلاى آن عالم صور عقليه كه مثل
الهيه است كه از او تعبير مينمايند بمثل افلاطونيه و بمظاهر اسماء الله تعالى و بعقول مفارقه
كه آنها در نزد هولاء اهل الكشف والشهود و خاصة الذات و واقع در صقع ربوبيه اند و غير مفارق
از ذات احديه اند و آنها صور علم الله سبحانه و تعالى و متحد و منغمس در بحر احديت اند و [illegible]
واما المفارقات المحضة والصور المجردة ففيها كلام اخر يعرفه الموحدون المكاشفون من ان لا وجود
لها بحسب انفسها و ذواتها مطوية منغمسة في بحر الاحدية وهي صور في علم الله تعالى وحجب الالهية
وسرادقات عظمته ولو لم تكن هذه الحجب النورية لاحرقت سبحات وجهه كل ما في السموات والارضين
فله سبحانه شئون الهية ومراتب نورية ليست هي من افراد العالم ولا من جملة ما سوى الله لانها
صور ما في القضاء والقدر الربوبي وتلك الصور هم المهيمون الذين لم ينظروا في ذواتهم قط
لفنائهم عن ذواتهم وانذكاك جبل انياتهم مع كونهم اشعة واضواء عقلية للنور الاول باقية ببقائه
لا بابقائه انتهى وقال في مفاتيح الغيب المشهد الثالث في اول العوالم وهو عالم الامر وعالم العقول

الشرقية فاول العوالم عالم العقل فاول باب انفتح منه ما هو في غاية العظمة والجلال والاشراق
لا يمكن في الممكنات اشرف منه واعظم بل لا امكان له في نفس الامر لانه احتجب ظلمة امكانه تحت
سطوع النور الاول واختفى ظل ماهيته تحت ضياء الكبرياء وهو اول السواد كانه شمس
عالم العقول وقال في الاسفار فاذا نظرت في الموجودات و درجاتها في الوجود وتاملتها
وجدتها اما كاملة من كل وجه في نفس الامر او ناقصة بوجه من الوجوه والكامل من كل وجه اما يكون
كماله بنفسه مع قطع النظر عما هو وراءه حتى يكون نفسه ووراءه شيئا واحدا من غير تغاير لا في
الذات ولا في الاعتبار او يكون كماله بما وراءه فالاول هو الواجب الوجود والثاني هو الذوات
فهذا النمط من الموجود الكامل بقسميه غير منفك عن العشق والعشق عين ذاته تعالى اما
الواجب تعالى فهو عاشق لذاته فحسب معشوق لذاته ولما سوى ذاته واما الذوات العقلية
فعاشقة له لا لذواتهم الا من حيث كونها آثارا له تعالى فعشق ذواتهم لذواتهم مستهلك في
عشقهم للاول كما ان نور وجودهم مضمحل مستهلك تحت نور الاحدية فبالحقيقة هناك عشق
واحد متصل ذو مراتب بعضها محيط بالبعض والله من ورائهم محيط وفي الاسفار ان لفظ الوجود
يطلق بالاشتراك على معان منها ذات الشيء وحقيقته وهو الذي يطرد العدم ويناقضه والوجود
بهذا المعنى يطلق عند الحكماء على الواجب تعالى ومنها المعنى المصدري الذهني فقد تبين
بهذا المعنى لا يطلق احد من العقلاء على ذات اصلا فضلا عن اطلاقه على ذاته تعالى الذي هو اصل
الذوات ومبدا الحقايق والوجودات وهذا المعنى من الوجود يقال له الكون النسبي ومنها الوجود
المطلق وكثيرا ما يطلق الشيخ وتلامذته الوجود المطلق على الوجود المنبسط الذي يسمى عندهم بالظل
والهباء ومرتبة الجمعية لا المرتبة الواجبية وقال ايضا في الاسفار اول ما نشا من الوجود
الواجبي الذي لا وصف له ولا نعت له الا صريح ذاته هو الموجود المنبسط الذي يقال له العماء
مرتبة الجمع وحقيقة الحقايق وحضرة احدية الجمع وقد يسمى بحضرة الواحدية كما قد يسمى الوجود
الحق باعتبار اضافته الى الاسماء في العقل والى الممكنات في الخارج مرتبة الواحدية الى ان قال
فالمناسبة بين الحق والخلق انما تثبت بهذا الاعتبار الى ان قال فسبحان من ربط الوحدة
بالوحدة والكثرة بالكثرة والا لم يكن بين المؤثر والمتاثر مناسبة وهو ينافي التاثير والايجاد

وقال ایضاً فی الاسفار ان للحق تجلیا واحدا علی الاشیاء وظهورا واحدا علی الممکنات وهذا
الظهور علی الاشیاء بعینه ظهوره الثانی علی نفسه من مرتبة الافعال فانه سبحانه لغایة تمامیة
وفرط کماله فضل ذاته من ذاته وفاض ذاته لکونه فوق التمام من ذاته وهذا الظهور الثانوی
لذاته علی نفسه لا یمکن ان یکون مثل ظهوره الاولی لاستحالة المثلین وامتناع کون التابع فی مرتبة
المتبوع فی الکمال الوجودی فلا محالة نشات من هذا الظهور الثانوی الذی هو نزول الوجود
الواجبی بعبارة والافاضة بعبارة اخری والعلیة والتاثیر بلسان اخر والمحبة الافعالیة عند
اهل الذوق والتجلی علی الغیر عند بعضهم الکثرة والتعدد حسب تکثر الاسماء والصفات فی
نحو العلم الاجمالی المقدس فظهرت الذات الاحدیة والحقیقة الواجبیة فی کل واحدة من مرائی
الماهیات بحسبه لا ان لها بحسب ذاتها ظهورات متنوعة وتجلیات متعددة کما توهم بعض والا
یلزم انثلام الوحدة الحقة وقال ایضاً فی الاسفار اول ما برز من ذاته ونشا هو جوهر بکذا
فی غایة النور والضیاء والسناء بعد الاول تعالی ونشا بتوسطه جوهر اخری قد تبینه مترتبة فی
الشرف والکمال وشدة النوریة علی حسب قربها فی القرب منه تعالی ثم حصلت منها بواسطة حجابها
نقصها ونقصها فی الوجود موجودات نفسانیة واخری طبیعیة وهی النفوس السماویة والاجرام
الفلکیة وما معها من العناصر والمرکبات وهذه کلها متجددة الوجود زمانیة واما تلک الجواهر
والانوار القاهرة فهی مقدسة عن الزمان منزهة عن التجدد والحدثان بل کلها مع تفاوتها
فی الشرف والنوریة کانت لشدة اتصال بعضها ببعض کانها موجود واحد وقال ایضاً علمه تعالی
بالاشیاء فی مرتبة ذاته علما مقدسا عن شوب الامکان والترکیب فهی عبارة عن وجوده تعالی
وهو علم بسیط واجب لذاته قائم بذاته خلاق للعلوم التفصیلیة العقلیة والنفسیة علی انها
عنه لا علی انها فیه واما القضاء عندنا صور علمیة لازمة لذاته بلا جعل وتاثیر وتاثر ولیست
من اجزاء العالم اذ لیست لها حیثیة عدمیة ولا امکانات واقعیة فالقضاء الربانیة وهی صور علم
وقال ایضاً اعلم ان المراد بالحجب النوریة هی العقول المجردة المرتبة فی الوجود المتفاوتة فی
النوریة وهی مع ذلک انوار خالصة لا یشوبها ظلمة العدم لانها لیست بزمانیة بخلاف غیرها
کالنفوس والطبایع لانها زمانیة ولکن کلها من مراتب علم الله التفصیلیة الی ان قال فیتجلی

الحق سبحانه وتعالی بنفسه لنفسه بانوار السبحات الوجهیة فظهرت الارواح المهیمنة فی الغیب
المستور الذی لا یمکن کشفه لاحد وانما یقال لهم المهیمون لان کل واحد منهم لا یعرف ان ثمة موجودا غیر
الحق لفنائه بالحق فی الحق ثم اوجد الحق تعالی دون هؤلاء الارواح فتجلی اخر لیس الاول وبالجملة
اول ما اوجد الله من عالم العقول القادسة جوهرا بسیطا کلیا ومع بساطته هو جمیع کما ان فلک الافلاک
عند بعض عبارة عن مجموع الافلاک وهو الحق عندنا وقال ایضاً ان ذاته جلت کبریاؤه فی غایة الکمال
فاول ما یصدر ویترتب علیه یجب ان یکون اشرف الموجودات التی یصفو عن شوب عدم ونقص
فیجب ان یکون ذلک من جنس العقول دون النفوس لانها مشوبة بالنقص والعدم من جهتین ولا یجوز
ایضاً ان یکون من جنس الطبایع والصور المقارنة للمواد لان فیها دخول العدم والنقص من جهات
فاذن اول ما یوجد بعد الذات الاحدیة من کل وجه موجود واحد مستقل الذات والفعل
جمیعا فلا یکون الا عقلا محضا انتهی ما اوردنا من نقل کلامه فی هذا المقام وملخص بیانات
او با کثرت تکرار در این کلمات در اکثر کتب مؤلفه او خصوصا در علم باری تعالی ودر باب اراده
باری تعالی ودر باب علت ومعلول آنستکه اعتقاد بانکه حق سبحانه وتعالی ببسط الذات واحد
المعنی وصرف وجود وفوق تمام که علم او عین ذات او وذات او عین علم او است واراده او عین
ذات او که منزه از جهة نقص وشایبه امکان ومبرا از جهت حدوث تغیر وانفعال ومحل حوادث
وبقاء مراتب توحید وعدم انثلام امور مذکوره محتاج بدقیقه غامضه ایست که لا یدرکها الا
الخالصین من اهل الحکمة وآن مرموز در نزد اقدمین از حکما ومشایخ عرفا بود که اکثر قوم
غافل از آن بودند واگر آن دقیقه غامضه نباشد هر اینه ممکن نخواهد بود تحفظ شئ از مراتب
توحید وآن دقیقه غامضه التفات بعالم عقول قادسه وتصدیق بوجود مفارقات محضه
که مرتبه تنزل وجود واجبی است ومرتبه ظهور احدیت است که مسمی بوجود مطلق منبسط است
ومقام جمع الجمع ومرتبه واحدیت حضرت احدیت است که سریان وجود آن ذات واجب تعالی
بواسطه آن عقول قادسه است که مندمج در ذات حق ومطموس در بحر احدیت است ولازم
غیر مفارق از ذات است وبیان این مطلب اینکه آنکه علم تعالی بذات خود وبما سوای ذات خود
همان تعقل ذات واجبست بذات خود که آن علت ایجاد وآن عین اراده ذات است که عنایت باری

تعالی است بما سوای خود از افاضات و دوام فیض و تعقل این امور ممکن نخواهد بود مگر بتجلی
ذات واجب بذاته و تعقله که آن اول صادر و یکی از مراتب وجود و مرتبه ظهور وجود است و آن
اول ما برز و نشا من الوجود است که باو تعبیر میشود وجود از واجب الوجود بما سوای خود و این
مرتبه از وجود مسمی شده در نزد حکماء اقدمین بعقول قادسه و مفارقات محضه که آنها بمنزله ظل
وجود و لازم غیر مفارق از ذات مقدس و معلول ذات اقدس واجب الوجودند و فرقی با ذات
واجب ندارند الا از جهاتی یکی آنکه ذات اقدس واجب اتم و فوق تمام است و این عقول قادسه
که مظاهر وجود ذاتند تام و فعل صرف و منزه و مبرا اند از جهت قوه که جهت نقص در سایر موجودات است
و دویمی آنکه مرتبه عقول قادسه مرتبه معلول است و تقدم ذات اقدس واجب بر او بتجرد علیت است
والبته هر معلولی در مرتبه علت خود نخواهد بود و تقدم و تاخر بین آن دو بحسب ذات است نه
بحسب وجود واقعی چه فرض مفارقت عقول قادسه با وجود واجب تعالی غیر معقول با فرض
آنکه علم او بما سوای او عین ذات او و بتعقل ذات او است سیمی آنکه وجود عقول قادسه وجود
ظلی و مرتبه از مراتب تنزل وجود خالص است که از آنها تعبیر میشود بوجود مطلق منبسط که
با واجب واجبست و با ممکن ممکن و لا تعین صرف است که مجتمع با همه تعینات است و مقام او مقام
جمع الجمع و صور در علم تفصیلی ذات واجبست و چون علم واجب بما سوای ذات عین تعقل
ذات واجب جل کبریائه است فلهذا جایز است در نزد ایشان که گفته شود که واجب الوجود
کل اشیا و همه اشیا است و فی الاسفار الواجب تعالی هو المبدء الفیاض لجمیع الحقایق والماهیات
فیجب ان یکون ذاته تعالی مع بساطته جمیع الاشیاء و قال فیها ایضا فی مقام تعداد العوالم الاحد
تام الوجود و المعلومیة و هی العقول و المعقولات بالفعل و لشدة وجودها و نوریتها و
صفائها بریئة من الاجسام و الاشباح و الاعداد و هی مع کثرتها و وفورها توجد بوجود واحد
جمعی لا مباینة بین حقایقها اذ کلها مستغرقة فی بحار الالهیة و بالجمله عالم ربوبی از
اعظم عوالم وجودیه است و لولاه لم یمکن لاحد تحفظ شیء من مراتب التوحید و لم یصح افاضة الخیر
والجود من المبدء الفیاض الی شیء من الموجودات و فی الاسفار فبالضروره یجب ان یکون اقرب
الاشیاء منه ذاتا واحدة بسیطة متبریة عن ملابسة العدم الخارجی و القوة الاستعدادیة

مستغنیة فی ذاته و فعله عن غیر مبدعه و قیومه لیصح ان یکون واسطة فی افاضة الخیر والجود
من المعطی الحق علی ما عداه من المخلوقات و رشح الفیض الدائم علی سایر المجعولات فهو لا محالة
امر عقلی و جوهر قدسی لانتفاء هذه النعوت من الجسم و این وجودات نوریه و صور الهیه از
امور اعتباریه و مجرد فرض و تقدیر و مجرد ذکر علمی نخواهد بود بلکه وجودات بسیطه متفاوتة
المراتبند و فی الاسفار لعلک لو تاملت فیما تلوناه حق التامل من کیفیة وجود الصور الالهیة
و انها لیست موجودات ذهنیة و لا اعراض خارجیة بل هی وجودات بسیطة متفاوتة لا
یعتریها امکان و من کیفیة لزومها له لا علی وجه العروض و لا علی وجه الصدور بل علی ضرب
آخر غیرهما لعلمت لو کنت نقی الذهن ان تلک الصور الالهیة لیست من جملة العالم و مما سوی الله
تعالی و لیس وجودها وجودا مباینا لوجود الحق سبحانه و لا هی موجودات بنفسها لنفسها بل
انما هی من مراتب الالهیة و مقامات الربوبیة و هی موجودة بوجود واحد باقیة ببقاء واحد
العالم انما هو ما سواه ملکه این صور علمیه واقع در صقع ربوبیت اند و محسوب از اجزاء عالم
حادثه نخواهد بود بلکه این صور الهیه از لوازم ذات حق جل ذکره و ظل وجودند که جهت جعل
و تاثیر در آنها راه ندارد و فی الاسفار و قد علمت فیما سبق ان علمه تعالی بتلک الصور القائمة
بذاته تعالی عین ایجاده لها و ان العلم اذا کان عین الایجاد و المعلوم عین الموجود المعلوم لم یحتج
فی صدوره عن الفاعل بعلم و ارادة و مشیة الی علم سابق فالحق عندنا فی هذا المنهج ان لا جعل و لا
تاثیر فی حصول مثل هذه الصور لانها من اللوازم و لا تاثیر للملزوم بالقیاس الی لوازمه فان کون الذات
ذاتا بعینه کونها ذات هذه اللوازم و بالجمله وجود این عالم قدس و کونه واسطة بین الحق و الخلق
از امور واضحه مبرهنه است در نزد صدر المتالهین و من تبعه کما آنکه ربط حادث بقدیم در سلسله
صعود بحرکت جوهریه است کما سیجیء ذکرها کذلک ربط القدیم بالحادث باین عقول قادسه و صور
الهیه است و ان کنت من اهل الدرایة و البصیرة اولک الاطلاع بمطالبه و کلماته المکررة فی مؤلفاته
بعبارات المختلفة لکفاک ما نقلناه من کلماته فی هذا المقام و لعلمت انی ما قصرت فی تبیین مراده
من کلماته الصریحة بل ما نقلناه من کلماته فی هذا المقام من لباب اسراره و سلالة مقاصده لم یظفر بها
من کلماته الا بعد طول زمان مع شدة تعب فی الطلب و اذا علمت ذلک فنقول ان هنا نزاع

الاقدام ومورد الاخطار ومهلکة الانکار چه آنکه بضرورت عقل وشرع ثابت ومحقق است که
علم حقسبحانه وتعالی عین ذات اقدس او وذات مقدس او عین علم بذات واجب وعلم بما سوای ذات
او است وعلم حضرت باری نیز علم حضوری است پس جماعتی ملاحظه نموده اند که علم ذات بما سوای
ذات بعلم حضوری مستلزم حضور اشیا و وجود اشیا است در صقع ربوبیت واتحاد آن اشیاء
با ذات مقدس واجبی گمان نموده اند که این معنی موجب تغییر ذات واجبی ووقوع آن در محل حوادث
وانفعال وتغیر است که از لوازم حوادثات امکانیه ولازم ذاتی ممکنست واین معنی موجب انثلام
توحید است واز این جهت انکار نموده اند علم قبل از ایجاد را وقالوا بان الله سبحانه وتعالی عالم
بذاته فقط ولا یعلم بما سواه قبل ایجاده کما ذهب الیه بعض الکشفیة وقد استوفینا الکلام معهم
فی المجلد الاول من هذا الکتاب فی مبحث العلم بما لا مزید علیه فضلوا واضلوا کثیرا واما هؤلاء
المحققین والمدققین من اهل الحکمة اگرچه محافظت نموده اند این مرحله از توحید را وگمان نموده اند
که تحفظ مراتب توحید ممکن نخواهد بود الا بما سبق الیه افکارهم مما نقلناه آنفا من کلماتهم وقالوا
بانها من مرموزات حکماء الاقدمین ولم یصل الی کنه هذا المطلب الاسنی الا الاوحدی من اهل
الحکمة بانضمام المکاشفات الحاصلة لهم بالمجاهدات الحقة والریاضات الصادقة ولکنهم قد حفظوا
شیئا وغابت عنهم الاشیاء وکانهم بنوا قصرا وهدموا مصرا وسلوک در مراتب توحید از برای
اهل ایمان ویقین وسالکین مسلک رسول مبین وائمهٔ دین صلوات الله علیهم اجمعین بر غیر
نهج مذکور ومخالف با مسلک مزبور است در علم الهی بلکه در سایر صفات ذات واجبی عقل را راه
بکیفیت آن ووجدان ودرک آن نخواهد بود چه صفات کمالیه او عین ذات او است وچنانکه ذات غیب
او مجهول الکنه ومعرا از کیفیت ومبرا از لم وبم ونحو آنست فکذلک صفات کمالیه او ودرک
این مطالب خارج از حیطه عقول وبرحد امتناع است وبمکاشفات وریاضات ومستحسنات ومجملات
از براهین وبتقلید حکماء اقدمین اصلاح این امور نخواهد شد وممتنع ممکن نخواهد شد
ومع ذلک نقول ان هذا المسلک باطل بالعقل والنقل اما عقلا فلوجوه اولا انه قول
بصور الهیه وعقول قادسه علی ما هو صریح کلماته من انها غیر مغایرة عن الذات بل من لوازم
الذات بحیث لا یحتاج الی جعل وتاثیر مستلزم لتعدد القدماء وقد ثبت بالعقل والنقل بطلانه

وانه لا قدیم سوی الله سبحانه وتعالی وتلک الصور الالهیة الغیر المنفکة عن ذات الواجب جل
ذکره وان کانت خارجة عن عوالم الحدثیة او عن بعض مراتب العقلیة الا انها خارجة عن الذات الواجب
جلت کبریاؤه ومعدودة من الامکانات وان قلنا بانها من اشرف الممکنات لکنها لیست فی مرتبة ذات
الواجب تعالی والا لزم کون تلک الصور الالهیة اله العالم وموجده ولم یمکن التفوه بذلک
لاحد من المسلمین فان قلت نمنع لزوم تعدد القدماء لان تلک الصور الالهیة معلولة لذات
الواجب تعالی وذاته سبحانه وتعالی علة لها فرتبة المعلول متاخرة عن ذات العلة والرتبة هی
المعتبرة فی الحدوث الذاتی خصوصا فی العلة والمعلول هو مجرد تقوم المعلول بوجود العلة و
عدم استغنائه بنفسه وافتقاره والحدوث بهذا المعنی ثابت فی الصور الالهیة بالنسبة الی ذات
الواجبیة جلت کبریاؤه فلا یلزم محذور تعدد القدماء قلت ایراد مذکور مبتنی است بر
تشریح محل نزاع در مسئله قدم وحدوث بین مسلمین وغیرهم فنقول قاطبه اهل حق از جمیع
ارباب مذاهب از مسلمین وغیر آن متفق القول ومتفق الکلمه اند که عالم که ما سوای ذات حضرت
واجب تعالی جل کبریاؤه است کائن بعد ان لم یکن است که حقتعالی ایجاد واحداث واختراع
وابداع وجعل نموده است همه اشیا وآنچه شیئیت وموجودیت بر آن صدق اید بعد از آنکه
موجود در خارج نبودند به بعدیت حقیقیه که از برای اشیاء ابتداء واولیت در وجود است
بعد از عدم حقیقی نه عدم فرضی ومعتقدند که هؤلاء المحققین از حکما قائلند وازلیت وقدم
حقیقی مخصوص بذات باری تعالی جل شانه وعظم کبریاؤه خواهد بود وما سوی او از کتم
عدم حقیقی بجعل وایجاد واختراع موجود شده اند وبخلعت وجود بعد از عدم مفتخر گردیده اند
بافاضات حضرت احدیت جل شانه ویمکنک فیما ذکرنا تحریر محل نزاع ما حکی عن السید الداماد
استاد صدر المتالهین عن قبساته حیث قال ان العالم محدث مخلوق له اول احدثه الباری تعالی
وابدعه بعد ان لم یکن وعلیه اجماع الانبیاء والاوصیاء وصححه المحقق الطوسی قدس سره بانه
مذهب اهل الحق من الملل کلها وحکی ایضا عن السید الداماد قدس سره بان من النقل الذائع
الصحیح المتواتر ان مذهب افلاطون والستة الباقین من الاساطین وغیرهم من القدماء
علی حدوث عالمی الامر والخلق خلافا لارسطو وتلامذته علی قدمهما وقال ایضا بان هذا القول

نوع من الشرك والالحاد والمحكي عن المحقق الطوسي ره في الفصول ان القول بان العالم ليس له
ابتداء في الوجود كما عليه بعض الفلسفي واضح الفساد والبطلان فلا يحتاج الى التطويل و
مناظرات علماء الامامية رضوان الله عليهم قديما وحديثا كالشيخ المفيد والسيد المرتضى و
الشيخ الطوسي وشيخ المحقق ابو الفتح ونظرائهم في الرد على ابي هاشم واتباعه في هذه المسئلة
معروف لا يحتاج الى التطويل والاطناب وهكذا كلمات علامه الحلي قدس سره في جواب المهنا وبيانه
في كتاب الياقوت في هذه المسئلة وانكاره للقول بعدم شيء من العالم وان الفرق بين اهل الحق
وغيرهم بل الميزان في الكفر والاسلام هو القول بحدوث العالم بالمعنى المذكور وعدمه وقال
علامة المجلسي ره في السماء والعالم اعلم انه لا خلاف بين المسلمين بل جميع ارباب الملل في ان ما سوى
الرب سبحانه وتعالى كله حادث بمعنى ان لوجوده ابتداء بل عد من ضروريات الدين وبعد
از معلوميت و تحقيق محل نزاع در معنى قدم وحدوث فلا مجال للقول بكفاية الحدوث الذاتي
في المنع عن لزوم تعدد القدماء بل القول والاعتقاد بكفايته اعتراف وتصديق باللزوم باطنا
والمنع عن لزومه ظاهرا وهو كما ترى تقية منهم لاهل الشرايع والملل كما لا يخفى على اهل البصر
والحجى وثانيا ان القول بالصور الالهية والعقول القادسة واتماس لوازم الغير المنفكة للذات
الواجبة جل كبرياءه مستلزم للقول بانه سبحانه وتعالى فاعل بالايجاب والاضطرار
وانه تعالى غير مختار في فعله وهو باطل بالضرورة من العقل والشرع لان معنى الاختيار
هو ان شاء فعل وان شاء لم يفعل كما عليه جملة من اعاظم المتكلمين او معناه ان شاء فعل و
ان شاء ترك كما عليه هؤلاء المحققين من اهل الحكمة والاختيار بهذا المعنى منتف على هذا
القول لحالية الانفكاك بين الرب تعالى وبين هذه اللوازم وامتناع الانفكاك بين العلة
والمعلول وامتناع تخلف المراد عن ارادته تعالى وارادته تعالى عندهم عين ذاته فبالنظر
الى ذاته يجب ان يوجد تلك الصور الالهية وهي من لوازم ذاته كنسبة الضوء الى الشمس بل
كنسبة الزوجية الى الاربع واذا كان كذلك كان البارئ تعالى موجبا لا مختارا اذ لا معنى
للموجب الا ما يجب الفعل والايجاد نظرا الى ذاته ويكون القول بكونه مريدا ومختارا في افعاله
مجرد التسمية من غير تحقق المعنى فان قلت هذا الوجوب انما هو بالاختيار والوجوب بالاختيار

لاينافي الاختيار بل يحققه كما ان الامتناع بالاختيار لا ينافي الاختيار قلت الامر كذلك ولا
اشكال فيه لاحد من المحققين الا ان الكلام في صدقه في هذا المقام لان معنى الوجوب
بالاختيار هو لزوم الفعل ووجوب صدوره بعد تحقق الاختيار ابتداء على سبيل الحقيقة
بان يكون الفاعل في ابتداء الامر قادرا على الفعل والترك كالالقاء من الشاهق وان وجب
بعد الاختيار لاحدهما واما اللوازم الغير المنفكة عن الذات كالزوجية للاربع فكيف يتصور
فيه الاختيار ومتى يفرض اختيار الملزوم فعلا وتركا في مثل هذه اللوازم حتى يقال بان الوجوب
بالاختيار لا ينافي الاختيار وكما لا يمكن فرض الاختيار فعلا وتركا في اصل الذات فكذا في لوازمه المستحيلة
الانفكاك عن الذات والعجب من هؤلاء المحققين من انكارهم لهذا الامر البديهي الذي لا يمكن ان يخفى
على احد من العقلاء فضلا عن العلماء حيث يقولون ويصرحون بان تلك اللوازم المسماة عندهم
بالصور العلمية لا يحتاج الى جعل وتاثير اذ تحققها انما هو بتحقق الذات وثبوته ووجوده ويقولون بان
ذلك نظير الزوجية للاربع ومن قبيل لوازم الماهيات المستحيلة الانفكاك ومع ذلك يقولون
في هذا المقام بان وجوبها بالاختيار لا ينافي الاختيار ولم يتاملوا بان القاعدة المذكورة غير جارية
في المقام لعدم تحقق الاختيار هنا اساسا ولعل توغلهم في الحكمة الفلسفية وحبهم لتلك المطالب اورث
لهم الشبهة في ذلك الامر البديهي لان حب الشيء يعمي ويصم والا فالعاقل البصير كيف يتكلم بمثل هذه
هذه المقالة في المقام بان الوجوب بالاختيار لا ينافي الاختيار وثالثا بان صريح كلماتهم في هذا
المقام ان تلك اللوازم المسماة بالصور الالهية ومفارقات المحض غير محتاجة الى الجعل والتاثير
بل هي مجعولة بنفس الذات كما نقلنا انفا من الاسفار حيث قال ان الحق عندنا في هذا المنهج ان لا جعل
ولا تاثير في حصول مثل هذه الصور لانها من اللوازم ولا تاثير للملزوم بالقياس الى لوازمه فان كون
الذات ذاتا بعينه كونها ذات هذه اللوازم ونحن اقول ان تلك اللوازم الغير المحتاجة الى الجعل والتاثير
داخل في الاشياء الممكنة وخارج عن الذات الواجبة باتفاق الكل والمحقق عند اهل الشريعة الثابتة
باخبارهم انه لا بد فيهما من الجعل والتاثير من الله سبحانه وتعالى وان يكون مخلوقا من مخلوقاته كما قال
الصادق عليه السلام كلما ميزتموه باوهامكم في ادق معانيه فهو مخلوق مثلكم مردود اليكم وذا [illegible]
وثبت بالاخبار المتواترة لفظا بان الله سبحانه كان منفردا بالازلية ولا قديم سوى الله سبحانه وتعالى

لا يوافق بما يحقق

وان الاشياء كلها مخترعة مبتدعة من بعد العدم اوجدها الله سبحانه بالانشاء والايجاد والاختراع
لا من اصل سابق وكلها ظاهرة بل صريحة في مسبوقيتها بالعدم بحسب نفس الامر والواقع وتلك الاخبار
كثيرة جدا وقال رسول الله صلى الله عليه وآله في خطبته الحمد لله الذي كان في اوليته وحدانيا
ابتدع ما ابتدع وانشاء ما خلق على غير مثال ربنا القديم وباحكام قدرته خلق جميع ما خلق وعنه
صلى الله عليه وآله وانت الله لا اله الا انت كنت اذ لم تكن سماء مبنية الى ان قال ص وكنت قبل كل
شيء وابتدعت كل شيء والاخبار المشتملة على لفظ الابداع والاختراع والايجاد والاحداث و
الجعل والخلق كثيرة كما سنشير الى بعضها ولا شك ان من تتبع كلام العرب وموارد استعمالاتهم وكتب
اللغة يعلم ان تلك الالفاظ لا تطلق الا على الايجاد بعد العدم فاذا فالاشياء كلها مسبوقة
بالعدم بحسب نفس الامر ولا يطلق الاختراع والابتداع والايجاد والاحداث على عدم الفرضي
والتقديري حيث ان العدم بهذا المعنى خارج عن متفاهم العرف الذي هو مناط فهم كلام الشارع
الذي ارسل بلسان قومه وعن امير المؤمنين صلوات الله وسلامه عليه في خطبته لم يخلق الاشياء من
اصول ازلية ولا من اوائل ابدية بل خلق ما خلق فاقام حده وانت خبير بصير بان هذا الحديث ينفي
ما يقولون من ان تلك العقول القادسة وصور العلمية من عوالم الربوبية والاصول الازلية
المنجعلة بنفس الذات من دون جعل وتاثير كما هو صريح كلامهم فيما نقلنا من كلماتهم وعنه عليه السلام
في خطبة اخرى المستشهد بحدوث الاشياء على ازليته وقد عرفت ان الحدوث لا تطلق الا على ما هو
مجعول ومحدث بعد ان لم يكن وعن المجتبى عليه السلام في خطبته خلق الخلق فكان بديئا بديعا ابتدأ
ما ابتدع وابتدع ما ابتدأ وعن سيد الشهداء في خطبته الحمد لله الذي لا من شيء كان المستشهد
بحدوث الاشياء على ازليته الى ان قال كفى باتقان الصنع لها آية وبحدوث الفطر عليها قدمه
وعنه عليه السلام في دعاء عرفة اللهم اني ارغب اليك واشهد بالربوبية لك مقرا بانك ربي وان
اليك مردي ابتدأتني بنعمتك قبل ان اكون شيئا مذكورا فانظر ايها العاقل في كلامه حيث ان
معتقد اهل الحق من المسلمين كافة هو انهم عليهم السلام اول ما خلق الله سبحانه وقد نفى ع كونه ووجوده
قبل الابتداء والاختراع وعن السجاد عليه السلام في كثير من كلماته في الصحيفة انت الله لا اله الا انت
انشات الاشياء من غير سنخ وابتدعت المبتدعات بلا احتذاء وفي دعاء اخر عنه عليه السلام ابتدع

الخلق بقدرته ابتداعا واخترعهم على مشيته اختراعا وفي كتاب التوحيد عن الباقر عليه السلام ان الله
علا ذكره كان ولا شيء غيره وفي حديث اخر عنه عليه السلام كان الله ولا شيء غيره وفي كتاب المحاسن عن الجعفي
في حديث اخر عنه عليه السلام ان الله تبارك وتعالى كان وليس غيره وفي كتاب التوحيد في حديث اخر
عنه عليه السلام كان الله ولا شيء غيره ولم يزل الله عالما وفي التوحيد في حديث اخر عنه عليه السلام ان الله
علا ذكره كان ولا شيء غيره وكان خالقا ولا مخلوق وفي التوحيد عن الصادق عليه السلام الحمد لله
الذي كان اذ لم يكن شيء غيره وكون الاشياء فكانت كما كونها اقول هذه الطائفة من الاخبار
المروية عن الامامين الهمامين عليهما السلام تدل بالصراحة على انه تعالى اذ لم يكن معه شيء من المخلوقين غير
ذاته المقدسة فنسألك ان هذه الصور العلمية والعقول القادسة شيء ام ليس بشيء وهل هي اله
العالم ام غيره فان قلت انها ليست بشيء فقد تناقضت في كلامك بانها تام الوجود وان قلت بانها
شيء تام الوجود فنقول انما هي الله سبحانه ام غيره تعالى فان قلت بانها اله العالم فقد كفاك فضيحة
القول بذلك وان قلت بانها غير الله سبحانه فبطل قولك بانها من لوازم الذات الممتنعة الانفكاك
عنها المنجعلة بذاته سبحانه وتعالى وفي التوحيد عنه عليه السلام الحمد لله الذي كان قبل ان يكون
كون بل كون الاشياء قبل كونها وفي مصباح الشريعة عنه عليه السلام انه تعالى كان قبل الكون والمكان والزمان و
ان احداث الكون وانشائه عنده سواء فمن اورد عليك ما ينقض هذا الاصل فلا تقبله وعنه عليه السلام في دعاء العرفة
ولك الحمد قبل ان تخلق شيئا من خلقك وعلى بدء ما خلقت الى انقضاء خلقك اقول صراحة هذه
الطائفة من الاخبار على ازليته سبحانه وتعالى وعدم وجود شيء من خلقه معه في الازل وان التكوين
والايجاد والخلقة انما هو حدث بعد العدم واللاشيء محض من وجوه بحيث يقطع بمثل هذه الاخبار
بعد التامل فيها بل بدون تعمق النظر لكثرة وضوحها عرف من يقول بان تلك الصور الالهية والعقول
القادسة غير مفارق عن الذات وانها منجعلة بذاته تعالى بدون الجعل والتاثير وفي كتاب رياض
الجنان عن الباقر عليه السلام يا جابر كان الله ولا شيء غيره فاول ما ابتدا من خلق خلقه ان خلق محمدا صلى الله
عليه وآله وخلقنا اهل البيت معه من نور عظمته وفي الكافي عن الصادق عليه السلام ان الله كان اذ لا
كان فخلق الكون والمكان وخلق نور الانوار وهو النور الذي خلق منه محمدا وعليا ودلالة الخبرين
على المدعى كما لا يخفى على ذي مسكة وفي الكافي عن موسى بن جعفر عليهما السلام الحمد لله الملهم على عباده حمد

الدال على وجوده بخلقه وبحدوث خلقه على ازله الى ان قال ثم خالق اذ لا مخلوق ورب اذ لا مربوب وكذلك يوصف ربنا وفوق ما يصفه الواصفون وفي التوحيد عنه عليه السلام هو الاول الذي لا شيء قبله الى ان قال وهو القديم وما سواه مخلوق محدث وفي حديث اخر عنه عليه السلام كنت اذ لم تكن شيء وفي العيون والتوحيد عن الرضا عليه السلام اول عبادة الله معرفته سبق الاوقات كونه والعدم وجوده والابتداء ازله وفي التوحيد عنه عليه السلام ان الله تبارك وتعالى قديم والقديم صفة دلت العاقل على انه لا شيء قبله ولا شيء معه في ديموميته الى ان قال ثم وبطل من زعم انه كان قبله او كان معه شيء ذلك انه لو كان معه شيء في بقائه لم يجز ان يكون خالقا له لانه لم يزل معه وكيف يكون خالقا لمن لم يزل معه وفي الكافي عنه عليه السلام الحمد لله فاطر الاشياء انشاء ومبتدعها ابتداء بقدرته وحكمته لا من شيء فيبطل الاختراع ولا لعلة فلا يصح الابتداع اقول هذه الطائفة من الاخبار ناصة في ان الايجاد والاختراع لا يكون الا من بعد العدم وان القول بعدم مفارقة شيء من الموجودات عن ذات الله سبحانه وتعالى وبقائه مع ديموميته كما هو صريح كلام بعض المتالهين ومن تبعه باطل بالبرهان الذي اشار اليه عليه السلام من كونه تعالى كيف يكون خالقا لمن لم يزل معه وان الخلق والاختراع والابتداع لا بد من مسبوقيته بالعدم وفي التوحيد عن الجواد عليه السلام في حديث طويل فمعاذ الله ان معه شيء غيره بل كان الله ولا خلق ثم خلقها وفي دعاء اخر عنه عليه السلام يا ذا الذي قبل كل شيء ثم خلق كل شيء وفي الكافي عنه عليه السلام ان الله تبارك وتعالى لم يزل متفردا بوحدانيته ثم خلق محمدا وعليا وفاطمة فمكثوا الف دهر ثم خلق جميع الاشياء وفي الاحتجاج عن علي بن محمد الهادي عليهما السلام لم يزل الله موجودا ثم كون ما اراد وفي كتاب الكشف عن الحسن العسكري عليه السلام الجبار العالم بالاشياء قبل كونها الخالق اذ لا مخلوق والرب اذ لا مربوب والقادر قبل المقدور وفي كثير من الاخبار الواردة عن النبي والائمة عليهم السلام كان الله ولا شيء معه وقال امير المؤمنين عليه السلام كان الله ولا شيء معه فاول ما خلق نور حبيبه محمد صلى الله عليه وآله قبل الماء والعرش والكرسي الخ وظاهر ان الله كان متفردا بالازلية ولا شيء معه في ديموميته ثم خلق نور حبيبه كما هو ظاهر لفظة الخلق وفاء العاطفة ولفظة اول وفي الحديث السابق من قول الجواد عليه السلام ان الله تبارك وتعالى

لم يزل متفردا بوحدانيته ثم خلق محمدا وعليا خصوصا بملاحظة لفظة ثم الدالة على التراخي وفي حديث الباقر عليه السلام كما نقلنا انفا يا جابر كان الله ولا شيء قبله فاول ما ابتدأ من خلق خلقه ان خلق محمدا صلى الله عليه وآله الخ فبملاحظة المجموع يكون صريحا في ان المراد بنفي المعية نفي المعية في الوجود والكون الفعلي قبل ايجاد الموجودات والمبدعات واما بعد الايجاد والاحداث فيصح ان يقال ان الله سبحانه مع خلقه كما قال تعالى ما يكون من نجوى ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنى من ذلك ولا اكثر الا هو معهم لان الله تعالى محيط بهم بالعلم والاشراف ومعهم في جميع احوالهم بالعلم والاحاطة وعلمه هو ذاته وهو عين وجوده واما علمه تعالى بهم قبل الايجاد فانما هو على وجه الغيبة بانهم سيوجدون لا الوجود الفعلي مع الله سبحانه وتعالى في الازل لامتناع وجود الاشياء في الازل بنحو الفعلية وهذا ظاهر لا سترة فيه ولا غبار عليه بل اكثر اخبار المتقدمة الدالة بالمنطوق على ان قبل الايجاد والاختراع لم يكن شيء مع الله تدل بالمفهوم على ان بعد الايجاد والاختراع فالخلق معه تعالى ومن الواضح ان المقصود ليس المعية المصاحبة في الجسمية بل كون الخلق مع الله تعالى بعد الايجاد هو المعية في الكون في الجملة ثم المقصود من نقل تلك الاخبار في المقام هو ان هؤلاء المحققين يعتمدون في عقايدهم خصوصا في مثل تلك المقامات على مرموزات بعض الحكماء الاقدمين من اليونانيين ولا يتدبرون في تلك الاخبار المتواترة المنصوصة عن رسول الله صلى الله عليه وآله واهل بيته عليهم السلام بحيث لم يبق لاحد من المكلفين عذر في تصحيح عقايدهم بما صرحوا واكدوا وامروا بالبيانات الواضحة الشافية مع كونها على طبق الادلة القطعية القاطعة للاعذار ولعمري ان هذا من اعجب العجائب في الى هنا كلامنا معهم في ابطال ما اختاروا في هذا المقام من ترتيب العقول بالصدور والصور الالهية والعقول العاديات وهو من اعظم العوالم واما برهانهم وادلتهم على ذلك فاكثرها مستحسنا لا يغني من جوع وبعضها برهانيات مخدوشة المقدمات قد ذكرنا بطولها مع اجوبتها المفصلة في المجلد الاول من هذا الكتاب في باب القدرة والارادة وفي مسئلة القدم والحدوث وان كنت غير مستكبر ولا متعصب فارجع اليه حتى يتضح لك فساد ما ذكروه من الادلة بما برهنا فساده بما لا مزيد عليه والا فلا يكفيك الف نبي ولا الف وصي ولا الف حجة فضلا عن مطالعة كتاب لمثل هذا الفقير المرزوي

الحامل الان الحاکم هو رب العالمین واما عالم الثانی فهو عالم المثال وقد یعبرون عنه بالمثل الافلاطونیه وملخص کلام در ذکر عالم مثال آنست که معروف بین الحکماء آنکه ما بین عالم عقلی که عالم مجردات محضه وصور الهیه است و عالم حسی که عالم جسمانیات است چه جسم فلکی وچه جسم مواد عنصری عالم دیگر هست که آنرا عالم مثال گویند که موجودات آن عالم صاحب مقدار واشکال اند ومجرد از مواد اند نظیر آن عالم در این عالم حس مانند صور خیالیه وصور عالم منامات است چون مرآت و آینه که مرتسم میشود در او اشکال ومقادیر که مجرد از ماده اند قائلند بانکه آنچه در اجسام فلکیه وما تحت ان از بسائط ومرکبات عنصریه ذات المواد موجود ومتحقق است صور ومقادیر همه آنها نیز در آن عالم مثالی موجود ومتحقق است و قائلند که در عالم مثال سما نیست غیر از سماء محسوس و ارضی است نفیسه غیر ارض محسوسه ودر باد ونباتات و حیوانات وانسان وسایر مخلوقات محسوسه در این عالم حسی مثال وصورت همه آنها موجود در آن عالم که آن اسمان عقلی وارض عقلی وحیوان عقلی وانسان عقلی ونبات عقلی ونار عقلی وماء عقلی ونحو آنست و آن عالم بجای لب این عالم محسوس است و این عالم حسی بمنزله صنم آن عالم است لهذا میگویند که انسان حسی صنم انسان عقلی است و هکذا ومیگویند که افاضه باری تعالی بعد از عالم ربوبی که عالم عقول است باصناف خلق باین عالم مثالی است و آن عالم مثال عالم نفوس است که بواسطه آن عالم افاضه میشود فیوضات بعالم حسیه ومتمسکند در اثبات این عالم بوجهی از مستحسنات که ذکر آن موجب تطویل است و بعضی متمسک شده اند ببعضی از آیات چون قوله تعالی وعندنا خزائن کل شیء ننزله ودر بعضی از اخبار وارد است انه ما من مؤمن الا وله مثال فی العرش فاذا اشتغل بالرکوع والسجود ونحوهما فعل مثاله مثل فعله فعند ذلک تراه الملئکة فیصلون ویستغفرون له فاذا اشتغل العبد بمعصیته ارخی الله تعالی علی مثاله سترا لئلا تطلع الملئکة علیها وحمل بعض المحققین ما ورد من الدعاء یا من اظهر الجمیل وستر القبیح علی هذا المعنی وهذا الحمل بعید کما لا یخفی والآیة مجملة لا دلالة فیها علی المدعی والحدیث بعد تمامیة سنده وجواز التمسک بمثله فی اثبات هذه المقاصد اخص من المدعی کما لا یخفی وبعضی گفته اند که آنچه در اخبار وارد است از آنکه جابلقا وجابرسا دو شهر عظیمند یکی در مغرب و دیگری در مشرق

محمول بر این عالم مثالست و این مجرد تخمین واستحسانست والمحکی عن شارح المقاصد فی تزییف هذا القول منهم ما هو لفظه ولما کانت الدعوی عالیة والشبهة واهیة لم یلتفت الیها المحققون ودر کوهر مراد تصدیق نموده این کلام شارح مقاصد را و گفته است نعم ما قال فی تضعیف نمود قول مذکور را بانکه این دعوی مستند بمکاشفه است وشاید که ارتسام صور مذکوره در نفس بجهت اتصال نفس ناطقه انسانیه باشد بعد از ریاضات بنفس فلکی ومشاهده این صور نماید در نفس فلکی وبا وجود این احتمال چگونه تصدیق دعوی مذکوره توانند نمود وبالجمله ما ذکرنا هو المحکی عن جمع من الحکماء ولکن التحقیق عند صدر المتألهین فی عالم المثال غیر ما هو المعروف عند الحکماء قد استنبطه من کلام الاوائل من الحکماء وهو یقول بان فی عالم المثال لکل نوع من الانواع الجسمانیة فرد واحد از مثالست که آن رب النوع سایر افراد موجوده در جسمانیاتست و این مرتبه تنزل عقولست بمرتبه نفوس و این عالم نفوس واسطه بین عالم عقول وعالم جسمانیاتست از اجسام فلکیه وما تحت آن از بسایط ومرکبات مثلا در آن عالم یکفرد کامل از فلک است که رب النوع ما تحت خود از افلاکست ویکفرد انسان کاملی است که رب النوع همه افراد انسانست ویکفرد کاملی از فرس وبقر ونبات وماء ونار ونحو ذلک است که رب النوع افراد خود میباشند که این ارباب انواع نفوس قدسیه کامله باشند که هر نوعی مربی نفوس جزئیه وافراد متکثره ما تحت خود خواهند بود که واسطه در فیض اند بالنسبه بان افراد وآن عالم متوسط بین عالم ربوبیت که عقول قادسه مجرده اند که از این عالم افاضه فیوضات میشود از مبدء اول باین عالم نفوس واز این عالم افاضه میشود بانچه واقع در تحت عالم مثال است وفی الاسفار فالحری ان یحمل کلام الاوائل علی ان لکل نوع من الانواع الجسمانیة فردا کاملا تاما فی عالم الابداع وسایر افراد النوع فروع ومعالیل له وذلک لتمامه وکماله لا یفتقر الی مادة وقال ایضا الباری جلت کبریائه اول ما برز من ذاته ونشاء هو جوهر قدسیة مترتبة فی الشرف والکمال وشدة النوریة علی حسب ترتیبها فی القرب منه تعالی ثم حصلت منها بواسطة جهات فقرها ونقصها فی الوجود وضعف نوریتها موجودات نفسانیة واخری طبیعیة وهی النفوس السماویة والاجرام الفلکیة وما معها من العناصر والمرکبات انتهی وبالجملة کلماتهم فی اثبات عالم

که هر فرد کامل از نوعی مربی سایر هو

فلذ نوع فی غایة النور والصفا والبهاء بعد الاول تعالی ونشاء بتوسط جوهر اخری

المثال وانه المتوسط بین العالمین کثیرة جداً الا انکه تمام کلام در ثبوت عالم مذکور است بکیفیت مخصوصه
مذکوره در کلمات ایشان ومقصود انکار تعدد عوالم نخواهد بود زیرا که فی الجمله شاید محل کلام
نباشد که از برای حق سبحانه وتعالی عوالم بسیار است که خدا ورسول او اعلم بتفاصیل آنها والمنقول
فی بعض الاخبار ان لله سبحانه الف الف عالم والف الف آدم ولکن کلام در خصوصیت عالم مذکور
بکیفیت مخصوصه وخفائی نیست که توقف در این امور اصلح بحال مکلفین است از تکلم بما یظن او یحتمل
ان القول او الاعتقاد به مخالف للواقع فالسکوت خیر من الاقتحام فی الهلکة والله اعلم بحقایق الامور
عالم ثالث عالم جسمانیات است وآن منقسم است بسوی بسیط ومرکب بانقسام عقلی ومراد ببسیط
آنستکه از برای او طبیعت واحده باشد چون ماء والهواء ومراد بمرکب آنست که جامع طبیعتین باشد
وما فوق آن چون مرکبات سفلیه وبسیط هم منقسم است بانقسام عقلی بدو قسم اول انکه قابل است
از برای ترکیب وقسم دویم انکه قابل از برای ترکیب نخواهد بود بلکه کمال او ببساطت او است بجوهره
وطبیعته وآن قسم از جسم که قابل ترکیب است مسمی شده است بعنصر وعنصری وانقسمیکه قابل
از برای ترکیب نخواهد بود مسمی شده است بفلک وفلکی وبتقسیم دیگر عالم جسمانیات بر دو قسم است
عالم علوی وآن مسمی است بعالم فلکیات وعالم سفلی وآن مسمی است بعالم سفلیات **مطلب**
ثالث در بیان آنکه کل جسم وجسمانی فهو متجدد الهویة وغیر ثابت فی ذاته ومتحرک بحرکة الجوهریة
ومقصود از عنوان اصل ثالث بیان این مطلب بود منقول فی توضیح هذا الاصل آنکه حرکت را
تعریف نموده اند بعضی بانها خروج من القوة الی الفعل علی التدریج او یسیراً یسیراً وبعضی تعریف
نموده اند بانها حصول الجسم فی مکان بعد آخر وقالوا بان الحرکة لا حقیقة لها الا التوجه الی الغیر
والسلوک الیه وتحقق حرکه بحقیقتها موقوف بر امور سته است اول ما منه الحرکة که آن مبدء حرکت است
دویم ما الیه الحرکة که آن منتهی الیه حرکت است وایندو متقابلند که مجتمع الوجود در شیء واحد نخواهند
بود ولذا قالوا بانها یتوقف علی المتقابلین ای المبدء والمنتهی سیم متحرک یعنی قابل حرکت وقبول
کننده حرکت چهارم محرک که فاعل حرکت است وبمتحرک را تعبیر مینمایند بعلت قابلیه ومحرک را
تعبیر مینمایند بعلت فاعلیه پنجم منسوب الیه الحرکة وبعبارة اخری المقولة التی یقع فیها الحرکة
بحسب مکان چون حرکت از مکانی بمکان دیگر وبحسب وضع چون حرکت افلاک که حرکت آن باختلاف

وضع است وبحسب الکم از زیاده ونقصان ونمو وذبول وصغر وکبر در جسم نامی وحیوان وانسان فوق
بانها من مبدء نموها الی منتهاها شخص واحد والحرکة فیها من قبیل الحرکة فی الکم وفیه تامل عند الفحول
وبحسب الکیف کالماء البارد یصیر حاراً بالتدریج ومثل سواد ضعیف که شدید شود بناء علی انه معقول
بالتشکیک ششم زمان حرکت که از آن تعبیر مینمایند بمقدار حرکت پس تحقق حرکت منوط وموقوف
باین امور سته است ثم ما منه الحرکة وما الیه الحرکة وان کانا متقابلین بحیث لا یجتمعان فی شیء واحد
ولکن بسا میشود که متحد المحل باشند یعنی محل مبدء حرکت بعینه محل منتهای حرکت باشد چون حرکت مستدیره
در ذات نوع ویا در فلک که هر نقطه که در جسم دائره فرض شود که مبدء حرکت شود همان بعینه منتهای حرکت
خواهد بود پس حرکت از مبدء که نقطه مفروضه است بسوی همان نقطه خواهد بود که منتهای حرکت است
وبسا میشود که متضاد باشند چون حرکت سواد بسوی بیاض وحرکت حرارت بسوی برودت وبالعکس
وفی التجرید ویتوقف الحرکة علی المتقابلین ای المبدء والمنتهی وهما امران من امور الستة والعلتین
ای المتحرک والمحرک والاول هو العلة القابلیة والثانی هو العلة الفاعلیة والمنسوب الیه ای المقولة
التی یقع فیها الحرکة وهو الخامس والمقدار ای الزمان وهو السادس فما منه وما الیه قد یتحدان محلاً
ای محل مبدء الحرکة قد یکون بعینه محل منتهاها وذلک فی الحرکة المستدیرة فان کل نقطة مفروضة
فی الجسم المستدیر کالفلک والدائرة مثلاً یکون مبدء للحرکة ومنتهاها فان الحرکة منها هی بعینها حرکة
الیها وقد یتضادان ذاتاً وعرضاً یعنی قد یکون مبدء الحرکة ومنتهاها متضادین چون حرکت از سواد
بسوی بیاض که متضادین اند وچون حرکت از حرارت بسوی برودت که متضادین بالذات اند وگاهی است
که متضادین بالذات نخواهد بود بلکه مضاده بین مبدء ومنتهی بالعرض خواهد بود مثل انکه فرض
شود حرکت از نقطه دایره بسوی محیط آن چه مبدء ومنتهای آن همان نقطه است که متحد بالنوع اند
الا انکه قرب یکی بسوی محیط دایره وبعد دیگری از محیط دائره موجب تضاد بین مبدء حرکت ومنتهای
حرکت شد بالعرض ومشهور بین متکلمین واکثر حکما انکه حرکت منحصر در امور اربعه است ای
المقولة التی تقع الحرکة فی بسائط الجواهر ومرکباتها والی ذلک اشار فی التجرید والمنسوب الیه
اربع فان بسائط الجواهر قد توجد دفعة ومرکباتها تعدم بعدم اجزائها وبیان ذلک ان الحرکة
کما مر تعریفها بانها خروج من القوة الی الفعل کون الجسم ابداً متوسطاً بین المبدء والمنتهی بحیث لا

فیها الحرکة المنحصرة فی الأربع یعنی الاین والوضع والکم والکیف والنفع

يكون في حيز ومكان آني بل يكون في كل آن في حيز ومكان واز اين معنى تعبير مينمايند بكون بين ال
وآن امريست منقضي ومنصرم وهو امر نسبي متصل اى التجدد والانقضاء وموضوع اين حركت مادة
ويا جسمى است كه قابل حركت وقبول حركت خواهد نمود وحركت باين معنى امريست موجود در خارج
ومعلوم بالحس كه از براى متحرك حالت مخصوصه ايست غير ثابت نه در مبدأ ونه در منتهى بلكه ثابت
فيما بين اين دو ميباشد واين حالت مستمره ابتداى اول مسافت تا اخر آن وحركت بمعنى كون الشئ
وسطا بين المبدأ والمنتهى حركت واحده مستمره است كه واحد بالشخص است در نظر حس نظر زمان
كه آنات حقيقيه او متجدد ومتقضي است بلكه غير متحقق الوجود است الا آنكه قطعه از زمان مركب
از اواخر ماضي واوائل مستقبل امريست متحقق الوجود بالحس والعيان وحركت بمعنى مذكور
منسوب اليها آن امور اربعه است كه سبق ذكر يافت از حركت اينيه ووضعيه وكميه وكيفيه
ولابد است از تحقق حركت در امور مذكوره از امور ستة مثلا در حركت اينيه كه اوضح اقسام
حركات است لابد است از مبدأ ومنتهى كه امرين متقابلين اند كه مبدأ حركت از مكان وحيز مخصوص است
ومنتهاى آن كه ما اليه الحركة است مكان ديگريست كه مقابل مبدأ است ولابد است از متحرك و
محرك واول كه متحرك است عبارتست از آنچيزيكه قابل حركت وقبول حركت مينمايد وهمان موضوع
حركت است ولابد است كه آن امر ثابتى باشد تا معروض باشد از براى حركت چه حركت از اضعف
اعراض است وقوام عرض بموضوع آن خواهد بود كه آن مواد واجسام است ومتحرك را علت قابليه
مينامند ودويمى كه محرك است آنرا علت فاعليه مينامند ولا يتحقق الحركة الا بالفاعل المزاول
لها من العلة القريبة او البعيدة ولابد است از منسوب اليه الحركة اى ما يقع فيها الحركة از مكان
ووضع وكم وكيف ومعنى حركت در مكان حصول جسم است در مكانى بعد حصوله في مكان اخر
كون الجسم بين المبدأ والمنتهى وموضوعه اى المتحرك هو الجسم وهو امر ثابت الذات التي عرض عليها
الحركة وهو معروضها والمحرك وهي علتها الفاعلية التي يستند اليها الحركة هو الطبع او القسر
او الارادة المنبعثة من النفس في الحركات الاختيارية والمنسوب اليها الحركة اى التي يقع فيها
الحركة هو المكان حيث ان المراد بحركة شئ في مقولة ان ذلك الشئ اى الجسم مثلا ينتقل من نوع
من تلك المقولة الى نوع اخر او من تلك المقولة الى صنف اخر او من فرد تلك المقولة الى فرد اخر

ومعنى حركت در وضع حصول جسم است بوضعى بعد حصوله بوضع اخر كحركة الافلاك والدوائر
ومتحرك كه موضوع حركت است جسم فلكى يا جسم دائره است كه معروض حركت وامر ثابت اند ومحرك كه
علت فاعليه حركت است در افلاك امر بارى تعالى است ودر دوائر مثلا فاعل مزاول است ومنسوب
اليه الحركة اى ما يقع فيه الحركة هو وضع الافلاك والدوائر من الجهات فيحصل له وضع بعد وضع
اخر فيتعدد الاوضاع بالحركة الوضعيه ومراد بحركت در كيف حصول كيفيتى است از براى جسم
بعد كونه بكيفية اخرى مثلا ماء المسخن اذا صار باردا فمعنى الحركة فيه هو حصول برودة للماء
تدريجا بعد كونه موصوفا بالسخونة والمتحرك الثابت هو الماء والمحرك هو علة الفاعلية من القريب
والبعيد والمنسوب اليه الحركة هو الكيف حيث تبدل كيفه بكيف اخر فتحرك الماء من نوع من تلك
المقولة وهو السخونة الى نوع اخر منها وهو البرودة ومثل ذلك يفرض في اشتداد السواد الى سواد
اشد منه حيث ان الحركة فيه من فرد تلك المقولة الى فرد اخر منها واما دو نوع حركت در كميات پس
بدو وجه متصور خواهد بود يكى بتخلخل وتكاثف دويمى بنمو وذبول واما اول فان كان بالزيادة
فيسمى بالتخلخل بان يزيد مقدار جسم من دون انضمام شئ اليه وان كان بالنقيصة فيسمى
بالتكاثف مثال اول چون اسفناج قطن كه اجزاء آن از هم متباعد ميشوند بنفش وزياد ميشود
مقدار آن بحسب حجم بدون آنكه منضم شود بسوى آن چيز ديگر وزيادتى مقدار او نخواهد بود
مگر بجهت تخلخل اعضاى او بچيزى از هوا ونحو آن ومتكاثف خواهد شد اجزا بلف نمودن آن
قطن بعد از نفش وصغير ميشود حجم آن مثال ديگر چون وضع قاروره مكبا على الماء حيث لا
يدخلها شئ من الماء وچون مص شديد شود متخلخل ميشود هواى آن وكبير ميشود حجم باقى
مانده از هوا لامتناع الخلاء عند القوم ثم بعد ذلك يدخلها الماء وچون صدع آينه در قينك
مملو شود از آب ومسدود شود راس آن ووضع شود بر آتش وغليان حاصل شود بعد حصول
الغليان ينصدع الانية وليس ذلك الا لان الغليان يفيد تخلخلا في الماء ويزيد حجمه بحيث لا
يسعه الانية واما الثانى كه نمو وذبول باشد پس آن ازدياد جسم وانتقاص آنست چه آنكه نمو
جسم ازدياد اجزاء اصليه آنست بآنچه منضم بآن ميشود يا داخل در آن ميشود نيز بهيه مقداره وذبول
انتقاص حجم اجزاء آنست بسبب آنچه منفصل از آن ميشود فزيادة مقدار الجسم بالنمو ونقصه بالذبول

من حركة الكمية فمعنى حركة الكم هو حصول مقدار من تلك المقولة للجسم بعد كونه بمقدار اخر من
الزيادة والنقيصة والمتحرك القابلة للزيادة والنقيصة التي هي معروض للحركة وموضوع لهذا
العرض هو الجسم والمحرك الفاعل المزاول هو الطبع مثلا او الارادة والمنسوب اليه الحركة اي المقولة
التي يقع فيها الحركة هي المقدار من الكم فينتقل الجسم من نوع من تلك المقولة الى نوع ومقدار اخر
بضادة مثلا ثم ان جمعا من المحققين قد انكروا الحركة في الكميات كما هو المحكي من الشيخ الرئيس و
الامام الرازي وجمع اخر ممن تبعهما وكيف كان فلا مقصد لنا في ذلك بل المقصود امر اخر وهو ان
المنسوب اليه الحركة عند الحكماء والمتكلمين منحصرة في تلك الامور الاربعة ولا يتصور الحركة في
الجواهرات والاجسام الثابتة خلافا لصدر المتالهين ره حيث قال بوقوع الحركة فيها ايضا كما
سنذكره عن قريب فالحركة في الجوهريات غير متصورة عند القوم واستدلوا على ذلك بان
الحركة لا بد لها من موضوع والمادة وحدها غير موجود فلا يصح عليها الحركة والحركة في الصورة
انما تكون بتعاقب الصور ولا توجد واحد منها اكثر من آن وعدم الصورة يوجب عدم الذات
فاذا لا يبقى شيء من تلك الذوات زمانا ما وكل متحرك باق في زمان الحركة توضيح استدلال
انكه اجسام وجسمانيات از اقسام جواهرند چه انكه جوهر اگر مقارن با جوهر ديگر شود باعتبار
محليت يعنى محل جوهر ديگر باشد او را ماده مينامند واگر حال در جوهر ديگر باشد او را صورت
مينامند واگر مركب از هر دو باشد او را جسم مينامند پس اجسام بالكليه مركب از ماده وصورتند
واگر اجسام از مقوله حركت باشند چون ساير مقولات خالى از اين نخواهد بود كه حركت اجسام يا باعتبار
مواد اجسام خواهد بود يا باعتبار صورت آن و بر هر تقدير معقول نخواهد بود حركت در
اجسام واعيان ثابته چه حركت را ناچار است از موضوع و بقاء آن در حال حركت و مواد اجسام
وجودى از براى آنها نخواهد بود بدون صور پس فرض حركت در مواد بدون صور مستلزم
تحقق حركت است بدون تحقق موضوع وحركت در صور بمعنى آن تعاقب صور است على
سبيل التدريج والاتصال چه معنى حركت تجدد و انقضا است بحيث لا يجتمع شيء من افراده
في محل واحد بل لا توجد واحد منها اكثر من آن پس اين معنى مستلزم است عدم بقاء موضوع
بحال خود وقد عرفت ان عدم الصورة موجب لعدم الذات پس باقى نخواهد ماند شيء از

اجسام تا موضوع از براى حركت واقع شود وحال انكه هر متحركى بايد در زمان حركت خود باقى
وبرقرار باشد تا حركت در او تصوير شود وذلك بخلاف وقوع حركت در مقوله اربعه متقدمه
چه انكه موضوع حركت در ساير مقولات همان اجسام است ولكن تبدل وتغير كه بواسطه حركت
عارض مر اجسام ميشود باعتبار اوصاف واعراض است وموجب تغير ذوات وانعدام ذوات
نخواهد شد چه حركت در كيف مثلا همان صفت جسم است كه متغير ومتبدل ميشود از مرتبه
سواد و بياض و نحو آن و برهان ديگر بر بطلان حركت در اجسام واعيان ثابته انكه حركات از
اعراض بلكه از اضعف مراتب اعراضند وناچار است تقوم عرض بموضوع واگر فرض شود
حركت در اجسام پس لا بد است از تقوم اجسام با جسام و يا بجواهر ديگر وهكذا فيلزم اما الدور
او التسلسل برهان ديگر بر بطلان حركت در اجسام انكه از امور معتبره در حركت زمانست و
آنرا مقدار حركت قرار داده اند كه حركت و زمان از امور منطبقه اند كه تطابق دارند هر يك
با ديگرى و هر دو امر سيال و غير ثابت الوجود اند وحال انكه اجسام از اعيان ثابته و مستقره
در زمان است كه زمان ظرف وجود او است ثم اعلم انكه از امور معتبره در حركت علت فاعليت است
كه محرك باشد وعلت قريبه او منقسم باقسام اربعه است كه از او تعبير بميل مينمايند كه باعتبار آن
حادث ميشود از امر ثابت امر متغيرى كه سيال الوجود وغير ثابت است كه حركت باشد وعلت
قريبه آن يا طبع است كه طبع مقتضى آن حركت است چون ميل نباتات بنمو وتزايد ويا قسرى است
كه حركت بواسطه امر خارج از طبع است بدون اراده واختيار چون رمى سهم وحجر و امثال
آن و يا ميل و اراده نفسانى است كه باختيار وشعور است چون حيوانات و انسان و يا بالعرض است
چون حركت شخص مثلا در سفينه بر خلاف حركت سفينه چه حركت او بر خلاف سفينه بمقتضاى
اراده نفسانيه است و بالعرض متحرك بجانب حركت سفينه خواهد بود چون اين جمله از كلام
معلوم شد بر تو و ملتفت شدى بمعنى حركت واقسام واحكام آن و في الجمله دانستى كه مقوله
حركت و منسوب اليهاى آن منحصر است در نزد حكما و متكلمين بمقوله اربعه فاعلم ان صدر
المتالهين ره ومن تبعه قالوا بان هنا قسما اخر من الحركة و يعبرون عنه بالحركة الجوهرية و
غرضه من تحقيق ذلك هو اثبات جملة من الامور المتعلقة بالعقايد من اثبات حدوث الاجسام

والجسمانيات من الافلاك والعناصر ومن اثبات ربط القديم بالحادث ومن اثبات امر المعاد على
ما يقتضي تحقيقه وهو بنفسه متفرد بهذا القول كما اعترف به في كلماته حيث قال في الاسفار فلم
يبق من المقولات التي يتصور فيها الحركة الا اربع عند الجمهور وخمس عندنا الجوهر والكيف
والكم والاين والوضع والسكون يقابلها وقال ايضا في موضع اخر منها فصل في تاكيد القول
بتجدد الجواهر الطبيعية للاجرام السماوية والارضية ولعلك تقول هذا احداث مذهب لم
يقل به احد من الحكماء فان الامر الغير القار منحصر في الزمان والحركة واما كون الجواهر غير ثابت الذات
فلم يقل به احد فاعلم ان المتبع هو البرهان ومراد او از حركت جوهريه چنانكه مستفاد از نصوص
وظواهر كلمات او است آنكه جميع اجزاء عالم جسمانى از اعيان ثابته وغير ثابته از سماوات وارضين
متحركند بحركت جوهريه ذاتيه ومرجع جميع حركات از قسر وطبع واراده نيز بسوى همان حركت ذاتيه جوهريه است
چه آنكه حركت چنانكه معلوم شد معنى آن عبارتست از امر دفعى سيال الوجود كه همان تجدد وتصرم و
تقضى است ولابد است از تحقق حركت بمعنى مذكور از علت فاعليه كه علت قريبه آن حركت است
ولابد است كه آنهم متجدد باشد بتجدد حركت والا حركت تحقق نخواهد يافت بلكه سكون است نه
حركت بلكه حركت از لوازم ذاتيه علت قريبه خود خواهد بود كه لا حاجة فيها الى الجعل والتاثير
بل المجعول هو نفس العلة دون معلولها اذ كل ما يكون من لوازم وجود الشيء الخارجي فلم يتخلل الجعل
بينه وبين لوازم وجوده وآن علت قريبه عبارتست از صورت نوعيه اجسام كه قوام وتحقق
جسم وتشخص شخص بهمان صورت نوعيه او خواهد بود لاغير وآن صورت نوعيه همان قوة
جوهريه ذاتيه طبيعيه همه موجودات عالم خلق است كه تعبير از آن ميشود بوجود وماهيت تابع
وظل آنست وساير عوارض از لوازمات وجود اويند ووجود واحد از براى او شئون واطوار
ذاتيه وكمالات وتنقصاتى است كه مراتب وجودند وآن وجود واحد امر سيال وقابل اشتداد است
ودائما در تحول وتجدد است از اشتداد وتضعف واين وجود واحد سيال نظير نقطه ايست
كه فرض شود بر دائره مخروط كه مرور نمايد آن نقطه واحده بر سطح مخروط وفرض شود در آن
سطح نقط بسيارى كه متحد با اين نقطه باشند در وجود ومراتب وتعينات وتنزلات آن
نقطه واحده باشند پس آن نقطه بمنزله آن وجود واحد سيال است كه بقوه ذاتيه وحركت جوهريه

خود مرور نمايد بر سطح مخروط ومنطبق ميشود با ساير نقاط در حال مرور وبا آنكه آن وجود دائم
ثابت بالذات ومتحقق بالذات است متصل در تدرج وحركت است ودر هر آنى متعين بكونى و
وجودى ميشود از تعينات ومراتب هويه ووجود خود پس متحرك كه موضوع حركت است همه اجسام
وجسمانيات است ومحرك همان قوه ساريه ذاتيه جوهريه است كه عبارت از وجود وصور نوعيه
اشياء است كل على حسبه وحركت همان تجدد اكوان وتجدد وجودات اشياء است كه مراتب تعينات
وجود واحد است واين وجود باعتبارى ثابت است وباعتبارى متجدد واين وجود نخواهد بود
مگر بماده مبهمه وصورت شخصيه مبهمه ودر هر آنى متبدل ميشود مواد جسمانيه وهيئات
وصور شخصيه آن باشتداد وتضعف مثال آن چون انسان كه يكى از اجزاء عالم است وحقيقت
آن عبارت از صور نوعيه او كه اصل وجود او باشد وتقوم انسان وتشخص آن بوجود او
خواهد بوجود او خواهد بود ومتحرك كه موضوع حركت است اگرچه ماده جسميه او است الا
آنكه متحرك كه علت فاعليه وعلت قريبه حركت است همان حقيقت وجود وصورت نوعيه
انسانيه است كه حركت آن بالذات وبجوهر وجود خود خواهد بود لاغير ومواد شخصيه خارجيه
با صور شخصيه خارجيه او از لوازم وتبعه وجود اويند زيرا كه آنچه در موضوع جسمانى او
معتبر است همان ماده مبهمه يكى از صور شخصيه او خواهد بود كه تبدل وتغير در هر دوى
آن جايز خواهد بود ولوازم شخصيه جسميه او از مواد وهيئات همه آنها از عناوين همان
وجود اويند كه اصل او وحقيقت او باشد ولهذا لوازم از تبعه وجود اويند وآن وجود
واحد بقوه ذاتيه وطبيعت جوهريه خود در حركت واشتداد است ومتعين ميشود بتعينات
مراتب وجودات شخصيه خود وحقيقت انسان ومتحصل آن بنفس وجود انسان وروح نطقى
او خواهد بود با تبدل بدن بجميع اجزاء وقوى وحواس ظاهريه وباطنيه او كه دائما در تقلب
وانقلاب است از حد نقص بسوى كمال با انحفاظ حقيقت او بوجود واحد حقيقى او از ابتداء
جنين الى آخر عمر او وآنچه منعدم ميشود از او همان اكوان متجدده او است كه فانى وداثر وزائل
كه ابدا عودى از براى او نخواهد بود لاستحالة اعادة المعدوم وآنچه باقى وثابت است همان
حقيقت ذات وهويت ذاتيه او كه نفس وجود او است وهمچنين است در ساير موجودات

از حیوانات و نباتات و سایر اجسام مرکبه و بسایط عناصر و سموات که در جمیع آنات و اوقات در
تقلب و انقلاب و متحرک‌اند بحرکت جوهریه خود پس عالم بجمیع اجزاء بمنزلهٔ انسان کبیر است
و دائماً در تزاید و اشتداد و تضعف است و لا ینقطع در زوال و فنا و در تجدد است و اکوان
عالم آناً فآناً در تجدد و تقضی و تصرم است مانند زمان سیال و غیر قار الذات است و آنچه
باقی و ثابت است همان هویت وجود است که صورة نوعیه اوست که باعتباری متجدد و
باعتباری ثابت است و از این بیان معلوم و محقق خواهد شد تجدد و فناء عالم جسمانیات از
ارضین و سماوات که اکوان متجدده او بجمیع اجزائها و اوصافها و احوالها و اطوارها در
عرصهٔ زوال و فنا میباشند آناً فآناً مانند اجزاء زمان بحیث لا یمکن بقاؤها بل یتجدد و یعدم
آناً فآناً و فی مفاتیح الغیب القوة الساریة فی جمیع الاجسام المسماة بصورة النوعیة التی بها تتم
الاجسام نوعاً جوهر سیال متجدد الحدوث لا یبقی زمانین و هذه هی مبدأ الحرکة التی معناها
التجدد و الانقضاء و قال فیها ایضاً فالمبدأ القریب للحرکة لا محالة قوة جوهریة قائمة بالجسم
اذ الکیفیات و الاعراض کلها تابعة للصور المقومة للجسم و قال فیها ایضاً بتصریحه ان کل جوهر
شخصی له طبیعة سیالة متجددة و له امر ثابت لان لکل شیء موجود حقیقة عقلیة باقیة عند الله
الا تری ان الروح باق عند تجرده و طبیعة البدن ابداً فی السیلان و الذوبان و هکذا اجسام الطبیعة
کلها فی التحلل و الذوبان و الاضمحلال و الخلق غافلون عن هذا الزوال و التجدد و الانتقال بسبب
ورود الامثال و قال فیها ایضاً ان الطبیعة الساریة فی کل جسم التی هی صورته و مقومة مادته امر
متبدل الذات متدرج الهویة الکونیة لا یبقی وجوده زمانین فضلاً ان یکون قدیماً بشخصه و ما من
جسم فلکی او عنصری الا و له صورة طبیعیة و قوة ساریة هی مبدأ صفاته و لوازمه و قال فیها ایضاً انحو
الانسان و تحصله بروحه النطقی مع تبدل البدن بجمیع اجزائه و قواه و حواسه الظاهرة و الباطنة اذ
ربما وقعت الغفلة عن الکل مع انحفاظ الوحدة الجمعیة العقلیة و اذا رجعت الی وجدانک لعلمت انک
العلیم العاقل الباقی مدة حیاتک و لا مدخلیة لشیء من البدن و قواه الحیوانیة فضلاً عن النباتیة
فی حقیقتک بل انما قد انقلبت و انتقلت من حد نقص الی حد کمال فی اصل التجوهر و اذا احکمت
هذه القاعدة امکنک ان تعلم ان جوهریة الاشیاء الواقعة فی عالم الکون و هو جهة عالم الاجسام

مما یجوز علیه التغیر و الدثور و الانقضاء بعد ما کان متحفظاً منها شیء کالاصل و العمود و هو الذی
یعبر عنه بالفصل الاخیر و هو بازاء صورة تمامیة و قال فیها ایضاً ان الوجود الواحد قد یکون له شئون
و اطوار ذاتیة کما یکون له کمال و نقص و تقدم و تأخر فان الواحد بالاتصال واحد بالتشخص و
القائلون باشتداد الکیفی من الحکماء قائلون بان الحرکة الواحدة امر شخصی فی مسافة شخصیة لموضوع
شخصی فنقول اذا جاز ذلک الاشتداد فی الکم و الکیف فلیجز ذلک فی الجوهر الصوری المتقومة
بالصور المطلقة لکونها ذات وحدة ابهامیة و ما ذکره ابو علی و من فی طبقته فی نفی الاشتداد الصوری
و الحرکة الجوهریة غیر صحیح فکما ان المتحرک فی الکم او فی الکیف یجوز بقاؤه متشخصاً من اول زمان
الحرکة الی منتهاه بکمیة ما و کیفیة ما من غیر حاجة فی تعینه الجوهری الموضوعی الی حد خاص فی الکم
و الکیف فکذا الحال فی موضوع الصور و مادتها فالمادة تکفیها فی الوحدة القابلیة لا بحد من الصور
المقومة ایاها و هی منحفظة الذات المادیة بمطلق المقوم الصوری الجوهری و انما یقع الحرکة و الاشتداد
فی خصوصیاتها و قال فی الاسفار اعلم ان الحرکة لما کانت متحرکیة الشیء لانها نفس التجدد و الانقضاء
فیجب ان یکون علتها القریبة امر غیر ثابت الذات و الا لم ینعدم اجزاء الحرکة فلم تکن الحرکة حرکة
و التجدد تجدداً بل سکوناً و قراراً بل الفاعل المزاول لها امر یکون الحرکة لازمة لها فی الوجود بالذات
و کلما کانت الحرکة من لوازم وجودها فلها ماهیة غیر الحرکة لکن لا ینفک عنها وجوداً و کلما کان
یکون من لوازم وجود الشیء الخارجی فلم یتخلل الجعل بینه و بین ذلک اللازم بحسب وجوده الخارجی
فیکون وجود الحرکة من العوارض التحلیلیة لوجود فاعلها القریب فالفاعل القریب للحرکة لا بد ان
یکون ثابت الماهیة متجددة الوجود و ستعلم ان العلة القریبة فی کل نوع من الحرکة لیست الا
الطبیعة و هی جوهر یتقوم به الجسم و یتحصل به نوعاً و هی کمال اول الجسم الطبیعی من حیث هو
بالفعل موجود فقد ثبت و تحقق من هذا ان کل جسم امر متجدد الوجود سیال الهویة و ان کان
ثابت الماهیة و بهذا یفترق عن الحرکة لان معناها نفس التجدد و الانقضاء و بهذا ثبت حدوث
العالم الجسمانی و جمیع الجواهر الجسمانیة و سائر اعراضها فلکیة کانت او عنصریة و قال فیها ان
کل جوهر جسمانی له نحو وجود مستلزم لعوارض ممتنعة الانفکاک عنه نسبتها الی التشخص نسبة
لوازم الفصول الاشتقاقیة الی الانواع و تلک العوارض هی المسماة بالمشخصات عند الجمهور

والحق انها علامات للتشخص ومعنى العلامة ههنا العنوان للشئ المعبر عنه بمفهوم عن ذلك
كما يعبر عن الفصل الحقيقي الاشتقاقي بالفصل المنطقي كالنامي للنبات وكالحساس للحيوان
والناطق للانسان فان الاول عنوان للنفس النباتية والثاني للنفس الحيوانية والثالث للنفس
الناطقة وتلك النفوس فصول اشتقاقية وكذا حكم سائر الفصول في المركبات الجوهرية فان
كلا منها جوهر بسيط يعبر عنها بفصل منطقي كلي من باب تسمية الشئ باسم لازمه الذاتي وهي
بالحقيقة وجودات خاصة بسيطة لا ماهية لها وعلى هذا المنوال لوازم الاشخاص في تسميتها
بالمشخص فان التشخص بنحو من الوجود اذ هو المتشخص بذاته وتلك اللوازم منبعثة عنه انبعاث
الضوء من المضئ والحرارة من الحار والنار فاذا تقرر هذا فنقول كل شخص جسماني يتبدل عليه
هذه المشخصات كلا او بعضا كالزمان والكم والوضع وغيرها فتبدلها تابع لتبدل الوجود المستلزم
اياها بل عينه بوجه فان وجود كل طبيعة جسمانية يحمل عليه بالذات انه الجوهر متصل لذاته فتبدل
المقادير والالوان والاوضاع يوجب تبدل الوجود الشخص الجوهري الجسماني وهذا هو الحركة
في الجوهر اذ وجود الجوهر جوهر وقال فيها ايضا ان كل جوهر جسماني له طبيعة سيالة متجددة
وله ايضا امر ثابت مستمر باق نسبته اليها نسبة الروح بالجسد وهذا كما ان الروح الانساني لتجرده
باق وطبيعة البدن ابدا في التحلل والذوبان والسيلان وانما هو متجددة الذات الباقية بورود
الامثال على الاتصال والخلق لفي غفلة عن هذا وكذلك حال الصور الطبيعية للاشياء فانها
متجددة من حيث وجودها المادي الوضعي الزماني ولها كون تدريجي غير مستقر الذات
وقال فيها ايضا في مقام التمثيل اقول اذا فرضنا نقطة كراس مخروط يمر على سطح فههنا نقطة واحدة
موجودة في زمان الحركة هي مثال الحركة بمعنى التوسط ونقط اخرى يتحد تلك النقطة الواحدة
بواحدة واحدة منها بحيث يجامع تعينها المطلقة تعينات تلك النقطة المفروضة في الحدود
فهكذا في كل حركة شئ كالنقطة السيالة مستمرة واشياء كنقط مفروضة من وقوع المتحرك في
كل واحد من الحدود وقال فيها ايضا ان الوجود الاشتدادي مع وحدته واستمراره فهو وجود
متجدد منقسم في الوهم الى سابق ولاحق وله افراد بعضها زائل وبعضها حادث وبعضها آت
ولكل من ابعاضه المتصلة حدوث في وقت معين وعدم في غيره وليس اشتماله على ابعاضه

كاشتمال المقادير على غير المنقسمات عند القائلين بها لاستحالته بل ذلك الوجود المستمر بعينه
الوجود المتصل الغير القار وهو بعينه ابعاض كل من تلك الابعاض والافراد الآنية فله وحدة ساذجة
في الاعداد لانها جامعة لها بالقوة القريبة من الفعل فان قلنا انه واحد صدقنا وان قلنا انه متعدد
صدقنا وان قلنا بانه باق من اول الاستحالة الى غايتها صدقنا وان قلنا انه حادث في كل حين صدقنا
فما اعجب حال مثل هذا الوجود وتجدده في كل آن والناس في ذهول عن هذا مع ان حالهم بحسب الهوية
مثل هذه الحال وهم متجددون في كل حين ولنصرف العنان الى اثبات الحركة في الجوهر بتتميم لما
سبق ذكره فنقول لما علمت ان الوجود الواحد قد يكون له شؤون واطوار ذاتية وله
كمال وتنقص والقائلون بالاشتداد الكيفي والازدياد الكمي ومقابليهما قائلون بان الحركة
الواحدة امر شخصي في مسافة شخصية لموضوع شخصي فنقول اذا جاز ذلك في الكم والكيف
وانواعهما كون انواع بلا نهاية بين طرفيها بالقوة مع كون الوجود المتجدد امرا شخصيا
من باب الكم والكيف فليجز مثل ذلك في الجوهر الصوري فيمكن اشتداده واستكماله في ذاته
بحيث يكون وجود واحد شخصي مستمر متفاوت الحصول في شخصيته ووحدته الجوهرية بحيث
ينتزع منه نوع آخر بالقوة في كل آن نفرض وقال فيها ايضا ان هناك وجود شخصي متصل
له حدود غير متناهية بالقوة بحسب آنات مفروضة في زمانه ففيه وجود انواع بلا نهاية
بالقوة والمعنى لا بالفعل والوجود ولا فرق بين حصول الاشتداد الكيفي المسمى بالاستحالة
والكمي المسمى بالنمو وبين حصول الاشتداد الجوهري المسمى بالتكون في كون كل منهما استكمالا
تدريجيا وحركة كمالية في نحو وجود الشئ سواء سميته الحركة كما او كيفا او جوهرا ودعوى الفرق بان
الاولين ممكنان والآخر مستحيل تحكم محض بلا حجة فان الاصل في كل شئ هو وجوده والماهية تبع له
كما مر مرارا وموضوع كل حركة وان وجب ان يكون باقيا بوجوده وتشخصه الا انه يكفي في تشخص
الموضوع الجسماني ان يكون هناك مادة يتشخص بوجود صورة ما وكمية ما وكيفية ما فيجوز له
التبدل في خصوصيات كل منها وملخص كلامه بأكثر تكراره من مطالب ذكره في اكثر كتبه ومؤلفات
مفصله ومختصره اثبات تلك الحركة الجوهرية لجميع عوالم الجسمانية من الافلاك والعناصر
من البسائط والمركبات وان تمام العالم بمنزلة انسان الكبير وهذه ابن حركت جوهريه در نفس

انسانی که مقصود بحث در کلام است آنکه از برای نفس ناطقهٔ انسانی که همان وجود و هویت آن
تطورات و شئون ذاتیه و استکمالات جوهریه است که دائماً در تحول و انقلاب است از حالی بحالی
دیگر و از برای او در هر آنی شأنی است از شئون متجدده و دائماً در تجدد و انقضاء است و این حرکت
لازمهٔ ذات و هویت نفس انسانی است که لا یحتاج الی جعل و تأثیر بل المجعول هو وجوده چه آنکه
لوازم ذاتیهٔ هر شیئی از آثار قهریهٔ آن شیئی است که محتاج بجعل و تأثیر مادی نخواهد بود و علت
فاعلیهٔ این حرکت که علت قریبه و فاعل مباشر تحریک است همان هویت و وجود و صورت نوعیهٔ
او است که متبدل الهویة و الوجود است و اکوان وجودیهٔ او که مراتب تنزلات و شئونات و اطوار
حقیقت او است در حرکت و انقضاء و سیلان و غیر ثابت است فهی ثابتة من جهة اخری و جهة اصل
وجوده و هویته فهی ثابتة الذات و من جهة اکوانه و اطواره و شئوناته فهی دائمة التحول من
اول حدوثه الی آخر درجاته و غیر خفیٌّ من اثبات هذا الاصل و تفرده من بین الحکماء بهذه
القاعدة تفریع امور ثلثة احدها اثبات حدوث الزمانی لعوالم الاجسام من الافلاک و
العناصر من مرکباتها و بسائطها و ثانیها تصحیح ربط الحادث بالقدیم و ثالثها تصحیح امر المعاد
بما اختاره فی باب المعاد و اما تفریع ثمرهٔ اولی پس بجهت آنکه بعد از ثبوت حرکت جوهریه در جمیع
هویات جسمانیه از بسائط و مرکبات عنصریه و صور و مواد فلکیه بحیث یکون عوالم الاجسام
کلها متجددة الاکوان و الوجود بالحرکة الجوهریة فلا جرم یکون العالم مسبوقاً بالعدم الزمانی
چه آنکه زمان مقدار حرکت جوهریه است و تجدد و انقضاء که معنی حرکت است منطبق است با مقدار
زمان که اعم مانند حرکت در تقضی و تصرم است بحیث لا یجتمع آناته فی شیئ واحد کما ان اکوان
الوجود غیر مجتمعة فی آن واحد فجمیع الاجسام موصوف بالحرکة و الزمان و هاتان الصفتان
عبارة عن التجدد و الانقضاء و الموصوف بهما ایضاً یتجدد و ینقضی آناً فآناً فکل کون من اکوانها
مسبوق بالعدم و خارج من القوة الی الفعل و فی مفاتیح الغیب فالعالم بجمیع ما فیه کل آن یوجد
فیه منها شخص آخر و یعدم و یوجد مثله فی آن آخر فلیست لها هویة جسمانیة مستمرة الکون الی
یوم القیمة و الزمان من جملة المشخصات للجواهر الجسمانیات فحال هذه الجواهر الجسمانیة فی
وجودها و دوامها کحال نفس الزمان و الحرکة فی ان بقاءها عین الحدوث و دوامها عین الانقضاء

من جهة و غیر ثابتة

و فی الاسفار ان الطبایع المادیة و النفوس المتعلقة بالابدان الطبیعیة کلها متحرکة فی ذاتها
و جوهرها عندنا و بیّنا ان جمیع الهویات الجسمانیة التی فی هذا العالم سواء کانت بسائط او مرکبات
و سواء کانت صوراً او مواداً و سواء کانت فلکیة او عنصریة و سواء کانت نفوساً او طبایع فهی مسبوقة
بالعدم الزمانی فلها بحسب کل وجود معین مسبوقیة بعدم زمانی و اما تفریع ثمرهٔ ثانیه پس
بجهت آنکه بعد از ثبوت حرکت جوهریه از برای جمیع عوالم جسمانیات بالحس و البرهان و صدوره
من المبدأ الاول الحکیم جلت کبریاؤه بحیث لا یثلم شیئ من مراتب توحیده من لزوم الکثرة و التغیر و
الحدوث بالقول بدوام فیض وجود من الباری جل ثناؤه پس ناچار است بحکم عقل از ثبوت واسطه
بین حق تعالی شانه و بین سایر موجودات و فاعل مزاول این حرکت علی سبیل المباشرة لا یکون
ذات الواجب جل ثناؤه و الا لزم صدور الکثیر من الواحد الحقیقی المستلزم للتکثر و الترکیب
فی ذات الواجب تعالی شانه کما تحقق فی موضعه فی مسئلة العلة و المعلول فلا بد من ملاحظة
الترتیب فی اصل الابداع و الایجاد فاول ما برز و نشأ من اصل الوجود هی الصور الالهیة و العقول
القادسة فهی اول مراتب تنزلات الوجود فهی عالم التمام لیست فیه شائبة من النقص و الامکان
و الذات الواجبیة فوق التمام و منها یفیض الوجود و الخیرات الی سائر الاشیاء فالواجب تعالی
مقام ذاته الغیب مقام الاحدیة و تلک العقول مقامها مقام الواحدیة و سریان الوجود من تلک
العالم الی عالم النفوس المدبرة و المثل الافلاطونیة التی هی ارباب الانواع لافرادها الجزئیة فعالم
النفوس لتجردها عن المواد و معلیتها لها تشبه بعالم الاعلی و من تلک العالم تسری الفیوضات من
المبدأ الباری الی ما تحتها من عالم الاجسام من الفلکیات و العنصریات ثم عالم الاجسام الطبیعیة
عالم نقص بالنسبة الی ما فوقها و ما من جسم من الاجسام الا و فی طبعه قوة حرکة او سکون و قد ثبت
ان کل جسم قابل للحرکة و کل قابل للحرکة له میل ذاتی و حرکة جوهریة و مبدء تلک الحرکة لیس الا
صورته النوعیة التی هی نحو وجودها و هویتها فهی ذات جهتان من جهة شئوناتها و تطوراتها
سیال الذات متجدد الاکوان و الهویة و من جهة نفسها امر ثابت عند الله سبحانه و تعالی فلها حقیقة
عقلیة فهی واسطة بین الحق و الخلق و فی الاسفار الباری جلت کبریاؤه اول ما برز من ذاته
و نشأ هو جوهر قدسی فی غایة النور و الضیاء و السناء بعد الاول تعالی و نشأ بتوسطه جواهر

اخری قدسیة مترتبة فی الشرف والکمال وشدة النوریة علی حسب رتبتها فی القرب منه تعالی
ثم حصلت منها بواسطة جهات فقرها ونقصها فی الوجود وضعف نوریتها موجودات نفسانیة
واخری طبیعیة وهی النفوس السماویة والاجرام الفلکیة وما معها من العناصر والمرکبات
وقال فیها ایضا ان الحکمة الالهیة والعنایة الربانیة قد ربطت اطراف الموجودات بعضها ببعض
ربطا حکمیا ونظمها نظما عقلیا تاخذ باکما اوضحنا سبیله من ان الموجودات لما کان بعضها
عللا وبعضها معلولات ومنها اولا ومنها ثوانی فاذکرت فی جبلة المعلولات میل ونزوع
نحو عللها وجعلت فی جبلة عللها رافة وعطوفة علی معلولاتها وفی مفاتیح الغیب فی مقام
تعداد العوالم قال اول العوالم عالم الامر وعالم العقول فاول العوالم عالم العقل فاول باب
انفتح منه ما هو فی غایة العظمة والجلال والاشراق لا یمکن فی الممکنات اشرف منه واعظم
بل لا امکان له فی نفس الامر لانه احتجب ظلمة امکانه تحت سطوع النور الاول واختفی ظل
ماهیته تحت ضیاء الکبریاء وهو اول الصوادر وثانی المصادر وثانی العوالم وهو عالم المدبرات
النفسانیة فاول باب انفتح من بحر الجبروت الی هذا العالم هو الذی یسمی بنفس الکل والنفوس
الجزئیة یقبل من ذلک الفیض النازل من عند نفس الکل بحسب استعداداتها العالم الثالث
عالم الجسم فاول باب انفتح من بحر نور العظمی هو الفلک الاقصی وهو العرش المستوی لنفس الکل
کما انه العرش المستوی لعقل الکل وقال فیها ایضا ان هذه الجواهر الزواهر الشریفة المسماة
عقولا ونفوسا لما کانت بحسب حقایقها عریة عن المواد بریئة عن القوة والاستعداد وجب ان
یکون احوالها واحکامها سیما العقول خلاف الاحکام المادیات الواقعة فی عالم الحرکات والانفعالات
الحکم الاول انها غیر زمانیة ولا مکانیة ولیس مع قطع النظر عن مبدعها وجاعلها الا العدم
واما وجودها فهو نور من انوار الله المعنویة واثر من آثار مبدعها القیوم ولیس لها تجدد و
انقضاء ولیست من الزمانیات الحکم الثانی انها سیما العقول ابدیة غیر قابلة للفساد لانها لیست
من العالم بل هی حقایق من عند الله تعالی الحکم الثالث انها علل للاجسام الفلکیة فضلا عن
العنصریة وللنفوس نظران نظر الی العلل العقلیة لاستمداد الفیض والرحمة منها ونظر الی الآلات
بالتحریک للاستکمال فهی تستفیض من ارباب وجودها وتفیض علی ما هیاکلها وللعقول نظر واحد

الی مبدعها الحکم الرابع ان العقول کلها انوار صرفة ولا ظلمة فیها اصلا الا انها متفاوتة فی النور
والنور السابق منها سبب ومنشأ للنور اللاحق وغایته وکماله واما تفریع ثمرهٔ ثالثه پس بجهت
آنکه بعد از ثبوت حرکت جوهریه از برای جمیع عوالم جسمانیه پس حال اجسام بموادها چون حال
زمانست که کونها تدریجیة الوجود وغیر قارة الذات که دائما در تجدد و تبدل است و اکوان تجددیه
در کل آن یوجد و ینعدم کما فی الحرکات الاینیة فکل کون سابق علة معدة لکون اللاحق فالانسان
الذی هو من احد اجزاء العالم متعاقبة الحدوث فلیس للانسان تشخص جسمانی دائم الوجود فاکوانه
الجسمانیة داثرة زائلة فانیة والذی یبقی منه هو روحه النطقی الذی به قوامه و تحصله ووجوده
ومعاده لا یعقل ان یکون بهذه المواد الداثرة الفانیة الدنیویة لاستحالة اعادة المعدوم فلا
مناص فی القول بمعاد الجسمانی علی هذا الا القول بان المعاد هو روح النطقی بصورة مثالیة ولو
بمادة من مواد الاخرویة و سیجیء توضیح ذلک عنقریب فی بقیة الاصول التی اسسها لتشیید هذا المرام
واذا عرفت و تحققت مراده من الحرکة الجوهریة وفهمت مقصوده من نصوص کلماته فلنصرف عنان
الکلام الی ذکر الادلة التی اقامها لاثباتها فنقول **مطلب رابع** در ذکر ادله و براهین
قائمه بر اثبات حرکت جوهریه از عقل و نقل برهان اول بر اثبات حرکت جوهریه آنکه شکی
نخواهد بود بالحس والعیان آنکه از برای اجسام آثار مختلفه است از حرکات مختلفه چه در اجسام
فلکیه چه در عنصریات و لا بد است از حصول این آثار مختلفة الاوضاع از وجود مقتضی مر آن آثار
که اختصاص داشته باشد بهر یک از اقسام این اجسام و آن مقتضی که مبادی این حرکات است هم لا بد است
که غیر خارج از ذات آن اجسام و غیر خارج از مقومات ذاتیه و محصلات وجودیه او باشد چه آنکه
اگر امر خارج از ذات و خارج از مقومات ذاتیه او باشد از اعراض پس نقل کلام مینمائیم در آن
اعراض و میگوئیم لا بد است در این اعراض از برای اجسام از مخصصی که مبادی این باشد فان کان
من الذاتیات و من مقوماتها فبها والا فننقل الکلام الی مخصص المخصص فیدور او یتسلسل
و هما باطلان پس ناچار است که آن مخصص از امور ذاتیه اجسام و از مقومات ذاتیه آن باشد
وحینئذ نقول مبادی این حرکات مختلفه جسمیه مطلقه نخواهد بود چه آثار جسمیه متفقه
لا بد است که متفقة الآثار باشد نه مختلفة الآثار و کلام ما در مقتضی و مبادی آثار مختلفه است

وتمیز مبادی این حرکات مختلفه هیولای مطلقه نخواهد بود چه شأن هیولا مجرد قابلیت است و
کلام در مقتضی این آثار است و جایز نیست استناد این آثار بسوی عقل مفارق چه نسبت عقل
مفارق بسوی همه اجسام علی السویه است و آنموجب اختلاف در آثار اجسام نخواهد بود و نیز
جایز نیست استناد این اثار بسوی حضرت باری تعالی بدون واسطه زیرا که نسبت باری تعالی
بسوی اشیاء نسبت واحده است و اشرف ماهیات اقرب و اقدم بصدور است از حضرت حقتعالی
پس اختصاص بعض اجسام بصفات و آثار و حرکات مخصوصه لابد است از وجود مخصصی که
مقتضی صدور آن اثار و مبادی این حرکات باشد و آن نخواهد بود مگر صورت نوعیه اشیا
که مقوم ذات اجسام و محصل وجودات ذاتیه آنست وهو المطلوب و این از امتن و احکم ادله
مذکوره در اثبات حرکت جوهریه است وفی الاسفار لاریب فی ان المقتضی للآثار المختلفة المختصة
کل منها بقسم من اقسام الاجسام لابد وان یکون امورا مختلفة غیر خارجة عن ذاته لانا نعلم
ان للاجسام آثارا مختلفة کقبول الانفکاک والالتیام وکاختصاص کل قسم من اقسام الفلکیات
والعنصریات بما له من الشکل والمکان والموضع واقسام الحرکات فتلک المبادی للحرکات
لایمکن ان یکون هو الجسمیة المتفقة والا لاتفقت الاثار ولا الهیولی لانها کما علمت قابلة محضة
والکلام فی المقتضی ولا العقل المفارق لتساوی نسبته الی جمیع الاجسام ولا یجوز استنادها
ایضا الی الباری ابتداء بلا واسطة لان نسبة الباری الی الاشیاء نسبة واحدة والاشرف
منها ماهیة وانیة اقدم منه تعالی صدورا وفیضانا وهذا لاینافی القول بالفاعل المختار
ما لم یجز الترجیح من غیر مرجح وما لم یبطل اخذ الحکمة والترتیب فاختصاص بعض الاجسام
بصفات وآثار مخصوصة لابد فی حصوله من الفاعل الحکیم من مخصص وهو المسمی بالصورة
النوعیة نعم انما ینسد باب اثبات صور النوعیة بل سایر القوی عند من یثبت الفاعل المختار
بمعنی من له ارادة بلاداع وحکمة انتهی کلامه ومقصود او از اینکه استناد این اثار غیر جایز است
بسوی حضرت باری بدون واسطه اشاره است باینچه از مسلمات بین حکماست از قاعده
الواحد لایصدر منه الا الواحد وآن صادر واحد نخواهد بود مگر عقل که از او افاضه وجود
وکمال خواهد شد بسوی مراتب متاخره آن از موجودات واشاره است بدفع اعتراض باینکه

استناد افعال و آثار بسوی حضرت باری بغیر وجه مذکور منافی با اختیار حضرت واجب تعالی
خواهد بود و وجه دفع آنکه بعد از قول متکلم بجواز ترجیح بلامرجح ممکن نخواهد بود کیفیت صدور
مگر بترتیب مذکور و ایجاب بالاختیار منافی با اختیار نخواهد بود بلکه محقق اختیار است بلی
اگر کسی قائل شود باراده جزافیه ممکن است که منع ترتیب مذکور نماید در کیفیت صدور افعال
باری تعالی و قائل بصور نوعیه و حرکت جوهریه هم در مقام نشود و چنین کسی منکر حکمت
خواهد بود و بالجمله بعد از ذکر دلیل مذکور از برای اثبات حرکت جوهریه ذکر وجوهی
از نقض و ابرام بر این برهان نموده است باشاره بدفع آنها چنانکه اشاره بآن خواهد شد
از آنجمله آنکه اگر گفته شود که ممکن است که مبادی آثار مخصوصه اعراض مخصوصه باشند
که موجب اثر باشند در اجسام و لازم نیست که مبادی این حرکات صور جوهریه باشند چنانکه
مشاهده میشود که حرارت در حدیده حامیه مبدء حرقت جسم است و حرکت در بعض مواضع
سبب حرارت است و حال آنکه از صور جوهریه نخواهند بود و اگر گفته شود که مبادی مذکوره
از معداتند نه علت فاعلیه و کلام در علت فاعلیه است جواب آنکه شاید صور نوعیه هم عللی از علل
معده باشد و علت فاعلیه غیر او باشد بعد از آن جواب از اصل اشکال داده است که مبادی این
اثار اگر از ذاتیات اجسام و یا مبادی فصول ذاتیه آن باشند پس لامحاله از جواهرند نه از اعراض
و اگر از اعراضند پس لامحاله محتاج بمخصص دیگر خواهند بود پس نقل کلام در آن مخصص
مینمائیم فان کان من الذاتیات فبها والا فیتسلسل او یدور و ینتهی الی مخصص ذاتی و دور
و تسلسل که باطل است پس متعین خواهد بود مخصص ذاتی و هو المطلوب وفی الاسفار و
اعترض علی هذا الاستدلال بوجوه الاول لم لایجوز ان یکون تلک المبادی للآثار المخصوصة
اعراضا مخصوصة اذ کل موجب اثر فی الاجسام لایلزم ان یکون صورة جوهریة فان المیل القسری
وغیر القسری مبدء ما للحرکة ولیس بصورة جوهریة والحرارة فی الحدیدة الحامیة مبدء لحرق
الجسم والحرکة فی بعض المواضع سبب للحرارة ولیست بصورة جوهریة وهکذا فی مواضع کثیرة منها
الاعراض مبادی للآثار فلیکن ما سمیتموه صورا من هذا القبیل الی ان قال والجواب ان للآثار
المختلفة لابد من مخصصات مختلفة فتلک المخصصات اذا کانت من ذاتیات الاجسام ومبادی فصولها

الذاتية حتی یکون الاجسام بها مختلفة الحقایق فتکون جواهر بالاصالة وان کانت اعراضا فتکون
کالآثار الخارجية فيحتاج الی مخصص آخر فننقل الکلام الی مخصصها المخصص فاما ان یتسلسل
الی غیر النهاية او یدور او ینتهی الی مخصص هی لیست آثارا للاجسام بل صورا مقومة منوعة
فالاولان مستحیلان فتعین الثالث وهو المطلوب اقول یرد علی هذا البرهان وجوه
من النقض والابرام بحیث لا یمکن التخلص منها الا علی وجه المکابرة والعجب عن مثل هذا
المحقق المتبحر کیف تمسک لاثبات مرامه بمثل ذلک اما اولا پس بجهت انکه محل بحث در علت قریبه
که فاعل مباشر حرکات است ومباشرت بعضی از اعراض از برای کثیری از حرکات قریبه وغیر
قریبه مشاهد بالحس والعیان است بحیث لا یمکن انکاره الا ممن انکر المحسوس غایة الامر اعراض
محتاجند بانکه قائم باشند بمحلی از ذاتیات از اجسام ونحو آن ودور وتسلسل باطل ومنقطع
بعد از استناد اعراض مفروضه ببعضی از ذاتیات که محل وموضوع آن اعراضند فمن این یلزم
الدور او التسلسل واز لزوم دور وتسلسل در اعراض وبطلان آن واستناد آن اعراض بذاتیات
فی الجملة ثابت نخواهد شد که علت فاعلیه مباشر حرکات لابد است که از امور ذاتیه باشد بلکه
اعراض بواسطه کونها قائمة بموضوعاتها سبب وعلة قریبة للحرکة وثانیا سلمنا که علت فاعلیه مباشر
حرکات باید از امور ذاتیه باشد اما انکه آن امور ذاتیه لابد است که صور نوعیه وفصول ذاتیه آن شیء
باشد از این برهان ثابت نخواهد شد زیرا که کفایت میکند که آن امور ذاتیه خود طبیعت اجسام
باشد که اصل طبیعت جسم مخصوص وبا ماده مخصوصه که مقارنست با وضاع مخصوصه از وضع و
مکان وزمان ونحو آن علت فاعلیه آن حرکت باشد که اصل مقتضی حرکت همان جسم مخصوص
با ماده مخصوصه است واقتران بیکی از امور مذکوره وغیر آن از شرایط تاثیر آن باشد وبرهان
مذکور ثابت نشد مخالف فرض مذکور چنانکه ممکن است که فاعل مباشر این حرکات جواهر
باشد که صور نوعیه وفصول ذاتیه اجسام است همچنین ممکن است که فاعل مباشر آن خود این
اجسام بمواد مخصوصه وبشرایط مخصوصه مبدا این حرکات باشند واولویت اول از ثانی
بدون برهان مجرد استحسان بلکه مصادره صرفه است از برای صدور حرکات مخصوصه مختلفه
وثالثا سلمنا که این امور مذکوره از قبیل علة معده اند نه علت فاعلیه ومحل بحث در علت فاعلیه

لکن آنچه منع نموده است در برهان مذکور که جایز نیست که عقل مفارق علت شود از برای این
حرکات چه نسبت عقل مفارق بسوی همه اجسام علی السویه است ممنوع است باشد المنع زیرا
جایز است که از برای عقل مفارق خصوصیتی باشد ببعض از اجسام دون بعضی که آن خصوصیت
سبب باشد از برای اختصاص هر یک از اجسام باثار وعوارض مخصوصه چنانکه صحیح است
در نزد ایشان که عقل مفارق مفیض کمالات مختلفه باشد بالنسبه بسوی اجسام همچنین
صحیح است که عقل مفارق بجهت اختلاف اعتبارات وتعدد جهات اعتباریه مفروضه در
آن اختصاصی داشته باشد بهر یک از علل معده مفروضه در اجسام که سبب باشد از برای صدور
آثار مختلفه در اجسام واز این ایراد جواب داده است در اسفار بانکه عقل مفارق وجود ذات
آن سبب است از برای حصول جسمیة مطلقة نه از برای خصوصیات آثار هر یک از اجسام خاصه وآن
خیر بوهن هذا الکلام وای دلیل یدل علی صحة سببیة عقل المفارق للجسمیة المطلقة وامتناع
تلک السببیة بالنسبة الی غیرها ورابعا سلمنا کل ذلک لکن لا یمکن یثبت بالبرهان المذکور
انکه فاعل مباشر این حرکات وعلت قریبه این آثار لابد است که صورت نوعیه وفصول مقومه
ذاتیه این اجسام باشد لا غیر چه انکه جایز است عقلا خصوصا بنا بر مذاق وتحقیقات مستدل انکه
فاعل مباشر این حرکات نفوس مدبره واسطه بین عالم عقل مفارق وعالم اجسام باشد چنانکه تحقیق
ذکر یافت که محقق در نزد مستدل انکه از برای هر نوع از افلاک وعناصر از بسایط ومرکبات آن یک
فرد کاملی است که رب النوع سایر افراد آن نوع است که مدبر همه آن افراد است واوست غاذی ومنمی
ومولد در اجسام نامیه نه طبیعت عادمة الشعور بلکه از برای رب النوع علاقه مخصوصه وعنایات
مخصوصه ایست از برای هر یک از ابدان آن نوع واحد که او سبب فاعل ومباشر این آثار مخصوصه
وحرکات مختلفه است وبا قیام این احتمال ثابت نخواهد شد ببرهان مذکور که اتم براهین در مقام است
انکه علت فاعلیه مباشر حرکات لابد است که صورت نوعیه وفصول مقومه ذاتیه اجسام باشد
وشاید فاضل این آثار وحرکات از رب النوع نفوس جزئیه باشد بتوسط این علل معده مخصوصه
که سبق ذکر یافت وبا احتمال مذکور باطل خواهد شد قول بثبوت حرکت جوهریه از برای اجسام
وجواب از این ایراد داده است در اسفار بانکه وجود این ارباب انواع عندنا من المسلمات ولکن

مع ذلک معلوم نشده است که این اعراض و آثار از قبیل اجسام است یا از امر مفارق از اجسام بواسطهٔ
یک مبدأ قریب چه آنکه مشاهد بالحس و العیان است که احراق از نار و ترطیب از هوا و تبرید از ماء و
تجمید از ارض است و اگر نباشد در اجسام هیولا و صورت جرمیه هر آینه حاصل نخواهد شد از
اجسام چنین آثار مختلفه بلکه شیخ الهی در کتاب تلویحات بیان نموده است که مفارق صرف ممکن نیست
که محرک اجسام باشد بر سبیل مباشرت بلکه مفارق از قبیل علت بعیده و مبادی عقلیه است و
لابد است در صدور حرکات از محرکات جسمانیه از واسطه تا آنکه فاقد نشود مناسبت بین مفیض
و مفاض و امر متوسطی باید بین مفارق محض و جسمانی محض باشد و آن صورت نوعیه اجسام
و فصول ذاتیه آن خواهد بود و فی الاسفار و الجواب انا و ان نساعدکم فی هذه الصور العقلیة
و المثل النوریة الافلاطونیة و احکمنا بنیانها الا انا لا نعلم مع ذلک ضرورة ان تلک الآثار
تصدر من الاجسام التی قبلنا او من المفارق بواسطة مبدأ قریب مقارن لها مباشر لحرکاتها
و آثارها فان الاحراق یکون من النار و الترطیب من الهواء و التبرید من الماء و التجمید من الارض
الی غیر ذلک فلو لم یکن فی هذه الاجسام الا الهیولی و الصورة الجرمیة لم یحصل تلک الآثار من
الاجسام کیف و الشیخ الالهی ممن قد برهن فی کتبه کالتلویحات و غیرها علی ان المفارق الصرف
لا یمکن ان یکون محرکا للاجسام علی سبیل المباشرة ای الفاعلیة القریبة لحرکاتها بل علی نحو
بعید عن المزاولة و لا بد لها من محرکات جسمانیة هی قوی و طبایع مزاولة لتحریکها علی سبیل
التجدد و الانفعال لئلا ینفقد المناسبة بین المفیض و المفاض بالکلیة و لیحصل امر متوسط
بین المفارق المحض و الجسمانی فلا بد ایضا فی الاجسام من امور تنفعل من تلک المبادی المفارقة
و تفعل فی الاجسام المادیة و ما هی الا القوی الانطباعیة او النفوس النباتیة او الحیوانیة
و علی الجمیع یطلق الصور النوعیة مع ما لها من التفاوت اقول همین کلام او کافیست در
تخریب برهان مذکور چه مرجع این جواب بسوی تشکیک در آنست که آیا آثار و حرکات مفروضه
از قبیل اجسام است و یا از مفارق غایته جواب آنکه باید واسطه میان مفیض که عقل مفارق است
با مفاض باشد بر فرض تسلیم این کلام گفته میشود که کفایت میکند در ثبوت واسطه همان نفوس
مدبره که واسطه بین عالم اجسام و عالم عقول است که عقل مفارق مفیض است بواسطه نفوس

مدبره نوع در افاضه فیوضات بسوی اجسام بلکه اجسام و نفوس جزئیه معا علل معده اند
از برای علت فاعلیه این اعراض و حرکات که آن رب النوع سایر نفوس جزئیه است و آنچه برهان
یدل علی ان الفاعل المباشر المؤثر فی تلک الحرکات لا بد ان یکون صور النوعیة التی هی
عبارة عن النفوس الجزئیة من النباتیة او الحیوانیة او الناطقة الانسانیة و خامسا آنکه
آنچه در این برهان مذکور است که جایز نیست نسبت این افعال و حرکات بسوی باری تعالی لان
نسبة الباری الی الاشیاء نسبة واحدة و مقتضی قاعدة الاشرف فالاشرف ان یصدر منه تعالی
العقول المفارقة لانها اشرف ماهیة و انیة منه تعالی صدورا و فیضا و هذا انما فی القول
بالفاعل المختار بما لم یجوز الترجیح من غیر مرجح ففیه ان ذلک قول بان الله سبحانه و تعالی فاعل
بالایجاب و الاضطرار لا آنه تعالی فاعل مختار چه آنکه مقتضی قاعده حکمیه و صریح کلمات مذکوره
او در اسفار آنکه نسبت عقول قادسه الی ذاته تعالی کنسبة اللوازم الغیر المجعولة الی الذوات
کنسبة الزوجیة الی الاربع و فی الاسفار ان الحق عندنا فی هذا المنهج ان لا جعل و لا تأثیر فی حصول
مثل هذه الصور لانها من اللوازم و لا تأثیر للملزوم بالقیاس الی لوازمه فان کون الذات ذاتا
بعینه کونها ذات هذه اللوازم و ایضا فی الاسفار ان الصور العقلیة الالهیة قائمة بذاته قیاما ذاتیا
لا علی وجه الحالیة و المحلیة و انها من لوازم ذاته الغیر المجعولة له الثابتة له بالا جعل الثابت لذاته
تعالی الواجبة بالوجوب الثابت له الباقیة ببقاء الله تعالی انتهی و از واضحات آنکه چنین
لوازمی مستحیل الانفکاک از ملزوم است و لا مناص للملزوم الا ان یصدر منه هذه اللوازم
بل تکون معه ازلا و ابدا فاین الاختیار للملزوم من کونه قادرا علی الفعل و الترک چه آنکه قدرت و
اختیار لا معنی له الا بان یصح منه الفعل و الترک و چنین لوازمیکه مستحیل الانفکاک از ملزوم مند
کیف یتعقل من الملزوم صحة ترک صدورها منه فان قلت ان ذلک هو الوجوب بالاختیار و هو لا
ینافی الاختیار قلت قد ذکرنا سابقا جواب ذلک فنقول هنا توضیحا ان معنی الوجوب بالاختیار
هو لزوم الفعل و وجوب صدوره بعد تحقق الاختیار ابتداء علی سبیل الحقیقة بان یتمکن
الفاعل ابتداء من الفعل و الترک کالالقاء من الشاهق و ان وجب لزوم صدوره بعد الاختیار
و ان اللوازم الغیر المنفکة عن الذات کالزوجیة للاربعة فکیف یتصور فیها الاختیار و متی یصح

للملزوم فعلها وتركها في مثل هذه اللوازم حتى يقال بأن الوجوب بالاختيار لا ينافي الاختيار
وكما لا يمكن للملزوم ان يترك ذاته فكذلك لا يمكن له ترك تلك اللوازم ثم ان يجحد جاحد وعاند
معاند لا يلتفت اليه العاقل الفطن بل يكذبه وجدانه من الفرق الواضح بين من القى بنفسه
من الشاهق وبين من القاه غيره من الشاهق حيث انه في الاول مختار في فعله وقاتل لنفسه مع
وجوب صدور الفعل ولزومه وعدم صحة تركه منه بعد الالقاء بخلاف الثاني حيث انه مجبور
صرف لا اختيار له بل يكذبه عقله ونفسه في احكام كثيرة الا انه لا يستحيي من نفسه ومن لا
يستحيي من نفسه لا يستحيي من الله لانه اقرب اليه من نفسه وسادسا ان ما ذكره في البرهان المذكور
بان هذا لا ينافي القول بالفاعل المختار ما لم يجوز الترجيح من غير مرجح وما لم يبطل اخذ الحكمة و
الترتيب غرضه ان القول بغير ما اختاره من كيفية الخلقة وصدور الافعال من الله تعالى موجب
للترجيح بلا مرجح اقول بطلان الترجيح بلا مرجح من البديهيات عند اصحابنا القائلين بالتقبيح والتحسين
خلافا للأشاعرة ولكن لا يلزم من بطلانه حقيقة دعواه من انه لا بد من اخذ الحكمة والترتيب بان
يقال الصادر الاول منه تعالى هو العقل او العقول القادسة والصور الالهية الى آخر ما ذكره
من ترتيب العوالم حيث قد عرفت ان القول بذلك موجب لا نثلام التوحيد في افعال الله تعالى و
قول بان الله تعالى فاعل بالايجاب وموجب لسلب القدرة والاختيار عن الله تعالى وموجب
للالتزام بتعدد القدماء تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا بل الثابت عند اهل الشرايع الحقة انه
عالم بذاته وقادر بذاته وله القدرة والاختيار ما شاء فعل وما لم يشأ لم يفعل وارادته تعالى
فعله وايجاده واحداثه وليس ارادته كارادة المخلوقين من حيث انه تعالى لا يروي ولا يهم ولا يتفكر
وافعاله تعالى صادرة عنه باختياره وارادته على حسب الحكمة والمصلحة من دون الترجيح بلا مرجح
او الترجيح المرجوح على الراجح وقد مر تفصيل القول بذلك مع برهانه ودفع حجج المنكرين في
المجلد الاول من كتابنا بما لا مزيد عليه فان كنت غير متكبر ولا متعنت فارجع اليه حتى تعرف انه
لا عذر لك في تصحيح عقايدك بما ثبت عند اهل الشريعة الحقة فاقتصرنا الكلام في ذلك حتى
لا يفوتنا ما نحن بصدده الآن وسابعا با آنكه برهان مذكور مستلزم است تعدد قدما را
اما بالنسبة بعقول قادسه ونفوس مدبره فواضح زيرا كه از مسلمات عند اهل الشرايع آنكه

قدم وازليت مخصوص ذات مقدس حضرت باری جلت كبريائه خواهد بود وما سوای ذات مقدس
باری حادث وكائن بعد از لم يكن بعد بعديت حقيقيه وهمه اشيا معدوم صرف ونابود محض اند
در ازل وبعد از عدم حقيقی واقعی نفس الامری بامر حضرت باری بعرصهٔ وجود آمده اند ومجرد
عدم ذاتی ونيستی معلولات ولوازم مستحيلة الانفكاك در مرتبهٔ ذات احديت با آنكه بحسب
واقع ونفس الامر غير منفك از ذات مقدس باری تعالی خواهند بود كفايت در حدوث اشيا
چنانكه طريقهٔ مسلمهٔ اهل اديان وملل است واتفاق جميع انبيا ومرسلين است نخواهد بود واما بالنسبة
بقدم حركات افلاك اگرچه حركت معنی آن تجدد وتقضی وتصرم است وخروج از قوه بسوی فعل است و
اين معنی لازم دارد وجود حينما بعد حينما را بعد از عدم الا آنكه كلام بالنسبة بسوی علة فاعليه ومحرك اول است
وبعد از فرض دوام وعدم انقطاع وجود او از طرف ازل وانه من لوازم الذاتية للنفوس المدبرة او
العقول القادسة وان الله سبحانه وتعالى تجليا واحدا على الاشياء وظهورا واحدا على الممكنات كما
هو صريح كلماتهم فاين يفرض عدم حركة الافلاك ومن اين تنفك عن علتها اللازمة لذاته تعالى
فلا مناص لانكار لزوم قدم حركات الافلاك باعتبار قدم علة الفاعلية الاعلى وجه المكابرة فهي
كما ترى وثامنا آنكه حاصل برهان مذكور آنست كه اين قوهٔ مصوره كه عبارت از صور نوعيه
وفصول ذاتيه اشيا وفاعل نزاول ومحرك مباشر حركات وآثار است در نباتات همان نفس نباتيه
ناميه است يعنی قوهٔ ناميه ودر حيوانات نفس حيوانيه حساسه است ودر انسان نفس ناطقه
انسانيه است كه متطورند باطوار وجودات وبنا بر اين فاعل مباشر همه حركات از تغذيه وتنميه
وتصوير وتشكيل واوضاع ومقادير در همه اعضا واجزاء اجسام نباتيه وحيوانيه با كثرة لحاظ
مصالح وحكم در كيفيت هر يك از اينها در اجسام نباتيه وخصوصا در حيوانات وانسان از
تنميه وتغذيه اجسام وعروق ودر باطنات وكسر وانكسار وجرح وتعديل در هر يك آنها مستند
باين نفوس وقوی مصوره وصور نوعيه آن خواهد بود وچنانكه نقول ان التغذية والنمو
لو كانا من افعال النفس لكانت النفس شاعرة بما يصدر عنها من الاحالة والهضم والتربية
لكل عضو بما يناسبه فكان يجب ان يكون النفس عالمة بجميع مراتب الاستحالة للغذاء في
جميع الاعضاء على التفصيل والتالي باطل بالحس والعيان وهل يتصور العاقل بان التنمية والتغذية

من النباتات والحيوانات من بغتها العلامة بما تفعلان في مواد اجسامها واعضائها وهل يشك العاقل بان الصبي بنفسه الناطقة فاعلة لتلك الافعال المتقنة المحكمة على النظام المشاهد من الصور العجيبة والاشكال الغريبة والنقوش المؤتلفة والالوان المختلفة وما روعي فيها من الحكم والمصالح قد تحيرت فيها الاوهام وعجزت عن ادراكها العقول والافهام وقد عجز علماء التشريح من فهم تلك المصالح مع انهم قد ذكروا مصالح كثيرة نحو خمسة الاف واعترفوا بان ما لم يعلم اكثر مما علموا وحينئذ فلا مجال لك الا ان تقول بانها صادرة من النفس مع كونها غير شاعرة بشيء منها او تقول بان الفاعل المزاول لتلك الافعال ومشكلها ومصورها وغاذيها ومنميها ومولدها هو من امر الله سبحانه باستخدام النفس وقواها المطيعة لارادة الله تعالى وحكمته والاول باطل بالعيان والثاني التزام ببطلان القول بالصور النوعية المزاولة للافعال لان الفاعل على هذا امر من امر الله تعالى ونسبته الى القوى الجسمانية المنطبعة والى النفس سواء لا تفاوت فيه فكما يجوز نسبته الى النفس كذا يصح نسبته الى القوى وعلى اي تقدير يكون النفس والقوى من العلل المعدة لا علة الفاعلية ومع ذلك فمن اين يكون للنفس حركة جوهرية وتقلبات ذاتية وفي التجريد والمصورة عندي باطلة لاستحالة صدور هذه الافعال المحكمة المركبة عن قوة بسيطة ليس لها شعور اصلا والمحكي عن الغزالي انه بالغ في ذلك حتى ابطل القوى مطلقا وقال ان الافعال المنسوبة الى القوى صادرة عن ملائكة موكلة بهذه الافعال تفعلها بالشعور والاختيار واجاب س عن هذا الاشكال بعد تصريحه

باصراره بان النفس مدركة لجميع ذلك فلانه قال في الاسفار والحق عندنا ان النفس هي المدركة بجميع الادراكات وهي المحركة بجميع الحركات الطبيعية والارادية وهذا لا ينافي وجوب توسط هذه القوى المتعددة المتخالفة التي بعضها من باب الادراك وبعضها من باب التحريك لان القوى

بما لا محصل له في الواقع بل التزام بالعجز عن الجواب وانما تصريحه بان النفس مدركة لجميع ذلك بعد

العالية لا تفعل الفعل الدني الا بتوسط الى ان قال النفس الناطقة التي للانسان جامعة مع بساطتها لجميع القوى المدركة والمحركة لا بمعنى ان تلك الالات هي المبادي للادراكات والحركات الحقيقية دون ذات النفس الا على وجه التوسط والاستخدام بل النفس هي حس الحواس كلها والمباشرة للحركات الفكرية والطبيعية والاختيارية لا بتخاذات معانات وغوائل

ثلثة العقل والخيال والحس واما جوابه عن الاشكال فلعوله في الاسفار بعد مقدمات ان النفس التي لنا اذا فرض كونها مبدء لجميع الادراكات والتحريكات الحيوانية والنباتية حتى الجذب والاحالة والدفع لا يلزم من ذلك ان تكون عالمة بافاعيلها الطبيعية الواقعة منها باستخدام المادة او الطبيعة وقولهم العلم بالعلة يوجب العلم بالمعلول حق ولكن العلم بالعلة اذا كان عين وجودها كان مقتضاه كون العلم بالمعلول عين وجوده واذا كان وجود المعلول كلا وجوده لغاية النقص والخسة كان العلم به كلا علم وهذا معنى قول الفيلسوف ان العقل الاول يجهل بالاشياء جهلا هو اشرف من العلم بها انتهى وحاصل مراده ان النفس لكونها ذات مراتب متفاوتة وان وجودها يختلف بالشدة والضعف وغاية الضعف فتارة تكون عقلا ونفسا كلية في مرتبة الجمعية واخرى حسا لا وادراكا وثالثة حسا ومحسوسا بحيث تكون في مقام قوة الشم شما وفي قوة السمع سمعا وهكذا في الذوق والتغذية والتنمية وهذه كلها مراتب وجوداتها وتطوراتها واخس مراتبها من حيث الوجود مرتبة الانطباع والتغذية والتنمية وكما ان وجودها في تلك المرتبة لشدة ضعفها كلا وجودها لغاية النقص والخسة وكذلك علمها بها كلا علم فلا يعتبر جهلها بافاعيلها في تلك المرتبة اقول كيف يصدر تلك الافاعيل من النفس في تلك المرتبة الادنى وما يقرب منها مع ما فيها من الاختلاف في اشكال الاعضاء وخلقها ومقاديرها واوضاعها وكذلك كون كل عضو من الاعضاء على صورة خاصة ينتفع بها الانسان والحيوان سيما ما في اعضاء الراس من العين وطبقاتها والانف والفم والاسنان واللسان والشفتين وغيرها وما في كل منها من المنافع التي بعضها للضرورة وبعضها للراحة والفضيلة والزينة كاشفار العين وسواد الحاجبين وتقعير اخمص القدمين مع عدم شعورها وعلمها بشيء منها مما تقضي بداهة العقول ببطلانها وكيف يمكن تصورها فضلا عن القول بها بل هو شيء مصرح ببطلان ذلك كما سنذكره فليس كل كلام يصح ان يقبل من قائله مع كونه مصادم للضرورة والعيان بل لا بد لكل فاعل يصدر منه مثل تلك الافاعيل العلم والشعور بها حتى يصح صدور الفعل منه وحينئذ نقول ان اي مرتبة من مراتب النفس تفعل تلك الافاعيل المفصلة المختلفة هل هي في مرتبة نفس الكلية ومقامها الجمعي تصدر منها تلك الافاعيل بنفسه

انه مصرح بان فاعل المزاول للحركات والادراكات هي النفوس الجزئية في مراتبها لا النفس الكلية
في مرتبتها الجمعية اذ المفروض انها في تلك المرتبة مجردة عن المواد والهيئات وعدم فعلها وشعورها
لتلك الافاعيل في تلك المرتبة غير نافعة لصدورها منها في مرتبة الادنى او في مرتبة اتحادها مع القوى
الانطباعية ففيه انها في تلك الحالة عديمة الشعور راسا فكيف يصدر منها تلك الافعال او في
مقاماتها المتوسطة حيث بلغت الى غاية الكمال من العلم والادراك بان تكون من اوحدي علماء التشريح
في الفضل والكمال ففيه اولا انه غير ممكن في حقه لاعترافه بالعجز عن ذلك راسا وثانيا بعدم
امكان شعوره بتلك الافاعيل في حال النوم والغفلة والاشتغال بالاعمال الظاهرة وثالثا
اغمضنا عن ذلك فنقول اي فائدة في معرفة مثل هذه النفس الجزئية الشخصية وعلمها وشعورها
بافاعيلها الانطباعية لمعرفة سائر النفوس الجزئية من سائر العلماء واواسط الطلاب وسائر
عوام الناس والصبيان والحيوانات ولا محصل لكلامه حينئذ الا الاعتراف بصحة صدور مثل تلك
الافاعيل عن النفوس الانطباعية والحيوانية مع عدم العلم والشعور وهو كما ترى والعجب انه من
لضيق خناقه في المسئلة قد جرى الحق على لسانه في مقام اخر واعترف بعده بصحة صدورها منها مع عدم
العلم والشعور وقال بان الفاعل المزاول الخالق هذه الابدان ومشكلها ومصورها وغاذيها ومنميها
ومولدها هو امر من امر الله باستخدام النفس وقويها المطيعة لارادة الله وحكمته وهذا الكلام منه
مناقض لما اختاره في اكثر كلماته من ان الفاعل لهذه الافاعيل والحركات هي النفس بحركتها الجوهرية
ها انا ذا انقل كلامه لتعرف انه كيف مضطرب في كلماته فيما اختاره ولعله رجع عن قوله بالحركة الجوهرية
وقال في الاسفار ان سبب الفاعلي لبدن الحيوان اما ان يكون امرا عديم العلم والادراك كالطبايع
وما في حكمها واما ان يكون امرا ذا علم وادراك والاول محال لشهادة كل فطرة سليمة بان فاعل هذا التركيب
العجيب والنظم المحكم يستحيل ان يكون قوة عديمة الشعور والثاني لا يخلو اما ان يكون هو الباري
بلا واسطة ام لا والاول محال بالبراهين القطعية لان ذاته تعالى يجل ان يفعل فعلا جزئيا والثاني لا
يخلو اما جوهر عقلي من العقول الصريحة او جوهر نفساني والاول ايضا محال لما بينا من حيث ان
فعلها لا يتغير ولا يتكثر فان تلك الجواهر ليست مباينة الذات عن ذات الحق الاول وانما هي اشعة شمسه
واضواء نوره والثاني وهو كون فاعل البدن هو النفس لا يخلو اما ان يكون فعلها للبدن فعلا اختياريا

مسبوقا بقصد وارادة وعلم زائد على ذاتها او لا يكون والاول باطل فانا الان مع كمال علومنا لا نعلم
كيفية الاعضاء في اشكالها ومقاديرها واوضاعها وطبايعها الا بعد ممارسة التشريح فكيف يمكن
ان يقال انا كنا عالمين فاعلين في ابتداء تكوننا لهذه الامور قادرين عليها بالقصد الاختياري فبقي
الشق الاخر وهو ان فاعل البدن والاعضاء هو النفس وهو ايضا لا يخلو من احد الامرين وهو ان فعلها
للبدن على سبيل الاستقلال او على ضرب من الطاعة والخدمة لامر من الله وملكوته والاول محال لان النفس
غير مستقلة في الوجود فكيف في الايجاد كيف والنفس الانسانية عند تشكل الاعضاء وحدوث صورها
في غاية العجز والنقصان لا يملك الانسان حينئذ لنفسه نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حيوة ولا نشورا
وفاعل هذه التشكيلات والتصويرات والتربيات للابدان يكون صانعا حكيما ومدبرا عليما لم ينل من
الشعور والاحتمالات الا ان خالق هذه الابدان ومشكلها ومصورها وغاذيها ومنميها ومولدها
هو امر من امر الله باستخدام النفس وقويها المطيعة لارادة الله وحكمته انتهى اقول يكفينا هذا
الكلام منه في ان السبب الفاعلي لبدن الحيوان لا بد ان يكون امرا ذا علم وارادة وشعور وادراك وان
المشكل والمصور والغاذي والمنمي هو امر من امر الله باستخدام النفس وقواها فتكون النفس والقوى
من علل المعدة لا علة الفاعلية فالنفس والقوى لعدم شعورهما بشيء من تلك الافاعيل على حد سواء
ومع ذلك فمن اين يثبت للنفس حركة جوهرية واي ترجيح لها في نسبة تلك الافاعيل اليها دون القوى
المنطبعة مع اشتراكهما في عدم الشعور والادراك والعجب من ذلك كله انه قد استشهد في بعض كلماته
لاثبات فاعلية النفس دون القوى المنطبعة بما هو لفظه ومن الشواهد الدالة على ان النفس
بذاتها فاعلة لافاعيل الطبيعة من الجذب والدفع وغيرهما ان الانسان اذا اشتد حاجته الى الاحالة
والهضم والدفع بسبب من الاسباب كما يكون للمريض عند بحرانه فانه يجد نفسه مقصرة عن سائر الامور الادراكية
وما ذلك الا لاشتغال النفس بهذه الافاعيل واستغراقها فيها فلا جرم ينقطع عن سائر الافاعيل ثم اذا
فرغ عن ذلك رجعت النفس الى مقامها الخاص الذي يقع فيه الافاعيل الادراكية والله اعلم انتهى اقول
يرد عليه بانه لو كان الامر كذلك للزم ان يكون المريض عند بحرانه شاعرا ومدركا لافاعيل نفسه من الاحالة
والهضم والدفع وما يتفرع عليها من خصوصيات الافعال فلا بد بعدما افاق عن بحرانه يتذكر ما فعله في تلك
الحال مع انه لم يسمع من احد من علماء التشريح انه قد ادرك عند بحرانه افاعيل نفسه فضلا عن غيرهم ممن لا

شعور له من عوام الناس والصبيان والجوارى سلمنا عدم لزوم تذكره لكن قد عرفت من كلام المتقدم ذكره من ان النفس والقوى لا شعور لهما بشئ من تلك الافاعيل فتلك الكلمات متناقض بعضها بعضاً وتاسعاً انكر قول بفاعلية نفس ومبدعيتها للافعال الخارجة عن اختيارها وقصدها وشعورها مناف لما هو ثابت في العلوم الالهية ومستفادة من الايات والاخبار من ان الله سبحانه فاعل لما يشاء من الاشياء مستندة اليه تعالى وقال سبحانه هُوَ اللهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ وقال تعالى وَهُوَ الْفَعَّالُ لِمَا يُرِيدُ وقال تعالى أَفَرَأَيْتُمْ مَا تُمْنُونَ ۝ أَأَنْتُمْ تَخْلُقُونَهُ أَمْ نَحْنُ الْخَالِقُونَ وقال تعالى أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ ۝ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ وقال تعالى أَأَنْتُمْ أَنْشَأْتُمْ شَجَرَتَهَا أَمْ نَحْنُ الْمُنْشِئُونَ وقال تعالى وَسَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ وقال تعالى وَاعْلَمُوا أَنَّ اللهَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وقال تعالى وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وقال تعالى يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيُكَوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ وغيرها من الايات الصريحة بان الامور التكوينية من الخلق والتصوير والتشكيل والتغذية والتنمية والحركات والاثار في الارضين والسموات وما بينهما مستندة الى الله سبحانه وتعالى وجميع ذلك قائم بامره كما قال تعالى وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ وليس للنفوس الفلكية وغيرها من النباتية والحيوانية والانسانية تاثير في افعال الله سبحانه وتعالى بل الخلق والامر له يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد وليس للنفوس الناطقة الانسانية في غير افعالها الاختيارية قدرة على شئ من الافاعيل والتاثيرات في اجسامها وابدانها وما فيهما من القوى والاعضاء وكذا النفوس الحيوانية والنباتية ولا يملك الانسان لنفسه نفعاً ولا ضراً ولا موتاً ولا حيوة ولا نشوراً بل تاثير امره تعالى في الممكنات لا يتوقف على المواد والاستعدادات وانما امره اذا اراد شيئاً ان يقول له كن فيكون نعم لما جرى عادة الله سبحانه في جعل الاشياء وخلقها بالاسباب فلذا جعل للاشياء منافع وتاثيرات وخواص اودعها فيها فجعلها بمنزلة الادوات والالات وتاثيرها مشروطة باذن الله تعالى وعدم تعلق قدرته القاهرة بخلافها كما انه لجرى عادته على خلق الانسان من اجتماع الذكر والانثى وتولد النطفة منهما وقرارها في رحم الانثى وتدرجها علقة ومضغة بترتيب الله سبحانه وتعالى فاذا اراد غير ذلك فهو قادر على ان يخلق من غير اب كعيسى ع ومن غير اب وام كادم ع وحواء ع وطير ابرهيم ع و

خفاش عيسى ع وانه تعالى جعل الاحراق للنار فلما اراد غير ذلك قال للنار كوني برداً وسلاماً على ابرهيم وجعل تعالى في طبع الماء الاتحاد فاجرى حكمه عليه بان تقف امثال الجبال منه في الهواء حتى تعبر بنو اسرائيل من البحر ومع عدم القول بذلك كيف يمكن تصديق شئ من المعجزات العجيبة المتواترة من الانبياء والاوصياء عليهم السلام وكذا اجرى عادته سبحانه وتعالى على انعقاد الجواهر في المعادن باسباب من المؤثرات الارضية والسماوية لبعض المصالح فاذا اراد اظهار كمال قدرته ورفع شان وليه يجعل الحصى في كفه دفعة جواهر اثميناً والحديد في يد نبيه كداود عليه السلام عجيناً وهذه الامور كيف يمكن تصحيحها والاعتقاد بها مع القول بحركة الجوهرية للاشياء وبالجملة فتلك النفوس والاجسام والاعضاء بمنزلة الاسباب في الالات واسناد الافعال اليها من قبيل اسناد الفعل الى الالات والادوات من باب المجاز وكذا الملائكة الموكلون بهذه الافاعيل في الارضين والسموات فانهم يعملون ويفعلون بامره تعالى وارادته والاثر منه تعالى وما هم الا بمنزلة الاسباب والالات ونسبة الفعل اليهم على حد قوله تعالى وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللهَ رَمَى والقول بغير ذلك شرك والحاد في افعاله تعالى وقال الصادق عليه السلم فكر يا مفضل في اعضاء البدن وتدبير كل منها للارب فاليدان للعلاج والرجلان للسعي والعينان للاهتداء والفم للاغتذاء والمعدة للهضم والكبد للتخليص والمنافذ لتنفيذ الفضول والفرج لاقامة النسل وكذلك جميع الاعضاء قال المفضل قلت يا مولاي ان قوماً يزعمون ان هذا من فعل الطبيعة فقال ع سلهم عن هذه الطبيعة اهي شئ له علم وقدرة على مثل هذه الافعال ام ليست كذلك فان اوجبوا لها العلم والقدرة فما يمنعهم عن اثبات الخالق فان هذه صنعته وان زعموا انها تفعل هذه الافعال بغير علم ولا عمد وكان في افعالها ما قد تراه من الصواب والحكمة علم ان هذا العلم للخالق الحكيم وان الذي سموه طبيعة هو سنة من عادة الله في خلقه الجارية على ما اجراها عليه وقال المفضل صف لي نشو الانسان ونموه حالاً بعد حال حتى يبلغ التمام والكمال فقال عليه السلم اول ذلك تصوير الجنين في الرحم حيث لا تراه عين ولا تناله يد ويدبره تعالى حتى يخرج سوياً مستوفياً جميع ما فيه قوامه وصلاحه من الاحشاء والجوارح والعوامل الى ما في تركيب اعضائه من العظام والشحم واللحم والعصب والمخ والعروق والغضاريف فاذا خرج الى العالم تراه كيف ينمى بجميع اعضائه وهو ثابت على شكله وهيئته الى ان يبلغ اشده فهل هذا الا من لطيف التدبير والحكمة وقال

علیه السلام فکر یا مفضل فی الافعال التی جعله تعالی للانسان من الطعم والنوم والجماع وما دبر فیها
فانه تعالی جعل لکل واحد منها فی الطباع نفسه محرک یقتضیه یستحث به فالجوع یقتضی الطعم الذی
به حیوة البدن وقوامه والکری یقتضی النوم الذی فیه راحة البدن والشبق یقتضی الجماع الذی فیه
دوام النسل وبقاؤه الی ان قال فانظر کیف جعل لکل واحد من هذه الافعال التی بها قوام الانسان و
صلاحه محرک من نفس الطبع یحرکه کذلک واعلم ان فی الانسان قوی اربعا قوة جاذبة تقبل الغذاء
وتورده علی المعدة وقوة ممسکة یحبس الطعام حتی تفعل الطبیعة فعلها وقوة دافعة تدفعه وتحدر
الثقل الفاضل بعد اخذ الهاضمة حاجتها فتفکر فی تقدیر هذه القوی الاربع التی فی البدن وافعالها
وتقدیرها للحاجة الیها والارب فیها وما فی ذلک من التدبیر والحکمة ولولا الجاذبة کیف یتحرک الانسان
لطلب الغذاء التی بها قوام البدن ولولا الماسکة کیف یلبث الطعام فی الجوف حتی تهضمه المعدة ولولا
الهاضمة کیف کان ینطبخ منه حتی یخلص منه الصفو الذی یغذو فی البدن ویسد خلله ولولا الدافعة
کیف کان ثقل الذی تخلفه الهاضمة یندفع ویخرج اولا تری کیف وکل الله بلطیف صنعه وحسن تقدیره
هذه القوی بالبدن والقیام بما فیه صلاحه وسامثل فی ذلک مثلا ان البدن بمنزلة دار الملک فیها
حشم وصبیة وقوام موکلون بالدار فواحد لقضاء حوائج الحشم وایرادها علیهم واخر لقبض ما یرده و
خزنه الی ان یعالج ویهیئ واخر لعلاج ذلک وتهیئته وتفریقه واخر لتنظیف ما فی الدار من الاقذار واخراجه منها
فالملک فی هذا هو الخلاق الحکیم ملک العالمین والدار هی البدن والحشم هی الاعضاء والقوام هی القوام
الاربع الخ فهذا الخبر الشریف صریح علی ما اختاره من ان علة الفاعلیة للحرکات من التنمیة والتغذیة
والتربیة هی النفس لانه علیه السلام جعل المحرک فی مواضع هذا الخبر هو القوی الانطباعیة وان الالات و
الادوات فی ابنیة الانسان المقتضیة للاثار والحرکات انما هی القوی وانما هی بمنزلة علل المعدة والفاعل
الحقیقی هو الله سبحانه وتعالی بانه تعالی ینمیه ویغذیه ویربیه بامر منه تعالی وبالجملة مخالفة
کلامه قدس سره فی هذا المقام لظواهر الایات والاخبار بل نصوصها مما لا یحتاج الی التطویل والاطناب
وبما ذکرنا کفایة وغنیة وغاشرا بانکه دلیل وبرهان مذکور در اثبات حرکت جوهریه مبتنی بر مقدمات
وقواعد بستکه جمیع انها غیر مسلم ومنافی با ظواهر شریعت است چه انکه لا بد است که تمامیت برهان
مذکور از قول بمجعولیت وجود واز قول باختلاف مراتب وجود در شدت وضعف وکمال ونقصان و

از قول بانکه تقوم هر شخصی بصورت نوعیه است نه بماده واز قول بانکه صورت نوعیه عین ماهیت
آن شیء وتمام حقیقت انست واز قول بانکه تشخص هر شخصی بوجود وهویت آنست نه بمشخصات خارجیه
آن واز قول بان الواحد لا یصدر منه الا الواحد واز قول بلزوم الترتیب والاخذ بالحکمة علی ما نقلنا
کلامه سابقا والکل ممنوع کما عرفته مضافا بسوی انکه حرکت جوهریه وثبوت نوع مصوره مخالف با قول
جمهور حکماست چون شیخ ابو علی سینا ومن تقدم علیه ومن تاخر عنه من بطلان الحرکة فی الجوهر بل وانحصار
مقولة الحرکة فی الکم والکیف والوضع والاین کما اعترف قدس سره بتفرده فی القول بذلک الا انه جعل
هذا القول من اسرار حکماء الاقدمین کسقراط وفیثاغورس وبعض الشیوخ ومعلمی الفلاسفة واستشهد
علی ذلک بجملة من کلماتهم وانت خبیر بان هؤلاء الفلاسفة لم یثبت الی الان هل انهم امنوا وصدقوا
بالرسل والانبیاء الذین هم فی زمانهم ام لا ومع ذلک انه قد اعتنی بهم واعتمد علی رموزاتهم وترک
نصوص القران المنزل علی خاتم الانبیاء صلی الله علیه واله وصریح کلمات اهل بیته الذین هم معادن
الوحی والرسالة مما ثبت عنهم بالتواتر المعلوم لکل احد فی المبدء والمعاد وهذا من اعجب العجائب ثم اعلم
انه قد تمسک لاثبات حرکة الجوهریة بوجوه من الادلة التی یرجع بعضها الی البرهان المذکور وبعضها مجرد
الاستحسانات وبعضها مزیف عنده بما اورد علیه من النقض والابرام والبرهان الذی قد اثبت دعائمه هو
ما نقلناه منه وهو اتم البراهین عنده فی اثبات تلک المقالة وقد عرفت ما فیه من النقض والابرام و ح
فلا حاجة لنا الی نقل سایر ادلته فی المقام الا انه قد تمسک ایضا لاثبات مرامه من القول بحرکة الجوهریة
ببعض الایات فالاولی صرف عنان الکلام الی ما تمسک به من الایات ومن جملة ما تمسک به فی المقام قوله تعالی
وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب ظاهر معنی ایه انکه میبینی جبال را که کمان میبری که جامد
وثابتند ودر مکان خود واقف وایستاده وحال انکه انجبال میروند ومیکذرند مانند رفتن سحاب ولی ابر
در سرعت وعدم ظهور حرکت آن شاید شاهد بجهت آن باشد که اجرام کبار چون بر سمت واحد حرکت نمایند
ظاهر وهویدا نمیشوند وحرکت ایشان مانند سحاب شاید وجه عدم ظهور حرکت بجهت بعد اطراف جبال باشد
که حرکت انها غیر مرئی در نظر است نظیر بعد اطراف سحاب عظیم ومحتمل است که وجه عدم ظهور تخلخل
اجزاء آن جبال باشد در وقت مرور وحرکت کما فی قوله تعالی وتکون الجبال کالعهن المنفوش اقول
لا اشکال فی ثبوت تلک الحرکة للجبال الا آنکه کلام در اینست که این حرکت جبال در چه وقت خواهد

دقوة هاضمة وهی التی تطبخه وتستخرج صفوه وتبثه فی البدن م

بودن مراد مستدل از این حرکت همان حرکت جوهریه است که ثابت است در نزد او از برای همه اعیان تا
کوه جبال هم نزد او متحرکست از حین خلقت الی انقضاء عالم که اکوان وجودیه او آناً فآناً در تبدل و تغیر است
و در نزد غیر او این حرکت ثابت است از برای جبال حین الساعة و این تزلزل و حرکت از اشراط قیام ساعت
و در نزد نفخه صور خواهد بود لا غیر با آنکه مذکور شد نظیر بنا با آیاتیست که حقتعالی در وصف قیام ساعت
بیان میفرماید چون قوله تعالی و یوم نسیر الجبال وتری الارض بارزة و قوله تعالی وتکون الجبال کالعهن
المنفوش وقوله تعالی ویسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا و قوله تعالی
اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت واذا الجبال سیرت وقوله تعالی اذا وقعت الواقعة لیس
لوقعتها کاذبة خافضة رافعة اذا رجت الارض رجا وبست الجبال بسا فکانت هباء منبثا
با قطع نظر از همه این آیات آیه مذکوره بقرینه صدر خود صریح است که مراد بحرکت جبال همان حرکت
در نزد نفخه صور است چه صدر آیه اینست و یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن
فی الارض الا من شاء الله وکل اتوه داخرین وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب
ومفاد صریح آیه مانند آیه دیگریست که حقتعالی بیان میفرماید یوم ینفخ فی الصور فتاتون
افواجا وفتحت السماء فکانت ابوابا وسیرت الجبال فکانت سرابا و مفسرین از عامه و خاصه
اتفاق نموده اند که مراد از حرکت جبال در آیه حرکت نمودن آنست در نزد قیام ساعت هنگام نفخه
صور وفی مجمع البیان وهی تمر مر السحاب ای تسیر سیرا حثیثا مثل سیر السحاب والمعنی انک لا تری
سیرها لبعد اطرافها کما لا تری سیر السحاب اذا انبسط لبعد اطرافه وذلک اذا ازیلت الجبال عن
مکانها للتلاشی انتهی و با قطع نظر از اتفاق مفسرین و اغماض از صراحت آیه تفسیریکه از امام علیه السلام
وارد شده در خصوص این آیه بدین نهج است وفی البحار عن تفسیر علی بن ابرهیم اذا الشمس کورت
قال علیه السلام تصیر سوداء مظلمة واذا النجوم انکدرت قال یذهب ضوئها واذا الجبال سیرت
قال علیه السلام تسیر کما قال تعالی تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب وایضا فی البحار تفسیر علی بن ابرهیم
عن علی بن الحسین علیهما السلام فی تفسیر آیة ونفخ فی الصور فقال ثم اما النفخة الاولی فان الله یامر اسرافیل
فیهبط الی ان قال ثم یامر الله للسموات فتمور ویامر الجبال فتسیر وهو قوله یوم تمور السماء مورا و
تسیر الجبال سیرا ثم لا یخفی علیک ان الاستدلال بذیل الآیة وترک صدرها وحملها علی مراده

نوع تدلیس نستجیر بالله من ذلک خصوصا فی مقام تصحیح الاصول والعقاید و از جمله آیاتی که
تمسک بآن نموده است در مقام قوله تعالی یوم تبدل الارض غیر الارض و قوله تعالی علی ان نبدل
امثالکم وننشئکم فیما لا تعلمون والعجب من مثله ره کیف یتمسک بامثال ذلک لاثبات مرامه و
یظهر لک حال تلک الآیات بما ذکرنا فی الآیة المتقدمة من صراحتها من ان تلک التبدلات المهولة من اشراط
قیام الساعة و این هذا من حرکة الجوهریة التی یرید اثباتها للاعیان والجواهر الجسمانیة ولعمری ان التمسک
بتلک الآیات نظیر تمسک محیی الدین و بعض من تبعه فی اثبات بعض خرافاته من التعشق بصور الجمیلة کما
حکی عنه فی الاسفار فی باب العشق واستحسنه بحدیث ان الله خلق ادم علی صورته وفی عیون اخبار
الرضا علیه السلام وقد سئل یابن رسول الله ان الناس یروون ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال ان الله
خلق ادم علی صورته فقال علیه السلام والله لقد حذفوا اول الحدیث ان رسول الله صلی الله علیه وآله مر
برجلین یتسابان فسمع احدهما یقول لصاحبه قبح الله وجهک ووجه من یشبهک فقال صلی الله علیه وآله
یا عبد الله لا تقل هذا لاخیک فان الله تعالی خلق آدم علی صورته الحدیث هذا هو آخر الکلام فی الامر
الثالث فلنرجع الی سایر اصوله التی ذکرها لاثبات مرامه من امر المعاد فنقول **اصل رابع**
آنکه قوه خیالیه که جزو حیوانی از انسانست جوهریست مجرد از این [بدن] حسی عنصری دنیوی و معری است
از این هیکل محسوس بشری و این جوهر یکی از مراتب نفوس انسانیه است و عالم این جوهر مجرد خارج
از عالم عقول قدسیه و عالم طبیعت جسمانیه است و متوسط بین العالمین است در خروج او از عالم عقول
بجهت عدم تجرد ادراکات او از تشکل و تمثل مقداری و خروج او از عالم طبیعت بجهت تجرد او است از مواد
و اجسام عنصریه و این جوهر مجرد در نزد تلاشی جسم و فناء بدن عنصری بسبب عروض موت باقیست بعینه
خود و با ادراکات ذاتیه خود و بعد از موت تصور مینماید ذات خود را انسانی که متشکل بود بشکل و هیئت
دنیاویه و مادامیکه نفس انسانی متعلق بعالم طبیعت و بدن عنصریست احساس و ابصار و ادراکات
سایر حواس ظاهریه او بآلات جسمانیه او از سمع و بصر و نحو آنست نه بتخیل بلکه قوه خیالیه او در دنیا
بمنزله خزانه حسیات است لکن بعد از خروج نفس از این عالم همان قوه خیالیه او بمنزله حس است بلکه
اشد ظهورا و اقوی وجودا است از حسیات بجهة خروج نفس از غبار عالم طبیعت و زوال ضعف و نقص
او بسبب مشاهده عالم دیگر و نفس انسانی بجهت حرکت جوهریه ذاتیه خود از برای او اکوان متجدده

مراتب ثلثه است فاما کونه فی عالم الطبیعة الجسمانیة فی دار الدنیا فهو انسان بشری جسمانی و بعد از
تدرج و ترقی او در وجود و انقضاء طبیعت مادی از برای او کون و وجود نفسانی دیگری است که بحسب آن
کون انسان نفسانی اخروی خیالی است که برتبه هست که ترقی مینماید از این مرتبه بسوی مرتبه عالم عقول
قادسه که نادر الوجود اند چنانکه مراتب کونیه انسانی متفاوت و متدرج است همچنین صور انسانیه
ادراکیه او نیز متدرج و متفاوت است فلها نشآت ثلثة ادراکیة نشاه اولی همان صور حسیه طبیعیه
او است که کاشف و مظهر آن حواس خمسه ظاهریه است که نفس مدرک اشیاء است بمشارکت مواد و آلات
جسمانیه از سمع و بصر و نحو آن که آن نشاه را عالم اشباح دنیویه و عالم مشاهده نامند بجهت اینکه مشهود است
بحواس ظاهریه نشاه ثانیه عالم اشباح و امثال و صور غایبه از حواس است که مجرد از مواد و جسمانیات
و او را عالم غیب و عالم آخرت نامند زیرا که غایب از حواس ظاهره است و نشاه ثالثه ادراکات عقلیه
که او دار مقربین و عالم عقل و معقولست و حصول آن در وقتی است که قوه عاقله انسانیه متصل شود
بعقل فعال و قال فی مفاتیح الغیب فی تقریر هذا الاصل انک قد علمت مما الهمنی الله تعالی به من ان القوة
الخیالیة و الجزء الحیوانی من الانسان جوهر مجرد عن هذا البدن الحسی العنصری و الهیکل المحسوس
البشری هی عند تلاشی هذا القالب المرکب و اضمحلال اعضائه و آلاته باقیة غیر داثرة و مع ذلک
غیر مجردة من التشکل و التمثل المقداری و قال فی الاسفار فی تقریر هذا الاصل ان القوة الخیالیة
جوهر قائم لا فی محل من البدن و اعضائه و لا هی موجودة فی جهة من جهات هذا العالم الطبیعی انما
هی مجردة عن هذا العالم الطبیعی واقعة فی عالم جوهری متوسط بین العالمین عالم المفارقات العقلیة
و عالم الطبیعیات المادیة و قال فیها ان النفس ما دامت متعلقة بالبدن کان ابصاره بل احساسه مطلقا غیر
تخیله لان فی الاول یحتاج الی مادة خارجیة و شرایط مخصوصة و فی الثانی لا یفتقر الیهما و اما عند
خروجها عن هذا العالم فلا یبقی الفرق بین التخیل و الاحساس اذ القوة الخیالیة و هی خزانة الحس
قد قویت و خرجت عن غبار البدن و زال عنها الضعف و النقص و اتحدت القوی فتفعل النفس
بقوة الخیالیة ما تفعله بغیرها و تری بعین الخیال ما کانت تراه بعین الحس و قال فی العرشیة فی
تقریر هذا الاصل ان القوة الخیالیة من الانسان اعنی مرتبة نفسه الخیالیة جوهر منفصل الوجود
ذاتا و فعلا عن هذا البدن المحسوس و الهیکل الملموس هی عند تلاشی هذا القالب باقیة لا یتطرق

الدثور و التحلل الی ذاتها و ادراکاتها و عند الموت یتصل الیها سکرات الموت بحرارته لاستغراقها فی
البدن مثلا و بعد الموت تتصور ذاتها انسانا مقدرا متشکلا علی هیئة التی کانت علیها فی الدنیا و قال فی
الاسفار ان للنفس الانسانیة نشآت ثلثة ادراکیة النشاة الاولی هی صورة الحسیة الطبیعیة و مظهرها
الحواس الخمس الظاهرة و یقال لها الدنیا لدنوها و عالم الشهادة لکونها مشهودة بالحواس و فی هذه النشاة
لا یخلو موجود عن حرکة و استحالة و وجود صورتها لا ینفک عن وجود مادتها و النشاة الثانیة هی
الاشباح و الصور الغائبة عن هذه الحواس و مظهرها الحواس الباطنة و یقال لها عالم الغیب و
الآخرة لمقابلتها الی الاولی و النشاة الثالثة هی العقلیة و هی دار المقربین و دار العقل و
المعقول و مظهرها القوة العاقلة من الانسان اذا صار عقلا بالفعل انتهی کلامه اقول اصل
مذکور نیز مانند اصل سابق از اصول و قواعد ثابته که مخالف است صدر المتألهین مر سایر حکماء
چه شیخ الرئیس و اتباع او منکرند جوهریت و تجرد قوه خیالیه را و تضعیف نموده اند وجود
تحقق اصل این قوه مذکوره را اصلا بلکه قائلند باینکه نفس ادراک مطالب نظریه و غیر آن مینماید
بواسطه ملکه عقلیه و آن جوهر مجردیست فوق نفس و دون عقل فعال توضیح مطلب آنکه
قوای مدرکه انسانی ابتداء منقسم بدو قسم است ظاهره و باطنه و ظاهره منقسم است بحواس
خمسه ظاهره مشهوره از لمس و ذوق و شم و سمع و بصر که نفس ناطقه انسانی مدرک امور
محسوسه است باین آلات و ادوات خمسه ظاهره و باطنه را نیز علماء تشریح و جمعی از حکما
و اطباء باستقراء و بعضی از براهین که شاید قریب باستحسانات باشد به پنج قسم یافته اند
حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و مفکره و او را متخیله نیز مینامند و چنین یافتند
که حق سبحانه و تعالی بحکمت بالغه خود قرار داده در دماغ که ام الراس است اجواف و بطون
ثلثة مرتبه که در طول یکدیگر اند در بطن اول از این بطون ثلثة که اوسع از دو بطن دیگر است
محل و موضع حس مشترک است که اول قوی باطنه است و جمیع صور محسوسه بحواس خمسه ظاهره
مرتسم و منتقش میشود در حس مشترک مانند حوضی که از جداول عدیده آب بر او وارد میشود
و قوای خمسه ظاهره بمنزله خدم و حشم این قوه خواهند بود که آنچه در خارج تحصیل نمایند
تسلیم حس مشترک مینمایند و صور همه آنها در این قوه منتقش میشود که این قوه را لوح نفس

خوانند و بلغت یونانیان تعبیر مینمایند از او به بنطاسیا و میگویند که شان حس مشترک همان
تجرد ارتسام و انتقاش است و لابد است از برای او از قوهٔ دیگری که حفظ این صور نماید و بمنزله
خزانه دار این قوه باشد و گفته اند حافظ قوهٔ مذکوره قوهٔ خیالیه است که دوم قوای باطنه است
و محل و موضع این قوه در کمین بطن اول است ولکن در موخر حس مشترک سیم و چهارم قوهٔ واهمه
و حافظه است و از شان واهمه ادراک معانی جزئیه است و محل و موضع او در بطن دویم از بطون
ثلثه است ولکن در موخر بطن دویم و خزانه دار و حافظ این قوه را قوهٔ حافظه قرار داده اند و محل
و موضع قوهٔ حافظه در بطن سیم از بطون ثلثه است که آنچه را واهمه ادراک نماید تسلیم حافظه نماید
پنجم از قوای مذکوره متفکره است که او را متخیله نیز میگویند و شان این قوه ترکیب و تالیف
بین صور و معانی است بعضی از آنرا ببعض دیگر و محل و موضع آن در بطن اوسط ولکن در مقدم
آن و گویند که این قوه هرگز ساکن نشود و اعمال نفس این قوه را اگر از روی وهم و بخو آن باشد
آنرا متخیله گویند و اگر از روی عقل و قوهٔ عاقله باشد آنرا متفکره گویند و بالجمله بعد از
معلوم شدن قوهٔ خیالیه فی الجمله معنی منقول بود علی الاصل المذکور امور اول آنکه منع مینمائیم وجود
و تحقق قوهٔ مذکوره را چه آنکه محتمل است که در حس مشترک دو قوه فرض شود که از جهتی قبول نماید
صور مذکوره را و از جهت دیگر حافظ آن باشد و برهانی قائم نشده است بر امتناع آن فیجوز
عند العقل ان یکون لشیء واحد جهتین جهة القبول و جهة الحفظ خصوصاً علی قاعدتهم من جواز
کون قوة واحدة لها جهتی نقص و کمال حیث ان جهة القبول جهة نقص و امکان و جهة الحفظ هی الوجو
و الفعلیة و ثانیها آنکه ممکن است که حافظ مذکور همان نفس ناطقهٔ انسانیه باشد بواسطهٔ ملکهٔ
عقلیة فلا تحتاج الی قوة اخری و ثالثاً آنکه بر فرض وجود و تحقق قوهٔ خیالیه ولکن کونها جوهراً
مجرداً لا فی محل من البدن و اعضائه و کونها خارجة من جهات هذا العالم الطبیعی ممنوع چه آنکه ثابت
شد در نزد علماء تشریح و اهل حکمت از روی استقراء و براهین آنکه محل و موضع قوهٔ مذکوره
در موخر بطن اول دماغ است که خال در مواد جسمانیهٔ عنصریه و محسوب از عالم طبیعت و بفناء قالب
عنصری بنا بر مذاق اهل حکمت آنهم فانی و داثر است نه باقی و غیر زائل و رابعاً آنکه بر فرض بقاء
قوهٔ خیالیه عند الموت و تجرد آن از مواد جسمانیه و خروج آن از عالم طبیعیه آنکه نتیجهٔ اصل مذکور

آنست که عالم آخرت و صور و ادراکیه آن از آلام و عذاب قبر و برزخ و جنت و نار همه آنها مجرد خیالات
و امثال و صور است مانند عالم خواب و صوریکه در آئینه و آب دیده میشود و فرقی نخواهد بود بین
قول مذکور و بین قول حکمائی که منکر حشر و معاد جسمانی اند و تاویل مینمایند عالم جنت و نار را
بلذات و الآم روحانی و توضیح ذلک آنکه قوهٔ خیالیه بنا بر اصل مذکور جوهریست مجرد از
عالم طبیعی و از برای آن وجود واقعی تاصلی است عند الموت و باقی و غیر فانی است که در نزد موت
و فناء قالب عنصری بل عنده عین النفس الناطقة الانسانیة فی هذه الحالة و من مراتب تعیناتها التی
فوق مرتبة وجودها الدنیوی چه تحقیق در نظر او آنکه نفس ناطقهٔ انسانی مندمج است در اکوان
وجودیه خود بحرکت جوهریه تارة متحد است با حواس و طبایع عنصریه و متساوی الدرجه خواهد
بود با درجه طبایع و حواس و اکوان وجودیه او تا فانا در تبدل و تقضی است تا آنکه مرتفع میشود
بمرتبهٔ خیال که مدرک صور خیالیه است و در نزد موت و عالم آخرت اکثر نفوس در همین مرتبه
قوهٔ خیالیه اند مگر بعض نفوس نادرة الوجود که مرتفع بعالم عقل و متصل بعقل فعال شده و عالم
خیال عالم عظیم الفسحه است که متفاوت است درجات اکثر نفوس علی هذا عالم آخرت منحصر است
بقوهٔ خیالیه که یکی از مراتب نفس ناطقهٔ انسانیه است و محشور در عالم آخرت از حین موت و عالم
برزخ و عالم قیامت همان قوهٔ خیالیه است و مدرکات آن همان صور خیالیه و معاد بر مثالیه است
و لازم این قول انکار لذائذ و آلام شخصیه حسیه از تعذیبات از اکل زقوم و شرب ماء مهین
و امثال آن ممکن نخواهد بود مگر بحواس ظاهره و ادراک نفس مر این امور را لابد است از وجود حس
مشترک و بعد از فناء و دثور قوای ظاهره بحرکت جوهریه و زوال آن در نزد موت پس ناچار منحصر
خواهد شد ادراکات نفس از لذائذ و آلام بامور معنویهٔ روحانیه فاین القول بما ثبت فی الشریعة
من اللذائذ و الآلام الجسمانیة فی عالم القبر و البرزخ و القیامة و الجنة و النار و قول بانکه قوهٔ
خیالیه در عالم حسیا حافظ و خزانه دار حس مشترک است لکن در عالم آخرت متحد خواهد شد
حس مشترک با قوهٔ خیالیه نیز خیالی است بلا برهان و دعوائیست مصادره بر مطلوب محقق لاهیجی
در گوهر مراد بعد از نقل قول استاد خود صدر المتالهین شیرازی رد نموده اصل مذکور را بوجهی که
حقیق بقبول است و گفته است که تجرد خیال نیز چون وجود مثال در نظر عقل خیالی مینماید و قیام

حشر در عالم آخرت
و اعضاء آنست که در عالم
چه ادراک لذائذ حسیه
جزئیه از شرب و اکل ما لا یوکل
و همچنین ادراک آلام
۳

صور متخیله بذات خود بلا محل در آئینه برهان صورتی ندارد چه تخصیص مراتب اقدار مساحیه
در طبایع جسمانیه مستند بماده است و تمیز اجزاء فرضیه متباینه بحسب وضع در صور مقداریه موقوف
بر محل مادی یعنی بدون محل مادی مجرد تخیل است داصل و تحقیقی از برای او نخواهد بود
فان قلت اهل شرایع نیز قائلند در عالم برزخ بمثال فیرد علیهم فی خصوص عالم البرزخ ما ورد
علی الحکماء من لزوم بطلان التنعیم والتعذیب الجسمانیین اللذین عنیا فی الشریعة قلت عالم
مثالیکه اهل شرایع قائلند در عالم برزخ کما ستذکره فی محله غیر مثالیست که حکما قائلند بآن
چرا که عالم مثال در برزخ نزد اهل شریعت عبارتست از اجسام لطیفه که روح تعلق بآن گیرد
در برزخ مانند اجسام ملائکه و جن و مانند خیال و مجرد مثال و عالم خواب نخواهد بود
اصل خامس آنکه صور مقداریه و اشکال و هیئات آن چنانکه حاصل میشود از فاعل
بجهت استعداد مواد و مشارکت قوابل همچنین صور مقداریه حاصل میشود بابداع و اختراع
بمحض تصور فاعل و جهت فاعلیه و حاجت بمشارکت قوابل و استعداد مواد از برای او نخواهد بود
چنانکه وجود افلاک حاصل است بمجرد تصور مبادی عالیه از نفوس فلکیه و عقول قادسه بدون
قابلیت سابقه و چون صور خیالیه قائمه از تصور صحرای و مغاره و اسعه و جبال عظیمه و اشکال و صور
مختلفه متباینه که بمجرد خیال و تصور فاعل حادث میشوند بدون سابقه مواد و این صور قائمند
بنفس ناطقه انسانیه و موجود در صقع نفسانی است الا آنکه این صور در عالم ادنی که عالم حسیات
است ناقص
و ضعیفة الوجود است و در عالم آخرت همین صور مقداریه اعیان موجوده خواهند شد که اقوی
وجودا و اشد ظهورا و تحققا میباشند از وجود صور مادیه و ضعف این قوه در عالم ادنی بجهت
اشتغال نفس است بطبیعت و این قوه خیالیه موجود در صقع نفس است و در این عالم حتی فانی
و ضعیف الوجود و یظهر قوتها و تمامیة وجودها فی عالم الاخرة لفراغ النفس عن کدورة الطبیعة
و از این جهت است که صور منامات در دنیا که حاصل باین قوه خیالیه است ضعیف المشاهده و
ضعیف الوجود و ضعیف الاثر است و مقصود از اصل مذکور و اصل سابق بر آن تصحیح امر معاد
از برای غیر کاملین از متوسطین و ناقصین چرا که بعد از قول بحرکت جوهریه و زوال و فناء عالم
اجسام فاسده دنیویه بکلیتها و امتناع اعادتها لاستحالة اعادة المعدوم و عدم قابلیة النفوس المتوسطة

بقوه خیالیه

والناقصة للاتصال بعقل الفعال فلا مناص له الآن یلتزم اما بانکار معاد الجسمانی راسا و انحصاره
بالروحانی کما علیه جملة من الفلاسفة و هو باطل عند اهل الشریعة و اما القول بما اختاره من صور الخیالیة
والاجساد الاخرویة المدرکة المخترعة بالقوة الخیالیة فالنفس عند الحاجة المبهمة عن هذه الحیاة الدنیا فهی فی عالم
الحیاة الدائرة فاعلة لا فاعلها الطبیعیة ولها التدابیر البشریة الجسمانیة و فی عالم الاخرة مدرکة
للصور و المقادیر و الاشکال بالابداع والاختراع و یادرکها الصورة بدنها فی الدنیا یحصل لها بدن مثالی
برزخی بمادة برزخیة لا بمادة جسمانیة الدنیویة الدائرة لفنائها و انعدامها و عدم قابلیتها للعود و لعا
و یادرکها الانواع النعیم و الحور و القصور و الاشجار یحصل لها امثالها و صورها التی هی اقوی وجودا
وادوم حقیقة من الصور المادیة الحسیة فی النشاة الاولی و تلک الامور لیست خارجة عن ذات النفس
ولا مباینة لوجودها بل هی قائمة بقوتها الخیالیة التی هی عبارة عن نفسها الناطقة و روحها المجردة فی
النشاة البرزخیة و قال فی الاسفار فی تقریر هذا الاصل ان الصور المقداریة والاشکال کما یحصل
من الفاعل بمشارکة المادة القابلة بحسب استعداداتها و انفعالاتها کذلک قد یحصل من الجهات الفاعلیة
و حیثیاتها الادراکیة من غیر مشارکة المادة و من هذا القبیل وجود الافلاک من المبادی العقلیة
علی سبیل الاختراع بمجرد التصورات اذ قبل الاجسام الاولیة لیست موادا سابقة علیها و من هذا
القبیل الصور الخیالیة الصادرة من النفس بالقوة المصورة من الاجرام والاعظام الشکلة التی ربما
تکون اعظم من الافلاک الکلیة الخارجیة و کذلک الصحاری والمفاوز الواسعة والجبال العظیمة
والبلاد والجنات والاشجار و قال بمثل ذلک فی مفاتیح الغیب و العرشیة و قال ایضا ان السعداء
اصحاب الیمین لصفاء قلوبهم و حسن اخلاقهم یکون قرینهم فی الاخرة الصور الخیالیة من الحور والقصور
والحوض والشراب الطهور و فاکهة کثیرة و اما الاشقیاء فلخبث بواطنهم و رداءة اخلاقهم و کدورة نفوسهم
یکون ما احضرهم فی القیامة النار والسموم والحمیم والزقوم والعقارب والحیات و ما یحصل فی دار العذاب
من الصور اشد تاثیرا ایلاما وابدا لذاذا من هذه المحسوسات الموذیة والملذة هنیهنا اقول فانا لله وانا
الیه راجعون فالجنة فی الاخرة علی هذا هی صورة الجنة والحیة والقصور والحوض هی صور تخیلها و
البدن المحشور فی القیامة هو صورة البدن فاین المعاد الجسمانی الذی اخبر به خیر النبوة و نطق به الکتاب
والسنة و اجمع کافة الانبیاء علی حقیته ثم ان الاصل المذکور مما لا اصل له اصلا و راسا بل هو مبتنی

و یادرکها الانواع العذاب
والآلام النار و شداید البرزخ
یحصل لها امثالها و صورها
التی اقوی وجودا وادوم
حقیقة من الصور المادیة
الحسیة فی النشاة الاولی
م

على تمامية الاصول المتقدمة التي اصلها الاثبات مراده وقد علمت وعرفت عدم تماميتها وفسادها بالعقل والنقل بل تلك الاصول مجرد استحسانات وتخيلات لا يساعدها العقول ولا يمكن تصحيح المبدء والمعاد وتخليص العقايد واصول الدين بمثل تلك القواعد المخترعة المستنبطة من مرموزات حكماء الامم من الفلاسفة الذين لم يثبت الى الآن هل انهم آمنوا وصدقوا الانبياء والرسل الذين ارسل الله تعالى اليهم ام لا وكيف يمكن او يصح الاتكال عليهم في تصحيح عقايد الدين ولعمري ان خلط مطالب الفلسفية باصول الدين موجب للوقوع في تلك الورطات والهلكات التي نشاهدها من اعاظم المتبحرين وبالجملة فلم يبق لهؤلاء الاعاظم اصل او دليل يمكن ان يركن اليه الا ما شئ وتشاهد من بعض اتباع اهل الحكمة خصوصا في زماننا هذا من المشتغلين والمباحثين والراغبين في فن الحكمة المصرين لتصحيح عقايدهم بتلك الكتب المؤلفة فيما بين ايديهم المعتقدين بانحصار معرفة المبدء والمعاد بتلك الطريقة ونبذوا كتاب الله وسنة رسوله وراء ظهورهم وطعنوا على علماء الشريعة وحفظة الملة القويمة باعراضهم عن تلك الطريقة حيث انهم تمسكوا في حقية تلك الاصول والقواعد في المبدء والمعاد بوجهين قويين اخوين احدهما ان علماء الشريعة لقلة تدبرهم لم يفهموا ولم يدركوا تلك المطالب العالية والدقايق الثمينة فانكارهم لتلك المطالب انما هو لقصورهم عن ادراكها وتحقيقها كما هو حقها وثانيهما ان فهم تلك المطالب يحتاج الى مكاشفة ورياضات صادقة وهم غير اهلها فهؤلاء الاعاظم من علماء الحكمة قد استندوا في فهمها الى المكاشفات الحاصلة لهم من الرياضات الصعبة وقتل نفوسهم وحبل انيتهم تواضعا لله تعالى فحصل لهم تلك المقامات وادركوا ما ادركوا من العلوم الصافية والعقايد الحقة الالهية فلا يقاس بهم احد من العالمين ولكن قد يجاب عن الاول اولا بالنصيحة الصادقة بانه لا ينبغي لمثل تلك النفوس تلك المقالة بالنسبة الى رؤساء الملة وحفظة الشريعة الذين بلغوا من العلم والورع والتقوى باعلى مدارج الكمال ولم يكن لهم غرض في الدنيا الا اطاعة مولاهم الحق وانقيادهم في اوامره ونواهيه وصرف همتهم لحفظ الشريعة المقدسة وترويج ما وصل اليهم من اخبار خير النبوة واهل بيت الرسالة كالكليني والصدوق والمفيد الذي وصل اليه من مولانا حجة الله على العالمين عجل الله فرجه اربع توقيعات وكالسيدين السندين السيد واخيه الاجل السيد الرضي وكالشيخ الطائفة ومحقق الطوسي نصير الملة والدين والمحقق والعلامة

والشهيدين واتباعهم من علماء الشيعة الى زماننا هذا مع ان صلحاء المتالهين متفردين في اكثر تلك الاصول والقواعد المؤسسة ومخالف لاعاظم المتبحرين في فن الحكمة كالشيخ الرئيس في ابا عده وكالمحقق الداماد وكالمحقق الطوسي وتلميذه العلامة قدس سرهما فانهما وان كانا من المتكلمين ولكنهما من اساتيد فن الحكمة ومع ذلك كيف ينبغي لك ان تقول ان هؤلاء الاعاظم لما لم يفهموا تلك المطالب العالية اعرضوا عنها وتابعوا اهواء انفسهم وان لم تقبل تلك النصيحة فيقال لك ثانيا بان هؤلاء الاعاظم الحافظين لشرايع الملة والذين قد ادركوا تلك المطالب الماخوذة من الفلاسفة وفهموها على ما هو حقها ولكن وجدوها مبتنية على المغالطات والاستحسانات ورأوا ان مقدماتها غير منتجة لكثرة ما يرد عليها من النقض والابرام ورأوا ان نتايجها غير مطابقة للعقول السليمة والفطرة الصافية ومخالفة للنصوص الواردة في الشريعة من الكتاب والسنة ولذا اعرضوا عنها ونبذوها وراء ظهورهم اطاعة لله رب العالمين وقال رسول الله صلى الله عليه وآله ان العلوم ثلثة آية محكمة وفريضة عادلة وسنة متبعة ورأوا ان تلك المطالب موجب للضلالة في الدين وتحصوا من حال حاملها فوجدتهم من الذين هم غير مقيدين بقيد من العقل والشرع بل يجمعون مع الف شرط ولذا حكموا بان تدريسها وتاليفها وتحصيلها من كباير المحرمات التي لا اعظم منها لكونها سببا للبدعة في الشرايع الحقة الالهية وعدوا تلك الكتب من كتب الضلالة فلا يجوز البحث والتفتيش عنها الا لمن استحكم عقايده الحقة باتباع الشريعة وبلغ من العلم مبلغا يقتدر بها على تحصيل مطالب الحكمة ودفعها ونقضها ككتاب السحر والشعبذة لدفعهما عند الحاجة اليها وثالثا بان لهؤلاء الاعاظم من اهل الشريعة حجة عليكم ولهم ان يقولون انكم لكثرة توغلكم في مطالب الفلاسفة وانس اذهانكم بمقدماتها الواهية وبعدكم عن مذاق الشريعة وعدم تدبركم لدقايق الواصلة الينا من خير النبوة واهل بيت الرسالة وتضييعكم لفطرتكم السليمة في تمادي عمركم مبعدون عن فهم مطالب الحقة الالهية الواصلة الينا من الكتاب والسنة وهؤلاء الاعاظم مشتغلون بتلك العلوم الحقة الالهية فهم بمنزلة اهل البيت في الشريعة الحقة واهل البيت ادرى بما في البيت فلا يقاس بهم الاجنبيون المبعدون عن تلك الطريقة مع انهم قدس الله اسرارهم من جهة اخرى حجة عليكم ومبعوثين اليكم ولما ورد اليهم من حديث الى حذيفة من الناحية المقدسة ولكن لمثلهم ان تقلدوهم في الاصول والفروع لعلك تنجى من الهلكة والعذاب الاليم لانك بعد

لقى ضلالك القديم واما في الفروع فواضح واما في الاصول والعقايد مع انه يجب فيها الاجتهاد فلان
قد ضيعت فطرتك السليمة لقبول الحق من عند نفسك فيجب عليك ان تانس دينك بمطالب الشريعة
الحقة لعل الله يوفقك بعد التوبة الصادقة للاجتهاد فيها بما يطابق للعقل والشرع واما
الجواب عن الثاني فنقول ان هنا مكاشفتان اللتان لا ثالث لهما احديهما المكاشفة التي وصلت اليك من الحكما
الاقدمين من الفلاسفة ومن تبعهم من حكماء الدورة الاسلامية وثانيتهما المكاشفة التي وصلت
الينا من رسول الله خاتم النبيين صلى الله عليه واله بان نزل عليه جبرئيل عليه السلام من الله رب العالمين
فقد داه بعينه وشاهده بنفسه من غير شك وارتياب لاحد من العالمين وهاتان المكاشفتان
ضدان متقابلان لا يجتمعان لانه صلى الله عليه واله قد اخبر من الله تعالى بان المعاد في يوم المعاد
هو هذا البدن العنصري الدنيوي وثبت ذلك لنا بنص من الله تعالى وبضرورة من الدين و
قبلنا منه واتبعناه وصدقناه واما المكاشفة التي حصلت لهؤلاء الاعاظم من الحكماء مع ما
فيها من الكلام والاغماض عنها تدلك على ان المعاد في يوم المعاد هو مجرد المثال والصور دون
ما اخبره النبي صلى الله عليه واله وتؤولون نصوص كتاب المنزل عليه كما اسلفنا لك تفصيله
مرارا فان كنت من اهل الاسلام فكيف تصغي وتستمع وتتدين بتلك المكاشفة وتفتخر بها
وهكذا في ساير الاصول والعقايد فان كلها بتلك المثابة ومع ذلك تطعن بجملة الدين وقوام
شريعة سيد المرسلين فان مرجع طعنك العياذ بالله اليه صلى الله عليه واله لا الى هؤلاء لانه
قد اسس اساس الشريعة وبنى دعائمها والا فلنا ديننا ولكم دينكم وانت وامثالك لا يكفيكم
الف نبي ولا الف وصي ولا الف حجة فكيف تقبل النصيحة من مثلي الفقير المنزوي الخامل
الا ان الحاكم هو رب العالمين وبالجملة فلنرجع الى ما وعدناك سابقا من نقل كلام بعض
افاضل عصرنا من تبعة اهل الحكمة في رسالته المؤلفة في المعاد وسماها بسبيل الرشاد في اثبات
المعاد فانه زيد فضله واكرامه قد اراد الجمع بين الحكمة والشريعة في باب المعاد وقال بمقالة لا
ينبغي صدورها من مثله بل هي من قبيل الجمع بين المتناقضات لانه بعد تسليمه لجميع الاصول
المتقدمة من القول بان تقوم كل شخص بوجوده ومن ان تشخص كل شيء بصورته النوعية ومن
القول بحركة الجوهرية الذاتية لجميع الاجسام من الفلكيات والعنصريات وتجدد اكوانها في جميع

الانات ومن ان الوجود قابل للشدة والضعف في الكمال والنقصان وان مرجع كل شيء الى الوصول
الى غايته وغير ذلك من الاصول الحكمية ومع ذلك كله قال بان النفس تتعلق في الاخرة بالبدن
الدنيوي لكن برجوع البدن الى الاخرة والى جهة النفس وقال بعد رده لمسلك المتالهين من ان ما
هو لفظه والحق ما ذكرنا من تعلق النفس ثانيا بالبدن الدنيوي لكن رجوع البدن الى الاخرة
والى جنب النفس لا بعود النفس الى الدنيا الى جنب البدن فيكون البدن واقفا والنفس متحركة
اليه انتهى وتمسك في اثبات مقالته بما سلفنا ذكره في اثبات معاد الجسماني من ثبوت علاقة
اللزومية بين النفس والبدن وانما هي مخصصة لتعلق النفس بمادة مخصوصة دون اخرى
وذكرنا ان ثبوت تلك العلاقة بينهما انما هو لاجل ايداع النفس اثارا وودايعا باعتبار صفاتها
وملكاتها بمزاولة الاعمال ومواظبتها مع طول صحبتها معه في تمادي العمر بحيث يكون لها تعشق الجبلي
بالبدن وتحبه حبا ذاتيا وتبغض مفارقته اشد بغضا وحصول تلك العلاقة بينهما انما هو
من فعل الحكيم القادر العليم ثم ذكر في تقريب مرامه ما هو حاصله ان غاية كل شيء هو فاعله وفاعل كل
شيء هو غايته وكل شيء يتحرك الى غايته ومقتضى حركة الجوهرية الثابتة لجميع الاشياء من سماويها
وارضيها انما ان يتحرك كل شيء الى فاعله الذي هو غايته وفاعل البدن هو النفس وهو بعينه غايته
فكما ان النفس يتحرك الى غايته الاعلى حتى تتحد بها فكذلك البدن يتحرك الى فاعله وغايته ليحصل بينهما
نوع من الاتحاد فاذن فالبدن بعد مفارقة النفس يتحرك الى غايته وجهة فاعله كما ان النفس ايضا بعد
مفارقتها للبدن تتحرك الى غايتها فدرجات حركات البدن بعد المفارقة من مجرى نفسه الجزئية فيصير
بالحركة الطبيعية مناسبا للنشأة الاخرة فيتحد بها بنحو الاتصال كاتصال القوى الظاهرية بالقوة الخيالية
فكما ان النفس تتصرف في البدن قبل المفارقة عنه في هذه النشأة الداثرة وتربيها بمعونة نفس الكلية
المدبرة فكذلك تتصرف فيه بعد المفارقة تصرفا ايجابيا بهذا المجرى الآن تصرفها فيه قبل المفارقة
انما كانت بالبسط وتصرفها فيه بعد المفارقة انما هو بالقبض فالبدن يتحرك الى ما هو فاعله وغايته
ولا شيء اقرب اليه من النفس التي فارقت عنه التي كانت فاعلة له ومتصرفة فيه هذا هو الملخص مما
افاده ويتراءى من ظاهر كلماته قال زيد فضله واكرامه اذا فارقت النفس البدن تخلف فيها اثارا
وودايعا من جهاتها الذاتية وملكاتها الجوهرية وهذا الاستخلاف يترتب على تدبيرها الذاتي للبدن

العنصريه

وابجابها له بضرب من التبقية وليس لها فيه قصد وشعور بل انما هو امر طبيعي تكويني فاذا البدن بعد مفارقة
نفسه عنه ممتاز في الواقع عن سائر الابدان المفارقة عنها وكذا عناصره عن عناصرها بهذا الاستحقاق
بحيث انّ شاهدته نفس قوية مكاشفة شاهدته على صفة هذا الاستحقاق وتحكم بانه بدن فارقته
عنه نفس كذا وكذا وملكاتها والبدن ايضا سائر الى الاخرة بحركتها الذاتية الاستكمالية كسائر المتحركات
السائرة الى غاياتها الذاتية وليس محركه الا ملك النفس الكلية المربية لنفسه الجزئية من مجرى تلك
النفس الجزئية وقال ايضا بعد تنبيه قاعدة ان غاية كل شيء فاعله وفاعل كل شيء غايته ما هو لفظه
فظهر وتبين من هذه البيانات ان كل نوع واقع في عالم الحركات والمتحركات متحرك الى الوصول الى
الغاية الاعلى منه وجودا حركة طولية الى ان يصل اليها والاعلى من الدنيا هو الاخرة ومن الحركة
الطولية هو الثابت بحسب الطول ومن المتجدد الثابت ومن المادية التجرد ومن النفس العقل ومن
الانفصال الاتحاد ومن البسط القبض ومن الموت الحيوة ومن العلم الجهل وهكذا فاذا الدنيا
بكلية وجودها من سماواتها وارضيها متحركة الى الاخرة اذ قد ثبت الحركة الذاتية فيها والاخرة
لكل واحد من هذه ما يناسبها ويختلف كاختلافها في الدنيا فكل واحد من اجزاء الدنيا متحرك الى
غاية المناسبة له مناسبة تامة ذاتية لكون الحركة ذاتية جوهرية فلا يخرج بعد الوصول اليه من
تشخصه بل يتم به تشخصه ويستكمل به هويته وقد علمت ان البدن او التراب الذي صار البدن اليه امر
شخصي ممتاز بما كمن فيه من اثار النفس وودايعها التي نزلت منها بحسب ذاتها وملكاتها اليه فهو ايضا
متحرك الى غايته الاعلى منه التي لا اقرب اليه منها الى ان يتصل به ويستكمل فيصير اخرة بعد كونه دنيا
وحيا بعد كونه ميتا ولا اقرب اليه من النفس التي فارقت عنه التي كانت فاعلة له وكانت بها تمامية تشخصه
وحصلت منها ما به يتعين بعد مفارقتها عنه من الاثار المودعة فيه منها وهي فاعلة له متصرفة فيه بعد
المفارقة عنه ايضا لان النفوس الكونية الجزئية من قوى النفس الكلية الالهية فاذا انقبضت اتصلت بها
ورجعت الى عالمها كما ان القوى الحسية الظاهرة اذا انقبضت حال النوم اتصلت بالقوى الخيالية
اتصال المعلول بعلته بنحو الجمع ورجعت اليها رجوع الفرع الى اصله فدخلت فيها دخول الرقيقة
في حقيقتها لكن الفرق ثابت بين النفوس الجزئية وتلك القوى فان النفس لقوة تجردها صارت
حقيقة من الحقائق ولها وجود في مرتبتها وتعين خاص لها بعد انقباضها ايضا فلا يكون دقيقة صرفة

ثم النفس بعد المفارقة
عن البدن تتصل بنفوس
مرتبتها لها منشأ بعد الالقا

داخلة في صقع النفس الكلية التي لها عناية خاصة بها فتكون جهة فاعلية خارجية لتربية النفس الكلية
المدبرة للبدن بعد المفارقة كما كانت كذلك قبلها والفرق بينهما انه قبل المفارقة تدبره ببسطها
فيه في النظام الجزئي الشخصي الكوني وبعدها تدبره بانقباضها الى النفس الكلية واتصالها بها و
كونها جهة فاعلية له من مجرى بسط تلك النفوس الكلية في النظام الكلي الى ان يتصل البسط بالبدن و
التراب الباقي بعد المفارقة وقد علمت ان غاية كل شيء فاعله فغاية حركة البدن بعد المفارقة وصوله
الى النفس التي فارقت عنه كما ان حركته في البدو بحسب استعدادات اكتسبها انما هي الى تلك النفس بعينها
انتهى ما اردنا من نقل كلماته اقول تفصيل مواقع النظر فيما افاده بعد التامل في جملة من القواعد
المسلمة عندهم احدها التامل في معنى حركة الجوهرية وما هو من مقتضيات ذات حركة الجوهرية وقد عرفت
ان الحركة عبارة عن خروج الشيء من القوة الى الفعل ومعناها التصوري هو نفس التجدد والانقضاء
فهي امر تدريجي سيال كالزمان وهذا المفهوم لا تحقق له في جواهر الاجسام على القول بحركة الجوهرية
الا بامور ستة كما في سائر مقولات الحركة من الاين والكيف والوضع والكم فلا بد لها من متحرك وهو
نفس الاجسام ومن محرك وهو علتها القريبة وهما امران غير ثابت الذات لان الاول قابل الحركة و
الثاني فاعلها ولم ينعدم اجزاء الحركة الا بتجددها ودثورها انا فانا والا لم يتحقق الحركة والتجدد بل يكون
سكونا وقرارا وقد عرفت ايضا ان علة القريبة للحركة امر ثابت الماهية من جهة ومتجدد الوجود من جهة اخرى
بحيث تكون الحركة من لوازمه الذاتية كلوازم الماهيات الغير المجعولة وهي ليست الا قوة جوهرية قائمة
بالاجسام وليس جسم من الاجسام فلكيا او عنصريا الا ان تقومه وتحصله بتلك القوة التي هي صورة
تماميته ومقومة مادته وهي امر متبدل الذات ومتدرج الهوية والكونية لا يبقى وجوده في زمانين وما
من جسم الا وفيه تلك القوة السارية والطبيعة الجوهرية السيالة الثابتة ماهيتها من جهة والمتجددة
اكوانها من جهة اخرى واما طبيعة البدن واجزائه وقواه الظاهرة والباطنة ابدا في التحلل والزوال
والدثور والانقضاء ولم يكن فيها شيء محفوظا اصلا ورأسا بل هي من الاعراض والاحوال والصفات
وما هو محفوظ فيه ويكون كالاصل والعمود وهو الذي يكون صورة تماميته ومقومة مادته وفصله
الاخير الذي يكون له وجود واحد ذات شئون واطوار وله كمال ونقص وتقدم وتأخر وله جهة ثبوت
وتجدد اكوان وله وجود واحد شخصي مستمر متفاوت الحصول في شخصيته ووحدته الجوهرية بحيث

ينتزع منه نوع اخر بالقوة في كل ان وهذا هو معنى الحركة في الجوهر واذا عرفت معنى الحركة الجوهرية
علمت ان الطبيعة الجسمانية تتبدل انا فانا ويضمحل انا فانا ولم يبق للطبايع والقوى والاجرام شيء من سماويها
وارضياتها متحركة بتلك الحركة الذاتية وعلتها الفاعلية ومباشرها والها هي صورة نوعيتها وفصولها
الاشتقاقية وفي الانسان نفسه الناطقة الانسانية وفي الحيوان نفسه الحيوانية الحساسة وفي النبات
نفسها النباتية النامية وهكذا في الجمادات وبسايط العناصر والسماويات بجملتها على تلك النسق
حيث ان علتها القريبة وفاعلها المباشر هي صورتها النوعية فالعالم بجميع ما فيه في التجدد والدثور
الى يوم النشور وفي كل آن يحدث فيه صورة بعد صورة ونفس بعد نفس وبعد انقضاء عالم الدنيا
بطلت الطبايع ودثرت وبدثورها بطل الكون وخرب العالم ثانيها ان من الامور المسلمة عند القوم
هو ثبوت الغايات للطبايع وان لكل شيء شوقا الى غايته ولكل ناقص ميلا الى تمامه ولكل سافل
توجها وحركة الى عال ورجوع كل شيء الى اصله وقالوا ولو لم يكن من شان الاشياء الطبيعية البلوغ
الى غاياتها والوصول الى كمالاتها لكان الميل والحركة والسعي من طبايعها الذاتية عبثا وتعطيلا
ولا عبث ولا تعطيل في الوجود وقال تعالى أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ فالغرض
في اصل الابداع وفيض البارى هو بلوغ الناقص الى كماله ومقتضى ثبوت حركة الجوهرية في طبايع
الاجسام وساير الموجودات هو حركة كل ناقص الى كماله وانقص النقايص هو الهيولى وحركتها الى كمالها
هو حصول صورة كمالية تستكمل بها وتستهلك صورها السابقة في تلك الصور الكمالية والاكمال
وجود تلك البسايط عبثا ثم كمالها الاول صور المعادن فينخلع عنها عند لبس هذه الصور صورها السابقة
وكذا الجسم المعدني فيه كمال الجسم العنصري لكن فيه امكان صورة النباتية وكذا النبات فانه وان كان
النباتية بحسب صورتها الكمالية لكنه ناقص الوجود الحيواني والحي على درجاتها ومراتبها وهكذا
وجود الحيوان بما هو حيوان انما يتم بوجود صورة انسانية وهكذا الانسان يتدرج في مراتبها الوجودية
من عالم الحس والخيال والعقل فعالم الاجسام في كل آن في الانقضاء والتجدد والدثور وكل كون
لاحق مستتبع لزوال الكون السابق وكل صورة الناقصة تستهلك عند بلوغها الى الصورة الكمالية
والاجسام العنصرية والجمادات الغير اللائقة الى مرتبة النباتات والحيوانات فلها شوق وحركة
الى غاياتها العقلية وثالثها ان من الامور المسلمة عند اكثر المحققين من الحكماء هو تحقق عالم

الآن تذوب وتزول وتضمحل انا فانا وادا في الدنيا بكليتها وتشر اثر وجودها

انما هو بقبول صورة الجسمية المقدارية وبعدها البسايط العناصر وحركتها الى كمالها

المثال بعد عالم العقول ويعبرون بالمثل الافلاطونية او ارباب الانواع او النفوس الكلية او
النفوس المدبرة على اختلاف اصطلاحهم في ذلك ويقولون بان لكل نوع من الانواع الجسمية من
الافلاك والكواكب وبسايط العناصر ومركباتها جوهر مجرد نوري قائم بنفسه وهو مدبر وحافظ
لما وقع تحته وهو كلي ذلك النوع وغايته وعلته الفاعلية ولكل نوع من الاجسام والجسمانيات له
شوق ونزوع الى غايته ونسبته الى ما وقع في تحته من جميع اشخاص النوع على السواء في اعتنائه بها
ودوام فيضه عليها وكانه بالحقيقة هو الكل والاصل وهي الفروع والمعاليل والاثار وذلك لتمامه
وكماله لا يفتقر الى مادة ولا الى محل متعلق به بخلاف هذه فانها لضعفها ونقصها مفتقرة الى مادة
في ذاتها او في فعلها وقالوا ان كل جسم وجسماني يصحبه قصور ونقصان مفتقر الى تكميل وتتميم
وعالم التمام عالم العقل وكل ذي طبيعة جسمانية فتمامه وكماله بالنفس وتمام النفس بالعقل
فما لم يبلغ الهوية الطبيعية الى مقام العقل يكون ناقصا في وسط السبيل واثناء الحركة فمرجع
جميع جواهر الموجودات الدنيوية وحركتها وشوقها ونزوعها الى ما هو اصلها وغايتها وكمالها
وعلتها ولذا قالوا ان عوالم الجسمانيات حادثة لانها زايلة وانما يكون زايلة لانها ناقصة وكل
ناقص يرجع الى كماله ولو كانت كاملة لكانت عقلية ولم تكن جسمية وقالوا بان كل متحرك يتجدد
بدثوره وعبوره وكل مشتاق ينادي بزوال وجوده وقصوره لتناهي الاشواق والحركات الى
الغايات والكمالات ورجوع نقايص المعاليل والامكانات الى تمام الفواعل وكمال العلل
والعقليات واذا تاملت في تلك القواعد المسلمة عندهم تعرف ان ما افاده بعض الافاضل دام عزه
مما لا يمكن تعقله بحسب هذه القواعد المسلمة عندهم حيث ان مرجع نفس الناطقة الانسانية عند
عروض الموت وفساد البدن الى ما هو غاية كماله من مرتبة العقل الفعال او الى مرتبة دونه من عالم
الخيال فيصير حال البدن كحال ساير الاجسام والجمادات كالارضين وما فيها وقد عرفت ان مقتضى
قواعد الحكمة ان لتلك الاجسام جهتان جهة ذاتها وهويتها ووجودها التي يعبر عنها بصورة نوعيتها
ووحدتها المستمرة فقد عرفت ان مرجعها ونزوعها وشوقها وحركتها الى ما هو غايتها وكمالها وعالم
عقولها التي يعبرون عنها بالمثل الافلاطونية او النفوس الكلية المدبرة وجهة جسميتها وتعلقها
بالطبيعة فقد عرفت انها زايلة داثرة وغير باقية وذلك لما عرفت من ان العالم الجسماني بمقتضى

حركتها الجوهرية دائما في التجدد والزوال والاضطراب في الانقلاب والحدوث في الانقضاء وهكذا
في التجدد والدثور الى يوم النشور فاذا يرجع وجود كل شئ وهويته الى غايته وعالم عقله فلم يبق
جسم عنصري حتى يتعلق به النفس الناطقة الانسانية او يتحرك البدن الى النفس كما ظنه دام عزه وما ذكره
ان فاعل كل شئ هو غايته وان غاية كل شئ هو فاعله واراد بذلك ان النفس الناطقة الانسانية
لما كانت فاعلة لا فاعل البدن في النشأة الاولى فيجب ان يكون فاعلة للبدن في النشأة الاخرى
لكن من مجرى النفس الجزئية فالظاهر ان ذلك لا ينطبق على قواعدهم حيث عرفت ان مرادهم بلا شك و
ارتياب ان الغاية والفاعل لكل شئ على حسبه فغاية كل نوع من الجسمانيات وفاعلها هو ارباب انواعها
من المثل الافلاطونية والنفس الكلية المدبرة فالنفس الانسانية كيف يكون غاية وفاعلا
للاجسام الارضية والجمادية واي حركة وشوق لتلك الجمادات الى النفوس الانسانية بعد
مفارقتها عنها مع عدم كونها غاية لها وفاعلة لها مع ان المفيض والحافظ لها هو ارباب انواعها
وما افاده في كلامه من حصول علاقة اللزومية بين النفوس الناطقة الانسانية وابدانها بايداع
الملكات والآثار فيها لا يجديه في اثبات مرامه من حركة البدن الى النفس مع قوله بحركة الجوهرية و
كونها الوجودية وحركة كل شئ الى ما هو اصله وغايته كما لا يخفى على المتدبر في قواعدهم المسلمة عندهم
نعم يصح القول بتحقق العلاقة اللزومية بينهما على القول ببطلان حركة الجوهرية وعدم تمامية شئ
من تلك القواعد المذكورة كما لا يخفى على المتدبر في المقام فتامل جدا وفي الاسفار ومفاتيح الغيب ان النفس
حيث كانت ذات وجهين فهي من جهة ذاتها كانها جوهر عقلي ثابت بالقوة ومن جهة تعلقها بالطبيعة
جوهر متجدد غير ثابت وهاتان الجهتان يشبه ان يكون احدهما مقومة ذاتية للنفس والاخرى لاحقة
لذاتها لكونها اضافة الى الطبيعة ولان النقص دائما فرع للاكمل والقوة قبل الضعف فاذا سقطت
عنها هذه الاضافات رجعت الى منبعها الاصلي وحيزها العقلي واما الطبيعة فهي سارية في اقطار
المادية نائية عن عالم البقاء والنور والوحدة متخلصة الى التجدد والانقضاء فهي لا هية عن الامور
غير غافية ولا مشتاقة اليها لبعدها عن عالم العقل فهي بما هي متجددة سائلة زائلة لا يمكن لها اللحوق
بعالم البقاء وبما فيها من الجهة العقلية النوعية فحكمها حكم سائر المعاني العقلية فالطبيعة بحسب هويتها
الشخصية غير غازية ولا مشتاقة الى البقاء وايضا لا يمكن بقاؤها الا بالنفس وقد علمت ان النفس

لا تدوم فيها بل يرتقي عنها وتخليتها الا انها محنة للنفس وعذاب انما اهبطت اليها واسكنت لديها و
بليت بها النقصان وعصيان اعترافها في مبدء الوجود واول الكون فاستوجب بذلك موضع المحنة
ومكان البلية لا يبقى عند خروج المذنب عن ذنبه كما ان السجين اذا خرج المسجون عنه فلا حاجة اليه
فلذلك وجب في الحكمة الالهية والسنة الربانية زوال الطبيعة وتلاشيها ودثورها وفناؤها والثاني
منهما ان الطبيعة الجسمية فلكية او عنصرية تتلاشى وتضمحل شيئا فشيئا حتى يصير النفس غير محتاج
ولا مشتاقة اليها بل مستغنية عنها غير راضية في الكون معها ولا المراجعة اليها لان كل نفس مجبولة
في محبة البقاء والاستعلاء والتفاخر بالكون على اتم الحالات وهذا شئ مركوز في جبلة كل نفس
فان كل واحد يشتهي ان يكون امير نوعه وسلطان بلده ورئيس اهله ولا يرضى بالخسة والهوان فاذا
شوق النفس الى مقام العقل اكثر من شوقها الى عالم الطبيعة اذا لم يكن مريضة معوقة عن طلب الكمال
خارجة عن الفطرة الاصلية وذلك لان معالي الامور بالعقل اشبه وسفاسفها ونقائصها و
اكدارها بالطبيعة اشبه فالنفس مجتهدة دائما في طلب البقاء والتمام وهما كما علمت ليسا من
صفات الطبيعة لتجددها لكنهما من صفات العقل فبهذا الاجتهاد وبهذا الشوق اذا وصلت
الى مقام العقل وصلت الى مرادها فتشبثت به وتخلت عن الطبيعة وارتحلت عنها فاذا ارتحلت
عن الطبيعة بطلت الطبيعة ودثرت وبدثورها بطل الكون وخرب العالم انتهى ثم انه زيد اكرامه
تمسك لاثبات مرامه برواية وظن انها تدل على ما هو بصدده فيه مع ان ذلك تمسك بالنقل لا
بالعقل وقواعد الحكمة والجمع بينهما من حيث العقل انه ان اراد بذلك اثبات مسئلة المعاد وان
وان المعاد فيه هو البدن العنصري الدنيوي دون الجسم البرزخي الخيالي فلا ضير فيه الا ان الادلة
النقلية في اثبات ذلك اكثر من ان تحصى من الآيات والاخبار وان اراد به اثبات الحركة الجوهرية
للاجسام وان البدن يتحرك الى النفس فلا دلالة في الخبر على ذلك اصلا فارجع وتدبر
والظاهر ان مقصوده هو الاخير وغرضه من التمسك بالرواية اثبات حركة الجوهرية
للبدن وانه يتحرك بذاته الى حيث الروح لا ان الروح تتحرك الى البدن فالرواية بزعمه
تدل على ثبوت حركة الجوهرية للبدن فيتم مرامه من الجمع بين قواعد الحكمية والاصول
الفلاسفة وقواعد المتلقاة من الشرع من معاد البدن الجسماني فاقول فالاولى

نقل الرواية بتمامها لانه اقتصر في نقله فننظر الى ان اى موضع منها تدل على ذلك
لانه موضع الاشتباه ولا يخلو من نوع تمويه على اصاغر الطلاب وبعض عوام الناس
الذى يدعى المعرفة فنقول توفيقا من الله تعالى ومعتصما بوليه عجل الله فرجه
ان المروى في الاحتجاج عن الصادق عليه السلام في جواب سؤال زنديق قال
اخبرني ما جوهر الريح قال عليه السلام الريح هواء اذا تحرك سمى ريحا واذا سكن سمى
هواء وبه قوام الدنيا ولو كفت الريح ثلثة ايام لفسد كل شئ على وجه الارض ونتن
وذلك ان الريح بمنزلة المروحة تذب وتدفع فساد كل شئ وتطيبه فهى بمنزلة الروح
اذا خرج عن البدن نتن البدن وتغير تبارك الله احسن الخالقين قال افيتلاشى
الروح بعد خروجه عن قالبه ام هو باق قال عليه السلام بل هو باق الى وقت ينفخ
في الصور فعند ذلك تبطل الاشياء وتفنى فلا حس ولا محسوس ثم اعيدت الاشياء
كما بداها مدبرها وذلك اربع مائة سنة تسبت فيها الخلق وذلك بين النفختين
قال وانى له بالبعث والبدن قد بلى والاعضاء قد تفرقت فعضو ببلدة تاكلها
سباعها وعضو باخرى تمزقه هوامها وعضو قد صار ترابا يبنى به مع الطين حائطا
قال عليه السلام ان الذى انشاها من غير شئ وصوره على غير مثال كان سبق اليه
قادر ان يعيده كما بداه قال اوضح لى ذلك قال عليه السلام ان الروح مقيمة في
مكانها روح المحسن في ضياء وفسحة وروح المسئ في ضيق وظلمة والبدن يصير
ترابا منه خلق وما تقذف به السباع والهوام من اجوافها مما اكلته ومزقته كل ذلك
في التراب محفوظة عند من لا يعزب عنه مثقال ذرة في ظلمات الارض ويعلم عدد
الاشياء ووزنها وان تراب الروحانيين بمنزلة الذهب في التراب فاذا كان حين البعث
مطرت الارض مطر النشور فتربوا الارض ثم تمخض مخض السقاء فيصير تراب البشر
كمصير الذهب من التراب اذا غسل بالماء والزبد من اللبن اذا مخض فيجتمع تراب كل
قالب الى قالبه فينتقل باذن القادر الى حيث الروح فتعود الصور باذن المصور كهيئتها
وتلج الروح فيها فاذا قد استوى لا ينكر من نفسه شيئا قوله افيتلاشى الروح بعد

خروجه عن قالبه ام هو باق فالمراد منه ان الروح يبلى ويتفرق كما ان البدن يبلى
ام هو باق بحاله فاجاب عليه السلام بانه باق لا يبلى ولا يتفرق كالبدن بل عند نفخ
الصور يبلى ويفنى فلا حس ولا محسوس وظاهره فناء كل الاشياء بعد النفخة الاولى
قوله عليه السلام ان الروح مقيمة في مكانها روح المحسن في ضياء وفسحة فالمراد منه
عدم عروض البلاء والاندراس للروح كما في البدن وذلك بقرينة ما مر من مضمون
الخبر من قول السائل افيتلاشى الروح ام هو باق وبقرينة بعد هذا الكلام
من قوله عليه السلام والبدن يصير ترابا منه خلق والفاضل المحقق ذيدا كرامه
قد زعم ان هذه الفقرة ينافى ويضر ما هو بصدده من اثبات حركة الجوهرية لكل
الاشياء لان الرواية تدل على ان الروح مقيمة وفهم منها انها لا تتحرك فتعرض
لتوجيهها بان المراد ان الروح لا تتحرك بجوهر ذاتها الى مقام نازل ارتفعت عنها
بحركتها الذاتية الى مقام عال هو غاية حركتها وانت خبير بان ذلك غير مراد من تلك الفقرات
راسا فلا يحتاج الى التاويل والتكلف بما ذكره وقوله ع وما تقذف به السباع والهوام الى اخره
اشارة الى دفع شبهة الاكل والماكول كما سنوضح بعد ذلك في محله انشاء الله تعالى وقوله ع
ان تراب الروحانيين بمنزلة الذهب في التراب فالمراد بالروحانيين مطلق من له الروح غير الادميين
وذلك بقرينة قوله بعد ذلك فيصير تراب البشر كمصير الذهب ولا ينافي كليته ذلك ما ورد في
الاخبار ان بعض العلماء او بعض الاولياء لا يبلى اجسادهم ولا تاكلها الدود والهوام فان ذلك انما هو
بقدرة الله سبحانه وقوله ع اذا كان حين البعث مطرت الارض مطر النشور فالمراد نزول المطر على الارض
مقدمة للنشور وهذا المطر شبيه بالمنى ينزلها الله من البحر المسجور كما قال الامام ابو محمد الحسن العسكرى ع
فان الله تع ينزل بين نفختى الصور بعد ما ينفخ النفخة الاولى من دون سماء الدنيا من البحر المسجور الذى
قال الله تع والبحر المسجور وهو منى كمنى الرجال فيمطر ذلك على الارض فيلقى الله المنى على الاموات البالية
فينبتون من الارض ويحيون قوله ع فتربوا الارض ثم تمخض مخض السقاء والعاء للسببية والربو الزيادة
والنمو والانتفاخ وفي المجمع قوله تع اهتزت وربت اى انتفخت واهتزت بالنبات فالمراد ان ذلك المطر
سبب وعلة لانتفاخ الارض ونحوها وقبل ذلك كانت ميتة يابسة ساكنة وفي القاموس مخضت ابله

والمخاض الحوامل من النوق وتمخضت الشاة تمحت وتمخضت الدهر بالفتنة اى بها كانه من المخاض وفى ايضا محض اللبن اى اخذ زبده وفى المجمع مخضت الناقة بالكسر تمخض مخاضا من باب تعب دنى ولادتها واخذها الطلق والسقاء جلد السخلة وفى المجمع السقاء ككتاب جلد السخلة وفى حديث الجمل كرشه سقاءه اراد بالسقاء ما يحويه كرشها من الماء وفى القاموس السقاء ككساء جلد السخلة اذا اجذع يكون للماء واللبن والسقى جلدة فيها ماء اصفر تنشق عن راس الولد وسقى بطنه واستسقى اجتمع فيه ذلك والمراد من قوله ع ثم تمخض الارض مخض السقاء اى تحمل الارض بذلك المطر فيجتمع ذلك الماء فى بطنها كاجتماع الماء فى الاهاب والجلدة فتنفخ بذلك فتكون تلك الفقرة بيانا لقوله ع فتربوا الارض وقوله ع فيصير تراب البشر كمصير الذهب عن التراب اذا غسل بالماء والزبد من اللبن اذا السقى جلدة فيها ماء محض وضمير الفاعل فى يصير راجع الى المطر وتراب الادميين مع كونه مختلطا بتراب الارض له خصوصية فى الاتربة فهو بمنزلة الذهب فى التراب او بمنزلة الزبد فيما اصابه ذلك المطر اليه يصير ممتازا من ساير الاتربة كتميز الذهب اذا اغسل بالماء عن التراب وكتميز الزبد من اللبن اذا امخض واستخرج زبده وقوله ع فيجتمع تراب كل قالب الى قالبه وفى بعض النسخ فيجمع فهو مبنى للمفعول كما اعترف به الفاضل المحقق صاحب الرسالة وقال فيجمع بصيغة المفعول والجامع هو الله سبحانه وتعالى وامره كما قال ايحسب الانسان ان لن نجمع عظامه بلى قادرين على ان نسوى بنانه وقوله ع فكيف اذا جمعناهم ليوم لا ريب فيه وقوله ع فينتقل باذن الله القادر الى حيث الروح قال الفاضل المحقق ان قوله ع فينتقل باذن الله القادر هذا صريح فيما قلناه من ان البدن يتحرك الى الاتصال بالروح فى النشاة الاخرة لا ان الروح يعود الى النشاة الدنيا اقول كلامه هذا فى غاية الغرابة والعجب لان المتفق كتب المنقولة منها هذا الحديث من اصل كتاب الاحتجاج المنقول منه هذا الحديث وكذا نقله المجلسى فى سماء العالم وكذا فى معاد البحار فجميع النسخ متفقة بان عبارة الحديث لفظة ينقل لا ينتقل فهذا المحقق لم يتدبر فى عبارة الحديث هل هى ينقل او ينتقل بل بلا تامل زعم انها ينتقل وحكم بان هذه الفقرة صريح فى ان البدن متحرك الى حيث الروح وحمل الحركة على مذاقه بالحركة الجوهرية الثابتة لكل الاشياء مع ان النسخ كلها متفقة بان لفظة الحديث ينقل لا ينتقل والاول متعد والثانى لازم وفى القاموس نقله حوله فانتقل وفى المجمع نقلته نقلا من باب قتل حولته من موضع الى موضع وانتقل تحول ويتفاوت المعنى

باختلاف اللفظ حيث انه على الاول لا بد ان يكون مبنى المفعول كما فى السابقة من لفظة يجمع والناقل هو الملك او امر من امر الله كما فى الانوار عن الصادق ع قال امطر السماء على الارض اربعين صباحا فاجتمعت الارض وتمت اللحوم وبامر الله تعم ريحا حتى تجمع التراب الذى كان لحما واختلط بعضه ببعض فتفرق فى البرارى وفى بطون السباع فيجمعه تلك الريح فى القبر فيكون معنى الحديث فينقل ويحول باذن الله القادر والضمير نائب الفاعل فالناقل لذلك الى محل الروح وهو الملئكة او الريح او امر من امر الله لان التراب بنفسه وذاته وبحركته الجوهرية ينتقل الى محل الروح كما زعمه وفهم من الحديث بل الحديث صريح فى خلاف ما زعمه ثم على تقدير كون عبارة الحديث كما زعم من انها ينتقل اللازم مبنى الفاعل ويرجع ضمير الفاعل الى التراب مع ان الواقع خلاف ذلك فارجع الى النسخ حتى يتبين لك الحق فنقول لا دلالة للحديث على ما زعمه من ثبوت حركة الذاتية للتراب لان قوله ع باذن الله القادر صريح بان تلك الحركة لم تكن للتراب قبل البعث والنشور فانما عرضته حين البعث باذن الله تعالى وذلك كقوله تعالى فى حق عيسى ع واذ تحيى الموتى باذنى فتنفخ فيها باذنى فتكون طيرا باذنى ومع هذه القرينة الواضحة كيف يستدل به الحديث بانه يدل على حركة التراب بذاته وبجوهره وكيف يكون الحديث مجاز فى مدعاه ولعمرى ان هولاء المحققين لكثرة توغلهم فى مقاصدهم لبعدا بمراحل عن فهم ظواهر الادلة الشرعية فقد عرفت ان التمسك بالحديث مجرد تمويه لحقيقته له ثم ما ذكره من قوله لا ان الروح يعود الى النشاة الدنيا لا محصل له لانه ان اراد ان الروح لا يعود الى البدن العنصرى فى نشاة الدنيا هذا مما لم يقل به احد من المسلمين لان النشاة الاخرة غير نشاة الدنيا والبعث والنشور انما هو فى النشاة الاخرى لا الدنيا وان اراد انها لا تعود الى البدن العنصرى الدنيوى فهو مناف لما قامت عليه ضرورة العقل والنقل من ان المعاد فى يوم المعاد انما هو هذا البدن العنصرى الدنيوى وان اراد ان البدن المعاد هو البدن البرزخى المثالى لا البدن العنصرى الدنيوى كما يقوله صدر المتالهين هو مناف لما يدعى هذا المحقق من الجمع بين الحكمة والشريعة وان المعاد انما هو هذا البدن العنصرى الدنيوى لا المثالى فتدبر جيدا حتى يتضح لك الحق فتكون على البصيرة والهدى

مقالة ثالثة فى تشريح قول الكشفية وهم الشيخ احمد

ومن يتبعه من القول بان المعاد فى يوم المعاد هو جسد الهورقليائى وفى بعض كلماته هود قليائى بجاء حطى ومفردات هاتين الكلمتين موجودة فى اللغة الا انها لا تناسب بما هو مقصوده من هذه التركيب وفى القاموس الهور بالفتح البعرة التى يستقى بها الغياض والاجام والقطيع من الغنم جمع

اهوار وهووره بالضم عن الشیء صرفه وعلی الشیء حمله هاره بالامر هورا ازمه وهاره بکذا ای ظنه
ولعل المعنی جعل زمام الامر بیده وانهمه وفیه ایضا الحور بالفتح الرجوع والحوزاء ان یشتد بیاض
العین فی سوادها کالظباء وبالضم الهلاک وفیه ایضا قلاه کرماه ابغضه وکرهه غایة الکراهة او قلاه فی
الهجر وقلیه فی البغض ومعناه الترکیبی علی ما فسره فی کتبه کما سنذکره بمعنی ملک اخرای عالم غیر
عالم المادیات العنصریة ولعله اصطلاح منه فی هذا المقام او اخذه من بعض کلمات حکماء الاقدمین
من الیونان ولیس فی الاخبار والاثار لهذه اللفظة اسم ورسم راسا وکیف کان مقصود او از جسد هور
قلیائی یا حور قلیائی چنانکه مستفاد از نصوص اکثر کلمات وظواهر بعض کلمات دیگر اوست آنست که
عالم سفلی منطوی ومشتمل بر دو عالم است یکی عالم حسی مادی عنصری ودیگری عالم جسمی مثالی
برزخی وجابلقا وجابرسا در نزد او از این عالم ثانی است نه از عالم حسی عنصری وعالم اول عالم
مادیات زمانیه است وبسایط ومرکبات او از عناصر اربعه زمانیه که واقعه در تحت فلک قمر است
وعالم ثانی مجرد از مواد عنصریه ومرکب از عناصر برزخیه هورقلیائیه است ودر غیب مکمن
همین عالم حسی عنصریست در غیر مرئی بحس ظاهر است وجنت ونار دنیا نیز در همین عالم غیبی است
وجابلقا وجابرسا که دو شهر عظیم اند که یکی در جهت مغرب ودیگری در جهت مشرق است نیز همین
عالم است که مستور از عالم حسی ودر غیب ومکمن این عالم است نه خارج از آن وجسد انسانی نیز
محتوی ومشتمل بر هر دو عالم است واز برای او نیز دو جسد است یکی جسد حسی عنصری بشری
که مرکب از عناصر اربعه زمانیه است وهذا الجسد لاحتوائه علی الاعراض الغریبة ومفاسد العنصر
والمزاحمات الواقعة بینهما بمنزله کثافات واثقال واوساخ است که زایل وفانی وداثر است عند
عروض الموت وقابل از برای بقا نخواهد بود وبمنزله جامه ایست که میپوشد آنرا انسان وکهنه
میشود آنرا وبمنزله اوساخ در لباس وبدن است که بغسل ثوب وبدن زایل خواهد شد ودوم جسد
مثالی هورقلیائی ماخوذ از عناصر اربعه عالم ثانی که واقع در غیب ومکمن جسد اولی است چنانکه
عالم هورقلیائی واقع در مکمن عالم حسی ظاهری زمانیست واو جسد اصلی ومرکب روح انسانیست
ومتعلق است باین جسد اصلی نفس ناطقه انسانیه وجسد اولی بمنزله جامه ایست مطرحه که
حاجتی از برای شخص باین نخواهد بود اصلا ودر نزد عروض موت بالمره زایل وداثر است که هر عنصری

وقال فی جوامع الکلم فی جواب ملا حسین اناری الکربلائی ما هو لفظه وانما اتی من لغة وهی من اللغة الربانیة هم فی هذا الزمان یسمون بالصابئة وهم الان فی البصرة ونواحیها کثیر من لغتهم انتهی اقول الصابئة هم الصابئون وفی المجمع هم طائفة من الکفار یقال انها تعبد الکواکب وظاهر انه لم یجد اسما لما اختاره من امر المعاد فی الاخبار والاثار وقنع بهذه اللفظة المتداولة بین الکفار فی مقام التسمیة ولا مشاحة فی الاصطلاح

مرمر

از عناصر اربعه او عود مینماید باصل خود بعود ممازجه واستهلاک که هیچ تعلق وربطی از برای او
نخواهد بود بمسئله عود ومعاد بلکه بر میگردد عنصر ماء او بماء وعنصر هواء او بهوا وعنصر نار بنار
وعنصر تراب او بتراب غیر بلا تعلقه بالانسان کازالة الوسخ عن الثوب والبدن وذلک بخلاف الجسد الاصلی
الهورقلیائی وهو باق فی القبر مستدیرا وآن جسد است که انسان متنعم است در عالم آخرت وبآن جسد
محشور خواهد شد در یوم نشور واجزاء آن بدن است که جمع وتالیف خواهد شد ودر نزد قیام ساعت ودخول
انسانی بآن جسد داخل جنت ونار خواهد شد وآن جسد بالطبع جسد عنصری دنیائیست ولکن غیر محسوس
در عالم حسی است وبقاء آن جسد در قبر بر نحو استداره است ولکن مرتبه الوضع که اجزاء راس وصدر وید
وبطن ورجلین وسایر اعضاء او مرتب است مانند ترتیب آن در دنیا واصل جسد انسانی مخلوق از همین
جسد هورقلیائیست یعنی آنکه داخل است در اصل خلقت انسانی تراب عالم هورقلیائی وآن ترابیست
که جزء نطفه انسانیست ماخوذ از موضع قبر او است در قوله تعالی وَمِنْ آیَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ
إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ مراد باین تراب همان تراب هورقلیائیست که مبدء خلقت انسانی است فاذا مات
الانسان ذهب منه الجسد العنصری الزمانی وبقی الجسد الباقی الذی لا یقبل الزوال والفناء ویصفو ویلطف
عند الحشر ودخول الجنة وبهذا یندفع شبهة آکل ومأکول نیز در نزد قائل مذکور مندفع است بآنکه آنچه تغذیه
میشود بآن بدن آکل همان بدن عنصری کثیف مرکب از عناصر اربعه دنیاویه خواهد بود واما بدن هورقلیائی
لتجرده وتلطفه وصفائه وعدم قابلیته للزوال لا یکون غذاء للآکل ابدا وبالجملة ما ذکرناه فی تبیین
مراده هو الملخص ما یستفاد من نصوص کلماته فالاولی نقل عین کلماته لئلا یشتبه مقصوده علی
الناظرین قال فی شرح العرشیة اذا مات الشخص خرجت ای النفس فی عالم البرزخ باقیة ما بقی
البرزخ والاجسام فیتفتت ای تتفرق وکانت ترابا وبقی منها الطینة الاصلیة وهی طینة الجسد الماخوذ
من جابرسا وجابلقا اللتین اظلتهما الدائرة علیهما المدبرة باذن الله سبحانه وتعالی لما فیهما المسماة
بهورقلیا ومعناه ملک آخر وقال فیها ایضا ان زیدا له جسدان وجسمان فالجسد الاول هو الظاهر
المؤلف من العناصر الاربعة السفلیة وفیه یشارک الشجر وهذا بعد الموت یتلاشی فی قبره شیئا فشیئا
وکلما تحلل منه شیء لحق باصله فیمتزج به فتلحق ترابیته بالتراب ومائیته بالماء فیمتزج به وتلحق هوائیته بالهواء فیمتزج
به وتلحق ناریته بالنار فیمتزج بها والجسد الثانی فی غیب الاول وهو من هورقلیاء نزل منه کل

ما انفصل منه وتفرّق فهو في قبره في استدارة محلّه وتبنّيته حتى تتفرّق جميع اجزائه فيكون في قبره
مستديرة وهو الطينة التي عناها الصادق عليه السلام بقوله تبقى طينته التي خلق منها في قبره مستديرة
ومعنى استدارتها ان تكون اجزاء راسه ممّا يلي راس قبره وتليها اجزاء رقبته وتلي اجزاء رقبته اجزاء
صدره وتليها اجزاء بطنه وتليها اجزاء رجليه حتى لو اكله السمك او السباع او قطّع ووضع في
مواضع مختلفة او خولف ترتيب اجزائه المتقطعة اذا تفككت اجزاء هذا الجسد من الاجزاء العنصرية
وخلصت ترتّبت في قبره على هذا الترتيب ولو لم يقبر ترتّبت في قبره اذ المراد بالقبر الموضع الذي اخذت منه
تربته التي ماثها الملك في نطفتي ابيه وامّه والحاصل ان زيد بالجسد الاول العنصري الاعراض الدنياوية
فان الجسد الثاني الذي يحشر فيه لمّا نزل الى الدنيا لحقه اعراض عنصرية كالثوب اذا لحقه وسخ عارض
ليس منه فاذا غسلته ذهبت اعراضه ولم يذهب منه شيء ابدا وقال فيها ايضا في بيان كيفية انبعاث البدن
وبيان هذا بالعبارة الظاهرة ان الاجساد الثانية اعني التي خلقت من عناصر هورقليا هي الباقية
وهي التي تعاد يوم القيامة وهي هذه الاجساد المحسوسة المرئية وهي ليس شيء منها من هذه العناصر
وانّما هي لمّا نزلت من الخزائن الى هذه الدار لحقها اعراض وكثافات عارضة من هذه العناصر ولبست
بجزء من هذا الجسد وان لحقه منها كدورة وهذه الاعراض الكدرة الاجنبية هي المانعة للاجساد من
التشبّه بالمجردات فاذا مات الرجل وتفرّقت اعضاؤه او اكلته الوحوش او حيتان البحر كان جسده الاصلي
متفرّقا في بطون الحيوانات ما دامت اجزاؤه مازجة للاعراض الاجنبية لانّها تحجبها عن التشبّه بالمجردات
والحيوانات تغتذي بتلك الاعراض ولا تغتذي بشيء من الاجساد الاصلية فاذا اضمحلّت جميع الاجزاء
الارضية وتخلّصت من الاعراض اجتمعت في قبره اي في الموضع الذي اخذت منه التربة ماثها الملك
في نطفتي ابويه وتكون فيه بعدما كانت متفرّقة مستديرة على نظم صورته الطبيعية بان يجتمع اجزاء
الراس مترتبة كما هي في الانسان وتحتها اجزاء الصدر وتحتها اجزاء البطن وتحتها اجزاء الرجلين وانتظامها
على الترتيب الطبيعي لعدم المانع والحاجب وقال فيها ايضا في شبهة اعادة المعدوم وحلّ الشبهة هو
ان اجزاء بدن زيد الاصلية التي تتعلّق بها نفسه في الدنيا والاخرة ليست من هذه الدنيا وانّما هي من
عناصر هورقليا اهبطها الله عزّ وجلّ بحكمته الى هذه الدنيا التي هي دار التكليف فلحقتها من هذه الدار
اعراض غريبة اجنبية فاذا اكله عمرو واغتذى عمرو بالغريبة الاجنبية وامّا الاصلية فلا يغتذي

بشيء منها ولا يستحيل منه غذاء بوجه من الوجوه لانها ليست من هذا العالم فلو اكلها الف حيوان ذرّة ذرّة
ما تعلّق بها من الاعراض الغريبة في الدنيا بجميع النيران ما ذهب منها قدر ذرّة وهي التي خلق منها اول
مرّة وهي الطينة التي تبقى في قبره مستديرة وقال فيها ايضا في دفع شبهة الآكل والمأكول ان الشخص بحقيقته
وطينته الاصلية نزل بتمامه من عالم هورقليا وهو عالم البرزخ الذي فيه جنان الدنيا ونيران الدنيا
وفيه جنّة ابينا آدم عليه السلام وجميع من كان من ذريّة آدم فجسده خلق من عناصر هذا العالم اعني عالم
هورقليا وعالم البرزخ فلمّا نزل الى هذه الدنيا لحقته اعراض عرضت له من دار الدنيا وبها كانت الاجساد
كثيفة وثقيلة ومحجوبة فاذا اكله شخص آخر اغتذى الآكل بتلك العوارض لان الاجزاء الاصلية هي
الشخص المأكول وهذه العوارض في الاصلية كالوسخ في الثوب فان الثوب اذا لحقه الوسخ وغسل رجع
الى اصله من غير ان يذهب منه شيء وان ذهب الوسخ العارض والاجزاء الاصلية لا يتسلّط عليها المعدة
ولا تهضمها القوة الهاضمة بل لو احرقت في النار هذه الدنيا القاهرة لم تحرق منها ذرّة ولم تتسلط عليها
النار فلم يكن شيء من المأكول اجزاء من الآكل وقال في شرح الزيارة والجسد جسدان جسد عنصري
بشري مركّب من العناصر الاربعة التي هي تحت فلك القمر وهذا يفنى ويلحق كل شيء باصله ويعود اليه
عود ممازجة واستهلاك فيعود ماؤه الى الماء وهواؤه الى الهواء وناره الى النار وترابه الى التراب ولا
يرجع لانه كالثوب يلقى من الشخص والثاني جسد اصلي من عناصر هورقليا وهو كامن في هذا المحسوس وهو
مركّب الروح وهو الباقي في قبره مستديرا مترتب الوضع كترتيبه في الشخص حال الحياة مثلا اجزاء الرقبة
بين اجزاء الراس واجزاء الصدر وهكذا وهو المراد من كونها باقية في قبره مستديرة فاذا كان يوم
القيامة القى اجزاء هذا الجسد الذي بدئ اوّل مرّة حتى يكون صورته في الدنيا ثم تتعلق به الروح
فيقوم للحساب هذا الجسد هو الذي يتألّم ويتنعّم وهو الباقي وبه يدخل الجنة او النار انتهى
والجسم عنده اعمّ من الجسد حيث ان الجسد عنده عبارة عن المادة فقط والجسم اعمّ منه حيث يطلق
تارة على الجسد اي مواد الاعضاء واخرى على الشكل والمقدار اي الصورة فالروح عند المؤمن يتعلق
بالجسم اي بصورة الانسان في عالم البرزخ بلا مادة لان عالم البرزخ عالم الاشباح والامثال و
الصور وعند البعث يتصفّى هذا الجسم اي الصورة والمقدار ويعرض على مادّة الاصلي فينبعث
الانسان ببدنه الهورقليائي وبصورته المصفاة فهنا جسدان ما دام ان احدهما العنصري البشري

الدنيوي وثانيهما الجسد الاصلي الهورقلياني ومقابلهما جسمان اي الصورتان احديهما التي تخرج
بها الروح وهي مركب الروح في البرزخ وثانيتهما الصورة المصفاة الواقعة في مكمن الصورة الاولى
فالذي يفنى وينعدم من الانسان ويضمحل ويصير هباء منثورا هو بدنه العنصري الدنيوي والذي
يكون باتباع الروح في عالم البرزخ هو الجسم الاول اي مثال الانسان وصورته التي هي مركب
الروح في عالم البرزخ والذي يبقى في القبر مستديرا هو جسده الاصلي الهورقلياني الذي لا يبلى
وهو في مكمن جسده الذي لا يرى بالحس الظاهري وهو باق في القبر وان بلي الجسد العنصري
الدنيوي ودثر واضمحل والذي يحشر في المحشر هو الجسد الاصلي مع الجسم الثاني اي الصورة
الثانية الواقعة في مكمن صورته الاولية وقال في شرح الزيارة بما هو ملخصه ان الاجساد يطلق
في مقابلة الارواح والاجسام اعم من ذلك والاشباح واعلم وفقك الله ان الانسان له جسدان و
جسمان فاما الجسد الاول فهو ما تألف من العناصر الزمانية وهذا الجسد كالثوب يلبسه الانسان
ويخلعه وانما هو بمنزلة الكثافة والدردي ينعدم ويبطل وجوده ويضمحل تركيبه واما الجسد
الثاني فهو الجسد الباقي وهو الطينة التي خلق منها ويبقى في قبره اذا اكلت الارض الجسد العنصري
وتفرق كل جزء منه ولحق باصله وهذا الجسد الباقي هو من ارض هورقليا وهو الجسد الذي
فيه يحشرون ويدخلون به الجنة والنار واما الجسمان فالاول ما يخرج به الروح وهو مع الروح في
جنة الدنيا عند المغرب تأوي فيه الى وادي السلام وروح المنافق مع ذلك الجسم في نار الدنيا
عند مطلع الشمس وعند غروبها تأوي فيه الى البرهوت وذلك حال الفريقين الى نفخة الصعق
ثم تبطل الارواح ثم يبعثون في الاجسام الثانية وذلك لان تلك الاجسام تصفى وتذهب كثافتها وهي
الاجسام الاولى كما قلنا في الاجساد هو فاعرف وقال مثل ذلك في سائر كتبه المؤلفة كما في بعض رسائل
جوامع الكلم وشرح العرشية وغيرهما وفي شرح العرشية والجسم الاول تخرج به الروح اذا قبضها ملك
الموت وتبقى فيه الى نفخة الصور الاولى هي نفخة الصعق وهو المؤلف لقوابها في عالم البرزخ فاذا
نفخ اسرافيل ع في الصور خلعته وبطلت هي هو ايضا كالجسد الاول عارض من جهة اعراض البرزخ
فانه صورة كما مثل الصادق عليه السلام باللبنة وحاصل كلامه ان المعاد في يوم المعاد
هو بدن هورقليائي الذي هو في غيب هذا الجسد العنصري الدنيوي المأخوذ من عالم الامر الواقع

عنصري

في مكمن هذا العالم العنصري الزماني ويعبر عنه في الاخبار بجابلقا وجابرسا وكان ابتداء خلقة
جسد الانسان من تراب هذا العالم الذي اخذه الملئكة وادخله في نطفتي ابويه والذي يضمحل ويفنى
ويبطل بحيث لا عود ولا معاد له هو البدن العنصري البشري الدنيوي بل يلحق كل جزء الى اصله
ومامنه فيستهلك فيه فيرجع جزئه الناري الى النار وجزئه المائي الى الماء وجزئه الهوائي الى الهواء
وجزئه الترابي الى التراب والذي يبقى منه هو جسده الهورقلياني المأخوذ ترابه من عالم اخر و
ملك اخر وهو جابلقا وجابرسا وهذا البدن في مكمن بدننا العنصري كما ان ملك الاخر في مكمن هذا
العالم الحسي وهذا الجسد الثاني هو الباقي في القبر مستديرا مترتب الوضع وهو غير مرئي بالحس
الظاهري الدنيوي كما ان العالم الاخر غير محسوس بالحس الظاهري فالروح عند البعث يتعلق بهذا
الجسد الهورقلياني وثوابه وعقابه مع هذا البدن لا بالبدن العنصري البشري الدنيوي الزائل
الداثر المستهلك الفاني وهذا هو حاصل كلامه في المادة واما بحسب الصورة والهيئة ففي البرزخ
يكون مركب الروح هو المثال والصورة والهيئة التي كانت للانسان في الدنيا فعالم البرزخ هو عالم
المثال كما هو ظاهر بعض الاخبار ويعبر عن المثال والصورة بالجسم الاول اي الصورة الدنياوية لان
الجسم يطلق على الاشكال والمقادير والخطوط واما عند البعث والقيامة فيبطل هذه الصورة فيبعث
الانسان بالصورة المصفاة الاخرى التي كانت في مكمن صورته الدنياوية ويرد بجسد الاخراوي مادة
هورقليائية الكامنة في جسد الدنياوي اقول لا كلام لاهل الشريعة معه في حشر الانسان
بحسب الصورة والهيئة ولا يبعد مذاقه لمذاق اهل الشريعة من هذه الجهة ولا ينافي مع بعض الاخبار
الواردة في عالم البرزخ كما سنشرح لك ذكره بعد ذلك وان كان فيه بعض الاشكال كما سنشير اليه
مع دفعه الا ان تمام الكلام معه انما هو في ان المعاد في يوم المعاد من حيث المادة ماذا وان اي مادة
من المواد تبعث في يوم الحشر والذي عليه اهل الشرايع وقام به ضرورة الدين هو ان المعاد في يوم المعاد
انما هو النفس الناطقة الانسانية مع هذا الجسد العنصري البشري الدنيوي الذي يكون مزاولا
للاعمال من الحسنات والسيئات ويكتسب به القبايح والطاعات وهذا البدن العنصري البشري
كان مركبا للروح في الدنيا وهو ايضا مركبه في الاخرة وبه تدخل الروح في الجنة والنار والذي هو
صريح كلماته مع كثرة تكراره واصراره هو ان المبعوث في يوم الحشر هو بدن الاخر غير بدننا العنصري

البشرى الدنيوى وهو عنده يصير باطلا داثرا مستهلكا كهباء منثورا بحيث لا اسم له ولا رسم له واما
وهذا هو خلاف ما ثبت بضرورة من الدين كما شرحنا لك ذكره سابقا ونشير عليه لاحقا وبمجرد جعل البدن
الاخر الذى يسمى عنده بهورقليائى فى مكمن هذا البدن مع كونه محض التخيل والتخمين كما سنشير اليه
مما لا يجدى به فى تصحيح المعاد بما هو ثابت فى الشريعة الحقة الالهية بنص من الله ورسوله وائمة الدين
وثابتة مشهودة من الدين واذا عرفت حاصل كلامه فلنصرف عنان الكلام الى ما يدل كلامه وادلته التى تمسك
بها لاثبات مزاعمه فنقول قد تمسك لاثبات مرامه بوجوه من الايات والاخبار من ان المعاد فى يوم المعاد
هو الروح اى النفس الناطقة الانسانية مع جسد الهورقليائى ولم يتشبث بدليل العقل فى المقام
اذ لا مسرح له فيما هو بصدده ونحن نذكر كلما تمسك به وننظر فى كل واحد منها بعين الانصاف لا بوجه المناظرة
فمن الايات قوله تعالى وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ وفى شرح الزيارة
فاعلم ان المراد بالاجساد المذكورة الاجساد الباقية لا الاجساد العنصرية التى نفس الكثافة الآن
هذه الكثيف ليست شيئا معتبرا فى حقيقة الاجساد الا كاعتبار العصف فى الحب قوله تعالى وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ
خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ يريد به انه تعالى خلق الانسان من نطفة امشاج اى من نطفة
ابيه ونطفة امه وتلك النطفة خلقها تعالى من صفوة الغذاء وخلق تعالى الغذاء من صفوة
التراب قوله مراده من صفوة التراب هو التراب الذى اخذه الملائكة وادخله فى نطفتى ابويه ومراده
من الاستدلال بالاية ان اصل حقيقة الانسان فى ابتداء تكونه من التراب الذى هو مبنى جسده
الاصلى ثم اقول ان ظاهر الاية كما ترى ان المراد بالتراب المذكور فيها هو هذا التراب المعروف فالمراد
من خلقكم من تراب اما خلق ابيكم آدم عليه السلام من هذا التراب كما بينه الله تعالى فى قوله وَلَقَدْ
خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ وفى الصافى الصلصال يقال للطين اليابس الذى
يصلصل ويصوت اذا نقر وهو غير مطبوخ والحمأ الطين الاسود المتغير والمسنون المنتن او المراد انه
تعالى خلقكم من صفوة التراب المعروف اى الاغذية التى هى سلالة التراب المعروف كما فى قوله تعالى
سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا مِمَّا تُنْبِتُ الْأَرْضُ وقوله تعالى وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ
مِنْ طِينٍ اى اغذية الحاصلة من التراب المعروف وفى الصافى عن القمى قال عليه السلام الصفوة من الطعام
والتراب الذى يصير نطفة وتاويل التراب بالتراب الارض الكائنة فى مكمن هذا التراب الظاهر العرضى

من سلالة آخر وهو تراب هورقليائى كما تقدم ذكره فى كلامه

اى التراب هورقليائى من التاويلات والحواشى التى يشعب بالقرآن مع ان التاويل المذكور مناف لما
ورد فى كثير من الاخبار منها ما فى نهج البلاغة فى خلقة آدم عليه السلام ثم جمع سبحانه من حزن الارض وسهلها
وعذبها وسبخها تربة سنها بالماء اقول كلامه عليه السلام ظاهر بل صريح بان التراب الذى خلق منه آدم
هو من حزن الارض وسهلها وعذبها وسبخها الآن فاول كلامه عليه السلام بارض هورقليائية فيكون
المراد بالحزن والسهل والعذب والسبخ من الارض هورقليائيه وهذا تاويل فى تاويل ومنها ما فى البحار
عن العلل بسنده عن ابن سلام انه سئل النبى صلى الله عليه وآله ان آدم خلق من الطين كله او من
طين واحد قال ص بل من الطين كله ولو خلق من طين واحد لما عرف الناس بعضهم بعضا وكانوا على
صورة واحدة قال فلهم مثل فى الدنيا قال التراب فيه ابيض وفيه اخضر وفيه اشقر وفيه اغبر وفيه احمر
وفيه ازرق وفيه عذب وفيه ملح وفيه خشن وفيه لين وفيه اصهب فلذلك صار الناس فيهم لين
وفيهم خشن وفيهم ابيض وفيهم اصفر واحمر واصهب واسود على الوان التراب ومنها ما فى البحار
عن محمد بن شاذان بسنده عن وهب بن منبه انه وجد فى التورية صفة خلق آدم عليه السلام حين
خلقه الله عز وجل وابتدعه قال الله تبارك وتعالى انى خلقت وركبت جسده من اربعة اشياء
ثم جعلته وراثة فى ولده تنمى فى اجسادهم وينمون عليها الى يوم القيمة وركبت جسده حين خلقته
من رطب ويابس وسخن وبارد وذلك انى خلقته من تراب وماء ثم جعلت فيه نفسا وروحا فيبوسة
كل جسد من قبل التراب ورطوبته من قبل الماء وحرارته من قبل النفس وبرودته من قبل الروح الحديث
وفى الكافى بسنده عن ابى الحسن عليه السلام طبايع الجسم على اربعة فمنها الهواء الذى لا تحيى النفس الا به
وبنسيمه ويخرج ما فى الجسم من داء وعفونة والارض التى قد تولد اليبس والحرارة والطعام ومنه
يتولد الدم والماء وهو يتولد البلغم الحديث وظاهر ان قوله عليه السلام طباع الجسم على اربعة اى جميع
طبايع جسد الانسان وما له مدخل فى قوام بدنه على اربع فكيف تحمل الارض التى تولد منها
اليبس والحرارة على ارض ملك اخرى اى عالم هورقليائى الذى يعبر عنه فى كلماته بجنان الدنيا وفى البحار
عن العلل بسنده عن ابى جعفر محمد بن على عليهما السلام لاى علة يولد الانسان ههنا ويموت فى موضع
اخر قال عليه السلام ان الله تبارك وتعالى لما خلق خلقه خلقهم من اديم الارض فيرجع كل انسان الى تربته فى
المجمع الاديم من الارض ما ظهر منها وفى البحار عن العيون بسنده عن امير المؤمنين عليه السلام قال ان قوما

عز وجل خلق آدم من اديم الارض فمنه السباخ ومنه الملح ومنه الطيب فكذلك في ذريته الصالح
والطالح وفي البحار عن الدر المنثور بسنده عن وهب بن منبه قال خلق الله آدم كما شاء ومما شاء فكان
كذلك فتبارك الله احسن الخالقين خلق من التراب والماء فمنه لحمه ودمه وشعره وعظامه وجسده
الى ان قال فمن التراب يبوسته ومن الماء رطوبته فهذا بدء الخلق الذي خلق الله منه ابن آدم كما
احب ان يكون وفي البحار وجواهر السنية للشيخ الحر العاملي قدس سرهما عن الكافي فيما ناجى الله
سبحانه وتعالى به موسى يا موسى انا السيد الكبير اني خلقتك من نطفة من ماء مهين من طينة
اخرجتها من ارض ذليلة ممشوجة اي المشيج الخلط وفي مجمع البيان مشيج هذا بهذا اي خلطته وهو
ممشوج وفيه ايضا عن امير المؤمنين حين ذكر الخوارج مصارعهم دون النطفة يريد النهروان وفي
الكافي عن محمد بن مسلم عن احدهما عليهما السلام من خلق من تربة دفن فيها ومن الآيات التي تمسك
بها في المقام قوله تعالى وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ حيث قال في
شرح العرشية ان الاجساد الثابتة التي خلقت من عناصر هورقليا هي الباقية وهي التي تعاد يوم
القيمة وهي هذه الاجساد المحسوسة المرئية وهي ليس شيء منها من هذه العناصر وانما هي لما نزلت
من الخزائن الى هذه الدار لحقتها اعراض وكثافات عارضة من هذه العناصر وليست بجزء من هذا
الجسد ثم دفع بذلك شبهة الاكل والماكول بقوله والحيوانات تغتذي بتلك الاعراض ولا تغتذي
بشيء من الاجساد الاصلية فاذا اضمحلت جميع الاجزاء الارضية وتخلصت الاصلية من الاعراض
اجتمعت في قبره الى آخر كلامه ما نقلنا منه سابقا وفي العرشية في تبدل اجزاء العالم وانما كر في قبره وتفرقت اجزائه
لاجل التصفية لان قبره مبدئه لينتهي اليه ولان الدنيا اصله لينفي فيها وانما اتى من مكان عال وَإِنْ مِنْ
شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ ولعل وجه الاستدلال ان مواد الاصلية الهور
قليائية من خزائن الله سبحانه وتعالى فخلق الانسان من تلك المواد ابتداء فيكون بعثه ايضا بهذه المادة
الاصلية النازلة من عند الله اقول ظاهر الآية بملاحظة صدرها وعليه اكثر المفسرين ايضا انه ليس
شيء ينزل من السماء وينبت من الارض الا عندنا خزائنه قال الطبرسي في مجمع البيان اي نحن مالكوه
والقادرون عليه وخزائن الله سبحانه مقدوراته لانه تعالى يقدر ان يوجد ما شاء من جميع الاجناس
ويقدر من كل جنس ما لا نهاية له وما ننزله الا بقدر معلوم اي الذي يقتضيه الحكمة والمصلحة وفي

الصافي عن القمي قال الخزانة الماء الذي ينزله من السماء فينبت لكل ضرب من الحيوان ما قدر الله
له من الغذاء وعن بعض المفسرين انه سبحانه وتعالى استعار الخزائن للقدرة على ايجاد الاشياء وعبر عن
الايجاد بالانزال لان الانزال في معنى الاعطاء والرزق والمعنى ان الخير كله من عند الله لا يوجد
ولا يعطي الا بحسب المصلحة والحاجة وفي مجمع البحرين عن بعض المفسرين انه ما من شيء من الاشياء
الممكنة من جميع الانواع الا وهو تعالى قادر على ايجاده فخزائن الله كناية عن مقدوراته ومفتاح
هذه الخزائن كلمة كن وكلمة كن مرهونة بالوقت فاذا جاء الوقت قال له كن فيكون وفي التوحيد
والامالي بسنده عن الصادق عليه السلام قال لما صعد موسى ع الى الطور فنادى ربه عز وجل وقال
يا رب ارني خزائنك قال يا موسى انما خزائني اذا اردت شيئا ان اقول له كن فيكون واحتمل في
الصافي ان يكون المراد بالخزائن ما كتبه القلم في اللوح المحفوظ وبالجملة فلا دلالة في الآية
بل لا اشعار بل ولا ربط لها راسا بما هو في صدد اثباته في كيفية الخلق والبعث وان كل واحد
منهما بالمواد الاصلية الهورقليائية كما لا يخفى على من له ادنى بصيرة في فهم ادلة الشرعية
ومن الآيات التي تمسك بها الاثبات مرامه قوله تعالى كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ قال في شرح العرشية
وقال تعالى كما بدأكم تعودون وذلك لان طينة الاصلية التي هي المادة كانت ترابا فامتزجت
بالماء النازل في بحر صاد كما ذكرنا اقول ظاهر الآية ان النهاية كالبداية فلا اشعار فيها بكيفية
الاعادة فالآية من هذه الجهة غير ناطقة بل لا بد من الادلة الاخرى من الكتاب والسنة وظاهر
الآية مما يصح التمسك بها الكل من الاقوال لكن كل على مذهبه وطريقته ثم انه تمسك ببعض الآيات
التي صريحة او ظاهرة بان المعاد في يوم المعاد هو الانسان ببدنه العنصري الدنيوي ولكنه تكلف
في تاويلها كقوله تعالى هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ومن قوله تعالى أَئِذَا كُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا
أَئِنَّا لَمَبْعُوثُونَ ونحو ذلك فلا حاجة لنا الى التعرض اليه ولا نطيل الكلام بما فيه من النقض والابرام
لان فيما ذكر من الآيات ونقلنا منه مع كونها من اظهر ما تمسك به في المقام وعرفت ما فيه من النقض
والابرام دراية لك عما اعرضنا عن ذكره واما الاخبار التي تمسك بها المقالة فمنها ما ورد من
الاخبار الدالة على ان لله تعالى مدينة بالمشرق ومدينة بالمغرب تسمى بجابرسا وجابلقا فننقل
لك كلامه في شرح العرشية في هذا المقام قال وعالم آخر وهو عالم البرزخ بين المجردات والاجسام

جابلقا

المادية بجهد وجد وهذا العالم يعني على هيئته وتركيبه من الابعاد والالوان والروايح والاصوات
وساير الكيفيات في كونه مشتملا على افلاك وتسمى تلك الافلاك هورقليا يعني ملك اخر غير عالم
ملك الماديات العنصرية وهو كما ترى دلت عليه الروايات يشتمل على بلدة في المشرق يقال لها
وعلى بلدة في المغرب يقال لها جابرسا وفي بعض الاخبار ان لكل مدينة سبعون الف باب من الباب
الى الباب فرسخ وعلى كل باب خمسون الفا شاكي السلاح ينتظرون قيام القائم عجل الله فرجه
ففي الكافي عن ابي عبد الله عليه السلام قال ان الحسن عليه السلام قال ان لله مدينتين احديهما
بالمشرق واخرى بالمغرب عليهما سور من حديد وعلى كل منهما الف الف مصراع وفيهما سبعون الف
الف لغة يتكلم كل لغة بخلاف صاحبها وانا اعرف جميع اللغات وما فيهما وما بينهما وما عليهما
حجة غيري وغير الحسين اخي وروى الحسن بن سليمان الحلي في منتخب البصائر باسناده عن الصادق
عليه السلام قال ان لله مدينتين مدينة بالمشرق ومدينة بالمغرب فيهما قوم لا يعلمون بخلق
ابليس فنلقاهم في كل حين فيسئلونا عما يحتاجون اليه ويسئلونا عن الدعاء فنعلمهم ويسئلونا
عن قائمنا متى يظهر وفيهم عبادة واجتهاد شديد ولمدينتهم ابواب ما بين المصراع الى المصراع
مائة فرسخ لهم تقديس وتمجيد ودعاء واجتهاد شديد لو رايتموهم لاحتقرتم عملكم يصلي
الرجل منهم شهرا لا يرفع راسه من سجدته طعامهم التسبيح ولباسهم الورع ووجوههم مشرقة بالنور
اذا راوا واحدا منا لحسوه واجتمعوا اليه واخذوا من اثره من الارض يتبركون به لهم دوي اذا
صلوا كاشد من دوي الريح العاصف منهم جماعة لم يضعوا السلاح منذ كانوا ينتظرون قائمنا عليه السلام
يدعون الله عز وجل ان يريهم اياه وعمر احدهم الف سنة اذا رايتهم رايت الخشوع والاستكانة و
طلب ما يقربهم الى الله عز وجل اذا احتبسنا عنهم ظنوا ان ذلك من سخط يتعاهدون اوقاتنا التي ناتيهم
فيها لا يسأمون ولا يفترون يتلون كتاب الله عز وجل كما علمناهم ويسئلونا عن الشيء اذا ورد عليهم
من القران لا يعرفونه واذا اخبرناهم به انشرحت صدورهم لما يسمعون منا ويسئلونا لنا طول البقاء
ويعلمون ان المنة من الله عليهم فيما نعلمهم عظيمة ولهم خرجة مع الامام عليه السلام اذا قام يسبقون فيها
اصحاب السلاح ويدعون الله عز وجل ان يجعلهم ممن ينتصر بهم لدينه فيهم كهول وشبان اذا راى
شاب منهم الكهل جلس بين يديه جلسة العبد والحديث طويل فقد نقله بطوله في شرح الفرشية

واقتصرنا نحن على قدر الحاجة ومنها ما روي عن امير المؤمنين عليه السلام في حديث طويل قال
فجعل فرقة عند مطلع الشمس من وراء البحر وكون لهم مدينة انشاها تسمى جابرسا طولها اثنى عشر
الف فرسخ في اثنى عشر الف فرسخ واسكن الفرقة الاخرى خلف مغرب الشمس من وراء البحر وكون
لهم مدينة انشاها تسمى جابلقا طولها اثنى عشر الف فرسخ في اثنى عشر الف فرسخ لا يعلم اهل
جابرسا بموضع اهل جابلقا ولا يعلم اهل جابلقا بموضع اهل جابرسا ولا يعلم بهم اوساط الارضين
من الجن والنسناس فكانت الشمس تطلع على اهل اوساط الارضين من الجن والنسناس
فينتفعون بحرها ويستضيئون بنورها ثم تغرب في عين حمئة فلا يعلم بها اهل جابلقا اذا غربت
ولا يعلم بها اهل جابرسا اذا طلعت لانها تطلع من دون جابرسا وتغرب من دون جابلقا فقيل يا
امير المؤمنين فكيف يبصرون ويحيون وكيف ياكلون ويشربون وليس تطلع الشمس عليهم فقال
عليه السلام انهم يستضيئون بنور الله فهم في اشد ضوء من نور الشمس ولا يرون ان الله خلق
شمسا وقمرا ولا نجوما ولا كواكب لا يعرفون شيئا غيره ثم قال بعد نقل ذلك الحديث بطوله
ما هو لفظه واقول ان هاتين المدينتين ومن فيهما وارضهم وسماواتهم على هيئة ارضنا
وسماواتنا وانهم في الاقليم الثامن واسفل عالمهم فوق محدب محدد الجهات ومع هذا فقد
جمعهم وافلاكهم المسماة بهورقليا في جوفه وجنان الدنيا ونيران الدنيا في ذلك العالم وما
الفرات والنيل وسيحان وجيحان ينزل من ذلك العالم الى فلك محدد الجهات ثم الى الملائكة
ثم الى السحاب ثم الى الانهار الاربعة وفي بعض الروايات ما معناه انه يخرج من كل مدينة منها
كل يوم سبعون الفا لا يعودون ويدخلها سبعون الفا لا يخرجون الى يوم القيمة ثم قال و
اعلم ان الذي علمت في هؤلاء الخارجين والداخلين انهم يخرجون من جابرسا لا يعودون و
يدخلون جابلقا لا يخرجون ومن خرج من جابلقا دخل جابرسا كذلك واذا كنت في مكان
خال لا يحس بحركة ولا صوت ولا ريح في ليل او نهار فانك تسمع كلامهم لان المشرقيين والمغربيين
يتلاقون في الهواء بين الارض والسماء فيتكلمون فتسمع كلامهم وتسبيحهم دويا كدوي النحل و
كذلك تسمع صوت الماء النازل من عالمهم الى الانهار الاربعة لانه ينزل في حوض واسع و
الملائكة تكيل السحاب منه فاذا اردت ان تسمع ذلك الانصباب فاربط انفك باصبعيك لئلا

تسمع شيئا من هذا العالم فانك تسمع صوت انصباب الماء في الحوض والحوض لا يمتلي ابدا لان الملائكة
دائما تغرف منه ثم قال وحكى من حكماء الاقدمين ان في الوجود عالما مقداريا غير العالم الحسي لا
يتناهى عجائبه ولا تحصى مدائنه من جملة تلك المدن جابلقا وجابرسا وهما مدينتان عظيمتان
ولكل منها الف باب لا يحصى ما فيها من الخلائق ثم قال في اخر كلامه واعلم ان لنا كلاما في ترجمة لغات
اهل هاتين المدينتين على جهة الاجمال والتمثيل لا يحتمله اكثر الافهام فلذا اقتصرنا على ذكر الروايات
انتهى ما اوردنا من نقل كلماته ملخصا اقول في كلماته مواقع من النظر بحيث يتعجب منها اهل
الدراية والبصيرة اما اولا فلان مفاد تلك الاخبار بعد الاغماض عن اجمالها وتمامية دلالتها بكونها
مختلفة المفاد في الجملة ان في العالم عالما اخر وله اهل وراء اهل اواسط الارضين كلهم من المؤمنين
والمخلصين لله تعالى في عباداتهم وورعهم واجتهاداتهم في تحصيل مرضات الله سبحانه وتعالى فاي
دلالة لتلك الاخبار بما هو مقصوده من اثبات عالم اخر المسمى بهورقليا وان مبدء خلقة الانسان
من طينة تلك الارضين وان بعثه في يوم المعاد بجسده الهورقليائي الواقع في مكمن جسده العنصري
فتلك الاخبار مع عدم دلالتها على مقصوده لا يرتبط بمقصوده اصلا ورأسا فضلا عن الدلالة او
الاشعار عليه وثانيا بان ما ذكره في اواخر كلماته من التخيلات والتخمينيات مما لا يدرك له راسا
فمن اين علمت ان هؤلاء الخارجين من جابرسا يدخلون في جابلقا وهكذا بالعكس ولعل لله سبحانه
عالم اخر غيرهما وهؤلاء الخارجين جميعا يدخلون في هذا العالم الثالث ولا يخرجون منه كما ورد في
الاخبار من ان الله تعالى الف الف عالم والف الف آدم وثالثا ان ما ادعاه في كلامه من انك
تسمع ذكرهم وكلامهم في مكان خال عن الحس والحركة لانهم يتلاقون في الهواء بين الارض والسماء
فيتكلمون فتسمع كلامهم وتسبيحهم في غاية الغرابة مع ان هذا الكلام منه مناقض لما في هذه الاخبار
من انهم لا يرون ان الله خلق شمسا ولا قمرا ولا نجوما ولا كواكب ولا يعرفون شيئا غيره ومناقض
لما ذكره في كلامه من انهم في الاقليم الثامن واسفل عالمهم فوق محدب محدد الجهات ومع هذا كيف
يتلاقون في الهواء بين الارض والسماء مع ان عالمهم وافلاكهم غير هذا العالم الحسي واعجب من ذلك
دعوائه ان له كلاما في ترجمة لغاتهم مع ان في تلك الاخبار ان لهم سبعون الف الف لغة يتكلم
كل لغة بخلاف لغة صاحبها فعلى هذا فلغات اهل المشرق غير لغات اهل المغرب ومع ذلك كيف

يتكلم المشرقيون مع المغربيين وبالعكس عند التلاقي في الهواء بين الارض والسماء مع عدم معرفتهم
لغة صاحبهم وهم لا يعرفون كلام صاحبهم وكيف تدعي انك تعرف كلامهم وعندك ترجمة لكلامهم
ورابعا ما ذكره في اخر كلماته من انك تسمع صوت الماء النازل من عالمهم الى الانهار الاربعة لانه
ينزل الى حوض واسع فاذا اردت ان تسمع ذلك الانصباب فاربط اذنيك باصبعيك لئلا تسمع
شيئا من هذا العالم فانك تسمع صوت انصباب الماء في الحوض والحوض لا يمتلي ابدا لان الملائكة دائما
تغرف منه في غاية الغرابة بل لا شيء اغرب منه بل ذلك اشتباه منه في الحس والظاهر ان وجه
ذلك لتصادم الهواء الداخل في السمع بعضها بعضا عند انسداد المنفذ وتخلخل الهواء فقبل
ربطك للاصبع او الاصبعين باذنيك تدخل الهواء من الخارج في السمع وتخرج منه فاذا انسد المنفذ
يبقى ما تخلف من الهواء فيه ويصدم بعضها بعضا فتسمع صوتا من عند نفسك بذلك السبب ولذا لو ربطت
اصبعك الواحدة باحدى اذنيك تسمع ذلك الصوت ولا يشترط في ذلك ربط الاصبعين بكلتا الاذنين
حتى لا تسمع شيئا من هذا العالم فاذا تسمع صوت انصباب الماء الوارد على حوض الواسع ولعمري ان
امثال ذلك من المموهات على العوام ثم دعواه ايضا بان الحوض لا يمتلي ابدا لان الملائكة تغرف منه
لعله توضأ مع الملائكة من الحوض وشاهده على ذلك المنوال والا فالعاقل كيف يصدر منه مثل ذلك
الكلام ومن الاخبار التي تمسك بها لاثبات مرامه حديث عمار الساباطي وقال في شرح العرشية فالذي
بحضرتي ووقفت عليه ما رواه في الكافي عن ابي عبد الله عليه السلام قال اي عمار الساباطي سئل عن الميت
يبلى جسده قال عليه السلام نعم حتى لا يبقى لحم ولا عظم الا الطينة التي خلق منها فانها لا تبلى بل يبقى في القبر
مستديرة حتى يخلق منها كما خلق اول مرة وقد بينا كيفية تلك الطينة في استدارتها ومن اين هي مما
معناها انما هي جسد الانسان حقيقة وانها ليست من عناصر الدنيا وانما هي من عناصر هورقليا
اي العالم الذي فيه جنان الدنيا ونيرانها والبرزخ ارواح من محض الايمان محضا ومحض النفاق
محضا وهو المسمى بعالم البرزخ وهذا الجسد هو الطينة التي تبقى في القبر مستديرة وهو الذي نسميه
بالجسد الثاني انتهى ما اوردنا من نقل كلامه اقول هذه الرواية هي اظهر ما يتمسك به في اثبات
مرامه وهذا الحديث من متشابهات الاخبار وله وجوه من التأويلات بعد الاغماض عن سنده والا فهو
من ضعاف الاخبار التي لا اعتماد بها حيث ان عمار الساباطي ضعيف الرواية عند الاصحاب

وأما وجوه التأويل فأولها ما اعتمد عليه الشيخ الجليل ره في هذا المقام من أن المراد بالطينة التي يخلق منها هي مادة هورقليائية التي لا تبلى في القبر وهي باقية على نحو الاستدارة أي على الترتيب الوضعي كما عرفت من كلامه وأن جسد الدنيوي ينعدم ويضمحل ويلحق بعناصره الدائرة الفانية وعند البعث يخلق الانسان ويكون من تلك الطينة الهورقليائية وفيه أن التأويل المذكور باطل بوجوه فأما أولا فلأن الطينة في اللغة بمعنى الأصل فلعل المراد بها نفس ناطقة الانسانية لأنها أصل الانسان أو لعل المراد بها النطفة لأنها أصل الجسد والبنية أو لعل المراد بها التربة المعروفة لأنها الأصل الذي يكون منه الأغذية فحملها على الطينة الهورقليائية لا بد لها من شاهد فليس له عين ولا أثر في الأخبار والآثار وأساس حمل الطينة على ذلك رجم بالغيب وثانيا بأن لفظ يبلى جسده من بلي كرضي من بلي الثوب بمعنى خلق والأجساد البالية عبارة عن رفاتها ومصيرها كالرماد وحمله على الفناء والانعدام ارتكاب مجاز آخر لا دليل عليه وثالثا أن الاستدارة معناها إما الدوران والتردد أو على هيئة الدائرة وحملها على الترتيب الوضعي مجاز ثالث لا يساعده الدليل ورابعا بأن حمل الرواية على هذا المعنى مخالف لنصوص الكتاب والسنة أما الكتاب فلقوله تعالى مَن يُحْيِي الْعِظَامَ وَهِيَ رَمِيمٌ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ قال الصادق عليه السلام جاء أبي بن خلف فأخذ عظما باليا من حائط ففته ثم قال يا محمد إذا كنا عظاما ورفاتا أإنا لمبعوثون نزل الله تعالى هذه الآية وفي بعض الأخبار أنه أخذ عظما باليا فقال يا محمد أترى الله يحيي هذا بعد ما رم فقال صلى الله عليه وآله نعم ويبعثك ويدخلك جهنم فأنزل الله تعالى الآية ولقوله تعالى أَيَحْسَبُ الْإِنسَانُ أَلَّن نَّجْمَعَ عِظَامَهُ بَلَىٰ قَادِرِينَ عَلَىٰ أَن نُّسَوِّيَ بَنَانَهُ ولقوله تعالى أَئِذَا مِتْنَا وَكُنَّا تُرَابًا وَعِظَامًا أَإِنَّا لَمَبْعُوثُونَ أَوَآبَاؤُنَا الْأَوَّلُونَ قُلْ نَعَمْ وَأَنتُمْ دَاخِرُونَ وغير ذلك من الآيات التي سبق ذكرها مفصلا بحيث لا تقبل التأويل أصلا وأما السنة فلقوله صلى الله عليه وآله ينزل تعالى من السماء السابعة بحرا يقال له بحر الحيوان ماؤه يشبه مني الرجال ينزله أربعين عاما فيدخل تحت الأرض إلى العظام البالية فينبت بذلك فيجتمع العظام والعروق واللحوم والشعور فيرجع كل عضو إلى مكانه الذي كان فيه في الدنيا فترجع كل شعرة إلى هيئتها التي كانت في دار الدنيا ولقوله صلى الله عليه وآله ويقول إسرافيل في ندائه أيتها العظام البالية واللحوم المنقطعة والشعور المتبددة ليقمن إلى العرض على الملك

الديان ليجازيكم بأعمالكم فإذا نادى إسرافيل في الصور خرجت الأرواح من ثقاب الصور فتنتشر بين السماء والأرض كالنحل ثم تدخل الأرواح إلى الأجساد وتدخل كل روح إلى جسدها الذي كان فيه في دار الدنيا ولقول الصادق عليه السلام إذا أراد الله أن يبعث الخلق أمطر السماء على الأرض أربعين صباحا فاجتمعت الأوصال ونبتت اللحوم ولقوله عليه السلام فإذا كان حين البعث مطرت الأرض مطر النشور فيجتمع تراب كل قالب ويلج الروح فيها فإذا قد استوى لا ينكر نفسه شيئا ولقول الإمام الحسن العسكري عليه السلام فيمطر ذلك على الأرض فيلقي الله المني على الأموات البالية فيلتبون من الأرض ويحيون وغير ذلك من الأخبار الصريحة الغير القابلة للتأويل فكيف تحمل هذه النصوص الصريحة على المواد الهورقليائية هل هي إلا التأويل والخلاف لواضح الجلي للكتاب والسنة والعجب منه أنه في كثير من كلماته في مقام الرد على الحكماء يقول بأنهم يؤولون ظواهر الكتاب والسنة ومن المعلوم أنا مكلفون بالمعنى الذي يفهمه سائر المكلفين حيث أمر الله تعالى بالتبليغ وأوحى إليه وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فإن كان معنى كلامه صلى الله عليه وآله غير ما يفهمه المكلفون فما بلغ رسالة ربه ويقول أيضا ردا عليهم بأنهم يجعلون أعلى الحديث أسفله وأسفله أعلاه ومع ذلك فقد ترى منه أنه لا يكتفي في تصحيح مذهبه بتأويل الظواهر بل يؤول نصوص الكتاب والسنة بما يوافق مذهبه وهذا منه تمويه على الناس كما لا يخفى على أهل البصيرة والحجى وخامسا بأن القول بأن المعاد في يوم المعاد غير هذه الأبدان العنصرية الدنيوية مخالف لإجماع الأنبياء والمرسلين وأممهم السالفين ومخالف لما ثبت بضرورة من الدين عند قاطبة المسلمين المعلوم لهم بالتواتر خلفا عن سلف عن صاحب الشريعة بأن بناء دينه ومذهب أهل ملته في المعاد هو عود الأرواح إلى تلك الأجساد البالية والعظام النخرة وبلغ الأمر في حقية ذلك بمثابة يكون منكره والشاك فيه منكرا لضرورة الدين بل يقولون بخروجه عن عداد المسلمين وبالجملة فالتأويل المذكور باطل جدا الوجه الثاني من التأويلات أن المراد بالطينة في الحديث النفس الناطقة الانسانية إذ الطينة هو الأصل ولا ريب في أن النفس الناطقة الانسانية هي أصل الانسان وحقيقته وإنما يثاب ويعاقب وهي الباقية بعد فناء الجسد حتى يخلق الله الجسد وتتعلق به ثانيا ولعل بقاءها في القبر كناية عن بقاء تعلقها بأجزاء بدنها التي في القبر

لعلاقة اللزومية بينهما لكون البدن آلة لتحصيل كمالاتها وتعشقها به فيمتنع ان يزول تعلقها
عنه واما استدارتها فيحتمل ان يكون المراد بها دورانها وترددها من عالم البرزخ الى قبره ومشاهد
بدنه واجزائه على احوال عديدة من مراتب التغيير وهذا التاويل غير بعيد من حيث المعنى الا انه بعيد
من حيث اللفظ لافتقاره الى التكلفات وتحمل المجازات كما لا يخفى الوجه الثالث من التاويل
ان المراد بالطينة التراب الذى يدخل فى النطفة والمراد ببقائها عدم تغيرها عن حالها وعدم
امتزاجها بتراب الارض والمراد باستدارتها هو بقاؤها على الاستدارة الحقيقية وانتقالها
من حال الى حال ودورانها على الحالات وعليه شواهد من الروايات كما فى الكافى عن صحيحة
محمد بن مسلم عن احدهما عليهما السلم من خلق من تربة دفن فيها وفى الصافى عن الكافى بسنده عن
الصادق عليه السلم ان النطفة اذا وقعت فى الرحم بعث الله عز وجل ملكا فاخذ من التربة التى
يدفن فيها فماثها فى النطفة فلا يزال قلبه يحن اليها حتى يدفن فيها وعلى هذا حمل بعض
المفسرين قوله تعالى مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى وفى الكافى
بسنده عن ابى عبد الله عليه السلام فاذا اراد الله ان يخلق خلقا امرهم فاخذوا من التربة
التى قال فى كتابه مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى فعجن النطفة بتلك
التربة التى يخلق منها بعد ان اسكنها الرحم اربعين ليلة الحديث وفى البحار عن العلل بسنده
عن موسى بن جعفر عليهما السلم ان لله تبارك وتعالى ملكين خلاقين فاذا اراد ان يخلق خلقا امر
اولئك الخلاقين فاخذوا من التربة التى قال الله تعالى فى كتابه مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ
وَمِنْهَا نُخْرِجُكُمْ تَارَةً أُخْرَى فعجنوها بالنطفة وفى معالم الزلفى عن روضة الواعظين قال رسول
الله صلى الله عليه وآله لما خلق الله آدم عليه السلم اشتكت الارض الى ربها لما اخذ منها فوعدها ان
يرد فيها ما اخذ منها فما من احد الا يدفن فى التربة التى خلق منها ولعل هذا الوجه اقرب المحامل و
عليه جمع من المتكلمين حيث انهم يقولون بان تشخص الشخص انما هو باجزائه الاصلية المخلوقة
من المنى الباقية فى مدة حياة الشخص المحفوظة وحدته بحسب العرف والشرع فلا يضر انعدام
بعض العوارض الشخصية لوحدته وشخصيته عرفا وشرعا والمبعوث هو ذلك الشخص بهذه
الاجزاء العنصرية الدنيوية الباقية فى مدة الحياة المحفوظة وحدته وشخصيته بحسب العرف و

الشرع بحيث لو تراه تقول فلان وفلان مثلا والاطلاقات الشرعية كلها منزلة عليه الوجه
الرابع من التاويلات ان المراد بالطينة هو جزء الغالب العنصرى اى التراب لان الانسان بعد
موته يصير جميع اجزائه ترابا ويلحق ساير اجزائه من الماء والهواء والنار الى كرتها ويتصل بها
ويبقى جزءه الغالب فى القبر ويكون المراد ببقائها ثباتها فى القبر على وجه الحس والعيان ويبلى
ساير العناصر بمعنى اتصالها بمراكزها وان كانت محفوظة عند الله سبحانه وتعالى ولكنها بعيدة
عن الحس والعيان ويكون المراد باستدارتها دورانها وتقلبها من حال الى حال وتبدلها من
شان الى شان الى ان يخلق منها مرة اخرى بانضمام ساير الاجزاء كما خلق اول مرة الوجه
الخامس من التاويلات ان المراد بالطينة هى طينة السعادة والشقاوة حيث انها مع الانسان
من اول بروز وجوده الى يوم بعثه وبعد البعث ايضا ولا تفارقها ابدا ومعنى استدارتها
دورانها مع الانسان فى جميع حالاته وتمادى عمره وفى البرزخ الى يوم النشور وعليه شواهد
من بعض الايات والروايات وقال تعالى كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ فَرِيقًا هَدَى وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ
وعليه شواهد من بعض الاخبار بل ورد التفسير منهم عليهم السلام وفى الصافى عن القمى فى هذه
الاية خلقهم حين خلقهم مؤمنا وكافرا وشقيا وسعيدا وكذلك يعودون يوم القيمة مهتد
وضال وفى بعض اخبار الطينة الشقى شقى فى بطن امه والسعيد سعيد فى بطن امه الى غير
ذلك وبالجملة فاوجه المحامل هو الثالث والخامس وانت خبير بان من الواضحات عند اولى
الافهام والبصائر ان التمسك بمثل هذه الرواية المتشابهة لاثبات حكم من احكام الشرعية خارج
عن طريقة اهل الديانة من العلماء المتبحرين فضلا عن التمسك بها لاثبات مثل هذا الاصل
العظيم الذى هو من اركان الدين مع ما عرفت فى توجيهه على مذهب من النقض والابرام ومن
الاخبار التى تمسك بها لاثبات مرامه ما روى عن امير المؤمنين عليه السلام حيث سئل عن اعرابى
عن النفس قال عليه السلام نعم نفس نامية نباتية ونفس حيوانية حسية ونفس ناطقة قدسية
ونفس الهية ملكوتية فقال يا مولاى ما النباتية قال له قوة اصلها الطبايع الاربعة بدء
ايجادها عند مسقط النطفة مقرها الكبد مادتها من لطائف الاغذية فعلها النمو والزيادة
فاذا فارقت عادت الى ما منه بدأت عود ممازجة لا عود مجاورة فتنعدم صورتها فقال يا مولاى

وما النفس الحيوانية قال ع قوة فلكية وحرارة غريزية اصلها الافلاك بدء ايجادها عند الولادة الجسمانية فعلها الحيوة والحركة والظلم والشهوات الدنيوية فاذا فارقت عادت الى ما منه بدئت عود ممازجة لا عود مجاورة فتنعدم صورتها وتبطل فعلها ووجودها ويضمحل تركيبها فقال يا مولاي وما النفس الناطقة القدسية قال ع قوة لاهوتية بدء ايجادها عند الولادة الدنيوية مقرها العلوم الحقيقية فاذا فارقت عادت الى ما منه بدئت عود المجاورة لا عود الممازجة اقول هذا الحديث غير مروي في كتب المعروفة عند الاصحاب في جوامعهم لا اسنده الى كتاب بل قال روي عنه عليه السلام ومع ذلك فلا دلالة فيه على ما هو بصدده من ان المبعوث في يوم البعث هو جسد الهورقليائي ولعل غرضه من التمسك به هو اثبات بطلان جسد العنصري وفناءه ودثوره واضمحلاله ليكون دليلا على بعض مدعاه وانت خبير بانه لا يلزم من بطلان بعض النفوس وزواله بطلان جسد العنصري وزواله وانعدامه بالمرة لان اصل بدن العنصري الدنيوي مؤلف من طبايع الاربعة كما اشار اليه في الحديث المذكور من ان اصلها الطبايع الاربعة وبدء ايجادها مسقط النطفة مقرها الكبد مادتها من لطايف الاغذية وعودها الى ما منه بدئت عود ممازجة ولم يحكم في هذا الحديث ببطلانها وانعدامها راسا حتى يقال بانها زائلة داثرة غير قابلة للعود والمعاد نعم يدل على انعدام قوى الحيوانية الشهوية المشومة الظلومية في دار الاخرة وانقطاع شهواتها وفنائها وزوالها وتبدلها بالحيوة الدائمة المطيعة وبين زوال الطبايع العنصرية المحفوظة عند الله سبحانه وتعالى واشار اليه بقوله تع قل يحييها الذي انشأها اول مرة وهو بكل خلق عليم مع ان فقرة الثانية من الخبر من قوله وما النفس الناطقة القدسية قال قوة لاهوتية بدء ايجادها عند الولادة الدنيوية خصوصا مقابلتها للفقرة الثانية من ان ولادة الجسمانية كان قبل ذلك منافية لظواهر الايات والاخبار الدالة على ان افاضة نفس الناطقة الانسانية انما هي قبل الولادة بعد تمامية خلقته البشرية خالكونها جنينا وقوله تع ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقة الى قوله ثم انشأناه خلقا اخر فتبارك الله رب العالمين وفي البحار عن امير المؤمنين عليه السلام اذا تمت النطفة اربعة عشر

في الفقرة الثانية واين ذلك من بطلان اجساد العنصرية وفنائها وعدم قابليتها للعود والمعاد واي ملازمة بين بطلان قوى الحيوانية الشهوية

بعث اليها ملك ينفخ فيها الروح في الظلمات الثلث فذلك قوله تعالى ثم انشأناه خلقا اخر يعني نفخ الروح وفي الكافي بسنده عن سعيد بن المسيب عن علي بن الحسين عليهما السلم في باب دية الجنين قلت فما حد المضغة فقال هي التي اذا وقعت في الرحم فاستقرت فيه مائة وعشرين قال وان طرحته وهو نسمة مخلقة له عظم ولحم مرتب الجوارح قد نفخ فيه روح العقل وفي الكافي بسنده عن ابن فضال ومحمد بن عيسى عن يونس قال عرضنا كتاب الفرايض عن امير المؤمنين على ابي الحسن الرضا عليه السلم وما فيه من دية الجنين وجعل متى الرجل الى ان يكون جنينا خمسة اجزاء فاذا كان جنينا قبل ان تلجه الروح مائة دينار وذلك ان الله عز وجل خلق الانسان من سلالة وهي النطفة فهذا جزء ثم علقة فهذا جزآن ثم مضغة فهو ثلثة اجزاء ثم عظما فهو اربعة اجزاء ثم يكسى لحما فحينئذ تم جنينا فكملت له خمسة اجزاء مائة دينار الى قوله ع فاذا انشئ فيه خلقا اخر وهو الروح فهو حينئذ نفس فيه الف دينار كاملة وفي خبر ابي جرير القمي قال سئلت العبد الصالح عليه السلم عن النطفة ما فيه من الدية وما في العلقة وما في المضغة المخلقة وما يقر في الارحام قال عليه السلم انه يخلق في بطن امه خلقا من بعد خلق يكون نطفة اربعين يوما ويكون علقة اربعين يوما ثم يكون مضغة اربعين يوما ففي النطفة اربعون دينارا وفي العلقة ستون دينارا فاذا كسي العظام لحما ففيه مائة دينار قال الله عز وجل ثم انشأناه خلقا اخر فتبارك الله احسن الخالقين ولا خفاء في ان المراد من قرائة الاية في الحديث بيان ولوج الروح فيه وفي خبر سليمان بن خالد ان رجلا جاء الى النبي صلى الله عليه واله وقد ضرب امرأة حبلى فاسقطت سقطا ميتا فاتى زوج المرأة الى النبي ص فاستعدى عليه فقال الضارب يا رسول الله ما اكل ولا شرب ولا استهل ولا صاح ولا استتر فقال النبي صلى الله عليه واله انك رجل سجاعة فقضى فيه برقبته والظاهر اجماع فقهاء الامامية على ان دية الجنين بعد ولوج الروح دية النفس الكاملة وفي الرياض بلا خلاف اجده والنصوص به مع ذلك مستفيضة وفي جواهر الكلام بل في الانتصار والغنية والسرائر الاجماع عليه بل ذلك عندهم من قبيل المسلمات والاخبار بذلك عندهم مستفيضة بل المشهور عندهم ان ذلك انما هو بعد تمامية اربعة اشهر وبالجملة فالخبر المروي مع ضعف سنده ومنافاة ظاهره لتلك الاخبار الصحيحة

جداً ومن الاخبار التی تمسک بها الاثبات مرامهم حدیث اللبنة المعروفة المرویة عن الصادق
فی تفسیر قوله تعالی کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها لیذوقوا العذاب قال علیه السلام ارأیت
لو اخذت لبنة فکسرتها وصیرتها تراباً ثم ضربتها فی القالب وهی التی کانت انما هی ذلک وحدث
تغییر آخر والاصل واحد وانت خبیر بان دلالته علی خلاف مراده اوضح واظهر ووجه تمسکهم انما هو
بالتاویل وان المراد بالاصل المذکور فی الحدیث هو اصل التراب الماخوذ من عالم هورقلیا وقد
عرفت ان القول بذلک منکر فی العقل والشرع معاً فتامل جداً

مقدمه سابعه

در بیان رفع شبهات منکرین معاد شبهه اولی آنکه قول بعود ارواح بشریه ونفوس ناطقه
انسانیه بسوی اجساد وابدان مستلزم اعاده معدوم است وعقل قطعی حاکم است بامتناع
اعاده معدوم وجه لزوم آنکه اجزاء انسانی بعد الموت متلاشی شود بنحویکه اسمی ورسمی از آن
باقی نخواهد ماند بلکه اجزاء عناصر او هر یک ملحق باصل خود میشود بنحو امتزاج واستهلاک وعود جداً
ثانیاً مستلزم است اعاده آنچه را که فانی ومضمحل ومستهلک وباطل شده است از اجزاء عنصریه
وتجویز آن مستلزم تجویز اعاده معدوم است وآن باطل است جداً واز این جهت کثیری از علماء
حکماء فلاسفه منکر شده اند معاد جسمانی را ومنحصر میدانند آنرا بمعاد روحانی ومعاد در
نزد ایشان همان عود ارواح بشریه ونفوس ناطقه انسانیه است در نشأه اخری بجهت جنات
ومجازات وتنعیم وتعذیب نشأه اخری را مخصوص میدانند بروح وقائلند بانکه آنچه قابل بقاست
همان روح است که ارواح سعدا بادراک لذائذ علوم وکمالاتیکه در دنیا اکتساب نموده اند
مبتهج ومسرور میشوند وارواح اشقیا بادراک آلام جهل وذمائم صفاتیکه در دنیا اکتساب نموده اند
معذب ومغموم میشوند وبهشت ودوزخ وثواب وعقاب هر را باین دو حالت تاویل مینمایند
وقائلند بانکه بدن بعد از علاقه نفس از آن منعدم میشود بمادته وصورته واعراضه
معقول نخواهد بود عود بدن بعد از اضمحلال وانعدام آن لاستحالة اعادة المعدوم
وذلک بخلاف النفس فانه جوهر باق ولا سبیل الی فنائه فهو الباقی ببقاء الله علامه مجلسی
در بحار فرموده است واعلم ان القول بالمعاد الجسمانی اتفق علیه جمیع الملیین وهو من ضروریات
الدین ومنکره خارج عن عداد المسلمین والآیات الکریمة فی ذلک ناصة لا یعقل تاویلها والاخبار

فیه متواترة لا یمکن ردها ولا الطعن فیها وقد نفاه اکثر ملاحدة الفلاسفة تمسکاً بامتناع اعادة
المعدوم وچون قاعده مذکوره یعنی امتناع اعاده معدوم در نزد حکماء اسلامیین نیز مسلّم
ومبرهن است بآنچه سبق ذکر یافت در مقدمات سابقه لهذا جمعی از ایشان چون شیخ رئیس و
اتباع او گفته اند که عقل را راهی نیست باثبات معاد جسمانی بلکه قول بمعاد جسمانی مجرد
تعبد بشرع مقدس است وآنچه بعقل ادراک میتوان نمود همان معاد روحانی فقط است و
مقصود ایشان اگر این باشد که عقل قاصر از آن است بمعنی آنکه چون عقل محیط ومدرک بجهات
واقعیه هر شیء نخواهد بود لاختصاص ذلک بعلام الغیوب بلکه بسیاری از امور است که عقل
تصور آنرا نمینماید وقاصر از ادراک آن شیء است لکن میشود که بقدرة حق سبحانه وتعالی در صقع
خارج متحقق وموجود شود چنانکه ایجاد وابداع از لا شیء وعدم صرف هم عقل قاصر از ادراک
آنست ولکن تحقق ووجد فی الخارج بقدرة الله سبحانه وتعالی پس از برای این کلام وجهی است
در اینصورت میتوان گفت که عقل قاصر از ادراک معاد جسمانی است وثبوت آن بمجرد تعبد
بشرعست نظیر وقوع ایجاد وابداع از لا شیء وعدم صرف ولکن مرجع این کلام بسوی جواز و
امکان اعاده معدوم است چه تجویز عقلی ممکن است که عقل مدرک جواز اعاده معدوم
نباشد ولکن شارع چون محیط بواقع است ودر واقع ونفس الامر جهت امتناعی از برای آن
نمیباشد فاخبر بوقوعه وتحققه عند قیام الساعة فیجب التعبد به والتصدیق بما اخبره ولکن
ظاهر آنست که مقصود ایشان بآن این معنی نباشد بلکه میگویند که عقل مدرک وحاکم است
بامتناع اعاده معدوم نظیر حکم بامتناع اجتماع النقیضین وارتفاعهما فحینئذ یرد علیهم بان
الشرع کیف یجوّز ما حکم العقل بامتناعه وقد نقلنا لک سابقاً کلامه حیث قال انه یجب ان یعلم
ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع ولا سبیل الی اثباته الا من طریق الشریعة وتصدیق
خبر النبوة وهو الذی للبدن عند البعث وخیراته وشروره معلوم لا یحتاج الی ان یعلم وقد
بسطت الشریعة الحقة التی اتانا بها سیدنا ومولانا محمد صلی الله علیه وآله حال السعادة والشقاوة
ومنه ما هو مدرک بالعقل والقیاس البرهانی وقد صدقته خبر النبوة واین کلام فی الجمله ظهوری
ویا اشعاری دارد بمعنی اول فتامل وجمعی از متاخرین ایشان چون صدر المتالهین ره واتباع

او قائل شده اند بمعاد جسمانی ولکن بنحو دیگر چنانکه سبق ذکر یافت و امتناع اعاده معدوم
در نزد ایشان بحسب حکم عقلی قریب ببداهت است و معاد در نزد ایشان عبارتست از عود
ارواح بسوی اجساد اخرویه بصورت مثال دنیا که نفس ناطقه انسانیه مبدع آنست در یوم
بعث و مواد عنصریه دنیویه در نزد ایشان داثر و باطل و فانی صرف خواهد شد که عود و
معاد از برای آن نخواهد بود و گذشت آنچه وارد بر ایشانست در مقدمه سابقه و طایفه
کشفیه نیز موافقند مر ایشان را در قول بامتناع اعاده معدوم و قائلند بآنکه معاد عبارتست
از عود ارواح در یوم بعث بسوی اجساد هورقلیائیه و این بدن بشری عنصری زمانی فانی
و مضمحل است که قابل از برای عود و معاد نخواهد بود و آنچه قابل است از برای بقا همان اجساد
اصلیه هورقلیائیه است که ماخوذ از عالم اخر و ملک اخر است که واقع در مکمن این عالم حس
ظاهر است و گذشت کلام با ایشان و بطلان و تزییف مقاله ایشان در مقدمه سابقه بما لا مزید
علیه و باقی ماند کلام در دفع شبههٔ مذکوره بنا بر طریقه حقه الهیه که معاد در نزد ایشان
عبارتست از عود ارواح بسوی اجساد بشریه عنصریه دنیویه منقول که قول بمعاد جسمانی
در نزد ایشان مبتنی بر قاعدهٔ مذکوره نیست و بنا بر قول بآنکه معاد عبارتست از جمع و تالیف
اجزاء عنصریه است در یوم نشور و آنکه اجزاء متفرقه انسانی معدوم صرف نخواهد شد بعد از موت
بلکه متفرق و متشتت و مخلوط در اماکن متفرقه است و خداوند تبارک و تعالی عالم است بهر
جزء از اجزاء آن که واقع در چه محل و کدام مکان و بچه کیفیت است اگر چه ذرات در هوا و متشتت
در دریاها باشند همه آنرا بعلم و قدرت کامله خود جمع مینماید و تالیف و ترکیب همان اجزاء
عنصریه دنیویه خواهد نمود در یوم نشور چنانکه حضرت صادق علیه السلام در حدیث لبنه فرمود
هی هی و حدث تغیر اخر والاصل واحد بلکه حدیث شریف مجرد تشبیه و مثالی بود که از برای
سائل بیان فرمود چنانکه در حدیث دیگر در جواب ابن ابی العوجا فرمود ویحک هی هی و هی
غیرها قال فتمثل لی ذلک شیئا من امر الدنیا قال نعم ارایت لو ان رجلا اخذ لبنة فکسرها ثم
ردها فی ملبنها فهی هی و هی غیرها و مسئله معاد واضح تر و بالاتر از مسئله لبنه است چه
آنکه در لبنه بعد از کسر و انکسار و تفرق اجزاء آن و قرار دادن باز دیگر در قالب مجرد جمع اجزا

و مواد ترابیه آنست در قالب بصورت شخصیه دیگر اگر چه ماده مختلطه همان ماده است لکن
صورت آن متغیر است بتغیر حقیقی هم بحسب حس و هم بحسب حقیقت و محتاج است بمسامحهٔ
عرفیه در صدق لبنه اولیه بر آن و ماده آن نیز بر خلاف ترتیب ماده اولیه است بجهت عدم علم
صانع لبنه بترتیب واقعی آن اجزا و عدم قدرت او بآنکه هر جزوی را در محل خود قرار دهد و این
بر خلاف مسئله معاد و حشر اجساد است چه صانع حکیم علیم و خبیر است بجمیع اجزاء و عالم به
ترتیب آن اجزاست بنحوی که هر جزوی را در محل اول او قرار میدهد بقسمی که عود مینماید
همان اجزاء و مواد بهیئة اولیه که بحسب حس فرقی بین ما کان و ما یعود در نظر حس و عرف
نخواهد بود و گفته میشود بدون مسامحهٔ عرفیه که این فلان و فلان است اگر چه عوارض
شخصیه غیر مقومه آن فی الجمله بحسب زمان و مکان تغییر بنماید و لکن در نظر عرف همان شخص
بعینه و شاهد بر این مطلب است قوله تعالی اَیَحسَبُ الاِنسانُ اَن لَن نَجمَعَ عِظامَهُ بَلی قادِرینَ
عَلی اَن نُسَوِّیَ بَنانَهُ و بنان را بعضی تفسیر نموده اند بسر انگشتان و در صافی تفسیر نموده
او را بسلامیات که عبارتست از عروق و اعصاب دستها و پاها است و فی الصافی بلی قادرین
علی ان نسوی بنانه بجمع سلامیاته و ضم بعضها الی بعض کما کانت مع صغرها و لطافتها
القمی قال اطراف الاصابع لو شاء الله لسواها و قوله تعالی قل یحییها الذی انشاها اول
مرة و هو بکل خلق علیم و فیه اشارة بل دلالة علی ذلک کما اسلفنا لک ذکره فی المقدمة السابقة و
در آیه شریفه رب ارنی کیف تحیی الموتی قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل
جبل منهن جزءا ثم ادعهن یأتینک سعیا و اعلم ان الله عزیز حکیم اشارة الی ذلک چه حضرت
ابرهیم علیه السلام بعد از ذبح نمودن طیور اربعه مداقه نمود در اختلاط اجزاء آن که طیور را
کوبید و اعضا و اجزاء هر یک را ممزوج نموده بامتزاج استهلاکی که ابدا تمیز و تمیزی در اجزا
مخلوط آن نبود و حقتعالی بحکمت بالغه خود احیای آن طیور نموده و رد اجزاء هر یک بسوی
آن نموده که هر جزوی در محل اولی خود قرار گرفته بعد از استهلاک آن بامتزاج و بالجمله
بنا بر قول آنکه معاد عبارتست از جمع و تالیف اجزاء عنصریه انسانیه است در محشر و عود ارواح بسوی
همان اجساد چنانکه مستفاد از اکثر نصوص و ظواهر آیات و اخبار است و بنای اکثر علمای حقه

امامیه و محققین ایشان است پس دفعی برای شبهه مذکوره نیست در مسئله معاد چه اگر قائل شویم
بامتناع اعاده معدوم بانه و همچنین اشکالی نخواهد بود بنا بر قول بعضی از متکلمین که قائلند
بانکه تقوم و تشخص انسان باجزاء عنصریه اصلیه است که آن نطفه مخلوقه ماخوذه از تراب
محل دفن او است و آن باقی در قبر است بنحو استداره و فنا و انعدام سایر اجزاء که از عوارض
صرفه است ضرری ندارد بعد از بقاء اجزاء اصلیه آن بلکه در یوم حشر متکون خواهد
شد اجساد بقدرة کامله الهیه از همان اجزاء اصلیه چنانکه متکون خواهد شده بود
در مبدء ایجاد از همان تراب نطفه و بنابراین قول تغیر اجزاء در یوم معاد زیادتر از قول
سابق خواهد بود و مثال لبنه در حدیث هم مناسب با قول مذکور خواهد بود و اما
بنا بر قول بانعدام و فناء جمیع اشیاء در نزد بعث و نفخه صور بحیث لا یبقی حس و لا محسوس
چنانکه مستفاد از بعض آیات و بعض دیگر از اخبار است پس دفع اشکال منحصر خواهد
بود بمنع قول بامتناع اعاده معدوم و گذشت کلام در صحت و فساد آن در بعضی از مقدمات
سابقه و تزییف ادله طرفین از وجوه عقل و نقل و اضطراب کلمات قائلین بامتناع اعاده
معدوم در کثیری از مواضع و گذشت قول بجواز آن بمعنی تجویز عقلی از روی قاعده امکان
کما هو المعروف عند القوم و کلما قرع سمعک من الغرائب فذره فی بقعة الامکان ما لم یذدک
عنه قائم البرهان و بعد از عدم تمامیت براهین عقلیه بر امتناع و عدم قیام برهان بر
امتناع پس حکم بتجویز عقلی و قول بعدم ادراک عقول و عدم احاطه آن بواقع مستبعد در
نظر نخواهد بود بلکه کلام شیخ رئیس در تصدیق بمعاد جسمانی من باب تعبد بشرع چنانکه
سبق ذکر یافت اشاره بتجویز مذکور در مقام نیز خواهد بود فتامل جدا شبهه ثانیه
انکه قول باعاده اجساد در یوم نشور موجب لزوم تناسخ است که بطلان آن متفق علیه بین
ملیین و اهل شرایع است وجه لزوم انکه معنی تناسخ انتقال ارواح است از جسدی بسوی
جسد دیگر و معاد جسمانی نیز بهمین مثابه است چه انتقال نفوس بشریه بعد از مفارقت
از ابدان دنیویه بسوی ابدان و اجساد اخر انسانیه است نیز اگر ابدان محشوره در قیامت
عین شخصیه ابدان دنیویه نخواهد بود بلکه متبدل خواهد شد صورت و اشکال و هیئات

آن فی الجملة و هذا هو التناسخ الذی اجمعوا علی بطلانه عقلا و نقلا و دفع شبهه مذکوره
چنانکه سبق ذکر یافت در بعضی از مقدمات سابقه انکه معنی تناسخ در نزد مشهور عبارت
از انتقال نفس است از بدنی بعد از فساد و اضمحلال آن ببدن دیگری که مباین با بدن اول
باشد در همین نشاه دنیاویه و هذا مما اجمع المسلمون بل العقلاء علی بطلانه اما لقیام
البرهان علی استحالته کما علیه البعض و قد تقدم ذکره و اما لقیام الاجماع و الضرورة علی
بطلانه کما علیه بعض اخر و باخذ قیود المذکورة در معنی تناسخ پس اشکال مندفع است
بلکه عود ارواح بسوی اجساد در یوم نشور بنا بر مذهب متشرعه از قبیل انتقال نفس از بدنی
بسوی بدن دیگر که مباین با بدن اولی باشد نخواهد بود بل تعلق النفس مرة اخری ببدنها
الاول فی النشأة الاخری و هم چنین مندفع است شبهه مذکوره بنا بر طریقه صدر المتالهین
و کذا علی الطریقة الکشفیة لان معنی التناسخ هو انتقال النفس من بدن الی بدن اخر
مباین له فی هذه النشأة و بانتفاء احد القیود ینتفی المقید و یندفع الشبهة و اما بنا بر
تعریف دیگری که مذکور است در کلام صدر المتالهین کما نقلنا من کلامه سابقا فی الاسفار
حیث عرف التناسخ انه انتقال نفوس الانسانیة من ابدانهم الی ابدان الحیوانات المناسبة
لها فی الاخلاق و الاعمال پس مشکل است دفع شبهه تناسخ مگر بعد از التزام باصول و
قواعد مؤسسه منقوله از او سابقا من القول باستکمالات الذاتیة و حرکة الجوهریة
و سایر الاصول المتقدمة منه فی باب المعاد و قد عرفت عدم تمامیتها و ما فیه من النقض
و الابرام فیرد علیه بان المعاد عنده عبارة عن بعث النفوس الانسانیة باشباح البرزخیة
المجردة عن المواد الدنیویة الفاسدة الداثرة و هذا هو عین التناسخ المحال لانتقال النفوس
الانسانیة من ابدانهم الی ابدان الحیوانات المناسبة لها فی الاخلاق و لو فی النشأة الاخری
و هذه المواد مباینة للمواد الدنیویة و منفصلة عنها و القول بان هذه الاشباح البرزخیة
مجردة عن المواد الدنیویة من لوازم النفس و تبعتها کوجود الظل من ذی الظل و ان شیئیة الشیء
بصورته هو هو لا بمادته و ان تکون البدن و تحصله بالنفس علی سبیل الاستکمال و التبع
و ان لها بالحرکة الجوهریة فی کل آن خروج من القوة الی الفعل و لها اکوان وجودیة متعاقبة

و ان المعتبر فی المعاد هو مادة ما ای مادة کانت لا المواد الدنیویة الفاسدة الداثرة م

لها جهة فاعلية بنحو الابداع والانشاء وغير ذلك من الاصول والقواعد فمنها الاجمالية
المذكورة مدفوع بما ذكرنا بانها غير مفيدة لدفع الشبهة بحسب نفس الامر الا بعد اقامة تلك
الاصول والقواعد واثباتها عقلا وشرعا ومع عدم صحتها او عدم تمامية بعضها فلا ينحسم
الاشكال بمجرد القول والبناء فتدبر وقد ذكرنا بعض ما يتعلق بالمقام فليتأمل وبنا بر طريقه
كشفيه نيز مندفع است شبهه تناسخ بعد از قول بتماميت وقد عرفت بطلانه وفساده بما لا مزيد
عليه فتامل جدا حتى يتبين لك الحق شبهه ثالثه انكه قول بمعاد جسمانى مستلزم امر محال است
وما يلزم منه المحال محال وجه لزوم انكه اكر انسان معينى بتمامه وكماله غذا شود از براى انسان
ديكرى خالى از اين نخواهد بود كه يا عود مينمايد اجزاء هر يك از آكل وماكول بر سبيل انفراد
واستقلال يا عود مينمايد اجزاء آكل منفردا بدون اعاده اجزاء ماكول ويا بالعكس ويا هر دو
عود مينمايند به يك بدن واحد ويا هيچيك از آنها عود نمينمايد والكل باطل اما الاول فللزوم
ان يكون جزء شخصيا معينا جزء الشخصين متباينين فى آن واحد وتحقق اين معنى در واحد شخصى
در آن واحد ممتنع ومحال است اما ثانى وثالث با انكه آن مستلزم ترجيح بلا مرجح است لازم
خواهد آمد عدم اعاده احدهما پس منتقض خواهد بود قول باعاده ارواح جميع اعيان مكلفين
در يوم بعث ونشور باجساد بشريه دنيويه چرا كه معاد يا اجساد آكل است يا اجساد ماكول واما
الرابع فللزوم التناسخ واجتماع النفسين فى بدن واحد وهو باطل جدا واما الخامس فهو
المقصود لمنكرى معاد الجسمانى ونيز فرض شبهه ميشود كه اكر شخص مؤمن غذا شود بتمامه
وكماله از براى انسان كافرى خالى از اين نخواهد بود كه يا عود مينمايد احدهما دون ديكرى
ويا عود مينمايند هر دو به يك بدن واحد ويا عود مينمايند هر يك از آكل وماكول على سبيل الانفراد و
الاستقلال ويا عود مينمايد احدهما دون ديكرى ويا عود مينمايند هر دو به يك بدن واحد ويا عود
نمينمايند هيچيك از آن دو والكل باطل اما الاول فلاستحالة ان يكون جزء شخصى فى آن واحد
جزء الشخصين متباينين واما الثانى والثالث فلانه ترجيح بلا مرجح ولانتقاض القول باعادة
الكل واما الرابع فللزوم كون بدن شخصى واحد فى آن واحد منعما ومعذبا وهو محال واما
الخامس فهو المقصود لمنكرى حشر الاجساد وجواب از اين شبهه بنا بر طريقه صدر المتالهين ره

ما اختاره من القول الكشفى المدفوع بالعناصر هورقليائيه م

انكه هيچيك از دو بدن عود نخواهد نمود در محشر بلكه ابدان آكل وماكول از ابدان عنصريه
دنيويه زائله داثره اند وبحركت جوهريه ذاتيه منقضى ومنصرم وبموت هر يك اجزاء عنصريه
دنيويه بشريه فانى ومنعدم ميشود وانچه محشور ميشود در قيامت همان صورت نوعيه
ومثال برزخيه است كه يكى از مراتب نفس است كه مبدع ومنشئ ماده از مواد اخرويه است
وقال فى الاسفار بعد ذكر الاشكال وانت فاعلم ظاهر مما قررنا من ان تشخص كل انسان انما
يكون بنفسه لا ببدنه وان البدن المعتبر فيه امر مبهم لا تحصل له الا بنفسه وليس له من هذه
الحيثية تعين ولا ذات ثابتة ولا يلزم من كون بدن زيد محشورا ان يكون الجسم الذى منه
صار ماكولا لسبع او انسان آخر محشورا بل كلما يتعلق به نفسه فهو بعينه بدنه اقول
هذا الجواب منه بعينه التزام بالاشكال وانكار للقول بالمعاد الجسمانى الذى نطق به الكتاب
واخبر به خبر النبوة وقد مر الكلام فى ذلك بطوله فى المقدمة السابقة واما جواب از اين
شبهه بطريقه كشفيه انكه بدن معاد از آكل وماكول بدن هورقليائيه است نه ابدان عنصريه
دنيويه وآن بدن ابدا غذاء آكل نخواهد بود لتجرده عن هذا العالم الحسى ولا يمكن ان يكون
غذاء لاحد بلكه اجزاء عنصريه بشريه هر دو فانى ومنعدم خواهد شد بموت هر دو وانچه
باقى است از آكل وماكول بدن ديكرى است كه مجرد از مركبات عنصريه زمانيه است بلكه
تركيب وتاليف آن از عناصر هورقليائيه است واجزاء آن بدن مجرد است كه اصل وطينته
آن باقى ومستدير در قبر است كه هيچ معده بر آن مسلط نخواهد بود وقوه هيچ هاضمه نيست
كه آنرا هضم نمايد بلكه اكر سوزانده شود باتش دنيا هزار مرتبه ذره از آن بدن را نتوانند
سوزانيد واز براى نار دنيا سلطنتى بر آن نخواهد بود وقال فى شرح العرشيه بعد ذكر
الاشكال ما هو لفظه وعلى قولنا كما قرر ان التشخص بحقيقته وطينته الاصلية نزل
بتمامه من عالم هورقليا وهو عالم البرزخ الذى فيه جنان الدنيا ونيران الدنيا وفيه خلق
ابينا آدم وجميع من كان من ذريته ادم فجسده خلق من عناصر هذا العالم اعنى عالم هورقليا
وعالم البرزخ فلما نزل الى هذه الدنيا لحقته اعراض عرضت له من دار الدنيا بما كانت
الاجساد كثيفة وثقيلة ومحجوبة فاذا اكله شخص آخر اغتذى الاكل بتلك العوارض لان

الاجزاء الاصلیة هی الشخص الماکول وهذه العوارض کالوسخ فی الثوب فان الثوب اذا لحقه
الوسخ وغسل ورجعه الی اصله من غیر ان یذهب منه شیء وانما ذهب الوسخ العارض والاجزاء
الاصلیة لا یتسلط علیه المعدة ولا تهضمها القوة بل لو حرق فی النار هذه الدنیا الف مرة لم تحرق
منها ذرة ولم تتسلط علیها النار فلم یکن شیئا من الماکول جزء من الاکل اقول هذا الجواب
منه ایضا التزام بالاشکال وانکار للقول بالمعاد الجسمانی الذی نطق به الکتاب وتواترت به
السنة وقامت به ضرورة الدین وقد اسلفنا الکلام معه بما لا مزید علیه واما الجواب از شبهه
مذکوره علی طریقة الحقه من ان المعاد فی یوم المعاد هذا البدن العنصری دنیوی الزمانی
که حق تعالی عود میدهد ارواح را بسوی همین اجساد عنصریه دنیویه پس مبتنی بر اینست که
شخص غور نماید وتامل کند که اجزاء ماکول در بدن اکل بر چه نحو وچه کیفیت است وفرق بگذارد
بین آنچه که ممکن است تصور وتحقق آن از تفریق اجزاء بدن ماکول از اجزاء بدن اکل بین آنچه
که ممتنع ومحالست فنقول اجزاء ماکول در بدن اکل تارة بتغذیه وتنمیه است علی نحو
التحلل والتبدل واخری بر نحو امتزاج واستهلاک در بدن اکل بدون التحلل والتبدل وبعضی
ثالثه بنحو تغذیه وتنمیه صرف است بدون حصول بدل ما یتحلل وآنچه محال است تحقق آن
همان قسم اخیر است که اجزاء شخصیه بدن ماکول جزء بدن اکل شود بتغذیه وتنمیه که عین
بدن اکل واصل بدن او شود چه در این هنگام عود هر دو بدن در یوم حشر موجب آن است که
جزء شخصی معین در آن واحد جزء از برای دو بدن باشد وآن محال وممتنع است وغیر
قابل است از برای اینکه متعلق قدرت حضرت افریدگار واقع شود لانه ممتنع ذاتا ویلزم ان یکون
جزء واحد فی ان واحد متعددا ومتعددا فهو محال وبنا بر دو وجه اول پس ممکن است تفریق اجزاء هر یک
از اکل وماکول ببدن لزوم شیء از محاذیر مذکوره وچنانکه فنقول اینکه هر دو بدن عود خواهد
نمود در محشر که اجزاء ماکول جزء بدن همان ماکول میشود وهمچنین اجزاء بدن اکل اما بر
وجه اول پس آنکه از واضحات وبدیهیات است که بدن انسانی بجهة وجود حرارت غریزیه بلا وضرورة
ناچار است او را از تحلل وتبدل ولا بد است در تمام اجزاء بدن او بعد از تغذیه وتنمیه بواسطه
حرارت غریزیه در تحلل وذوبان است واگر چنین نباشد لازم آید که بدن هر کسی تا باخر عمر او

بیان بکون اجزاء الماکول بعضها جزء للاکل وصار... مقدمة معه...

بعد جبل عظیمی شود وانکه هرگز حاجت بغذا از برای او نباشد والوجدان والبرهان یشهدان
علی خلافه واذن ففی کل یوم یتحلل بدنه ویصیر الغذاء بدل ما یتحلل منه حتی انه لا یبقی فی سنة
ماکان فی السنة السابقة وبنا بر این از برای بنیه محسوسه انسانیه اجزاء اصلیه خواهد بود که
بقا وثباتی از برای آنها هست در طول عمر که آن از اجزاء ذاتیه مخصوصه بنبیه خاصه او باشد لا غیر وآن
اجزا است که بدن انسان لا یتقوم ولا یتشخص الا بها واجزاء فضلیه نیز از برای او متصور است که بحرارت
غریزیه مزاج بعد از حصول تغذیه وتنمیه وصیرورتها جزءا للبدن الانسان فی زمان متحلل و
متبدل است وبدل میشود از برای ما یتحلل من البدن تا آنکه محفوظ باشد اصل بدن از انعدام و
فنا بما قدره الله سبحانه وتعالی من العمر والحیوة فی هذه النشأة الفانیة وعلی هذا ممکن است
که حق سبحانه وتعالی اجزاء بدن ماکول را از اجزاء فضلیه بدن اکل قرار بدهد اگر چه در زمانی
جزء بدن اکل باشد بتغذیه وتنمیه ولکن تفریق آن اجزا نماید از بدن اکل بتحلل وتبدل و
همچنین شود اجزاء ماکول از بدن اکل وداخل در اجزاء اصلیه شود وممتزج شود بعناصر ویختص
ما ذکرنا ان فی الاکل اجزاء اصلیة واجزاء فضلیة وکذلک فی الماکول فاذا اکل انسان انسانا
صار الاصلی من اجزاء الماکول فضلیا من اجزاء الاکل والاجزاء الاصلیة للاکل بحالها والی ذلک
اشار المحقق الطوسی نصیر الملة والدین قدس سره فی التجرید من قوله والضرورة قاضیة
بثبوت الجسمانی من دین محمد صلی الله علیه واله مع امکانه ولا یجب اعادة فواضل المکلف
والمراد بالفواضل هو اجزاء الفضلیة وکلامه اشارة الی دفع الشبهة المذکورة علی ما قررناه
وبنای اکثر محققین از اصحاب در دفع شبهه مذکوره بر این نحو است ودر بعضی از آیات و
اخبار دلالت وبا اشعاری است در دفع شبهه بر این نهج مذکور چون قوله تعالی قل
یحییها الذی انشاها اول مرة وهو بکل خلق علیم حیث ان استبعاد المنکرین للبعث کان
من جهة ما فی المعاد من التشتت والتفرق واستبعدوا ذلک بان من تفرق اجزاءه وصار
رمیما وتشتت فی مشارق الارض ومغاربها وصار بعضه فی ابدان السباع او ابنیة الجدران
فیجمع الاجزاء المتفرقة وما اکله السباع کیف یجمع مرة اخری فدفع الله سبحانه انکارهم بانه
تعالی بکل شیء علیم یعلم ما تشتت وتفرق من ابدانهم فی اصقاع الارض وما صار جزء لبدن

حیوان او ابنیة لجدذان فیجمع الاجزاء المتفرقة وما اکله السباع ویعلم الاصلی من الاجزاء
الماکول والفضل منه وقوله تعالی وقال الکافرون هذا شیء عجیب أئذا متنا وکنا ترابا
ذلک رجع بعید قد علمنا ما تنقص الارض منهم وعندنا کتاب حفیظ والمراد بما تنقص
الارض علی ما ذکره المفسرون کما فی مجمع البیان ای ما تاکل الارض من لحومهم ودمائهم وعندنا
کتاب حفیظ ای لا یشذ ولا یخرج عن علمه شیء ای عالم بما تفرق من اجزاء خلقه فی اصقاع الارض
بجمیع وجوه التفرق وقوله تعالی یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی فیه اشعار بذلک
حیث ان اجزاء الماکول میت فی بدن الاکل فیخرجها الله سبحانه وتعالی من الاکل وهو الحی وقوله
هل ندلکم علی رجل ینبئکم اذا مزقتم کل ممزق انکم لفی خلق جدید یدوفی المجمع یعنون محمد
صلی الله علیه واله اذا مزقتم کل ممزق ای فرقتم کل تفریق وقطعتم کل تقطیع واکلتم الارض و
السباع والطیور وفی البحار عن تفسیر علی بن ابرهیم بسنده عن الصادق علیه السلام فی قصة
بخت النصر وانه لما قتل ما قتل من بنی اسرائیل اخرج ارمیا علی حمار ومعه تین قد تزوده و
شیء من عصیر فنظر الی سباع البر وسباع البحر وسباع الجو تاکل تلک الجیف ففکر فی نفسه
ساعة ثم قال انی یحیی هذه الله بعد موتها وقد اکلتهم السباع فاماته الله مکانه الی ان قال
وبقی ارمیا میتا مائة سنة ثم احیاه الله تعالی الی ان قال وانظر الی العظام کیف ننشزها
ثم نکسوها لحما فجعل ینظر الی العظام البالیة فیجتمع الیه والی اللحم الذی قد اکلته السباع
یتالف الی العظام من ههنا وههنا ویلزق بها حتی قام وقال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر
فقوله علیه السلام والی اللحم الذی قد اکلته السباع من ههنا وههنا اشارة الی تفریق اجزاء الماکول
عن بدن الاکل وان الله تعالی قادر علی جمعها علی النحو الذی یمکن فی العقول تصویره و
تصدیقه وفی البحار عن هشام بن الحکم عن الصادق علیه السلام انه قال الزندیق للصادق ع
انی للروح بالبعث والبدن قد بلی والاعضاء قد تفرقت فعضو فی بلدة تاکلها سباعها
وعضو باخری تمزقه هوامها وعضو قد صار ترابا بنی به مع الطین حائط قال علیه السلام ان الذی
انشاه من غیر شیء قادر ان یعیده کما بداه الی ان قال ع والبدن یصیر ترابا منه خلق وما تقذف
به السباع والهوام من جوفها کما اکلته ومزقته کل ذلک فی التراب محفوظ عند من لا یعزب

عنه مثقال ذرة فی ظلمات الارض فقوله ع وما تقذف به السباع والهوام من اجوافها صریح
فی دفع الشبهة علی ان الاکل یرمی اجزاء الماکول من اجوافه ولا یکون ذلک الا بالتبدل والتحلل
وهذا الخبر الشریف کاف فی صحة وجه المذکور فی دفع الاشکال فان قلت ممکن است که فرض
شبهه شود بنحویکه وجه مذکور کافی در دفع آن نشود وجه جایز است فرض شود که انسانی
اکل نماید انسانی را ونکذرد از اکل زمانی که ممکن باشد از برای او بدل ما یتحلل بان اکل
انسانا انسانا ثم مات الاکل قبل ان یتحلل منه شیء قلت فرض مذکور نیز متصور است
بر دو وجه یکی انکه اجزاء ماکول در این صورت ممتزج شود باجزاء اکل من دون التغذیة والتنمیة
وصیرورته جزءا للبدن الاکل دوم انکه اجزاء ماکول جزء اکل شود بتنمیه واین محال است فرض
دوم است نه فرض اول ودر چنین فرض غیر واقع یا نادر الوقوع نیز ممکن است که اجزاء ماکول
ممتزج شود ببدن اکل بدون حصول نمو وبعد از موت اکل متفرق شود اجزاء هر یک در وجه
ارض چنانکه شاهد بر این مطلب است قصه طیر حضرت خلیل علیه السلام من قوله تعالی فخذ اربعة
من الطیر فصرهن الیک چنانکه حضرت ابرهیم علیه السلام مداقه نمود در امتزاج اجزاء طیور اربعه
بنحویکه اجزاء طیور امتزاج یافتند بامتزاج استهلاکی پس حقتعالی احیاء آن فرموده برد نمود
اجزاء هر یک را باصل خود وبالجمله بعد از ثبوت وحقیت عود ارواح بسوی اجساد
بشریه عنصریه دنیویه در یوم معاد بعقل وضرورت شرع وبنص من الله سبحانه وبتواتر
نصوص اخبار وثبوت قدرت وعلم باری تعالی وصحت تصویر مطلب در شبهه مذکوره
بیکی از دو وجه وامکان آن عقلا فلا وقع للشبهة المذکورة بمجرد احتمال ثالث ومورد
شبهه را کافی نخواهد بود در دعوی محالیه مجرد احتمال شبهه بل لا بد فی اثبات المحالیة و
الامتناع من برهان اخر یعین به وجه الثالث من وجوه الثلثة ومجرد الفرض والدعوی و
احتمال ان اجزاء الماکول یصیر جزءا للبدن الاکل بالتغذیة والتنمیة لا یجدیه فی ذلک کما هو
ظاهر لا یخفی فان قلت یمکن ان یکون اجزاء الاصلیة للماکول نطفة للاکل ولا ینفصل
من الاکل بما فرضت من بدل ما یتحلل منه بل ینفصل منه بان یصیر نطفة له ومادة اصلیة
لانسان اخر فیحصل الاشکال فی النطفة لانها اجزاء اصلیة للماکول ومادة اصلیة لشخص ثالث

وهذا هو الوجه الثانی من وجوه المتصورة فی المقام کما اشرنا الیه

فیلزم ان یکون شیء واحد شخصی جزء البدنین الی آخر الاشکال الذی تقدم ذکره قلت ذلک
ایضاً مجرد الفرض والاحتمال ویمکن ان یقال بان الله سبحانه وتعالی یحفظها ان تصیر نطفة
ومادة لانسان آخر ولا بد لذلک من اقامة برهان علیه وانی لک باثباته شبهه رابعه انکه قول
باعاده خصوصاً اعاده اجسام مستلزم عبث و لغویت است و نسبت فعل جزاف به حکیم متعال
و آن باطلست جداً و چه لزوم انکه غرض از اعاده و فایده آن اگر راجع بسوی حکیم متعالست پس
ان نقصی است که لازم است تنزیه نمودن حضرت حقتعالی از آن و اگر عاید و راجع بسوی عباد است
پس آن مستلزم عجز و خلاف حکمت و عدالت باری تعالی خواهد بود چه انکه الحکمة و مصلحة
اگر ایصال آلام و نقمت بعباد داشت پس آن غیر لایق بحکیم عادلست و اگر ایصال لذت و
راحت است و از واضحات انکه لذات بما حسبنا از آن بمجرد دفع الام است پس اگر طعام لذیذ
بالنسبه بسوی شبعان و کسانیکه ممتلی است معده ایشان از طعام و شراب غیر مفید بلکه
حظلی و ضیقی از برای ایشان نخواهد بود در التذاذ باطعمه و اشربه اگر چه آن طعام و شراب
موصوف بکمال حسن و لذت باشد و بالنسبه بجوعان و عطشان که گرسنه و تشنه اند مجرد
دفع الام و رفع اذیت است چنانکه محقق در نزد حکما و اطبا است که طعام از برای جایع مجرد دفع
الم است این موجبست که حقتعالی ایصال الم جوع و عطش به بندگان خود بنماید تا انکه ایصال
نماید بسوی ایشان لذائذ بحسبه را و اینمعنی غیر لایق بحکیم علی الاطلاقست و اینمطلب نظیر
آنست که کسی قطع و جرح نماید اعضاء شخصی را باین جهة که احسان نماید باو بوضع دوا و مرهم تا
انکه بچشد لذت مرهم و خوشی التیام را و نسبت چنین فعل غیر لایق بحکیم علی الاطلاقست
جواب از این شبهه اگر چه واهیه و ضعیفه است انکه غرض و مصلحت عاید و راجع بسوی
عباد است و انکه مقصود از نشاه اخرت اعطاء کل ذی حق حقه بما کسبته النفوس فی دار
الاعمال من الحسنات و السیئات و فعل حقسبحانه و تعالی در نشاه اخرت از اثابه محسنین
و عقوبه عاصین از قبیل افعال ملوک و سلاطین ذوی الحاجات نخواهد بود که احسان
و اکرام باصدقا نماید بجهت طلب کرامت و بزرگی و رفع تهمت و مغائب از نفس و یا بجهت تقویت
شوکت و جلال و هم چنین انتقام از اعدا و مبغضین بجهت تشفی و غیظ و تسلیه از دون نفس خود

باشد از انتقام بلکه افعال الله سبحانه و تعالی نظیر افعال حکما و اطباست در امراض مرضی که
امر به تناول دوا و نهی از اغذیه مضره مینمایند بجهت تخلص نفوس مرضی از مرض و تحفظ
ایشان از وقوع در هلاکت والنفوس فی هذا العالم بمنزلة المرضی والدنیا دار الامراض والبلایا
والانبیاء والائمة علیهم السلام هم الاطباء المبعوثون من قبل الله سبحانه وتعالی والعباد
مامورون بالاطاعة ومنهیون عن المعصیة لما فیهما من المنافع والمضار ولکن طلب ذلک
منهم بالارادة والاختیار لقوله تعالی وقل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن ومن شاء فلیکفر ثم
اذا ماتوا واعادهم فی النشاة الآخرة فیکون الغرض من الاعادة ایصال کل ذی حق حقه بما هو
مستحقه من الاثابة والعقوبة لانهما من لوازم افعالهم المکتسبة بایدیهم فی الدنیا ولا یلزم من
ذلک جزاف او ظلم او خلاف حکمة فی فعله تعالی بل هو انتصاف وعدل وحکمة من الحکیم علی عباده
لیجزی الذین آمنوا وعملوا الصالحات ویجزی الذین کفروا بما اساؤوا السوئی ثم ایصال النعمة
فی الآخرة ولذاتها لیست من قبیل لذائذ الدنیا وما فیها من الآلام کما فرض من المثال بل هی
لذائذها کلها من الابتهاجات والفرح والنشاة والسرور وحبوة طیبة دائمة لا یخالطها الالم
والکدورات فکیف یقاس بلذائذ الدنیا وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون مع ان
المقصد الاسنی والغایة العظمی الراجعة الی العباد المطیعین فی دار العقبی هو بلوغ نفوس
الانسانیة الی اقصی مدارج الکمال والفوز بسعادة الابدیة والقرب لجوار الله سبحانه وتعالی
والزلفی لدیه علی مراتب ایمانهم کل علی حسب شؤونهم واستعداداتهم بما کسبوا فی دار التکلیف
من الایمان والمحبة والاطاعة علی حسب درجاتهم وکذا حال الطغاة والعصاة والمردة والکفار فی
مقام النقمة والمجازات علی حسب ما اکتسبوا من الکفران والطغیان باختلاف مراتبهم وبالجملة
فلیس فی فعل الحکیم سبحانه وتعالی شوب جزاف واحتمال عبث فیما یفعل فی عباده فی الدنیا والآخرة
فایصال النعمة علی عباده فی الدنیا وان کان فیها نوع الم لکنه علی طبق المصلحة لهم فیکون کالفصد
والحجامة واسقاء الدواء من الطبیب لئلا یقعوا فی المهالک والتبعات وهذا علی طبق الحکمة وکمال
الاحسان وفی الآخرة نعمه تعالی غیر مشوبة بالکدورات والآلام ولا یقاس نعیمها ولذائذها بنعیم
الدنیا وما فیها بل فیها ما اشتهت به الانفس وتلذ الاعین بحیث لا عین رأت ولا اذن سمعت

شبهه خامسه از برای منکرین معاد جسمانی آنکه عالم آخرت از جنة و نار خصوصاً بنا بر قول
مسلمین که جنة و نار را مخلوق و موجود فعلی هر اینه محتاج بمکان و جهت است و حصول و تحقق
آن در جهتی از جهات عالم اگر با انتظام و التصاق و دخول بعض انست ببعض دیگر هر اینه لازم
اید تداخل اجسام و کون جسمین فی محل واحد و هو بدیهی البطلان چه مرجع بتجویز تداخل
اجسام الی انکار ما هو بدیهی البطلان من ان الکل لیس باعظم من الجزو بل هما علی حد سواء و اگر
فرض شود عدم انفصال و التصاق بعض آن ببعض هر اینه لازم آید خلاء قبل از خلقت جنة
و نار بلکه بعد از خلقت آن نیز و هو ایضا محال جواب از این شبهه آنکه بلی اد مسلما اهل اسلام آنکه
که جنت و نار موجودند بوجود فعلی و نطق به الکتاب العزیز من قوله تعالی وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ
عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ و الاخبار بذلک متظافرة بل متواترة معنی و لله
سبحانه عوالم عدیده و عالم الجنة و النار عالمان اخران و ارض آن عالم غیر ارض عالم دنیاست
و سماء آن غیر از سماء عالم دنیاست بلکه عالم دنیا فانی و زایل و دائر است و عالم اخرت باقی و
ثابت است و قال تعالی يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ
و قال تعالی يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ و قال تعالی يَوْمَ تَرْجُفُ الْأَرْضُ وَالْجِبَالُ وَكَانَتِ الْجِبَالُ
كَثِيبًا مَهِيلًا و در این صورت عالم اخرت عالم تام مستقل مماثل عالم محسوس است پس لازم نیاید
شئ از محذورات تداخل اجسام و خلاء و لزوم آن دو بر فرض اتحاد دو عالم است که در محل
واحد اجتماع نمایند و با اختلاف عوالم و اختلاف آثار و لوازم هر یک فالشبهة مندفعة جدا
بلکه اگر گفته شود که بر فرض انتظام و التصاق عالم و حصول و تحقق جنت در فوق افلاک و
حصول نار در تحت ارض سفلی نیز موجب شئ از محذورات نخواهد بود چه لزوم تداخل
یا خلاء بر فرض حصول و تحقق آن دو خواهد بود در جوف سموات و افلاک و ارضین و اما
بنا بر فرض خروج آن دو و اتصال و التصاق عالم دنیا بعالم اخرت بنحوی که محدب افلاک دنیا
در مقعر افلاک اخرت باشد از جنت و نعیم کما یشعر به قوله تعالی وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِنْدَ
سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ و همچنین محدب ارض دنیا که نهایت ارضین است متصل
بمقعر ارض اخرت باشد از نار و جحیم پس شبهه مندفع است کما لا یخفی و کشفیه جواب از این شبهه

گفته اند که عالم اخرت از جنت و نار تمام آن موجود اند در غیب عالم دنیا چنانکه جسد اخروی انسان
در غیب جسد دنیائیست بدون ترتیب اشکال و همچنین شکی نخواهد بود که اخرت و آنچه در اخرت
فعلا موجود در غیب دنیا میباشند و همین سموات سموات اخرتست و همین ارض ارض اخرت
بلکه اوقات و امکنه و ارض و سموات و اشجار و نباتات و معادن و امثال آن از موجودات
اخرت بعینه ماده دنیویه اند که فعلا تراکیب آن در دنیا موجود است که واقع در غیب و عکس
دنیاست و بتصفیه باقی در عالم اخرت خواهند بود و قال فی شرح العرشیه ان عالم الاخرة
موجود فی غیب عالم الدنیا کما ان جسدک الذی هو من عالم الاخرة و یبعث من قبرک و تدخل
روحک و یدخله الجنة هو فی جسدک هذا المرئی کذلک الجنة فی الاخرة و فی الدنیا اما التی
فهو فی هذه السموات کل جنة فوق سماء و جنة عدن فوق الکرسی من عرف ما اشرنا الیه
و مثلنا به من هذه الابدان التی هی فی الدنیا بعینها هی ابدان الاخرة و ان الاقرار بحشر الابدان
لا یصح و یثبت الا باعتقاد ان هذه الابدان هی بعینها ابدان الاخرة و استند فی معرفة هذا
الی قوله تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ و الی قول الرضا علیه السلام قد علم اولو
الالباب ان الاستدلال علی ما هناک لا یکون الا بما هیهنا عرف ان الاخرة الان و ما فیها
موجودة فی غیب الدنیا و انه یصح ان یقال ان هذه الابدان هی ابدان الاخرة و هذه السموات
هی سموات الاخرة و هذه الارض هی ارض الاخرة و ان کانت تکسر و تصفی و تصاغ فی غالبها
الاول و ان المراد من تبدیل الارض و السموات محض الکسر و التصفیة و الاعادة الی ان قال
بل المعاد یوم القیامة من ابدان الحیوانات من الاوقات و الامکنة و الارض و السموات و
الاشجار و النباتات و المعادن هو الموجودة منها فی الدنیا الان ترکیبه فی الدنیا من هیئات
الدنیا لا یصلح للبقاء فکسر لیصفی من اسباب التغیر و صیغ الصیغة التی لا تحتمل الفساد فهی
اقول و هذا الکلام منه له شان جدید و حاصله ان الدنیا و ما فیها حتی الاشجار و النباتات
تعاد فی الاخرة بعد الکسر و الصوغ و التصفیة فهی بعینها الجنة التی وعدها المتقون
فالاشجار المثمرة فی الدنیا من الرمان و العنب و النخل هی بعینها اشجار الجنة بالکسر و التصفیة
و هکذا سائر الموجودات فتلک الفضة و الذهب و سائر المعادن تعاد فی الاخرة بعد التصفیة

فهی بعینها الفضة والذهب والیاقوت والزبرجد التی کانت فی الجنة فکما ان مادة الانسان
تزیل منه عوارض الدنیویة وتدخل بمادتها الهورقلیائیة فی الجنة وکذا الدنیا وما فیها
وعلی هذا فارض الجنة ومن فیها تنزل ابتداء بهذا العالم فغشیها کثافات مواد العنصریة
فهی فی غیب عالم الدنیا ثم تصفی فی الاخرة ویزیل عنها عوارض الدنیویة فرد بها الی مالها کما ان بدن
الانسان تنزل من عالم الهورقلیائیة الی المواد العنصریة بعد الموت وعند البعث یتصفی من
ظلمات مواد العنصریة ویزیل کثافاتها ویدخل الجنة وانت خبیر بان هذا الکلام فی غایة الغرابة
ومناف لظواهر الایات والاخبار ومن کیفیة خلقة الجنة والنار ولیس فی الاخبار والآثار
دلیل علی اعادة ما فی الدنیا من الاشجار والمعادن وغیرها ولا ان اشجار الجنة وما فیها هی
تلک الاشجار الدنیویة او المعادن الدنیویة المصفاة من کثافات الدنیا بل فی کثیر من الاخبار
ان بحار الدنیا تتحول نیرانا وتلحق بنار الجحیم وهکذا الارض وفی البحار عن تفسیر علی بن ابرهیم
واذا البحار فجرت قال تحول البحار التی فی حول الدنیا کلها نیرانا وایضا فی البحار عن ابن مسعود
قال تبدل الارض بنار فتصیر الارض کلها نارا والجنة من ورائها وما ورد من اختصاص
بعض اراضی المتبرکة والمشاهد المشرفة مثل کربلا بانها توضع فی الجنة فیه اشعار ودلالة
علی ان غیرها من الاراضی لم تکن لها اهلیة لذلک وای حاجة للجنة بارض الدنیا وما فیها
من الاشجار النباتات والفواکه والمعادن ولا خفاء فی ان الله سبحانه وتعالی خلق الجنة مع
ما فیها وزینها بانواع النعم التی لا یمکن لاحد فهمها وادراکها وهذه الکلمات من مجرد التخیلات
التی لا اصل لها اساسا وما ذکره لاثبات مرامه من الایة والحدیث لا دلالة فیهما بل لا اشعار ولا
ربط فیهما بما ادعاه حیث ان ظاهرهما بل صریحهما ان الله سبحانه وتعالی جعل فی الانفس والآفاق
انموذج وعلامة لکل ما فی الاخرة من نعمتها ونقمتها لیتبصر المؤمن بها مثلا اثمار الدنیویة
واشجارها ومعادنها انموذج وعلامة علی ان فی الاخرة لاهل الایمان مثل ذلک وکذا فی آلام
الدنیا ونیرانها وحیاتها وعقاربها دلالة علی ان فی الاخرة لاعداء الله سبحانه مثل ذلک
فکیف لک ان تقول بان حیات الدنیا تعاد فی الاخرة بمثل الاشجار الطویلة وعقاربها تعاد
بمثل بعیر شاردة وای دلیل یدلک علی التفوه بذلک من العقل والنقل من الایات والاخبار

وهل هذا الا رجم بالغیب فتأمل جدا لعل الله تعالی یهدیک الی الصواب شبهه سادسه
انکه قول بمعاد جسمانی و عود ارواح بسوی ابدان یا در عالم عناصر است و یا در عالم افلاک و اول
موجب للتناسخ المجمع علی بطلانه و ثانی موجب لخرق الافلاک بلکه قول بتحقق آن در افلاک
منافیست با آیه شریفه وجنة عرضها کعرض السماء والارض بجهة عدم سعت افلاک مر ارض
جنة را چنانکه حق تعالی انرا وصف نموده است جواب از این شبهه انکه مقصود بعالم
عناصر آن باشد که عود ارواح بسوی اجساد عنصریه موجب تناسخ است جواب از آن در
شبهات سابقه گذشت که قول مذکور موجب تناسخ نخواهد بود و اکر مقصود انکه عالم آخرت
عالم عناصر دنیویه است و عود ارواح بسوی اجساد در چنین عالمی مستلزم تناسخ است پس
آن نیز باطل است و گذشت که عالم آخرت عالم تمام مستقل است ورای عالم دنیا و حصول جنة
و نار در این عالم عنصری و یا در غیب عالم عنصری نخواهد بود و همچنین خارج از سموات و
عالم افلاک است بلکه فوق عالم افلاک عند سدرة المنتهی والی ذلک اشار فی التجرید وعلم
انخراق الافلاک وحصول الجنة فوقها و انکه قول بامتناع خرق افلاک قاعده فلسفیه است
که مستند بسوی استبعاد و محجوجست با آنچه ثابت شده در شریعت حقه از معراج خاتم النبیین
محمد صلی الله علیه و آله بجسمه الشریف بثیابه وعمامته ونعله وصعود ادریس بجسمه
الی السماء ونزع روحه فیها ورفع عیسی علیه السلام بجسمه الی السماء شبهه سابعه انکه قول
بمعاد جسمانی تولد بدن است بدون تولید و آن ممتنع است چه انکه در نزد بعث ابدان
در نزد صور توالدی نخواهد بود بلکه بعث ابدان عنصریه است دفعه از عالم قبور
جواب از این شبهه اکرچه اصل شبهه اضعف شبهاتست انکه مراد بتولید اکر تولید از
از ابوین است باسباب عادیه دنیویه از حصول نطفه و وقوع آن در رحم و صیرورتها
علقة ثم مضغة الخ پس میگوئیم که امتناع تولد بدون تولید امر ممتنع و محال نخواهد
بود در این نشاه دنیویه فضلا از نشاه آخرت بلکه واقع شد تولد بدون تولید کثیرا
کتولد آدم علیه السلام من غیر نطفة وتولد عیسی ع من غیر اب و تولد عصاء موسی ع و طیر عیسی
بلکه کثیری از هوام ارض نیز چنین متولد خواهند بود و اکر مقصود لزوم تولد مطلق بدون

استبعاد

تولید است و لو تولید از تراب جواب انکه اولاً لزوم ان ممتنع خواهد بود چرا انکه همه موتی
متولد از تراب اجسام بالیه و عظام رفات خود خواهند بود و ثانیاً انکه امتناع تولد
بدون تولید از ماده نیز ممتنع نخواهد بود خصوصاً بنا بر قول بفناء همه اشیا و جواز اعادهٔ
معدوم و قد سبق الکلام فی ذلک فتدبر هذا اخر ما اردنا من المقدمة فلنشرع فی فصول
کتاب المعاد **الفصل الاول** فی الموت و فیه مقالات **مقالهٔ اولی** در بیان
حقیقت موت است فنقول لفظ موت لغة ضد الحیوة کما فی المجمع یقال مات الانسان یموت
موتاً و فی المصباح مات یمات من باب خاف و فی المجمع والموت یقع بحسب انواع الحیوة فمنها ما هو
بازاء القوة الموجودة فی الحیوان والنبات کقوله تعالی یحیی الارض بعد موتها و منها زوال
القوة الحسیة کقوله تعالی یا لیتنی مت قبل هذا و منها زوال القوة العاقلة و هی الجهالة
کقوله تعالی و انک لا تسمع الموتی و قیل الموت فی کلام العرب یطلق علی السکون یقال ماتت
الریح اذا سکنت و بر معانی دیگر نیز مجازاً اطلاق شده و اصطلاحا در نزد جمعی از متکلمین
بمعنی عدم الحیوة و هو اقرب بالمعنی الثانی الذی ذکر فی المجمع ای زوال الحیوة و فی التجرید
الحیوة صفة تقتضی الحس والحرکة و تقابل الموت تقابل العدم والملکه نظیر عمی که طاری
شود بعد از بصر یعنی الموت عدم الحیوة عما من شانه الحیوة بنا بر این موت امر یست عدمی و
لکن نه عدم صرف یعنی مجرد عدم حیوة بلکه مقابل آن با حیوة مقابله عدم و ملکه است
و در نزد جمعی موت کیفیت وجودیه است که ضد حیوة است و قالوا بان الموت فعل من الله
تعالی او من الملک ای الاثر الصادر عن الفاعل یقتضی رفع الحیوة و زوالها و یبطل معه النمو
والاحساس فالموت و الحیوة کالخلق والرزق والعطاء و نحوها فعل بمعنی الاثر لا التاثیر کلها
مستندة الی الله سبحانه و تعالی و مؤید این قولست با قطع نظر از تصریح اهل لغة بانه ضد
الحیوة حیث ان الضد لا بد ان یکون امراً وجودیاً کما لا یخفی قوله تعالی الذی خلق الموت والحیوة
و فی الکافی عن الباقر علیه السلام الموت و الحیوة خلقان من خلق الله و فیه عنه علیه السلام
ان الله خلق الحیوة قبل الموت و عنه علیه السلام فی حدیث قدسی و لذلک خلقت الدنیا والاخرة
والحیوة والموت والطاعة والمعصیة والجنة والنار و کذلک اردت فی تدبیری و قوله تعالی

هو یحیی و یمیت و قوله تعالی والله خلقکم ثم یتوفیکم و قوله تعالی و قالوا ما هی الا حیوتنا
الدنیا نموت و نحیی و ما یهلکنا الا الدهر و ما لهم بذلک من علم ان هم الا یظنون الی قوله
قل الله یحییکم ثم یمیتکم ثم یجمعکم الی یوم القیمة و امثال ان از اخبار و ایات که دلالة
ظاهره دارند بر انکه موت فعلی است از افعال الله تعالی و آیه اخیره صریح است بر رد جماعة
دهریه که معتقد بودند بانکه موت همان مجرد فنا و هلاکت و فساد مزاج مستند بسوی
دهر است فردهم الله بان الموت منه سبحانه و تعالی و قال شیخنا المفید طاب ثراه الموت هو
مضاد الحیوة یبطل معه النمو و یستحیل معه الاحساس و هو من فعل الله تعالی لیس لاحد
فیه صنع و لا یقدر علیه احد الا الله تعالی قال الله سبحانه و تعالی و هو الذی یحیی و یمیت
فاضاف الاحیاء والاماتة الی نفسه انتهی کلامه و نیز آنچه در ادعیه وارد شده من قولهم
علیهم السلام و ان الموت حق او وقوعه بعد الشهادة من قولهم و اشهد ان الموت حق منافی
با اینمعنی ثانی است نه مجرد امر عدمی که ظاهر و مشاهد است وقوع آن از مجرد زوال
حیوة و فساد مزاج و تعطل حواس و آلات بدن چه موت بمعنی مذکور قابل انکار از برای
احدی نخواهد بود بلکه ملاحده دهریه و اصحاب تناسخ که قائل با دوار و تسرمد افلاکند
منکر آن نمیباشند بلکه جمله از حیوانات نیز مستشعر اند موت بمعنی مذکور را و تصدیق
بحقیت و شهادت بوقوع آن لازم دارد که موت امری باشد که قابل شبهه و انکار باشد
و امر بدیهی که مجرد عدم حیوة و زوال روح و فساد مزاج و تعطل الات بدن که مشاهد
و محسوس و عیان است بعید است که مورد شهادت و قابل از برای الزام و تصدیق شود
و قوله تعالی کل نفس ذائقة الموت اشعار بلکه دلالت دارد که موت امر وجودی تذوقه
النفس و فی مجمع البیان کل نفس ذائقة الموت ای ینزل بها الموت لا محالة فکانها ذائقته
و فی الکافی اذا جاء الموت یدخل فی الانسان لم یدخل فی شیء الا خرجت عنه الحیوة چه
نسبت مجیء و دخول و اخراج حیوة بموت مشعر است بانکه موت امر وجودی فعلی است
از افعال الله که مقتضی اثار است از زوال حیوة و تعطیل حواس و فساد مزاج و یؤید ما ذکرنا
قول امیر المؤمنین علیه السلام فلم یزل الموت یبالغ فی جسده و قوله ع ثم ازداد الموت فیهم

ولوجا و بنا بر این معنی موت چنانکه مستفاد از آیات و اخبار است آنکه موت فعل او صفت تقتضی مفارقة الروح عن البدن فی هذه النشأة واقبالها و رجوعها الی النشأة الاخری ویشهد بذلک قول امیر المؤمنین علیه السلام کیف نزل بهم ما یجهلون وقدموا الاخرة علی ما کانوا یوعدون و موت باین معنی قابل است از برای شهادت و الزام و تصدیق بحقیقت آن چه جمله از کفار منکر موت بمعنی مذکور اند و در اخبار بسیاری تفسیر موت شده بلوازم و آثار آن و قیل للصادق علیه السلام صف لنا الموت فقال علیه السلام هو للمؤمن کاطیب ریح یشمه فینعس لطیبه فینقطع التعب و الالم کله عنه و للکافر کلسع الافاعی و لدغ العقارب واشد و قیل لعلی بن الحسین علیهما السلام ما الموت قال ع للمؤمن کنزع ثیاب وسخة قملة او فک قیود و اغلال ثقیلة والاستبدال بافخر الثیاب و اطیبها روائح واوطی المراکب و آنس المنازل و للکافر کخلع ثیاب فاخرة والنقل عن منازل انیسة والاستبدال باوسخ الثیاب و اخشنها واوحش المنازل واعظم العذاب و سئل عن الحسن بن علی ابی طالب علیهما السلام ما الموت الذی جهلوه فقال علیه السلام اعظم سرور یرد علی المؤمنین اذا نقلوا عن دار النکد الی نعیم الابد و اعظم ثبور یرد علی الکافرین اذا نقلوا من جنتهم الی نار لا تبید و لا تنفد ثم انه یمکن ان یکون المراد من قولهم علیهم السلام فی الادعیة و الاثار ان الموت حق ان وقوعه علی کل ما فی السموات و الارض من الانس و الجن و الحیوانات و الملئکة و یؤیده قوله تعالی کل نفس ذائقة الموت و ما فی الخبر من قول مولانا سید الشهداء علیه السلام لاخته سلام الله علیها فاعلمی ان اهل الارض یموتون و اهل السماء لا یبقون و یمکن ان یقال ان المراد بحقیة الموت کما ورد فی الادعیة وقوعه علی کل ما سوی الله سبحانه فی السموات و الارض بانه تعالی قدر الموت و الحیوة علی السموات و الارض و ما فیهما و ما بینهما کما فی قوله تعالی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام الا ان الوجهین خلاف ظواهر الادلة من الایات و الاخبار و الاوجه ما ذکرنا فتامل جدا فکیف کان فلیس الموت عند اهل الشرع مجرد امر عدمی کما عرفت و لا مجرد امر طبیعی منشاه حرکة النفس و قوة بجوهرها و اشتدادها و رجوعها بحرکة الذاتیة الی جاعلها کما هو ظاهر صدر المتالهین ره کما نشیر الیه **مقالهٔ ثانیه** در بیان سبب

موت در مقاله اولی فی الجملة ظاهر شد که موت فعلیست منسوب بسوی حق سبحانه و تعالی و نیز شبهه نخواهد بود که حق تعالی از برای هر نفسی وقت معین و اجل معلومی قرار داده از مدت حیوة فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون و لن یؤخر الله نفسا اذا جاء اجلها و مراد باجل اجل عمر است که همان مدت حیوة منتهیه هر نفس است و اجل هم بر دو قسم اجل محتوم ای المکتوب فی اللوح المحفوظ الذی لا یتغیر و لا یتبدل و اجل مسمی یعنی غیر مکتوب که احتمال بدا در آن میرود لقوله تعالی یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و بصدقه و دعوات و وسایل تقدیم و تاخیر آن شاید کما فی البحار عن تفسیر القمی بسنده عن ابی عبد الله ع قال الاجل المقضی هو المحتوم الذی قضاه الله و حتمه و المسمی هو الذی فیه البداء یقدم ما یشاء و یؤخر ما یشاء و المحتوم لیس فیه تقدیم و لا تاخیر و غیر ذلک من الاخبار التی وردت فی الفرق بین الاجلین و در نزد انقضاء اجل یعنی تقدیری و تمامیة مدت حیوة عارض میشود موت بر هر ذی نفسی بامر حضرت پروردگار و چون عادة الله جاری شده است بر جعل امور باسباب لهذا از برای موت چون سایر افعال اسبابی قرار داده است از امراض و علل و اسقام و بدون عروض شئی از اسباب ظاهره نیز انزال الموت بر عباد خود مینماید چون موت فجائه و نحو آن و هو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظة حتی اذا جاء احدکم الموت توفته رسلنا و هم لا یفرطون و قال تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها و التناقض المتوهم بین الایتین مندفع بما اجاب امیر المؤمنین علیه السلام حیث ادعی بعض الزنادقة ذلک فقال علیه السلام هو تبارک و تعالی اجل و اعظم من ان یتولی ذلک بنفسه و فعل رسله ملائکته فعله لانهم بامره یعملون و فی التجرید و اجل الحیوان الوقت الذی علم الله تعالی بطلان حیوته فیه ای اذا بلغ اجله کما قدره الله تع و فیه ایضا المقتول یجوز فیه الامران لولاه ای لولا القتل یجوز موته فی ذلک الوقت و حیوته ایضا و قال العلامة فی شرحه علی هذا الکلام اکثر المحققین انه کان یجوز ان یعیش و یجوز ان یموت و التوقف فی المقتول و الاعراض عن البحث فیه من ان قتله فی وقت موته او ان له اجلین اجل القتل و اجل الموت و وکول علم ذلک الی الله تعالی و سفر آیه اولی و فی التجرید و یجوز ان یکون الاجل لطفا

للغير لا للمكلف اقول ولعل وجهه ان بالاجل ينقطع التكليف عن المكلف وعند
انقطاع التكليف لا يكون لطفا متحققا اذ معنى اللطف هو تقريب المكلف الى الطاعة و
تبعيده عن المعصية وهذا المعنى لا يتحقق الا بتحقق التكليف فاذا انقطع التكليف بالاجل
فقد ارتفع الموضوع فلا لطف نعم يمكن حصوله للغير لانه بانقضاء الاجل وحلول الموت بشخص
ربما يحصل لغيره عبرة بان الدنيا دار نكال ويتعظ بمشاهدة الموت ويحصل له مرتبة من النحو
والتجافي عن دار الغرور ورغبة الى طاعة الله سبحانه وتعالى ويمكن ان يقال بان الموت
والاجل في الجملة ولو من حيث علم المكلف بوقوعه عليه لطف في حقه فيردعه عن ارتكاب كثير من
المحرمات الا ان يقال ان المقصود خصوص الاجل المعين الشخصي وهذا لعدم علم المكلف
به بخصوصه لا يمكن ان يكون لطفا في حقه فتدبر وبالجملة مقتضى ظواهر شرع آنكه موت
مستند است بسوى حق سبحانه وتعالى واز براى آن جعل اسبابى فرموده غالبا از امراض
واوجاع وعلل واسقام وغير آن كه باذن الله ومشيته عارض مر خلق ميشود در نزد انقضاء
اجل ايشان وعلل وامراض واسقام اسباب غالبيه اند از براى نزول موت وبلاياء نازله از حق
سبحانه وتعالى ونحو آن از فجاه وهدم وحرق وغرق نيز از اسباب موت خواهند بود بنحوى كه
عليم حكيم قدير تدبير آن فرموده وآنچه اطبا در اسباب موت ذكر نموده اند از تناهى قوه طبيعيه و
با تمام شدن حرارت غريزيه ويا از زيادتى رطوبت فضليه ونحو آن كه مسبب از براى حدوث علل
واسقام وامراض ميشوند بر غالب است نزد ايشان ودر بعضى از اخبار نيز اشعار ودلالتى است بر
آنچه ذكر شد از اسباب غالبيه موت كه مستند بسوى غلبه بعضى از طبايع بر بعض ديگر كما فى
البحار عن العلل بسنده قال سئلت عن الموت ما هو ومن اى شئ هو قال عليه السلام من الطبايع
الاربع التى هى مركبة فى الانسان فيخلق منها الموت وفى البحار عن العلل وكذا فى جواهر السنية
للمحدث الشيخ حر العاملى قدس سرهما عن محمد بن شاذان فى حديث القدسى قال الله عز وجل انى
خلقت ادم وركبت جسده من اربعة اشياء ثم جعلت وراثة فى ولده تنمى فى اجسادهم وينمون
عليها الى يوم القيمة وركبت جسده حين خلقته من رطب ويابس وسخن وبارد وذلك انى
جعلته من تراب وماء ثم جعلت فيه نفسا وروحا فيبوسة كل جسد من قبل التراب ورطوبته

من قبل الماء وحرارته من قبل النفس وبرودته من قبل الروح ثم جعلت فى الجسد بعد هذه
الخلق الاربعة اربعة انواع وهن ملاك الجسد وقوامه باذنى لا يقوم الجسد الا بهن ولا تقوم
منهن واحدة الا بالاخرى منها المرة السوداء والمرة الصفراء والدم والبلغم ثم اسكنت بعض
هذه الخلق فى بعض فجعلت مسكن اليبوسة فى المرة السوداء ومسكن الرطوبة فى المرة
الصفراء ومسكن الحرارة فى الدم ومسكن البرودة فى البلغم فايما جسد اعتدلت به هذه
الانواع الاربع التى جعلتها ملاكه وقوامه وكانت كل واحدة منهن ربعا لا تزيد ولا تنقص
كملت صحته واعتدلت بنيانه وان زاد منهن واحدة عليهن فقهرتهن ومالت بهن ودخل
على البدن السقم من ناحيتها بقدر ما زادت ودر نزد صدر المتالهين سبب موت
وعلت نزول آن قوت تجوهر نفس واشتداد آنست در وجود كه بحركت ذاتيه خود رجوع
مينمايد بسوى عالم آخرت توضيح آنكه از براى هر شئ خصوصا انسان كه اشرف انواع و اعم
در تحت كون است حركت جبليه ذاتيه وشوق طبيعى وتعشق ذاتى است بسوى عالم قدس
وملكوت واز براى او بجنبات عبادة ذاتيه است بجهت تقرب بحضرت معبود واز براى او
حركت جوهريه است تحولات وانقلابات ذاتيه است از بدو حدوث ذاتى او تا آخر نشاه طبيعيه
او بامداد الله سبحانه وتعالى تا آنكه تعمير وتكميل مينمايد نشاه حسيه را وچون بحد
كمال رسيد عبور مينمايد از نشاه حسيه وشروع مينمايد در تحصيل نشاه اخرى وهر قدر
ازدياد مينمايد وقوى ميشود حركت جوهريه او بتمادى ايام ومضى دهر ناقص ميشود صور
ظاهريه ووجود حسى او در اين نشاه تا آنكه بنهايت ميرسد سير حركت جوهريه او در اين
نشاه وسبب ميشود از براى عروض موت وهر قدر نفوس قوى تر وشريفتر باشد ابدان
ظاهريه حسيه اضعف قوة واقل بنية خواهد بود وهر قدر امعان نمايد نفس در قوه و
كمال وجود امعان نمايد بدن در ضعف وموت وزوال تا آنكه منتهى ميشود نفس بحد استقلال
ومنعدم ميشود بدن بالكليه وعروض فساد وموت مر بدن را بجهت شدة توغل نفس است در
وجود وكمال وقال ره فى العرشية قاعدة فى ان الموت حق يجب ان يعلم ان عروض الموت
امر طبيعى منشاه كما اشرنا اليه حركة النفس من عالم الطبيعة الى نشاة باقية واعراضها عن

هذا البدن وخروجها عن غبار هذه الهيئة وانبالها الى دار الاخرة وليس الامر كما زعم الاطباء
وعلماء الطبيعة ان سبب عروضه تناهي القوى الطبيعية او نفاد الحرارة الغريزية او زيادة
الرطوبة الفضلية او غير ذلك من تاثيرات الكواكب بل سببه قوة بجوهر النفس واشتدادها
في الوجود ورجوعها بحركتها الذاتية الى جاعلها الذي منه بدؤها واليه منتهيها اما مسرورة
منعمة واما معذبة منكوسة وقال في الاسفار فصل في تذكر ان الموت حق والبعث حق
قد علمت من تضاعيف ما اسلفناه ذكره من ان لكل شيء حركة جوهرية جبلية نحو الاخرة وتشوقا
طبيعيا الى عالم القدس والملكوت وله عبادة ذاتية تقربا الى الله تعالى سيما الانسان لكونه
اشرف الانواع الواقعة تحت الكون والفساد فله كما سبق مرارا انتقالات وتحولات ذاتية من
لدن حدوثه الطبيعي الى اخر نشاته الطبيعية ثم منها الى اخر نشاته النفسانية فهلم الى اخر نشاته
العقلية وعلمت ايضا انه اول ما اقتضت النفس وتوجهت اليه تكميل هذه النشاة الحسية
وتعمير مملكة البدن بالقوى البدنية والالات والبدن بمنزلة الراحلة والسفينة لراكب
النفس في السفر الى الله تعالى في بر الاجسام وبحر الارواح ثم اذا كملت هذه النشاة وعمرت هذه
الراحلة عبرت منها واخذت في تحصيل نشاة ثانية ودخلت في منزل اخر اقرب الى سبيل الله وغايته
وهكذا تتدرج في تكميل ذاتها وتعمير باطنها وتقوية وجودها بامداد الله وعنايته وكلما
ازدادت في قوة جوهرها المعنوي واشتدت نقصت في صورتها الظاهرية وضعف وجودها
الحسي فاذا انتهت بسيرها الذاتي وحركتها الجوهرية الى عتبة باب من ابواب الاخروية عرض لها
الموت عن هذه النشاة والولادة في النشاة الثانية وقال ايضا واعلم ان الاجسام الواقعة
تحت تصرف النفوس والارواح هي في نفسها مضمحلة مقهورة مستهلكة وكلما كانت النفوس
اشرف واقوى كانت الابدان المتصرفة فيها اضعف قوة واقل انانية وانقص وجودا وكلما
امعنت النفس في القوة والحيوة والكمال امعن البدن في الضعف والموت والزوال حتى اذا
بلغت غايتها من الاستقلال انعدم البدن بالكلية وزال وهذا المعنى مشاهد في الاجسام
الطبيعية الا ترى ان جسمية الجماد اقوى واحكم من جسمية النبات وهي اقوى من جسمية
الحيوان وهي من جسمية الانسان بحسب تفاوت نفوسها وارواحها في القوة والتمام وقال

ايضا والحق ان النفس تنفصل من البدن بسبب استقلالها في الوجود على التدريج وينقطع
شيئا فشيئا من هذه النشاة الطبيعية الى نشاة ثانية لما مر من اثبات الحركة الذاتية للوجود
في الجواهر المتعلقة بالمواد الهيولانية فالنفس تتحول في ذاتها من طور الى طور وتشتد في
تجوهرها من ضعف الى قوة وكلما قويت النفس وقلت افاضة القوة منها على البدن لانصرافها
عنه الى جانب اخر ضعف البدن وقواه ونقص وذبل ذبولا طبيعيا حتى اذا بلغت غايتها في
التجوهر ومبلغها من الاستقلال ينقطع تعلقها من البدن بالكلية وتدبيرها اياه وافاضتها
عليه فعرض موت البدن وهذا الاجل الطبيعي دون الاجل الاخترامي الذي بسبب القواطع
الاتفاقية انتهى ما اوردنا من نقل كلامه في المقام واعلم ان محل البحث انما هو في الاجل الطبيعي
دون الاجل الاخترامي الذي يقع من باب الاتفاق كالقتل ونحوه ثم هذا الكلام في سبب الموت مخالف
للعقل والشرع والحس والطب واما عقلا فلان مقتضى قواعدهم من ان لكل شيء غاية
ذاتية وحركة جوهرية الى غايته وتشوقا طبيعيا الى عالم القدس والملكوت وله عبادة ذاتية
تقربا الى الله تعالى ان يرجع كل نفس الى ما هو غايتها من العقول والمثل الافلاطونية واتصالها
بها في عالم القرب والملكوت ولازم ذلك بطلان شقاوة الاخروية وبطلان تعذيب الكفار و
الجهلة والفسقة لان ما بالذات لا يتغير عن ذاته لان تلك التشوق والتقرب الى الله تعالى
ذاتي للنفس الانسانية وان له في كل آن حركة ذاتية وتوجها طبيعيا الى ما هو كماله وغايته
فكيف يجمع القول بذلك مع خلود الكفار في الجحيم وقد التفت الى هذا الاشكال واجاب عنه
بما هو لفظه فان قلت فاذا كانت النفوس كلها مترقية متوجهة نحو الكمال الوجودي حتى الفسقة
والجهال والاراذل فما وجه الشقاوة الاخروية قلت منشاء الشقاوة ايضا ضرب من الكمال
لان النفس وان استقلت بضرب من الوجود ولكن لما اعتادت في هذه النشاة بافعال واعمال
قبيحة شهوية او غضبية او تمكنت فيه العقايد الفاسدة فعند خروجها عن الدنيا ورفع الغشاوة
عن بصرها ابتعدت بما يتبعها من العادات من سوء العادات والشوق الى المشتهيات الخسيسة
الدنياوية وبالاعتقادات الفاسدة والجهالات الراسخة انتهى اقول هذا الجواب منه غير
مستقيم بل هو نحو طفرة اما اولا فلان بعد اشتداد النفس في التجوهر ورجوعها بحركتها الذاتية

الى ما هو كمالها وبلوغها الى ما هو غايتها الاصلية بالعبادة الذاتية وقد خرجت من القوة
الى الفعل وحصلت لها فعلية الكمال ومع ذلك فكيف يتصور لها الشقاوة عند عروض
الموت الطبيعي وكيف يرجع القهقرى الى مراتب السفل لاجل اخلاق الرذيلة المكتسبة
في اوايل وجودها فيتعذب بها بقيتها من سوء العادات وهو بهذا الوجه قد ابطل القول
بالتناسخ حيث يقول بامتناع كون الشيء بما هو بالفعل بالقوة بعد خروجه عن القوة كما لا
يخفى على المطلع على كلماته وقواعده وثانيا سلمنا ذلك في حق العصاة والجهلة حيث يمكن
ويصح ان يق بان لهم نوع سعادة بالاخرة واما برحمة من الله تعالى او بشفاعة منجية الا ان ذلك
غير ممكن في حق من فسد عقايده من الكفار والمرتدة فاي سعادة يدركهم في النشاة الاخرة مع
ان مقتضى تلك القواعد ان لهم عنادة ذاتية وتشوق طبيعية الى غاياتهم الاصلية وهذا
الجواب منه في اولئك كما ترى بل الجواب على قواعدهم هو تسليم ذلك الاشكال والقول بنفي
الخلود ودفع العذاب عنهم بالاخرة كما اعترف بذلك في اختاره في فصل كيفية خلود اهل النار
وقال فعلم ان الاشياء كلها طالبة لذاتها للحق مشتاقة الى لقائه بالذات وان العداوة و
الكراهة طارية بالعرض فمن احب لقاء الله بالذات احب الله لقائه ومن كره لقاء الله بالعرض
لاجل مرض طار على نفسه كره الله لقائه بالعرض فيعذب بمدة حتى يبرء من مرضه ويعود الى
فطرة الاولى او يعتاد بهذه الكيفية وزال المه وعذابه وسيجيء الكلام معه من تلك الجهة
في محله من انه خلاف لضرورة الدين بل العقل ايضا في الجملة واما شرعا فلانه مخالف النص
من الله سبحانه وتعالى في كتابه العزيز في كيفية خلق الانسان من قوله تعالى يا ايها الناس
إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِنَ الْبَعْثِ فَإِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ الى قوله تعالى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ
طِفْلًا ثُمَّ لِتَبْلُغُوا أَشُدَّكُمْ وَمِنْكُمْ مَنْ يُتَوَفَّى وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْذَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ مِنْ بَعْدِ
عِلْمٍ شَيْئًا وقد علمت ان مقتضى قواعدهم ان يبلغ النفس عند الموت بالاجل الطبيعي لشدة
تجوهرها وقوة نفسها الى كمال القوة في الفهم والعلم والادراك كل على حسبه لشدة تجوهرها
يضعف البدن ويرجع النفس الى ربها وعلى هذا فكيف يجمع القول بذلك مع نص من الله تع
بان منكم من يرد الى ارذل العمر لكيلا يعلم من بعد علم شيئا وفي الصافي البعود كهيئته في اوان

الطفولية من سخافة العقل وقلة الفهم فينسى ما علمه وينكر ما عرفه واما حسا فلانا نشاهد
كثيرا من النفوس يموتون فجاة من دون ان يضعفوا ابدانهم واجسادهم ومن الواضح ان الموت فجاة
من الاجل الطبيعي المقدر باذن الله تعالى ونشاهد كثيرا منهم يموتون بامراض ضعيفة لا يتفاوت
بين اجسامهم حين الموت وقبله ونشاهد كثيرا منهم في غاية الغباوة والجهالة ومع ذلك ابدانهم
واجسامهم في غاية الضعف والرقة مع عدم وجود مرض فيهم ونرى كثيرا منهم في غاية العلم والادراك
والذكاوة وبدنهم في غاية الصحة والقوة والاستقامة فلو كان ما ذكره من قوله وكلما كانت
النفوس اشرف واقوى كانت الابدان المتصرفة فيها اضعف الى اخره حقا لما وجدنا ذلك الا
لان ما بالذات لا يتغير وهو برهان العقل بتخصص واما طبا فلما عرفت من ان ما ذكره من سبب
الموت موافق لما هو ثابت شرعا ومركوز عند ذوي الاديان من ان كل ذلك بتقدير العزيز
العليم وانه تعالى اجرى عادته على جعل الاسباب فجعل غالب اسبابه الاوجاع والامراض فلا
يموت نفس الا عند اجله الذي لا يستاخر عنه ساعة ولا يستقدم

مقالهٔ ثالثه

در بیان کیفیت موت و وصف آن در حق مؤمن و غیر مؤمن اما در حق مؤمن فقد قال الله
الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللَّهِ
ذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ومراد باهل ایمان درینجا کسانی باشند که ایمان و تصدیق دارند
بخدا و رسول او و موصوفند بصفت تقوی که پرهیزکاری از معاصی پروردگار و مراد ببشری
در دنیا بشارت مؤمنین است بآنچه در قرآنست از اعمال صالحه و یا مراد رؤیای حسنه است که
بشارت مؤمن است در دنیا و مراد ببشارت در آخرت بشارت مؤمن است در نزد موت بمغفرت
و رحمت از جانب پروردگار و در الصافي عن القمي وفي الاخرة عند الموت وهو قوله تعالى الذين
تَتَوَفّٰيهُمُ الْمَلٰئِكَةُ طَيِّبِينَ يَقُولُونَ سَلَامٌ عَلَيْكُمُ ادْخُلُوا الْجَنَّةَ وفي الصافي عن الفقيه واما قوله
في الاخرة فانها بشارة المؤمن عند الموت يبشر بها عند موته بان الله عز وجل قد غفر لك ولمن
يحملك الى قبره وفي الصافي عن الكافي عن الصادق عليه السلام ان الرجل اذا وقعت نفسه في صدره
يرى رسول الله صلى الله عليه وآله فيقول له انا رسول الله ابشر ثم يرى علي بن ابي طالب عليه السلام
فيقول انا علي بن ابي طالب الذي كنت تحبه انا انفعك اليوم قال وذلك في القرآن قوله عز وجل

الذین امنوا وکانوا یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیا وفی الاخرة ومن الایات قوله تعالی ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملئکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی
کنتم توعدون مراد باستقامت در این استقامت در دین است از اقرار بوحدانیت پروردگار
و ایمان برسول مختار صلی الله علیه و اله و بما جاء به و فی نهج البلاغة قال امیر المؤمنین علیه السلم
وانی متکلم بعدة الله وحجته قال الله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا وقد قلتم
ربنا الله فاستقیموا علی کتابه وعلی منهاج امره وعلی الطریقة الصالحة من عبادته ثم لا تمرقوا منها
ولا تبتدعوا فیها ولا تخالفوا عنها فان اهل المروق منقطع بهم عند الله یوم القیمة و در عقاید
صدوق علیه الرحمة چنین مذکور است که سئل عن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلم ما الموت الذی
جهلوه قال علیه السلم اعظم سرور یرد علی المؤمنین اذا انقلبوا عن دار النکد الی نعیم الابد واعظم ثبور
یرد علی الکافرین اذا انقلبوا عن جنتهم الی نار لا تبید ولا تنفد و بالجمله آنچه مستفاد از ایات
و اخبار است آنکه بشارت مذکوره در این ایات و اخبار مخصوص بکسانی است که ایمان ایشان
ممحض باشد و خالی باشد از انواع شرک و مستقیم باشند در دین خود و متقی باشند از معاصی
پروردگار و گرفتار نباشند در دنیا بقبایح اعمال و شنایع افعال بلکه محسوب از اولیاء و از اخیار
مؤمنین و پیروی کننده شرع مبین باشند و فی البحار عن الجوامع بسنده عن ابی جعفر الجواد علیه السلم
عن ابائه علیهم السلام قال قیل لامیر المؤمنین علیه السلم صف لنا الموت فقال علیه السلم علی الخبیر سقطتم
هو احد امور ثلثة یرد علیه اما بشارة بنعیم الابد واما بشارة بعذاب الابد واما التحزین والتهویل
وامره مبهم لا یدری من ای الفرق اما ولینا والمطیع لامرنا فهو المبشر بنعیم الابد واما عدونا والمخالف
لامرنا فهو المبشر بعذاب الابد واما المبهم امره الذی لا یدری ما حاله فهو المؤمن المسرف علی نفسه
لا یدری ما یؤول الیه حاله یاتیه الخبر مبهما مخوفا ثم لن یسویه الله تعالی باعدائنا ولکن یخرجه من النار
بشفاعتنا فاعملوا واطیعوا ولا تتکلوا ولا تستصغروا عقوبة الله فان من المسرفین لا تلحقه
شفاعتنا الا بعد عذاب الله ثلثمائة الف سنة و علامه مجلسی علیه الرحمة در بحار از کتاب عیون از
مفضل روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که ای مفضل بپرهیز از گناهان و
بترسان شیعیان ما را از گناهان و آنچه میرسد بایشان از مصائب و واردات دنیا از ظلم ظالمین

و اسقام و الام و حبس رزق از جهة گناهانیست که از ایشان صادر میشود و هر اینه شدید میشود
موت بر بعض ایشان و بسبب شدت موت و سکرات آن مگر بجهت گناهان او و نیز در بحار
روایت نموده است از جوامع از رسول خدا صلی الله علیه و اله که چون حقتعالی راضی و خشنود
باشد از بنده خود امر میفرماید بملک الموت که برو بسوی فلان بنده و روح او را بجانب من
بیاور و کفایت نمودم اعمال او بتحقیق که امتحان نمودم او را بتکالیف و طاعات پس یافتم او را
بهمان نحویکه دوست داشتم پس ملک الموت با اعوان خود بر او نازل میشود و بشارت
میدهند او را از جانب پروردگار و در بسیاری از اخبار وارد است که مؤمن ممتحن که
مطیع و منقاد سید و مولی خود باشد حاضر میشود در نزد موت او رسول خدا و امیر المؤمنین
و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین و بشارت میدهند او را بلقاء پروردگار و امر میفرمایند
ملک الموت را برفق و مدارا بان مؤمن و بالجمله اختصاص این مرتبه بخلص از مؤمنین
ظاهر و هویدا است و اما غیر خواص از مؤمنین پس مستفاد از کثیری از اخبار آنکه سکرات
موت و شداید آن وارد بر ایشان خواهد شد باختلاف مراتب سوء اعمال و معاصی ایشان
در دنیا بلکه در بسیاری از اخبار آنکه سکرات موت و شداید آن بجهت تخلیص بعضی از
مؤمنین است از عذاب اخرت و کفاره است از برای گناهان و معاصی صادره از ایشان
و فی بعض الاخبار شدد الله علیه عند موته حتی یاتی الله ولا ذنب له و در کافی بسند
خود از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله بامیر المؤمنین
فرمودند یا علی ملک الموت چون نازل شود بجهت قبض روح کافر نازل میشود با او سفودی
از آتش و بان قبض روح او خواهد نمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلم خدمت آن
زبده کائنات عرض کرد که آیا از امت تو کسانی باشند که قبض روح ایشان باین نهج
باشد فرمود بلی حاکم جائر و کسانیکه مال یتیم را میخورند ظلما و کسانیکه شهادت بزور
و ناحق میدهند و در بسیاری از اخبار مذکور است که شدت موت و اذاقه سکرات
آن برای ظالم و فاجر و شارب الخمر و تارک الصلوة و غیر ایشانست و بالجمله شدت موت
و سکرات آن اختصاص ندارد بمنافقین و کفار بالجمله بلکه مستفاد از بعضی از اخبار

انکه جمله از اشرار و منافقین و کفار بجهت بعضی از صوالح اعمال هیچ اذاقه سکرات موت
و شدائد آن نخواهند نمود بجهت اعمال خیر که در دنیا نموده اند که چون در اخرت نازل
میشوند استحقاق ثواب و کرامتی را نداشته باشند و در بحار از کتاب اختصاص از حضرت
صادق علیه السلم روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که حقتعالی فرموده
هیچ بنده نخواهد بود که من اراده آن نمایم که او را داخل جهنم نمایم مگر انکه بدن او را
صحیح و سالم مینمایم بجهت پاداش حسنه او و یا او را از خوف از سلطان ایمن کردانم
و یا روزی او را وسیع نمایم و اگر باین امور تمام نشد پاداش او آسان مینمایم بر او که تا
موت را تا وارد شود بر من و حال انکه هیچ حسنه از برای او نباشد در نزد من که او را داخل
آتش سازم و فی عقاید الصدوق علیه الرحمه قیل للصادق علیه السلم صف لنا الموت فقال
علیه السلم هو للمؤمن کاطیب ریح یشمه فینعس لطیبه فینقطع التعب و الالم کله عنه و للکافر
کلسع الافاعی و لدغ العقارب و اشد قیل له فان قوما یقولون هو اشد من نشر بالمناشیر
و قرض بالمقاریض و رضخ بالحجارة و تدویر قطب الارحیة فی الاحداق فقال علیه السلم
کذلک هو علی بعض الکافرین و الفاجرین الا ترون منهم من یعاین تلک الشدائد فذلکم
الذی هو اشد من هذا و هو اشد من عذاب الدنیا قیل له فما لنا نری کافرا یسهل علیه
النزع فینطفی و هو یتحدث و یضحک و یتکلم و فی المؤمنین من یکون ایضا کذلک و فی
المؤمنین و الکافرین من یقاسی عند سکرات الموت هذه الشدائد فقال علیه السلم ما کان
من راحة للمؤمنین فهو من عاجل ثوابه و ما کان من شدة فهو تمحیصه من ذنوبه لیرد نقیا
الی الاخرة طاهرا نظیفا مستحقا لثواب الله فلیس له مانع دونه و ما کان هناک من سهولة
علی الکافرین فلیستوفی اجر حسناته فی الدنیا لیرد الی الاخرة و لیس له الا ما یوجب علیه
من العذاب و ما کان من شدة علی الکافرین هناک فهو ابتداء عقاب الله عند نفاد حسناته
و ذلک بان الله عز و جل عدل لا یجور و در مجمع المعارف بروایت جابر از حضرت امام محمد
باقر علیه السلم روایت کرده که فرمود ای جابر آیا همین بس است کسی را که تشیع بر خود میبندد
و دعوی محبت ما اهلبیت مینماید والله که شیعه ما نیست مگر کسی که اطاعت خدا کند و

پرهیزکار باشد اینجا بر در سابق شیعیان ما را نمیشناختند مگر بتواضع و بسیاری یاد
خدا و نماز و روزه و وارسی نمودن همسایگان و فقراء و قرض الحسنه دادن بمؤمنان و
وارسی نمودن قرض داران و یتیمان و راستی گفتار و تلاوت قران و زبان بستن از غیر
نیکی مردم و همین بس است که گوید علی را دوست دارم و اگر بگوید که رسول خدا را دوست
دارم که بهتر است از امیر المؤمنین و باعمال آنحضرت عمل ننماید و پیروی سنت او نکند
آنمحبت هیچ بکار او نیاید پس از خدا بترسید و کاری کنید که ثواب خدا را دریابید
بدرستیکه در میان خدا و احدی از خلق خویشی و قرابتی نیست گرامی تر نزد خدا آن
کسیست که پرهیزکارتر باشد و عملش بطاعت الهی بیشتر باشد بخدا سوگند که تقرب
بخدا نمیتوان جست مگر بطاعت او و هیچکس را بر حقتعالی حجتی نیست هر کس مطیع خدا است
ولی و دوست ما است و هر که معصیت خدا کند او دشمن ما است و بولایت ما دوستی ما نمی
تواند رسید مگر بپرهیزکاری و عمل صالح و نیز در کتاب مذکور از حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده است که آنحضرت فرمود هر که ما را دوست میدارد باید باعمال ما عمل
نماید و استعانت جوید بورع که بهترین معینها است در امر دنیا و اخرت و بروایت دیگر
از حضرت صادق علیه السلم انکه از آن بزرگوار سؤال نمودند که جمعی از شیعیان شما هستند
که گناهان میکنند و میگویند که ما امید برحمت خدا داریم و همچنین هستند تا مرگ آنها
ادراک نماید فرمودند که دروغ میگویند آنها شیعه ما نیستند بآرزوهای نفس خود
مایل شده اند و گمان میکنند که امید وارند هر کس امید چیزی دارد برای تحصیل آن
سعی مینماید و هر کس از چیزی بترسد از آن گریزان باشد و در روایت دیگر فرموده است
شیعه جعفر مگر کسیکه شکم و فرج خود را از حرام نگاه دارد و کوشش او در عبادت شدید
باشد و برای آفریدگار خود عمل نماید و امید ثواب و خوف عقاب داشته باشد پس اگر
چنین جماعتی را ببینید آنها شیعه منند و فرمود بر شما باد ورع از حرام و شبهه و آن
دینی است که ما همیشه ملازم آن و بآن خدا را عبادت مینمائیم و آنرا میخواهیم از موالیان
و شیعیان خود و ما را بتعب میندازید در شفاعت خود و نیز در کتاب مذکور از حضرت

امام حسن عسکری علیه السلام که از آباء طاهرین خود روایت فرموده که عرض شد خدمت
رسول خدا صلی الله علیه و آله که فلان بهمسایگان خود نگاه میکند و از نامحرم دیدن هم
مضایقه ندارد آنحضرت غضبناک شد و فرمود بیاورید او را کسی عرض کرد یا رسول الله
او از شیعیان شما و اعتقاد بولایت شما و ولایت علی دارد و از دشمنان شما بیزاری می
جوید فرمودند مگو از شیعه ماست پس بتحقیق که آن دروغ است آگاه باشید شیعه ما
کسی است که متابعت ما کند در اعمال ما و آنچه تو ذکر کردی از اعمال ما نیست و نیز در کتاب
مذکور نقل نموده که در حدیث است که در روز قیامت از جمعی عذر خواهند خواست
که ما را معاف دارید از شفاعت خود که ما در دنیا بشما اعلام کردیم و مبالغه و سفارش
در تدارک امروز نمودیم و نیز در کتاب مذکور از شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده
بسند خود از حضرت باقر علیه السلام که چون حقتعالی خواهد روح فاجری را قبض نماید
امر میفرماید بملک الموت که با اعوان خود برو بسوی دشمن من که انعام کردم باو انواع
نعمتها و دعوت نمودم او را بدار السلام که بهشت است و او نخواست و کفران نعمت من نمود
روح پلیدش را گرفته در جهنم اندازید پس ملک الموت غضبناک با هیئت مهیب و با روی
سیاه و چشمها مانند برق و صدای مانند رعد با پانصد نفر از اعوان خود بالغوزی
از آتش و تازیانه های از آتش وارد بر او شوند و سقطائیل که خازن جهنم است شربتی
از جهنم در کام او ریزد که پیوسته تشنه باشد تا داخل جهنم شود در قیامت و چون
نظر آن بی سعادت بر ملک الموت افتد دیده اش باز ماند و عقلش پرواز نماید استغاثه
نماید که مرا بدنیا برگردانید جواب شنود کلا انها کلمة هو قائلها این نخواهد شد پس
آن سفود از آهن را بر او فرود آورد و روحش را با آن میخ آهن قبض نماید از طرف پاها
او و چون روح او را قبض نماید و بزانوهای او برسد آنگاه امر نماید باعوان خود که آن
تازیانه های آتش را بر او فرود آورند پس سکرات موت و شدتهای آنرا باو بچشانند
که گویا هزار شمشیر بر او زنند و چنان بسختی روح او را بکشند مانند سیخ پر شعبه که در
نمد آب دیده که تر باشد در بدن او بگردانند که شعبه های جان او را از جمیع رگهای بدن

او بکشند و چون جان او بگلوی او برسد امر نماید بملئکه اعوان خود که تازیانه های آتش را
بر او بزنند و گویند باو که بعنف جان خود را بیرون کن چنانکه حقتعالی در قرآن مجید
یاد فرموده وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ الْمَوْتِ وَالْمَلَائِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا
أَنْفُسَكُمُ الْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ الْهُونِ بِمَا كُنْتُمْ تَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ وَكُنْتُمْ عَنْ
آيَاتِهِ تَسْتَكْبِرُونَ و این شریفه اختصاص بکفار و منافقین ندارد بلکه وصف سکرات
موت کرده در حق ظالمین و غیر طائعین که متکبرند در اطاعت پروردگار و رسول
مختار صلوات الله و سلامه علیه و علی آله بسیار وصیت فرمودند بیاد مرگ و میفرمودند
که موت هدم کننده لذاتست و حائل استیفای شما و خواهشهای نفسانی و فرمودند
که اگر حیوانات میدانستند از مرگ آنقدر که شما میدانید گوشت فربهی نمییافتند شما
زنهار که مرگ را یاد نمائید که آنرا چاره نیست اینک میرسد براحت برای آنها که برای
بهشت سعی نمودند و با شقاوت و عذاب ابدی آنها که فریب دنیا خوردند و برای دنیا
سعی کردند پس بتحقیق که کسیکه دوست خداست و سعادت ابدی بر او لازم شد اجلش
در میان دو چشم اوست و آرزوها بر پشت سر او و فی البحار عن الصادق عن ابیه علیهما السلام
قال قال النبی صلی الله علیه و آله استحیوا من الله حق الحیاء قالوا و ما نفعل یا رسول الله
قال ان کنتم فاعلین فلا یبیتن احدکم الا و اجله بین عینیه و لیحفظ الرأس و ما وعی و البطن
و ما حوی و لیذکر القبر و ما بلی و من اراد الآخرة فلیدع زینة الحیوة الدنیا قوله علیه السلام
و ما حوی و لیذکر القبر ای و لیحفظ ما وعاه الرأس من البصر و السمع و اللسان و غیرها
من المشاعر عن ارتکاب ما یسخط الله و لیحفظ البطن و ما حواه من الطعام و الشراب ان
یکونا من حرام و یمکن ان یعم البطن بما یشمل الفرج ایضا و قال الصادق علیه السلام ذکر الموت
یمیت الشهوات و قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذکروا هادم اللذات فقیل و ما هو
یا رسول الله فقال الموت و فی البحار عن الخصال بسنده عن علی بن الحسین علیهما السلام
قال اشد ساعات ابن آدم ثلث ساعات الساعة التی یعاین فیها ملک الموت و الساعة التی
یقوم فیها عن قبره و الساعة التی یقف فیها بین یدی الله تعالی اما الی الجنة و اما الی النار و

و بالجمله شدائد موت و سکرات موت از برای غیر مؤمن خالص امریست که تعقل کیفیت
آن بسیار صعب است و تشبیه آن بالغضربه و بانشر مناشیر و بافرض مقاریض و
باتبدیر رحی بحدقه عین چنانکه ذکر شد در بعض اخبار مجرد مثال و بیان نحو
اجمالست بلکه مستفاد از کلام امیر المؤمنین علیه السلام انکه شدت موت و سکرات آن بوصف
نمیاید که چگونه است و فی نهج البلاغه من کلامه علیه السلام لا یرجو من الله بزاجر و لا
یتعظ منه بواعظ و هو یری المأخوذین علی الغرة حیث لا اقالة و لا رجعة کیف نزل بهم
ما کانوا یجهلون و جاءهم من فراق الدنیا ما کانوا یأمنون و قدموا من الآخرة علی ما کانوا
یوعدون فغیر موصوف ما نزل بهم اجتمعت علیهم سکرة الموت و حسرة الفوت ففترت
لها اطرافهم و تغیرت لها الوانهم ثم ازداد الموت فیهم ولوجا و حیل بین احدهم و بین
منطقه و انه لبین اهله ینظر ببصره و یسمع باذنه علی صحة من عقله و بقاء من لبه
یفکر فیما افنی عمره و فیم اذهب دهره و یتذکر اموالا جمعها اغمض فی مطالبها و
اخذها فی مصرحاتها و مشتبهاتها و قد لزمته تبعات جمعها و اشرف علی فراقها
تبقی لمن وراءه ینعمون فیها و یتمتعون بها فیکون لغیره و العبء علی ظهره و المرء
قد غلقت رهونه بها فهو یعض یده ندامة علی ما اصحر له عند الموت من امره و یزهد
فیما کان یرغب فیه ایام عمره و یتمنی ان الذی کان یغبطه بها و یحسده علیها قد حازها
دونه فلم یزل الموت یبالغ فی جسده حتی خالط سمعه فصار بین اهله لا ینطق بلسانه
و لا یسمع بسمعه یردد طرفه بالنظر فی وجوههم یری حرکات السنتهم و لا یسمع رجع کلامهم
ثم ازداد الموت التیاطا به فقبض بصره کما قبض سمعه فخرجت الروح من جسده فصار
جیفة بین اهله قد اوحشوا من جانبه و تباعدوا من قربه لا یسعد باکیا و لا یجیب داعیا
ثم حملوه الی مخط من الارض و اسلموه فیه الی عمله و انقطعوا عن زورته قوله علیه السلام
اغمض فی مطالبها ای ازداد من مطالبها و تساهل فی وجوه اکتسابها و لم یحفظ دینه و
قوله من مصرحاتها یحتمل ان یکون المراد به الصریح و الخالص من الحرام دون مشتبهاتها
و العبء بالکسر الحمل قوله و المرء قد غلقت رهونه بها غلق الرهن یغلق غلوقا اذا بقی فی ید

المتهنآء

المرتهن لا یقدر راهنه علی فکه قوله ما اصحر له عند الموت ای انکشف و اصله الخروج الی
الصحراء و ضمیر من امره راجع الی المرء او الموت قوله و لا یسمع رجع کلامهم و رجع الکلام
جوابه و تردیده و الالتیاط الالتصاق قد اوحشوا من جانبه ای صاروا متوحشین و المخط
موضع الخط کنایه عن القبر یخط اولا ثم یحفر ملخص فرمان لازم الاذعان آن بزرگوار بعد
از ذکر حال مغرورین و غافلین از اهل دنیا انکه منزجر و متعظ نخواهند شد بزاجر و
واعظ از جانب پروردگار از مواعظ انبیا و اوصیا و حجج الله و آنچه مسطور در کتب الهیه است
از مواعظ شافیه و حال انکه بچشم خود میبینند کسانی را که با عزت و سطوت و غنا بودند
اخذ کرده شدند در حال عزت بمرتبه که اقاله و رجوعی نبود از برای ایشان که مراجعه نمایند
از برای توبه و ملاحظه ننمودند که چگونه نازل شد بایشان آنچه که جاهل بآن داشتند از
تفاصیل موت و سکرات و اهوال مرتبه باصل موت چه آن امریست ظاهر و هویدا و آمد بایشان
آنچه که از آن ایمن بودند و اقدام نمودند بجانب آخرت بر آن نحویکه موعود بآن شدند پس
بوصف نخواهد آمد آنچه که نازل شد بایشان از امر موت و کیفیت آن و ممکن نخواهد بود
بیان آن بوصف بلکه نهایت بیان آن بر تمثیل است چنانکه در توریة وارد است که مثل موت
مثل شجره شوک است که فرو رفته باشد در بدن ابن ادم و هر عضوی از اعضای او فرو
رفته باشد و هر شوکه از آن تعلق گرفته باشد بعرق و اعصاب بدن او و شخص شجاع
صاحب قوتی جذب نماید آنرا و بقوت بکشد که بعضی از اعصاب و عروق او منقطع شود
و یا مثل وقوع الغضربه بالسبع و یا تدویر رحی بحدقه عین و امثال آن پس بنحوی اجتماع
مینماید بر ایشان سکرات موت و حسرات فوت پس سست نماید اطراف و جوانب ایشانرا
و متغیر نماید شدت سکرات موت الوان ایشانرا و بعد از آن ازدیاد و اشتداد نماید موت
در چشم ایشان بدخول در همه اعضای ایشان تا انکه حایل شود میان نفس و منطق او در
حالتیکه افتاده باشد میان اهل و عیال خود که قادر بر سؤال و جواب نباشد بلکه نظر
مینماید ببصر خود و میشنود بگوش خود بر صحت از عقل و بقاء از هوش و فکر خود پس فکر
مینماید در آنچه فانی نمود عمر خود را و بسر آورد روزگار خود را و بخاطر آورد اموالی را که

جمع کرد و اغماض و مسامحه نمود در طلب و جمع آوری آن و اخذ کرد از محرمات و مشتبهات
آن که تبعات و اثام آن بر کردن او لازم شد و مشرف شد بر فراق آنها و حال آنکه باقی گذاشت
برای غیر خود که گوارا شد برای آنها و گناهان و وزر و وبال آن بار شد بر پشت او و حال
آنکه بسته شد بر او و راه فلتان آن بتوبه و اعمال صالحه و میگزد پشت دست خود را از شدت
ندامت که کنایه از حزن و اسف و ندامت بر تفریط امر او باشد کما قال تعالی یَوْمَ یَعَضُّ الظَّالِمُ
عَلَىٰ یَدَیْهِ یَقُولُ یَا لَیْتَنِی اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِیلًا و حال آنکه میبیند که موت حال او را
منکشف ساخته و او را ابصار دارد آورده و زاهد شده در آنچه رغبت داشت با و در تمام عمر
خود و آرزو مینماید که کاش آنچه که حریص بود در جمع آن و حسد میبرد بر غیر خود آنکه آن را جمع
مینمود غیر او پس لا یزال الموت مبالغه و شدت مینماید در جسد او تا آنکه باطل میشود آلت
سمع او چنانکه باطل شد قبل از آن منطق او پس ناطق نمیشود بلسان و نمیشنود بگوش
خود کلام اهل و عیال خود را و باقیست بر این حالت که بصیر او پس میگرداند چشم خود را
بسوی اهل و عیال خود و با ایشان نظر مینماید و میبیند حرکات لسان ایشان را و نمیشنود
کلام آنها را پس شدت مینماید موت در التصاق نمودن با و تا آنکه قبض مینماید بصر او را
چنانکه قبض نموده بود سمع و را و خارج میشود روح از جسد او و در آنحال میگردد جیفه و
میته بین اهل و عیال خود که وحشت مینمایند از او اهل و عیال او و کردن را اطراف او بند
و دور میشوند از نزدیکی او و او و مساعدت نمینماید که گریه کنند کان خود را و جواب نمیگوید
کسانیرا که ندا میکنند او را پس از آن حمل مینمایند او را بمحل قبر او و واگذار مینمایند او را
بعمل او و منقطع میشوند از زیارت او و لا حول و لا قوة الا بالله و من کلام علیه السلام فی نهج البلاغة
وان للموت لغمرات هی افظع من ان تستغرق بصفة او تعتدل علی قلوب اهل الدنیا و فی
بعض النسخ عقول اهل الدنیا یعنی از برای موت شداید غمرات و سکراتیست که فظع آن
بالاتر است از آنکه استغراق و احاطه نماید آن را کسی ببیان و بتواند صفت و کیفیت آن را
بیان نماید و یا آنکه اعتدال و راست بیاید بر قلوب اهل دنیا و گنجایش شود حقیقت آن
در قلوبهای ایشان و یا آنکه عقول ایشان بتواند ادراک آن نماید و عن الصدوق فی الفقیه بسنده

عن امیر المؤمنین علیه السلام قال والذی نفس ابن ابیطالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون من موت علی فراش **مقاله رابعه** در وصف ملک الموت قال تعالی وَهُوَ
الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَیُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَةً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَکُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَهُمْ لَا یُفَرِّطُونَ
وقال تعالی حَتَّىٰ إِذَا جَاءَتْهُمْ رُسُلُنَا یَتَوَفَّوْنَهُمْ وقال تعالی وَلَٰکِنْ أَعْبُدُ اللَّهَ الَّذِی یَتَوَفَّاکُمْ
وقال تعالی قُلْ یَتَوَفَّاکُمْ مَلَکُ الْمَوْتِ الَّذِی وُکِّلَ بِکُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّکُمْ تُرْجَعُونَ وقال تعالی اللَّهُ یَتَوَفَّى
الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِهَا و در احتجاج روایت شده که زندیقی مدعی شد تناقض در قرآن را قال
امیر المؤمنین علیه السلام فی جوابه قوله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها و قوله قل یتوفیکم ملک
الموت و توفته رسلنا و تتوفیهم الملائکة طیبین فهو تبارک و تعالی اجل و اعظم من ان یتولی
ذلک بنفسه و فعل رسله و ملائکته فعله تعالی لانهم بامره یعملون فاصطفی جل ذکره من
الملائکة رسلا و سفرة بینه و بین خلقه وهم الذین قال الله فیهم الله یصطفی من الملائکة
رسلا و من الناس فمن کان من اهل الطاعة تولت قبض روحه ملائکة الرحمة و من کان من
اهل المعصیة تولت قبض روحه ملائکة النقمة و لملک الموت اعوان من ملائکة الرحمة و النقمة
یصدرون عن امره و فعلهم فعله و کلما یأتونه منسوب الیه فاذا کان فعلهم فعل ملک الموت ففعل
ملک الموت فعل الله لانه تعالی یتوفی الانفس علی ید من یشاء و یعطی و یمنع و یثیب و یعاقب
علی ید من یشاء و ان فعل امنائه فعله کما قال و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و فی البحار قال
الصادق علیه السلام قیل لملک الموت کیف تقبض الارواح و بعضها فی المغرب و بعضها فی المشرق
فی ساعة واحدة فقال ادعوها فتجیبنی و ان الدنیا بین یدی کالقصعة بین یدی احدکم
یتناول منها ما شاء و ان الدنیا کدرهم فی ید احدکم یقلبه کیف شاء و فی البحار سئل عن
الصادق علیه السلام عن قول الله عز و جل الَّذِینَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلَائِکَةُ طَیِّبِینَ و الَّذِینَ تَتَوَفَّاهُمُ
الظَّالِمِی أَنْفُسِهِمْ و قد یموت فی الساعة الواحدة فی جمیع الافاق ما لا یحصیه الا الله عز و جل
فکیف هذا قال علیه السلام ان الله تبارک و تعالی جعل لملک الموت اعوانا من الملائکة یقبضون
الارواح بمنزلة صاحب الشرطة له اعوان من الانس یبعثهم فی حوائجهم فیتوفیهم الملائکة و
یتوفیهم ملک الموت من الملائکة مع ما یقبض هو و یتوفاه الله عز و جل من ملک الموت و در بعض

حفظة م

از اخبار معتبره وارد است چنانکه مجلسی علیه الرحمه در کتاب جامع الاخبار روایت نموده است
که حضرت خلیل علیه السلام از ملک الموت استدعا نمود که ظاهر شود از برای او بصورتیکه قبض
روح فاجر مینماید عرض کرد که قادر بر دیدن آن نخواهید بود فرمود بلی قادرم و توانائی
آنرا دارم عرض کرد که بر گردان صورت خود را از من چون حضرت خلیل اعراض نمود از او ملتفت
شد ناگاه دید مرد سیاه روی با موی سیاه و بدبو با لباس سیاه که از دهان و منخر انف او
آتش و دود سیاه بیرون میاید در آنحال غشوه بر آنحضرت عارض شد چون افاقه حاصل شد
برای او فرمود که اگر ملاقات ننماید فاجر در نزد موت خود مگر همان صورت و هیئت ترا هر آینه
کافی خواهد بود او را همین عذاب و نقمت و در بحار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که
در حدیث معراج که ملک الموت عرض کرد خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله که نیست دنیا
در نزد من مگر مثل درهمی در کف شخصی که میگرداند آنرا در کف خود و نیست خانه در
دار دنیا مگر آنکه داخل شوم هر روزی در آن پنج مرتبه و میگویم وقتیکه گریه نمایند اهل بیتی
بر میت خودشان که گریه بر او ننمایید زیرا که من بر شما عود مینمایم مکرر تا آنکه احدی از
شماها را باقی نگذارم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که نیست مرگ از برای طامه و
داهیه جبرئیل عرض کرد ما بعد الموت اطم و اعظم من الموت شیخ مفید علیه الرحمه در کتاب
اختصاص بسند خود از جابر جعفی روایت کرده است از حضرت امام محمد باقر علیه السلام که در وصف
ملک الموت بیان فرموده فیجیئه ملک الموت بوجه کریه کالح انیابه و عیناه کالبرق الخاطف
وصوته کالرعد العاصف لونه کقطع اللیل المظلم نفسه کلهب النار راسه فی السماء الدنیا
و رجل فی المشرق و رجل فی المغرب و قدماه فی الهواء و معه سفود کثیر الشعب الی ان قال فاذا
بلغت الحلقوم ضربت الملائکة وجهه و دبره و قیل اخرجوا انفسکم الیوم تجزون عذاب الهون
بما کنتم تقولون علی الله غیر الحق و کنتم عن آیاته تستکبرون و ذلک قوله یوم یرون الملائکة
لا بشری یومئذ للمجرمین و نیز در کتاب مذکور بسند خود روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون حقتعالی اراده نماید قبض روح عبد مؤمن را
امر میفرماید ملک الموت را بقبض روح او پس حاضر شود ملک الموت در نزد او با روی نیکو

و جامه‌های پاکیزه و با بوی خوش و با او خواهند بود پانصد نفر از اعوان او که با ایشان است
دسته‌های گل و ریحان و بر او سلام میکنند و بشارت میدهند او را بروح و ریحان و جنت
و نعیم و فی حدیث الدیلمی عن النبی صلی الله علیه و آله ان المؤمن اذا حضره الموت جائته الملائکة
ملائکة الرحمة بحریرة بیضاء فیقول لنفسه اخرجی راضیة مرضیة الی روح و ریحان و رب
غیر غضبان فتخرج کالطیب من المسک حتی یتناولها بعض من بعض فینتهی بها الی باب السماء فیقول
سکانها ما اطیب رائحة هذه النفس و کلما صعدوا بها من سماء الی سماء قال اهلها مثل ذلک
حتی یاتوا بها الی الجنة مع ارواح المؤمنین فیستریح بها من هم الدنیا اما الکافر فیاتیه ملائکة
العذاب فیقول اخرجی کارهة مکروهة الی عذاب و نکال و رب علیک غضبان و فی روایة اخری
عن امیر المؤمنین علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان ملک الموت اذا نزل لقبض
روح الفاجر نزل و معه سفود من النار

مقاله خامسه

در بیان آنچه معاینه
مینماید مؤمن آنرا در حین موت و کسانیکه حاضر میشوند در سکرات موت در نزد محتضر
اما مؤمن پس بمقتضی اخبار بسیار آنکه حاضر میشوند رسول خدا و امیر المؤمنین و باقی ائمه
صلوات الله علیهم اجمعین در نزد مؤمن حین معاینه موت و سفارش مینمایند حضرت ملک
الموت را در حق او برفق و مدارا و نازل میشوند برای او ملائکه رحمت از جانب پروردگار و
بشارت میدهند او را بروح و ریحان و جنت نعیم و در بحار از تفسیر امام علیه السلام روایت نموده
که چون مؤمن از دوستان و موالیان محمد و آل طیبین او باشد که اخذ نموده باشند امیر
المؤمنین علیه السلام را بعد از رسول خدا امام و پیشوای خود و پیروی و اقتدا بآنحضرت نموده
باشند در افعال و اقوال و اطاعت پروردگار خود کرده باشند در امور دین بنحویکه ائمه
هداة از ذریه امیر المؤمنین علیه السلام بایشان امر نموده اند چون قضای الهی که لابد از آنست
بر ایشان وارد شود و حاضر شود در نزد او ملک الموت با اعوان خود آنگاه میبیند رسول
خدا صلی الله علیه و آله را در نزد سر خود و امیر المؤمنین علیه السلام را در جانب دیگر و سبطین
این امت امام حسن و امام حسین علیهما السلام در دو جانب خود و ائمه هدای که موالیان او هستند
در اطراف و جوانب خود و شخص مؤمن علیل نظر مینماید بسوی ایشان و مخاطب مینماید ایشان

بنحویکه محجوب بند حاضرین در اطراف او از رؤیت و مشاهدت انحال پس آن مؤمن عرض میکند
بابی انت و امی یا رسول رب العزة و بهمین نحو خطاب مینماید بامیرالمؤمنین و حسنین پس رسول
خدا صلی الله علیه و آله توجه میفرماید بملک الموت و امر مینماید او را که با او رفق و مدارا
نماید و میفرماید که این مؤمن از محبین و دوستان و خدام ما میباشد پس ملک الموت عرض
میکند که چون رفق نمایم با او در انحال مؤمن مشاهده مینماید آنچه را که حقتعالی معد
نموده از برای او در درجات جنان و مطالبه مینماید از ملک الموت که قبض نماید روح او را
بجهت آنکه مصاحب باشد با پیغمبر و اهل بیت طاهرین او پس ملک الموت مشغول شود بقبض
روح او و در نظر مردم مینماید که آن مؤمن در شدت و تعب است و حال آنکه شدت و تعبی
برای او نیست بلکه در کمال راحت و وسعت و لذت است و نیز در بحار از نجاشی و او بسند
خود از ابوحمزه ثمالی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که عرض کردم خدمت آن
سرور که چه میکنند با ما شیعیان در وقت حضور موت فرمود آیا بشارت ندهم ترا یا ابا حمزه عرض
کردم بلی جعلت فداک فرمود در آنوقت حاضر میشود در نزد او رسول خدا صلی الله علیه و آله
و امیرالمؤمنین علی علیه السلام و رسول خدا در نزد سر او مینشیند و میفرماید انا رسول الله بشتاب
بسوی آنچه در پیش داری خیر است و بهتر است از برای تو از آنچه در پشت سر و وراء ظهر خود
گذارده و آنچه از آن خائف بودی ایمن شده و بشارت میدهد او را برحمت پروردگار و حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام نیز بمثل آن با او تکلم مینماید یا ابا حمزه آیا خبر ندهم ترا بآنچه گفتم از
کتاب خدا و ذلک قول الله تعالی الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ
فِي الْآخِرَةِ و نیز در بحار از تفسیر علی بن ابراهیم روایت کرده است در آیه یا أَيَّتُهَا النَّفْسُ
الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً قال اذا حضر المؤمن الوفاة نادی مناد عند الله
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة بولاء علی بن ابی طالب مرضیة بالثواب
فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی فلا یکون له همة الا اللحوق بالنداء و اخبار وارده در این
مقاله قریب بمضامین مذکوره بسیار وارد شده است و لکن صریح بعضی و ظاهر کثیری از آنها
آنکه این مرتبه خواص از مؤمنین است و در اخبار بسیار آنکه خصوص امیرالمؤمنین علیه السلام حاضر

خواهد شد در نزد هر محتضری چه مؤمن و چه منافق و حضور آن بزرگوار از برای مؤمن
نعمت و راحت است و حضور در نزد غیر مؤمن عذاب و نقمت است و حدیث حارث همدانی
از احادیث معروفه مشهوره است چنانکه در بحار و غیر آن از مجالس شیخ مفید ره و او بسند
خود از اصبغ بن نباته روایت کرده که حارث همدانی داخل شد بر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
با جماعتی از شیعیان که منهم در میان ایشان بودم و آنحضرت بسوی حارث همدانی توجه فرمود
چه آنکه از برای حارث در نزد امیرالمؤمنین شأن و منزلتی بود و حارث در آنحال مریض و ناخوش
بود پس آنسرور پرسش احوالی از او نمودند و بعد از مکالمات چندی از سؤال و جواب فرمودند
یا حارث بدرستیکه حق احسن الحدیث است و کسیکه متعرض آن شود مجاهد فی سبیل الله
خواهد بود و بحق ترا خبر میدهم گوش فرا دار که حدیث را فرا گیری و بان خبر ده اهل حصانت
و دیانت از اصحاب خود را الا انی عبد الله و اخو رسوله و صدیقه الاول قد صدقته و آدم
بین الروح و الجسد ثم انی صدیقه الاول فی امتکم حقا فنحن الاولون و الآخرون الا و انا
خاصته یا حارث و صفوه و خالصته و انا صفوته و وصیه و ولیه و صاحب نجواه و سره اوتیت
فهم الکتاب و فصل الخطاب و علم القرون و الاسباب و استودعت الف مفتاح یفتح کل مفتاح الف
باب یفضی کل باب الی الف الف عهد و امددت بلیلة القدر فضلا و ان ذلک یجری لی و لمن
استحفظ من ذریتی ما جری اللیل و النهار حتی یرث الله الارض و من علیها و ابشرک یا حارث
لیعرفنی و الذی فلق الحبة و برئ النسمة ولیی و عدوی فی مواطن شتی لیعرفنی عند الممات
و عند الصراط و عند الحوض و عند المقاسمة قال الحارث و ما المقاسمة قال مقاسمة النار اقاسمها
قسمة صحیحة اقول هذا ولیی فاترکیه و هذا عدوی فخذیه قوله ع و امددت بلیلة القدر فضلا
ای زیادة و تفضلا لعلی بها قبل ذلک و قوله ع یجری لی و لمن استحفظ من ذریتی ای جمیع ذلک
لی و للمستحفظ القائم بامر الله من ذریتی حجة بعد حجة و قصیده ابو هاشم سید حمیری
از قصاید معروفه است یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا تعرفنی طرفه و اعرفه
بنعته و اسمه و ما عملا و فی البحار عن صحیفة الرضا عن آبائه علیهم السلام قال قال علی بن ابیطالب علیه السلام
من احبنی وجدنی عند مماته بحیث یحب و من ابغضنی وجدنی عند مماته بحیث یکره و در حدیث

دیگر از حرث اعور آنکه شبی مشرف شدم خدمت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود یا اعور چه بود سبب آمدن تو در این وقت عرض کردم بحق ذات مقدس پروردگار محبت و دوستی تو یا امیر المؤمنین سبب آمدن من شد بخدمت تو در این وقت فرمود خبر دهم بتو چیزی که سبب شود از برای شکر گذاری تو اما انه لا یموت عبد یحبنی فتخرج نفسه حتی یرانی حیث یحب و لا یموت عبد یبغضنی فتخرج نفسه حتی یرانی حیث یکره و فی حدیث آخر عن الحرث الاعور کما فی دعوات الراوندی قال اتیت امیر المؤمنین علیه السلام ذات یوم نصف النهار فقال ع ما جاء بک قلت حبک والله قال ع ان کنت صادقا لترانی فی ثلث مواطن حیث تبلغ نفسک هذه و اوما بیده الی حنجرته و عند الصراط و عند الحوض و فی الکافی بسنده عن عبد الرحیم القصیر قلت لابی جعفر علیه السلام حدثنی عن صالح بن میثم عن عبایة الاسدی انه سمع علیاً یقول والله لا یبغضنی عبد ابداً یموت علی بغضی الا رانی عند موته حیث یکره و لا یحبنی عبد ابداً فیموت علی حبی الا رانی عند موته حیث یحب فقال ابو جعفر ع نعم و رسول الله صلی الله علیه و آله بالیمین و احادیث قریب بمعانی مذکوره بسیار است اکتفا نمودیم بقدر مذکور من اراد تمام الاطلاع بما ورد فی الاخبار فی تلک الموارد فلیرجع الی کتب الاخبار المعدة لبیان ذلک کالبحار و معالم الزلفی و نحوهما ثم ان هناک اشکال مشهور و هو ان مضامین تلک الاخبار مع اشتهارها بین الشیعة غایة الاشتهار مخالف للحس و العقل چه آنکه بالحس حاضر میشویم کثیراً در نزد محتضر و دیده و شنیده نشود از او چیزی که مفاد این اخبار است و عقلاً نیز مستبعد و یا ممتنع خواهد بود حضور شخص واحد در آن واحد فی زمان واحد اگر قبض شود در آن جمع غفیری از ناس در مشارق الارض و مغاربها و لا یمکن حضور جسم واحد فی زمان واحد در امکنه متعدده و دفع اشکال اما از اول پس بجهت امکان آن در دنیا بالنسبه بسوی غیر محتضر کما یشهد بذلک قوله تعالی وَجَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ حِجَابًا مَسْتُورًا چه آنکه حقتعالی مستور نمود شخص نبی را از اعداء او با آنکه اولیاء او آن حضرت را بچشم خود میدیدند و در نزد محتضر نیز ممکن گفته شود که حقتعالی قادر است بر آنکه حجب و ستر نماید از ابصار و اسماع ما شخص رسول خدا و امیر المؤمنین و ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین را بجهت مصالح بسیاری که مخفی بر ما است و لکن محتضر میبیند ایشان را و میشنود

کلمات ایشان را و مع امکان ذلک عقلا و الاخبار بوقوعه شرعاً فلا وقع للاشکال بانه خلاف الحس و اما عن الثانی فبان ذلک بمجرد الاستبعاد و ربما یفضی انکاره الی انکار اکثر المعجزات فلا یجب علینا التفحص عن نحو حضورهم انه کیف یکون ذلک هل حضورهم بعین اجسامهم او باجسام مثالیة او بارتسام صورهم فی الحس المشترک و نحو ذلک بل اللازم هو التصدیق بمضامینها علی نحو الاجمال و وکول العلم بتفصیلها الیهم صلوات الله علیهم اجمعین **مقاله ششم** در بیان حضور ملائکه عذاب و شیاطین در نزد محتضر و معاینه نمودن ایشان را در نزد موت و قال تعالی فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ و قال تعالی وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ يَتَوَفَّى الْمَلَائِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَارَهُمْ وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ و فی البحار عن دعوات الراوندی روی ان المحتضر یحضره صف من الملائکة عن یمینه علیهم ثیاب خضر و عن یساره صف من الملائکة علیهم ثیاب سود ینظر کل واحد من الفریقین فی قبض روحه و المریض ینظر الی هؤلاء مرة و الی هؤلاء اخری و در کافی بسند خود روایت کرده از حضرت صادق علیه السلام که حاضر شد رسول خدا صلی الله علیه و آله در نزد محتضری از اصحاب خود و فرمود با او چه میبینی عرض کرد بیاض بسیار و سواد بسیار فرمود کدام یک نزدیک ترند بتو عرض کرد سواد فرمود بگو اللهم اغفر لی الکثیر من معاصیک و اقبل منی الیسیر من طاعتک آن را گفت و بیهوش شد آنحضرت فرمود ای ملک الموت تخفیف بده با او تا از او سؤال نمایم چون بهوش آمد فرمود حالا چه میبینی عرض کرد بیاض بسیاری میبینم فرمود غفر الله لصاحبکم حضرت فرمود چون در نزد محتضر حاضر شوید این کلمات را باو تلقین نمائید و فی تفسیر الامام ابی الحسن العسکری عن آبائه علیهم السلام عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال ما من عبد و لا امة اعطی بیعة امیر المؤمنین علیه السلام فی الظاهر و نکثها فی الباطن و اقام علی نفاقه الا و اذا جاء ملک الموت لقبض روحه تمثل له ابلیس و اعوانه و تمثل له النیران و اصناف عذابها و فی البحار عن العیاشی بسنده عن الصادق علیه السلام ان الشیطان لیاتی الرجل من اولیائنا فیاتیه عند موته عن یمینه و عن یساره لیصده عما هو علیه فیابی الله له ذلک و ذلک قول الله عز و جل يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ و صدق ده

در فقیه و کلینی قدس سره در کافی بسند خود از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده‌اند که
احدی نیست در نزد موت مگر انکه موکل مینماید شیطان بعضی از اتباع و ذریات خود را که امر
نمایند ان محتضر را بکفر کفتن و تشکیک مینمایند او را در دین او تا انکه روحش از بدن خارج
شود و لکن کسیکه مؤمن بالله باشد سلطنت براو نخواهند یافت پس چون حاضر شوید در
نزد محتضر تلقین نمائید ایشانرا که شهادت دهند بوحدانیت پروردکار و بکویند اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و در روایت دیکر فرمود تلقین نمائید بایشان کلمات
فرج را و انکه اقرار نمایند بائمه دین و اسامی ایشانرا واحدا بعد واحد ذکر نمایند و بالجمله
مستفاد از کثیری از اخبار و آثار وارده انکه شیاطین نیز در نزد محتضر حاضر میشوند و دعای
عدیله نیز از دعاهای معروفه است که در نزد محتضر بخوانند و یا او تلقین نمایند که بخواند
و اصل دعای عدیله معروفه سند آن بنظر نرسیده است و ظاهر انکه دعای مذکور مجموع است
که بعضی از علماء اخبار شکر الله سعیهم تالیف شده است و مستند آن همین اخبار مذکوره است
که امر شده است در او بذکر شهادتین و تسمیه ائمه علیهم السلم واحدا بعد واحد و دعای عهد
نامه در حین وصیت روایت شده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که مذکور است در آن
کثیری از مضامین دعای عدیله و اصل لفظ عدیله محتمل است که اسم باشد از برای شیطان
مخصوص که مشکک محتضر است در حین موت کما ورد فی الدعاء نعوذ بك من العدیلة عند
الموت و محتمل است که وصف باشد از برای طایفه از شیاطین که مواظب حالت محتضرند که
دهند ایشانرا از ایمان و اقرار بحق و محتمل است که مراد از عدیله صفت و حالتی باشد که از
برای محتضرین در نزد موت ای العدول من الحق عند الموت و فی مجمع البحرین و فی الدعاء
نعوذ بك من العدیلة عند الموت ای العدول عن الحق و کانه من باب التسلیم و التواضع
بالنسبة الیهم و الی غیرهم من اهل الایمان نعم ربما یتصف بها من کان مشککا فی الحق نعوذ
بالله تعالی و در معالم الزلفی از ارشاد مسترشدین نقل کرده است و لنختم رسالتنا هذه
بمسئلة مبارکة نافعة و هی ان العدیلة عند الموت تقع فانه یجیئ الشیطان و یعدل الانسان
عند الموت و یخرجه من الایمان فیحصل له عقاب النیران و فی الدعاء قد تعوذ به الائمة علیهم السلم

منها فاذا اراد الانسان ان یسلم من هذه الاشیاء فلیستحضر ادلة الایمان و الاصول الخمس
بالادلة القطعیة و یصفی خاطره و یخلی سره فیحصل له یقین تام فیقول عند ذلك اللهم
یا ارحم الراحمین انی قد اودعتك یقینی هذا و ثبات دینی و انت خیر مستودع و قد امرتنا
بحفظ الودایع فرده علی وقت حضور موتی ثم یجری الشیطان و یعوذ منه بالرحمن و یودع
ذلك الله و یسئله ان یرده وقت حضور موته فعند ذلك یسلم من العدیلة عند الموت
قطعا **مقاله سابعه** در بیان آنچه متمثل میشود از برای محتضر در نزد موت
از اهل و مال و عمل روی عن امیر المؤمنین علیه السلم قال ابن ادم اذا کان فی اخر یوم من
ایام الدنیا و اول یوم من ایام الاخرة مثل له ماله و ولده و عمله فیلتفت الی ماله فیقول و الله
انی کنت علیك حریصا شحیحا فما لی عندك فیقول خذ منی کفنك قال فیلتفت الی ولده
فیقول و الله انی کنت لکم محبا و انی کنت علیکم حامیا فما لی عندکم یقولون نؤدیك الی حفرتك فنواریك فیها قال
فیلتفت الی عمله فیقول و الله انی کنت فیك لزاهدا و کنت علی ثقیلا فما لی عندك فیقول انا
قرینك فی قبرك و یوم نشرك حتی اعرض انا و انت علی ربك الخ **فائده** و اعلم انکه مستفاد
از اخبار انکه از برای ابن ادم در حین موت تا اخر امر او از دخول جنت و یا نار عقبات بسیار است
که کثیر از آنها معلوم و بر حد ضرورت و بداهت است لو علی سبیل الاجمال چون موت و
سؤال قبر و برزخ و حشر و حساب میزان و تطایر کتب و صراط و جنت و نار که این امور معلوم است
و سبیل استقلال بلکه مذکور در بعض اخبار است عن الصدوق فی الفقیه بسنده عن الصادق
علیه السلام ان بین الدنیا و الاخرة الف عقبة اهونها و ایسرها الموت و شاید که امور مذکوره
در حال موت نیز از الف عقبات مذکوره در حدیث باشد و همچنین آنچه ذکر میشود در ضمن
فصول اتیه مثل هر یك از حالات وارده بر میت علی سبیل التعاقب و کذلك در سایر فصول که
بهر یك اشاره اجمالیه میشود که عنوان کثیری از آن عقبات فی الجمله بدست آید که طرق استنباط
باشد از برای ناظرین مستبصرین در امر معاد خصوصا از برای آمرین بمعروف و ناهین از
منکر که متتبع اند در کتب اخبار و آثار و کتب مؤلفه اصحاب رضوان الله علیهم چه آنکه مستقصی
از اخبار وارده در باب معاد محتاج بکتب و دفاتر بسیار است که متصدی نقل آن اخبار و متحمل

رحمات جمع و تألیف و بیان آن شده اند کثیری از اکابر علماء اخبار و حمله آثار شکر الله تعالی سعیهم و اجزل مثوبتهم و الحق اولهم بآخرهم و حشرهم مع ساداتهم و موالیهم صلوات الله علیهم یوم اللقاء فی دار الجزاء **فصل دوم** در بیان هول المطلع و آنچه وارد برمیت میشود بعد از قبض روح تا حین دفن او و در این فصل دو مقاله است **مقالهٔ اولی** در بیان هول مطلع قال امیر المؤمنین علیه السلام بعد ذم الدنیا بما فیها من المکاره و المضار ثم من وراء ذلک هول المطلع و سکرات الموت و الوقوف بین یدی الحکم العدل و فی خطبة اخری منه علیه السلام قال مع ان الموت من وراء ذلک و هول المطلع و الوقوف بین یدی الحکم العدل و فی الدعاء اعوذ بک من هول المطلع و فی البحار عن البیان بسنده عن الرضا علیه السلام عن آبائه علیهم السلام قال لما حضر الحسن بن علی علیهما السلام الوفاة بکی فقیل یا ابن رسول الله اتبکی و مکانک من رسول الله صلی الله علیه و آله الذی انت به و قد قال فیک رسول الله ما قال و قد حججت عشرین حجة ماشیا و قد قاسمت ربک مالک ثلث مرات حتی النعل و النعل فقال علیه السلام انما ابکی لخصلتین لهول المطلع و فراق الاحبة و فی مجمع البحرین و فی الدعاء اعوذ بک من هول المطلع بتشدید الطاء المهمله و البناء للمفعول امر الاخرة و موقف القیامة الذی یحصل الاطلاع علیه بعد الموت و فی الصحاح المطلع المأتی یقال این مطلع هذا الامر ای مأتاه و هو موضع الاطلاع من اشراف الی انحدار و قال ابن الاثیر المطلع مکان الاطلاع من موضع عال یقال مطلع هذا الامر من مکان کذا ای مأتاه و مصعده و منه حدیث الحسن انما ابکی لهول المطلع و فراق الاحبة و منه لو ان لی ما فی الارض جمیعا لافتدیت به من هول المطلع و فی القاموس و المطلع للمفعول المأتی و موضع الاطلاع من اشراف الی انحدار و مراد بهول مطلع محتمل است که مطلق آنچه اتیان کرده میشود برمیت بعد از موت از نزع روح از امر آخرت و محتمل است که مراد با و خصوص عروج ارواح باشد بسوی آسمان بعد از موت و قبض ارواح چنانکه مستفاد از بعض آیات و اخبار است و بنا بر معنی ثانی خواهد بود که روح میت در موضع مرتفع الاطلاع مینابد با حوال خود از مثوبات و کرامات و یا از اهانت و عقوبات و در کتاب اختصاص از شیخ مفید قدس سره بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون روح مؤمن خارج شود از بدن او عروج میدهند

آن روح را قابضین ارواح بسوی آسمان و ملائکه آسمان با و ترحم مینمایند و از برای او استغفار میکنند و حق تعالی بر او ترحم میفرماید آنوقت امر میشود که روح او را برگردانند بزمین در نزد جسد او و یقول الله تعالی ردوها علیه فمنها خلقتهم و فیها اعیدهم و منها اخرجهم تارة اخری و نیز در کتاب مذکور بسند خود از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که چون روح کافر را بآسمان عروج دهند بسته میشود بر او ابواب سموات و ملائکه بر او لعنت مینمایند و ذلک قوله تعالی لا تفتح لهم ابواب السماء یقول الله ردوها علیه فمنها خلقتهم و فیها اعیدهم و منها اخرجهم تارة اخری و در حدیث حضرت سلمان که میتی با او تکلم نمود خبر داد که چون ملک الموت قبض روح من نمود او را سپرد بملک دیگر که او را در ثوب حریری گذاشته و بطرفة العین صعود بآسمان نمود در محضر پروردگار و از من سؤال کرده شد از صغیره و کبیره و نماز و روزه و حج بیت الله الحرام و قراءة قرآن و زکوة و صدقات تا آنکه امر شد روح مرا برگردانند بجانب زمین و فی مجمع البیان لا تفتح لهم ابواب السماء ای لا یفتح ابواب السماء لارواحهم کما یفتح لارواح المؤمنین عن ابن عباس و روی عن ابی جعفر الباقر علیه السلام انه قال اما المؤمنون فترفع اعمالهم و ارواحهم الی السماء فیفتح لهم ابوابها و اما الکافرون فیصعد بعمله و روحه حتی اذا بلغ الی السماء نادی مناد اهبطوا الی سجین و هو واد بحضرموت یقال له برهوت و در بعض اخبار نبوی صلی الله علیه و آله که چون ملائکه رحمت نزد بنده مؤمن آیند و روح او را قبض نمایند صعود کنند بسوی آسمان با آن روح و بملائکه آسمان دنیا گویند در بگشایند ایشان گویند که این روح کیست گویند روح فلان بنده مؤمن گویند مرحبا بالنفس الطیبة التی کانت فی الجسد الطیب ادخلی حمیدا و ابشری بروح و ریحان و رب غیر غضبان و چون عروج دهند روح میت عاصی و گناهکار را بجانب آسمان و گویند در بگشایند خزنه آسمان گویند که روح کیست گویند روح فلان بنده عاصی گویند لا مرحبا بالنفس الخبیثة التی کانت فی الجسد الخبیث ارجعی ذمیمة فانه لا تفتح لک السماء و ابشری بغیر و هو القاهر فوق عباده و یرسل علیکم حفظة حتی اذا جاء احدکم الموت توفته رسلنا و هم لا یفرطون ثم ردوا الی الله مولیهم الحق و هم لا یفرطون محتمل است که مراد برد بسوی مولی حق که پروردگار است بعد موت و توفی انفس همین عروج ارواح باشد بسوی آسمانها که در معرض عتاب و خطاب و سؤال

و پرسش در محضر پروردگار عالمیان در آید که هول و وحشت آن اعظم از هول و وحشت سکرات
موت است نعوذ بالله من هول المطلع و فی معالم الزلفی عن الدیلمی عن النبی صلی الله علیه و آله ان
المؤمن اذا احتضر اتته الملائکة ملائکة الرحمة بحریرة بیضاء فتقول لنفسه اخرجی راضیة
مرضیة الی روح و ریحان و رب غیر غضبان فتخرج کاطیب من المسک حتی یتناولها بعض من
بعض فینتهی الی باب السماء فتقول سکانها ما اطیب ریحا هذه النفس و کلما صعدوا بها من سماء
الی سماء قال اهلها مثل ذلک حتی یاتوا بها الی الجنة مع ارواح المؤمنین فتستریح من هم الدنیا
و اما الکافر فتاتیه ملائکة العذاب فتقول لنفسه اخرجی کارهة مکروهة الی عذاب و نکال و
رب علیک غضبان و محتمل است که مراد بهول مطلع خصوص سر از پری قبر باشد که چون میت را
داخل قبر مینمایند هول عظیمی براو نازل میشود مانند آنکه از آسمان بزمین افتد و وحشت
و دهشت و هیبت و ظلمت قبر از اسباب عظیمه است از برای خوف میت و در حدیث حضرت
سلمان رضی الله عنه از شخص میتی اشاره بآن میباشد قال فسلوا علی فلما فرغوا من الصلوة
حملت الی قبری فعاینت هولا عظیما المطلع تخیل انی سقطت من السماء الی الارض فی لحدی

مقالهٔ ثانیه در بیان احوال میت بعد از موت و قبل از دفن بدانکه مستفاد
از اخبار آنکه از برای میت بعد از خروج روح و نزول آن از آسمان حالات چندیست حالت
اولی آنکه چون مؤمن میت را خواهند از خانه بجانب قبر برند ملائکه رحمت در اطراف جنازه او
جمع میشوند و تشییع جنازه او مینمایند و از برای او استغفار میکنند و بروایت شیخ مفید ره
در کتاب اختصاص دو صف از ملائکه رحمت حمل نمایند نعش او را و شیاطین را از او دور مینمایند
و ملائکه رحمت بسرعت نعش او را بجانب قبر او برند و شیاطین جرئت نزدیک آمدن باو نمینمایند
بلکه از دور بحسرت براو نظر مینمایند و اما عاصی گناهکار از کفار و فجار و اهل معصیت را چون
در تابوت گذارند شیاطین بر اطراف جنازه او جمع شوند و حمل نمایند جنازه او را بر دوش
خود تا بقبر او برسانند حالت ثانیه ندا و خطابانی است از برای روح میت بحاملین جنازهٔ
خود از اقربا و آشنایان و سایر ناس از دوستان و محبان اما مؤمن پس متمثل میشود در نزد
او عمل صالح او بصورت زیبا و بسیار نیکو و مشاهده مینماید ملائکه رحمت را که در اطراف جنازهٔ

او حاضرند و مشاهده مینماید روح و ریحان و جنت را و میبیند مقدم خود را که خیر مقدم است
در آنگاه قسم میدهد حاملین نعش خود را که سرعت نمایند که زودتر فایض شود بآنچه حقتعالی
از برای او آماده نموده و عبارت حدیث منقول در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام چنین است
فان کان لله ولیا اتاه اطیب الناس ریحا و احسنهم منظرا فقال ابشر بروح و ریحان و جنة نعیم
و مقدمک خیر مقدم فیقول من انت فیقول انا عملک الصالح ارتحل من الدنیا الی الاخرة و انه
لیعرف غاسله و یناشد حامله ان یعجله اما غیر مؤمن از اهل شقاوت و اعداء الله پس از برای
او در آن حال حسرت و غموم بسیاری است از مشاهده اعمال قبیحهٔ خود پس حاضر میشود در نزد
عمل او بصورت قبیحه در نهایت زشتی و بدبوئی و مشاهده مینماید سوء عاقبت خود را و قسم
میدهد حاملین نعش خود را که او را حبس نمایند و بجانب قبرش نبرند قال علیه السلام فی آخر حدیث
المذکور و اذا کان لربه عدوا فانه یاتیه اقبح من خلق الله زیا و رؤیا و انتنه ریحا فیقول
ابشر بنزل من حمیم و تصلیة جحیم و انه لیعرف غاسله و یناشد حملته ان یحبسوه و در کافی بسند
خود از جابر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون حمل نمایند میت را بجانب
قبر ندا میکند حاملین خود را اگر بشنوید شکایت میکند برادر شقی شما از شیطان انس
و جن که بفریب مرا ببلا انداختند و دوستانیکه دل باو بستم ایشان امروز از من بیزارند
و از فرزندان که بر جان خود اختیار کردم مال مرا خوردند و مرا واگذاشتند و از مال که
بخل کردم در حق خدا و بالش بر من ماند و از خانه که نام به عمر و مال خود را صرف کردم و تعمیر نمودم
دیگران نشستند و از بسیار ماندن در قبر که ندا میکند مرا منم خانه ظلمت و وحشت ای
برادران من تا توانید مرا دیرتر بجانب قبر برید و بترسید و حذر کنید از آنچه من مبتلای بآن شدم
و اینک مرا بشارت دادند باتش و خواری و مذلت و غضب خدا و چه ناله‌های زار است که در پیش
دارم نه شفیقی و نه دوستی کاش مرا بر میگردانید تا بدانید که محسوب از مؤمنین میشدم جابر گفت
چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام حدیث را بیان میفرمودند گریه میکردند و در مجمع المعارف
نیز نقل شده که آنحضرت با جنازه بود چون بقبر رسید آنقدر گریه کرد که محاسن شریفه
لباس بدن مبارکش تر شد و بعد از آن فرمود ای برادران برای مثل امروز باید مستعد

اماده شوید وبنزد در کافی بسند خود از حضرت علی بن الحسین علیهما السلم روایت کرده که فرمود
چون عدو الله را حمل بر سریر او نمایند وجنازه او را بردارند فریاد میکند که ایا میشنوید که
من شکایت میکنم بسوی شما از شیطان که مرا فریب داد واز اخوان وبرادرانی که با ایشان دوستی
وبرادری نمودم مرا مخذول ومنکوب نمود ولواز اولاد بکه حمایت ایشان نمودم مرا بجال خود
واکذار کردند واز خانه که انفاق نمودم مال خود را دیکران نشستند پس با من مدارا کنید
تعجیل ننمایند در دفن من حالة ثالث ندائیست که از جانب قبر میت میرسد اما مومن پس
چون جنازه او را حمل نمایند وبجانب قبر برند بقعه های زمین عرضه میدارند خود را بر آن
مومن مانند باغستان پر سبزه وکل وریحان واستدعا مینمایند از حقتعالی که این مومن را
در بطن او قرار دهد وخطاب مینماید زمین او را بتهنیت که اکر تو محبوب من بودی چون بر
روی من راه میرفتی ومن باغی هستم از برای تو از باغهای جنت شیخ مفید ره در کتاب اختصاص
بسند خود از امام جعفر صادق علیه السلم روایت کرده است که اذا بلغوا به القبر تو ثبت الیه بقاع
الارض کالریاض الخضر فقالت کل بقعة منها اللهم اجعله فی بطنی ودر روایت بسیار وارد است
که بقاع ارض در هر روزی فریاد میکند انا بیت الغربة انا بیت الوحشة وانا حفرة من حفر النار
او روضة من ریاض الجنة واما غیر مومن واهل معصیت وطغیان وفجره وکفار چون حمل نعش
او نمایند بر تابوت در حالتیکه شیاطین اطراف او را کرفته باشند وندائی از جانب زمین میشنود
که بقعه های آن بفریاد می ایند واستغاثه بخدا مینمایند که او را در جوف ایشان قرار ندهد ودر
کافی بسند خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت شده چنانکه سبق ذکر یافت که میت
فریاد میکند ومیکوید که قبر من مرا ندا میکند که منم خانه وحشت وظلمت وتنکی تا میتوانید
مرا دیر ببرید ودر روایت شیخ مفید ره در کتاب اختصاص از حضرت باقر علیه السلم قال فاذا حمل
علی سریره حملت نعشه الشیاطین فاذا انتهوا به الی قبره قالت کل بقعة منها اللهم لا تجعله فی
بطنی حالة رابعه توجه والتفات میت است بسوی اهل وعیال خود در مجمع المعارف
از حضرت رسول صلی الله علیه واله روایت کرده است که چون میت را از خانه اش بیرون برند ندا
کند که ای جماعت مسلمانان تعجیل نکنید تا وداع نمایم اهل خود را وواکذاشتم زن خود را بیوه

وبینوا پس کسی آزارش نکند وواکذاردم اولاد خود را یتیم پس با ایشان احسان نمائید بخدا
تعجیل نکنید تا بشنوم صدای ایشان را پس سر قلم بمیرند که ندائی میکند که جمیع خلایق می
شنوند مکر جن وانس که ای یاران فریب ندهد شما را دنیا بمثل من که مغرور او وا استهزا نمود مرا عبرت
بکیرید از من که بجا کذاشتم انچه را که جمع نمودم برای میراث خوار که هیچ کناهی را از من متحمل نمیشوند
حالة خامسه توجه وندائیست که میت در حالت غسل دادن وکفن کردن مینماید در حدیث
سلمان رضی الله عنه از میت که چون غسال شروع نمود بغسل دادن روح فریاد کرد که ترا قسم
میدهم بخدا اکر با بدن من مدارا کن که ضعیف است وبیرون نیامد از رکی از رکهای بدنم مکر انکه
بریده وشکافته شد وبیرون نیامدم از عضوی مکر انکه کوبیده وشکسته شد پس بخدا قسم که اکر
میشنید آنرا غسال هرکز کسی را غسل نمیداد ودر حدیث نبوی صلی الله علیه واله چنانکه
در مجمع المعارف نقل نموده که فرمود چون غسال داخل شود که لباس میت را بیرون بیاورد
عمامه اش را بردارد روح میت بر جسدش ندا میکند که همه خلایق بشنوند غیر از انس وجن
که بخدا قسم میدهم ترا که ملایمت نما ومدارا کن بجسد من که در این ساعت از چنک ملک خلاص شده
ومجروح است وچون خواهند که در کفنش بپیچند باز قسم میدهد که سرم را مپیچ که باز دیکر
اهل وعیال ودوستان خود را ببینم که دیدار آخر است **فصل سیم** در حالات
قبر وسوال نکیر ومنکر وفیه مقالات **مقالة اولی** در بیان احوالات میت است در
قبر وکیفیت آن بدانکه از برای میت در قبر حالات عظیمه است وقبر منزلیست بسیار هولناک واز
برای اولیا وخواص از مومنین روضه ایست از ریاض جنت وشاید قبر از برای ایشان مرتفع
ببرکت محمد وال محمد صلوات الله علیهم اجمعین که بر بالین مومن حاضر میشوند وقبر او وسیع
ونورانی میشود ببرکت ایشان وتلقین مینمایند او را جواب منکر ونکیر را واز بالای سر او
دری کشوده میشود که نسیم وروح وریحان بهشت داخل در قبر او میشود وبعد از سوال روح
او ملحق بارواح مومنین میشود در عالم برزخ وجسد او در قبر میماند ویکون القبر له روضة
من ریاض الجنة واخبار در این باب در کتب مولفه اصحاب رضوان الله علیهم لا یعد ولا یحصی
واقتصار مینمایم در این مورد بیک حدیث که مروی است از ابی بصیر در کافی از حضرت صادق

قال ان المؤمن اذا خرج من بيته شيّعه الملائكة الى قبره يزدحمون عليه حتى اذا انتهى الى قبره
قالت له الارض مرحباً بك واهلاً اما والله لقد كنت احبّ ان يمشي عليّ مثلك لترينّ ما اصنع
بك اليوم فيوسع له مدّ بصره ويدخل عليه في قبره ملكا القبر وهما قعيدا القبر منكر ونكير فيلقيان
فيه الروح الى حقويه فيقعدانه ويسألانه فيقولان من ربك فيقول الله ربي فيقولان ما
دينك فيقول الاسلام فيقولان من نبيك فيقول محمد صلى الله عليه وآله فيقولان من
امامك فيقول فلان قال فينادي منادٍ من السماء صدق عبدي افرشوا له في قبره من الجنة
وافتحوا له في قبره باباً الى الجنة والبسوه من ثياب الجنة حتى يأتينا وما عندنا خير له ثم قال له
نم نومة العروس وفي تفسير الامام عليه السلم اذا دخل قبره وجد جماعتنا هناك فاذا جاء منكر و
نكير قال احدهما للآخر هذا محمد وعلي والحسن والحسين وخيار صحابتهم بحضرة صاحبنا
واما غير خواص از مؤمنين از اهل معصيت و غير ايشان پس احوال قبر و شدايد آن از براى ايشان
بسيار صعب و هولناك است مگر كسانيكه درك نمايد او را رحمت واسعهٔ پروردگار و في نهج البلاغة
يا عباد الله ما بعد الموت لمن لا يغفر له اشدّ من الموت القبر فاحذروا ضيقه وضنكه وظلمته
وغربته وفيه ايضاً ايها الناس تجهزوا رحمكم الله فقد نودي فيكم بالرحيل والهول الاعظم
امامكم على طريقكم عقبة كؤودة ومنازل مهولة مخوفة لابدّ لكم من الممرّ عليها والوقوف بها
فامّا برحمة من الله فنجاة من هولها وعظم خطرها وفظاعة منظرها وشدة مختبرها واما بهلكة
ليس بعدها انجبار وقوله عم عقبة كؤودة اى الصعبة الشاقة وملخص كلام در مقام انكه از براى
ميت احوالات چند است در قبر حالة اولى انكه چون ميت داخل در قبر ميشود ميبيند هول عظيم
وهيبت شديد و وحشت و دهشت زيادى براو نازل ميشود و محتمل است هول مطلع كه مبو
ذكر يافت عبارت از همين حالت باشد و در حديث حضرت سلمان با ميت مذكور است كه چون
بر جنازهٔ من نماز خوانده شد و حمل كردند مرا بجانب قبر من مشاهده كردم هول عظيمى كه هول
مطلع است كه گويا اى سلمان از آسمان ساقط شدم بزمين كه لحد من بود و در تفسير علي بن
ابرهيم انكه چون پسر ابي ذر رضي الله عنهما وفات نمود ابي ذر باو خطاب كرد كه لولا هول المطلع
لاحببت ان اكون مكانك حالت ثانيه انكه ميت ملتفت است كه بخيه نهادن او را در قبر و چيدن

لحد بر روى او و ريختن خاك قبر را بر سر او حتى انكه ميشنود صداى پاهاى كسانيكه تشييع
جنازهٔ او نمودند در حاليكه مراجعت مينمايند از نزد قبر او بلكه در بعضى از اخبار انكه قبر
او مشبك ميشود بنحويكه مشاهده مينمايد كسانيرا كه مراجعت مينمايند از سر قبر او و بجانب خانه
خود ميروند در آنوقت تمنا نمايد كه كاش برميگشتم با اينجماعت بسوى دنيا و عمل صالح بجاى مياوردم
در آنوقت ندائى از گوشهٔ قبر خواهد شنيد هيهات هيهات انها كلمة هو قائلها يعنى هرگز
اين تمنا حاصل نخواهد شد بلكه اينكلمه ايست كه او ميگويد و ابداً مقرون باجابت نخواهد بود
وفي الانوار عن الصادق عليه السلم اذا قبضت الروح فهي مظلّة فوق الجسد روح المؤمن
وغيره ينظر الى كل شيء يصنع به وعن شيخنا المفيد طاب ثراه في كتابه الاختصاص عن الصادق عليه السلم
قال والله انه ليسمع خفق نعال القوم اذا رجعوا ونفضهم ايديهم عن التراب اذا فرغوا قد رد
عليه روحه وقد علموا يعنى قسم بذات پروردگار عالميان كه ميت در آنحال كه لحد براو چيده
شد و تراب قبر او تسويه شد هر اينه ميشنود صداى پاها و نعلين قوم را در وقتيكه اراده
نمايند كه مراجعت كنند از قبر او و هر اينه ميشنود صداى دستهاى ايشانرا اگر برهم ميزنند
كه غبار و خاك قبر از آن پاك شود و چون فارغ شوند از ريختن خاك بر قبر ميت بتحقيق كه
در اين حال روح برگشته است بجانب بدن او و عالم شد بانچه بجاى آوردند قوم بان ميت
و در انوار چنين ذكر نموده كه در آنحال ينظر يميناً وشمالاً فلا يرى الا ظلمات ثلث ظلمة
الارض وظلمة العمل وظلمة الوحشة فيالها من داهية عظيمة و اين حالت ميت از اشد
حالات و افظع احوالات او خواهد بود كه ملتفت ميشود بحال خود ناگاه ميبايد خود را در
تاريكى قبر غريب و وحيد و دست كشيده از دنيا و اهل و مال و ولد و راه چاره براو مسدود است و
چنان ندامتى براو عارض ميشود كه كوه كوه غم و اندوه و حزن براو هجوم آور ميشود وفي نهج البلاغة
من كلام امير المؤمنين عليه السلم فهل دفعت الاقارب او نفعت النواحب وقد غودر في محلة الاموات
رهيناً وفي ضيق المضجع وحيداً قوله عم النواحب اى الباكون على الميت وقد غودر جملة حالية
اى تركوه واسلموه في ديار الموتى ومن قوله عليه السلم تحمله حفدة الولدان وحشدة الاخوان
الى دار غربته ومنقطع زورته حتى اذا انصرف المشيّع ورجع المتفجع اقعد في حفرته نجيّاً

لبهته السؤال قوله ع حفدة الولدان ای اعوانهم وحشدة الاخوان ای جماعة الاخوان ومن
کلامه علیه السلم بعد جملة من المواعظ هل من مناص او خلاص او معاذ او ملاذ او فرار او محار ام
لا فانی تؤفکون ام این تصرفون ام بماذا تغترون وانما حظ احدکم من الارض ذات الطول و
العرض قید قده متعفرا علی خده قوله ع والمحار بالحاء المرجع قید قده ای مقدار قامته ومن
کلامه علیه السلم ثم حملوه الی مخط من الارض واسلموه الی عمله وانقطعوا من زورته ومن کلامه ع
استبدلوا بظهر الارض بطنا وبالسعة ضیقا وبالاهل غربة وبالنور ظلمة فجاؤها کما فارقوها
حفاة عراة قد ظعنوا عنها باعمالهم ومن کلامه علیه السلم کل امرء منکم قد بلغ من الارض منزل وحدته
ومخط حفرته فیا له من بیت وحدة ومنزل وحشة ومفرد غربة ومن کلامه علیه السلم فبادروا
الموت فی غمراته وامهدوا له قبل حلوله واعدوا له قبل نزوله فان الغایة القیمة وکفی بذلک
واعظا لمن عقل ومعتبرا لمن جهل وقبل بلوغ الغایة تعلمون من ضیق الارماس وشدة الابلاس
وهول المطلع وروعات الفزع واختلاف الاضلاع واستکاک الاسماع وظلمة اللحد وخیفة
الوعد وغم الضریح وردم الصفیح قوله ع الارماس جمع رمس وهو القبر والابلاس الانکسار
والحزن والروعات جمع الروعة الخوف والدهشة العظیمة واختلاف الاضلاع لعله اشارة
الی ضم القبر واستکاک الاسماع صممها والضریح هو اللحد والردم هو السد والصفیح هو
الحجارة ای حجارة اللحد التی یسد بها القبر ویطرح علیه التراب ومن کلامه علیه السلم لبیان حال
من خرج عن الدنیا وعاض علی یدیه وصافق لکفیه ومرتفق بخدیه وزار علی رایه وراجع علی
عزمه وقد ادبرت الحیلة واقبلت الغیلة ولات حین مناص وهیهات هیهات قد فات ما
فات وذهب ما ذهب ومضت الدنیا قوله ع عاض وهو کنایة عن الندم بعد الموت علی التفریط
والتقصیر کما هو شان النادم کما فی قوله تعالی یوم یعض الظالم علی یدیه وصافق بکفیه ای ضارب
احدیهما علی الاخری ندما ومرتفق بخدیه ای جاعل مرفقیه تحت خدیه کما یفعل النادم من
شدة الحسرة والندامة وزار علی رایه ای معترض علی رایه من السعی فی الدنیا وزار عنه ای عدل
عنه وعرضه این حالات از برای میت در وقتی خواهد شد که راه چاره بر او مسدود و حیله نتواند
در کار خود نمود و حال انکه اقبال نمود بسوی او غایله و داهیه عظمای اخرت و لات حین مناص

هیهات هیهات دنیا تمام شد و فوت شد از او آنچه فوت شد از اعمال صالحه و هر چند تمنای
رجوع بدنیا نماید مسئول او باجابت نخواهد رسید و من مناجات امیر المؤمنین علیه السلم لمثل
تلک الحالة ما روی فی الصحیفة العلویة الهی کانی بنفسی وقد اضجعت فی حفرتها وانصرف
عنها المشیعون من جیرتها وبکی الغریب علیها لغربتها وجاد بالدموع علیها المشفقون من
عشیرتها وناداها من شفیر القبر ذو مودتها ورحمها المعادی لها فی الحیوة عند صرعتها ولم
یخف علی الناظرین الیها عند ذلک ضر فاقتها ولا علی من رآها قد توسدت الثری عجز حیلتها
فقلت ملائکتی فرید نای عنه الاقربون ووحید جفاه الاهلون نزل بی غریبا واصبح فی
اللحد غریبا حاله تا الته انکه میت چون دفن کرده شود و مراجعت نماید روح بجسد او
بامر حضرت پروردگار و حال انکه ملتفت است که اهالی و اقربا و مشیعین جنازه او منصرف
شدند از سر قبر او تمنا خواهد نمود که ای کاش از ایشان بودم که برگشتند در آنحال از گوشه
قبر ندائی مشنود که کلا انها کلمة هو قائلها یعنی نخواهد شد پس انگاه ظاهر شود برا و ملکی
که او را رومان گویند و در بعضی از اخبار او را فتان القبور خوانند که قبل از منکر و نکیر حاضر
شود در نزد میت که احصا نماید اعمال او را و در بعضی از اخبار انکه این ملک امتحان میکند موتی را
که آیا از اهل سعادتند یا از اهل شقاوت پس آن اخبار مینماید نکیرین را از حال آن میت و در
روایت معروفه حضرت سلمان از میت انکه چون بر من خشت چیدند و خاک بر من ریختند بر من عظیم
نمود و چون ندای مراجعت آمد روح من بسوی من برگشت و مرا پشیمانی گرفت با حسرت بسیار
و گفتم که کاش من از آنان بودم که مراجعت نمودند بخانهای خود ناگاه شنیدم صدای قائلی را
از گوشه قبر که این آیه را خواند کلا انها کلمة هو قائلها گفتم تو کیستی گفت مرا خداوند موکل
فرموده که آگاه نمایم خلق را بر اعمال ایشان پس کشید مرا و نشانید و گفت بشمار و تعداد کن
آنچه را که در دنیا عمل نموده گفتم نمیتوانم شمرد گفت خداوند احصاء همه آنها را نموده و شما
فراموش نموده اید مگر نشنیده قول خدای تعالی را که احصاه الله ونسوه بنویس که همه را من
بخاطر تو میآورم و کاغذ بگیر از کفن خود ناگاه پارچه از کفن من ورقی شد متعذر شدم
که قلم و مرکب ندارم گفت انگشت تو قلم تو و آب دهن مرکب تو پس احصا نمود و املا کرد بر من

آنچه را که از قول و فعل از من صادر شده بود و چیزی فرو گذار نکرده چنانکه خدای تعالی در
قرآن مجید فرموده و یقولون یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها
و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک احدا و بعد از آن آن کتاب را مهر کرده بر گردن من طوق نمود
که گویا کوهها را بر گردن من انداخت گفتم باو چرا چنین کردی گفت مگر نشنیدی قول خدای تعالی
که و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقاه منشورا و ظاهر آنکه
نظایر کتب که در روز محشر بدست راست و چپ میدهند و امر بخواندن آن مینمایند همین کتاب
باشد چنانکه در بعض از فصول آتیه ذکر آن خواهد شد انشاء الله تعالی و فی الانوار روی
عن عبد الله بن سلام انه قال سئلت رسول الله صلی الله علیه و آله عن اول ملک یدخل
فی القبر علی المیت قبل منکر و نکیر فقال رسول الله صلی الله علیه و آله ملک یتلألأ وجهه
کالشمس اسمه رومان یدخل علی المیت ثم یقول اکتب ما عملت من حسنة و سیئة فیقول بای
شیء اکتب این قلمی و دواتی و مدادی فیقول له ریقک مدادک و قلمک اصبعک فیقول علی
ای شیء اکتب و لیس معی صحیفة قال صحیفتک کفنک فاکتب فیکتب ما عمله فی الدنیا خیرا فاذا بلغ
سیئاته یستحیی منه فیقول الملک یا خاطی ما تستحیی من خالقک حین عملته فی الدنیا و تستحیی
الآن فیرفع الملک العمود لیضربه فیقول العبد ارفع عنی حتی اکتبها فیکتب فیها جمیع
حسناته و سیئاته ثم یامر ان یطوی و یختم فیقول له بای شیء اختمه و لیس معی خاتم فیقول
اختمه بظفرک و علقه فی عنقک الی یوم القیمة کما قال تعالی و کل انسان الزمناه طائره فی
عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقاه منشورا و نیز در انوار بروایت دیگر آنکه رومان
حاضر میشود در نزد میت و او را میبوید اگر شناخت که از اهل خیر و سعادتست اخبار مینماید
منکر و نکیر را تا آنکه رفق و مدارا نمایند با او و اگر فهمید که از اهل شقاوت و معصیت است
خبر مینماید منکر و نکیر را تا آنکه شدید نمایند بر او سخط و غضب و عذاب را و از صحیفه حضرت
سجاد علیه السلام در صلوات بر ملائکه نیز ظاهر میشود که رومان فتان القبور که امتحان مینماید
موتی را ملکی است غیر از منکر و نکیر فقوله علیه السلام فی تعداد الملئکة و ملک الموت و اعوانه و منکر
و نکیر و رومان فتان القبور چه آنکه ظاهر تعداد و ظاهر عنوان و ظاهر عطف مقتضی مغایرت است

کما لا یخفی حالة رابعه مستفاد از اخبار آنکه چون میت را در قبر گذارده و دفن شد
متمثل میشود از برای او عمل او و اگر از اهل ایمان و سعادتست ظاهر میشود از برای او
بصورت بسیار زیبائی و میگوید که من عمل صالح توام که همراه با تو خواهم بود و صدوق
در کتاب امالی و دیلمی نیز روایت کرده اند که قیس بن عاصم با جماعتی از بنی تمیم وارد مدینه
شدند و بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرف گردیدند قیس بن عاصم عرض کرد یا
نبی الله مرا موعظه فرما چه آنکه ما جماعتی هستیم که باید در بیابان تعیش نمائیم کلمات نافعه
بیان فرما که همیشه از آن منتفع شویم آنحضرت فرمود یا قیس ان مع العز ذلا و ان مع الحیوة موتا
و ان مع الدنیا الآخرة و ان لکل شیء حسیبا و علی کل شیء رقیبا و ان لکل حسنة ثوابا و لکل
سیئة عقابا و لکل اجل کتابا فانه لا بد لک یا قیس من قرین یدفن معک و تدفن معه و انت
میت فان کان کریما اکرمک و ان کان لئیما اسلمک ثم لا تحشر الا معه و لا تسئل الا عنه فلا تجعله
الا صالحا فانه ان صلح آنست به و ان فسد لا تستوحش الا منه فهو فعلک پس قیس عرض کرد
دوست داشتم این کلام معجز نظام اشعاری باشد اشعاری باشد که در میان عرب بآن مفتخر باشم
و بعضی از اصحاب آنحضرت آنرا بنظم در آورده اند تخیر خلیطا من فعالک انما قرین الفتی
فی القبر ما کان یفعل و لا بد بعد الموت من ان تعده لیوم ینادی المرء فیه فیقبل فان کنت
مشغولا بشیء فلا تکن بغیر الذی یرضی به الله تشغل فلن یصحب الانسان من بعد موته
و من قبله الا الذی کان یعمل الا انما الانسان ضیف لاهله یقیم قلیلا بینهم ثم یرحل
و در کافی بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده است که ظاهر میشود از برای مؤمن
در قبر او شخصی که در کمال زیبائی و حسن صورتست پس میت باو میگوید کیستی ای بنده خدا
آن شخص در جواب او گوید که من عمل صالح توام که در دنیا بجای میآوردی و میگوید باو نم قریر
العین و داخل مینماید بر او روح و ریحان از جنت و ظاهر میشود از برای کافر شخصی در نهایت
زشت روئی و بدبوئی که میت از او وحشت مینماید و هراسان باشد و میگوید باو که کیستی تو
جواب گوید که من سیئات و اعمال ناشایسته توام که در دنیا بجای میآوردی و داخل مینماید بر
او نفحه از آتش جهنم که بدن او بآن معذب خواهد بود حالة خامسه آنکه از برای میت ضغطه

وفشار قبر است که از زمین وقبر میت را میرسد وخطابی است که میت را ومینماید چنانکه در اخبار
ودر کافی وکثیری از کتب اخبار منقول است که چون میت در قبر گذاشته شود ودفن شود زمین
با او خطاب نماید که من دشمن داشتم ترا مادامیکه بر روی زمین راه میرفتی والان که در میان جا کرده
بغض وعداوت من با تو شدید تر است بجهة آنکه هستم برای تو میبینی که با تو چه خواهم کرد وفی
الکافی عن الباقر علیه السلام فاذا وضع فی لحده قالت له الارض لا مرحبا بك یا عبد الله اما والله لقد کنت
ابغضك وانت علی ظهری وانا لك الیوم اشد بغضا وانت فی بطنی اما وعزة ربی لاسیئن
جوارك واضیق مدخلك ولاحشن مضجعك ولابدلن مطعمك انا روضة من ریاض الجنة
اوحفرة من حفر النیران وبعد از این خطابات چنان فشاری باو بدهد که اضلاع واستخوان
پهلوی او داخل در یکدیگر میشود ومغز سرش از دماغش فرو ریزد ومن کلام امیر المؤمنین علیه السلام
فی نهج البلاغة وهو المروی فی اکثر کتب الاخبار قال علیه السلام اذا دفن قالت له الارض لا مرحبا
بك ولا اهلا لقد کنت من ابغض من تمشی علی ظهری فاذا ولیتك فستعلم کیف صنیعی بك فتضمه حتی تلتقی
اضلاعه وفی الانوار فتضغطه ضغطة تخرج مخ رأسه من اظافیر رجلیه وفی الکافی عن ابی
بصیر عن الصادق علیه السلام ایفلت من ضغطة القبر احد قال فقال ع نعوذ بالله منها ما اقل
ما یفلت من ضغطة القبر ومستفاد از اخبار آنکه فشار قبر از برای هر میتی خواهد بود و
کم کسی است که از آن نجاة یابد الا من رحمه الله بفضله حتی آنکه در اخبار وارد است که مثل
رقیه بنت رسول خدا صلی الله علیه واله چون شهیده بود وآنحضرت بر بالای قبر او ایستاده
وسر مبارك خود را بجانب آسمان بلند نمود وعرض کرد اللهم هب لی رقیة من ضمة القبر فوهبها
الله له ومثل سعد بن معاذ که رسول خدا صلی الله علیه واله در تشییع جنازه او حاضر
شد وهفتاد هزار ملائکه تشییع جنازه او نمودند ورسول خدا سر خود را بسوی آسمان
بلند نموده فرمودند مثل سعد میچشد ضغطه وفشار قبر را ومثل فاطمه بنت اسد را
چون رسول خدا صلی الله علیه واله او را دفن مینمود در قبر او خوابید تا آنکه از برکت آن
بزرگوار ایمن شود از فشار قبر ودر بعضی از اخبار است که مسترا در هوا فشاری خواهد
بود اگر در زمین مدفون نشود خداوند رحم فرماید جمیع شیعیان را از چنین داهیه عظیمه

کراز برکت ائمه دین ورسول رب العالمین صلوات الله علیهم اجمعین آسوده باشند از گرفتاری تنگی
وسوء عاقبت اللهم انا نستجیر بك ونتوسل الیك بمحمد وآله الغر المیامین خالدین آنها ده
عذاب قبر است از برای میت که اکر العیاذ بالله از عصاة وغیر مؤمن بالله واز اهل جحود وفسق
وفجور باشد داهیه عظمای مهلکات واقعه در آن بیشمار است واول عذابی که وارد بر آن میت
میشود نزل است ونزل آن اول اکرام وتجلیل است که از برای مهمان حاضر مینمایند وحقتعالی
از آن خبر داده است من قوله وان کان من المقربین فروح وریحان وجنت نعیم واما ان کان من
المکذبین الضالین فنزل من حمیم وتصلیة جحیم پس چون مؤمن در قبر گذاشته شود تحفه و
هدایائیکه بر او ابتداء نازل میشود آنستکه بعد از سؤال منکر ونکیر از بالای سر او بابی
مفتوح میشود بجانب جنت که نسیم وروح وریحان بهشت داخل در قبر او میشود وبقدر مد
بصر که چشم انداز او باشد وسیع میشود وروضه میشود از روضات بهشت اما غیر مؤمن
پس بابی مفتوح میشود از سمت پاهای او بجانب دوزخ وجهنم که داخل میشود بر او حرارت
آتش جهنم وقبر او گودالی میشود از گودالهای جهنم ومن کلام امیر المؤمنین علیه السلام تحمله
حفدة الولدان وحشدة الاخوان الی دار غربته ومنقطع زورته حتی اذا انصرف المشیع
ورجع المتفجع اقعد فی حفرته نجیا لبهتة السؤال وعثرة الامتحان واعظم ما هنالك بلیة
نزل الحمیم وتصلیة جحیم وفی الکافی بسنده عن الصادق علیه السلام ان الله یسلط علیه تسعة و
تسعین تنینا لو ان تنینا واحدا منها نفخ علی الارض ما انبتت شجرا ابدا ودر بعضی از اخبار
آنکه چشمهای ایشان میدرخشد مانند دو طشت پر از خون وبعضی از اکابر واعیان
علما چنین نقل کرده اند در وصف تنین که ابتداء افعی عظیمیست که در بیابان واراضی غیر
مسکونه یافت میشود وعظیم میشود جثه او بنحویکه حیوانات بریه از او متأذی میشوند
واستغاثه مینمایند از او بدرگاه خداوند جل شانه پس ملکی مأمور میشود تا او را از آن
بیابان میراند بجانب دریا وداخل دریا میشود پس مدتی در دریا میباشد وعظیم میشود
جثه او ومتأذی میشود از او حیوانات بحریه واستغاثه مینمایند بدرگاه الهی از شر او پس
ملکی مأمور میشود که او را میراند از دریا بجانب یأجوج ومأجوج وآنطایفه آنرا صید مینمایند

و میخورند نعوذ بالله من ذاهبنها و در بعضی از اخبار آنکه نکیر و منکر عمودی از آتش بر
میزنند که قبر او مملو از آتش میشود الی یوم القیمه حالت سابعه از برای میت سؤال
منکر و نکیر است چون مؤمن را در قبر میگذارند از او سؤال مینمایند از پروردگار او و دین
او و پیغمبر او و امام او واحدا بعد واحد و از جمله مسائل ضروریه دین او پس مؤمن را
امداد مینماید رحمت پروردگار و جواب میگوید که الله ربی و محمد نبیی و علی امامی و الاسلام
دینی و الکعبة قبلتی و القرآن کتابی پس گفته میشود باو که بخواب با دیدههای روشن و وسیع
میشود قبر او و داخل میشود بر او روح و ریحان و جنت نعیم و فی معالم الزلفی عن تفسیر
الامام ابی محمد العسکری علیه السلام فی حدیث طویل که چون مؤمن در قبر خود گذاشته
میشود خواهد یافت ما را در آنحالت و چون منکر و نکیر بر او داخل شوند سلام مینمایند بر
رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین و سایر ائمه صلوات علیهم اجمعین واحدا بعد
واحد و عرض میکنند که دانستیم قدر و منزلت این مؤمن را که از خواص و محبین شماست
لکن امر پروردگار لازم الامتثال میباشد و لابدیم از سؤال نمودن از او آنگاه سؤال مینمایند
که من ربک و ما دینک و من نبیک و من امامک و ما قبلتک و من اخوانک فیقول الله ربی و الاسلام
دینی و محمد نبیی و علی وصی محمد امامی و الکعبة قبلتی و المؤمنون الموالون لمحمد و علی و اولیائهما
و المعادون لاعدائهما اخوانی و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله و ان اخاه علیا ولی الله و ان من نصبهم للامامة من اطایب عترته و خیار ذریته و خلفاء الائمة
و ولاة الحق و القوام بالصدق فیقولان علی هذا حییت و علی هذا مت و علی هذا تبعث ان شاء الله تعالی
و تکون مع من تتولاه فی دار کرامة الله و مستقر رحمته و فی روایة ابن شهرآشوب فلا یبقی میت فی
شرق و لا غرب و لا فی بحر الا منکر و نکیر یسئلانه عن ولایة امیرالمؤمنین علیه السلام بعد الموت یقولان للمیت
من ربک و من نبیک و من امامک و در عقاید صدوق و غیر آن روایت شده که چون رسول خدا صلی الله
علیه و آله مادر امیرالمؤمنین علیه السلام فاطمه بنت اسد را در لحد خوابانید و باو تلقین فرمود در آنحال
فرمود ابنک ابنک چون اصحاب آنحال مشاهده نمودند از کیفیت آن سؤال نمودند فرمود چون از
پروردگارش سؤال نمودند جواب گفت که الله ربی و از پیغمبر او سؤال نمودند جواب گفت که محمد

رسول خداوند است و از امام و ولی او سؤال نمودند در جواب توقف نموده مضطرب شد باو تلقین
نمودم ابنک ابنک علی بن ابیطالب لا جعفر و لا عقیل و فی الامالی عن علی بن الحسین علیه السلام فی حدیث
طویل قال علیه السلام الا و ان اول ما یسئلانک عن ربک الذی کنت تعبده و عن نبیک الذی ارسل
الیک و عن دینک الذی تدین به و عن کتابک الذی تتلوه و عن امامک الذی کنت تتولاه ثم عن عمرک
فیما افنیته و مالک من این اکتسبته و فیما اتلفته فخذ حذرک و انظر لنفسک و اعد للجواب قبل الامتحان
و المسئلة قبل الاختبار فان تک مؤمنا تقیا عارفا بدینک متبعا للصادقین موالیا لاولیاء الله لقاک الله
حجتک و انطلق لسانک بالصواب فاحسنت الجواب بالجنة و الرضوان من الله و الخیرات الحسان و استقبلتک
الملائکة بالروح و الریحان و ان لم تک کذلک تلجلج لسانک و دحضت حجتک و عییت عن الجواب و
بشرت بالنار و استقبلتک ملائکة العذاب بنزل من حمیم و بالجمله مؤمن بالله و مصدق برسول
الله و بآنچه آن بزرگوار از جانب پروردگار او آورده است امر او سهل است و خوف و خطری از برای
او نخواهد بود اما غیر مؤمن پس عظیم و شدید و هولناک است بر او مسئله قبر و در روایت است که
منکر و نکیر بر او داخل شوند با شدت غضب احوال که موهای بدن ایشان میشکافد زمین قبر را
و دو چشم ایشان مانند دو دیگ گداخته شده از مس میدرخشد و بر دست ایشان است عمودی
از آتش نعوذ بالله من هیبتهما و شدتهما و چون سؤال مینمایند از میت بعضی لال میشوند که تکلم نتوانند
نمود و بعضی از خوف میگویند که شما پروردگار منید و بعضی گویند الله ربی و محمد نبیی باو
گویند از کجا دانستی چون منافق است میگوید که مردم چنین میگفتند و در بعضی از اخبار آنکه
منادی در اینحال ندا میکند کذب عبدی یعنی اقرار او همان بلسان ظاهر است و در قلب او ایمان و
اعتقاد بآنچه گفته است نمیباشد و یا از اهل تشکیک بود در دنیا پس آنگاه عمودی بر او فرود
آورند که اگر تمام جن و انس جمع شوند طاقت آنرا ندارند و مسلط مینمایند بر او افاعی چندی را
گرد قبر او و عذاب کنند و میگشایند بر او دری بسوی جهنم که حرارت آتش بر او وارد شود پس قبر
او حفره خواهد شد از حفرهای جهنم و قال الصادق علیه السلام یسلط الله علیه فی قبره الحیات تنهشه
نهشا و الشیطان یغمه غما و شیطانرا قرین او میکنند در قبر او و المروی فی الکافی فی حدیث طویل
یقولان من نبیک فیقول قد سمعت الناس یقولون فیقولان لا دریت قال و ینادی مناد من

السماء كذب عبدي افرشوا له في قبره من النار والبسوه من ثياب النار وافتحوا له في قبره بابا الى النار
حتى يأتينا وما عندنا شر له فيضربانه بمرزبة ثلث ضربات ليس منها ضربة الا يتطاير قبره نارا
لو ضرب بتلك المرزبة جبال تهامة لكانت رميما وقال ابو عبد الله عليه السلم ويسلط الله عليه في قبره
الحيات تنهشه نهشا والشيطان يغمه غما وقال عليه السلم ويسمع عذابه من خلق الله الا الجن والانس
ومن كلام امير المؤمنين فيما كتب لمحمد بن ابي بكر في حديث طويل انه قال وان المعيشة الضنك
التي حذر الله منها عدوه عذاب القبر انه يسلط على الكافر في قبره تسعة وتسعين تنينا فينهشن لحمه
ويكسرن عظمه يترددن عليه كذلك الى يوم يبعث لو ان تنينا منها نفخ في الارض لم تنبت زرعا مقاله
ثانيه در بيان جمله از امور متعلق باحوال ميت در قبر امر اول انكه مستفاد از كثيري از
اخبار آنكه سوال قبر اختصاص دارد بان كسيكه مؤمن محض واهل بصيرت در دين خود باشد
يا كسي كه غير مؤمن محض واز اهل شقاوت وعصاة ومرده وكفار واز كساني باشد كه حجت الهي در
باب عقايد واحكام شرع مبين براو تمام باشد واما مستضعفين وكساني كه ضعفاء العقول و
باقاصرين در معرفت الهي وساير عقايد دين باشند پس آنها سوال كرده نخواهند شد در قبر
بلكه در حسرات وغموم واحزان وگرفتاري برزخند وبهمين منوال در برزخ باقي خواهند ماند
الى يوم القيمة ولكن در كثيري از اخبار آنكه سوال از براي مطلق اموات است وفي الخبر عن الصادق ع
كما في الكافي وغيره انه قال عليه السلم لا يسئل في القبر الا من محض الايمان محضا والكفر محضا ولا
ينعم كل ناس بسبيله وانما ينعم منهم واما ما سوى ذلك فملهو عنهم الى يوم القيمة والمحكي عن
المفيد قدس سره في جواب مسائل السرويه ان عذاب القبر طريقه السمع دون العقل وقد ورد
عن ائمة الهدى سلام الله عليهم انهم قالوا ليس يعذب في القبر كل ميت وانما يعذب من جملتهم من
محض الكفر محضا ولا ينعم كل ماض بسبيله وانما ينعم منهم من محض الايمان محضا فاما ما سوى
هذين الصنفين فانه يلهى عنهم وكذلك روى انه لا يسئل في قبره الا هذان الصنفان خاصة
وحكى في الانوار عن الشهيد الثاني عن هذا الخبر وهو لا يسئل في القبر الا من محض الايمان محضا
او من محض الكفر محضا انه محمول على سوال الخاص ليوافق عمومات الاخبار الواردة في باب سوال القبر
وقال قدس سره في توجيه ذلك ان المروي عن مولانا الصادق عليه السلم انه يسئل الميت في قبره عن

خمس عن صلوته وزكوته وحجه وصيامه وولايته وح فلعل الملهو عنه السوال عن تفاصيل الصلوة
والزكوة ونحوهما فان كثيرا من المستضعفين من النساء والكهول ومن كان في اطراف البلاد و
اهل الصحاري وبعض اهل القرى الذين بعدوا عن ديار العلم ولم يوجد بينهم عالم ولا فقيه
ولم يعرفوا تفاصيل هذه الواجبات ولا تحققوا وجوب السوال عليهم ولا وجوب المهاجرة الى
ديار العلم بل تحققوا ان الواجب عليهم انما هو هذا الذي يأتون به من الواجبات من صلوة
وصيام بل وحال بعض ساكني الامصار مثل حالهم ايضا وحينئذ فلعل سوال الملهو عنه الى
يوم القيمة هذا السوال لا السوال عن الرب والنبي والامام ونحو ذلك من البديهيات التي
ملأت الاسماع والاقطار وقال المجلسي ره في بحار الانوار ثم اعلم ان مقتضى قواعد العدلية
وظواهر النصوص انه انما يسئل في القبر المكلفون الكاملون لا الاطفال والمجانين والمستضعفون
اقول ويؤيد ذلك ما ورد في الاخبار والادعية من استحباب التلقين للموتى فلو كان السوال
مخصوصا بمن محض الايمان محضا فلا فايدة في تلقين المؤمن بالاعتقاد والفاسق بالجوارح لمحا
فالجمع بين عمومات الاخبار وبين ما ورد من انه لا يسئل في القبر الا من محض الايمان محضا او
من محض الكفر محضا انما هو باحد الوجهين احدهما ان المراد بمن محض الايمان محضا هو المؤمن
بالاعتقاد ولو كان فاسقا بالجوارح اي الذي كمل بالعقل وتمت الحجة عليه فصار مؤمنا
بالله ورسوله وما جاء به وان كان ناقصا في مقام العمل من الطاعات ويصدر منه كثير من المعاصي
والايمان بهذا المعنى مقابل للكفر والنفاق والجحود في الاعتقاد فالذي لا يسئل عنه هو
الذي لم يكمل عقله ولم يتم عليه الحجة من المستضعفين في الاعتقاد والبله والمجانين وهذا
التوجيه هو المستفاد من كلام المجلسي عليه الرحمه وثانيهما ما يستفاد من كلام الشهيد رحمه الله
من حمل هذا الحديث على السوال المخصوص من تفاصيل السوال من العقايد والواجبات
الدينية من تفاصيل الصلوة والزكوة وغيرهما وان الذي يسئل عن كل ميت هو السوال
عن العقايد على سبيل الاجمال كالسوال عن الرب والنبي والامام ولا يخفى ان الوجه الاول
اقرب اعتبارا وشاهدا امر ثالث آنكه در كثيري از اخبار ديگر ذكر شده است در او شدت
سكرات موت وعذاب قبر از فشار وغير آن اگرچه ظاهرا اختصاص دارد بكافر وعنوان لفظ

کافر است و ظاهر لفظ کافر یعنی من لم یؤمن بالله و رسوله و یا مرتد در دین و نحو آن است الا
آنکه مستفاد از کثیری از اخبار عدم اختصاص آن امور است بکافر بلکه حال عصاة و فسقه و
اشرار و اهل طغیان هم قریب بحال بعضی از کفار است در عقوبات مذکوره چه آنکه در
بسیاری از اخبار وارده در این باب لفظ فاجر و مسیئ نیز مذکور است که عام و شامل مسلم
و کافر است و در کثیری از اخبار وارد است که اهل عصیان از شارب الخمر و عاق والدین و تارک
الصلوة و غاصب حق مسلمانان و خورنده مال یتیم و هکذا سایر اهل معاصی شدید
میشود بر ایشان اقسام عذابهای الهی در وقت موت تا یوم الحشر و علی هذا شاید مراد به
کافر در اخبار مذکوره مطلق کافر باشد ای من کفر بنعم الله سبحانه و تعالی از کفر جحودی و کفر
هدایت و ارشاد در مقام اطاعت و انقیاد چه مراتب کفر مختلف است و محتمل است که همان
کافر اعتقادی باشد و مقصود اختصاص چنین کافری باشد بشدت عقوبات از حین
موت تا آخر الابد که این مرتبه شدید از برای مسلم عاصی نباشد بلکه مراتب این عقوبات
از برای عصاة مسلمین اخف از عقوبت کفار باشد و از بسیاری از اخبار مستفاد میشود
که بعضی از مؤمنین که بعد از موت بمعجزه پیغمبران و ائمه دین زنده میشدند اخبار
میدادند که هنوز تلخی مرارت از کام ما بیرون نرفته است و در خطب وارده از امیر المؤمنین علیه السلام
و کیفیت بیانات آنحضرت در احوال موتی از حین موت در قبر و عالم برزخ و در قیامت الی
آخر امر انسانی دلالات واضحه دارند بر عدم اختصاص این عقبات و شداید آن بکفار بلکه
غیر اولیاء الله از خواص مؤمنین مطیعین مبتلی باین عقبات کؤده مهوله قطعا خواهند
شد چنانکه عنقریب بیان آن بیاید ان شاء الله تعالی جمله از کلمات نورانیه آن بزرگوار
امر ثالث آنکه از کثیری از اخبار مستفاد میشود که عذاب قبر و بعضی از مراتب عقوبات
بجهت بعضی از اعمال ناشایسته و سوء حالات شخص است در دنیا مثل آنکه فشار قبر از برای
کسی است که مستخف بنجاست بول باشد و باکی نداشته باشد در امر نجاست و قذارات ظاهره
باشد و یا آنکه سیئ الخلق باشد بالنسبه باهل و عیال و نحو آن و یا آنکه از اهل غیبت و
دروغ و مفتن بین الناس باشد و یا خورنده مال یتیم و اکل ربوا و یا شهادت دهنده بناحق

وامثال آن از معاصی کبیره و در کثیری از اخبار آنکه بتلقین رفع میشود سؤال قبر و در بعضی از اخبار
آنکه جریدتین نافع است از برای فشار قبر و عذاب آن و در بعضی از اخبار آنکه اگر کسی در شب
جمعه یا روز جمعه بمیرد از عذاب قبر ایمن خواهد بود و امید کلی است از توبه صادقه که مؤمن
موفق بآن شود در دار دنیا که بالمره آسوده شود از نکبات و سوء عاقبت از حین موت تا آخر امر
خود ببرکت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین و از خواص دفن در نجف در جوار امیر المؤمنین ع
آنستکه مرتفع خواهد بود از میت عذاب قبر و سؤال نکیر و منکر اللهم ارزقنا و جمیع المؤمنین قرب
جوار محمد و عترته الطاهرة و امتنا علی ولایتهم شعر اذا مت فادفنی الی جنب حیدر
ابی شبر اکرم به و شبیر فلست اخاف النار عند جواره و لا اتقی من منکر و نکیر فعار علی حامی
الحمی فهو فی الحمی اذا ضل فی البید عقال بعیر و از جمله امور یکه امید کلی در آنست حفظ
تربت مطهره جناب خامس العبا سید الشهداء علیه السلام است که در قبر با کفن میت گذاشته
شود و از جمله امور یکه رجاء نجات در آنست نوشتن اشعار حضرت سلمان است در کفن
میت و آن اینست وفدت علی الکریم بغیر زاد من الحسنات و القلب السلیم و حمل الزاد اقبح
کل شیئ اذا کان الوفود علی الکریم و شعری نیز منسوب بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام است
و آن اینست زادی قلیل لا اراه مبلغی الزاد ابکی ام لبعد مسافتی و المروی استحباب کتابت
دعاء الجوشن علی الکفن امر رابع آنکه عذاب قبر و سؤال نکیر و منکر چنانکه ذکر آن بیاید
اجماعی مسلمین و ضروری دین است و اخبار وارده در این باب متواتر است و لکن بعضی از
ملاحده ابداع شبهه نموده اند بر عوام الناس بآنکه اگر عذابی در قبر باشد باید دیگران آنرا بشنوند
یا آنکه دهن میت را پر از خاک یا آرد نمائیم و بعد از آن استکشاف حال او نمائیم بنبش قبر او میبینیم
که بحالت خود باقی و برقرار است و اگر سؤال و جواب حق باشد باید تغییر نماید حال میت و آن
خاک از دهن او پراکنده شده باشد و یا اعضا و جوارح او محترق شده باشد از عذاب قبر و
ملاحظه این امور کاشف از عدم تحقق عذاب است در قبر جواب از این شبهه آنکه حقیقت
سؤال و عذاب قبر ثابت است بضرورت شرع و شبهه در مقابل بداهت است و تصور و تحقق
امثال آن ممکن است در دنیا فضلا از آخرت که رویت احوال و کیفیات آن منوط بسمع و بصر

عالم دیگر است و این سمع و بصر دنیائی را قابلیت شنیدن و دیدن کیفیات آن عالم نیست مگر
کسی را که خداوند عالم اذن دهد باستماع و رؤیت آن مانند انبیا و اوصیا که تکلم مینمودند
با موتی و از ایشان جواب میشنیدند و مانند حضرت سلیمان که در وقت موتش میتی با او تکلم
کرد چنانکه ذکر او خواهد شد و در رسول خدا صلی الله علیه و آله در محضر اصحاب با جبرئیل تکلم
میفرمود و بدن جبرئیل را میدید و اصحاب نمیدیدند و او را و صوت او را نمیشنیدند و مانند طایفه
جنیان بر بعضی ظاهر میشوند در محضر ناس و مردم او را نمیبینند و در رسول خدا صلی الله علیه و آله
طعام جابر که از یک بزغاله و یک صاع جو تو به وا آماده نموده بود هفتصد نفر که همه را سیر
نمود و طعام بحال خود باقی بود که هیچ نقصان در او واقع نشده بود و مائده بهشتی از برای
رسول خدا و ائمه دین سلام الله علیهم اجمعین نازل میشد و از ان تناول میفرمودند و چیزی
از آن کم نمیشد و ظاهر شدن این امور بمعجزه و بقدرت کامله حق سبحانه و تعالی محال و ممتنع
نخواهد بود پس آنچه بعضی از ملاحده ذکر نموده اند که دهن میت را پر از خاک و نحو آن مینمائیم
و میبینیم تغییری در حال میت حاصل نمیشود محض الحاد است اولا آنکه در چه وقت این تجربه
مذکوره حاصل شد از برای کسی که بمجرد فرض و تمویه ابداع این شبهه مینماید و ثانیا بر فرض
تسلیم محال نخواهد بود که میت در قبر سخن بگوید بهمان حالی که فرض شد با آنکه بسیاری از اوقات
بود که رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم بلکه سایر انبیا میشنیدند از قبر صوت میت را
و مشاهده مینمودند کیفیت عذاب ایشان را و در حدیث جابر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقول است
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که من قبل از بعثت گوسفند میچرانیدم و نبود پیغمبری مگر
آنکه راعی غنم بود و مشاهده مینمودم گوسفندان را که در نهایت اطمینان خاطر بودند ناگاه میدیدم
که مضطرب و پراکنده میشوند و حال آنکه چیزی در اطراف آنها نبود که از آن خائف شوند و از آنچه
مضطرب و پراکنده شدند تعجب مینمودم از این امر تا آنکه جبرئیل بمن خبر داد که سبب آن اینست
که کافر را در قبرش عذاب میکنند و صدای عذاب او را همه مخلوقات میشنوند مگر جن و انس و
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود نعوذ بالله من عذاب القبر و در حدیث است که حضرت عیسی ع
عبور نمود بمقبره شنید صدای عذاب قبری را و گذشت از آنموضع چون سال بعد عبور نمود از

آنموضع دید که آن میت را عذاب نمیکنند از سبب آن سؤال نمود از پروردگار وحی رسید که این
شخص را در زمان موتش طفلی بود و حال بحد رشد و بلوغ رسید و طریقی را اصلاح نموده و یتیمی را
پناه داده پس آمرزیدیم او را بجهت عملی که فرزندش نموده است در دنیا و امثال این اخبار بسیار است
هر کس طالب است بمظانش رجوع نماید و مقصود رفع استبعاد است که مجرد نشنیدن و مشاهده
ننمودن اهل دنیا عذاب قبر را بسمع و بصر دنیائی دلیل نخواهد بود بر عدم وقوع عذاب قبر با
آنکه مخبر صادق اخبار بتحقق و صدق آن نموده است امر خامس آنکه بعضی دیگر شبهه
نموده اند که اگر فرض شود که شخصی مؤمن بالاعتقاد باشد و لکن معلوم الفسق بالجوارح باشد
از اصرار بر انواع معاصی و مجون تا آخر عمر خود پس چگونه جایز خواهد بود در نماز چنین میتی
گفته شود اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا با آنکه معلوم خلاف آنست و همچنین در خبر است که
فاذکروا موتاکم بالخیر و حال آنکه شخص مذکور از اهل خیر نبود بلکه بد بود که در دنیا بسبب
اعمال قبیحه او جایز بود غیبت و طعن و بدگوئی او و جواب از این شبهه اولا آنکه شخص مذکور
چون معلوم است ایمان و مذهب و اعتقاد او مراد بخیر در صلوة میت که اللهم انا لا نعلم منه الا خیرا ایمان
خیر بحسب اعتقاد است و ثانیا با آنکه فسق او معلوم البقاء و الاستمرار نخواهد بود تا وقت موت
او شاید که بینه و بین ربه توبه کرده باشد قبل از معاینه موت چه باب توبه مفتوح است بر
بندگان خدا تا عند معاینة الموت و ثالثا با آنکه رحمت واسعه پروردگار و اسباب مغفرت از
برای بندگان خدا بسیار است شاید با آن فسق و معاصی از برای او عمل مقبولی باشد در نزد
خداوند غفار که سبب شده باشد از برای مغفرت او پس لازم است که آنچه از شرع رسیده است
از صلوة میت و امثال آن متعبد بآن شد و بظاهر آن عمل نمود و امثال این کلمات و ابداع این شبهات
با آنکه فضولی صرف است منشائی از برای آن نمیباشد مگر تلبیسات و وساوس شیطانیه نعوذ
بالله منها و من غوایتها **مقاله ثالثه** در بیان آنکه مسئول در قبر کیست و عذاب در
قبر وارد بر چیست اهل شرایع حقه و معتقدین بما جاء به النبی صلی الله علیه و آله برآنند که سؤال
و عذاب قبر از برای همین جسد عنصری دنیوی خواهد بود لا غیر یعنی آنکه روح و نفس ناطقه
انسانیه در قبر عود مینماید و داخل در جسد عنصری دنیوی میت میشود و از او سؤال کرده میشود

و تعذیب نیز بهمین جسد خواهد شد از فشار قبر و نزول حمیم و تصلیه جحیم و امثال آن و ضرورت شرع مقدس نبوی بر آن قائم است و اخبار در این باب متواتر است چنانکه بعضی از آن ذکر میشود قال المحقق الطوسی نصیر الملة و الدین فی التجرید عذاب القبر واقع لامکانه و تواتر السمع بوقوعه و علامه حلی قدس سره فرموده که عذاب قبر را کسی منکر نشده است مگر ضرار معتزلی و اجماع مسلمین قائم شد بر خلاف او و شیخ صدوق قدس سره فرموده اعتقادنا فی المسئلة فی القبر انها حق لابد منها من اجاب بالصواب فاز بروح و ریحان فی قبره و بجنة النعیم فی الآخرة و من لم یات بالصواب فله نزل من حمیم فی قبره و قال الشیخ المفید علیه الرحمة و جائت الاخبار الصحیحة ان الملائکة تنزل علی المقبورین فتسألهم عن ادیانهم و الفاظ الاخبار بذلک متقاربة علامه مجلسی ره در حق الیقین چنین فرموده بدانکه اجماعی مسلمانان است که در قبر سؤال میشود و روح را از برای سؤال بر میگردانند بلکه از ضروریات دین اسلام است و منکر آن کافر است و مرحوم حاج ملا محمد جعفر استرابادی در رساله اعتقادیه خود آنرا از ضروریات شمرده است و صدوق در کتاب امالی بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود من انکر ثلثة اشیاء فلیس من شیعتنا المعراج و المسئلة فی القبر و الشفاعة و در روایت دیگر چنین نقل نموده قال الصادق علیه السلام لیس من شیعتنا من انکر اربعة اشیاء المعراج و المسئلة فی القبر و خلق الجنة و النار و الشفاعة و اخبار داله بر این معنی که عذاب قبر و سؤال در آن از میت باشد بهمین بدن عنصری دنیوی زیاده از حد تواتر است که بعضی از آن ذکر میشود بجهة توضیح مقصود و در معالم الزلفی از عیاشی و او بسند خود روایت نموده است که سؤال نمودند از حضرت صادق علیه السلام از عذاب قبر فرمود که پدرم حضرت باقر روایت کرده که شخصی آمد خدمت حضرت سلمان عرض کرد که از برای من حدیثی بیان نما حضرت سلمان ساکت بود و جوابی نگفت آنشخص سؤال خود را اعاده نمود باز جوابی نفرمود پس سائل این آیه را تلاوت نمود اِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا اَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَ الْهُدَى مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ انگاه حضرت سلمان فرمود که نزدیک بیا اگر میبافتم امینی هر اینه حدیث از برای او بیان مینمودم ولیکن آماده باش از برای نکیر و منکر در وقتیکه بیایند ترا در قبر

و سوال نمایند از تو از رسول خدا و اگر شک در دین باشی عمودی بر سرت زنند که خاکستر شوی سائل گفت دیگر چه خواهند کرد فرمود باز ترا بحالت اول بر میگردانند و عذاب مینمایند سائل گفت چه چیز است نکیر و منکر فرمود دو ملک که میت را در قبر بنشانند و آن دو را فتانا القبر گویند سائل گفت آن دو ملک عذاب مینمایند مردم را در قبور ایشان فرمود بلی و شیخ مفید ره در کتاب اختصاص در حدیث طویلی از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که چون نازل شوند نکیر و منکر بر میت و آن دو ملکی باشند که قبر را بشکافند با انیاب خود شان و حدقه چشم ایشان مانند دیک مس خواهد بود و صوتشان مانند رعد پس حرکت میدهند میترا و مینشانند و صیحه بر روی او میکشند و سؤال مینمایند از او از پروردگار او و دین او تا آخر حدیث و از واضحات آنکه حرکت دادن و نشاندن میت را در قبر نخواهد بود مگر باین بدن ظاهری او و فی نهج البلاغة من کلام امیر المؤمنین علیه السلام اذا دفن قالت له الارض لامرحبا بک و لا اهلا لقد کنت من ابغض من یمشی علی ظهری فاذا ولیتک فستعلم کیف صنیعی بک فتضمه حتی تلتقی اضلاعه و از واضحات آنکه تلاقی اضلاع ایمن و ایسر و تداخل هر یک در دیگری نخواهد بود مگر از برای ابدان و اجساد میت و من کلامه ع فان المعیشة الضنک التی حذر الله عدوه عذاب القبر انه یسلط علی الکافر فی قبره تسعة و تسعین تنینا فینهشن لحمه و یکسرن عظمه یترددن علیه یا عباد الله ان انفسکم الضعیفة و اجسادکم الناعمة الرقیقة التی یکفیها الیسیر یضعف عن هذا و از بدیهیات آنکه نهش لحم و کسر عظم نخواهد بود مگر از برای اجساد در قبور ایشان و الا از برای ارواح عظم و لحمی نخواهد بود و همچنین صریح کلام آن بزرگوار که اجساد ضعیفه ناعمه شما را طاقت چنین عذابی نخواهد بود قابل تاویل نیست و فی الکافی بسنده عن علی بن الحسین علیهما السلم انه یعظ الناس فی کل جمعة فی مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و من کلامه ع و یحک یا بن آدم الغافل ان اجلک اسرع شیء الیک قد اقبل نحوک و قبض الملک روحک و صرت الی قبرک وحیدا فرد الیه روحک و اقتحم علیک ملکان نکیر و منکر لمسائلتک و شدید امتحانک الا و ان اول من یسئلانک عن ربک الذی کنت تعبده و عن نبیک الی ان قال فان تکن مؤمنا عارفا بدینک متبعا للصادقین موالیا

لاولياء الله لقاك حجتك وانطق لسانك بالصواب واحسنت الجواب وبشرت بالرضوان والجنة
من الله عز وجل واستقبلتك الملائكة بالروح والريحان وان لم تكن كذلك تلجلج لسانك و
دحضت حجتك وبشرت بالنار واستقبلتك ملائكة العذاب بنزل من حميم وتصلية جحيم حديث
شريف اولا دلالت صريح دارد بر اينکه روح بر ميگردد در قبر بجانب بدن و نيز انطاق لسان
بصواب يا تلجلج لسان معقول نخواهد بود مگر اينکه سؤال شود از روح در همين بدن
عنصری که انطاق لسان يا تلجلج لسان او خواهد شد در قبر و فی الکافی عن الباقر عليه السلام
فاذا دخل حفرته ردت الروح فی جسده وجاءه ملکا القبر فامتحناه حديث شريف صريح است
در آنکه سؤال قبر از روح در وقتی خواهد بود که روح عود نمايد بجسد ميت و داخل در جسد
او شود و فی الکافی بسنده عن امير المؤمنين عليه السلام فاذا دخل القبر اتاه ممتحنا القبر فالقيا
عند اکفانه ثم يقولان له من ربك وما دينك ومن نبيك فيقول لا ادری فيقولان لا دريت
ولا هديت فيضربان يافوخه بمرزبة معهما ضربة حتی ان دماغه يخرج من بين ظفره ولحمه چه
القاء اکفان ميت و خروج مغز سر او از ضربت عمود از ميان ناخنهای او نخواهد بود
مگر بالنسبه بجسد ميت و فی الکافی بسنده عن الصادق عليه السلام ان المؤمن اذا خرج من
بيته شيعه الملائکة الی قبره يزدحمون عليه حتی اذا انتهی به الی قبره الی ان قال ويدخل
عليه فی قبره ملکا القبر وهما قعيدا القبر منکر ونکير فيلقيان فيه الروح الی حقويه فيقعدانه
ويسئلانه فيقولان من ربك فيقول الله ربی الحديث نص است حديث شريف که رد روح
ميت ميشود در وقت سؤال بسوی جسد ميت تا حقوين او که موضع نشستن است و منشأ
ميت او و بعد از آن سؤال مينمايند قابل از برای تاويل نخواهد بود و نيز در کافی از حضرت صادق
عليه السلام روايت کرده که فرمود دو آيه است در شأن محبين و مبغضين ما نازل شده فاما ان کان
من المقربين فروح وريحان يعنی فی قبره وجنت نعيم يعنی فی الآخرة واما ان کان من المکذبين
الضالين فنزل من حميم يعنی فی قبره وتصلية جحيم يعنی فی الآخرة صدوق عليه الرحمه بسند خود
از حضرت باقر عليه السلام روايت کرده که از آن بزرگوار سؤال نمودند که بچه جهت جريده را با ميت
ميگذارند فرمود بجهت آنکه دور شود از او عذاب قبر و حساب ما داميکه جريده تر و تازه است و

خشك نشده فرمود عذاب قبر همه آن در روز واحد در ساعت واحده خواهد بود بقدريکه
ميت در قبر گذاشته شود و قوم مراجعت نمايند و دو جريده را با او ميگذارند که حساب و عذاب
بر او نشود و چون جريده خشك شود عذاب و حسابی بر او نخواهد بود انشاء الله تعالی و فی
نهج البلاغه من کلام امير المؤمنين عليه السلام حتی اذا انصرف المشيع ورجع المتفجع اقعد فی حفرته
نجيا لبهتة السؤال وعثرة الامتحان و بالجمله اخبار وارده در اين باب اکثر از آن است که تعداد شود
و روايات و اخبار علماء اخبار چون کلينی و شيخ مفيد و شيخ طوسی و من تبعهم ولحقهم من
اکابر العلماء وحفظة الشريعة نقل همه اخبار را نمودند در کتب و دفاتر و مؤلفات خودشان و
احدی راه تاويل در آن نگشوده بلکه ظواهر آنرا حمل بر ظواهر آن نمودند و نصوص آنرا معتقد
شده اند و اينکلمات صريحة الدلالات را از صاحب شرع يداً بيد تلقی نموده اند بنحويکه از مسلمات
در طريقه ايشانست پس معلوم ميشود که اعتقاد باين امور از بديهيات و ضروريات مذهب است
حتی آنکه علماء غير اماميه از علماء مسلمين چون فخر رازی و غير او دعوی اتفاق نموده اند بر
حقيت آن و مخالفی در ميان عامه نيز نيافته اند مگر بعضی از ضعفاء معتزله که آن ضرار بن عمرو بود
که معتزله نيز از او تبری نمودند والمحکی عن شارح المقاصد انه اتفق الاسلاميون علی حقية
سؤال المنکر ونکير فی القبر وعذاب الکفار وبعض العصاة فيه وحکی انکار ذلك عن ضرار بن عمر
والمحکی فی المواقف مثل ذلك وعن المحقق الدوانی فی شرح العقائد العضدية ان عذاب القبر
للمؤمن والفاسق والکافر حق لقوله تعالی ربنا امتنا اثنتين واحييتنا اثنتين والمحکی عن
الغزالی فی الاحياء ان الاحاديث الصحيحة الدالة علی عذاب القبر ونعيمه وسؤال الملکين
اکثر من ان يحصر بحيث يبلغ قدره المشترك حد التواتر واتفق عليه السلف الصالح وانکره ضرار
ابن عمرو والمحکی عنه ايضا ان الاصح ان تصدق بان الحية مثلا موجودة تلدغ الميت ولکنا لا
نشاهد ذلك فان ذلك العين لا تصلح لمشاهدة تلك الامور الملکوتية انتهی ما اردنا من نقل کلمات
العامة فی المقام فاذا عرفت ذلك کله وعلمت ان من ضروريات دينك ومذهبك الاعتقاد
بحقية مسئلة القبر وعذابه وان ذلك کله انما هو فی بدن الاصلی وجسد العنصری الدنيوی
الذی للميت فاعلم ان هنا قولا لصدر المتألهين س ره ومن تبعه من المنتحلين الی الحکمة من ان

القبر وعذابه انما هو للروح ببدنه البرزخي المثالي وقال في الاسفار وكذا في سائر كتبه ما حاصله
ان للروح بعد مفارقتها عن الجسد وحصول الموت له بحركته الجوهرية ينتقل من عالم الحس و
الطبيعة الى عالم الخيال وذلك لما تقدم منه من تعدد العوالم الاول عالم الطبيعة الحسية
والثاني عالم الخيال والثالث عالم العقل فالنفس الناطقة الانسانية ان بلغت الى اعلى مدارج
الكمال فعند الموت بل قبله تتصل بعالم العقول فتكون حشره الى الله تعالى واما الناقصين عن تلك
المرتبة فتتصل نفوسهم عند الموت بعالم الخيال المتوسط بين العالمين فهو عالم مستقل اشد واقوى
وجوداً من عالم الطبيعة الحسية فلها تعلق ما بالبدن بعد مفارقة الروح عن الجسد ولكن ذلك
التعلق انما هو بحسب الهيئة والصورة المناسبة للخيال لا بحسب اجزائه المادية وبدنه العنصري
فاذا مات الانسان فيتخيل ذاتها مفارقة عن الدنيا ويزعم في عالم الخيال بانه هو الانسان الميت
الذي يفعل به الافاعيل فالنفس بقوتها الوهمية المدركة للمعاني الجزئية ان كانت سعيدة تخيلت
الالطاف الالهية والموائد الشرعية على صورة ملائمة في القبر من الجنان والانهار والحدائق و
الولدان وهذا هو ثواب القبر وانه روضة من رياض الجنة وان كانت ظالمة شقية تخيلت بقوتها
الوهمية الموذيات الواردة عليها على صورة ملائمة في القبر من الحيات والعقارب والنيران فهذا
هو عذاب القبر وانه حفرة من حفر النار وقال في الاسفار ما هو لفظه فاعلم ان الروح اذا فارقت
البدن الطبيعي مع بقاء تعلق ما لها بالبدن لا باجزائه المادية كما زعم جمع من المتاخرين لما مر
بطلانه غير مرة بل بجملة بدنه من حيث صورة وهيئة هيكله الباقية في ذكره فان النفس اذا فارقت
البدن حملت القوة الوهمية المدركة للمعاني الجزئية بذاتها والصور الجسمانية باستخدام
الخيال وقد علمت من طريقتنا استقلال القوة الخيالية في الوجود وانها باقية بعد البدن وانما
حاجتها الى هذا البدن الكائن المادي في الابتداء لا في البقاء فهي عند المفارقة مدركة للجزئيات
والماديات بصورها كما كانت مدركة في الدنيا فاذا مات الانسان فيتخيل ذاتها مفارقة عن
الدنيا ويتوهم عين الانسان الميت المقبور الذي مات على صورته ويجد بدنها في القبر وتدرك
الآلام الواصلة اليه على سبيل العقوبات الحسية على ما وردت به الشرائع الحقة فهذا عذاب
القبر وان كانت سعيدة تخيلت الموائد الشرعية على صورة ملائمة على وفق ما كانت تعتقده

من الجنات والانهار والحدائق والولدان والحور العين والكاس من المعين فهذا ثواب القبر
انتهى كلامه وانت خبير بان هذا الكلام منه متفرع على ما اصله من الاصول والقواعد التي تقدم
ذكرها في بعض المقدمات وعرفت انها لا اصل لها وعلمت ان هنا هذا الكلام منه في المقام مخالف
لضرورة الدين ولم يتفوه به احد من المسلمين ولم يخبر به سيد المرسلين وائمة الهداة المهديين
صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين بل اخبرونا في نص كلماتهم المتواترة بخلاف ذلك وعلى هذا فلا
ينبغي لمن امن بالله ورسوله ان يصغي الى تلك الكلمات لان الاعتقاد بها موجب للخروج عن الشرع
القويم وسبب للضلال الى يوم الدين الا ان يكون البحث عنه للتحرز عن تلك المقالات او توجيه
كلماته بان هذا التفريع وامثاله انما هو لمجرد القواعد والاصول التي تقتضيها الفن واما
الاعتقاد فغير مبني عليها فالحري في المقام ان كنت مؤمنا ومصدقا بالله ورسوله بما جاء به
عند الله تعالى ان تتامل في كلمات ائمة الدين واتباعهم الصادقين لعل الله ينجيك ببركاتهم من
ورطة الهلكات والظلمات فنقول تتميما لما سبق من الاخبار الواردة في الموت وكيفيته وما
ينزل على الميت من الحالات والاطوار والاهوال من حين الموت الى وقوعه في القبر وما ينزل
عليه فيه من الضغطة والمسائلة ونحوها ان من الاخبار التي وردت في المقام الخبر المعروف المنقول
عن سلمان رضي الله عنه فهذا الخبر لاشتماله على الفوائد الكثيرة وتنبيهات جليلة فيه رفع للغفلة
حري بان يذكر في المقام وان كان وضع هذا المؤلف الاقتصار على قدر الحاجة من الاخبار الا ان ذكر
هذا الخبر بطوله انما هو لمجرد التنبيه والتنبه لامثالنا الغافلين در معالم الزلفى از اصبغ بن
نباته روايت كرده است كه من با سلمان رضي الله عنه بودم در ايام حكومت او در شهر مداين و
مدتي بر اين منوال گذشته بود روزي بزيارت او مشرف شدم ديدم كه مريض شده و در ايام مرض
او هميشه بزيارت او ميرفتم تا اينكه مرض او شديد شد روزي بمن فرمود كه رسول خدا صلى الله
عليه وآله عهدي بمن فرموده كه چون موت من نزديك شود ميتي با من سخن گويد وتكلم كند من
دادم و دانسته باشم كه وفات من نزديك شده يا نه پس امر فرمود كه حاضر نما جنازه و چهار نفر را
كه حمل آن نمايند و مرا بجانب قبرستان ببرند پس بامر او حاضر نمودم شيء كه فرموده بود واو را حمل نمايند
و فرش نمودم سرير را با آنچه از براي موتى فرش مينمايند وحمل نموديم او را بقبرستان پس فرمو

مرا بجانب قبله بگردانید، زمین ندا داد باعلی صوت خود السلام علیکم یا اهل عرصة البلاء السلام
علیکم یا محتجبین عن الدنیا پس احدی از جواب نگفت پس ثانیا ندا داد السلام علیکم یا من
جعلت المنایا لهم غذاء السلام علیکم یا من جعلت الارض لهم غطاء السلام علیکم یا من لقوا اعمالهم
فی دار الدنیا السلام علیکم یا منتظرین بالنفخة الاولی سؤال میکنم شما را بخداوند علی عظیم و
رسول کریم او که جواب مرا بگوئید منم سلمان فارسی غلام رسول خدا صلی الله علیه و اله و آنحضرت
بمن فرموده که چون موت تو نزدیک شود میتی با تو تکلم کند و من میل دارم دانسته باشم که موت
من نزدیک شده است یا نه پس ساکت شد ناگاه میتی در قبر بسخن آمد و گفت السلام علیکم و رحمة
الله و برکاته یا اهل البناء و الفناء المشتغلون بعرصة الدنیا ما سخنان شما را شنیدیم سؤال
نما از آنچه میخواهی رحمک الله تعالی پس سلمان رضی الله عنه فرمود ایها الناطق بعد الموت
بیان نما که آیا تو از اهل بهشتی یا از اهل نار جواب گفت ای سلمان من از کسانی میباشم که خداوند
انعام و تفضل بمن فرموده بعفو و کرم خود و مرا از اهل جنت قرار داده برحمت خود پس سلمان
گفت یا عبد الله از برای من توصیف نما و بیان کن کیفیت مرگ را که چگونه یافتی آنرا گفت یا سلمان
قسم بذات پروردگار که جدا کردن بدن بمقراض و بریدن با ارّه‌ها آسان تر است از یک غصه
از غصه‌های مرگ و من از اهل خیر و عبادت بودم چون مریض شدم و موت من نزدیک شد ناگاه
دیدم شخص عظیم الجثه را با منظر مهیب وارد بر من شد در میان زمین و آسمان پس اشاره نمود
بچشم من کور شدم و اشاره نمود بگوش من کر شدم و بزبان من اشاره نمود لال شدم انگاه
اهل من گریستند گفتم باو کیستی که مرا مشغول نمودی از اهل و مال و ولد گفت من ملک
الموتم آمدم که قبض روح تو بنمایم و ترا نقل دهم از دنیا بسوی آخرت که اجل تو رسیده است
در این گفتگو بودیم که دو شخص نیکو منظری نزد من حاضر شدند و در طرف راست و چپ من
قرار گرفتند و بر من سلام کردند و گفتند که ما نامه عمل ترا آورده‌ایم و ما ان دو ملکیم که در
دنیا با تو بودیم رقیب که حسنات مینوشت و عتید که سیئات مینوشت پس کتاب رقیب را
ملاحظه نمود خوشحال شدم و کتاب عتید را خواندم گریان شدم پس ملک الموت بمن گفت
بشارت باد ترا که تو از اهل خیری انگاه نزدیک من آمده و کشید روح مرا پس هر جذبه بجای

شدتی بود که از آسمان بزیر افتاده باشم و بر این منوال بودم که جذب روح مینمود تا رسید
بسینه من انگاه بیک جذبه که اگر بر کوهها گذاشته میشد البته کوهها گداخته میشد قبض روح
من نمود از طرف دماغ و زیر بینی من در آنحال شیون از اهل و عیال من بلند شد انگاه بخشم ملتفت
بانها شد و گفت ایها الناس که گریه شما از چیست والله که ظلمی بر او نکرده‌ام که گریه مینمایید و نه
تعدی که شکوه نمایید غیر اینست که من و شما همه بنده پروردگاریم اگر بشما امری میفرمود بر ما
البته امتثال امر او میکردید پس اگر صبر نمایید اجر یابید و اگر جزع کنید گناه کارید چه بسیار
باز گشتها دارم بسوی شما از برای بردن پسران و دختران و پدران و مادران پس ملک الموت
برگشت با روح من انگاه ملک دیگر رسید و روح مرا از ملک الموت گرفت و در میان پارچه
حریری گذاشت و باسمان بالا برد و دیگر از یک چشم بر هم زدن چون نزدیک شدم بمقام سؤال
پروردگار پرسید از گناه کوچک و بزرگ من و از نماز و روزه و خمس و زکوة و همه فرائض و
قرائت قران و صدقات و نماز شب و بر بوالدین و قتل نفس و مال یتیم و مظالم عباد پس
روح مرا برگردانید بسوی زمین پس مردی آمد و مرا برهنه نمود و شروع بغسل دادن نمود
انگاه روح من بغسل دهنده ندا کرد و گفت بخدا قسم میدهم ترا که مدارا نما با بدن من که
ضعیف است و بیرون نیامدم از عضوی مگر انکه بریده شده و شکافته شده و برهم کوبیده
و شکسته شده و قسم بذات پروردگار که اگر صدای ناله مرا غسال میشنید دیگر کسی را
غسل نمیداد پس مرا در کفن پیچیده و اهل و اولاد مرا تعزیه داد و گفت بیائید و او را وداع
کنید چون فارغ شدند برداشته شدم بر تابوتی تا انکه گذاشته شدم برای نماز و بر جنازه
من نماز خواندند و روح من در میان کفن و صورت من بود چون فارغ شدند مرا بنزدیک
قبر گذاشتند در آنحال معاینه دیدم هول عظیم و هول مطلع را ای سلمان چون مرا بلند
نمودند از تابوت و در قبر گذاشتند گمان نمودم که از آسمان بزمین افتادم پس بر من خشت
چیدند و خاک ریختند و ندا دادند برجعت قوم انگاه روح بجانب من برگشته و مرا پشیمانی
و ندامت و حسرت روی داد انگاه آرزو کردم که کاش از ایشان بودم که برگشتند پس از گوشه
قبر قائلی گفت كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ گفتم تو کیستی گفت

من منبه قبورم من ملکی هستم که حقتعالی مرا موکل بجمیع خلق فرموده تا آنکه تنبیه نمایم
ایشان را بعد از ممات ایشان باعمال و کردار ایشان تا آنکه بنویسند از برای نفس خودشان در
محضر پروردگار خود پس از آن کشید مرا و نشانید و بمن گفت بنویس عمل خود را گفتم بخاطر
ندارم تا بنویسم گفت نشنیده قول خدای تعالی را که فرموده احصاه الله ونسوه بنویس که من بخاطر
تو میآورم آنچه را که فراموش کرده گفتم کاغذ ندارم گرفت پارچه از کفن مرا پس کرد یکدو ورق
از کاغذ گفتم قلم ندارم گفت انگشت سبابه ات گفتم مرکب ندارم گفت آب دهن تو پس بخاطرم
آورد آنچه را که در دنیا بجای آورده بودم و هیچ عمل صغیره و کبیره نماند مگر احصاء نموده بر من
املا کرد و نوشتم پس گرفت آن نامه را و مهر کرده طوق گردن من نمود که گویا کوههای دنیا
طوق شده بر گردن من افتاد پس گفتم ای منبه چرا با من چنین کردی گفت مگر نشنیده قول
خدای تعالی را که وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقاه
منشورا اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا پس مراجعت نمود آنملک آنگاه داخل
شد بر من منکر با اعظم منظر و هیبت تمام که بنهایت وحشت نمودم از رؤیت او و در دست او
عمودی بود از آتش که اگر جن و انس جمع میشدند قادر بر حرکت دادن آن عمود نبودند از ثقل
و سنگینی آن پس مرا ترسانید و بحرکت آورد و کشید مرا و دست آورده ریش مرا گرفت و نشانید
و صیحه بر من زد که اگر اهل زمین میشنیدند هر آینه جمیعا هلاک میشدند پس گفت بمن یا
عبدالله اخبرنی من ربک و ما دینک و من نبیک و ما انت علیه و ما قولک فی دار الدنیا
پس از شدت فزع و خوف و دهشت زبانم بند آمد و حیران و واله شدم و ندانستم که چه بگویم
و عضوی از من نمانده بود مگر آنکه نزدیک بود از شدت خوف از من جدا شود پس ناگاه ادراک
نمود مرا رحمت پروردگار و قلبم آرام گرفت و زبانم گویا شد پس گفتم ای بنده خدا چرا بفزع
میآوری مرا و یقین دارم و شهادت میدهم که اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
پس گفتم الله ربی و محمد نبیی و الاسلام دینی و الکعبة قبلتی و المؤمنون اخوانی و اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و هذا قولی و اعتقادی و علیه
القی ربی فی معادی آنگاه بمن گفت الان ابشر یا عبدالله بالسلامة پس بتحقیق که نجات یافتی

منصرف شد از من آنگاه ملک دیگر آمد که نکیر بود و او اعظم خوفا و وحشة از منکر و صیحه او
اشد از صیحه اولی بود که از شدت هیبت او اعضای من بر یکدیگر فرو رفت مانند انگشتان
که بر یکدیگر داخل شوند پس من متحیر شدم از شدت فزع و هول تا آنکه حقتعالی الهام نمود
حجت مرا و مرا توفیق عطا فرموده و زبان من گویا شد بشهادت و گفتم ای بنده خدا با من مدارا کن
و من شهادت میدهم که اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان
الجنة حق و النار حق و الصراط حق و المیزان حق و الحساب حق و مسئلة منکر و نکیر فی القبر
حق و البعث حق و ان الجنة حق و النار و ما وعد الله فیهما من العذاب حق و ان الساعة آتیة لا ریب
فیها و ان الله یبعث من فی القبور آنگاه خطاب نمود بمن که یا عبدالله ابشر بالنعیم الدائم و الخیر
المقیم و بعد از آن مرا خوابانید و گفت نم نومة العروس پس گشود از جانب سر من بابی بسوی
بهشت و از طرف پای من دری بسوی آتش و گفت یا عبدالله مشاهده نما و نظر کن بآنچه که رو بکجا
بجانب آن از جنت و نعیم و آنچه نجات یافتی از آن از نار جحیم پس باب جهنم را بست و گذاشت باب
بهشت را بحال خود که داخل میشد بر من روح و ریحان و جنت و نعیم آن و لحد مرا وسیع نمود
بقدر مد بصر و مرا بحال خود گذاشت و رفت اینست حال و صفت من و آنچه من ملاقات نمودم
از شدت اهوال و انا اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا رسول الله و
اشهد ان الموت حق پس ای ابناء آدم مراقب پروردگار خود باش پس منقطع شد کلام میت آنگاه
سلمان گفت مرا از سریر بیرون آورید و بر روی زمین قرار دهید پس او را از سریر بیرون آوردند
فرمود مرا بنشانید و بر سینه خود بگیرید پس او را نشانیدیم و بر سینه خود گرفتیم آنگاه چشمهای مبارک
خود را بجانب آسمان گشود و عرض کرد یا من بیده ملکوت کل شیء و الیه ترجعون و هو یجیر و لا
یجار علیه بک آمنت و بنبیک اتبعت و بکتابک صدقت و قد اتانی ما وعدتنی اتک لا تخلف
المیعاد اقبضنی الی رحمتک و انزلنی الی دار کرامتک فانا اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمدا عبده و رسوله فلما تحمل شهادته قضی نحبه و لقی ربه رضی الله عنه اصبغ بن نباته
گوید در این حال بودیم که ناگاه شخصی که بر بغله شهبائی سوار بود و نقاب بر روی خود کشیده
بود رسید و بر ما سلام کرد جواب سلام او گفتیم چون مشاهده کردیم دیدیم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام

پس بدست مبارک خود مشغول بتجهیز سلمان شد چون از دفن او فارغ شد قصد مراجعت بکوفه
نمود و مرا نیز برد یف خود سوار کرده در وقت مغرب خود را بکوفه مشاهده کردیم اقول ایها
العاقل فاعتبر بمثل هذا الخبر واعتقد بمثل ما شاهده سلمان رضی الله عنه من امر المیت فاین
هذا من القول الذی یقول به صدر المتالهین واتباعه وان کنت تدعی المکاشفة والریاضة فی
امثال تلک المقامات فالظاهر ان تلک المکاشفة لم تبلغ علی مرتبة مکاشفة مثل سلمان رضی الله عنه
بما راه وشاهده بسمعه وبصره مع جمع اخر معه مثل اصبغ بن نباته وغیره فدع عنک مکاشفاتک
الخیالیة ولا تعتقد بان عذاب القبر والمسئلة فیه انما هو بمجرد قوة الوهمیة وادراکات الخیالیة
لان ذلک مجرد الخیال لا اصل له راسا فتبصر **فصل چهارم** در بیان احوال عالم
برزخ وکیفیت آن کر کاهی تعبیر میشود از آن بعالم مثال قوله تعالی وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَىٰ
يَوْمِ يُبْعَثُونَ وفی القاموس البرزخ الحاجز بین الشیئین ومن وقت الموت الی یوم القیمة من
مات دخله وفی الصافی عن القمی البرزخ امر بین الامرین وهو الثواب والعقاب بین الدنیا والاخرة
وفی الکافی عن الصادق علیه السلام ولکنی والله اتخوف علیکم فی البرزخ قیل وما البرزخ فقال علیه السلام
القبر منذ حین موته الی یوم القیمة وفی مجمع البحرین البرزخ الحاجز بین الشیئین والبرزخ فی
قوله علیه السلام نخاف علیکم هول البرزخ هو ما بین الدنیا والاخرة من وقت الموت الی البعث من مات
فقد دخل البرزخ انتهی واصل وجود برزخ بین عالم دنیا واخرت وثبوت آن از جمله ضروریات
وبدیهیات دین مسلمین وکتاب الهی ناطق بر آنست وایات بسیاری دلالت بر آن دارد و
اخبار در اینباب ودر ثبوت این عالم بحد تظافر وتواتر است چنانکه اشاره ببعضی از آن خواهد شد
فلا یحتاج الی التکلف لاثبات اصل وجوده بلکه مقصود در این فصل اشاره بکیفیات واحوال
این عالم است فی الجمله ودر ضمن مقالاتی **مقاله اولی** انکار ارواح در عالم برزخ تعلق
میکیرند باجساد وقالب مثالیه یعنی بجسد یکه مثل جسد دنیائی است وتعلق بآن اجساد
نه مجرد خیال وتوهم است مانند عالم خواب بلکه عالم برزخ عالم حقیقیست که از برای او وجود
واقعی نفس الامریست چون عالم دنیا وعالم اخرت وروح انسانی بعد از طی منزل اول از مسئله
تعلق خواهد کرفت باجساد وقوالب مثالیه که آن بر صفت وهیئت اجساد دنیائی او خواهد بود

که روح سعدا متنعمند در آن عالم بنعمای حقیقیه واقعیه الجنة وقال تعالی وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ
قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِندَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ ولیس المراد بالرزق فی الایة مجرد تخیل
الرزق وتوهمه بل انهم مرزوقون علی سبیل الحقیقة وروح اشقیا معذبند بانواع عذاب
واقعی نفس الامری وقال تعالی فی حق آل فرعون النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ
السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ وعذاب القیامة بعد عذاب البرزخ بلا فصل والعذاب
والنار فی الایة علی سبیل الحقیقة لا مجرد التصور والخیال وفی البحار عن تفسیر النعمانی باسناده
عن امیر المؤمنین علیه السلام قال واما الرد علی من انکر الثواب والعقاب فی الدنیا بعد الموت وقبل
القیامة فیقول الله تعالی يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي
النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ یعنی
السموات والارض قبل القیمة فاذا کانت القیامة بدلت السموات والارض ومثل قوله تعالی وَمِن
وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَىٰ يَوْمِ يُبْعَثُونَ وهو امر بین الامرین وهو الثواب والعقاب بین الدنیا والاخرة
ومثل قوله تعالی النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ والغدو والعشی لا
یکونان فی القیامة التی هی دار الخلود وانما یکونان فی الدنیا وقوله تعالی فی حق اهل الجنة وَلَهُمْ
رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا والبکرة والعشی انما یکونان فی اللیل والنهار فی جنة الحیوة قبل یوم
القیمة الحدیث واخبار وارده در این باب بر حد تظافر وتواتر است که مجمع ارواح مؤمنین در وادی
السلام در قالب مثالیه ایشانست که متنعم بنعم الجنة اند الی یوم یبعثون وفی البحار عن کتاب المختصر
للحسن بن سلیمان عن الفضل بن شاذان عن اصبغ بن نباته عن امیر المؤمنین علیه السلام انه اتی بظهر
الکوفة واستقر علی الارض بجسده لیس تحته ثوب فقال له قنبر یا امیر المؤمنین الا ابسط ثوبی تحتک
قال لا هل هی الا تربة مؤمن او مزاحمة فی مجلسه قال الاصبغ فقلت یا امیر المؤمنین تربة مؤمن قد
عرفناها کانت او تکون فما مزاحمة فی مجلسه قال یا ابن نباته لو کشف لکم لرایتم ارواح المؤمنین فی
هذا الظهر حلقا یتزاورون ویتحدثون ان فی هذا الظهر روح کل مؤمن وبوادی برهوت نسمة
کل کافر وفی البحار والکافی بسنده عن الصادق علیه السلام اما انه لا یبقی مؤمن فی شرق الارض وغربها
الا حشر الله روحه الی وادی السلام فقلت له واین وادی السلام قال ظهر الکوفة اما انی کانی بهم

حلق حلق یتحدثون وفی الکافی باسناده عن الباقر علیه السلم ان لله جنة خلقها فی المغرب وماء
فراتکم یخرج منها والیها تخرج ارواح المؤمنین من حفرهم عند کل مساء فتسقط علی اثمارها وتاکل
منها وتتنعم فیها وتتلاقی وتتعارف فاذا طلع الفجر هاجت من الجنة فکانت فی الهواء فیما بین
السماء والارض تطیر ذاهبة وجائیة وتعهد حفرها وان لله نارا فی المشرق خلقها الله لیسکنها
ارواح الکفار ویاکلون من زقومها ویشربون من حمیمها اللیل فاذا طلع الفجر هاجت الی وادی
الیمن یقال لها برهوت اشد حرا من نیران الدنیا وکانوا فیها وفیه ایضا باسناده عن ابی بصیر
عن الصادق علیه السلم سئلته عن ارواح المشرکین قال فی النار یعذبون ویقولون ربنا لا تقم
لنا الساعة ولا تنجز لنا ما وعدتنا ولا تلحق آخرنا باولنا وفیه ایضا باسناده عن امیر المؤمنین علیه السلم
شر بئر فی النار برهوت الذی فیه ارواح الکفار وفیه ایضا باسناده عن الصادق علیه السلم
قال من وراء الیمن واد یقال لها وادی برهوت ولا یجاوز ذلک الوادی الا الحیات السود و
البوم من الطیر وبالجمله اخبار باین معنی در باب ارواح مؤمنین وتنعم ایشان در وادی
السلام ودر جنت دنیا وارواح کفار ومن یتبعهم ولحقهم در وادی برهوت وجهنم دنیا بسیار است
که محتاج بنقل وبیان نخواهد بود ودر کتب اخبار مسطور است بلکه انچه محتاج بذکر وبیان است
آنستکه تنعیم وتعذیب بدان مثالیه وقوالب واجساد برزخیه که بعد از موت روح بان تعلق
میگیرد چه صورت دارد بلکه بعضی ابداع شبهه نمایند باینکه تعذیب ارواح در قالب مثالیه که
الات وادوات روح انسانی در دنیا نبودند وبهیچوجه بلوث معاصی ملوث نشده اند چگونه
وفق میدهد با عدل حضرت پروردگار اقول ممکن است تفصی از اشکال بوجوهی اول
آنکه محتمل است که آنچه منعم ومعذب است در عالم برزخ همان ارواح است که بهیئت وصورت همان
اجساد دنیویه اند ومراد بقالب مثل قالب دنیا همان هیئت وصورت است که بروز وظهور نفس ارواح
بدین صورت وهیئت است دوم آنکه آن قوالب جسم برزخی وماده مستقله باشند که علیحده خلق
شده باشند ومرکوب روح آدمی باشند در عالم برزخ واین احتمال خالی از صواب نخواهد بود بنا
بر قول باینکه روح آدمی مجرد محض نباشد چنانکه حکما از مجرد محض میدانند بلکه روح اگر چه
مجرد است از ماده دنیویه عنصریه وخارج است از عالم خلق متعلق باجساد دنیویه ظاهریه الا

آنکه روح از عالم امر واز جنس ملائکه وفرشتگان است که از مواد اجسام نوریه الهیه است و
متقوم بنفس خود میتواند شد در عالم برزخ ومتکیف بکیفیات جسمانیه ومرزوق ومتنعم آن
بنعم الهیه معده در جنان دنیا فتاکل وتشرب وتتکلم وتقوم وتقعد وتطیر وتصعد بنفسها
من دون حاجتها الی بدن وقالب اخر ویتراءی بصورتها وهیئتها کقالب الدنیا وهیئته بحیث
لو تراه لقلت فلان وفلان وشواهدی بر این رای این قدر کثیری از اخبار متحقق است وفی الکافی
عن حبة العرنی خرجت مع امیر المؤمنین علیه السلم الی الظهر الکوفة فوقف علیه السلم بوادی السلام کانه
مخاطب لاقوام فقمت بقیامه حتی اعییت ثم جلست حتی مللت ثم قمت حتی نالنی مثل ما نالنی
اولا ثم جلست حتی مللت ثم قمت وجمعت ردائی فقلت یا امیر المؤمنین انی قد اشفقت علیک
من طول القیام فراحة ساعة ثم طرحت ردائی لیجلس علیه فقال لی یا حبة ان هو الا محادثة مؤمن
او موانسته قال قلت یا امیر المؤمنین وانهم لکذلک قال علیه السلم نعم لو کشف الغطاء لرایتهم
حلقا حلقا محتبین یتحادثون فقلت اجسام ام ارواح فقال ع ارواح وما من مؤمن یموت فی بقعة
من بقاع الارض الا قیل لروحه الحقی بوادی السلام وانه لبقعة من جنة عدن چه واضح است
آنکه قول بتجرد روح تجردا محضا معریا از ماده ومدة چنانکه حکما بر آنند منافیست با رؤیت
ارواح وقعود وجلوس ایشان حلقه حلقه وظاهر حدیث از نفی جسمیت عالم بجسم ارواح است
باجسام عنصریه دنیویه وفی الکافی بسنده عن ابی بصیر عن الصادق علیه السلم ان ارواح المؤمنین
لفی شجرة من الجنة یاکلون من طعامها ویشربون من شرابها ویقولون ربنا اقم الساعة لنا
وانجز لنا ما وعدتنا والحق آخرنا باولنا وظاهر آنکه اکل وشرب از طعام وشراب جنت منافی
با تجرد روح است بتجرد محض بنحوی که عاری از ماده ومدة باشد بلکه اکل وشرب متحقق
شواهد متکثره بجسم وفی معالم الزلفی وکذا فی البحار عن اصبغ بن نباتة عن امیر المؤمنین علیه السلم
فی نجف الکوفة ان فی هذا الظهر ارواح کل مؤمن ومؤمنة فلو کشف لک ما کشف لی لرایتهم
حلقا یتحدثون علی منابر من نور فالظاهر ان للروح قعودا علی منابر من نور ولا یتحقق ذلک
منه الا علی القول بکونها جسما کاجسام العلویین المخلوقین من النور قاعدین علی منابر من
نور وبالجمله اخبار داله بر تجسم ارواح از اقوال الشایعه [illegible] باجسام ملکوتیه و

متنعم ایشان در عالم برزخ بانواع نعم الجنة از ماکل و مشرب و محادثه و تزاور و طیران و صعود و ائتلاف و استیناس بر حد تظافر است و قول مذکور در روح از اقوال شایعه معروفه است در نزد محققین از اعلام وقد ذکرنا شطرا من ذلک فی المجلد الاول من الکتاب و فی بعض مقامات هذا الکتاب ایضا و علی هذا فالاشکال مرتفع راسا فالتنعیم والتعذیب فی عالم البرزخ انما هو للروح ولکن علی هیئة ابدان الدنیویة و هی المراد بما ورد فی المقام من ان للروح قالبا کقالب الدنیا ای بزای بتلک الهیئة فهی بنفسها من الاجسام الملکوتیة المخلوقة من عالم الامر فینعم و یعذب قال الصدوق علیه الرحمة فی العقاید اعتقادنا فی الارواح انها اذا فارقت الابدان فهی باقیة منها منعمة و منها معذبة الی ان یردها الله عز و جل الی ابدانها و اختار ذلک شیخنا المفید طاب ثراه وقال وقد اختلف اصحابنا فیمن ینعم و یعذب بعد موته فقال بعضهم المنعم والمعذب هو الروح التی توجه الیها الامر والنهی والتکلیف و قال آخرون بل الروح جعلت فی جسد کجسده فی دار الدنیا و کلا الامرین یجوزان فی العقل والاظهر عندی قول الاول وقد تقدم القول بذلک من الفخر الرازی حیث قال فاذا فسد هذا القالب انفصلت تلک الاجسام اللطیفة النورانیة الی عالم السموات والقدس والطهارة ان کانت من جملة السعداء و الی الجحیم والآفات ان کانت من جملة الاشقیاء وجه ثانی آنکه روح در عالم برزخ متعلق است باجساد مثالیه و قوالب نورانیه که بهیئت و صورت ابدان عنصریه دنیویه است و بنا براین قول اشکال مذکور در تنعیم و تعذیب ارواح باین اجساد محتاج بتکلف است بانکه گفته شود که اجساد مثالیه برزخیه از تبعه و اظلال اجساد اصلیه عنصریه است که از برای روح تعلقی بآن خواهد بود در دار دنیا در عالم رؤیا و نحو آن که روح تعلق بآن میگیرد پس بجهت علاقه مذکوره جایز است عقلا تنعیم و تعذیب ارواح در آن قالب مثالیه برزخیه و باین وجه تامل شده است علامه مجلسی علیه الرحمه در بحار و غیر آن و قال قدس الله روحه الزکیة ثم یتعلق الروح بالاجساد المثالیة اللطیفة الشبیهة باجسام الجن والملائکة المضاهیة فی الصورة للابدان الاصلیة فینعم و یعذب فیها ولا یبعد ان یصل الالام الیها ببعض ما یقع علی الابدان الاصلیة لسبق تعلقها بها الی ان قال و هذا اتم علی تجسم الروح و تجرده وان کان یمکن تصحیح بعض الاخبار بالقول

بتجسم الروح ایضا بدون الابدان المثالیة لکن مع ورود الاجساد المثالیة فی الاخبار المعتبرة لا محیص عن القول بها انتهی اقول یمکن التامل فیما ذکره مع انه قد اختار القول بان الروح لیست من مجردات الصرفة بل هی من اجسام الملکوتیة وحینئذ فتعین هذا الاحتمال و ترجیحه علی الاول مما لم یتبین له وجه مع ان للاحتمال الاول ایضا شواهد من الاخبار وجه ثالث آنکه روح در عالم برزخ متعلق است باجساد و قوالب مثالیه حقیقة و تنعیم و تعذیب ارواح بهمان قالب است و اشکال مذکور مندفع خواهد بود بانکه این قوالب مخلوق از اجساد عنصریه اند در عالم برزخ و حق تعالی بعد از مفارقت ارواح از ابدان عنصریه دنیویه و اضمحلال آن خلق میفرماید آن قوالب مثالیه را از زواید و یا از اجزاء اصلیه بدن میت بقدری که صلاحیت داشته باشد از برای ترکیب اجساد و قوالب برزخیه که روح بآن تعلق گیرد و خداوند بر هر شیء قادر است و فرق بین این وجه و وجه ثانی بعد از اشتراک آن دو در اصل قالب مثالیه علی وجه الحقیقة و تنعیم و تعذیب ارواح در آن قوالب بود وجه دیگر است که مابه الامتیاز بین قولین است و بجز اول آنکه احتمال ثانی مبتنی بر تقدم خلقت قوالب مثالیه است بر موت انسانی و وجود و تحقق آن در حال حیوة و تعلق ارواح در حال حیوة دنیویه چنانکه گفته شد که در عالم رؤیا ارواح تعلق بان بدن میگیرد و از برای ارواح تعلقی است بآن قوالب در حال حیوة دنیویه و احتمال ثالث مبتنی خلقت آن قوالب است از موت وجه ثانی آنکه بنا بر احتمال ثانی ابدان و قوالب مثالیه از اظلال و تبعه اجساد دنیویه عنصریه است و علی کل من تلک الوجوه المذکورة یندفع الاشکال المذکور فی المقام من ان الروح کیف یعذب و ینعم فی الابدان البرزخیة والقوالب المثالیة و کیف یوافق ذلک لمقتضی مذهب العدلیة وقد عرفت ان القول بذلک مما لا ینافی شیئا من القواعد العدلیة ثم اعلم ان تشریح ذلک المقام مما یصعب علی کثیر من الاذهان بل عنون بعض الاصحاب او کثیر منهم لهذا الفصل و لم یذکروا شیئا یحسم به الاشکال بل لم یحصل من کلماتهم الا الحیرة والاجمال فکم لهذا المؤلف تنبیهات علی امثال ذلک فتدبر جدا فکیف کان آنچه لازم است بر مکلف که اعتقاد نماید بان آنست که معتقد باشد بانکه عالم برزخ عالمیست حقیقی بین الدنیا والآخرة و آنکه ارواح سعدا در آن عالم متنعمند بانواع نعم الجنة و ارواح اشقیا معذبند در آن عالم بانواع عذاب و آفات و آلام علی وجه الحقیقة لا

مجرد المثال کالنوم والمرآة کما توهم بعض الحکماء و اما خصوصیات آن که بجسم ارواح است با نحو دیگر از
وجوه مذکوره پس فهم آن مبتنی بر حسن قریحه است که حاصل نخواهد شد مگر از برای متدبر
متامل در آیات و اخبار و فهم کلمات علماء اخیار والاحوط هو التوقف فی ذلک و وکول العلم
به الی اهله و یعتقد بامکان حصول التعذیب و التنعیم باحد الوجوه المذکوره مع اخبار الصادق
بوقوعها کذلک فی الآیات و الاخبار فتامل جدا **مقاله ثانیه** در بیان احوال ابدان
بعد از مسئلت قبر و در بعض احادیث نبویه چنانکه در مجمع المعارف نقل نموده آنکه چون سه روز
از میت بگذرد روح او گوید پروردگارا مرا رخصت ده تا بروم و جسد خود را ببینم پس اذن یافته
میرود بسوی قبر و نظر مینماید بر پیکر خود در حالتیکه آب از دماغ او و از دو منخر بینی او بیرون میاید
و از دهان و گوشهای او سیلان نموده پس بگرید بر او گریستن شدید و گوید ای بدن بیچاره من آیا
در خاطر داری ایام حیوة دنیا را اینست منزل وحشت و بلا و پوسیدن بدن و اینست جای غم و
پشیمانی و عنا پس میرود بسوی آسمان و بعد از پنج روز تجدید اذن نموده بدیدن بدن میاید
ناگاه میبیند چرک و زرد آب از بینی و دهان و گوشهای او سیلان نموده پس باز بگرید بر او و
گوید ای بدن بیچاره من آیا هیچ یاد میکنی زندگانی دنیا را آیا یاد میکنی اینمنزل محنت و شدت را اگر
تدارکی از برای اینجا پیش فرستی و بعد از هفت روز دیگر نیز اذن یافته بیاید که جسد خود را ببیند
ناگاه نگاه کند که سیلاب خون و چرک از دماغ و دهان و گوشهای او روانست و کرم بدن او را فرا
گرفته پس بگرید و زاری تمام کوید اینمنزل جای محنت و عقربها و خوردن کرمهاست گوشت ترا و ازهم دریدن
پوست و اعضای ترا بخاطر آور ایام حیوة خود را و اهل بیت و دوستان خود را اگر بغم خواری
باندک محنتی بغاوکریه از برای تو میکردند و مرویست از حضرت صادق علیه السلم آنکه فرمود میان
دنیا و آخرت هزار عقبه است که سهل و آسان تر از آنها مرگ است و پرسید از ابو بصیر که آیا محزون
غمگین و متالم نمیشوی گفتم بلی والله فرمود آدم یاد کن مردن را و تنها ماندن خود را در قبر
و ریختن دو حدقهای خود را بر هر دو عارض خود و جدا شدن بندها و خوردن کرمها گوشت
ترا و پوسیدن و منقطع شدن از دنیا را بتحقیق که باعث عمل و مانع حرص و طول امل است
و هر وقت که جنازه برداری چنان باش که گویا در میان جنازه و از خدا طلب میکنی که ترا بدنیا

برگرداند که تدارک گذشتها نمائی و خداوند مسئول ترا قبول کرد و ترا برگردانید پس در اینحال
چه خواهی کرد حالا چنین خیال کن و تدارک خود را ببین **مقاله ثالثه** در نقل جمله از
کلمات نورانیه حضرت امیر المؤمنین علیه السلم در باب عالم برزخ چه آن بزرگوار خود فرموده بعد از
آنکه سائلی از آنجناب سؤال نمود که یا امیر المؤمنین صف لنا الموت فقال علیه السلم علی الخبیر سقطتم
یعنی بر اهل خبره این طریق وارد شدید که عالم و خبیر است بحقیقت موت و کیفیت آن ظاهر است
که آن بزرگوار و اهل بیت اطهار او عالمند بواقع مطلب و حقیقت امور در نزد ایشان است
پس آنچه فرموده متبع و لازم است اذعان و اعتقاد بآن لکن پس از تتبع و فهم حقیقت کلمات ایشان
صلوات الله علیهم و من کلامه علیه السلم فی خطبة طویلة و لیغتنم کل منکم صحته قبل سقمه و شبیبته
قبل هرمه و سعته قبل فقره و فرغته قبل شغله و حضره قبل سفره و حیوته قبل ان یهن و یهرم
و یمرض و یسقم و یمله طبیبه و یعرض عنه حبیبه و ینقطع عمره و یتغیر عقله ثم قیل هو موعوک
و جسمه منهول ثم قد جد فی نزع شدید و حضره کل قریب و بعید فشخص ببصره و طمح بنظره و
رشح جبینه و جذبت نفسه و نکبت عرسه و حضر رمسه و یتم منه ولده و تفرق عنه عدده و
قسم جمعه و ذهب بصره و سمعه و جرد و غسل و عری و نشف و سجی و بسط و هیئ و نشر علیه کفنه
و قمص و عمم و لف و ودع و سلم و شد منه ذقنه و حمل فوق سریر و صلی علیه بتکبیر بغیر سجود
و نقل من دور مزخرفه و قصور مشیده و فرش منجده فجعل فی ضریح ملحود ضیق
مرصود بلبن منضود مسقف بجلمود و هیل علیه عفره و حثی مدره و تحقق حذره و نسی خبره
و رجع عنه ولیه و ندیمه و نسیبه و حمیمه و تبدل به قرینه و حبیبه فهو حشو قبر و رهین حشر
یدب فی جسمه دود قبره و یسیل صدیده من منخره و تسحق تربته لحمه و ینشف دمه و ترق عظمه حتی
یوم حشره فینشر من قبره و ینفخ فی صور و یدعی لحشر و نشور فثم بعثرت القبور وقوله ثم قیل
هو موعوک الوعک الحمی من باب وعد اشتدت علیه فهو موعوک ای محموم قوله مسقف بجلمود
الجلمود کعصفور هو الصخر و الحجر الذی یسقف به علی القبر و العفر التراب قوله و تبدل به قرینه
و حبیبه ای تبدل الاهلون والاقرباء بما هو قرینه فی القبر من صوالح الاعمال و قبایحها و قد
تقدم الاخبار بذلک المعنی من ان المرء مع قرینه فی القبر و قد نظمه بعض من حضر عند النبی صلی الله علیه و آله

من قوله قرين الفتى في القبر ما كان يفعل وقوله ع فهو حشو قبر اى فراشه و بمعنى المحشو وهو ما يجعل في الوسادة ونحوها مما يجعل في بطن الشئ من القطن وغيره اى صار في بطن القبر كالمحشو
وقد ذكر ع في كلامه هذا مما يرائى من حال الميت ظاهرا ليكون عبرة لمن يتفكر في حاله عند الموت وبعده الى يوم الحشر ومن كلامه عليه السلم في تذكير عباد الله وموعظتهم فهل دفعت الاقارب او نفعت النواحب وقد غودر في محلة الاموات رهينا وفي ضيق المضجع وحيدا قد هتكت الهوام جلدته وابلت النواهك جدته وعفت العواصف اثاره ومحى الحدثان معالمه وصارت الاجساد شحبة بعد بضتها والعظام نخرة بعد قوتها والارواح مرتهنة بثقل اعبائها موقنة بغيب انبائها لا يستزاد من صالح عملها ولا يستعتب من سيئ زللها قوله عليه السلم او نفعت النواحب جمع ناحب كصاحب وصواحب النواحب البواكى والاستفهام للانكار فنبه ع بان ما يقع على الميت بعد نزول الموت من الاهوال لا ينفع قريب في دفعها ولا باك ولا حبيب قوله ع وقد غودر في محلة الاموات رهينا غودر اى ترك واغادره تركه والجملة في محل نصب على الحال والعامل نفعت اى هل ينفعه القريب والباكى والحال انه ترك في محلة الاموات بالاوصاف الكريهة والحالات الشديدة مرتهنا بذنوبه وفي ضيق مضجعه وحيدا لا انيس له وكذا قوله ع وقد هتكت الهوام جلدته وما بعده من الافعال المعطوفة كلها جمل حالية الهوام الديدان المتولدة من جيفة بدن الميت والنواهك جمع ناهك نهك كمنع وفي المجمع النهك والنهكة ريح الغم والمعنى قد ابليت النواهك اى الرياح المنتنة من جسده جدته وطراوته التي يترائى منه في حال حيوته وقوله ع وصارت الاجساد شحبة بعد بضتها شحب الجسم اى تغير وضعف ونحل البضة والبضاضة امتلاء البدن من السمن اى صارت الاجساد ضعيفة وناحلة بعد امتلائها وسمنها قوله ع والارواح مرتهنة بثقل اعبائها والاعباء الاثقال وهنا كناية عن الاوزار والمعاصى وفيه اشارة الى اشتغال النفوس بثقل ما حملته من الاوزار واكتسبته من قبائح الاعمال واطلاعها بما يرد عليها من الاهوال في عالم البرزخ الى يوم النشور فهو قن بانقطاع صالح الاعمال عنه فلا تستزاد من خيراته حتى ينتفع بها قوله ع ولا يستعتب من سيئ زللها اشارة الى قوله تعالى وان يستعتبوا فما هم من المعتبين اى ان يستقيلوا ربهم تعالى لم يقلهم ولم يردهم الى الدنيا
ومن كلامه عليه السلم في التذكير والموعظة لعباد الله بعد ذم الدنيا بكليتها فاعلموا وانتم تعلمون

بانكم تاركون وظاعنون عنها واتعظوا فيها بالذين قالوا من اشد منا قوة حملوا الى قبورهم فلا يدعون ركبانا وانزلوا الاجداث فلا يدعون ضيفانا وجعل لهم من الصفيح اكنان ومن التراب اكفان ومن الرفات جيران فهم جيرة لا يجيبون داعيا ولا يمنعون ضيما ولا يبالون مندبة ان جيدوا لم يفرحوا وان قحطوا لم يقنطوا جميع وهم اٰحاد وجيرة وهم ابعاد متدانون لا يتزاورون وقريبون لا يتقاربون حلماء قد ذهبت اضغانهم وجهلاء قد ماتت احقادهم لا يخشى فجعهم ولا يرجى دفعهم استبدلوا بظهر الارض بطنا وبالسعة ضيقا وبالاهل غربة وبالنور ظلمة فجاؤها كما فارقوها حفاة عراة قد ظعنوا عنها باعمالهم الى الحيوة الدائمة والدار الباقية كما قال سبحانه كما بدانا اول خلق نعيده وعدا علينا انا كنا فاعلين قوله ع وجعل لهم من الصفيح اكنان الصفيح الضريح اى جعل ضريح القبر اكنة وستر الهم وقوله ع ولا يمنعون ضيما وفي المجمع الضيم الظلم اى لا يقدرون على دفع الظلم من احد لو دعاهم المظلوم لاغاثته وقوله ولا يبالون مندبة المندبة هي الندبة والبكاء على الميت اى لا يعتنون بندبة النادب عليهم راسا وقد نبه عليه السلم في كلامه ان حال الاموات في قبورهم على عكس احوالهم التي كانوا عليها في الدنيا حيث ان من دابهم في الدنيا اذا حلوا ابيوتهم ركبانا او اذا نزلوا على رجل في قرية او دار يسمونهم ضيفانا واذا سمعوا ندبة احد وبكائه يعتنون بحاله ويسئلون عن سببها فاذا دعاهم احد الى اغاثته من الظالمين يجيبون داعيهم بدفع الظلم عنه ومن دابهم اذا جاءهم الغيث ان يفرحوا واذا حبس عنهم وظهر اثار القحط ان يقنطوا وييأسوا ومن دابهم التزاور للجيران والاحبة والتونس باهل المودة منهم والتقارب في محل الاجتماع والتحابب والتعاقد والتجاهل عند تحقق الدنيا من الدراهم والدنانير والاموال من العقار والدواب عند احد من الاقران والامثال فاذا ماتوا انقلبوا عن جميع تلك الحالات فهم محمولون على الجنائز فلا يسمونهم ركبانا وينزلون على ديار الغربة ومحلة الاموات فلا يدعونهم ضيفانا فلا يجيبون داعيا ولا يمنعون ضيما ولا ظلما ولا يعتنون بمندبة احد ولا يسئلون عن سببها ولا يفرحون بنزول الغيث ولا ييأسون عن القحط والغلاء بل هم جمع واقوام كثيرون ولكنهم احاد اى وحيد في قبورهم وجيران ولكنهم ابعاد متفرقون كلهم في قبورهم ساكنون انقطع التزاور بينهم وممنوعون من الاستيناس والاجتماع والتقارب مع كونهم متدانون ومتقاربون وقد صاروا حلماء الذين

عنهم جهلهم فلا يتحاسدون بل زالت احقادهم واضغانهم بحيث لا يخشى احد منهم وفراغهم
واعذارهم لانهم استبدلوا بظهر الارض بطنا محبوسون فى ظلمة قبورهم وقد فارقوا الدنيا كما جاؤها
حفاة عراة فلم يحملوا معهم ما جمعوا من اموالهم فى الدنيا شيئا لا القليل ولا الكثير بل ارتحلوا عنها
بما عملوا فى الدنيا الى دار التى ليس لها زوال ولا انقطاع فالكل مرتهن فيها بسوابق اعمالهم من الحسنات
والسيئات ومن كلامه عليه السلام بعد تلاوة قوله تعالى الهيكم التكاثر حتى زرتم المقابر افمصارع اباءهم يفخرون
ام بعديد الهلكى يتكاثرون يرتجعون منهم اجسادا خوت وحركات سكنت ولان يكونوا عبرا احق من ان
يكونوا مفتخرا الى ان قال ثم سلكوا فى بطون البرزخ سبيلا سلطت الارض عليهم فيه فاكلت من
لحومهم وشربت من دمائهم فاصبحوا فى فجوات قبورهم جمادا لا ينمون وضمارا لا يوجدون لا يفزعهم
ورود الاهوال ولا يحزنهم تنكر الاحوال ولا يحفلون بالرواجف ولا ياذنون للقواصف غيبا
لا ينتظرون وشهودا لا يحضرون وانما كانوا جميعا فتشتتوا وآلافا فافترقوا وما عن طول
عهدهم ولا بعد محلهم عميت اخبارهم وصمت ديارهم ولكنهم سقوا كاسا بدلتهم بالنطق خرسا
وبالسمع صمما وبالحركات سكونا فكانهم فى ارتجال الصفة صرعى سبات جيران لا يتأنسون و
احباء لا يتزاورون بليت بينهم عرى التعارف وانقطعت منهم اسباب الاخاء فكلهم وحيد وهم
جميع وبجانب الهجر اخلاء لا يتعارفون لليل صباحا ولا لنهار مساء اى الجديدين ظعنوا فيه
كان عليهم سرمدا شاهدوا من اخطار دارهم افظع مما خافوا ورأوا من آياتها اعظم مما قدروا
فكلتا الغايتين مدت لهم الى مباءة فاتت مبالغ الخوف والرجاء فلو كانوا ينطقون بها لعيوا
بصفة ما شاهدوا وما عاينوا ولئن عميت آثارهم وانقطعت اخبارهم لقد رجعت فيهم ابصار
العبر وسمعت منهم آذان العقول وتكلموا من غير جهات النطق فقالوا كلحت الوجوه
النواضر وخوت الاجساد النواعم ولبسنا اهدام البلى وتكادنا ضيق المضجع وتوارثنا
الوحشة وتهكمت علينا الربوع الصموت فانمحت محاسن اجسادنا وتنكرت معارف صورنا
وطالت فى مساكن الوحشة اقامتنا ولم نجد من كرب فرجا ولا من ضيق متسعا فلو مثلتهم
بعقلك او كشف عنهم محجوب الغطاء لك وقد ارتسخت اسماعهم بالهوام فاستكت واكتحلت
ابصارهم بالتراب فخسفت وتقطعت الالسنة فى افواههم بعد ذلاقتها وهمدت القلوب فى صدورهم

بعد يقظتها وعاث فى كل جارحة منهم جديد بلى سمجها وسهل طرق الآفة اليها مستسلمات فلا
ايد تدفع ولا قلوب تجزع لرأيت اشجان قلوب واقذاء عيون لهم من كل فظاعة صفة حال لا تنتقل
وغمرة لا تنجلى فكم اكلت الارض من عزيز جسد وانيق لون كان فى الدنيا غذى ترف وربيب
شرف يتعلل بالسرور فى ساعة حزنه ويفزع الى السلوة ان مصيبة نزلت به ضنا بغضارة عيشه
وشحاحة بلهوه ولعبه فبينا هو يضحك الى الدنيا وتضحك الدنيا اليه فى ظل عيش غفول اذ وطى
الدهر به حسكه ونقضت الايام قواه ونظرت اليه الحتوف من كثب فخالطه بث لا يعرفه ونجى هم ما كان
يجده وتولدت فيه فترات علل آنس ما كان بصحته ففزع الى ما كان عوده الاطباء من تسكين
الحار بالقار وتحريك البارد بالحار فلم يطفى ببارد الا ثور حرارة ولا حرك بحار الا هيج برودة
ولا اعتدل بممازج لتلك الطبائع الا امد منها كل ذات داء حتى فتر معلله وذهل ممرضه و
تعايا اهله بصفة دائه وخرسوا عن جواب السائلين عنه وتنازعوا دونه شجى خبر يكتمونه فقائل
هو لما به وممن لهم اياب عافيته ومصبر لهم على فقده يذكرهم اسى الماضين من قبله فبينا هو
كذلك على جناح من فراق الدنيا وترك الاحبة اذ عرض له عارض من غصصه فتحيرت نوافذ
فطنته ويبست رطوبة لسانه فكم من مهم من جوابه عرفه فعى عن رده ودعاء مولم لقلبه سمعه
فتصام عنه من كبير كان يعظمه او صغير كان يرحمه وان للموت لغمرات هى افظع من ان تستغرق بصفة
او تعتدل على عقول اهل الدنيا قوله عليه السلام افمصارع اباءهم يفتخرون ام بعديد الهلكى
يتكاثرون الى قوله ولئن يكونوا عبرا احق من ان يكونوا مفتخرا الاستفهام للتوبيخ والانكار
والمعنى انهم يذكرون اباءهم ويفتخرون بهم فكانهم ردوهم الى الدنيا وارتجعوهم عن القبور بعد
موتهم وسقوط اجسادهم وسكون حركاتهم ولو كانوا يذكرونهم لان يكونوا عبرة لهم بملاحظة
مصارعهم وهلاكهم وخروجهم عن الدنيا آئبين منقطعين لكان اولى بالعقل والنقل
وانفع لهم من جهة استلزامه الخشوع لعزة الله سبحانه وتعالى والخشية منه وقوله ثم سلكوا
فى بطون البرزخ سبيلا اشارة وبيان لاحوال الموتى فى عالم البرزخ من ان اجسادهم قد سلطت
الارض عليها وامحت آثارهم واكلت من لحومهم وشربت من دمائهم فصارت جمادا غير قابلة
للنمو والزيادة لكون ذلك من توابع حيوة الحيوانية فقد ذهبت منهم وقوله وضمارا لا

يوجدون والقفار الغايب الذى لا يرجى ايابه اى غابوا فى اجواف قبورهم واضمحل اجسادهم فيها
كانهم لم يكونوا موجودين فى الدنيا ولم يعيشوا فيها قوله ع لا يفزعهم ورود الاهوال ولا يحزنهم
تنكر الاحوال فالمراد بها اهوال المفزعة من امور الدنيا وشدايدها وتنكر حالاتها لاهلها
حيث انهم يفزعون بتلك الامور وذلك بخلاف الموتى لانهم معرضون عنها وآيسون منها فلا
يفزعهم شدايدها وتنكر حالاتها وكذلك قوله ع ولا يحفلون بالرواجف ولا ياذنون للعواصف
ولا يحفلون اى لا يبالون ولا يحضرون من الحفلة والرواجف الزلازل جمع الراجفة ولا ياذنون
اى لا يسمعون والعواصف الرياح الشديدة فالمراد ان حالهم ليس كحال اهل الدنيا حيث انهم
اذا راى زلزلة شديدة يعتنون بها ويحضرون لمشاهدتها واذا شاهدوا امواج الرياح
الشديدة المخوفة يضطربون بها ويسمعون اصواتها وذلك بخلاف الموتى حيث انهم لا خوف عليهم
لهم ولا هم لهم بتلك الاحوال المشاهدة فى الدنيا لانهم مفزعين باحوال البرزخ وشدايدها ونكو
التى هى اعظم واشد قوله ع غيبا لا ينتظرون وشهودا لا يحضرون فالمراد ان غيبتهم وشهودهم
ليس كغيبة اهل الدنيا وشهودهم اذ كان من شان الغايب فى الدنيا ان ينتظره اهله ويرجو
ايابه ومن شان الشاهد فيها ان يشهد بنفسه وبدنه وذلك بخلاف الميت حيث انه غايب
بنفسه لا ينتظره اهله ولا يرجو عوده فهم غايب لا ينتظر واى شهد جسده فى القبر حين التدفين او قبله
او قد يرى جثته فى القبر بعد الدفن فيدنه مشاهد الا انه غير حاضر بنفسه فيصدق عليهم
بانهم غيبا لا ينتظرون وشهودا لا يحضرون وقوله ع وان كانوا جميعا فتشتتوا والا
فافترقوا فالمراد انهم كانوا قبل موته مجتمعين فى بلدة واحدة وكان بينهم الفة وتونس شديد
ولكن بالموت حصل التفرق والتشتت بينهم وانقطعت مودتهم وازيل تونسهم قوله ع ما من طول
عهدهم ولا بعد محلهم عميت اخبارهم وصمت ديارهم الى قوله وبالحركات سكونا واسناد العمى
والصمم الى الديار مجاز نظير نهاره صائم وليله قائم فالمراد ان عدم علمنا واطلاعنا باخبارهم
وعدم سماعنا وصممنا عما يرد عليهم من فظايع الامور ليس لاجل طول عهدهم بنا وبعد محلهم
ومستقرهم عنا لانا قد نشاهد الميت فيما بايدينا وهو مطروح الجسد عندنا ومشاهد لنا
ومع ذلك تعمى علينا اخباره ولا نسمع نداءه وذلك لانهم سقوا كاس المنية وشربوا مرارة الموت

فبدلتهم بالنطق خرسا لا يتكلمون وبالسمع صمما لا يسمعون وبالحركات سكونا لا يتحركون قوله ع
فكانهم فى ارتجال الصفة صرعى سبات الصرع هو الطرح على الارض والسبات هو النوم فالمراد انه اذا اراد
احد ان يذكر صفة حالهم ويبين ما شاهد منهم يقول انهم صرعى اى شبههم بالصرعى على النوم
ووجه الشبه عدم الحس والحركة والسماع والنطق مع وجود آلة الشاهدة وذلك لشدة
الاستغراق فى النوم قوله عليه السلم جيران لا يتانسون واحباء لا يتزاورون اشارة الى بيان
احوالهم من ان حالاتهم على عكس حالات اهل الدنيا اذ من حالاتهم ان من شان الجيران فيهما ان
يانس بعضهم ببعض وذلك بخلاف الموتى حيث انهم لا يتزاورون وانقطع عنهم التعارف وزال
عرة المودة بينهم وسلب عنهم اسباب الاخاء فهم وحيد مع كونهم جميعا فى الحيوة وبجانب الهجران
والمفارقة مع كونهم اخاء واخلاء فى حال حيواتهم قوله ع ولا يتعارفون لليل صباحا ولا لنهار
مساء فالمراد ان الليل والنهار من لواحق الحركات الدنيوية الفائتة عنهم فيتساوى الليل
والنهار عندهم فالزمان المتعارف عندهم ليس من هذا القبيل قوله ع اى الجديدين ظعنوا
فيه كان عليهم سرمدا والجديدان الليل والنهار والظعن الارتحال فالمراد ان بعد استواء
الليل والنهار عندهم ففى اى الجديدين ظعنوا وارتحلوا فيه يكون الزمان عليهم سرمدا فالسرمدية
السرمدية اليهما لكونهما من اجزاء الزمان فالذى يتسرمد هو الزمان لا الليل والنهار الذى
ظعنوا فيه فالاسناد مجاز من قبيل نسبة الشئ الى الجزء قوله ع شاهدوا من اخطار دارهم افظع مما
خافوا ورأوا من اياتها اعظم مما قدروا اشارة الى صعوبة اهوال الاخرة وشدة مخاوفها من
انهم اذا وصلوا الى تلك الدار لشاهدوا اخطاراتها ومهالكها افظع واعظم مما كانوا فى دار الدنيا
يخافون منها لانهم كانوا فى الدنيا يتصورون تلك الاهوال والشدايد باخبار الشريعة الحقة
ولكن يخافون منها على قدر تصورهم ويتوحشون منها على قدر اوهامهم فيفزعون بسماعها
ولكن بعد الوصول اليها لشاهدوا اشد واعظم مما كانوا فى دار الدنيا يخافون منها بتصورها
فى دار الدنيا بمجرد اخطارها قوله ع فكلتا الغايتين مدت لهم الى مباءة فاتت مبالغ الخوف
والرجاء المباءة المرجع اى الموضع الذى يبوء الانسان ويرجع اليه فالمراد ان كلتا الغايتين
اى غاية المؤمنين والكافرين من سعادة وشقاوة مدت لهم اى مدلهم لاجلهم ينتهون اليها

حيث انهم جيران لا يانسون
ومن شان اهل الدنيا انهم
اذا كانوا احباء ان يتزاورون
ويتعارفون بينهم وذلك
بخلاف الموتى
م

من الجنة والنار فيفوت حينئذ منهم الخوف والرجاء لوصول كل منهما الى ما هو غايته ومنتهاه
فيشاهد من الرجاء بما هو اعظم مما كان يرجوه ومن الخوف اعظم مما كان يخافه قوله عم ولئن عميت
ابصارهم وانقطعت اخبارهم لقد رجعت فيهم ابصار العبر وسمعت عنهم اذان العقول و
تكلموا من غير جهات النطق فالمراد انهم كان قد وان خفي على الادميين اثارهم بحس الظاهر وانقطعت عنهم
اخبارهم فى الاذان الظاهرية فلا يبصرون اثارهم ولا يسمعون اخبارهم الآن ابصار العبر الذين ينظرون
اليهم بعين العبرة ويسمعون اخبارهم باذان العقول يبصرون اثارهم ويسمعون اخبارهم
ويسئلونهم عما ورد عليهم ويخبرونهم عما سئل عنهم من احوالهم فاذن يتكلمون لكن من غير جهات
النطق اى من افواه والسنة لحمانية بل بالسنة احوالية يخبرون عن اثارهم واخبارهم هكذا
وكذا قوله عم فقالوا كلحت الوجوه النواضر وخوت الاجساد النواعم كلح الوجوه اى تقلص
هو الذى قصرت شفتاه عن اسنانه كما تقلص رؤس الغنم اذا شيطت بالنار وقيل كالحون
عابسون اى تكثر العبوس او الغم فى الوجوه وخوت الاجساد اى سقطت وهلكت قوله عم
ولبسنا اهدام البلى كناية عن احتواء تلك التغيرات للبدن واحاطتها به كاحاطة الثوب للبدن
ويحتمل ان يريد به الاكفان التى هى معرض لتلك الافات والبلى كالبدن قوله وتكاءدنا
ضيق المضجع وتوارثنا مساكن الوحشة تكاءدنا اى شق علينا والمضجع القبر وتوارث مساكن
الوحشة كناية عن تبدل عمارات الدنيا ومؤانسة اهلها بظلمة القبر ووحشتها فكان تلك المنازل
لاباءهم من قبل فحصلت لهم بعدهم قوله عم وتهكمت علينا الربوع الصموت الى قوله ولم نجد من
كرب فرجا ومن ضيق متسعا والتهكم هو التهدم والربوع الديار الصموت المنازل الخالية عن
الانس والمراد ان تلك المنازل قد تهدمت علينا فانمحت محاسن اجسادنا بالبلى وتغيرت مواضع
زينتنا وطالت اقامتنا فيها وانسد علينا الفرج من غمها وكربها ولم نجد من ضيق تلك المجالس
سعة قوله عم فلو مثلتهم بعقلك او كشف عنهم محجوب الغطاء لك اى لو تخيلت صورهم واستحضرتها
فى خيالك او كشف لك ما حجب وستر باغطية التراب والسواتر لاجسادهم عن بصرك قوله عم
وقد ارتسخت اسماعهم بالهوام فاستكت وارتسخت اى ثبتت فى الاسماع الاذان واستكت اى
انسدت الهوام الديدان والجملة حالية وكذا ما بعدها من الجمل الاتية قبل جواب لو والمراد

انها لو كشف لك والحال انه قد رسخت وثبتت واستقرت ذاتهم بالديدان وملات صماخها و
انسدت منافذها من كثرتها قوله عليه السلام واكتحلت ابصارهم بالتراب فخسفت والمراد ان عيونهم
اكتحلت بدل الكحل بالتراب فغابت تحته فصارت مستورا به كانخساف القمر بالظلمة وقوله عم
وتقطعت الالسنة فى افواههم بعد ذلاقتها ذلاقة اللسان طلاقته وسهولة الكلام به والمراد
ان السنتهم قد تقطعت وتفرقت واضمحلت فى افواههم وبليت بالتراب فقد تعسر عليهم النطق
والبيان ولا يمكنهم الكلام بعد كونهم طلق اللسان ومفصح الكلام وقوله عم وهمدت القلوب فى صدورهم
بعد يقظتها وهمدت اى سكنت قلوبهم وماتت يقظتها وحيوانيتها واليقظة الحيوة كناية عن حيوتها
الحيوانية وحركاتها وقوله وعاث فى كل جارحة منهم جديد بلى سمجها وعاث اى افسد والعيث
الفساد وجديد البلى عبارة عن القبور المحدثة قد افسدت كل واحدة من جوارحهم وبالغت
فى ذلك فقبحت وجوههم وجميع اجسادهم واعضائهم وتغيرت عما كانت عليهم من الطراوة والنظام
وسهل طرق الافة والبلاء اليها بحيث لا يقدرون على دفع تلك المضرات عن انفسهم واعضائهم
وجوارحهم وقوله عم لوائب اشجان قلوب واقذاء عيون لهم من كل فظاعة صفة حال لا تنتقل
وغمرة لا تنجلى جواب لما تقدم من قوله عم فلو مثلتهم وما بعده من الجمل الحالية والاشجان الاحزان
والاقذاء جمع قذاء ما يقع فى العين من طين وتراب والمراد لوائب احزان قلوبهم وحسرات
انفسهم واقذاء عيونهم وشدايد اوجاعهم من كل فظيعة وعيوب لا يمكن وصفها ولا تنتقل عنهم
فظايعهم ولا تنجلى عنهم شدايدهم بل هم مغمورون فيها فهذا بيان ووصف على سبيل الاجمال ثم فصل
بذكر احوالهم من قوله عم فكم اكلت الارض من عزيز جسد وانيق لون كان فى الدنيا غذى ترف
وربيب شرف والانيق حسن اللون والمنظر غذى فعيل بمعنى مفعول الترف كثرة النعمة اى مغذى
بالترف وربيب شرف اى مربى بالشرافة قوله عم يتعلل بالسرور فى ساعة حزنه ويفزع الى السلوة
ان اصابته مصيبة نزلت به تعلل بالسرور اى تشاغل به والمراد بيان حال من هو فى كمال العزة
والراحة فى حال الدنيا حيث بلغ حاله الى مكان من النعمة والراحة والترفه انه يتعلل بالسرور
ويتشاغل به فى حال حزنه ويتوصل الى التسلية ان اصابته مصيبة وذلك لكمال غرضه وميله
الى التعيش فى الدنيا قوله عم ضنا بغضارة عيشه وشحاحة بلهوه ولعبه الضنة البخل وضنا بخ

وسمجها اى قبحها والمراد ان تلك القبور المحدثة م

العیش طیبه والشماخة الحسد والمراد انه لکثرة میله الی الدنیا لا یعتنی بما نزل علیه من الاخزان والمصائب و ذلک لاجل بخله وحسده بالمسرات والتنزهات فی الدنیا وخوفه لزوالها عنه قوله ع فبینا هو یضحک الی الدنیا وتضحک الدنیا الیه فی ظل عیش غفول اذا وطئ الدهر به حسکه ونقضت الایام قواه فالمراد انه حین غایة اقباله الی الدنیا وضحکه الیها وغایة ابتهاجه بها واقبال الدنیا وضحکها الیه وهو فی ظل عیشها وکثرة غفلته عن الاخرة فنجاءه حسک الدهر الحسک معروف وهو کنایة عن الالام والامراض ووجه المشابهة استلزامها للانسان کالحسک فاذا یفسد قواه وجوارح الایام قوله ع ونظرت الیه الحتوف من کثب فخالطه بث لا یعرفه ونجی هم ما کان یجده وتولدت فیه فترات علل انس ما کان بصحته الحتوف جمع حتف هو الموت واثاره من قریب دنو بدون المماطلة والامهال فخالطه الغم والحزن الذی لم یکن عارفا به من قبل وادخل علیه هم خالص ما کان یجده من نفسه قبل ذلک وتولدت فی بدنه وجسمه علل واسقام کان انس فی زمان صحته ای یشبه ذلک العلل بما نزل علیه من قبل ولفظة آنس بالنصب علی الحال وما زمانیة قوله ع ففزع الی ما کان عوده الاطباء فی تسکین الحار بالقارد وتحریک البارد بالحار الی قوله الا امدمنها کل ذات داء القاحو القار الماء البارد فالمراد انه اذا نزل به الاسقام والعلل فیفزع ویتسارع الی ما کان عادته من الرجوع الی الاطباء فیعالج بما اوامهم من تسکین الحار بالبارد وبالعکس فلم یعالج ببارد الا وقد زاد فی حرارته ولا بحار الا وقد زاد فی برودته ولا یعتدل الا یمده مرضه وقوله ع حتی فتر معلله وذهل ممرضه فیحصل له الیاس من علاجه ویغفل الطبیب من اصلاح حاله وعجز اهله عن صفة دوائه وخرسوا عن جواب السائلین عن حاله ولا یخبرونهم عن غائبته حتی بلغ به الحال الی ان بعضهم یمنون ایاب عافیته وبعضهم یصبرون اهله بفقده فبینا هو کذلک علی جناح فراق الدنیا وترک الاحبة والاهل والمال والعیال اذ عرض له عارض من غصصه ونزل علیه سکرات الموت فتحیرت نوافذ فطنته من السمع والبصر فیصیر عمیا وصما ویبست رطوبة لسانه فیصیر خرسا لا یقدر علی السؤال والجواب وقوله علیه وان للموت لغمرات هی افظع من ان تستغرق بصفة او تعتدل علی عقول اهل الدنیا بیان واشارة الی عدم امکان وصف حالة الموت وغمراته وان ما عبر عنه بالامثال من لغ

کثب ای قریب البث الغم و الحزن والمراد انه بعد ذلک نظر الیه الموت واثاره م

وکان تامة وبصحته متعلق بانس ای حال ما هو انس بها مدة صحته م

سبغ او در وان الرحی علی العیون او قرض المقاریض ونشر المناشیر مجرد مثال وبیان انه یخرج اهوال لا توصف وبیان صفته علی وجه الحقیقة استجیر بالله من غمراته وشدائده **فصل پنجم** در بیان اشراط قیامت و علایم آن که بعضی از آن قبل قیام قیامت بعرصه بروز وظهور آید و بعضی از آن در حین بعث خلایق یا بعد از آن از شداید و فظایع احوال یوم نشور که حقتعالی آن امور را علامت و نشانه ساعت قرار داده و در قران اخبار بآن فرموده و از شداید عظیمه آن روز شمرده واخبار و احادیث بسیار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین در هر یک از آن رسیده و بیان تفصیل آن امور در کتب معتبره اخبار مضبوط است و در این مقام بیان اجمالی اشاره بآن میشود حفظا لنظم المرام از آن جمله رجعت نمودن ائمه اطهار است بدنیا و از اجماعیات شیعه بلکه از ضروریات مذهب حقه امامیه است حقیت رجعت که پیش از قیامت ائمه طاهرین وحضرت امیر المؤمنین و رسول خدا صلی الله علیه وعلیهم اجمعین رجعت مینمایند بدنیا و بیکان از ائمة مرحومه وخواص از شیعیان وموالیان اهل بیت بر میگردند بدنیا در زمان دولت حقه ائمه دین که دیدههای ایشان روشن گردد و انتقام کشند از مخالفین و ائمه ضلال و علماء شیعه رضوان الله علیهم در باب حقیت رجعت رسایل مفرده تالیف نموده اند وحضرت صادق علیه السلم در حدیثی که صدوق علیه الرحمه در من لا یحضره الفقیه روایت کرده فرمود که از ما نیست کسیکه اعتقاد برجعت ما نداشته باشد مجلسی علیه الرحمه در کتاب حق الیقین میفرماید که حقیر در بحار الانوار زیاده از دویست حدیث زیاده از چهل نفر از مصنفین علماء امامیه که در پنجاه اصل معتبر ایراد نموده اند نوشتم هر که خواهد بان کتاب رجوع نماید از انجمله خروج یاجوج وماجوج است که حقتعالی در کتاب عزیز قصه آنرا بیان فرموده من قوله تعالی ان یاجوج وماجوج مفسدون فی الارض فهل نجعل لک خرجا الی قوله فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء وکان وعد ربی حقا وقال تعالی حتی اذا فتحت یاجوج وماجوج وهم من کل حدب ینسلون وچون در زمان اسکندر ذی القرنین ظاهر شد فساد این طایفه در روی زمین واذیت ایشان مر خلایق را بو حد افراط سید ذی القرنین با آهن و رو و دیگر ساختنی سدی ساخت که ممنوع باشند از شکستن یا بالا آمدن از آن و این منع از جهت رحمتی بود در کار رعیت

بویندگان که سلب قدرت از ایشان نمود در شکستن آن سد و چون وعدهٔ پروردگار نزدیک
شود در آن وقت آن سد با زمین مساوی گردد و گشوده میشود راه ایشان و از هر بلندی و پستی
بسرعت میدوند بجانب صحرا و زمین و از هیچ چیز ممنوع نمیشوند و در صافی از حضرت صادق ع
روایت کرده که مردی از ایشان نمیمیرد مگر اینکه هزار فرزند از نسل خود میبینند و در مجمع و غیر آن از
مفسرین از حذیفه روایت کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که آن طایفه سه صنفند
صنفی از ایشان قامت هر یک مانند درختهای بلند است و صنفی از آنها طول و عرضشان
مساویست و این دو صنفند که هیچ کوه در مقابل ایشان نمی‌ایستد و صنف دیگر ایشان یک گوش
خود را فرش و گوش دیگر را لحاف مینمایند و نمیگذرند بر هیچ درنده و جانوری مگر اینکه او را
میخورند و هر که از آنها میمیرد میخورند مقدمهٔ ایشان در شام و ساقهٔ ایشان در خراسان خواهد
بود و از آنجمله ظاهر شدن دابة الارض است که حقتعالی در قرآن بان اخبار فرموده من قوله
تعالی وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ
یعنی چون واجب شود عذاب خدا بر ایشان یا آنکه وقتیکه نازل شود عذاب الهی بر ایشان در نزدیک
قیامت بیرون آوریم از برای ایشان دابه از زمین که سخن گوید با ایشان بدرستیکه مردم بودند
که بآیات ما یقین نداشتند و این آیت و علامت از آیات عظیمهٔ پروردگار است که نزدیک قیامت
ظاهر شود و با او خواهد بود عصای حضرت موسی ع و انگشتر سلیمان ع و عصا را در میان دو
دیدهٔ مؤمن خواهد زد که در آن نقش شود که او مؤمن است حقا و انگشتر را در میان دو چشم
کافر زند و نقش گردد که این کافر است حقا و در بعضی از روایات آنکه عصا را در موضع سجود
مؤمن زند و در آن نقطهٔ سفیدی ظاهر شود که تمام روی او را روشن نماید و انگشتر را در میان
بینی کافر زند و نقطهٔ سیاه شود و تمام روی او را سیاه نماید و خاصه و عامه حدیث دابة الارض را
از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده اند و در احادیث بسیار وارد شده است که مراد بدابة
الارض حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که آن بزرگوار آیهٔ عظمی حضرت پروردگار است که در
آخر الزمان ظاهر شود و محک مؤمن و منافق بید الهی آن بزرگوار است که از برای مؤمن رحمت
و از برای کفار و منافقین عذاب و نقمت است و ابو هریره و ابن عباس و اصبغ بن نباته روایت کرده اند

که مراد بدابة الارض حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و مجلسی از کتاب ما نزل من القرآن فی الائمه علیهم السلام
که از مؤلفات ابن ماهیار است از اصبغ بن نباته روایت کرده است که معاویه خطاب نمود باصبغ
که شما شیعیان میگوئید که گمان میکنید که دابة الارض علی است اصبغ گفت که ما شیعیان تنها این را
نمیگوئیم بلکه یهودیان نیز چنین میگویند معاویه فرستاد اعلم علمای یهود را آوردند و از او پرسید
که شما در کتابهای خود ذکر دابة الارض را مییابید گفت بلی معاویه گفت چه چیز است در نزد شما
دابة الارض معاویه گفت اسم او چه چیز نام دارد در نزد شما گفت ایلیا معاویه تامل نمود و گفت چه نزدیک است
ایلیا بعلی و ساکت شد و از آنجمله ظاهر شدن دخان است که حقسبحانه و تعالی در قرآن بان اخبار
فرموده من قوله تعالی يَوْمَ تَأْتِي السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُبِينٍ يَغْشَى النَّاسَ هَذَا عَذَابٌ أَلِيمٌ یعنی روزیکه
بیاورد آسمان دود هویدائی را که فرا گیرد مردم را گویند این عذابیست دردناک و اکثر مفسران
گفته اند که دخان آیتی است از اشراط و علایم قیامت که مردم را فرا گیرد و داخل شود در گوشهای
کفار و منافقین و سرهای ایشان از شدت حرارت این دخان بریان شود و چون بر مؤمن وارد شود
مانند زکامی خواهد بود برای ایشان و زمین مانند خانه باشد که در او آتش افروخته باشند
و تا چهل روز طول کشد و بعد از آن برطرف شود و از آنجمله بیرون آمدن آفتاب است از مغرب
که آنهم از اشراط قیامتست و کلینی و شیخ طوسی قدس سرهما باسناد خود از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده اند که چون آفتاب از مغرب طلوع نماید همه مردم ایمان میآورند و لکن ایمان ایشان
نفع نمیبخشد ایشان را و آیه شریفه يَوْمَ يَأْتِي بَعْضُ آيَاتِ رَبِّكَ لَا يَنْفَعُ نَفْسًا إِيمَانُهَا لَمْ تَكُنْ آمَنَتْ
مِنْ قَبْلُ أَوْ كَسَبَتْ فِي إِيمَانِهَا خَيْرًا جمعی دلیل بر اینمعنی گرفته اند و گفته اند که مراد ببعض آیات
همان طلوع شمس است از مغرب و در بعضی از اخبار نبویه نیز این آیه مذکوره تفسیر بهمین وجه
شده است که مراد طلوع شمس است از مغرب و از آنجمله نفخ صور است که حقتعالی در آیات عدیده
اخبار از آن فرموده من قوله تعالی يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ
إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ و در روایات بسیار آنکه حقتعالی اسرافیل را که ملک عظیمی است آفریده و با او
صور عظیمی آفریده یعنی بوقی که یکطرف آن در مشرق و طرف دیگر در مغرب است و از روزی که خلق
شده آن صور در دهان او است و منتظر فرمان الهی است که هر وقت فرمان از جانب حضرت رب الارباب

گفت اسم مرد یهودی است

در در سد در صور بدمند و مستفاد از کثیری از آیات و اخبار آنکه نفخ صور دو مرتبه خواهد بود
یکی نفخهٔ صعق که همه خلایق بآن نفخه میمیرند و نفخهٔ دوم نفخهٔ بعث است که باین نفخه همه
خلایق زنده میشوند و بپا خیزند و نفخه مدتی طول کشد و در بعضی از اخبار آنکه بین دو نفخه
چهل سال طول کشد و در بعضی از اخبار دیگر چهارصد سال نیز وارد شده است و در قرآن
مجید اشاره باین دو نفخه شده است چون قوله وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَمَنْ
فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ و بعضی از مفسرین گفته‌اند
که نفخ صور سه مرتبه خواهد بود یکی نفخهٔ فزع که چون دمیده شود همه خلایق بفزع میآیند
و میترسند و نفخهٔ دوم نفخهٔ صعق است که بآن نفخه همه خلایق میمیرند نفخهٔ سیم نفخهٔ بعث
که بآن نفخه همه خلایق زنده میشوند که حاضر شوند در صحرای قیامت و از قبرهای خود بیرون
آیند لقوله تعالی ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرَىٰ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ و این قول نادر است زیرا که معلوم
نشده است از آیات و اخبار که نفخهٔ فزع غیر از نفخه صعق باشد و شاید که فزع و صعق هر دو
بیک نفخه حاصل شود و فی البحار وغیره من کتب الاخبار عن تفسیر علی بن ابرهیم عن علی بن الحسین ع
انه سئل عن النفختین کم بینهما قال ع ما شاء الله فقیل یا ابن رسول الله اخبرنا کیف ینفخ فیه فقال ع
اما النفخة الاولی فان الله جل جلاله یامر اسرافیل فیهبط الی الدنیا ومعه الصور وللصور راس
واحد وطرفان وبین طرف راس کل منهما ما بین السماء الی الارض فاذا رات الملئکة اسرافیل وقد هبط
الی الدنیا ومعه الصور قالوا قد اذن الله تعالی فی موت اهل الارض وفی موت اهل السماء قال فیهبط
اسرافیل بحضرة بیت المقدس ویستقبل القبلة فاذا راه اهل الارض قالوا قد اذن الله تعالی فی
موت اهل الارض قال فینفخ فیه نفخة فیخرج الصوت من طرف الذی یلی الارض فلا یبقی فی الارض ذو
روح الا صعق ومات ثم ینفخ فیه نفخة اخری فیخرج الصوت من طرف الذی یلی السماء فلا یبقی فی السماء
ذو روح الا صعق ومات الا اسرافیل قال فیقول الله تعالی لاسرافیل یا اسرافیل مت فیموت اسرافیل
فیمکثون فی ذلک ما شاء الله تعالی ثم یامر الله تعالی السموات فتمور ویامر الجبال فتسیر وهو قوله تعالی
یَوْمَ تَمُورُ السَّمَاءُ مَوْرًا وَتَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْرًا یعنی تبسط وتبدل الارض غیر الارض یعنی بارض لم
یکتب علیها الذنوب بارزة لیس علیها جبال ولا نبات کما دحاها اول مرة ویعید عرشه علی الماء کما

کان اول مرة فعند ذلک ینادی الجبار جل جلاله بصوت له جهوری یسمع اقطار السموات والارض
این الجبارون واین الملوک لمن الملک فلا یجیبه مجیب فعند ذلک یقول الجبار عز وجل مجیبا لنفسه
لله الواحد القهار انا قهرت الخلایق کلهم وامتّهم قال فینفخ الجبار نفخة فی الصور فیخرج الصوت من احد
الطرفین الذی یلی السموات فلا یبقی احد فی السموات الا حیی وقام کما کان ویعود حملة العرش و
یحضر الجنة والنار ویحشر الخلایق للحساب قال فرایت علی بن الحسین صلوات الله علیهما یبکی عند
ذلک بکاء شدیدا وحقتعالی در آیهٔ شریفهٔ دیگر بیان فرموده است کیفیت اماتهٔ اهل ارض را من
قوله تعالی مَا يَنْظُرُونَ إِلَّا صَيْحَةً وَاحِدَةً تَأْخُذُهُمْ وَهُمْ يَخِصِّمُونَ فَلَا يَسْتَطِيعُونَ تَوْصِيَةً وَلَا إِلَىٰ
أَهْلِهِمْ يَرْجِعُونَ وفی تفسیر القمی قال ذلک فی آخر الزمان یصاح فیهم صیحة وهم فی اسواقهم یتخاصمون
فیموتون کلهم فی مکانهم لا یرجع احد الی منزله ولا یوصی بوصیة وفی المجمع تقوم والرجلان قد
نشرا ثوبهما یتبایعان فما یطویانه حتی تقوم الساعة والرجل یرفع اکلته الی فیه حتی تقوم وحق تعالی
در ذیل همین آیه میفرماید وَنُفِخَ فِي الصُّورِ ای مرة ثانیة فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ
ای من القبور الی ربهم یسرعون از آنجمله تزلزل ارکان سموات و ارضین است وقال تعالی
يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ وقال تعالی اِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا
وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا یعنی هنگامیکه بجنبش آید زمین و بلرزد بجنبش شدیدی که بیرون
اندازد آنچه را که در بر گرفته است از اموات وقال تعالی يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ
قُلُوبٌ يَوْمَئِذٍ وَاجِفَةٌ أَبْصَارُهَا خَاشِعَةٌ یعنی روزیکه از زلزله بشکافد زمین باهلش و صیحهٔ
عظیمی در پی آن باشد و دلهای خلایق در آن روز مضطرب شود و دیدهای ایشان خاشع از
شدت ترس و هول آن روز وقال تعالی اِذَا السَّمَاءُ انْفَطَرَتْ یعنی هنگامیکه آسمان منشق شود و
از هم بشکافد از آنجمله پاشیدن کوههاست که از هم بپاشد و مضمحل شود مانند عهن یعنی مانند
پشمیکه ندافی کرده شود و اجزای آن از هم منقطع و پاره شود وقال تعالی وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ
الْمَنْفُوشِ وقال تعالی وَتَسِيرُ الْجِبَالُ سَيْرًا وقال تعالی وَبُسَّتِ الْجِبَالُ بَسًّا فَكَانَتْ هَبَاءً مُنْبَثًّا یعنی
هباء منثورا خواهد شد و از آنجمله تبدل ارض است بغیر این ارض وقال تعالی يَوْمَ تُبَدَّلُ
الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ و زمین قیامت مسطح باشد که هیچ پستی و بلندی در آن یافت نشود و در بعضی

فانصل

از اخبار چنانکه از ابن عباس روایت شده انکه اجام واکام واشجار همه متبدل شوند و مبدل شوند
بزمین بیضائی مانند نقره که سفك دمائی در آن نشده باشد وگناهی بر روی آن بجای آورده
نشده باشد و در روایت سهل ساعدی از رسول خدا صلی الله علیه وآله انکه مردم محشور میشوند
در روز قیامت در روی زمین بیضائی که خالی از پست و بلند باشد و در بعضی از اخبار انکه
زمین مبدل باتش خواهد شد وفی البحار عن ثواب الاعمال باسناده عن الصادق علیه السلم
قال ارض القیامة نار ما خلا ظل المؤمن فان صدقته تظله و در بعضی از اخبار انکه زمین محشر
از برای مؤمنین مبدل میشود بنان بسیار خوبی که از آن میخورند تا خلایق از حساب فارغ
شوند و از آنجمله مبدل شدن دریاهاست باتش وقال تعالی واذا البحار سجرت وفی الصافی
عن القمی تتحول البحار التی حول الدنیا کلها نیرانا از آنجمله انخساف قمر وانکساف شمس است
وانتثار نجوم وکواکب است وقال تعالی یسئل ایان یوم القیمة فاذا برق البصر وخسف القمر
وجمع الشمس والقمر وقوله تعالی اذا الشمس کورت واذا النجوم انکدرت واذا الکواکب
انتثرت وفی تفسیر القمی اذا الشمس کورت قال تصیر سوداء مظلمة واذا النجوم انکدرت قال
ضوئها وفی بعض الاخبار ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله یجریان بامره مطیعان له ضوئهما
من نور عرشه وحرهما من جهنم فاذا کانت القیامة عاد الی العرش نورهما وعاد الی النار حرهما
فلا یکون شمس ولا قمر از آنجمله برهم خوردن سموات است که بامر حضرت پروردگار مانند
طومار بهم پیچیده خواهد شد وقال تعالی یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدأنا
اول خلق نعیده وقال تعالی فیومئذ وقعت الواقعة وانشقت السماء فهی یومئذ واهیة
وعن بعض المفسرین ان المراد بالطی الطی المعروف فان الله تعالی یطوی السماء بقدرته اقول
السجل صحیفة فیها الکتابة ویستر فیها الکتب وهو ساتر للکتب فیکون معنی طی السجل للکتب
کون السجل حینئذ ساترا للکتابة ومخفیا لها لان الطی ضد النشر الذی یکشف المعنی
نطوی السماء کما یطوی الطومار الذی یکتب فیه واذا کان المراد بالسجل الطومار فالمصدر وهو
الطی مضاف الی المفعول والفاعل محذوف والتقدیر کطی الطاوی السجل وعن ابن عباس
ان طی السماء ذهابها وفی الصافی عن القمی قال السجل اسم الملك الذی یطوی الکتب ومعنی

نطویها نفنیها فتتحول دخانا والارض نیرانا واز آنجمله نزول ملائکه هفت آسمان است
قال تعالی یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا
لا تنفذون الا بسلطان وفی المجمع قد جاء فی الخبر یحاط علی الخلق بالملائکة وبلسان من نار ثم
ینادون یا معشر الجن والانس ان استطعتم الخ و در بحار وصافی از سعد بن صدقه انکلیب روایت
کرده اند از حضرت صادق علیه السلم که چون روز قیامت شود حقتعالی جمیع خلایق را در زمین
مسطحی جمع نماید وامر فرماید بسوی ملائکه آسمان دنیا که نازل شوند در صفحه محشر پس اهل
آسمان اول که دو برابر جمعیت انس وجن باشند نازل شوند واحاطه نمایند اطراف خلایق را
وبعد از آن اهل آسمان دویم وهمچنین تا تمام اهالی وساکنان سموات سبع نازل میشوند
در صحرای محشر وملائکه هفت سرادقات آسمانها احاطه نمایند خلایق را انگاه منادی از جانب
پروردگار ندا نماید که یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات
والارض فانفذوا پس اهل محشر نگاه میکنند میبینند که احاطه نموده اند بایشان هفت صف
از ملائکه هفت آسمان که مانند حلقه وطوق در اطراف ایشان ایستاده اند وقال تعالی یوم
یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا ذلك الیوم الحق
فمن شاء اتخذ الی ربه مآبا وفی الصافی عن القمی قال الروح ملك اعظم من جبرئیل ومیکائیل وقال
القمی ان الروح ملك من الملائکة ما خلق الله مخلوقا اعظم منه فاذا کان یوم القیمة قام هو وحده
صفا والملائکة کلهم صفا واحدا فیکون عظم خلقه مثل صفهم ونیز در سوره بقره حقتعالی
اشاره باین امر فرموده بقوله تعالی هل ینظرون الا ان یأتیهم الله فی ظلل من الغمام والملائکة
وفی الصافی عن الباقر علیه السلم قال ان الله اذا بدا له ان یبین خلقه ویجمعهم لما لا بد منه امر
منادیا ینادی فاجتمع الانس والجن فی اسرع من طرفة عین ثم اذن للسماء الدنیا فتنزل وکان
من وراء الناس واذن للسماء الثانیة فتنزل وهی ضعف التی تلیها فاذا رآها اهل السماء الدنیا
قالوا جاء ربنا قالوا لا وهو آت یعنی امره حتی ینزل کل سماء یکون کل واحدة منها من وراء
الاخری وهی ضعف التی تلیها ثم ینزل امر الله فی ظلل من الغمام والملائکة وقضی الامر والی
ربکم ترجع الامور ثم یأمر منادیا ینادی یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من

انفطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
در کثیر از کلمات نورانیه خود بیان فرموده اند اشراط قیامت و شدائد قیام ساعت را
ومن کلامه علیه السلام فیما کتبه الی اهل مصر مع محمد بن ابی بکر یا عباد الله ان بعد البعث
ما هو اشد من القبر یوم یشیب فیه الصغیر ویسکر فیه الکبیر ویسقط فیه الجنین وتذهل کل
مرضعة عما ارضعت یوم عبوس قمطریر ان فزع ذلک الیوم لیرهب الملائکة الذین لا ذنب لهم
وترعد منه السبع الشداد والجبال الاوتاد والارض المهاد وتنشق السماء فهی یومئذ
واهیة وتتغیر فکانها وردة کالدهان وتکون الجبال سرابا مهیلا بعد ما کانت صما صلابا و
ینفخ فی الصور فیفزع من فی السموات والارض الا من شاء الله فکیف من عصی بالسمع والبصر
واللسان والید والرجل والفرج والبطن ان لم یغفر الله له ویرحمه من ذلک الیوم لانه یصیر
الی نار قعرها بعید وحرها شدید وشرابها صدید وعذابها جدید ومقامعها حدید لا
یفتر عذابها ولا یموت ساکنها دار لیس فیها رحمة ولا تسمع لاهلها دعوة ومن کلامه علیه السلام
فی خطبة طویلة یعظ فیها الناس جعل یوم الحشر یوم العرض والسؤال والحباء والنکال یوم
تنقلب فیه اعمال الانام ویحصی فیه جمیع الاثام یوم تذوب من النفوس احداق عیونها وتضع
الحوامل ما فی بطونها وتفرق من کل نفس وجیبها ویحار فی تلک الاهوال عقل لبیبها اذ انکرت
الارض بعد حسن عمارتها وتبدلت الخلق بعد انیق زهرتها اخرجت من معادن الغیب اثقالها
ونفضت الی الله احمالها یوم لا ینفع الحذر اذ عاینوا الهول الشدید فاستکانوا وعرف المجرمون
بسیماهم فاستبانوا وانشقت القبور بعد طول انطباقها واستسلمت النفوس الی الله باسبابها
کشف عن الاخرة غطاؤها فظهر للخلق انباؤها فدکت الارض دکا دکا ومدت لامر یراد بها مدا
مدا واشتد المبادرون الی الله شدا شدا وتزاحفت الخلائق الی المحشر زحفا زحفا ورد
المجرمون الی الاعقاب ردا ردا وجد الامر ویحک یا انسان جدا جدا وقربوا للحساب فردا فردا
وجاء ربک والملک صفا صفا یسئلهم عما عملوا حرفا حرفا وجیء بهم عراة الابدان خشعا
ابصارهم امامهم الحساب ومن ورائهم جهنم یسمعون زفیرها ویرون سعیرها لم یجدوا ناصرا
ولا ولیا یجیرهم من الذل فهم یعدون سراعا الی مواقف الحشر یساقون سوقا فالسموات

مطویات بیمینه کطی السجل للکتب والعباد علی الصراط وجلت قلوبهم یظنون انهم لا یسلمون ولا
یؤذن لهم فیتکلمون ولا یقبل منهم فیعتذرون قد ختم علی افواههم واستنطقت ایدیهم
وارجلهم بما کانوا یعملون یا لها من ساعة ما اشجی مواقعها من القلوب حین میز بین الفریقین
فریق فی الجنة وفریق فی السعیر من مثل هذا فلیهرب الهاربون اذا کانت الدار الاخرة لها یعمل
العاملون **فصل ششم** در بیان مقدار یوم قیامت و ذکر اسامی آن و قال الله تعالی
ویستعجلونک بالعذاب ولن یخلف الله وعده وان یوما عند ربک کالف سنة مما تعدون
وفی الکافی عن الصادق علیه السلام ان للقیامة خمسین موقفا کل موقف مقام الف سنة وفی الصافی
نقلا عن الکافی فیما وعظ الله عیسی ع واعبدنی لیوم کالف سنة مما تعدون فیه اجزی بالحسنة
اضعافها وقال تعالی سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج
تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة وعن امالی الطوسی ره
عن الصادق علیه السلام قال فحاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا علیها فان للقیامة خمسین
موقفا کل موقف مقداره الف سنة ثم تلا علیه السلام فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة
ومستفاد از آیات واخبار آنکه مقدار زمان روز قیامت پنجاه روز است که هر روزی از آن
متعلق است بموقفی از مواقف قیامت که عقبات یوم نشور است و در هر عقبه هزار سال طول
موقف آنست قال امیر المؤمنین علیه السلام ان امامکم عقبة کؤودا ومنازل مهولة لا بد من الممر بها
والوقوف علیها فاما برحمة من الله نجوتم واما بهلکة لیس بعدها انجبار وقال الصدوق ره
فی الاعتقادات اعتقادنا فی العقبات التی علی طریق المحشر ان کل عقبة منها اسمها اسم فرض
وامر ونهی فمتی انتهی الانسان الی عقبة وکان قد قصر فی ذلک الفرض حبس عندها وطولب
بحق الله فیها فان خرج منه بعمل صالح قدمه او برحمة تدارکه نجی منها الی عقبة اخری فلا یزال یدفع
من عقبة الی عقبة ویحبس عند کل عقبة فیسئل عما قصر فیه من معنی اسمها فان سلم
من جمیعها انتهی الی دار البقاء فیحیی حیوة لا موت فیها ابدا وسعد سعادة لا شقاوة معها
ابدا وسکن فی جوار الله مع انبیائه وحججه والصدیقین والشهداء والصالحین من عباده
وان حبس علی عقبة فطولب بحق فیه فلم ینجه عمل صالح قدمه ولا ادرکته من الله عز وجل رحمة

زلت به قدمه عن العقبة فهوى في جهنم نعوذ بالله منها وهذه العقبات كلها على الصراط
اسم عقبة منها الولاية يوقف جميع الخلايق عندها فيسئلون عن ولاية امير المؤمنين و
الائمة عليهم السلام من بعده فمن اتى بها نجا وجاز ومن لم يات بها بقي فهوى فذلك قول الله
عز وجل وقفوهم انهم مسئولون واهم عقبة منها المرصاد وهو قول الله عز وجل وان
ربك لبالمرصاد ويقول عز وجل وعزتي وجلالي لا يجوزني ظلم ظالم واسم عقبة منها الرحم
واسم عقبة منها الامانة واسم عقبة منها الصلوة وباسم كل فرض او امر او نهي عقبة يحبس
عندها العبد فيسئل اقول يشكل ما ذكره من ان العقبات كلها على الصراط حيث ان كثيرا
من العقبات يوقف فيها العباد قبل ورودهم على الصراط فمنها خروجهم عن القبر ومنها تطاير
الكتب ومنها الحساب ومنها الميزان حيث ان المستفاد من اكثر الاخبار كما سيتلى عليك في
الفصول الاتية ان تلك المواقف قبل موقف الصراط والمرور عليه وقد نقل عنه عن امير
المؤمنين عليه السلام في جوابه لمدعي التناقض في القران من ان في بعض الايات ان اهل
المحشر لا يتكلمون وفي بعضها انهم يتخاصمون ويتكلمون قال ع فان ذلك في مواطن غير واحد
من مواطن ذلك اليوم وذلك كان مقداره خمسين الف سنة يجمع الخلايق يومئذ في
مواطن يتفرقون ويكلم بعضهم بعضا ثم يجتمعون في مواطن اخر يبكون ثم يجتمعون في مواطن
اخر تستنطق الايدي والارجل ويجتمعون في مواطن اخر يفر بعضهم من بعض ويجتمعون في
مواطن آخر لا يتكلمون الا من اذن الله تعالى وقال صوابا ويجتمعون في مواطن اخر يكون
فيه مقام محمد صلى الله عليه وآله وهو المقام المحمود ويجتمعون في مواطن اخر ويدان بعضهم
من بعض وهذا كله قبل الحساب في الحديث طويل قد ذكرنا موضع الحاجة منه ملخصا قال
شيخنا المفيد ره في شرح كلامه العقبات عبارة عن الاعمال الواجبة والمسئلة عنها والمواقفة
عليها وليس المراد به جبالا في الارض يقطع وانما هي الاعمال شبهت بالعقبات وجعل الوصف
لما يلحق الانسان في تخلصه في تقصيره في طاعة الله كالعقبة التي يجهد صعودها وقطعها
وقال الله تعالى فلا اقتحم العقبة وما ادريك ما العقبة فك رقبة فسمى سبحانه الاعمال
التي كلفها العبد عقبات تشبيها بالعقبات والجبال لما يلحق الانسان في ادائها من المشاق

كما يلحقه في صعود العقبات وقطعها وقال امير المؤمنين عليه السلام ان امامكم عقبة كؤدا
ومنازل مهولة لا بد من الممر بها والوقوف عليها فاما برحمة من الله نجوتم واما بهلكة ليس
بعدها انجبار اراد عليه السلام بالعقبة تخلص الانسان من العقبات التي عليه وليس كما ظن
من ان في الاخرة جبالا وعقبات يحتاج الانسان الى قطعها ماشيا وراكبا وذلك لا معنى له
فيما توجبه الحكمة من الجزاء ولا وجه لخلق عقبات تسمى بالصلوة والزكوة والصيام والحج وغيرها
من الفرايض يلزم الانسان ان يصعدها فان كان مقصرا في طاعة الله حال ذلك بينه وبين
صعودها اذ كان الغرض في القيمة المواقفة على الاعمال والجزاء عليها بالثواب والعقاب وذلك
غير مفتقر الى تسمية عقبات وخلق جبال وتكليف قطع ذلك وتصعيبه وتسهيله مع
انه لم يرد خبر صحيح بذلك على التفصيل فيعتمد عليه وتخرج له الوجوه واذا لم يثبت بذلك خبر
كان الامر فيه ما ذكرنا انتهى كلامه الشريف وحاصله هو الرد على الصدوق حيث ان المستفاد
من كلامه ان في طريق المحشر عقبات حقيقية من الجبال ومنازل صعبة وعقبات كؤدة كما
هو ظواهر كثير من الاخبار سمى كلها باسم فرض من الفرايض يكلف العبد بالمرور بها والصعود
عليها فان كان مقصرا احبس فيها ورده بان الامر ليس كذلك بل المراد بالعقبات هي الاعمال الواجبة
التي شبهت بالعقبات لما يلحق الانسان في ادائها من المشاق كما يلحقه في صعود العقبات و
قطعها لان الغرض في القيمة الوقوف على الاعمال والجزاء عليها من الثواب والعقاب ولا يحتاج
ذلك الى خلق الجبال وقطعها والصعود عليها مع انه لم يرد خبر صحيح بذلك اقول وفيما افاده
نظر حيث ان في كثير من الاخبار دلالة على ذلك واي خبر اصح مما نقله هو وغيره عن امير المؤمنين
ان امامكم عقبة كؤودا ومنازل مهوله لا بد من الممر بها والوقوف عليها وحملها على التشبيه
والكناية مجرد توجيه لا داعي على التكلف به وخلق الجبال والامر بالصعود عليها ومرورهم على
منازل مهوله ليس مما يوجب خلاف الحكمة مع انه تعالى اعد للعصاة انواع من الالام والشدائد
فما الداعي على التوجيه وارتكاب خلاف الظاهر في كثير من الاخبار وان كانت من الاحاد التي لم
تبلغ حد التواتر وقال علامة المجلسي ره بعد نقل كلامي الصدوق والمفيد قدس سرهما ما هو
لفظه اقول تاويل ظواهر الاخبار بمحض الاستبعاد بعيد عن الرشاد ولله الخيرة في معاقبة

العاصين من عباده باتى وجه اراد انتهى كلامه الشريف اقول فالذى يجب على المكلف فى تفاصيل المعاد هو الاعتقاد بما ثبت فى الشرع من نصوص الايات وظواهر الاخبار اذ لا مسرح للعقل فى امثال ذلك وقد ثبت بنصوص الايات فى المقام ان مقدار زمان يوم القيمة خمسين الف سنة وثبت ايضا بالاخبار ان للقيامة خمسين موقفا وكل موقف مقدار الف سنة فهذا القدر الاجمال مما يلزم الاعتقاد به واما كيفية الوقوف فيها وان كل واحد منها باى وجه يتفق فان كان لا يثبت بالادلة القطعية ولكن المستفاد من ظواهر كثير من الاخبار الواردة فى تفاصيل الاخرة فى موارد مختلفة كما سنشير الى بعضها فى طى كلماتنا الاتية ان فى يوم القيامة عقبات كؤدة من الجبال والاودية ومنازل موحشة لا بد من المرور بها فاللازم هو تصديق ظواهر تلك الاخبار وعدم التكلف بتوجيهها وردها والحكم بامكان وقوع ما يستفاد من ظواهرها ووكول العلم بالاعتقاد بها الى الله سبحانه وتعالى والاعتقاد بنحو الاجمال على ما هو الواقع منها كما هو المستفاد من كلام المجلسى عليه الرحمة الذى نقلناه فى المقام فتدبر ولما

اسامى يوم القيامة فقد عنون الله سبحانه وتعالى ذلك اليوم فى كثير من الايات بعناوين كثيرة واطلق عليه اسام مختلفة فسماه تعالى يوم القيمة بقوله يسئل ايان يوم القيمة اى فى اى زمان يقع وذلك لقيام الناس من الاولين والاخرين من قبورهم فى اول ذلك اليوم او لقيامهم عند رب العالمين فى عرصة المحشر ويوم الساعة لقوله وان الساعة اتية لا ريب فيها ويسئلك الناس عن الساعة قل انما علمها عند الله وهما فى القران من اسماء الغالبة ووجه التسمية لان الساعة جزء من اجزاء الزمان ومطلق الوقت من ليل او نهار ويعبر بها عن القيمة لوقوعها بغتة ولا يعلمها الا الله ولا يجليها لوقتها الا هو او لانها على طولها من كونها خمسين الف سنة كساعة من ساعات الخلق عند الله سبحانه وتعالى لقوله تعم وما امر الساعة الا كلمح البصر او هو اقرب او لكون وقوعها سريعا على الخلق لقوله تعالى اقتربت الساعة وانشق القمر ولقوله كانهم يوم يرونها لم يلبثوا الا عشية او ضحيها او لان حساب الخلق فيها يقضى فى ساعة واحدة فتنتهى بالساعة لهذا السبب ويوم البعث كما فى قوله تعالى فهذا يوم البعث ولكنكم كنتم لا تعلمون ووجه التسمية لاجل بعث الناس فيه من قبورهم للحساب

المجازات ويوم الحشر ۴ كما فى قوله تعالى ويوم نحشرهم جميعا والحشر هو الجمع ووجه التسمية لاجل جمع اجزاء بدن الموتى وتاليفها فى ذلك اليوم ويوم الجمع ۵ لقوله تعالى يوم يجمعكم ليوم الجمع قوله وتنذر يوم الجمع لا ريب فيه ووجه التسمية لاجل جمع اجزاء بدن الموتى اما لما ذكر فى الحشر واما لاجتماع الاولين والاخرين ويوم الحساب كما فى قوله تعالى لهم عذاب شديد بما نسوا يوم الحساب وقوله تعالى انى عذت بربى وربكم من كل متكبر لا يؤمن بيوم الحساب ووجه التسمية لمناسبة الناس فى ذلك اليوم ويوم التلاق ۷ كما فى قوله تعالى لينذر يوم التلاق وعن بعض المفسرين يوم التلاق يوم القيمة فان فيه تلاقى الارواح والاجساد وفى الصافى عن الصادق يوم يلتقى اهل السموات واهل الارض ويوم التناد ۸ اى يوم ينادى بعضهم بعضا فى عرصة القيمة وفى الصافى عن الصادق عليه السلم يوم ينادى اهل النار اهل الجنة ان افيضوا علينا من الماء او مما رزقكم الله وفى البحار عن بعض المفسرين يوم ينادى بعضهم بعضا للاستغاثة او بعضا يدعون بالويل والثبور او ينادى اصحاب الجنة اصحاب النار ويوم الازفة ۹ لقوله تعالى وانذرهم يوم الازفة وقوله تعالى ازفت الازفة ليس لها من دون الله كاشفة اى قربت الساعة والازف بمعنى الدنو وليس لها نفس قادرة على كشفها اذا وقعت الا الله او ليس لها كاشفة لوقتها الا الله اذ لا يطلع عليه الا الله وفى الصافى عن القمى ازفت الازفة يعنى قربت القيامة ويوم التغابن ۱۰ وفى المجمع يوم التغابن يغبن فيه بعضهم بعضا لنزول السعداء منازل الاشقياء لو كانوا سعداء وبالعكس مستعار من تغابن التجار وعن النبى صلى الله عليه وآله ما من عبد مؤمن يدخل الجنة الا ارى مقعده من النار لو اساء ليزداد شكرا وما من عبد يدخل النار الا ارى مقعده من الجنة لو احسن ليزداد حسرة وفى الصافى عن الصادق عليه السلم يغبن اهل الجنة اهل النار ويوم الفصل ۱۱ لقوله تعالى هذا يوم الفصل الذى جمعناكم والاولين وفى المجمع هذا يوم الفصل بين اهل الجنة والنار وقيل هذا يوم الحكم والقضاء بين الخلق والانتصاف للمظلوم من الظالم وفصل القضاء يكون فى الاخرة على ظاهر الامر وباطنه بخلاف الدنيا لان القاضى يحكم على ظاهر الامر فى الدنيا ولا يعرف البواطن ويوم الطامة الكبرى ۱۲ لقوله تعالى فاذا جاءت الطامة الكبرى وفى المجمع الطامة الداهية التى تطم اى تعلوا على سائر الدواهى الكبرى

لا يؤمن

والقيامة م

التي هي اكبر الطامات وهي القيمة او النفخة الثانية او الساعة التي يساق فيها اهل الجنة الى الجنة
واهل النار الى النار و يوم الموعود لقوله تعالى واليوم الموعود وفي المجمع يوم الموعود يوم القيمة
في قول جميع المفسرين وفي الصافي عن القمي واليوم الموعود اي يوم القيامة و يوم المشهود
لقوله تعالى وذلك يوم مشهود وفي الكافي بسنده عن علي بن الحسين عليهما السلم قال ذلك يوم
مشهود يجمع الله فيه الاولين والاخرين و يوم الدين لقوله تعالى مالك يوم الدين اي يوم
الجزاء و يوم القارعة لقوله تعالى القارعة ما القارعة وفي المجمع القارعة اسم من اسماء القيمة
لانها تقرع القلوب بالفزع و يوم الواقعة لقوله تعالى اذا وقعت الواقعة وفي المجمع عن ابن عباس
الواقعة اسم القيمة كالازفة و يوم الحاقة لقوله تعالى الحاقة ما الحاقة وفي المجمع يوم اخذ النواصي
و در ادعيه و اخبار علاوه بر اسامي مذكوره اسامي ديگري نيز بيان فرموده اند چنانكه در دعا
بعد از زيارة حضرت رسول صلى الله عليه و آله كه در هفدهم ربيع المولود وارد شده است و مجلسي
اين دعا را در زاد المعاد نقل نموده از انجمله يوم الحسرة بجهت حسرت ناس در آن روز از آنچه فوت شد
از ايشان از صوالح اعمال در دار دنيا و يوم الندامة بجهت ندامت و پشيماني خلق در آن روز از
قبايح اعمال و شنايع افعال خودشان در دنيا و يوم الائتفاك الافك والائتفاك الانقلاب والمؤتفكة
المهوى اي انقلبت باهلها وهلكت القوم ومعنى يوم الائتفاك اي يوم ينقلب فيه الناس بالهلاك
و يوم الجزاء بجهت مجازات از ثواب و عقاب اعمال حسنه و سيئه و يوم النفخة بجهت وقوع نفخ
صور در آن روز و يوم الرجف لقوله تعالى يوم ترجف الراجفة الرجفة الزلزلة لتزلزل
السموات والارضين في ذلك اليوم او لتزلزل الخلايق واضطرابهم فيه و يوم الرادفة لقوله
تتبعها الرادفة اي الصيحة متابع صيحات الخلايق والملائكة و يوم النشر وذلك لنشر صفحات
اعمال الناس في ذلك اليوم و يوم العرض لعرض الخلايق على الله وقيامهم لرب العالمين وعرض
اعمالهم على الله تعالى و يوم الخزي والسوء على الكافرين واما اوصاف قيامت فقد
وصفها الله سبحانه وتعالى باوصاف كثيرة في القران از انجمله قوله تعالى يوما عبوسا قمطريرا
القمطرير عبوس الشديد وقد اقمطر اليوم اي اشتد شره كانه قد التف بعضه على بعض كالعبوس
في الوجه وفي المجمع قد وصف اليوم العبوس توسعا لما فيه من الشدة و يوم المهل لقوله تعالى

يوم يكون الناس كالمهل وفي مجمع البحرين المهل ما اذيب من النحاس والرصاص واشباه ذلك
و يوم العهن لقوله تعالى وتكون الجبال كالعهن اي كالصوف المنفوش يوم تقلب القلوب والابصار
لقوله تعالى يخافون يوما تتقلب فيه القلوب والابصار و يوم تبدل الارض لقوله تعالى يوم
تبدل الارض غير الارض و يوم طي السموات لقوله تعالى يوم نطوي السماء كطي السجل
للكتب و يوم قيام الروح والملئكة لقوله تعالى يوم يقوم الروح والملئكة صفا و يوم تكور الشمس
وانكدار النجوم لقوله تعالى اذا الشمس كورت واذا النجوم انكدرت و يوم برق البصر وخسف
القمر لقوله تعالى يسئل ايان يوم القيمة فاذا برق البصر وخسف القمر وجمع الشمس والقمر
يقول الانسان يومئذ اين المفر و يوم انفطار السماء وانتثار الكواكب وانفجار البحار لقوله تعالى
اذا السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت واذا البحار فجرت الى قوله والامر يومئذ لله
و يوم تعنت الوجوه وتخشع الاصوات لقوله تعالى وعنت الوجوه للحي القيوم وخشعت الاصوات للرحمن
فلا تسمع الا همسا و يوم كشف الساق لقوله تعالى يوم يكشف عن ساق و يوم اخذ النواصي والاقدام
لقوله تعالى فيؤخذ بالنواصي والاقدام و يوم تسود الوجوه وتبيضها لقوله تعالى يوم تبيض
وجوه وتسود وجوه و يوم تشخص الابصار لقوله تعالى انما يؤخرهم ليوم تشخص فيه الابصار و يوم
عض الظالم على يديه لقوله تعالى يوم يعض الظالم على يديه يقول يا ليتني اتخذت مع الرسول
سبيلا و يوم تعسر الكافرين لقوله تعالى وكان يوما على الكافرين عسيرا و يوم امتياز المجرمين
والعاصين لقوله تعالى وامتازوا اليوم ايها المجرمون و يوم ختم الافواه وتكلم الايدي و
شهادة الارجل لقوله تعالى اليوم نختم على افواههم وتكلمنا ايديهم وتشهد ارجلهم بما كانوا
يكسبون اللهم انا نستجير بك من فزع ذلك اليوم وقد سماه رسول الله صلى الله عليه و آله
بالفزع الاكبر وقد تقدم اليه عمرو بن معدي كرب الزبيدي مع قومه وكان اول زمان تشرفهم
بخدمته ثم فقال النبي صلى الله عليه و آله يا عمرو يؤمنك الله يوم الفزع الاكبر فاني لا افزع

قال فما الفزع الاكبر

فقال يا عمرو ليس كما تظن ان الناس يصاح بهم صيحة واحدة لا يبقى ميت الا نشر ولا حي الا مات
الا ما شاء الله ثم يصاح صيحة اخرى فينشر من مات فيصفون صفا وتنشق السماء وتهد الارض
وتخر الجبال وتزفر النيران وترمي النار بمثل الجبال فلا يبقى ذو روح الا انخلع قلبه وذكر ذنبه

وشغل بنفسه الا ما شاء الله تعالى واين انت يا عمرو من هذا قال انى اسمع امرا عظيما وهذا الوعد
المنذرة منه ثم قد صارت سببا لاسلامه وايمانه بالله تعالى ورسوله وامن من معه من قومه
وحسن اسلامهم ورجعوا الى قومهم و من كلام امير المؤمنين عليه السلام في وصف ذلك اليوم يوم يشيب
فيه الصغير ويسكر فيه الكبير ويسقط فيه الجنين وتذهل كل مرضعة عما ارضعت يوم عبوس
قمطرير يوم كان شره مستطيرا ان فزع ذلك اليوم ليرهب الملائكة الذين لا ذنب لهم وترعد
منه السبع الشداد والجبال الاوتاد والارض المهاد وتنشق السماء فهي يومئذ واهية و
تتغير فكانها وردة كالدهان وتكون الجبال سرابا مهيلا بعد ما كانت صما صلابا وينفخ في الصور
فيفزع من في السموات والارض الا من شاء الله فكيف من عصى بالسمع والبصر واللسان واليد
والرجل والفرج والبطن ومن كلامه عليه السلام في وصف ذلك اليوم جعل يوم الحشر يوم العرض و
السؤال والحباء والنكال يوم تقلب فيه اعمال الانام وتحصى فيه جميع الاثام يوم تذوب من
النفوس احداق عيونها وتضع الحوامل ما في بطونها وتفرق من كل نفس وحبيبها وتحار في تلك الاهوال
عقل لبيبها اذا انكرت الارض بعد حسن عمارتها وتبدلت بالخلق بعد انيق زهرتها اخرجت
من معادن الغيب اثقالها ونفضت الى الله احمالها يوم لا ينفع الجد اذ عاينوا الهول الشديد
فاستكانوا وعرف المجرمون بسيماهم فاستبانوا وانشقت القبور بعد طول انطباقها واسلمت
النفوس الى الله باسبابها كشف عن الاخرة غطاؤها فظهر للخلائق انباؤها فدكت الارض دكا
دكا ومدت لامر يراد بها مدا مدا واشتد المبادرون الى الله شدا شدا وتزاحفت الخلائق الى المحشر
زحفا زحفا ورد المجرمون على الاعقاب ردا ردا وجد الامر ويحك يا انسان جدا جدا وقربوا للحساب
فردا فردا وجاء ربك والملك صفا صفا يسئلهم عما عملوا حرفا حرفا وجيئ بهم عراة الابدان
خشعا ابصارهم امامهم الحساب ومن وراءهم جهنم يسمعون زفيرها ويرون سعيرها فلم يجدوا
ناصرا ولا وليا يجيرهم من الذل فهم يعدون سراعا الى مواقف الحشر يساقون سوقا فالسموات
مطويات بيمينه كطي السجل للكتب والعباد على الصراط وجلت قلوبهم يظنون انهم لا يسلمون ولا
يؤذن لهم فيتكلمون ولا يقبل منهم فيعتذرون قد ختم على افواههم واستنطقت ايديهم وارجلهم
بما كانوا يعملون يا لها من ساعة ما اشجى مواقعها من القلوب حين ميز بين الفريقين فريق في

الجنة وفريق في السعير من مثل هذا فليهرب الهاربون اذا كانت الدار الاخرة لها يعمل العاملون

فصل هفتم در بیان کیفیت خروج خلایق از قبور در روز نشور و آن اول موقفی است
از مواقف روز قیامت و قال تعالى فَذَرْهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوعَدُونَ
يَوْمَ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ سِرَاعًا كَأَنَّهُمْ إِلَى نُصُبٍ يُوفِضُونَ خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ تَرْهَقُهُمْ ذِلَّةٌ ذَلِكَ
الْيَوْمُ الَّذِي كَانُوا يُوعَدُونَ خطاب بحضرت رسول صلى الله عليه واله وسلم است که بگذار
اینگروه منافقین و کفار را که در لهو و لعب باشند و بموعظه متنبه نمیشوند تا اینکه ملاقات
نمایند روز موعود را که قیامت است روزیکه بیرون میآیند از قبور خود شان بجهت حساب
مجازات در حالتیکه سرعت کنندگان باشند بسوی داعی حق بتعجیل و اجابت خواهند نمود منادی
حقتعالی را در حالتیکه دیدههای ایشان خاشع است از خوف الهی و فرو میگیرد ایشانرا ذلت
وخواری و اینست همان روزیکه وعده کرده شده اند با آن روز و قال تعالى وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ
الْآزِفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ كَاظِمِينَ یعنی بترسان خلایق را از روز قیامت که دلهای
گناهکاران از شدت ترس و خوف و فزع حرکت مینماید و بحنجره ایشان بند میشود در
حالتیکه فرو برند غیظ خود را پس خلایق از قبرهای خود بیرون آیند با سر و پای برهنه گرسنه
و تشنه و ژولیده و حیران و خاک آلوده و ترسان و محزون و گریان و از شدت دهشت
و وحشت نفخه صور مدهوش و سراسیمه و هراسان و از مشاهده تزلزل سموات و ارضین
و خروش ملائکه سبع سموات و بروز و ظهور غضب پروردگار دهان و دیدههای ایشان حیران
مانده و باطراف خود نگران باشند و قال تعالى يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمْ إِنَّ زَلْزَلَةَ
السَّاعَةِ شَيْءٌ عَظِيمٌ يَوْمَ تَرَوْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا أَرْضَعَتْ وَتَضَعُ كُلُّ ذَاتِ حَمْلٍ
حَمْلَهَا وَتَرَى النَّاسَ سُكَارَى وَمَا هُمْ بِسُكَارَى وَلَكِنَّ عَذَابَ اللَّهِ شَدِيدٌ و در معالم الزلفى
عن العياشي بسنده عن الصادق عليه السلام اذا كان يوم القيمة حشر الله الخلائق في صعيد واحد
حفاة عراة عزلا قال فقلت جعلت فداك ما الغرلة قال كما خلقوا اول مرة فيقفون حتى يلجمهم
العرق و در مجمع المعارف بروایت شیخ مفید علیه الرحمة آنکه با این حال در سر قبر هزار سال
و اله و حیران با این حال شقاوت مآل باز داشته میشوند تا بعد از آن حاکم قهار چه حکم فرماید

ذلك

وبروایت دیگر آنکه از شدت حیرت وحسرت در مدت سیصد سال یکقدم در لحد ویکقدم بر لب
قبر حیران بمانند وآرزوی آن کنند که کاش دو باره بجانب قبر بر میگشتیم وبروایت شیخ صدوق ره
از حضرت صادق علیه السلام آنکه آن بزرگوار روایت کرد از جد خود امیر المؤمنین علیه السلام نیست احدی
که از قبر بیرون آید مگر آنکه دو ملک بازوهای او را چسبیده گویند اجابت کن امر پروردگار
خود را ودر روایت دیگر آنکه غیر از مؤمنین چون از قبر خود بیرون آیند روهای ایشان سیاه
وفریاد میکنند ومیگویند واحسرتاه وواثبوراه ودر تفسیر علی بن ابرهیم از حضرت صادق ع
روایت کرده که جبرئیل ع برسول خدا صلی الله علیه وآله نازل شد واو را بجانب بقیع برسر قبری
برد وصیحه کشید بر صاحب قبر که قم باذن الله فخرج منه رجل ابیض الرأس واللحیة یمسح التراب
عن وجهه وهو یقول الحمد لله والله اکبر فقال جبرئیل عد باذن الله ثم انتهی به الی قبر آخر فقال قم
باذن الله فخرج منه رجل مسود الوجه وهو یقول واحسرتاه وواثبوراه فقال جبرئیل عد الی ما
کنت فیه فقال یا محمد هکذا یحشرون یوم القیمة فالمؤمنون یقولون هذا القول وهؤلاء
یقولون ما تری ودر دعاء ابی حمزه الثمالی رضی الله عنه ابکی لخروجی من قبری عریانا ذلیلا
حاملا ثقلی علی ظهری انظر مرة عن یمینی واخری عن شمالی اذ الخلایق فی شأن غیر شأنی وجوه
یومئذ مسفرة ضاحکة مستبشرة ووجوه یومئذ علیها غبرة ترهقها قترة وذلة ودر بعضی
از کتب اخبار وارد شده وروایت کرده اند که باسرافیل امر الهی میرسد که نفخ کن در صور بجهت زنده
شدن خلایق پس اسرافیل در صور ندا میدهد که ایتها الارواح الخارجة وایتها العظام
النخرة والاجساد البالیة والعروق المتقطعة والجلود المتمزقة والشعور المتساقطة قوموا لفصل
القضاء پس بحکم خداوند جبار سرها بیکدفعه از قبور بیرون میآید چنانکه حقتعالی بیان
فرموده فاذا نفخ فی الصور فاذا هم قیام ینظرون پس واله وحیران از قبرها بیرون آیند
ینظرون الی السموات قد انشقت والی الارض قد بدلت والی العشار قد عطلت والی الوحوش
قد حشرت والی البحار قد سجرت والی النفوس قد زوجت والی الزبانیة قد احضرت والی الکفار
قد کورت والی الموازین قد نصبت والی الجنة قد ازلفت علمت نفس ما احضرت فیقال یا ویلنا
من بعثنا من مرقدنا هذا ما وعد الرحمن وصدق المرسلون فیخرجون من القبور عریانا اعاذنا الله

وجمیع المؤمنین والمؤمنات من عقبات هذا الیوم ونکباته بمحمد وآله وعترته وذریته
صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین بدانکه مستفاد از اخبار آنکه اول کسیکه مبعوث
میشود در روز قیامت وقدم بعرصه محشر میگذارد حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله خواهد
بود وبا او خواهد بود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وفی معالم الزلفی عن الصدوق ره باسناده عن الرضا
علیه السلام عن آبائه عن امیر المؤمنین علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله یا علی سئلت
ربی فیک خمس خصال فاعطانی اما اولها فسئلت ربی ان اکون اول من تنشق عنه الارض وانفض
التراب عن راسی وانت معی فاعطانی والروایات بهذا المعنی متظافرة عند الاصحاب بطرق الشیعة
من انهما صلوات الله علیهما یبعثان معا قبل بعث الخلایق ویبعث بعدهما الانبیاء والمرسلون ع
الائمة الصادقون والشهداء والصدیقون واصحاب یمین که مؤمنین واتباع امیر المؤمنین ع
وخواص از شیعیان آن بزرگوارند که از برکت آن بزرگوار وآل اطهار او حال ایشان نیکو
سعادتست از قبور خود خارج میشوند با روی سفید مانند برف وزبان ایشان ناطق است
بقول الحمد لله والله اکبر وبر ایشان پوشیده میشود لباس سفید نورانی یا آنکه همان کفن
ایشان لباس ایشان خواهد بود ومتقین ومخلصین از مؤمنین بر ناقه های نور سوار شده بعرصه
محشر در آیند در کمال عزت واحترام لا خوف علیهم ولا هم یحزنون وروی الشیخ الصدوق علیه الرحمة
فی الخصال وکذا الشیخ فی الامالی باسنادهما عن امیر المؤمنین علیه السلام قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله اهل ولایتک یخرجون یوم القیمة من قبورهم علی نوق بیضاء شرک نعالهم
نور یتلألأ قد سهلت لهم الموارد وخرجت عنهم الشدائد واعطوا الامان وانقطعت عنهم الاحزان
حتی ینطلق بهم الی ظل عرش الرحمن یوضع بین ایدیهم مائدة یاکلون منها حتی یفرغ من الحساب یخاف
الناس ولا یخافون ویحزن الناس ولا یحزنون وفی تفسیر علی بن ابرهیم باسناده عن الصادق ع
قال سئل علی علیه السلام رسول الله صلی الله علیه وآله عن تفسیر قوله تعالی یوم نحشر المتقین
الی الرحمن وفدا قال یا علی الوفد لا یکون الا رکبانا اولئک رجال اتقوا الله فاحبهم واختصهم
ورضی اعمالهم فسماهم الله المتقین ثم قال یا علی والذی فلق الحبة وبرء النسمة انهم لیخرجون
من قبورهم بیاض وجوههم کبیاض الثلج علیهم ثیاب بیاضها کبیاض اللبن علیهم نعال الذهب

شراکها من لؤلؤ یتلألأ و فی الکافی مثله مع زیادة من قوله صلی الله علیه و آله و ان الملئکة
لتستقبلهم بنوق العز علیها رحائل الذهب مکللة بالدر و الیاقوت و عن شیخ الطوسی ره
بسنده عن ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام لا یخرج ولینا من الدنیا الا و الله و رسوله و نحن
راضون عنه یحشره الله علی ما فیه من الذنوب مبیضا وجهه مستورة عورته آمنة روعته
لا خوف علیه و لا حزن و ذلک انه لا یخرج من الدنیا حتی یصفی من الذنوب اما بمصیبة من مال
او نفس او ولد او مرض و ادنی ما یصنع بوان یریه الله رؤیا مهولة فیصبح حزینا لما راه فیکون
ذلک کفارة له او خوفا یرد علیه من اهل دولة الباطل او یشدد علیه عند الموت فیلقی الله عز و
جل طاهرا من الذنوب آمنا روعته بمحمد و امیر المؤمنین و الهما سلام الله علیهم اجمعین ثم یکون
امامه احد الامرین رحمة الله الواسعة التی هی اوسع من اهل الارض جمیعا او شفاعة محمد
و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما فعند ذلک تصیبه رحمة الله الواسعة و کان احق بها و اهلها
و له احسانها و فضلها و فی روایة الصدوق ره باسناده عن الباقر قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله یاتی یوم القیمة قوم علیهم ثیاب من نور علی وجوههم یعرفون باثار السجود یتخطون
صفا بعد صف حتی یصیروا بین یدی رب العالمین یغبطهم النبیون و الملائکة و الشهداء و الصالحون
قال له عمر بن الخطاب من هؤلاء یا رسول الله الذین یغبطهم الملئکة و النبیون و الشهداء و الصالحون
قال اولئک شیعتنا و علی امامهم و الاخبار بهذا المعنی کثیرة جدا و اما اهل عصیان و طغیان و
مرده و اهل ضلال و سایر ناس از منافقین و کفار پس کیفیت حشر ایشان و شداید حالات و
فضایع احوال ایشان در یوم نشور فظیع و شدید است و قال تعالی یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِیهِ
وَأُمِّهِ وَأَبِیهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِیهِ نستجیر بالله سبحانه و تعالی من فزع ذلک الیوم و شداید
در کافی از حضرت علی بن الحسین علیهما السلم روایت کرده که حقتعالی زنده نماید مردم را در روز
حشر و رانده میشوند بسوی صحرای محشر تا آنکه میایستند در یکی از عقبات محشر و از دحام
و جمعیت نمایند و در آن عقبه مسدود میشود راه عبور ایشان و ممنوع میشوند از گذشتن
از آن عقبه و بعضی اجتماع نمایند و بر روی یکدیگر سوار شوند پس تنک میشود نفسهای
ایشان و عرق از بدنهای ایشان میریزد و امر بر ایشان سخت میشود و اشتداد مینماید نالهای

خلق و بلند میشود صداهای ایشان بگریه و ناله و آن اول هول و دهشت روز قیامتست
پس خطاب از مصدر جلال الهی در رسد که از این عقبه نخواهید گذشت مگر آنکه هر کس مظالم
خود را از ظالم خود اخذ نماید و هر کسی که مظالمی در نزد ظالمین خود دارد بگیرد پس میبخشند
هر صاحب مظلمه بآن کسیکه حق او را از اموال و غیر آن غصب نموده و بغیر رضا حق مال او را
خورده پس در آویخته میشوند خلایق بیکدیگر و شدید میشود امر بر ایشان و شدت مینماید
فزع ایشان و بسیار میشود عرق ایشان که تمنای خلاصی از آن عقبه مینمایند پس در آنوقت
ندای دیگر از جانب حق تعالی در رسد که اگر دوست داشته باشید گذشتن از این عقبه را
پس هبه نمائید مظالم را آنگاه خوشحال میشوند و بعضی هبه نمایند مظالم خود را و بعضی
راضی نشوند پس حقتعالی اذن دهد تا از آن عقبه بگذرند و قدم بجانب عرصه محشر زنند
و در بعضی از روایات از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله آنکه جای خلایق چنان تنک
شود مانند تیری که در کنانه خود جای گرفته باشد و فرمود احسنهم حالا من وجد لقدمه
موضعا و لنفسه متسعا **فصل هشتم** در بیان اوضاع محشر و گرفتاری روز
رستخیز بر سبیل اجمال چون حقتعالی اذن فرماید خلایق را در گذشتن از عقبه مذکوره
و در آمدن خلق بعرصه محشر پس امر نماید که نصب کنند دیوان خلایق را دیوان حساب
و دیوان حسنات و دیوان سیئات و فی الکافی باسناده عن الصادق علیه السلم ان الدواوین
یوم القیمة ثلاثة دیوان فیه النعم و دیوان فیه الحسنات و دیوان فیه السیئات و امر فرماید
که ملائکه هفت آسمان نازل شوند و صفوف ملائکه بسته میشود در اطراف خلایق و صفوف
انبیا آراسته میشود و عرش الهی سایه انداز در بالای صفحه از صحرای قیامت و سیله
سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم که منبریست که هزار مرقاة و پله از برای آن میباشد
نصب میشود و سید انبیا بر آن منبر بالا رود و سید اوصیا لواء حمد را بدست گرفته
بر پله دویم آن منبر میایستد و لواء حمد علمی است از نور که طول آن بقدر هزار سال راه است
و از برای آن سه شقه است که یکی بجانب مشرق کشیده شده و دویمی بجانب مغرب و سیمی
در وسط است و آن بدست حضرت امیر المؤمنین علیه السلام خواهد بود که سایه میاندازد

باطراف وجوانب و در زیر آن منبر و لوای احمد انبیا نشسته باشند بر منابر از نور و صدیقین و شهدا و اصحاب یمین از امت سید انبیا و خلص از شیعیان امیر المؤمنین در یمین و یسار منبر رسولخدا صلی الله علیه و آله جای گرفته باشند و در صحرای دیگر از محشر دود سیاهی از جهنم بلند میشود و از برای آن سه شعبه است و سایه می اندازد بر سر اهل عصیان و طغیان و قال الله انطلقوا الی ظل ذی ثلث شعب و طبرسی در مجمع البیان فرموده است که بعضی چنین گفته اند که شعبه از آتش جهنم بیرون میاید مانند سرادق و سه شعبه میشود و خلایق در آن شعبها باشند تا فارغ شوند از حساب و چون در آن سایه واقع شوند دفع نمیشود از ایشان حرارت آتش و منخسف میشود نور ماه و آفتاب و کامل میشود ظلمت اهل محشر و عطش غلبه نماید بر خلایق و عن الباقر علیه السلم فی تفسیر آیه الشریفه الیوم تجزون عذاب الهون فرمودند که مراد عطش است و زمین محشر گداخته میشود و چون اوضاع هولناک محشر چیده شود امر از جانب حقتعالی در رسد که خلایق در عقبه کوده سابقة الذکر بیرون آیند و در عرصه محشر در آیند پس در آورند خلق اولین و آخرین بآن عرصه هولناک و قدم زنند بجانب حساب و مجازات باحوال مختلفه و حالات متشتته در حالتیکه عرق ایشانرا فرو گرفته و در حدیث نبوی است که بعضی آنقدر عرق کنند که عرق ایشان برسد بپای ایشان و بعضی بساق ایشان و بعضی تا قلب ایشان میرسد قال صلی الله علیه و آله ان یوم القیمة تعرق الناس فمنهم من یبلغ عرقه نصف ساق و منهم من یبلغ رکبته و فخذه و منهم من یبلغ عرقه و فی بعضی از اخبار نبویه چنانکه در زبدة المعارف است که رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمودند که مردم از قبرها بیرون خواهند آمد پا برهنه و سر برهنه و میایستند در عرصه قیامت هفتاد سال که نظری از جانب حقتعالی بایشان نمیشود و احدیرا یارای تکلم نیست پس شروع مینمایند بگریه کردن آنقدر گریه کنند که اشک دیدهای ایشان تمام شود پس مدتی خون گریه کنند و آنقدر گریه کنند که بلجام شود پس از آنجا بموقف دیگر در آیند و ملائکه آسمانها اطراف ایشانرا بگیرند مانند حلقه انگشتر و بمقتضای آیه شریفه یومئذ یصدر الناس اشتاتا لیروا اعمالهم یعنی یخرجون الی القبور الی الموقف مختلفین و قوله تعالی و یوم تقوم الساعة یومئذ یتفرقون و قوله تعالی ان یوم الفصل کان میقاتا

یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا پس خلایق فوج فوج بعرصه محشر در آیند بحالات مختلفه در مجمع البیان و جامع الاخبار روایت نموده اند از معاذ بن جبل که در منزل ابو ایوب انصاری در خدمت رسولخدا صلی الله علیه و آله نشسته بودیم پس معاذ سؤال نمود از تفسیر قوله تعالی یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمودند که ای معاذ سؤال کردی از امر عظیمی پس اشک از چشمهای مبارکش سیلان نمود و فرمود محشور میشوند ده صنف از امت من بحالات و صفات مختلفه متمیزه که مبدل خواهد شد صورتهای ایشان صنف اول از ایشان محشور میشوند بصورت قرده و بوزینه کان صنف دویم از ایشان محشور میشوند بصورت خنازیر و خوکان صنف سیم از ایشان محشور میشوند منکوس که روهای ایشان که روهای ایشان بر روی زمین کشیده میشود و پاهای ایشان بجانب سر ایشان باشد که معکوس محشور میشوند صنف چهارم اعمی و کور محشور میشوند صنف پنجم محشور میشوند لال و کر صم بکم لا یعقلون صنف ششم محشور میشوند در حالتیکه میخایند و مضغ میکنند زبانهای خود شانرا و گوشت بدن خود را میگزند و چرک و خون از دهنهای ایشان جاریست که از بوی دهان ایشان اهل محشر متاذی میشوند صنف هفتم محشور میشوند در حالتیکه دستها و پاهای ایشان قطع و جدا شده باشد صنف هشتم محشور میشوند برهنه در حالتیکه بر شاخهای بلندی از آتش بسته شده باشند صنف نهم محشور میشوند در حالتیکه بوی بد ایشان بدتر از جیفه و مردار است صنف دهم محشور میشوند در حالتیکه لباسهای آتش پوشیده باشند اما صنف اول که بصورت قرده و بوزینه کانند پس ایشان نمامین از امت من باشند که بین مسلمانان نمامی میکنند و صنفی که بصورت خنازیر و خوکانند پس آنها کسانی باشند که مال حرام میخورند و صنفی که منکوسا محشور میشوند کسانی باشند که خورنده ربا باشند و صنفی که کور محشور میشوند کسانی باشند که بظلم و جور در میان مردم حکم مینمایند و صنفی که لال و کر محشور میشوند کسانی باشند که باعمال خود عجب نمایند و صنفی که السنه خود را مضغ مینمایند کسانی باشند که بعلم خود عمل نمینمایند و علما و قضاتی باشند که افعال و اعمال ایشان مخالفست با اقوال ایشان و آن صنفی که مقطوع

محشود

الا یدی و الارجل کسانی هستند که اذیت همسایگان مینمایند و آن صنفی که برهنه و بر
شاخهای از آتش بسته باشند کسانی هستند که سعایت مینمایند از برای مسلمانان در
نزد سلاطین و ولاة ایشان و آن صنفیکه بدبوتر از جیفه مردارند کسانی باشند که متمتع
بلذات و شهوات نفسانیه خود میباشند و حبس مینمایند حق الله سبحانه و تعالی را که در اموال
ایشان است از خمس و زکوة و مال فقرا و آن صنفیکه لباسهای آتش بایشان پوشیده میشود
کسانی هستند که تکبر مینمایند بر مسلمانان و اهل کبر و خیلاء خواهند بود و جناب رسولخدا
صلی الله علیه و آله قبل از وفات خود بیان فرمودند در آن آخر خطبه که در آن خطبه اتمام
حجت بر امتان خود فرمودند در معالم الزلفی آن خطبه را از صدوق علیه الرحمة نقل نموده است
و او بسند خود از ابن عباس و ابو هریره روایت کرده است و مجلسی علیه الرحمة نیز در بحار
کبیر بعضی از فقرات آنرا از ابن عباس روایت کرده است پس گروهی وارد صحرای محشر شوند در
حالتیکه بجذام گرفتار اند و دستهای ایشانرا غل کرده باشند و آنها کسانی هستند که قرآنرا
تعلیم گرفته باشند و لکن متعمد بودند در ترک قرائت آن تا آنکه فراموش نمودند قرآنرا
قال صلی الله علیه و آله من تعلم القرآن ثم نسیه متعمدا لقی الله یوم القیمة مجذوما مغلولا
و گروهی وارد صحرای محشر میشوند که شدید است غضب خداوند بر ایشان در حالتیکه در
درجه یهود و نصاری بوده باشند بحسب مقام و آنها کسانی باشند که تعلیم قرآن گرفته اند
و لکن عمل ننموده اند بقرآن و اختیار نمودند محبت دنیا را بر عمل کردن بقرآن قال صلی الله علیه و آله
من تعلم القرآن فلم یعمل به و آثر علیه حب الدنیا و زینتها استوجب سخط الله عز و جل و کان فی
الدرجة مع الیهود و النصاری الذین ینبذون کتاب الله وراء ظهورهم و گروهی وارد شوند
که استخوانهای ایشان کوبیده و درهم شکسته باشد آنها کسانی باشند که قرآنرا تعلیم گرفته
باشند بجهت ریاء و سمعه که بآن مباهات کنند و طلب نمایند دنیا را قال صلی الله علیه و آله
و من تعلم القرآن یرید به ریاء و سمعة لیماری به السفهاء و یباهی به العلماء و یطلب به الدنیا بدد
الله عز و جل عظامه یوم القیمة و گروهی وارد شوند که کوبیده باشد در دو چشم ایشان دو
میخ از آتش و آنها کسانی باشند که بنامحرمان از روی ریبه نظر نمایند و قال صلی الله علیه و آله

من ملاء عینه امرأة حراما حشاها الله عز و جل یوم القیمة بمسامیر من نار و حشاهما نارا حتی
یقضی بین الناس و گروهی وارد شوند که روهای ایشان سیاه و ظلمانی باشد و آنها کسانی
باشند که قرائت قرآن نمایند بجهت سمعه و ریاء و قال صلی الله علیه و آله و من قرء القرآن یرید
به السمعة و التماس الدنیا لقی الله عز و جل و وجهه مظلم و گروهی وارد شوند که معلق باشند
بلسانهای خود و آنها کسانی باشند که در دنیا شهادت بناحق دهند قال صلی الله علیه و آله من شهد شهادة
زور علی رجل مسلم او ذمی او من کان من الناس علق بلسانه یوم القیمة و هو مع المنافقین
فی الدرک الاسفل من النار و گروهی وارد شوند اعمی و کور و آنها کسانی باشند که قرائت
قرآن مینمایند و عمل بقرآن نمینمایند قال صلی الله علیه و آله من قرء القرآن و لم یعمل به حشره الله
یوم القیمة اعمی و گروهی وارد شوند که تنهای ایشان سیاه گوشتهای آنها را میجوند تا آنها را
وارد جهنم نمایند و آنها کسانی باشند که سعی نمایند تا آنکه نمیمه و سخن چینی در میان
مردم نمایند قال صلی الله علیه و آله من مشی فی نمیمة بین اثنین سلط الله علیه فی قبره نارا
تحرقه الی یوم القیمة فاذا خرج من قبره سلط الله علیه تنینا اسود ینهش لحمه حتی یدخل النار
و گروهی وارد شوند مغلول الیدین و متفرق الاعضاء و آنها کسانی باشند که ظلم نموده
باشند بر مسلمانان و سیلی و لطمه بر روی مسلمانان زده باشند قال صلی الله علیه و آله
و من لطم خد مسلم لطمة بدد الله عظامه یوم القیمة ثم سلط الله علیه النار و حشره مغلولا حتی
یدخل النار و گروهی وارد شوند که مثل ذره و مورچه باشند در حقارت و بصورت انسانی باشند
و آنها کسانی باشند که ظلم بر فقرا کرده باشند و تکبر بر ایشان کرده باشند و حقیر شمردند بندگان
خدا را قال صلی الله علیه و آله من بغی علی فقیر و تطاول علیه و استحقره استحقره الله یوم القیمة
مثل الذرة فی صورة الرجل حتی یدخل النار و گروهی وارد شوند که مار عظیم بسیار بلندی بر
ایشان مسلط باشد که عذاب نماید ایشانرا و آنها کسانی باشند که تازیانه ظلم در دست ایشان
باشد که بشخص جائر بدهند همان تازیانه ها مبدل شوند بحیات طوال قال صلی الله علیه و آله
و من یعلق سوطا بین یدی سلطان جائر جعله الله عز و جل حیة طولها ستون الف ذراع فتسلط
علیه و گروهی وارد شوند که هفتاد هزار ملک بر او تازیانه زنند آنها کسانی باشند که نسبت

زنا بمسلم و مسلمه دهند و افترا بر ایشان بندند قال صلی الله علیه و آله و من رمی محصنا او محصنة
احبط الله عمله و جلد یوم القیمة سبعون الف ملك من بین یدیه و من خلفه و گروهی وارد
شوند که گوشت صورتهای ایشان از زهر عقارب و حیات ریخته شده باشد و مانند جیفه مرده
بوی عفونتهای ایشان بلند شود که اهل محشر از آن متاذی باشند آنها جماعتی باشند که
در دنیا شراب خورده باشند و فرمود که شارب الخمر هر جرعه از شرابی که در دنیا خورده
باشد جرعه از صدید جهنم خواهد نوشید قال ع من شرب الخمر فی الدنیا اسقاه الله عز و جل
من الاساود و من سم العقارب شربة یتساقط لحم وجهه فی الاناء قبل ان یشربها تفسخ لحمه
و جلده کالجیفة یتاذی به اهل الجمع و ان مات قبل ان یتوب کان حقا علی الله عز و جل ان
یسقیه بکل جرعة شرب منها فی الدنیا شربة من صدید جهنم و گروهی وارد شوند که چرك و
خون زیاد از فروج و عورات ایشان بیرون میاید و چنان عفونتی از آنها ظاهر میشود که اهل
جهنم از آنها متاذی باشند و آنها کسانی باشند که بزنان شوهردار زنا کنند قال صلی الله علیه و آله
و من فجر بامراة و لها بعل تفجر من فرجیهما من صدید و ان مسیرة خمسمائة عام یتاذی اهل النار
من نتن ریحهما و گروهی وارد شوند با حیات و عقارب که آتش اشتعال نماید بر ایشان آنها
کسانی باشند که زنا نمایند در دنیا با زنی چه از مسلمه و چه از غیر مسلمه و قال صلی الله علیه و آله
من زنی بامرئة یهودیة او نصرانیة او مجوسیة او مسلمة او امة او کانت من الناس فتح الله علیه فی
قبره ثلثمائة الف باب من النار یخرج منها حیات و عقارب و شهب من النار فهو یحترق الی یوم
القیمة حتی یؤمر به الی النار یتاذی الناس من فرجه فیعرف به یوم القیامة حتی یؤمر به الی النار
فیتاذی به اهل الجمع مع ما هم فیه من شدة العذاب لان الله حرم المحارم و ما احد اغیر من الله
و من غیرته انه حرم الفواحش و حد الحدود و گروهی وارد شوند که بوی کثافات ایشان
بدتر و شدیدتر باشد از جیفه و مردار که تمام اهل محشر از تعفن و نحوست آنها متاذی شوند
و آنها از اهل تابوت خواهند بود و این جماعت کسانی باشند که لواط کنند با مردان و پسران
و قال صلی الله علیه و آله من نکح رجلا او غلاما حشره یوم القیمة انتن من الجیفة یتاذی به الناس
حتی یدخل جهنم و لا یقبل الله منه صرفا و لا عدلا و احبط الله عمله و یدعه فی تابوت مشدود

بمسامیر من حدید و گروهی وارد شوند که قطعه از زمین آتش شود و طوق گردید بر گردن آنها
ایشان کسانی باشند که غصب نمایند خانه یا زمین مسلمانان را قال صلی الله علیه و آله من خان
جاره شبرا من الارض طوقه الله یوم القیمة الی سبع ارضین نارا و در آخر خطبه فرمودند الا
و ان الله جل اسمه لم یدع شیئا مما یحبه الا و قد بینه لعباده و نظام عنه لیهلك من هلك عن
بینة و یحیی من حی عن بینة الا و ان الله عز و جل لا یظلم بظلم و لا یجاوزه ظلم و هو بالمرصاد
لیجزی الذین اساؤا بما عملوا و یجزی الذین احسنوا بالحسنی مجلسی علیه الرحمه در بحار
از کتاب محاسن از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده که روز قیامت بر انگیزانند خداوند عالم باد
متعفن بدبوئی را که متاذی میشوند از بوی آن تمام اهل محشر بقسمی که راه نفس ایشان بسته
شود و نتوانند نفس بکشند از شدت عفونت آن ریح آنگاه خطاب میشود با اهل محشر که آیا میدانید
این ریح متعفن از چیست که از آن متاذی شدید پس اهل محشر بفزع آیند و عرض کنند نمیدانیم
و لکن اذیت شدیم از آن تمام اذیت پس ندا رسد که این بوی فرج زناکاران است که در دنیا زنا کرده
و توبه ننمودند تا خدا را ملاقات کردند پس لعنت کنید ایشان را آنگاه تمام اهل محشر بر ایشان لعنت کنند
و نیز در امالی روایت کرده است که حقتعالی قسم یاد کرده که هیچ بنده نخواهد بود که در دنیا شراب
خورده باشد مگر آنکه روز قیامت بقدر آنکه شراب خورده باشد در دنیا بچشانند باو از حمیم
و شارب الخمر محشور میشود در حالتیکه روی او سیاه و چشمهای او کبود و زبانش از پشت سر
او بیرون آمده باشد و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که اگر مردی لواط کند عرش الهی
بلرزه در آید و ملوط را بر روی جسر جهنم حبس نمایند تا مردم از حساب فارغ شوند و رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود هر کس لواط نماید در روز قیامت جنب محشور میشود و آب
دنیا او را پاك نکند و حضرت باقر علیه السلام فرمود که خداوند بعزت و جلال خود قسم یاد کرده
که بر استبرق و حریر بهشت نخواهد نشست کسی که بود براو وطی کنند و حضرت صادق علیه السلام
فرمود که چون قوم لوط کردند آنچه کردند زمین بدرگاه خداوند گریست تا که گریه اش باسمان
و از آسمان گریه اش بعرش رسید پس خطاب شد باسمان که سنگ بر سر ایشان ببارد و بزمین
امر شد که آن قوم را فرو برد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که هر کس بمیرد با اصرار بلواط البته

خداوند فرماید که یکی از آن سنگها را بر او زنند که مرگش بآن سنگ باشد و کسی آن سنگ را نبیند
و در چند حدیث باین معنی تفسیر شده است آیهٔ وَمَا هِيَ مِنَ الظَّالِمِينَ بِبَعِيدٍ یعنی این عقوبت
قوم لوط از ظالمان امت تو که این عمل نمایند دور نیست و بروایت ابن شهر آشوب در زمان خلافت
عمر بن خطاب غلامی آقای خود را کشت عمر حکم کرد تا آن غلام را بکشند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
از سبب آن پرسید آن غلام عرض کرد که بجبر با من وطی کرد آنگاه از اولیاء مقتول پرسید که او را دفن
کرده اید عرض کردند بلی حال او را دفن کرده ایم پس آن بزرگوار بعمر فرمود که غلام را حبس نما و فرمود
بعد از سه روز نزد من آیند تا ماجرا معلوم شود پس بعد از سه روز رفتند و قبر آن مقتول را
شکافتند کفنی یافتند خالی و میت را نیافتند در قبر پس حضرت تکبیر گفت و فرمود والله دروغ
نگفته ام والله شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر کس از امت من عمل قوم لوط کند و بمیرد در
آن حال بی توبه بمیرد آنقدر او را مهلت دهند که در لحد بگذارند سه روز بیشتر طول نکشد
که زمین او را فرو برد تا بقوم لوط برسانند و با ایشان محشور شود و حضرت رضا علیه السلام فرمودند
که روز قیامت لواط کننده را در کنار جهنم حلق آویز کنند و بعد از حساب خلایق او را در جهنم
اندازند و در هر طبقه از برای او عذابی خواهد بود تا آخر طبقات و در حدیث نبوی است که
حذر کنید از نظر و صحبت ساده گان که فتنه ایشان بدتر از دختران پرده نشین است و فرمود
هر کس پسری را از روی شهوت ببوسد حقتعالی روز قیامت لجامی از آتش بر دهن او زند
و در روایت دیگر گویا با مادر خود هفتاد مرتبه زنا کرده باشد و مفسرین در آیه شریفه الَّذِينَ
يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ گفته اند که خورندگان ربا
و منفعت گیرندگان در دراهم و دنانیر در روز قیامت بشکل و هیئت مجانین و دیوانگان
از قبور خود برخیزند و اهل عرصات ایشان را باین علامت و نشانه بشناسند و حضرت
صادق علیه السلام فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که در شب معراج دیدم
جمعی را که هر چند میخواستند برخیزند نمیتوانستند از بزرگی شکم سبب سؤال کردم گفتند
ما کسانی هستیم که رباخوار بودیم در دنیا و فرمود هر کس سود و ربا خورد حقتعالی پر کند
شکم او را از آتش جهنم بقدری که ربا خورده پس اگر از این مال کسب کند هیچ عملی از او مقبول

نشود و همیشه در لعنت خدا و ملائکه است تا قیراطی از آن با وی است و فرمود گناه ربا هفتاد
جزو است سهل ترین آنها مثل زنای با مادر است در کعبه و در روایت دیگر شکم رباخوار در
روز قیامت پر از مار باشد و از بیرون بدن او پیدا باشد و در حدیث موثق از حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که هر کس دشنام و فحش دهد مرد
مؤمن و زن مؤمنه را در روز قیامت هفتاد هزار ملک بر او تازیانه زنند و پاره ها گوشت
بدن او را پاره کنند و بعد از آن او را بجهنم برند و بروایتی فحاش در آخرت بصورت سگ
باشد و در حدیث منقول از رسول خدا صلی الله علیه و آله آنکه کسانیکه شهادت ناحق دهند
در دنیا در روز قیامت آویخته شوند بر زبانهای خود و معذب باشند با منافقین و در
روایت دیگر فرمود که هفت نفرند که در قبر رو گردان از قبله باشند شراب فروش و کسانی
که باصرار شراب خورند و کسانی که شهادت ناحق دهند و کسانیکه حبس نمایند غلات را که محتکر
باشند و کسانیکه ربا خورند و کسانیکه عاق والدین باشند و کسانی که نوحه گری نمایند
بر اموات در مجالس از برای اهل عزا و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که
کسانیکه بهتان بر مسلمانان زنند حقتعالی محشور مینماید ایشان را در چرک و ریم فرج زنا
کاران تا از عهده گفتار خود بیرون آیند و در حدیث ابوذر رحمه الله از رسول خدا صلی الله
علیه و آله که چون روز قیامت شود از جانب خداوند ندا رسد که کجایند ظالمان و اعوان ظالمان
و هر کس لیقه در دوات ایشان گذاشته باشد و یا سر کیسه از برای ایشان بسته باشد یا مرکبی
بایشان داده باشد همه را با ظالمین محشور نماید و مستفاد از آیات و اخبار آنکه عذاب و شومی
این طایفه در روز رستخیز از همه کس بیشتر است و این معنی که عذاب و بدبختی این طایفه از همه کس بیشتر
علاوه از آیات و اخبار وارده در باب ظالمین مستفاد میشود از حدیث معروف که یکی از لشکریان
ابن سعد ملعون در روز عاشورا اسلحه بر حضرت سید الشهداء علیه السلام وارد آورد با آنکه آن
بزرگوار تمام صبر بود و بر آن قوم نفرین نکرد بنوعیکه ملائکه از صبر آنجناب تعجب نمودند چنانکه
وارد شده و لقد عجبت من صبرک ملائکة السموات بر آن لعین نفرین کرد و در حق او فرمود که
حشرک الله مع الظالمین یعنی خدا ترا در روز قیامت با ظالمین محشور نماید پس معلوم میشود که

اینکه گروه در روز قیامت انبوه خلاء واشد عذابها خواهند بود از سایر خلایق و رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود که هر کس تازیانه خالی ظالمی را بدست گیرد حقتعالی آنرا در روز قیامت ماری
گرداند که هفتاد گز باشد بر او مسلط گرداند و فرمود امیر نشود کسی بر ده نفر یا زیاده مگر
آنکه در قیامت دستهای او را بر گردن او بسته و غل کرده آورند پس اگر ظلم نکرده باشد دستهای
او را بگشایند و الا غل بر او افزایند و او را بکنار جهنم حبس نمایند و حضرت صادق علیه السلم
فرمود اعوان ظالمین روز قیامت در سرادقات آتش خواهند بود تا خداوند از حساب خلایق
فارغ شود بالجمله گرفتاری روز قیامت و شدائد احوال خلایق بجهت قبایح اعمال و
شنایع افعال و کثرت معاصی و قلت آن بنحوی است که خارج است از حیطه عقول و احصاء
و اخبار وارده در این باب محتاج بدفاتر و کتابهاست و این مؤلف را سعه ذکر آن نیست باید رجوع
نمود بمؤلفات اصحاب رضوان الله علیهم و کتبی که معد نموده اند از برای ذکر این اخبار و تفاسیری
که در ضمن آیات نازله در باب قیامت و احوال آن وارد شده از جمله شدائد یوم نشور
آنستکه مردم میبینند آنچه را که در دنیا بآن عمل نموده اند و در وصف آن روز است که حقتعالی
میفرماید یَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ که سرها و عقیده های مردم ظاهر و منکشف میشود در حالتیکه
صفوف انبیا و ملائکه مقربین آراسته شود و خلایق صف در صف ایستاده باشند که آدمی
محشور میشود با حالات و احوالی که در دنیا زندگانی نموده و با آن اعمال قبیحه شنیعه که مشغول
بآن بوده و با نیات قبیحه که در دل او جا گرفته بود و همه خلق باو نگران باشند و مشاهده
نمایند شخص را بآن رسوائی و گرفتاری و ملائکه غلاظ و شداد بامر الهی اطراف او را گرفته
باشند و بآن وصف و حالت او را در معرض عتاب و خطاب پروردگار آورند و بسا باشد که
نفسها گرفته باشد که از خوف و خشیت و دهشت قادر بر جواب نباشند و بسا باشد که گلو گرفته
باشد و آنچه گوید و استغاثه نماید صوتش ظاهر نشود و سخنش را کسی نشنود چنانکه حقتعالی
بآن خبر داده بقوله وَخَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَٰنِ فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا و بسا باشد که از شدت عقاب
بر روی خود کشیده شود بجانب محشر و بسا باشد که از ظلمت یوم نشور و ظلمت اعمال خود کور
و نابینا معذب باشد و بسا باشد که ملائکه عذاب اعضا و استخوانهای او را درهم شکنند و بسا باشد

که عطش چنان بر او غلبه نماید که آرزو میکند که کاش جرعه آبی بود که اعضا و جوارح خود را میبرید
و از آن خونیکه بیرون میآمد مینوشید بجهت رفع عطش و بسا باشد که مظلومین اطراف او را
گرفته و قصاص ظلم خود از او مینمایند و بسا باشد که اهل حقوق واجبه بر او از فقرا و سایرین
و کسانی که اموال ایشانرا در دنیا بحرام تصرف نموده بود حقوق خود را از آن مطالبه مینمایند
در آن گیرودار چنان راه چاره را بر او سد نمایند که لابد و لا علاج یا از حسنات او استیفاء
حقوق خود نمایند و یا از سیئات خود بر او حمل نمایند و بسا باشد که جهنم او را برباید و بجانب
خود کشد در همان عرصه محشر که مهلت ندهند او را تا خلایق از حساب فارغ شوند و بسا
باشد که حسنات خود را در نامه غیر ببینند بجهت غیبتی که در دنیا از آن غیر کرده بود و بسا
باشد که بصورت حیوانات و سباع و درندگان محشور شود و بسا باشد که حیات و عقارب
اطراف او را گرفته اعضا و جوارح او را میگزند و از هم جدا مینمایند و اعظم مصائب در آن
روز آنکه حضرت پروردگار منع فرماید نظر لطف خود را از بنده خود و رسوائی او را ظاهر سازد
بر اهل محشر و حکم فرماید بملائکه غلاظ و شداد که او را در سلسله و زنجیریکه طول آن هفتاد
ذراع است غل کرده بسوی جهنم کشند و خطاب قهرآمیز فرماید که خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ
صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ و در روایت معتبره است که بجهت تعظیم
این خطاب هفتاد هزار ملائکه غلاظ و شداد از جای خود حرکت کرده مبادرت نمایند بجهت
امتثال امر پروردگار و فی دعاء ابو حمزة الثمالی الهی لو قرنتنی بالاصفاد و منعتنی سیبک
من بین الاشهاد و دللت علی فضائحی عیون العباد و امرت بی الی النار و حلت بینی و بین
الابرار و از مصائب آن روز آنستکه بعضی محشور میشوند در حالتیکه روهای ایشان بقفا
برگشته باشد چنانکه تفسیر نموده اند باین وجه آیه مبارکه مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهًا فَنَرُدَّهَا
عَلَىٰ أَدْبَارِهَا و از مصائب آن روز است آنچه حقتعالی بآن خبر داده است من قوله تعالی
يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ و فی التفسیر یعرف بسواد الوجوه و زرقة
العیون فیجمع بین نواصیهم و اقدامهم ثم یسحبون الی النار و یقذفون فیها و از مصائب آن
روز است آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در مناجات یا قاضی الحاجات عرض مینماید الهی ارحمنا

اذا جئناك عراة حفاة مغبرة من ثرى الاجداث رؤسنا وشاحبة من تراب الملاحيد وجوهنا وخاشعة من افزاع القيامة ابصارنا وذابلة من شدة العطش شفاهنا وجائعة لطول المقام بطوننا وبادية هنالك للعيون سوآتنا وموقرة للعيوب ظهورنا وموقرة من ثقل الاوزار ظهورنا ومشغولين بما قد دهانا عن اهالينا واولادنا فلا تضعف المصائب باعراض وجهك الكريم عنا وانا اعظم مصائب آن روز آنکه کثرت معصیت و قبایح و شنایع اعمال شخص بمرتبه میرسد که شفعا یوم المحشر که رحمت واسعه پروردکارند جواب کویند او را از آنکه شفاعت نمایند او را و مایوس سازند او را از شفاعت و عذر آورند که آنچه مقتضای حجت الهی بود در دار دنیا بر تو تمام کردیم و تو بسوء حال خود از آن اعراض نمودی و ابواب رحمت الهی را بسوء اختیار خود بر روی خود مسدود نمودی وقال تعالى وَلَا يَشْفَعُونَ اِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى ای من ارتضى دینه یعنی شفعاء قیامت شفاعت نمینمایند مکر کسانی را که دین او را خدا پسندیده باشد و معنی دین ایمان بخدا و رسول و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین و تصدیق بما جاء به النبی صلى الله علیه و آله از جانب پروردکار است و شخص باید ملاحظه نماید که آیا دین او از عقاید و اعمال پسندیده خداوند است یا نه و در عقاید خود مستقیم است یا مجرد تقلید از آباء سابقین و متابعت ناس است و اعمال او از روی هوای نفس است یا بر طبق مرضات پروردکار و هر چه کسیکه دین او پسندیده باشد اکر مرتکب کناهی هم بشود از برای او شفاعت خواهد بود در روز جزا الا آنکه تمام کلام در تحقق موضوع است و ثبوت و تحقق دین مرضی عند الله است وفقنا الله تعالى وجميع المؤمنين على تحصيله ثم اعاننا على تثبيته و اعظم از همه مصائب آنکه خداوند رحیم نیز جواب فرماید آدمی را از مغفرت و رحمت واسعه خود و حال آنکه چون علم رحمت او حرکت نماید و دریای مغفرتش بتلاطم آید بقیمی باشد که شیطان هم طمع کند وقال تعالى فَالْيَوْمَ لَا يَمْلِكُ بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ نَفْعًا وَلَا ضَرًّا وَنَقُولُ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا ذُوقُوا عَذَابَ النَّارِ وقال تعالى يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الظَّالِمِينَ مَعْذِرَتُهُمْ وَلَهُمُ اللَّعْنَةُ وَلَهُمْ سُوءُ الدَّارِ وقال تعالى وَلَنْ يَنْفَعَكُمُ الْيَوْمَ اِذْ ظَلَمْتُمْ اَنَّكُمْ فِي الْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ اعاذنا الله تعالى وجميع المؤمنين المؤمنات من شدائد ذلك اليوم ونكباته و رزقنا شفاعة خير خلقه و سيد بريته محمد و عترته الطاهرین

بحق محمد و عترته الطاهرة وصلى الله على محمد و عترته الطاهرة

فصل نهم

در بیان نشر صحف و تطایر کتب و پریدن نامه های اعمال خلایق بدستهای ایشان وقال تعالى وَكُلَّ اِنْسَانٍ اَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيبًا یعنی هر آدمی را خواه مؤمن و خواه کافر الزام کردیم طائر و نامه عمل او را در کردن او و بیرون آوردیم نامه عمل او را در روز قیامت کتاب نوشته شده و باز کرده شده و خطاب شود باو که بخوان نامه عمل خود را و مستفاد از آیات و اخبار آنکه این همان نامه عملی باشد که در دنیا رقیب و عتید که دو ملک موکل بحال انسانند مینویسند حسنات و سیئات را چنانکه حق تعالى بآن خبر داده من قوله اِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَعَنِ الشِّمَالِ قَعِيدٌ مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ اِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ یعنی هنکامیکه فرا میکیرند دو فرشته که فرا کیرنده اعمال و اقوال ایشانند و در نامه اعمال ایشان مینویسند یکی از آن دو در طرف راست او نشسته و دیکری در طرف چپ او نشسته و هیچ حرفی و کلامی از انسان سر نمیزند مکر آنکه در نزد آن دو ملک ضبط و ثبت باشد که یکی رقیب و دیکری عتید است که نکهبان اقوال اویند و همه را مینویسند و چیزی فرو کذار نمینمایند و از ظاهر بعض اخبار آنکه نامه عمل انسان آنستکه شخص در قبر بدست خود مینویسد بامر رومان فتان القبور و آنرا طوق کرده بر کردن او انداز د و محتمل است که آنچه در روز قیامت کشوده میشود و تطایر مینماید جمیع نامه های اعمال باشد که یکی نامه حسنات که در دست رقیب است و دیکری نامه سیئات که در دست عتید است و ثالثی که مجمع هر دوی آنست که رومان فتان القبور در قبر بکردن میت طوق مینماید و تعدد نامه های اعمال با آنکه حق سبحانه و تعالى خود اعلم است بآنچه عمل مینمایند بندکان بجهت اتمام حجت است بر بندکان در یوم نشور و فایده آن لطفی است از جانب پروردکار به بندکان که مواظب حال خود باشند و سعی در طاعت الهی و اجتناب از معاصی نمایند و غافل نباشند از فضایح یوم نشور وقال تعالى وَاِذَا الصُّحُفُ نُشِرَتْ وفي الصافي عن القمي ان المراد صحف الاعمال و در بعض اخبار آنکه ای فرزند آدم صحیفه تو در هم پیچیده میشود در عمل تو و در روز قیامت باز کرده میشود در نزد تو پس باید هر کس نظر

که صحیفه عمل او است و به ببند آنکه تا نوشته

نماید در آنچه املا مینماید یا عمل میکند در صحیفه خود و از نشر و باز شدن آن در روز قیامت اندیشه نماید و بالجمله یکی از مواقف شدیده روز قیامت گرفتن نامه اعمال کردن وخواندن آنست و در جمع المعارف حدیثی نقل نموده است که اگر کسی بی توبه از دنیا برود هزار سال در نهایت شدت و ملال محبوس شود و بعد از آن ایستاده و بر پا داشته شود برای خواندن نامه عمل در مدت هزار سال و در حدیث دیگر آنکه تطایر نامه های اعمال مانند باد بر درد و بعض بر واست و مستفاد از آیات کثیره آنکه نامه عمل مؤمن بدست راست او آید و قال تعالی فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا وَيَنْقَلِبُ إِلَى أَهْلِهِ مَسْرُورًا یعنی کسانی که نامه عمل ایشان بدست راست ایشان آید پس زود است که حساب ایشان سهل و آسان باشد و بر میگردند بسوی اهل خود در بهشت که خداوند از برای ایشان مقرر فرموده است از حور العین و غلمان و قصور جنت و حقتعالی در وصف کسانیکه نامه عمل ایشان بدست راست ایشان داده شود فرموده فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَءُوا كِتَابِيَهْ إِنِّي ظَنَنْتُ أَنِّي مُلَاقٍ حِسَابِيَهْ فَهُوَ فِي عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ یعنی کسانیکه نامه عمل او داده شود بدست راست او خطاب نماید باهل محشر که بیائید و کتاب نامه عمل مرا بخوانید و این را از روی وجد و سرور گوید و لفظ هاؤم اسم فعل است و لفظ ظننت بمعنی ایقنت یعنی من یقین و اعتقاد کامل داشتم که ملاقات مینمایم حساب خود را و ایمان باین امر داشتم پس آنکس در عیش و زندگانی باشد پسندیده ای عیشه ذات رضا اگر مراد نسبت بسوی فعل باشد چون لابن و تامر که بمعنی ذو تمر و ذو لبن است و مراد عیش منسوب برضا خواهد بود و یا آنکه فاعل بمعنی مفعول باشد ای عیشه مرضیه و نیز حقتعالی در وصف اینکتاب فرموده إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ كِتَابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ یعنی بدرستیکه کتاب نامه عمل ابرار و نیکوکاران هر آینه در مقام علیین است و مخفوف بجلالت که مدون است در او جمیع طاعات و آنچه ایشان را از دیک مینماید بسوی تقرب حضرت پروردگار و چه چیز ترا دانا کرده است به علیون و آن کتابیست که مرقوم شده است و ملائکه مقربین آنرا مشاهده نموده اند و در جمع البیان یعنی الملائکة الذینهم فی علیین یشهدون و

یحضرون ذلک المکتوب او ذلک الکتاب اذا صعد به الی علیین و فی روایة النبویة المنقول عن براء بن عازب ان فی علیین فی السماء السابعة تحت العرش و عن ابن عباس العلیون الجنة و اما غیر مؤمن و اهل عصیان و طغیان پس نامه عمل او را بدست چپ او دهند لقوله وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَهْ وَلَمْ أَدْرِ مَا حِسَابِيَهْ یعنی کسانیکه نامه عمل ایشان بدست چپشان بیاید برقبایح اعمال و شنایع افعال و سوء اعتقادات خود واقف شوند پس میگویند که کاش کتاب مرا بمن نمیدادند و کاش آنرا نمیدیدم و کاش نمیدانستم که حساب یعنی چه و فضیحت و رسوائی آنرا مطلع نمیشدم و حقتعالی در وصف این کتاب میفرماید كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سِجِّينٍ وَمَا أَدْرَاكَ مَا سِجِّينٌ كِتَابٌ مَرْقُومٌ وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ یعنی بتحقیق که کتاب فاجرین و اهل عصیان و مرده در مرتبه سجین است که نوشته شده است در او از معاصی و سیئات و فجور و فی الضاعن القمی قال ما کتب الله لهم من العذاب و عن الباقر علیه السلام السجین الارض السابعة و در مجمع البیان از ابن عباس روایت کرده است که اما مؤمنین پس صعود مینماید ارواح و اعمال ایشان بسوی آسمان پس گشوده میشود از برای او ابواب آسمان و اما کافر پس صعود مینماید با روح و عمل خود بسوی آسمان پس آنگاه منادی ندا کند که برگردانید او را بسجین که آن وادیست در حضرموت که آنرا برهوت گویند و نیز حقتعالی در حق اهل شمال میفرماید کتاب نامه ایشان بدست چپ ایشان میرسد ولکن از وراء ظهر و پشت سر ایشان که بحسب تصویر دو احتمال دارد یکی آنکه دستهای ایشانرا در پشت سر ایشان غل میکنند و آنوقت نامه عمل ایشانرا از پشت سر بدست ایشان میدهند و دیگر آنکه دست چپ ایشانرا از میان سینه ایشان بیرون میبرند آنگاه نامه عمل ایشانرا از پشت سر بدست ایشان میدهند و در آنکتاب مرقوم است که ویل که چاهیست در جهنم از برای مکذبین است یعنی مکذبین بیوم جزا که معتقد بان نبودند و در بحار از حضرت صادق روایت کرده است که چون روز قیامت شود دفع مینمایند نامه عمل ایشانرا بسوی ایشان و میگویند که بخوان کتاب خود را پس متذکر میشود بنده آنچه را اگر بجا آورده است در دنیا و آنچه بر آن نوشته است گویا همان ساعت آنرا بجای آورده باشد و در حدیث دیگر فرمود که چون

وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا

کتاب را وزا باو دفع نمایند و باو امر نمایند که بخواند پس نگاه میکند و بخاطرش میآورد خدا
آنچه را که در دنیا کرده است و نمیماند لحظه چشمی و نه کلمه و نه نقل قدمی و نه چیزی که بجای
آورده بود مگر آنکه بخاطرش آید گویا که همان ساعت بجای آورده باشد و از اینجهت است که
گویند وای برما این چه کتابیست که فرو گذار نشده است در او صغیره و کبیره مگر آنکه احصا و
احاطه آن نموده و قال تعالی حکایة عنهم یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة
الا احصاها و چون نامه عمل خود را مطالعه نماید و بخواند جمیع اعمال و اقوال و افعال خود را
مشاهده مینماید و چیزی بر او مخفی نمیماند و حق سبحانه و تعالی بجهت اتمام حجت بر خلایق
از برای بندگان خود شهود و رقبائی قرار داد که گواه و شاهد باشند از برای عمل و ملئکه یوم
و لیله و رقیب و عتید نویسنده اعمال اند و رقبا و شهودی غیر از ملائکه نیز خداوند از
برای اعمال بندگان خود قرار داده از زمان و مکان حتی آنکه اعضا و جوارح ایشان را در روز
قیامت شهود و بینه اعمال و افعال ایشان قرار داد و قال تعالی الیوم نختم علی افواههم و
تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون و من کلام امیر المؤمنین علیه السلم فلم
بعثرت القبور و حصلت سریرة فی صدور و جیئ بکل نبی و صدیق و شهید و نطق و تولی
لفصل حکمه قدیر بعبده خبیر بصیر فی موقف مهیل و مشهد جلیل بین یدی ملک عظیم و
بکل صغیر و کبیر علیم فحینئذ یلجمه عرقه فعبرته غیر مرحومة و صرخته غیر مسموعة و حجته
غیر مقبولة و برزت صحیفته و تبینت جریمته فنظر فی سوء عمله و نطق کل عضو منه
عینه بنظره و یده ببطشه و رجله بخطوه و جلده بلمسه و فرجه بمسه و مجلسی علیه الرحمة
در بحار روایت نمود از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که حضرت حق سبحانه و تعالی
قرار داد بر بندگان خود رقبا و شهود قال ص فلله عز و جل علی کل عبد رقباء من کل خلقه
و معقبات من بین یدیه و من خلفه یحفظونه من امر الله و یحفظون علیه ما یکون منه
من اعماله و اقواله و الفاظه و الحاظه و البقاع التی تشتمل علیه شهید له او علیه و اللیالی
و الایام و الشهور مشهودة علیه او له و سائر عباد الله شهود علیه او له و حفظة الکاتبین
اعماله شهود له او علیه فکم یکون یوم القیمة من سعید بشهادتها له و کم یکون یوم القیمة

من شقی بشهادتها علیه ان الله عز و جل یبعث عباده اجمعین و اماءه فیجمعهم فی صعید واحد
ینفذهم البصر و یسمعهم الداعی و یحشر اللیالی و الایام و یستشهد البقاع و الشهور علی اعمال
العباد فمن عمل صالحا شهدت له جوارحه و بقاعه و شهوره و اعوامه و ساعاته و ایامه و لیالی
الجمع و ساعاتها و ایامها فیسعد بذلک سعادة الابد و من عمل سوء شهدت علیه جوارحه و
بقاعه و شهوره و اعوامه و ساعاته و لیالی الجمع و ساعاتها و ایامها فیشقی بذلک شقاء الابد
الا فاعملوا الیوم القیمة و اعدوا الزاد یوم الجمع یوم التناد و تجنبوا المعاصی فبتقوی الله
یرجی الخلاص و من کلام امیر المؤمنین علیه السلم بعد ذکر صفة الموت ثم من دون ذلک اهوال
یوم القیمة و یوم الحسرة و الندامة و یوم تنصب الموازین و تنشر الدواوین باحصاء کل صغیرة و اعلان
کل کبیرة یقول الله فی کتابه و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک احدا و در بعضی از اخبار چنانکه
در مجمع المعارف از حضرت امیر المؤمنین علیه السلم نقل نموده است در حال بعضی از مؤمنین که مبتلا
ببعض از معاصی شده اند در دار دنیا آنکه مؤمن چون نظر نماید در نامه اعمال خود از بیم و خوف
اعمال ناشایسته خود بندهایش بلرزه در آید ندا از جانب پروردگار باو رسد که ای بنده من
آیا در این نامه گناهی نوشته ایم که نکرده باشی یا از حسنات تو چیزی نمانده که ننوشته باشیم گوید
ای مولای من تو عادل ترین و بهترین حکم کنندگانی پس ندا رسد که ای بنده من آیا شرم نکردی
و از عقوبت من نترسیدی که مرتکب معصیت شدی و جرأت نافرمانی من نمودی پس آن بنده از نهایت
خجالت و شرمساری گوید ای پروردگار و ای سید و مولای من بد کردم و خطا نمودم تو
خداوند کریمی مرا در میان خلق رسوا مکن که در این وقت همه نگرانند بر من و هر گناهی که برا او
شمرد گوید ای آقای من آتش جهنم بر من گوارا تر است از این خجلت پس ندا رسد که فلان گرسنه را
سیر کردی بخاطر داری و احسان کردی برادر مؤمن و در بیابان کعبه صدای لبیک
بدرگاه من بلند کردی و در روزی از ترس من جوی آب از دیده هایت روان کردی و شبها از
از ترس من بعبادت و بیداری بسر آوردی و دیده ها از خوف من از نامحرمان پوشیدی
در احوال رو سفید و دلشاد گردد و تاج شاهی بر سر و زیور های بهشتی در بر او کرده امر
شود بجبرئیل که ببر بنده مرا و کرامت مرا باو بنما پس چون روانه شود نامه خود را گشوده بمؤمنان بنماید

و از روی افتخار و استبشار گوید هاؤم اقرؤا کتابیه انی ظننت انی ملاق حسابیه پس در علیین بالا
برند و چون بر در بهشت رسد ملائکه گویند نامه گذشتن خود را بنما پس نامه بر آورد که
در او نوشته باشد بسم الله الرحمن الرحیم این نامه گذشتن است از خدای عزیز حکیم برای فلان
ابن فلان آنگاه ندائی رسد که فلان مؤمن سعادتی یافت که بعد از آن بشقاوت مبتلا نشود
و هرگز تعبی او را نگیرد

فصل دهم در بیان محاسبه عباد در یوم معاد

قال تعالی وان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله فیغفر لمن یشاء ویعذب
من یشاء والله علی کل شیء قدیر والمعنی بظاهر الآیة ان ما تبدوا ای تظهروا ما فی انفسکم
وتعلنوه من الطاعات والمعاصی او تخفوه ای تکتموه یحاسبکم به الله فیجازیکم علیه والمراد
بمؤاخذة ما یکتمون فی صدورهم لیس مجرد حدیث النفس فانه مما لم یؤخذ بها کما فی الاخبار بل
المراد بقرینة السیاق وما تقدم من الآیة سوء الاعتقادات من الکفر بالله تعالی وعدم الاذعان
بالرسالة والولایة ونحو ذلک وقال تعالی اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون
وفی مجمع البیان فی تفسیر الآیة اقترب افتعل من القرب والمعنی اقترب للناس وقت حسابهم یعنی
یوم القیمة ای وقت محاسبة الله ایاهم ومسئلتهم عن نعمه هل قابلوها بالشکر وعن اوامره هل
امتثلوها وعن نواهیه هل اجتنبوها وانما وصفه بالقرب لان کل ما هو آت قریب وهم فی غفلة
من دنوها وکونهم معرضون عن التفکر فیها والتاهب لها وقوله تعالی والله سریع الحساب
وقوله تعالی اولئک لهم نصیب مما کسبوا والله سریع الحساب وقوله تعالی وهو اسرع الحاسبین
وفی مجمع البیان انه تعالی یحاسب اهل الموقف فی اوقات یسیرة لا یشغله حساب احد عن حساب
غیره کما لا یشغله شأن عن شأن وورد فی الخبر انه تعالی یحاسب الخلایق کلهم فی مقدار لمح
البصر وروی بقدر حلب شاة وروی عن امیر المؤمنین علیه السلام انه قال معناه انه یحاسب الخلق
دفعة کما یرزقهم دفعة اقول لا خفاء فی ان الله سبحانه علی کل شیء قدیر وکل عسیر عنده تعالی
یسیر وهو اسرع الحاسبین وحساب الاولین والآخرین عنده تعالی کحساب رجل واحد فی اسرع زمان
کلمح البصر او هو اقرب من ذلک ولا ینافی ذلک ما ورد فی الاخبار من طول الحساب لبعض الناس
ووقوفهم اربعین سنة او اکثر او اقصر باختلاف حالاتهم وشئونهم فی القیامة وورد باخبار

از حضرت

از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده است در تفسیر قوله تعالی یخافون سوء الحساب
آن بزرگوار فرموده است که استقصا مینمایند حسنات و سیئات او را و در روایت دیگر فرمودند
سوء الحساب استقصا و مداقه نمودن در حسابست و مستفاد از آیات و اخبار آنکه محاسبه عباد
در یوم معاد باختلاف احوال خلایق است و منشعبند بفرق مختلفه فرقه اولی کسانی باشند
که بی حساب داخل بهشت میشوند و ایشان کسانی باشند که کوتاهی ننموده اند در تحصیل اعتقادات
حقه و معارف یقینیه و صوالح اعمال و ملکات حسنه که در دنیا خوفا من الله تعالی مجاهدات
و ریاضات شرعیه در تحصیل آن نموده اند و اطاعت پروردگار خود کرده اند و بالمره دنیا را
پشت پا زده اند و پیروی نمودند امیر المؤمنین علیه السلم و ائمه طاهرین از ذریه او را و دنیا را
محبس خود قرار داده اند و شوق و محبت و انس ایشان به پروردگار ایشان بوده و لا یزال مرگ را
نصب العین خود قرار دادند و شبها را بعبادت پروردگار و مناجات با قاضی الحاجات مشغول بودند
و از زخارف دنیویه اعراض نموده اند و قطع همت نمودند در جمع اموال با آنکه متمکن جمع آن شدند
از ممر حلال و آنرا انفاق نمودند در راه رضای پروردگار و احسان بفقرا و ذوی الحاجات
از فقرای سادات و موالین و محبین اهل بیت عصمت نمودند و یا آنرا بذل و صرف در اسفار
طاعت نمودند از حج و عمره و زیارت قبور محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین و یا اقامه
عزای ایشان و صرف در مجالس تعزیه ایشان نموده اند و یا آنرا بذل نمودند در ترویج دین
و اهل دین از فقرای اهل علم و صلحاء از علما و عباد و زهاد و امثال ایشان و غرض ایشان
از دنیا همان تحصیل آخرت بود باسبابیکه حقتعالی از برای او قرار داده است و دنیا را مزرعه
و متجر آخرت قرار داده اند و از روی حقیقت استماع نمودند اخبار وارده از ائمه دین صلوات
الله علیهم اجمعین را چنانکه در کافی بسند خود از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده که
فرمود واعلموا ان ولایتنا لا ینال الا بالورع والاجتهاد ومن ائتم منکم بعبد فلیعمل بعمله
انتم شیعة الله وانتم انصار الله وحضرت باقر علیه السلم فرمودند بجمله از شیعیان و موالیان
خود والله انی لاحب ریحکم وارواحکم فاعینونا بورع واجتهاد وانه لا ینال ما عند الله الا
بورع واجتهاد واذا ائتممتم بعبد فاقتدوا به و در حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلم

فرمودند

فرمودند بابی الصلاح ما اقل والله من یتبع جعفر امنکم انما اصحابی من اشتد ورعه وعمل
لخالقه ورجا ثوابه هولآء اصحابی وصدوق علیه الرحمه در کتاب صفات الشیعه بسند خود
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود شیعیان ما کسانی باشند که اهل ورع و تقوی
واجتهاد باشند در بندگی خدا واهل وفا و زهد و امانت باشند و کسانی باشند که پنجا
و یک رکعت نماز فرایضه و نافله را بجا آورند و قائم اللیل و صائم النهار باشند و ادا نمایند
زکوة اموال خود را و حج بیت الله الحرام نمایند و اجتناب نمایند از همه محرمات و در حدیث
دیگر از حضرت باقر علیه السلام روایت نموده که آنحضرت بجابر فرمود که آیا کفایت میکند شخص را
همین قدر که بگوید من شیعه باشم بجهت حب با اهلبیت قسم بذات مقدس پروردگار که شیعه
ما نخواهد بود مگر کسانیکه متقی باشند از خدا و اطاعت ما نمایند و شناخته نشوند ایشان
مگر بتواضع و خشوع و ادای امانت و کثرة ذکر پروردگار و صوم و صلوة و بر و نیکوئی بوالدین
و معاهده نمودن حال همسایهای از فقرا و مساکین و ایتام و صادق بودن در اقوال و تلاوت
نمودن قران و باز داشتن زبان خود را از مردم مگر بخیر و خوبی و بالجمله این فرقه خصوص
از مومنین کسانی باشند که بی حساب داخل بهشت گردند و قال تعالی الا ان اولیاء الله لا
خوف علیهم و لا هم یحزنون وفی الجمع بین سبحانه ان المطیعین فیه الذین تولوا القیام بامرهم
و تولاهم سبحانه بحفظه و حیاطته لا خوف علیهم یوم القیمة من العقاب و لا هم یحزنون و عن بعض
المفسرین ان اولیاء الله هم الذین امنوا و کانوا یتقون و عن بعض اخوانهم الذین ادوا فرائض الله
و اخذوا بسنن رسول الله و تورعوا عن محارم الله و زهدوا فی عاجل هذه الدنیا و رغبوا فیما
عند الله و اکتسبوا الطیب من رزق الله لمعاشهم و لا یریدون به التفاخر و التکاثر ثم انفقوه
فیما یلزمهم من حقوق واجبة فاولئک الذین یبارک الله لهم فیما اکتسبوا و یثابون علی ما قدموا
منه لاخرتهم و هو المروی عن علی بن الحسین علیهما السلام و عن الصادق عن ابائه الطاهرین عن رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم قال یدخل من امتی الجنة سبعون الفا بغیر حساب فقال علی علیه السلام
من هم یا رسول الله قال هم شیعتک و علی امامهم و روی الصدوق عن ابی سعید الخدری عن رسول
الله صلی الله علیه و آله قال و من رزقه الله حب الائمة من اهل بیتی یدخل الجنة بغیر حساب و

بروایه اخری عن الصادق علیه السلام خطابا لبعض اصحابه انتم اهل الجنة و سلامة و اهل توفیق الله و
عصمته و اهل دعوة بطاعته لا حساب علیکم و لا خوف و لا حزن و فی تفسیر علی بن ابرهیم بسنده
عن امیر المومنین علیه السلام قال انا و شیعتی یوم القیمة علی منابر من نور فیمر علینا الملائکة و یسلم
علینا قال فیقولون من هذا الرجل و من هؤلاء فیقال لهم هذا علی بن ابی طالب علیه السلام ابن عم
النبی صلی الله علیه و آله فیقال من هؤلاء قال فیقال لهم فیقال هؤلاء شیعته قال فینادی مناد
من السماء عند رب العزة یا علی ادخل الجنة انت و شیعتک لا حساب علیک و لا علیهم فیدخلون
الجنة و یتنعمون فیها من فواکهها و یلبسون السندس و الاستبرق و ما لم تر عین فیقولون
الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور الذی من علینا بنبیه محمد صلی الله
علیه و آله و بوصیه علی بن ابیطالب علیه السلام و الحمد لله الذی من علینا بهما من فضله و ادخلنا الجنة
فنعم اجر العاملین فینادی من السماء کلوا و اشربوا هنیئا قد نظر الیکم الرحمن نظرة فلا بؤس
علیکم و لا حساب و لا عذاب و فرقه ثانیه کسانی هستند که مومن متدین باشند یعنی کسانیکه
صحیح الاعتقادند و قصوری در صوالح اعمال خود ندارند از واجبات و اوامر الهیه لکن مع
ذلک مبتلا شده اند ببعضی از معاصی و محرمات شرعیه و این فرقه در مقام حساب و عتاب الهی
نگاهداشته میشوند و حالات ایشان مختلف است باختلاف کثرة و قلة اختلاف معاصی
صادره از ایشان از کثرت ذنوب و قلت آن و کثرة تعاطی ایشان در اموال دنیویه و قلت آن
و این فرقه کسانی باشند که در مقام حساب خواهند آمد و رجاء کلی در حق ایشان چنانست
که ببرکت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین فائز شوند برحمت الهی و لکن مداقه میشود
با ایشان در مقام حساب و قال تعالی و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا
حاسبین و لا بد در حلال دنیا حساب است و در حرام آن عقاب و از ایشان سؤال نمایند از
آنچه عمل نموده در دنیا و فی معالم الزلفی عن الصادق علیه السلام الدواوین یوم القیمة ثلاثة دیوان
فیه النعم و دیوان فیه الحسنات و دیوان فیه الذنوب و در اخبار بسیار است که حقتعالی در مقام حساب
سؤال میفرماید از بندگان از عمر او که در چه مقام صرف نموده و از مال او که از کجا کسب نموده و
در چه محل انفاق نموده و حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده است هر کس صرف نماید عمر خود را

بمقدار یک ساعت در عمر آنچه حقتعالی آنرا برای آدمی خلق نموده یعنی در عمر رضای الهی هر آینه
سزاوار است که طول کشد بر او حسرت او در روز قیامت و ابن فهد علیه الرحمه در کتاب عدة الداعی
و غیر او در کتب دیگر از کتب اخبار روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمودند در روز
قیامت از برای هر روز از ایام عمر آدمی بیست و چهار خزانه قرار داده اند هر خزانه بازاء هر
ساعتی از بیست و چهار ساعت شبانه روز پس ملاحظه مینماید بنده در یک خزانه از آن خزائن
می بیند که مملو از حسنات است فرح و سروری بر او وارد شود که اگر آنرا تقسیم نمایند بر اهل نار
همه آنها مدهوش شوند از احساس نمودن الم نار و خزانه دیگر بر او مفتوح که مملو از ظلمت است
و بوی بسیار بدی از آن ظاهر شود چنان غم و کدورت و حسرت بر او روی دهد که اگر آنرا
تقسیم نمایند بر اهل بهشت همه بفزع آیند و عیش جنت بر ایشان ناقص شود و بعد از آن خزانه
دیگری بر او گشوده میشود که خالی است از اعمال حسنه و سیئه و نیست در آن خزانه چیزیکه
باعث حزن و سرور او شود و آن ساعتی باشد که در آن ساعت مشغول بمباحات دنیویه و یا
در خواب بوده پس عارض میشود او را غبن و اسف و حسرت که وصف آن نتوان نمود زیرا که
متمکن بوده که آن ساعت را در دنیا مملو نماید از حسنات و من کلام امیر المؤمنین علیه السلام و من یعص الله
و رسوله یغبن غبن الحساب لذی اللقاء و من کلامه علیه السلام فان الیوم عمل و لا حساب و غدا حساب
بلا عمل و اعلموا انکم میتون و مبعوثون بعد الموت و محاسبون علی اعمالکم و مجازون بها
فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور و من کلام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
لابی ذر یا اباذر حاسب نفسک قبل ان تحاسب فهو اهون لحسابک غدا و زن نفسک قبل ان
توزن و تجهز للعرض الاکبر یوم تعرض لا تخفی علی الله خافیة و من کلام امیر المؤمنین علیه السلام
فاتعظوا عباد الله بالعبر و ازدجروا بالنذر فکان قد علقتکم مخالب المنیة و دهمتکم مفظعات
الامور بنفخة الصور و بعثرت القبور و سیاق المحشر و موقف الحساب و بروز الخلائق حفاة
عراة و جائت کل نفس معها سائق و شهید و نوقش الناس علی الفتیل و النقیر و اشرقت
الارض بنور ربها و وضع الکتاب و جیئ بالنبیین و الشهداء و قضی بینهم بالحق و هم لا یظلمون
و من کلامه علیه السلام ما اصف من دار اولها عناء و آخرها فناء و فی حلالها حساب و فی حرامها عقاب

و عن امالی الشیخ ره عن الصادق علیه السلام و فی الکافی بسنده عن الصادق ع ان الدواوین یوم القیمة
ثلثة دیوان فیه النعم و دیوان فیه الحسنات و دیوان فیه السیئات فیقابل بین دیوان النعم
و دیوان الحسنات فیستغرق النعم دیوان الحسنات و یبقی دیوان السیئات فیدعی ابن آدم المؤمن
للحساب فیتقدم القرآن امامه فی احسن الصورة فیقول یا رب انا القرآن و هذا عبدک المؤمن قد کان
یتعب نفسه بتلاوتی و یطیل لیله بترتیلی و تفیض عیناه اذا تهجد فارضه کما ارضانی قال فیقول
العزیز الجبار ابسط یمینک فیملأها من رضوان العزیز الجبار و یملأ شماله من رحمة الله ثم
یقال هذه الجنة مباحة لک فاقرء و اصعد فاذا قرء آیة صعد درجة و صدوق ره از امالی و او بسند
خود از حضرت صادق روایت نموده که فرمود در روز قیامت دو بنده مؤمن را در موقف
حساب برپا میدارند که هر دو از اهل جنتند و لکن یکی از آن دو در دنیا فقیر و دیگری غنی
پس آن فقیر عرض نماید که پروردگارا از برای چه من واقف شدم و تو عالمی که من در دنیا متعرض
ولایت و حکومتی نشدم که ظلم و جوری نموده باشم و مالی هم نداشتم که اعطای حق آن ننموده باشم
و یا منع از حق کسی کرده باشم و رزق من نبود در دنیا مگر بقدر کفایت بانحویکه مقدر فرموده
بودی پس ندا از مصدر جلال الهی در رسد که صدق و راست گفته است بنده من راه بدهید او را
که داخل بهشت شود و باقی میماند در موقف حساب مؤمن غنی آنقدر عرق از او سیلان مینماید
که اگر چهل شتر از عرق او بخورند هر آینه کفایت مینماید آنها را و بعد از عرق انفعال داخل بهشت
میشود پس مؤمن فقیر میگوید که چه چیز سبب حبس تو شد در موقف جواب گوید که طول حساب
سبب آن برای حبس من شد در موقف حساب لا یزال حساب میشد بر من چیزی و عفو از آن میشد
و باز چیز دیگر وارد میشد که سؤال از آن مینمودند تا آنکه حقسبحانه و تعالی مرا برحمت خود امرزید
و ملحق بتائبین فرمود و تو کیستی گوید من آن فقیری هستم که با تو بودم گوید که نعمت حقتعالی
حالت ترا چنان تغییر داده که نشناختم ترا که تو کیستی و شیخ مفید بسند خود از حضرت
باقر علیه السلام روایت کرده که چون روز قیامت شود بپا دارند بنده مذنب را در پای حساب پس
حقتعالی خود متعرض حساب او شود بدون آنکه احدی مطلع شود بحال او پس میشناساند
بآن عبد مؤمن سیئات او را تا آنکه اقرار مینماید آن مؤمن بتمام آن سیئات پس حقتعالی حکم

فرماید بکتبه اعمال که تبدیل نمایند سیئات او را بحسنات و اظهار نمایند حسنات او را بر
خلق کو بند که ببوده است بر این بنده هیچ گناه آنوقت امر نماید که او را داخل بهشت نمایند
و اینست تاویل قول الله تعالی فَاُولٰئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُورًا رَحِيمًا
و فرمود که این در حق مذنبین از شیعیان ما باشد خاصه و بنویسند دیگر از حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام روایت نموده که در روز قیامت نگاه میدارند بنده را در موقف حساب بین یدی الله سبحانه
پس خطاب میرسد که بسنجید بین نعم من بر او و در دنیا و بین عمل او پس فرض میکردد نعم حقتعالی
عمل آن بنده را پس ملائکه عرض میکنند پروردگارا فرو گرفته است نعم تو عمل او را پس وحی میشود
هبه نمایند باو نعم مرا پس بسنجید خیر و شر او را پس اگر مساوی باشد خیر و شر او پس عفو
میفرماید از شر او و سیئات او و امر میشود که او را داخل بهشت نمایند و اگر اعمال حسنه او
زیادتی داشته باشد عطای حقتعالی بر او افاضه میشود و از اهل تقوی محسوب میشود
اگر شرک بخدای تعالی نیاورده باشد مهامر نزد خدای تعالی بمغفرت خود و تفضل میفرماید
باو بعفو خود و فی البحار عن الباقر علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله کل محاسب معذب
فقال له قائل یا رسول الله فاین قول الله عز و جل فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا قال ذلك العرض
یعنی التصفح و قال المجلسی ره فی بیان هذا الحدیث یعنی ان الحساب الیسیر هو تصفح اعماله و
عرضه علی الله او علی صاحبه من غیر ان یناقش علیها و یؤخذ بکل حقیر منها و جلیل من غیر عفو
فان من فعل الله تعالی ذلك به هلك اذ لا یقوم فعل احد من الخلق بحق نعم الله تعالی علیه لاسیما
اذا انضم الیها فعل الخطایا و الآثام فالمراد بالمناقشة اول الخبر المحاسبة علی هذا الوجه کما
هو داب المحاسبین فی الدنیا و لذا ورد فی الاخبار مکان نوقش فی الحساب اقول حمل الخبر علی
ظاهره من العموم ایضا یمکن لاعتبار علیه حیث ان الحساب و لو علی وجه العفو و الصفح للمذنبین
من المؤمنین فیه خجلة عظیمة بل لو کان العبد غافرا فاعتق الله سبحانه و تعالی و غافرا فاتقع بعیون
و المخالفة لکان ینبغی له ان یموت من خجلة محاسبة الله ثم لو کان فی القیمة موت لاحد فای
عذاب اعظم من تلك الفضیحة المکتوبة النفسانیة و لو لم یطلع علیها احد من اهل الموقف و من مناجات
امیر المؤمنین علیه السلام الهی ان کنا مجرمین فانا نبکی علی اضاعتنا من حرمتك و من کلام سید العابدین

و مناجاته الهی لو بکیت الیك حتی تسقط اشفار عینی و انتحبت حتی ینقطع صوتی و قمت لك
حتی تنتشر قدماى و رکعت لك حتی ینخلع صلبی و سجدت لك حتی تتفقا حدقتاى و اکلت
تراب الارض طول عمری و شربت ماء الرماد آخر دهری و ذکرتك فی خلال ذلك حتی یکل لسانی
ثم لم ارفع طرفی الی آفاق السماء استحیاء منك ما استوجبت بذلك محو سیئة واحدة من سیئاتی
و عن بستان الواعظین عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال الله تعالی یخلو بعبده یوم القیمة
لیس بینه و بینه حجاب و یقول له عبدی عملت کذا و کذا فی وقت کذا و کذا اما علمت انی مطلع
علیك عبدی افحسبت اهون الناظرین الیك اما استحییت من ملائکتی اما خفت من عقابی
عبدی ادرت الماء البارد و قویت جسمك و وسعت علیك من سعة رزقی فعصیتنی حتی ان
العبد لیذوب حیاء من الله و یغمره العرق حتی کاد یموت من الفزع ثم یقول العبد یا رب
النار اهون علی من حیائی منك و من العباد ثم یامر الله تعالی و تبارك به الی النار و یمضی
العبد و هو یرد راسه و یقول یا رب و عزتك و جلالك ما عصیتك بهذا کله استخفافا
بحقك و ما ظننت بك الا انك تغفر لی کما سترت علی فی الدنیا و قد ایقنت ان عصیانی ذلك
لا یضرك و ان رحمتك لی لا تنقصك فیقول الله عبدی صدقت و لن تقطع رجاك من جهتی
فو عزتی و جلالی لاغفرنها لك الیوم یا ملائکتی مروا بعبدی الی الجنة و علی هذا فکل محاسب معذب
علی اختلاف مراتبهم و شئونات اعمالهم و قبایح افعالهم فبعض المراتب اشد و بعضها اخف
فلا حاجة الی التکلف فی التوجیه و من کلام امیر المؤمنین لحبة العرنی ان الذنوب ثلثة فذنب
مغفور و ذنب غیر مغفور و ذنب نرجو لصاحبه و نخاف علیه قیل یا امیر المؤمنین فبینها
لنا قال نعم اما الذنب المغفور فعبد عاقبه الله تعالی علی ذنبه فی الدنیا فالله احکم و
اکرم ان یعاقب عبده مرتین و اما الذی لا یغفر فظلم العباد بعضهم لبعض فان الله تبارك
و تعالی اقسم قسما علی نفسه فقال و عزتی و جلالی لا یجوزنی ظلم ظالم و لو کف بکف و اما الذنب
الثالث فذنب ستره الله علی عبده و رزقه التوبة فاصبح خاشعا من ذنبه راجیا لربه فنحن له
کما هو لنفسه نرجو له الرحمة و نخاف علیه العقاب و من کلمات سید العابدین علیه السلام و مواعظه
للناس فقد قبل لرجل فاذا کانت المظلمة لمسلم عند مسلم کیف یؤخذ مظلمته من المسلم قال

یؤخذ للمظلوم من حسناته بقدر حق المظلوم فیزاد علی حسنات المظلوم فقیل له ان لم یکن
للظالم حسنات قال ع ان لم یکن للظالم حسنات فان للمظلوم سیئات تؤخذ من سیئات المظلوم
فیزاد علی سیئات الظالم و مجلسی علیه الرحمه در بحار روایت کرده است که چون روز قیامت شود
صاحب دین را بیاورند در حالتیکه شکایت نماید از مدیون پس اگر حسناتی از برای مدیون او
باشد اخذ مینمایند از او بصاحب دین میدهند و اگر حسنات از برای او نباشد از گناهان
صاحب دین بر مدیون حمل مینمایند و بالجمله مؤمن مذنب در موقع حساب اگرچه نجاتی در
برای او باشد لابد است مر او را از محاسبه و در بعضی از اخبار چون باز داشته شود در
مقام حساب و ملاحظه نماید استحقاق خود را از عذاب پروردگار پس بعضی روانه شوند
بجانب جهنم بدون آنکه امر شود بملائکه که او را بجهنم ببرند پس خطاب میرسد باو که بکجا
میروی عرض نماید که چون مستحق عذاب الهی شدم میروم بجانب جهنم بجهة پاداش عمل
خود پس حقتعالی بجهة اذعان و اعتراف او باستحقاق خودش عذاب الهی را رحمت خود را
شامل حال او فرماید و امر نماید که او را برگردانند بجانب بهشت و بعضی سوء حال ایشان
چنان میشود که امر مینمایند که ببرند او را بسوی جهنم چون روانه شود و قدری راه رود
برگردد و بپشت سر خود نگاه کند خطاب شد باو که چرا برگشتی و بر عقب خود نگاه کردی
عرض نماید پروردگارا این گمان نداشتم که مرا باتش غضب خود بسوزانی خطاب میرسد
که دروغ میگوید این بنده و اگرچه در دنیا حسن ظن بمن داشت هر اینه امر نمینمودم او را
بجهنم ببرند ولکن بهمین دعوی کاذب او او را برگردانید بجانب بهشت که از او عفو نمودم
و ملخص مقام آنکه مؤمن مذنب رجاء عفو از برای او خواهد بود در مقام سؤال و آنچه
امید کلی در آنست دو امر است یکی توبه صادقه کردن تا آنکه حقتعالی بعفو و کرم خود آنرا قبول
نماید از مؤمن و دیگر اغاثه و فریادرسی رسول خدا و امیرالمؤمنین و اهلبیت طاهرین او صلوات
الله علیهم اجمعین در دهر مواقف و مهالک خصوصا در مقام حساب اخبار متظافره در این
مقام موجب رجاء کلی است در حق مؤمن مذنب و در تفسیر آیه شریفه ان الینا ایابهم ثم ان
علینا حسابهم وارد شده است که حساب شیعیان و موالیان اهلبیت علیهم السلام بسوی ائمه

صادقین سلام الله علیهم اجمعین است و مجلسی علیه الرحمه در بحار از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که فرمود چون روز قیامت شود حق سبحانه و تعالی قرار میدهد حساب
شیعیان ما را بسوی ما و در کافی بسند خود از حضرت صادق علیه السلام و آن بزرگوار از آباء طاهرین
خود روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود حقسبحانه و
تعالی حساب شیعیان ما را بسوی ما قرار میدهد پس آنچه حقوق الهی است بر ایشان از خدا مسئلت
مینمائیم که عفو فرماید از آن حقوق و آنچه از حقوق ناس است سؤال مینمائیم از خدا که به
ایشان عوض عطا فرماید و آنچه از حقوق ما باشد واگذار بایشان مینمائیم پس فرمود که ایشان
با ما باشند هر جا که ما باشیم و عن الصادق علیه السلام فی قوله تعالی ان الینا ایابهم ثم ان علینا
حسابهم قال اذا حشر الله الناس فی صعید واحد اجل الله اشیاعنا ان یناقشهم فی الحساب
فنقول الهنا هؤلاء شیعتنا فیقول الله عز و جل قد جعلت امرهم الیکم و شفعتکم فیهم
و غفرت لمسیئهم ادخلهم الجنة بغیر حساب و فی من خطبة امیرالمؤمنین علیه السلام انا اخو رسول الله
و وارث علمه و معدن حکمته و صاحب سره و ما انزل الله حرفا فی کتاب من کتبه الا و قد صار الی
و قد صار الی و زادنی علم ما کان و ما یکون الی یوم القیمة اعطیت علم الانساب و الاسباب
و اعطیت الف مفتاح کل مفتاح الف باب و امددت بعلم القدر و ان ذلک یجری الی الاوصیاء
من بعدی ما جری اللیل و النهار حتی یرث الله الارض و من علیها و هو خیر الوارثین اعطیت
المیزان و اللواء و الکوثر انا المقدم علی بنی آدم یوم القیمة و انا المحاسب للخلق و انا منزلهم منازلهم
عذاب اهل النار الی ذلک من فضل الله علی و فی تفسیر علی بن ابراهیم قال قال الصادق علیه السلام
کل امة یحاسبها امام زمانها و یعرف الائمة اولیائهم و اعدائهم بسیماهم و از فقرات زیارت
جامعه کبیر است قوله علیه السلام و ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم و در تفسیر علی بن ابراهیم از
ابی حمزه ثمالی از حضرت باقر علیه السلام روایت شده است که سؤال نمود از قول خدای تعالی
یوم ندعوا کل اناس بامامهم فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله میاید در روز قیامت با
قوم خود و امیرالمؤمنین علیه السلام با قوم خود و حسن و حسین علیهما السلام هر یک با قوم خود و هم
چنین هر یک از ائمه با قوم خود که در قرن و عهد او بوده اند و در کافی و کتاب محاسن و تفسیر

عیاشی از جابر روایت کرده اند که حضرت باقر علیه السلم فرمود چون نازل شد این آیه شریفه یوم ندعو
کل اناس بامامهم مسلمین سؤال نمودند از رسول خدا صلی الله علیه و آله آیا نیستی تو امام همه
خلایق فرمود که من رسول بسوی همه خلق و لکن زود است بعد از من امامانی باشند
از برای مردم از اهل بیت من که قیام نمایند بعد از من در میان مردم که خلق تکذیب ایشان نمایند و ائمه
کفر و ضلال بر ایشان ظلم و جور نمایند پس کسانیکه دوست دار ایشان باشند و متابعت
نمایند ایشانرا و تصدیق ایشان کرده باشند پس او از من و با من است و زود است که مرا
ملاقات خواهد نمود و کسانیکه ظلم نمایند بر ایشان و تکذیب نمایند ایشانرا پس از من نخواهند
بود و با من نخواهند بود و من از ایشان بری خواهم بود و در بحار از کتاب محاسن روایت شده
که حضرت صادق علیه السلم در تفسیر این یوم ندعو کل اناس بامامهم فرمود ندعو کل قرن من هذه الامة
بامامهم فقال السائل فیجیئ رسول الله صلی الله علیه و آله فی قرنه و علی علیه السلم فی قرنه والحسن
فی قرنه والحسین علیه السلم فی قرنه و کل امام فی قرنه الذی هلك بین اظهرهم قال نعم و روی الصدوق
بسنده عن علی بن موسی الرضا عن ابائه عن رسول الله صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
فی قول الله عز و جل یوم ندعو کل اناس بامامهم قال یدعی کل قوم بامام زمانهم و کتاب ربهم و سنة
نبیهم و بالجمله رجاء کلی از برای مؤمن مذنب اغاثه و فریادرسی ائمه طاهرین صلوات
الله علیهم اجمعین است در همه مواقف قیامت خصوصا در موقف حساب اللهم انا نستجیر بك من
سوء الحساب و نتوسل الیك بنبیك محمد و عترته الطاهرة فی الدنیا والاخرة صل علی محمد و عترته
الطاهرة فرقه ثالثه مذنبین از مسلمین که مقصرند در مقام طاعت و معرفت پروردگار
و گذرانیدند ایام زندگانی دنیا را در حالتیکه اکتساب معاصی نمودند از اکل مال الحرام و سایر
فسق و فجور و مع ذلك عمل صالحی از صلوة و غیر آن ندارند بلکه مضیعی الصلوة و تارك واجبات
الهی باشند چون اکثر جهله عوام الناس که در میان اهل دین و شریعت سلوك مینمایند و
بهیچوجه من الوجوه پیروی دین خدا نمینمایند بلکه وجهه قلوب ایشان بدنیا و عمده همت ایشان
تکالب امور دنیویه است از هر جا اخذ شود و در هر موردی صرف شود و با این احوال مرتکب
کبائر از معاصی نیز میشوند بر وجه اصرار و تعمد از مداومت بکذب و غیبت و اکل ربا و خیانت

اموال مسلمین و سرقت در مکیال و میزان بلکه اصرار در جمله از معاصی که ذکر آن موجب ظلمت قلوب
مؤمنین از شرب خمر و زنا و لواط و نظر نمودن بنامحرمان از روی شهوت و میل بسوی امارد و
امثال آن از معاصی و در مقام معرفت هم اکتفا مینمایند بتقلید آباء و امهات و سایر ناس بدون آنکه
تحقیق امری در اصول دین خود نموده باشند که اتمام حجت نیز بر ایشان شده باشد باینمعنی که
دسترسی داشتند بآنکه رجوع بعلما و متدینین از مؤمنین نمایند در اصلاح امر دین خود بلکه در بیشتر
از اوقات استماع مواعظ علما نمودند و کثیرا شنیدند آنچه از ائمه دین رسیده از اخبار و آثار و
عذری از برای پیروی نمودن ایشان نباشد مگر مجرد مسامحه و اعراض بدنیای دنیه و حال
این فرقه در قیامت خصوص در موقف حساب بسیار عظیم و شدید است و خلاصی ایشان در
موقف حساب از عذاب پروردگار بسیار بعید است بلکه بنا باشد که حال بعضی از ایشان
بنحوی باشد که شفعاء یوم قیامت نیز خجل شوند از آنکه شفاعت از او بنمایند والعیاذ بالله عظیم
معاصی بعضی از این فرقه بحدی باشد که خوف آنستکه بسرحد استدراج یا تالی مرتبه آن
واقع شوند که باید در احقاب بسیاری در جهنم لبث نموده معذب باشند و کسانی باشند که
ملائکه غلاظ و شداد بکشند او را تا وارد جهنم نمایند و یا آنکه بر روی صراط قدمهای او
بلغزد و وارد جهنم شود و توعیدات الهی در حق این فرقه عظیم و شدید است و منادی از جانب
حق ندا کند که وامتازوا الیوم ایها المجرمون خطاب بعضا از امتان است یعنی جدا شوید مجرمین
از مؤمنین فریق فی الجنة و فریق فی السعیر و حال بعضی در محبت دنیا بقسمی باشد که با دنیا
و بتبعیت دنیا وارد جهنم شوند چنانکه مرویست از ابن عباس که چون روز قیامت شود حق
تعالی دنیا را ظاهر سازد بر روی تلی که مشرف شود بر اهل موقف بصورت عجوزه در نهایت
زشتی و بدگردندانهای او مانند دندان خوك باشد و چنان باشد هیبت و صورت او که تمام
اهل محشر از او گریزان و متاذی باشند آنگاه ندائی با اهل محشر رسد که آیا میشناسید او را
جواب گویند بطور فزع و جزع که نمیشناسیم او را خطاب رسد که این همان دنیائی است که بجهة
آن تکالب و تحارب مینمودید و غیبت یکدیگر میکردید و حسد میبردید بر یکدیگر و عداوت و
دشمنی مینمودید بجهت او پس میفرماید که دنیا را داخل جهنم نمایند پس فریاد بر آورد که اتباع و

بلکه مجرد تعصب ... نیز از ل در امر دین خود نیز نخواهند بود و این فرقه کسانی باشند

اشباع را نیز بمن ملحق نمائید انوقت اهل محبت دنیا را بدنیا ملحق نمایند بلکه بسا باشد که از برای
محبین دنیا اعمال صالحه باشد و آنرا هباء منثورا نمایند و باطل سازند و او را داخل جهنم نمایند
و در کافی بسند خود از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده در تفسیر قوله تعالی وقدمنا الی ما عملوا
من عمل فجعلناه هباء منثورا فرمود قسم بذات پروردکار آنها کسانی باشند که اعمال ایشان
نورانی تر باشد از جامهای سفید ولکن چون بمال حرام میرسیدند از ان ترک نمینمودند و در روایت
دیکر چنانکه در معالم الزلفی از دیلمی نقل نموده که روز قیامت قومی میایند که از برای ایشان
حسناتی است مانند ستاره درخشنده پس حقتعالی عمل آنها را هباء منثورا میکرداند و بعد
از آن امر میفرماید که ایشانرا بجانب آتش ببرند سلمان از رسولخدا صلی الله علیه و اله پرسید که
که اینها چه کسانند فرمود اینها کسانی باشند که نماز میکذارند و روزه میکیرند و نماز شب
میخوانند ولی چون بمال حرام میرسند مبادرت مینمایند در اخذ آن و در کافی بسند خود
روایت کرده که یکی از اصحاب حضرت صادق علیه السلم شکایت کرد از اهالی خود در خدمت آن
بزرکوار که استخفاف بدین مینمایند و مسامحه مینمایند در امر دین خود فرمود چون روز قیامت
شود حقتعالی براو حجت بیاورد که ایا فلان شخص در میان شما نبود ایا ندیدید که چکونه نماز
بجای میاورد و اطاعت پروردکار مینمود و دین داری او را ندیده بودی پس چرا پیروی
او ننمودی پس آن مؤمن حجت بر آنکروه خواهد بود در روز قیامت و نیز در حدیث دیکر
از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده که بسا باشد که یکنفر مرد مؤمن در محله باشد از اهل
دیانت و تقوی پس حقتعالی او را حجت قرار میدهد بر همسایکان او و باو اتمام حجت مینماید
بر ایشان در روز قیامت و میفرماید که آیا فلان شخص در محله شما نبود و ایا کلام او را نشنیدید
و بر کریه شبهای او مطلع نشدید پس او حجت بر شماست و راه عذری از برای شما نباشد در
آنچه تقصیر نمودید در طاعت الهی و نیز در کافی از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که
در روز قیامت مراة حسناء خوش صورتی را میاورند که در دنیا فاحشه بوده پس آن زن
کوید خداوندا صورت مرا نیکو کردی تا انکه من در فتنه افتادم پس حقتعالی حضرت مریم را
براو حجت میاورد و جمال آنحضرت را باو می نماید و میفرماید تو بهتر بودی یا او و حال آنکه ما باو صورت

حسنا عطا فرمودیم و او خود را حفظ کرده در فتنه نینداخت خود را و میاورند مرد خوش صورت
خوش سیمای حسن الوجهی را که در دنیا در فتنه افتاده بود عرض میکند پروردکارا صورت مرا
زیبا و نیکو کردی تا انکه من در فتنه زنان واقع شدم و ملاقات نمودم آنچه را که ملاقات نمودم پس
حقتعالی احتجاج مینماید براو بحضرت یوسف علیه السلم و میفرماید که تو بهتر و وجیه تر بودی یا او و ما
باو صورت زیبا و حسن و جمال عطا فرمودیم و او خود را حفظ نموده در فتنه نیفتاد و در معالم
الزلفی از دیلمی و او بسند خود از رسولخدا صلی الله علیه و اله روایت نموده که چون روز قیامت شود
ندائی از مصدر جلال الهی در رسد که کجایند اعداء من جبرئیل عرض کند که اعداء تو بسیارند ندا رسد
که کجایند اصحاب خمر آن کسانیکه شب را بصبح میاوردند در حالتیکه مست و مسکران بودند و زنا
مینمودند با فروج حرام پس ایشانرا در جهنم قرین شیطان نمایند و نیز از رسولخدا صلی الله
علیه و اله روایت نموده که فرمود در روز قیامت منادی از جانب حق ندا نماید کجایند ظلمه و
اتباع و اعوان ایشان پس همه را جمع نموده در تابوتی از آهن میکذارند و در جهنم میاندازند ولکن بعدین
یاس از رحمت پروردکار نیز مذموم است ولا ییأس من رحمة الله الا القوم الکافرون پس اکر این
فرقه موفق بتوبه شوند جای کلی از برای ایشان نیز خواهد بود که از برکت توبه و شفاعت محمد
و ال محمد راه نجاتی در موقف قیامت از برای او باشد قبل از ورود او بجهنم و امید است که
بعملی از اعمال خیر که بجهت رضای الهی از او ناشی شده باشد منظور نظر الهی شود و فرقه نهم
کسانی باشند که از حد ایمان خارج باشند و داخل در اهل شرک و نفاق باشند و یا از اهل بدع
در دین و مکذب شرع مبین باشند و بتسویلات شیطانیه و یا بمقامات علمیه باطله پس از برای
این طایفه حسابی نباشد بلکه بی حساب داخل جهنم خواهند شد و در اخبار کثیره انکه اهل شرک و من یحذو
حذوهم از مسلمین مرتدین معاندین حق که مشرک بحسب معنی هستند اکرچه در ظاهر دعوی
ایمان نمایند از برای ایشان حسابی نباشد بلکه بی حساب داخل جهنم شوند و در کافی بسند خود از
حضرت علی بن الحسین علیهما السلم روایت کرده که آن بزرکوار فرمود و اعلموا عباد الله ان اهل الشرک
لا تنصب لهم الموازین ولا تنشر لهم الدواوین وانما یحشرون الی جهنم زمرا و صدوق ره بسند خود
از حضرت رضا علیه السلم روایت کرده است که آن بزرکوار از رسولخدا صلی الله علیه و اله روایت نموده که

کر ان الله تعالی یحاسب کل خلق الا من اشرک بالله فانه لا یحاسب و یؤمر به الی النار اللهم انا نستجیر
بک مما نخاف و نحذر فی الدنیا و الاخرة و اعصمنا من الزلل و الخطایا و نجنا من سوء العاقبة
و ابتکالنا یوم الاخرة بمحمد و عترته الطاهرة صل علی محمد و عترته الطاهرة المعصومة

فصل نوزدهم در بیان موازین اعمال و کیفیت آن که یکی از مواقف معروفه قیامت است که بامر
حقتعالی نصب موازین میشود بجهت سنجیدن صوالح اعمال و سیئات اعمال عباد و حقتعالی
در مواضع عدیده در قران ذکر آن فرموده بقوله و الوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک
هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم بما کانوا بایاتنا یظلمون
اختلاف نموده اهل معتبرین در معنی وزن معنی اول انکه مراد از وزن کنایه از عدل بود
در روز قیامت که ظلمی در او نخواهد بود و یؤید هذا الوجه ما روی فی التوحید عن امیر
المؤمنین علیه السلام فی قوله تعالی و نضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا فهو
میزان العدل و فی الاحتجاج عن الصادق حیث سئل عنه فما معنی المیزان قال علیه السلام العدل
معنی ثانی انکه مراد بمیزان همان معنی ظاهر در عرف عام است که معروف بین مفسرین انکه حقتعالی
در روز قیامت نصب میفرماید میزانی که از برای او دو کفه است و لسانی که بان وزن نمایند
اعمال عباد را از حسنات و سیئات و این معنی مروی از ابن عباس و جمعی از مفسرین است
و عن ابن عباس و اما المؤمن فیؤتی بعمله فی احسن صورة فیوضع فی کفة المیزان فیثقل حسناته
علی سیئاته فذلک قول الله تعالی فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون الناجون و بنا
بر این قول در کیفیت وزن اعمال وجوهی ذکر شده است وجه اول انکه اعمال مؤمن و حسنات
او متصور میشود بصورت حسنه و سیئات اعمال بصورت قبیحه فیوزن تلک الصور و هو
عن ابن عباس وجه ثانی انکه صحفیکه در آن اعمال عباد است وزن میشود و فی بعض اخبار النبویة
ان الرجل تؤتی به الی المیزان فینشر له تسعة و تسعون سجلا مدی البصر فیها خطایاه و ذنوبه
فتوضع فی کفة المیزان و فی النبوی الاخر سئل رسول الله صلی الله علیه و آله عما یوزن یوم
القیمة فقال الصحف و المروی عن ابن سلام ان میزان رب العالمین ینصب بین الجن و
الانس احدی کفتی المیزان علی الجنة و الاخری علی جهنم و لو وضعت السموات فی احدیهما لوسعتهن

و جبرئیل اخذ بعموده ینظر الی لسانه و قد یشکل علی هذا التفسیر بانه لا فایدة فی هذا الوزن
لان المکلف اما ان یقر بان الله سبحانه و تعالی عادل حکیم و اما ان لا یقر بذلک و علی الاول یکفیه
حکمه تعالی بمقدار الثواب و العقاب مع علم المکلف بانه عدل و صواب و علی الثانی فلا یعرف بظهور
رجحان السیئات علی الحسنات حصول الرجحان لاحتماله انه تعالی لا یظهره بالعدل و الاحسن مما افاده
فی ذلک الوزن و هذا الاشکال موهون لان یوم القیمة یوم کشف الحقایق و لیس فیه شک و ارتیاب
لاحد من الناس فی شیء من الاصول و العقاید فکل معترف بانه تعالی عدل حکیم منزه عن الظلم
و الجور و فایدة نصب الموازین فی ما هی لاتمام الحجة و قطع لسان معذرة العصاة بما کشف لهم
من حقیقة الامر لیزداد بذلک غمهم و حسرتهم علی ما فاتهم من العقاید الحقة و صوالح الاعمال
و فایدته للمؤمنین انما هو لاظهار شانهم و مرتبتهم و مقامهم عند عامة الخلایق من الاولین و
الاخرین لیزداد بذلک فرحا و سرورا و قد یشکل بان الاعمال قد فنیت و عدمت فکیف تعاد
المعدوم حتی یوزن و وزن المعدوم محال و هذا الاشکال ایضا کسابقه موهون لانه علی
هذا التفسیر لیس الموزون هو نفس الاعمال المعدومة بل صورتها او الصحف المکتوبة فیها الاعمال
فاین هذا من القول بجواز اعادة المعدوم علی تقدیر القول بامتناعه و قد یشکل بان الاوزان
و المقادیر و نحوهما من لوازم الاجسام و ما لیس بجسم فلا یتعقل وزنه بهذا المعنی و من المعلوم
ان الاعمال من الاعراض و لیست باجسام حتی یتطرق الیه الوزن و حاصله ان عمل المکلف انما
هو فعله الصادر عنه القائم به قیاما صدوریا و هو من الاوصاف مما یحصل من فعله فی
الخارج هو الحسنات و السیئات و العمل و الفعل من الاعراض الغیر القابلة للوزن الحسی
المعروف و یؤید هذا الاشکال ما هو المروی فی الاحتجاج عن الصادق علیه السلام حیث سئل
عنه الزندیق فقال او لیس توزن الاعمال فاجابه علیه السلام لا لان الاعمال لیست باجسام و انما
صفة ما عملوا ای وصف ما یحصل من فعلهم فی الخارج وجه ثالث انکه آنچه وزن میشود
جواهر بیضا مشرقه است که در کفه حسنات قرار داده میشود و جواهر سود مظلمه است که
در کفه سیئات واقع میشود معنی ثالث انکه از برای میزان آنکه مراد بان مجازات عمل است
ان خیرا فخیر او ان شرا فشر و فی الصافی عن القمی قال المجازات بالاعمال ان خیرا فخیر و ان

شرا فشرا و فی تفسیر القمی و نضع الموازین القسط لیوم القیمة قال المجازات وان کان مثقال
حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین ای جازین بها و معنی رابع از برای میزان آنکه مراد بآن
حسابست و معنی ثقل میزان و خفت آن قلت و کثرت آنست و فی الاحتجاج عنه علیه السلم
هی قلة الحسنات و کثرتها و معنی خامس از برای میزان آنکه مراد بمیزان ظهور قدر مؤمن است
در عظمت و جلالت شان عند الله سبحانه و تعالی و مراد بثقل وزن بزرگی قدر او باشد
و مراد بخفت ذلت و اهانت غیر مؤمن باشد عند الله و بروز و ظهور ذلت و اهانت او بر خلایق
و من لا قدر له عند احد یقال انه لا قیمة له و لا وزن له و معنی سادس از برای میزان آنکه
مراد بآن انبیا و اوصیاء سلام الله علیهم است و فی الکافی و غیره من بعض کتب الاخبار عن الصادق ع
فی قول الله عز و جل و نضع الموازین القسط لیوم القیمة قال هم الانبیاء و الاوصیاء و فی روایة
اخری نحن الموازین معنی سابع از برای میزان آنکه مراد بآن موازنه نفوس خلایق است پس
وزن نمایند مؤمن و کافر را و بیاورند مرد عظیم الجثه فربه بکلو اگر بمقدار جناح بعوضه
نباشد وزن او و بر عکس مؤمن و این تفسیر منسوب ببعضی از مفسرین عامه است چون عبید
ابن عمیر و هو اردء المعانی و الوجوه فی تفسیر المیزان و قوله تعالی فمن ثقلت موازینه فاولئک
هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون و جمع
الموازین یحتمل ان یکون لکل نوع من الطاعات یوم القیمة میزان فلافعال القلوب میزان و
لافعال الجوارح میزان و لما یتعلق بالقول میزان اخر و عن بعض المفسرین ان جمع الموازین ههنا
لوجهین الاول ان العرب قد یوقع لفظ الجمع علی الواحد فیقولون خرج فلان الی مکة بالبغال الثانی
ان المراد بالموازین ههنا جمع موزون لا جمع میزان و اراد بالموازین الاعمال الموزونة و رد بان هذین
کلیهما خلاف الظاهر و لا یصار الیه الا عند تعذر حمل الکلام علی ظاهره و لا مانع ههنا منه فوجب
حمل اللفظ علی حقیقته فکما یجوز اثبات میزان له لسان و کفتان و کذلک لا یمتنع اثبات موازین
بهذه الصفة فما الموجب لترک الظاهر و المصیر الی التاویل و یحتمل ان یکون لکل شخص میزان
فجمع الموازین باعتبار تعدد المیزان للمکلفین و لکل مکلف میزان غیر میزان الاخر و قال المجلسی علیه الرحمة
و اختلف القائلون بان المیزان محمول علی حقیقته علی انه میزان واحد یوزن به اعمال المکلفین

او لکل واحد میزان غیر میزان الاخر و علی تقدیر تعدده هل لکل مکلف میزان واحد او موازین
واحد او موازین متعددة باعتبار العقاید و الافعال و الاقوال انتهی موضع الحاجة من کلامه
ثم اعلم ان المراد بثقل المیزان بای معنی اراد هی الحسنات و المراد بخفتها السیئات و لا کلام
فی ذلک لاحد من المفسرین و المتکلمین و انما الکلام فی کیفیة ذلک هل المراد به مطلق الرجحان او ظهور
علامة الحسنات بعظم قدره فی الانظار فثقل الموازین باعتبار عظم قدرها او خصوص ثقل الوزن
علی ما هو المتبادر من الاوزان او المراد کثرة الحسنات و قلتها فیه وجوه و اقوال نشأت من الاختلاف
فی معنی المیزان و فی مقدمات الصافی فی متشابهات القرآن و تاویله ان لکل معنی من المعانی حقیقة
و روحا و له صورة و قالب و قد یتعدد الصور و القوالب لحقیقة واحدة و انما وضعت الالفاظ
للحقایق و الارواح و لوجودهما فی القوالب تستعمل الالفاظ فیهما علی الحقیقة لاتحاد ما بینهما
مثلا لفظ القلم انما وضع لالة نقش الصور فی الالواح من دون ان یعتبر فیها کونها من قصب
او حدید او غیر ذلک و کذلک المیزان مثلا فانه موضوع لمعیار یعرف به المقادیر و هذا المعنی واحد
هو حقیقته و روحه و له قوالب مختلفة و صور شتی بعضها جسمانی و بعضها روحانی کما یوزن
به الاجرام و الاثقال مثل ذی الکفتین و القبان و ما یجری مجریهما و ما یوزن به المواقیت و الارتفاعات
کالاسطرلاب و ما یوزن به الدوائر و القسی کالفرجار و ما یوزن به الاعمدة کالشاقول و ما یوزن
به الخطوط کالمسطر و ما یوزن به الشعر کالعروض و ما یوزن به الفلسفة کالمنطق و ما یوزن به
بعض المدرکات کالحس و الخیال و ما یوزن به العلوم و الاعمال کما یوضع لیوم القیمة الی غیر
ذلک من الموازین و بالجملة میزان کل شیء یکون من جنسه و لفظة المیزان حقیقة فی کل منها
باعتبار حده و حقیقته الموجودة فیه و علی هذا القیاس کل لفظ و معنی اقول ما افاده حسن و جید
فی المقام لو ثبت لفظة المیزان من الالفاظ التی وضعت لمعنی کلی مشترک معنوی بین افراده و لا
یکون من الحقیقة و المجاز کما هو ظاهر اکثر المفسرین و المتکلمین و ما ادعاه انما هو من المحتملات
فی معنی المیزان فی المقام و انما یساعده بعض الاخبار و الاعتبار فتدبر جدا و کیف کان فالقدر
اللازم فی المقام هو الاعتقاد بحقیقة المیزان علی سبیل الاجمال بان یعتقد المکلف بانه تعالی
ینصب یوم القیامة میزانا لعباده لیوزن به اعمالهم من الحسنات و السیئات و اما حقیقة المیزان

کیفیته ووحدته وتعدده وغیر ذلک فعلمه موکول الیه تعالی ولم یتبین من الشرع وجوب الاعتقاد
بزیادة علی ذلک وما ورد فیه من الاخبار مع کونها من الاحاد مختلف المفاد من هذه الجهات
وقال المجلسی ره فی البحار فنحن نؤمن بالمیزان ونرد علمه الی حملة القران ولا نتکلف علم ما لم یوضح لنا
مخبر مع البیان والله الموفق وعلیه التکلان انتهی وقد عرفت اختلاف کلمات المفسرین والمتکلمین
فی ذلک ثم اعلم ان موقف المیزان من اهوال العظیمة فی یوم القیمة واحوال الناس فیه مختلفة فصنف
منهم لا ینصب لهم میزان واساً تفضلاً من الله علیهم وهم اصحاب الیمین الذین خلصوا الله دینهم و
استقاموا علی الطریقة الحقة وکانوا من اولیاء الله سبحانه وتعالی واطاعوا الله ورسوله و
الائمة الصادقین وکانوا راسخین فی محبة امیر المؤمنین واهل بیته الطاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین وروی الصدوق ره باسناده عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلی الله علیه
واله وسلم ان فی حب اهل بیتی عشرون خصلة عشر منها فی الدنیا وعشر منها فی الاخرة فاما
التی فی الدنیا فالزهد والحرص علی العمل والورع فی الدین والرغبة فی العبادة والتوبة قبل
الموت والنشاط فی قیام اللیل والیأس مما فی ایدی الناس والحفظ لامر الله ونهیه عز وجل
والتاسعة بغض الدنیا والعاشرة السخاء واما التی فی الاخرة فلا ینشر له دیوان ولا ینصب له
میزان ویعطی کتابه بیمینه ویکتب له برائة من النار ویبیض وجهه ویکسی من حلل
الجنة ویشفع فی مائة من اهل بیته وینظر الله عز وجل الیه بالرحمة ویتوج من تیجان الجنة
والعاشرة یدخل الجنة بغیر حساب وصنف لا ینصب لهم میزان غضباً علیهم ویعجل بهم
الی النار وهم اهل الشرک والکفار وقادة الضلالة وفی الکافی بسنده عن علی بن الحسین علیهما السلم
اعلموا عباد الله ان اهل الشرک لا ینصب لهم الموازین ولا ینشر لهم الدواوین وانما یحشرون
الی جهنم زمراً وانما نصب الموازین ونشر الدواوین لاهل الاسلام وفی الاحتجاج عن امیر
المؤمنین علیه السلام ومنهم من یحاسب علی القطمیر والقطمیر ویصیر الی عذاب السعیر ائمة الکفر
وقادة الضلالة فاولئک لا یقیم لهم یوم القیمة وزناً ولا یعبأ بهم لانهم لم یعبأوا بامره ونهیه
فهم فی جهنم خالدون تلفح وجوههم النار وهم فیها کالحون وصنف منهم ینصب لهم الموازین
فهم المسلمون المذنبون فاحوالهم مختلفة فمنهم من یرجح حسناته علی سیئاته فینالهم الرحمة

من الله تعالی او شفاعة محمد واهل بیته الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین ومنهم من یرجح
سیئاته علی حسناته فیؤمر به الی النار وفی بعض اخبار النبوی ان الله یبعث یوم القیمة
اقواماً یمتلی من جهة السیئات موازینهم فیقال لهم هذه سیئاتکم این الحسنات فیقولون یا ربنا
ما نعرف لنا حسنات فاذا النداء من قبل الله عز وجل لئن لم تعرفوا لانفسکم عبادی حسنات فانی
اعرفها لکم واوفرها علیکم ثم یاتی بصحیفة صغیرة یطرحها فی کفة حسناتهم فترجح بسیئاتهم باکثر
مما بین السماء والارض فیقال لاحدهم خذ بید ابیک وامک واخوانک واخواتک وخاصتک
وقراباتک وخدامک ومعارفک فادخلهم الجنة وفی بعض الاخبار کما فی مجمع المعارف انه یؤتی
الرجل فیوقف عند المیزان فان غلبت حسناته علی سیئاته فینجی من تلک العقبة بفضل الرحمة
وان غلبت سیئاته علی حسناته فیلبث عند المیزان مقدار الف سنة فان کان من اهل الایمان
فیرجوا من الله تعالی ان یدخله فی رحمته وفی روایة اخری ان الرجل لیؤتی به عند المیزان
فیؤمر به الی النار لکثرة سیئاته فاذا وصل الی کناسة جهنم یستغیث بالملائکة ان یمهلوه لان
یبکی علی حاله وانی من امة محمد صلی الله علیه واله ولا طاقة لی علی النار ولا الظن بی ان یخلی
فی النار فیقولون هذا محمد صلی الله علیه واله قائم عند نهرها فاستغث به فیستغیث یا علی
صوته یا محمداه فیلتفت الیه ویقول فاتونی به حتی یوزن اعماله مرة اخری فیخرج من عنده
صحیفة من نور ویضعها علی کفة حسناته فیرجح علی سیئاته فیقول هذه صحیفة صلواتک
علی وعلی اهل بیتی وفی خبر الصحیح عن الصادق علیه السلم انه ما یوضع فی میزان امرء یوم القیمة
افضل من الصلوة علی محمد وال محمد وفی الکافی بسنده عن علی بن الحسین علیهما السلم قال قال رسول
الله صلوات الله وسلامه علیه وعلی اله ما یوضع فی میزان امرء یوم القیمة افضل من حسن الخلق

فصل دوازدهم در کیفیت سؤال از رسل وامم کربکی از مواقف یوم قیامت

سؤال نمودن پروردگار است از انبیا ورسل وامم ایشان وقال الله تعالی فلنسئلن
الذین ارسل الیهم ولنسئلن المرسلین یعنی هر اینه سؤال مینمائیم آنچنان کسانی را که ارسال
رسل نمودیم بسوی ایشان از امتان هر پیغمبری از قبول رسالت واجابت ایشان مر آن رسل را
وهر اینه سؤال مینمائیم از رسولان یعنی انبیا از آن تا دیه رسالت ودر احتجاج بسند خود از

امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است که فرمود پس میایستند انبیا در موقف سؤال و
سؤال کرده میشوند از ادای رسالت خود آنچه تحمل نمودند از جانب پروردگار بسوی امم
آیا ادای رسالت بسوی امتان خود نمودید پس جواب گویند که ادای رسالت نمودیم آنگاه از امم
سؤال مینمایند کما قال فَلَنَسْئَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ وَلَنَسْئَلَنَّ الْمُرْسَلِينَ کلام در این فصل
در دو مقاله است مقاله اولی در سؤال از مرسلین وقال تعالی يَوْمَ يَجْمَعُ اللَّهُ الرُّسُلَ فَيَقُولُ
مَاذَا أُجِبْتُمْ قَالُوا لَا عِلْمَ لَنَا إِنَّكَ أَنْتَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ یعنی روزیکه جمع نماید انبیا را و سؤال
نماید که امتان شما چگونه اجابت نمودند شما را در جواب گویند علمی از برای ما نیست و توئی علام
الغیوب و بروایتی انکه سؤال نماید که امتان شما چگونه اجابت نمودند اوصیاء شما را بعد از
شما جواب گویند که علمی از برای ما نیست در آنچه سؤال کردی و توئی علام الغیوب و شاید مراد
بنفی علم آن باشد که از برای ما علمی نخواهد بود سوای آنچه ما را اعلام فرمودی و توئی علام الغیوب
و محتمل است که مراد آن باشد که علمی نیست از برای ما بسرائر ایشان و توئی عالم السر و الخفیات
و محتمل است که مراد آن باشد که بعد از وفات ما علمی نباشد از برای ما باحوال ایشان که چگونه اجابت
کردند اوصیاء ما را و توئی علام الغیوب پس بمقتضای قوله تعالی فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ حق
تعالی در قیامت نیز فصل قضاء بین خلایق مینماید بنحویکه حجت بالغه او ظاهر و هویدا باشد
بر اولین و آخرین پس حجت بالغه او تمام میشود بر انبیا و رسل که مقربترین خلایقند در بارگاه
عزت پس اول سؤالی که میشود از انبیا سؤال از سید انبیا و خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله
خواهد بود در تفسیر علی بن ابرهیم چنانکه در بحار و غیر آن نیز نقل نموده اند از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام در تفسیر آیه شریفه هَذَا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ که چون روز
قیامت شود محشور میشوند مردم از برای حساب میگذرند بر اهوال قیامت و مواقف هولناک
آن و بعرصه قیامت میایند و شدید شود امر بر ایشان و حق تعالی مشرف شود بر خلایق از فوق
عرش خود و اول کسیکه خوانده میشود بندائی که بشنوند آنرا جمیع خلایق آن ندائی است که
باسم محمد بن عبدالله نبی امی قرشی صلی الله علیه و آله خواهد پس آن بزرگوار مقدم میشود
تا آنکه واقف شود بر سمت یمین عرش الهی و بعد از آن ندا میرسد از جانب پروردگار با امیرالمؤمنین

علی بن ابیطالب علیه السلام پس آن بزرگوار نیز مقدم میشود تا آنکه میایستد در یمین عرش الهی
و در پهلوی پیغمبر رسول خدا صلی الله علیه و آله میایستد آنگاه اول چیزیکه خوانده میشود از
برای سؤال قلم خواهد بود که ظاهر میشود بصورت انسان پس ندائی میرسد بقلم که نوشتی
آنچه را که الهام نمودم بتو و امر کردم بآن از وحی پس قلم عرض نماید بلی ای پروردگار من همه آنرا
سطر کردم و نوشتم بر لوح آنچه را که وحی فرمودی پس خطاب میرسد که چه کس شهادت میدهد
برای تو عرض میکند که آیا کسی را اطلاعی هست بمکنون سر تو ای پروردگار من بغیر از ذات
مقدس تو پس وحی میشود که تمام نمودی و نیکو کردی حجت خود را آنگاه خوانده میشود لوح و
ظاهر میشود بصورت آدمیین تا آنکه میایستد در آنجائیکه قلم ایستاده و وحی میشود باو که
نوشت در تو قلم آنچه را که باو الهام نمودم عرض میکند بلی نوشت قلم آنچه را که باو الهام فرمودی
و من آنرا باسرافیل رسانیدم پس خوانده میشود اسرافیل و میایستد با قلم و لوح و گفته
میشود باو که رسانید لوح بتو آنچه را که قلم بر او نوشت عرض میکند بلی ای پروردگار من
رسانیدم من آنرا بجبرئیل پس خوانده میشود جبرئیل تا آنکه میایستد با اسرافیل و گفته
میشود باو که رسانید بتو اسرافیل آنچه را که باو رسانیده شد عرض میکند بلی من آنرا
رسانیدم بسوی انبیا واحداً بعد واحد و رسانیدم بایشان جمیع وحی و رسالات و کتب
را و آخر کسیکه رسانیدم باو وحی و رسالات و کتب و حکمت و علم تو را محمد بن عبدالله
عربی قرشی صلی الله علیه و آله و سلم حبیب تو بود پس اول کسیکه خوانده میشود از اولاد
آدم از برای سؤال حضرت سید انبیا و خاتم المرسلین است پس نزدیک میشود بقرب و رحمت
پروردگار را بقسمیکه احدی از خلایق از انبیا و غیر ایشان اقرب از آن بزرگوار برحمت
پروردگار نخواهند بود پس ندائی از مصدر جلال احدیت بآن بزرگوار میرسد که آیا
جبرئیل رسانید بتو آنچه را که وحی کرده بودم باو از کتاب و حکمت و علم من آیا همه آنها را رسانید
پس رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض میکند بلی ای پروردگار من رسانید جبرئیل بمن
آنچه را که وحی نمودی بسوی او از کتاب و حکمت و علم و همه آنها را از جانب تو بوحی آورده
و تبلیغ رسالت تو نموده بسوی من پس ندائی رسد که یا محمد آیا رسانیدی بامت خود

آنچه را که جبرئیل بتو رسانید عرض میکنند بلی ای پروردگار من رسانیدم آنچه را که وحی
نمودی بسوی من بامت خود و مجاهده نمودم در راه تو پس ندا میرسد که کیست شهادت دهد
در حق تو بآنچه گفته عرض میکند پروردگارا تو خودت شاهدی از برای من به تبلیغ رسالت
و همه ملائکه تو و نیکوکاران از امت من و کفی بك شهیدا پس خوانده میشوند ملائکه و گواهی
میدهند از برای رسول خدا بتبلیغ رسالت و پس از آن خوانده میشوند امت آن بزرگوار
و گفته میشوند که آیا رسانید که آیا رسانید بسوی شما محمد رسالت و کتاب و علم و حکمت را
عرض میکنند و شهادت میدهند که آن بزرگوار تبلیغ رسالت از جانب تو فرموده و علم
و حکمت ترا بخلایق رسانید آنگاه خطاب میشود بسوی آنحضرت که آیا در میان امت خود کسی را
خلیفه و جانشین خود قرار دادی که بعد از تو قیام نماید بعلم و حکمت من و تفسیر نماید از
برای امت کتاب قرآن و بیان و واضح نماید آنچه را که امت تو در آن خلاف نموده اند عرض میکند
بلی ای پروردگار من خلیفه و جانشین خود قرار داده ام علی بن ابیطالب برادر و وزیر خود را
که بهترین امت من بود و نصب کردم او را در زمان حیوة خودم علم از برای امت خود و خواندم
ایشان را باطاعت او و قرار دادم او را خلیفه و جانشین خود در میان امت و امامیکه باو اقتدا
نمایند امت من بعد از من تا روز قیامت پس آنگاه خوانده میشود علی بن ابیطالب علیه السلم
و گفته میشود باو که آیا وصیت کرد محمد بتو و ترا خلیفه در میان امت قرار داد و نصب نمود ترا
علم هدایت از برای امت در زمان حیوة خود و تو قائم شدی بعد از او بمقام او عرض میکند بلی
ای پروردگار من بتحقیق که وصیت نمود بمن محمد و مرا خلیفه خود قرار داد در میان امت
و نصب نمود مرا علم هدایت در زمان حیوة خود و چون قبض نمودی روح محمد را بسوی خود
انکار نمودند امت حق مرا و با من مکر و حیله نمودند و ضعیف شمردند مرا و نزدیک بود که
مرا بقتل آورند و مقدم داشتند بر من کسانیرا که تو ایشانرا موخر داشتی و موخر داشتند
کسانیرا که تو ایشانرا مقدم داشتی و نشنیدند از من و اطاعت ننمودند مرا پس با ایشان مقاتله
نمودم تا آنکه بقتل آوردند مرا آنگاه خطاب میشود بآنحضرت که آیا بعد از خود کسیرا خلیفه
از برای خود قرار دادی در میان امت محمد که حجت و خلیفه باشد در ارض و بخواند بندگان را

دوصی

بسوی من عرض مینماید بلی ای پروردگار من خلیفه قرار دادم در میان ایشان حسن فرزند
خود و فرزند دختر پیغمبر ترا پس خوانده میشود حضرت امام حسن و سؤال میشود از او آنچه
سؤال شد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم و بعد از آن خوانده میشوند هر یك از امام بعد از
امام باهل عالم را تا اتمام حجت میشود بر ایشان پس قبول فرماید خداوند عالم حجت ایشانرا و بقول الله
تعالی هذا یوم ینفع الصادقین صدقهم و در کافی بسند خود از حضرت صادق علیه السلم
روایت نموده که چون روز قیامت شود جمع نماید حقتعالی خلایق را و اول کسیکه از انبیا خوانده
میشود حضرت نوح علیه السلم است و گفته میشود باو که آیا تبلیغ رسالت نمودی عرض کند بلی ای
پروردگار من پس گفته میشود که شاهد و گواه تو کیست عرض میکند سید انبیا حضرت خاتم
النبیین صلی الله علیه و اله پس گام زند در میان خلایق تا آنکه میاید خدمت حضرت سید کائنات
و آن بزرگوار بر روی تلی از مشك ایستاده باشد با امیرالمؤمنین پس عرض حال با آن سید
عالمیان نماید که خدای تعالی از من گواه خواسته است پس حضرت سید انبیا بحمزه سید الشهدا
و جعفر طیار علیهما السلم که بروند و شهادت دهند از برای حضرت نوح ع در تبلیغ رسالت او
پس حضرت صادق علیه السلم فرمود که در آنروز حمزه و جعفر شهادت میدهند از برای جمیع انبیا
که ایشان تبلیغ رسالت خود نموده اند راوی خدمت آن بزرگوار عرض کرد که کجاست علی بن ابیطالب ع
که حمزه و جعفر شهادت میدهند از برای انبیا فرمود علی بن ابیطالب علیه السلم اعظم شانا است از آنکه
برود و شهادت دهد مؤلف گوید که از این حدیث شریف ظاهر و هویدا و چنین مستفاد
میشود که همه انبیا مانند حضرت نوح ع سؤال کرده میشوند از تبلیغ رسالت و از همه ایشان
شاهد و گواه طلبند و جناب حمزه و جعفر شاهد و گواه باشند در حق ایشان و اولیت حضرت
نوح در میان انبیا از برای سؤال بعد از سؤال از سید انبیا و اوصیاء ظاهر بن او خواهد
بود و بعد از سؤال از انبیا و رسل و ائمه از تبلیغ رسالت و ادای امانت و قیام بآنچه مامور
شده اند از جانب حضرت پروردگار آنوقت شهادت دهند هر یك از انبیا و اوصیا و ائمه
در حق امتان و تابعین خود و مجلسی علیه الرحمة در بحار از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم روایت
کرده است که چون روز قیامت شود جمع کرده شوند خلایق و استنطاق نمایند از ایشان و کسی

امر فرماید

قادر بر تکلم نخواهد بود مگر باذن حقتعالی پس میباشند انبیا و رسل و سؤال کرده میشوند
و اینست معنی قول خدای تعالی فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا
پس رسول خدا صلی الله علیه و آله شاهد است برای شهدا یعنی انبیا و رسل چه ایشان شاهد
امم خود خواهند بود و در مجمع البیان فی تفسیر قوله تعالی فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ
وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا قال ان معنی الایة ان الله تعالی یستشهد یوم القیمة کل نبی علی
امته فیشهد لهم و یستشهد نبینا صلی الله علیه و آله علی امته و فی الکافی بسنده عن علی بن
الحسین علیهما السلام عن امیر المؤمنین علیه السلام قال اذا کان یوم القیمة و نصب الموازین و احضر النبیون
والشهداء وهم الائمة یشهد کل امام علی عالمه فانه قد قام فیهم بامر الله عز و جل و دعاهم الی
سبیل الله و نیز در کافی بسند خود از حضرت صادق علیه السلام در تفسیر آیه مذکوره فرموده
که هر امامی شاهد قرن خود خواهد بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله شاهد بر ائمه علیهم السلام است
و فی الصافی عن شواهد التنزیل عن امیر المؤمنین علیه السلام فی تفسیر قوله تعالی وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ
أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا قال علیه السلام ایانا عنی بقوله
لتکونوا شهداء علی الناس فرسول الله شاهد علینا و نحن شهداء علی خلق الله و حجته فی ارضه
و نحن الذین قال الله تعالی و کذلک جعلناکم امة وسطا و در اخبار بسیاری است انکه امام هر زمانی
با اهل زمانش مبعوث شوند و هر کسی را که امام زمان او شهادت دهد بر ایمان او نجات مییابد و منکر
و مخالفین او را بشهادت او بجهنم میبرند و فی الکافی فی قوله تعالی هُوَ اجْتَبَاكُمْ ای اختارکم
لدینه و ایانا عنی و نحن المجتبون وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ قال ایانا
عنی خاصة هو سمیکم المسلمین لیکون الرسول شهیدا علیکم و تکونوا شهداء علی الناس فرسول
الله صلی الله علیه و آله الشهید علینا بما بلغنا عن الله تبارک و تعالی و نحن الشهداء علی الناس
یوم القیمة فمن صدق یوم القیمة صدقناه و من کذب کذبناه و قال تعالی یَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ
بِإِمَامِهِمْ و قد وردت الاخبار المتظافرة بان کل امام یجیئ یوم القیمة مع اهل زمانه و فی معانی الاخبار
عن الرضا علیه السلام یَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ قال اذا کان یوم القیمة قال الله تعالی الیس عدل
من ربکم ان تولوا کل قوم من تولوا قالوا بلی فیقول تمیزوا فیتمیزون مقالهٔ ثانیه در سؤال

از امم و اتباع ائمه و قال تعالی وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ و قال تعالی ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ
النَّعِيمِ و قال تعالی فَلَنَسْأَلَنَّ الَّذِينَ أُرْسِلَ إِلَيْهِمْ و قال تعالی إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ
كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا و مستفاد از آیات و اخبار انکه امور چندیرا سؤال مینمایند از خلایق و
احتجاجات چندی حقتعالی در موقف سؤال از بندگان خود مینماید و شیخ طوسی در حدیث
صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که از آن بزرگوار سؤال نمودند از تفسیر قوله تعالی قُلْ
فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فرمود که حقتعالی اتمام حجت مینماید بر بندگان خود در روز قیامت و میفرماید
که آیا عالم بودی یعنی علم بشرایع و سنن من داشتی یا نه اگر گوید بلی عالم بودم باحکام و شرایع
میفرماید پس چرا بآن عمل ننمودی و اگر گوید که جاهل بآن بودم میفرماید چرا تعلیم نگرفتی که بآن عمل
نمائی اینست حجت بالغه پروردگار بر خلق خود در روز قیامت و در کافی بسند خود از حضرت باقر
روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که ای معاشر قراء قران بپرهیزید و خائف
باشید از خدای عز و جل در آنچه حمل نموده از کتاب خود بدرستیکه من مسئول خواهم بود در روز قیامت
و شما نیز سؤال کرده خواهید شد اما من سؤال کرده خواهم شد از تبلیغ رسالت و شما سؤال کرده
خواهید شد از کتاب و سنت من و در بحار از تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده که فرمود
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند چنانکه حقتعالی امر فرموده که احتیاط نمائید در انفس و
اموال خود و در مقام بودن گواهان و شهود عدول بگیرید همچنین احتیاط کرده است بر بندگان
خود بانکه شهود عدول قرار داده از برای اعمال ایشان از ملائکه و حفظه اعمال و بقاع زمین و
شبها و روزها و ماهها چون شب جمعه و روز جمعه و ماههای رجب و شعبان و رمضان حتی
اعضا و جوارح بندگان شهود و گواه بر اعمال او خواهند بود و بالجمله حجت خداوند در روز قیامت
در مقام سؤال از بندگان تمام خواهد بود که از برای احدی لسان معذرت نخواهد بود در آنچه
عمل نموده از معاصی و لسان معذرت ایشان چنان منقطع خواهد شد که راه چاره ایشان بالمره
مسدود خواهد شد و اعظم چیزیکه از آن سؤال کرده میشود ولایت امیر المؤمنین و اهل بیت
طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین است که چون روز قیامت شود نگاه میدارند خلایق را
و سؤال میکنند از ولایت اهل بیت طاهرین و صدوق بسند خود از حضرت رضا علیه السلام روایت نموده

که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود قسم بعزت پروردگار خودم که جمیع امت من فردا ایستانیده
خواهند شد در روز قیامت و سؤال کرده خواهند شد از ولایت امیر المؤمنین علیه السلام و اینست معنی
قول خدای تعالی وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ و در روایت دیگر نقل نموده است از ابی سعید خدری
که سؤال نمود از رسول خدا صلی الله علیه و آله از تفسیر آیه مذکوره فرمود که سؤال کرده میشوند
از ولایت امیر المؤمنین علیه السلام و شیخ طوسی ره بسند خود از انس بن مالک روایت کرده است که رسول
خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود از صراط نمیگذرد مگر کسیکه با او باشد کتابی
که در آن نوشته باشد ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام یعنی امان نامه باشد که در او نوشته باشد
که او دوست علی بن ابی طالب است و اینست معنی قوله تعالی وَقِفُوهُمْ اِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ و اخبار
وارده در تفسیر آیه شریفه از خاصه و عامه قریب بتواتر بلکه متواتر است چنانکه تفصیل آن در
جلد ثانی از کتاب بیان کرده شد و همچنین اخبار بسیار در تفسیر آیه شریفه وَلَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ
عَنِ النَّعِيمِ وارد شده است که مراد بسؤال از نعیم در روز قیامت محبت و ولایت محمد و آل محمد
صلوات الله علیهم اجمعین است و خاصه و عامه مضمون آنرا بنحو تظافر ذکر نموده اند بلکه در نزد
علماء شیعه بحد تواتر است و سئل عن الصادق علیه السلام فی تفسیر قوله تعالی ما معنی قوله
عز و جل ثم لَتُسْئَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ قال النعیم الذی انعم الله به علیکم من ولایتنا و حب محمد
و آل محمد صلوات الله علیهم و قد مضی شرح ذلک فی کتاب الامامة بلکه مستفاد از اخبار آنکه سؤال
از ولایت در روز قیامت در مواضع عدیده خواهد شد چنانکه در صراط نیز سؤال از آن مینمایند
و از جمله چیزهائیکه عباد مسئول از آن خواهند بود نماز است بلکه نماز نیز مانند ولایت در چند
موضع سؤال کرده خواهند شد چنانکه در صراط نیز از آن سؤال خواهند نمود و در بعضی از
اخبار آنکه اول چیزیکه سؤال از عبد مینمایند در روز قیامت نماز است و ملخص کلام در مقام
آنکه موقف سؤال از بندگان در روز قیامت موقف عظیم بلکه اشد هولا و اعظم موقفا خواهد
بود از کثیری از مواقف قیامت و سؤال کرده خواهند شد از صلوات که عمود دین است قال
رسول الله صلی الله علیه و آله عمود الدین الصلوة و هی اول ما ینظر فیه من عمل ابن ادم فان
صحت نظر فی عمله و ان لم تصح لم ینظر فی بقیة عمله و در جامع الاخبار روایت نموده که از معصوم

سؤال نمودند از اول چیزیکه حساب از آن مینمایند در قیامت فرمود که اول چیزیکه واجب نمود
خداوند بر بندگان خود نماز است و آخر چیزیکه باقی میماند در نزد موت نماز است و اول چیزیکه
سؤال کرده میشود در قیامت نماز است پس کسیکه جواب از آن گفته است سهل و آسان میشود
ما بعد آن و کسیکه جواب از آن نگفته است پس شدید میشود ما بعد آن و قال الصادق علیه السلام
ان اول ما یسئل عنه العبد اذا وقف بین یدی الله عز و جل الصلوات المفروضات و فی الکافی
عن الباقر علیه السلام ان اول ما یحاسب به العبد الصلوة فان قبلت قبل ما سواها ان الصلوة
اذا ارتفعت فی وقتها رجعت الی صاحبها و هی بیضاء مشرقة تقول حفظتنی حفظک الله و اذا ارتفعت
فی غیر وقتها رجعت الی صاحبها و هی سوداء مظلمة تقول ضیعتنی ضیعک الله از جمله چیزهائی
که خلایق از آن سؤال کرده میشوند در روز قیامت در موقف قرآن عظیم است که از حق قرآن سؤال
کرده میشوند که آیا اقامه بحقوق قرآن که اعظم حجت پروردگار است نموده اند یا نه و رسول خدا
صلی الله علیه و آله توصیه نموده و فرموده انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی و من تمسک
بهما نجی فلن یفترقا حتی یردا علی الحوض و در اخبار متواتره از خاصه و عامه رسیده است که
رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که من از میان شما میروم و دو چیز عظیم در میان
شما میگذارم که اگر بآن دو متمسک شوید گمراه نخواهید شد هرگز و از هم جدا نشوند تا سر
حوض کوثر بر من وارد شوند و یکی از آن بزرگتر است و آن کتاب خدا است و دیگری عترت من
پس نظر کنید و ببینید که چگونه حرمت آن دو را نگاه داشتید و در حدیث دیگر فرمود که
در روز قیامت حقتعالی خطاب فرماید بقرآن که بعزت و جلال خودم قسم که امروز گرامی دارم
هر که ترا گرامی داشته و خوار نمایم هر که ترا خوار نموده و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود
هر که بخواند قرآن را و گمان کند که کسی را از آن بهتر عطا شده پس بتحقیق که حقیر شمرده است چیزی را
که خدا آنرا اعظم شمرده و تعظیم نموده است و چیزی را که خدا آنرا حقیر شمرده و حضرت صادق علیه السلام
فرمود که سه چیز است که در روز قیامت شکوه خواهند نمود از مردم یکی قرآنی که بر آن غبار
نشسته باشد و خوانده نشود و دیگری عالمی که از او مسائل دین نپرسند و یکی مسجدیکه
در آن نماز نکنند و رسول خدا صلی الله علیه و آله در خطبه وداع فرمودند هر که قرآن را بخواند

بریاء و طمع از مردم ملاقات کند خدا را در روز قیامت در حالتیکه بر روی او هیچ گوشتی نباشد
و قرآن بر پشت گردن او زند تا او را وارد جهنم نماید و هر کس بخواند قرآن را و بآن عمل نکند
کور محشور شود پس گوید خدایا چرا مرا کور محشور کردی و حال آنکه من در دنیا بینا
بودم فرماید که همچنین نابینا بودی آمد ترا آیات ما پس ترک و فراموش کردی از این امروز
از رحمت ما فراموش شوی آنگاه امر فرماید او را بسوی جهنم و فرمود که در صحیفه یهود و نصاری
باشد کسیکه کتاب خدا را پشت نماید یعنی عمل بآن ننماید و فرمود عذاب ضایع کنندگان قرآن
در روز قیامت اشد است از عذاب بت پرستان و بسا قرآن خوان است که قرآن او را لعنت
کند بترک عمل و یا بغلط و یا بغنا و در وصیت رسول خدا صلی الله علیه و آله است که بر تو باد
بقرآن خواندن و دانستن و عمل با نچه در آنست و شب بیداری بآن و تلاوت آن در شب و روز
پس بتحقیق که آن عهدیست و نامه‌ایست از خداوند بسوی بندگان پس واجبست بر هر مسلمانی
که در هر روز نظر نماید بعهد خدا اگر چه پنجاه آیه باشد و از جمله سؤالاتی که در روز
قیامت از بندگان میشود سؤال از محارم الله است بنحو عموم پی گرده میشوند از محرمات
الهیه که خداوند عالم آنرا حرام کرده است و در مجمع المعارف بروایت ابن مسعود از امیر المؤمنین
نقل کرده است که هر کس پرده از محارم الهیه دریده و بی توبه از دنیا برود هزار سال در موقف
سؤال با شدت و محنت ایستاده باشد و شاید سؤال از عموم محرمات غیر از سؤال از خصوصیات
بعض از محرمات کبیره باشد که از آنها مخصوصا سؤال مینمایند و در حدیث نبوی است که پروردگار
عالمیان غیور است و غیرتش از هر سلطان غیوری بالاتر است و از کمال غیرتش حرام نموده فواحش
و محارم را و از برای هر یک حدودی مقرر فرموده پس سزاوار و حق است بر ملک قهار که
انتقام کشد از کسانیکه پروا نکرده و مخالفت و سرکشی پروردگار عادل جبار نموده است و در مقابل
احسانها و نعمتهای الهی و الطاف نامتناهی پروردگار جل جلاله هیچ شرم و حیا نکرده و هتک
حرمت فرمان او نموده و حضرت صادق علیه السلام میفرماید که حقتعالی نظر رحمت نمیکند بر
بنده که ترک فریضه از فرایض الهیه نماید و یا مرتکب کبیره از کبایر شود و در اخبار وارد است
که کوچکی گناه را نظر ننمائید بلکه نظر نمائید بعظمت و جلال و بزرگواری پروردگاری که ترا از

آن نهی نموده است و از این جهت است که جمعی از علما بگناه صغیره قائل نیستند و همه گناهان را
کبیره میدانند و مراتب آنرا مختلف میدانند بشدت و ضعف و در اخبار وارد است که بعضی از
گناهان است که اگر کسی مرتکب آن شود حق تعالی قسم بذات مقدس خود یاد نموده که آن بنده
را نیامرزد و هر چه عمل نماید از اعمال صالحه و حق تعالی آنرا مستور نموده است در میان گناهان
و معین نفرموده که کدام گناه است که موجب چنین غضب خدای تعالی خواهد بود نظیر لیلة القدر
و ساعت یوم جمعه که مستور است در میان لیالی و ساعات و سر پنهان بودن آن گناه آنست که
بنده از خواب غفلت بیدار شود و از جمیع معاصی و محارم الهیه در حذر باشد و اجتناب نماید
تا اگر در آن گناه مستور واقع نشود و در معصیت آن گناه مستور گرفتار نشود چنانکه سر مستور
بودن لیلة القدر و ساعت یوم جمعه نیز آنست که بنده سعی نماید در همه ساعات روز جمعه و لیالی
قدر تا ادراک آن لیله و آن ساعت نماید و سبب شود از برای مغفرت او که از عذاب و نقمت روز
جزا بالمره آسوده شود بمنه و کرمه و در مجمع المعارف چنین روایت کرده است که در حدیث صحیح است
که چون اراده کنی گناهی را پس مکن آنرا اگر بنا مطلع شود بر تو خداوند در آنحال و فرماید که
بعزت و جلال خودم سوگند که هرگز نیامرزم ترا و در حدیث موثق از حضرت صادق علیه السلام
از پدرانش از رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث قدسی که حقتعالی میفرماید که هر بنده که
الطاعت من کند و انگذارم او را بغیر خودم و هر بنده که نافرمانی من کند واگذارم او را بخودش و
پروا ندارم که در کدام وادی هلاک شود و فرمود که خداوند میفرماید هر که مرا اشناسد و
نافرمانی من کند مسلط کنم بر او کسی را که مرا نشناسد شب و روز از جانب خدا ندا میرسد
که ای بندگان من باز ایستید از محارم و گناهان که اگر نبود حیوانات چرنده و اطفال شیرخوار
و پیران خمیده با نماز هر آینه میریختم بر شما عذاب را بسختی شدید پس ای بنده از خدا بترس و
چنان بدان که گویا او را میبینی و اگر تو او را نه بینی او ترا میبیند و اگر گمان کنی که او ترا نمی
بیند کافر شدی و اگر بدانی که در همه حال ترا میبیند و تمامی احوال ترا میداند و در حضور
او معصیت میکنی پس او را از جمیع نظر کنندگان کمتر شمرده و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
میفرماید نیست بنده که چهل پرده بر او پوشیده باشد تا چهل گناه کبیره کند پس تمام پرده‌ها از او دریده

شود پس بملائکه حفظه گوید که اورا بنامهای خود بپوشانید پس قبیحی نگذارد که مرتکب نشود انگاه
ملائکه حفظه گویند خدایا این بنده هیچ گناهی ترک نمیکند و ما را شرم میاید پس فرماید نامهای
خود را بردارید پس آن بنده رسوا شود در میان آسمان و زمین و در حدیث صحیح وارد شده در
تفسیر آیه شریفه وَقَدِمْنَا اِلیٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُوراً آگاه باش بخدا قسم که عملهای ایشان
که خدای تعالی باطل و هباء منثور گردانید پاکیزه‌تر از جامه‌های مصری باشد ولکن حرام که رو
میداد فرو گذار نمینمودند و بمقتضای قوله تعالی اِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ کُلُّ اُولٰئِکَ
کَانَ عَنْهُ مَسْئُولاً انکه سؤال کرده خواهند شد در روز قیامت از هر چیزی که بآن مکلف شده‌اند
از اوامر و نواهی و در کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سؤال نمودند از آن بزرگوار
در تفسیر آیه مذکوره فرمود یُسْئَلُ السَّمْعُ عما سمع والبصر عما نظر الیه والفؤاد عما عقد
علیه و عن ابن عباس فی تفسیر الایة یسئل الله العباد فیما استعملوها و گذشت در فصول سابقه
اخبار باین معنی که از عمر آدمی سؤال میکنند که در چه چیز آنرا فانی کردی و از جسد او سؤال
نمایند که در چه چیز آنرا کهنه کردی و از مال او سؤال کنند که از کجا کسب کرده و در چه مورد
صرف نموده و از محبت اهل بیت از او سؤال نمایند پس بنابراین مسئول خواهد بود در مقام
سؤال از عقاید دین خود و از حقوق حضرت حق سبحانه و تعالی از واجبات و فرایض و از خصوص
محرمات چون زنا و لواط و شرب خمر و اکل ربا و نظر بنامحرم و هوای نفس و حب دنیا و شهوات
باطل و غیبت و نمیمه و کذب و فحش و قتل نفس و از حقوق ناس چون حقوق والدین که اعظم
حقوقست و حق اهل و عیال خصوصا بمقتضای آیه شریفه قُوا اَنْفُسَکُمْ وَاَهْلِیکُمْ نَاراً وَقُودُهَا
النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ باید شخص ادای حقوق ایشانرا بنماید و آداب شرعیه و تکالیف الهیه از واجبات
و محرمات بایشان بیاموزد و یا مباشرت بامر بتعلیم و تعلم بان نماید و در مجمع البیان فی تفسیر الایة
والمعنی قوا انفسکم النار بالصبر علی طاعة الله و عن معصیته و عن اتباع الشهوات و قوا اهلیکم
نارا بدعائهم الی الطاعة و تعلیمهم الفرایض و نهیهم عن القبایح و حثهم علی الخیرات و فی الکافی عن
الصادق علیه السلام لما نزلت هذه الایة جلس رجل من المسلمین یبکی و قال عجزت عن نفسی کلفت اهلی
فقال رسول الله صلی الله علیه و آله حسبک ان تامرهم بما تامر به نفسک و تنهاهم عما تنهی عنه نفسک

وفی الصافی عن القمی قیل له هذه نفسی اقیها فکیف اقی اهلی قال تامرهم بما امر الله به و تنهاهم
عما نهاهم عنه فان اطاعوک کنت قد وقیتهم وان عصوک کنت قد قضیت ما علیک و از جمله
حقوق ناس که شخص در روز قیامت مسئول از آن خواهد بود حقوق اخوان مؤمنین خصوص
صله ارحام و خصوص حق جیران و همسایگان و ادای تکلیف امر بمعروف و نهی از منکر است سبحان الله
آدمی چه قدر گرفتار است در روز رستخیز و چه قدر مشکل است از گذشتن عقبات آن روز مگر آنکه
خداوند بفضل و کرم خود رحم نماید بر بندگان خود که زودتر شفعای محشر دستگیری بنده عاجز
نفیر سراپا تقصیر نمایند اللّهم انا نستجیر بک من اهوال تلک العقبات فارحمنا بمحمد و آله
الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین **فصل سیزدهم** در صراط و حقیقت آنست
و هیچ عقبه از عقبات قیامت اعظم هولا و اشد خوفا از عقبه صراط که جسر جهنم است نمیباشد
و تفصیل آن در چند مقاله بیان خواهد شد **مقاله اولی** در بیان معنی صراط است
و آن بحسب لغت بمعنی طریق است و فی القاموس الصراط بالکسر الطریق او الطریق المستوی الذی
لا اعوجاج فیه کما فی المجمع و بحسب شرع در احادیث و اخبار اطلاق بر معانی عدیده شده است
اول انکه صراط عبارتست از طریق بسوی معرفت پروردگار و قال الصادق علیه السلام الصراط
هو الطریق الی معرفة الله عز و جل و صراط مستقیم در معرفت باری تعالی که در آن اعوجاجی
نباشد آنست که بحسب اعتقاد مستقیم باشد در طریق معرفت پروردگار در مراتب توحید بعد
که آن توحید در مقام ذات و توحید در مقام صفات و توحید در مقام افعال و توحید در مقام
عبادتست اولا ذات اقدس پروردگار را منزه بداند از انکه از برای او شریکی قائل باشد در مرتبه
ذات و تعدد در مرتبه ذات قائل نباشد و ترکیب و اختلاف احوال در مرتبه ذات بهر نحویکه بوهم
در میاید قائل نشود و قال الله تعالی لَا تَتَّخِذُوا اِلٰهَیْنِ اثْنَیْنِ اِنَّمَا هُوَ اِلٰهٌ وَاحِدٌ و ثانیا معتقد
باشد بتوحید در صفات که آنرا عین ذات مقدس پروردگار خود بداند و دوئیت صفات
او قائل نباشد و ثالثا معتقد باشد که فعل حق سبحانه و تعالی منزه از عیب و نقص است و همه
افعال او بر طبق حکمت و مصلحت است و شریکی در افعال از خلق و رزق و اماته و احیاء و غیره
آن نمیباشد و رابعا انکه در مقام عبادت پروردگار شریکی در عبادت او قرار ندهد و عمل

خود را خالص نماید از برای تقرب بسوی حضرت حق و کسی را شریک آن نداند که بر سبیل
استقلال یا بنحو اشتراک آنرا مقصد عبادت خود قرار دهد فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل
عملاً صالحاً و لا یشرک بعبادة ربه احداً و قلب خود را خالص نماید از برای پرستش معبود
بحق و دور نماید از خود شرک ظاهری و باطنی از ریاء و سمعه و نحو آن و مراتب اربعه از توحید را
از راه آن تحصیل نماید و بمجرد تقلید و ظن و تخیل راه معرفت پروردگار را پیشنهاد خود ننماید
و در عقب هر گوساله که صدا بلند نماید راه نرود بلکه عقل و کتاب خدا و سنت سید
انبیا صلی الله علیه و آله و اخبار اهلبیت صلوات الله علیهم اجمعین را پیشنهاد در راه معرفت خود
قرار دهد و از این راه تحصیل معرفت الله نماید تا از ورطهٔ هلاک نجات یابد و صراط باین معنی
بحسب واقع ارق از شعر و احد از سیف و احر از نار است اگر کسی نیک تامل در آن نماید اکثر
کسانی که مدعی معرفتند از فرقهٔ ناجیه خصوصاً در زمان ما هذا اگر هلاک شوند و در وادی
تیه و ضلالت گرفتار شوند باعتقاد آنکه سلوک نموده اند راه معرفت پروردگار را در
همین مقام است که در پی صدای هر ناعقی بلند شده اند و قواعد و اصولی را اختراع نموده اند
که عقل و شرع هر دو بری از آن عقاید اند اعاذنا الله من ذلک و جمیع المؤمنین پس کسی که
در صراط مستقیم حضرت پروردگار بر سبیل استقامت سلوک نماید و با اعوجاج مشی کند بر خلاف
طریقهٔ حقهٔ محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله مشی نموده است که آن شاهراه هدایت است و شارع
مقدس اعلام هدایت آنرا بلند نموده و عقل سلیم را شاهد و گواه آن قرار داده البته در صراط
جهنم که جسر موعود است بلغزد و برو در آتش جهنم سرنگون شود و مخلد در آن شود که ابداً
خلاصی از برای او نباشد و در زمرهٔ کفار و با کفار محشور است معنی دویم از برای صراط آنکه صراط
عبارت از دین قویم و شرع مبین است و معنی صراط مستقیم استقامت در دین است که آن شخص
مستقیم باشد در دین خدا که عبارتست از اوامر و نواهی پروردگار که مقام تکلیف عبادات
و مستقیم باشد بآنچه خدای تعالی بآن امر فرموده است از اوامر شرعیه در مقام امتثال و
مستقیم باشد بآنچه نهی کرده است از نواهی شرعیه باجتناب از آن و عدم مخالفت و باین معنی
تفسیر شده قوله تعالی اهدنا الصراط المستقیم ای الدین الحق الذی لا یقبل الله من العباد

غیره و فی حدیث آخر و صراط مستقیم دین واضح و باین معنی نیز تفسیر شده قوله تعالی و ان هذا
صراطی مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم و چون این آیه مبارکه نازل شد سید
انبیا صلی الله علیه و آله خطی کشیدند مستقیم و از دو جانب آن خطوطی غیر مستقیم کشیدند
پس فرمودند ایگروه اصحاب من هیچ دانستید منظور من چه بود عرض کردند که خدا و رسول
او بهتر میدانند پس فرمود خط مستقیم راهیست که من میروم و این خطوط از دو طرف راههایست
که اهل ضلالت میروند پس هر کس براهی که من میروم رفته باشد پس بمن ملحق میشود و هر کس
از خط بیرون رفته است از من دور میشود و هر که بمن نخواهد رسید هر چه میرود دورتر
میشود پس صراط مستقیم شرع اقدس نبوی و دین قویم آن بزرگوار است و این صراط نمونه از
صراط آخرتست پس اگر خواهی بدانی که چگونه خواهد بود گذشتن از صراط پس نظر کن بحال خود
و ببین که چگونه رعایت میکنی شرع شریف اقدس نبوی را و اعمال شرعیه تو بر چه نحو است
و حضرت صادق علیه السلام فرمود در تفسیر آیهٔ شریفه اهدنا الصراط المستقیم یعنی ارشدنا للزوم
الطریق المؤدی الی محبتک و المبلغ لدینک المانع من ان نتبع اهوائنا فنعطب او ناخذ بآرائنا
فنهلک و صراط مستقیم دین واضح و فی بعض النسخ و المبلغ الی جنتک یعنی پروردگارا راه
نمائی کن ما را بآن راهی که منتهی میشود بسوی محبت و دوستی تو و بکشاند ما را بسوی دین تو
یا بسوی جنت تو که مانع شود ما را از اختیار نمودن و متابعت کردن هوای نفس و شهوات
نفسانیه که تبعیت آنها بدرد ما را و یا آنکه بآراء خود سلوک نمائیم که موجب هلاکت ما گردد و راه
باطل را اخذ نمائیم و فی المعانی عن امیر المؤمنین علیه السلام فی تفسیر اهدنا الصراط المستقیم
یعنی ادم لنا توفیقک الذی اطعناک به و فی روایة اخری عنه علیه السلام الصراط المستقیم فی الدنیا
ما قصر عن الغلو و ارتفع عن التقصیر و استقام و فی تفسیر العسکری ع فاما الصراط المستقیم
فی الدنیا فهو ما قصر عن الغلو و ارتفع عن التقصیر و استقام و لم یعدل الی شیء من الباطل
و سلوک طریق مستقیم دین خدا نیز امریست بسیار صعب و مستصعب و لابد است از استقامت
در دین خدا بعد از اصلاح تکالیف ظاهریه از امتثال اوامر و نواهی شرعیه از اصلاح باطن
و مجاهده با نفس اماره که جهاد اکبر است و اصلاح سریره و تهذیب نفس از رذایل صفات و حالات

دنیه و متحلی نمودن خود را بمحامد آداب و صفات حمیده که خارج باشد از طرفی افراط و تفریط
و پر واضح است که سلوک صراط باینمعنی در دنیا نیز احدّ از سیف و احرّ از نار و ارق از شعر است
و رسیدن باینمقام بسیار مشکل است مگر کسی که لطف الهی شامل حال او شود و از اینجهت است
که چون آیه شریفه فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ نازل شد سید انبیا صلی الله علیه و آله فرمود شیبتنی هود
و عن ابن عباس ما نزلت آیة کانت اشق علی رسول الله صلی الله علیه و آله من هذه الآیة و لهذا قال
شیبتنی هود و فی الصافی فاستقم کما امرت علی جادة الحق غیر عادل عنها و هی شاملة للعقائد و الاعمال
معنی سیم آنکه صراط عبارتست از امام مفترض الطاعة و صراط حقیقی نفس امیر المؤمنین علیه السلام است
و ائمه از اولاد او هر یک صراط مستقیم و طریق مستوی اند قال امیر المؤمنین علیه السلام انا الصراط
الممدود بین الجنة و النار شیخ صدوق علیه الرحمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
فرمود صراط دو صراط است صراط در دنیا و صراط در آخرت اما صراط در دنیا پس آن امام مفترض
الطاعه است کسیکه شناخت او را و اقتدا نمود باو و باو هدایت یافت میگذرد از صراط در آخرت
که جسر جهنم است و کسیکه نشناخت او را در دنیا پس میلغزد قدم او در آخرت بر جسر جهنم که صراط
آخرت است و میافتد در جهنم و روی الصدوق عن علی بن الحسین علیهما السلام قال نحن ابواب الله و
نحن الصراط المستقیم و نحن عیبة علمه و نحن تراجمة وحیه و نحن ارکان توحیده و نحن موضع
سره و عنه بسنده عن الصادق علیه السلام قال الصراط المستقیم امیر المؤمنین علیه السلام و عنه
عن الباقر علیه السلام فی تفسیر قوله تعالی وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ قال آل محمد صلوات الله علیهم
الصراط الذی دل علیه الاخبار بهذا المعنی کثیرة جدا و قد نقلناها بطولها فی کتاب الامامة معنی
چهارم آنکه صراط عبارتست از ولایت و معرفت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
اجمعین فولایة الائمة و معرفتهم الصراط و روی الصدوق بسنده عن الباقر علیه السلام فی تفسیر قوله
تعالی وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا قال تدری ما یعنی بصراطی مستقیما قلت لا قال ولایة علی و الاوصیاء
و فی روایة اخری عنه بسنده عن الباقر علیه السلام قال اوحی الله الی نبیه فَاسْتَمْسِكْ بِالَّذِي أُوحِيَ
إِلَيْكَ إِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ انک علی ولایة علی و فی روایة اخری فی تفسیر قوله تعالی وَإِنَّكَ
لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ انک لتأمر بولایة امیر المؤمنین علیه السلام و فی الکافی بسنده عن ابی حمزه

قال قلت أفمن یمشی مکبا علی وجهه أهدی أمن یمشی سویا علی صراط مستقیم قال ان الله ضرب مثلا من حاد
عن ولایة علی کمن یمشی علی وجهه لا یهتدی لامره و جعل من تبعه سویا علی صراط مستقیم معنی پنجم
آنکه صراط عبارتست از اسلام و آن مروی از ابن عباس و جابر است معنی ششم آنکه صراط عبارتست
از کتاب خدا چنانکه مرویست از حارث اعور از امیر المؤمنین علیه السلام که فرمود صراط کتاب خداست
و فی مجمع البیان قیل فی معنی الصراط وجوه احدها انه کتاب الله و هو المروی عن النبی و عن علی و عن
ابن مسعود و ثانیها الاسلام و هو المروی عن ابن عباس و جابر و ثالثها انه دین الله الذی لا یقبل
علی العباد غیره عن محمد بن الحنفیة و رابعها انه النبی صلی الله علیه و آله و الائمة القائمون مقامه
و هو المروی فی اخبارنا و الاولی حمل الآیة علی العموم حتی یدخل جمیع ذلک فیه لان الصراط المستقیم
هو الدین الذی امر الله به من التوحید و العدل و ولایة من اوجب الله طاعته و معنی هفتم آنکه صراط
عبارتست از جسر جهنم که آن مقصود بحث است در این مقام و صراط بجمیع معانی حق است و شبهه در آن نخواهد
بود **مقالهٔ ثانیه** در بیان آنکه صراط دو صراط است یکی صراط در دنیا یکی صراط در آخرت
و صراط در دنیا همان معانیست که در مقاله اولی شرح و بیان آن شد و اما صراط در آخرت
عبارتست از جسر جهنم است که ممر خلایق است در آخرت و آن مقصود بحث در این مقام است و حقیقت صراط
باین معنی و اعتقاد بآن از ضروریات دین اسلام است و منکر آن منکر ضروری دین است و واجب است
بر همه مکلفین که اعتقاد نمایند که در آخرت جسری بر روی جهنم کشیده میشود و باید خلایق از آن
عبور نمایند و قال تعالی إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ و عن الصادق علیه السلام قال المرصاد قنطرة علی الصراط
لا یجوزها عبد بمظلمة و عن ابن عباس فی تفسیر هذه الآیة ان علی جسر جهنم سبع محابس و روایت از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که مردم مرور مینمایند بر صراط که متفاوت الدرجات اند و صراط باریکتر
از مو و تیزتر از شمشیر است پس بعضی میگذرند از صراط مانند برق جهنده و بعضی میگذرند
مانند اسب دونده و بعضی بنحو جستن و بعضی ماشیا و راجلا و بعضی بآن چسبیده باشند که آتش
بعضی از اعضای ایشان را گرفته باشد و فی البحار عن جامع الاخبار بسنده عن الباقر علیه السلام
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا علی اذا کان یوم القیمة اقعد انا و جبرئیل علی الصراط
فلم یجز احد الا من کان معه کتاب فیه برات بولایتک و نیز در بحار از کتاب خصال از حضرت صادق

روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که من لا یزال واقفم بر روی صراط و دعا میکنم و
میگویم رب سلم شیعتی و محبی و انصاری و من تولانی فی دار الدنیا و در تفسیر امام علیه السلام و اما
الصراط فی الآخرة فهو طریق المؤمنین الی الجنة الذی هو مستقیم و نیز در بحار از کتاب مناقب
وارد بسند خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است در تفسیر آیه فلا اقتحم العقبة انکر بر
بالای صراط عقبه صعبه ایست که طول آن سه هزار سال است هزار سال سرازیری و هبوط آنست
و هزار سال سربالا و صعود آنست و هزار سال آن در خار مغیلان و حیات و عقارب و طریق صعب
و هولناک است و من اول کسی باشم که قطع آن عقبه نمایم و بعد از من علی بن ابیطالب قطع آن عقبه
و قطع ننماید آنرا بدون مشقت مگر محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین و در کافی بسند
خود از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود ابوذر رحمه الله گفت که شنیدم از رسول خدا
صلی الله علیه و آله که دو طرف صراط رحم و امانت است پس کسیکه صله رحم و اداء امانت کرده باشد
مرور مینماید از آن بسوی بهشت و کسیکه خائن در امانت و قاطع رحم باشد برروی در آتش جهنم
افتد و فی البحار عن المناقب عن ابن عباس فی تفسیر آیة یوم لا یخزی الله النبی یمضی اهلبیت محمد و آله
زمرة علی الصراط مثل البرق الخاطف ثم قوم مثل الریح ثم قوم مثل عدو الفرس ثم یمضی قوم مثل المشی
ثم قوم مثل الحبو ثم قوم مثل الزحف و یجعل الله علی المؤمنین عریضا و علی المذنبین دقیقا شیخ صدوق
و مجلسی نیز در بحار از تفسیر امام از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون آیه شریفه
و جیئ یومئذ بجهنم نازل شد سؤال کردند از رسول خدا صلی الله علیه و آله از تفسیر آن فرمود که خبر
داد مرا روح الامین جبرئیل که چون در قیامت جمع نماید حق سبحانه و تعالی اولین و آخرین را در
عرصه قیامت امر فرماید که بکشند جهنم را بجانب صحرای محشر و میاورند ملائکه های غلاظ و شداد
جهنم را که هزار مهار داشته باشد و هر مهاری را هزار ملائکه غلاظ و شداد میکشند و جهنم را نعره
و زفیری باشد که اگر نه آن بود که حکم خداوند است که باید حساب خلایق رسیده شود هر آینه از
شدت خروش و هیبت او جانها از بدنها مفارقت میکرد پس از آن بقدر عنق و گردنی (او جهنم) بیرون
میاید و احاطه میکند تمام خلایق را مانند حلقه انگشتر که راه گریزی از برای احدی نباشد نه از
برای نیکان و نه از برای فجار و اهل طغیان پس بهم ماند بنده از بندگان جز انبیا و جز ملائکه و چه

غیر ایشان مگر فریاد نمایند که رب نفسی نفسی مگر تو ای سید انبیا و جان که میفرمائی رب امتی امتی
و بعد از آن گذاشته میشود صراط که جسر جهنم است بر روی آن و آن ارق از شعر و احد از شمشیر است
و بر روی سه قنطره است یکی امانت و رحم است دوم نماز است سیم عدل پروردگار است پس امر
میشود که خلایق از آن عبور نمایند پس حبس مینمایند ایشانرا رحم و امانت و اگر از آن نجات یابند حبس مینماید
ایشانرا نماز و اگر از آن نجات یابند میرسند بقنطره سیم که مقام عدل پروردگار است و مردم عبور
مینمایند از روی صراط که بعضی بپای خود آویخته شوند و میریزند در جهنم مانند پروانه که خود را
باتش زنند و ملائکه فریاد میکنند که یا حلیم اغفر و اصفح بفضلک و سلم و سلم و من کلام رسول الله
صلی الله علیه و آله لامیر المؤمنین علیه السلام یا علی انت اول من ینشق عنه القبر معی و انت اول من یقف
علی الصراط معی و من کلام امیر المؤمنین علیه السلام و اعلموا ان مجازکم علی الصراط و مزالق دحضه و اهاویل
زلله والمزالق جمع المزلق و هو الذی لا یثبت علیه القدم والدحض الزلق و من کلامه علیه السلام
والسموات مطویات بیمینه کطی السجل للکتب و العباد علی الصراط و جلت قلوبهم یظنون انهم لا
یسلمون و روی الصدوق فی کتاب فضائل الشیعة باسناده عن الباقر علیه السلام عن آبائه علیهم السلام
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله حبی و حب اهل بیتی نافع فی سبع مواطن اهوالهن عظیمة عند
الوفاة و فی القبر و عند النشور و عند الکتاب و عند الحساب و عند المیزان و عند الصراط و فی
نقلا عن کتاب البیان فیما کتب الرضا علیه السلام للمامون و تؤمن بعذاب القبر و منکر و نکیر و البعث بعد
الموت و المیزان و الصراط و ایضا فی البحار نقلا عن الکنز عن محمد بن موسی باسناده الی ابن عباس
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا کان یوم القیمة امر الله مالکا ان یسعر النیران السبع و
یامر رضوان ان یزخرف الجنان الثمان و یقول یا میکائیل مد الصراط علی متن جهنم و یقول یا جبرائیل
انصب میزان العدل تحت العرش و یقول یا محمد قرب امتک للحساب ثم یامر الله ان یعقد علی الصراط
سبع قناطر طول کل قنطرة سبعة عشر الف فرسخ و علی کل قنطرة سبعون الف ملک یسألون
عن هذه الامة نساؤهم و رجالهم فی القنطرة الاولی عن ولایة امیر المؤمنین و حب اهل بیت محمد
علیهم السلام فمن اتی به جاز القنطرة الاولی کالبرق الخاطف و من لم یحب اهل بیته سقط علی ام راسه
فی قعر جهنم و لو کان معه من اعمال البر عمل سبعین صدیقا و فی البحار عن مصباح الانوار للشیخ ابی جعفر

الموضع

الطوسی ره باسناده عن انس بن مالك قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله اذا كان یوم القیامة جمع
الله الاولین و الاخرین فی صعید واحد و نصب الصراط علی شفیر جهنم فلم یجز علیه الا من كان معه
براءة من علی بن ابیطالب علیه السلام و عنه فی الكتاب المذكور عن ابن عباس قال قال رسول الله
صلی الله علیه و اله اذا كان یوم القیامة اقف انا و علی علی الصراط و بید كل واحد منا سیف فلا یمر
احد من خلق الله الا سئلناه عن ولایة علی فمن كان معه شیء منها نجی و فاز و الا ضربنا عنقه و
القیناه فی النار و فی روایة اخری عن ابی هریرة ان رسول الله قال اتانی جبرئیل فقال ابشرك یا محمد
بما تجوز علی الصراط قال قلت بلی قال تجوز بنور الله و یجوز علی بنورك و نورك من نور الله
و یجوز امتك بنور علی و نور علی من نورك و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و شیخ صدوق
در اعتقادات خود فرموده اعتقادنا یعنی شیعه انكه صراط حق است و ان جسر جهنم است كه باید
خلایق از آن مرور نمایند قال الله عز و جل وان منكم الا واردها كان علی ربك حتما مقضیا و شیخ
مفید علیه الرحمه فرموده كه صراط در لغت بمعنی طریق است و از این جهت است كه دین اسلام را طریق
گویند بجهت انكه دین طریق بسوی ثواب است و طریق در روز قیامت چنانكه در خبر است نامند جسری
كه مردم از آن مرور مینمایند و آن صراطی است كه رسول خدا صلی الله علیه و اله در یمین آن و امیر المؤمنین
در یسار آن ایستاده باشند و ندا از جانب پروردگار بایشان رسد كه القیا فی جهنم كل كفار عنید
و در خبر است كه كسی از صراط عبور نمینماید مگر انكه با او باشد براتی از امیر المؤمنین علیه السلام
و در شرح میثم انكه هر كس كه قائل باشد بمعاد جسمانی قائل است كه صراط جسری است كه بر روی
جهنم كشیده میشود كه خلایق از آن عبور مینمایند خلافا للحكماء و مجلسی علیه الرحمه در حق الیقین
چنین ذكر كرده است بدانكه از ضروریات دین كه ایمان بآن باید آورد صراط است و آن جسری است
كه بر روی جهنم میكشند و تا كسی از آن نگذرد داخل بهشت نمیشود و در روایات معتبره از خاصه
و عامه وارد شده است كه صراط از مو باریكتر و از شمشیر برنده تر و از آتش گرم تر و سوزنده تر است
و مؤمنان خالص با آسانی از آن میگذرند مانند برق جهنده و بعضی بدشواری از آن میگذرند
اما نجات مییابند و بعضی از عقبات آن بجهنم میافتند و چون دانستی معنی صراط نزد آخر ترا كلم
ان ناهم مما ترانی من كلمات اهل الحكمة انهم یؤولون تلك الاخبار الواردة فی باب الصراط بل ما ورد من

ظواهر الكتب و نحوها و لا یقولون بان الصراط فی الاخرة هو الذی یستفاد من ظواهر الاخبار بل له
معنی اخر وراء ذلك و یقولون بان الصراط فی الاخرة عبارة عن الوسط الحقیقی بین الاخلاق
المتضادة كالسخاوة بین التبذیر و البخل و الشجاعة بین التهور و الجبن و الاقتصاد بین الاسراف
و التقتیر و التواضع بین التكبر و المهانة و العفة بین الشهوة و الخمود و العدالة بین الظلم و
الانظلام فالاوساط بین هذه الاطراف المتضادة هی الاخلاق المحمودة و لكل واحد منها طرفا افراط
و تفریط هما مذمومان و تحقیق ذلك عندهم ان كمال الانسان فی التشبه بالملئكة و هم منفكون عن
هذه الاوصاف المتضادة و لیس فی امكان الانسان الانفكاك عنها بالكلیة فغایة التباعد عنها الی
الوسط تباعدا یشبه الانفكاك عنها فالصراط المستقیم هو الوسط الحق الذی لا میل له الی
احد الجانبین و هو ادق من الشعر و قال صدر المتالهین فی العرشیة بعد نقل جملة ما ورد من
الاخبار فی باب الصراط بان تلك الاخبار متوافقة المعانی و البواطن و بیان ذلك علی سبیل
الاشارة و الاجمال ان للنفس الانسانیة من مبدء حدوثها الی منتهی عمرها الدنیوی انتقالات
نفسانیة و حركات جوهریة فلكل نفس صراط الی الاخرة بوجه فالنفوس صراطات الی العاقبة بعضها
مستقیمة و بعضها منحرفة و بعضها منكوسة و ذلك بحسب القوتین العملیة و النظریة فالاول باعتبار
عن تحصیل العدالة و ملكة التوسط فی الاستعمال العملی للقوی الثلثة الشهویة و الغضبیة
و الوهمیة بین الافراط و التفریط لئلا یكون فاجرا و لا خاملا بل عفیفا و لا یكون متهورا و لا جبانا
بل شجاعا و لا یكون جربزا و لا ابله بل حكیما لتحصل من تركیب هذه الاوساط هیئة اذعانیة
للقوی و هیئة استعلائیة للروح علیها و التوسط بین الاطراف الشدیدة بمنزلة الخلو عن جملتها
فتصیر النفس كانها لا مرتبة لها من الصفات النفسانیة التعلقیة و لا مقام لها فی الدنیا و الثانی
عبارة عن مرور النفس بقوة النظریة و عقله العلمی علی مراتب الموجودات و الاطوار الحسیة و النفسیة
و العقلیة و خروجها من مكامن الحجب و الغواشی الی اضویة افضیة الانوار الالهیة انتهی ملخصا و قال
فی مفاتیح الغیب فی معنی الصراط بان لكل شیء حركة ذاتیة و توجها غریزیا الی الله سبحانه و تعالی و للانسان
مع تلك الحركة الكمالیة الجبلیة حركة ارادیة دینیة الی ان قال و قوله تعالی و ان هذا صراطی مستقیما
ای مروا علی الصراط الاخرة مستویا من غیر انحراف و میل و تحقیق ذلك ان كمال الادمی فی المشابهة

بالملئكة وهم منفكون عن الاوصاف المتضادة وليس في قدرة البشر الانفكاك والتي ينفك عنها بالكلية
ما دام في الدنيا فكلف الله عباده بما يشبه الانفكاك والتي يكون حقيقة الانفكاك وهو التوسط فان
التوسط بين الضدين كانه بمنزلة الخالي عنهما وكلا جانبي هذا الصراط الجحيم ولهذا قيل اليمين والشمال
مضلة وهذا الصراط يظهر في القيامة على الابصار على قدر نور المارين عليه من السرعة والبطوء
والدقة والقصر والطول وقال في الاسفار مثل ما قال في الكتابين اقول ما ذكره من معنى الصراط
في الاخرة مخالف لظواهر النصوص الواردة في الباب ومخالف لما اعتقده الشيعة من انه تعالى وضع
على فوق جهنم جسرا ممدودا له عقبات يحبس العباد فيها ويسألهم عن الامور التي سيجيء ذكرها من
الصلوة والرحم والامانة وامثال ذلك والصراط عند علماء الشيعة جسم ممدود على جهنم لا بد
للعباد من المرور عليه بالحس والعيان لا مجرد التخيل الذي يتراءى في النظر والخيال كما يظهر من كلماته
في الاسفار وساير كتبهم في تحقيق ذلك المقام وقد قال في الاسفار فهو اي الصراط في هذه الدار
كساير امور الاخرة غايبة عن الابصار مستورة على الحواس فاذا انكشف الغطاء بالموت ورفع الحجاب
عن قلبك يشاهده ويمثل لك يوم القيامة كجسر محسوس على متن جهنم اوله في الموقف واخره على باب من
ابواب الجنة يعرف لك من يشاهده ويعرف انه صنعتك وبناؤك ويعلم حينئذ انه كان في الدنيا
جسر ممدود على متن جهنم طبيعتك وقال بمثل ذلك في مفاتيح الغيب والحاصل ان ما ذكره في معنى الصراط
هو احد المعاني للصراط في الدنيا كما ذكرنا ان للصراط في الدنيا معاني عديدة والسلوك في دار الدنيا
بما جعله الله تعالى صراطا منها يوجب نجاة العباد في صراط الاخرة اي الجسر الحسي الممدود على متن جهنم
لا ان هذا هو بعينه صراط الاخرة وانه يتراءى في نظر الانسان ويتخيل بانه جسر ممدود على نار الطبيعة
فعلى ما يقولونه فليس جهنم في الاخرة الاجسام الطبيعية وليس فيها الاثار الطبيعية وان كان لا يبعد عن
مذاقهم تاويل جميع ذلك كما انهم في باب تطاير الكتب كما شرحنا لك ذكره في الفصول السابقة يتكلمون
بمثل ذلك ويقولون بان معنى تطاير الكتب في القيامة ان يلتفت الانسان الى صفحة باطنه وحقيقة
قلبه وهذا هو معنى قوله تعالى واذا الصحف نشرت والمقصود مجرد التنبيه على ما يقولون في امثال
تلك المقامات والا فنحن قد فرغنا عن بطلان اراءهم في مسئلة المعاد في مقدمات الكتاب فلا
حاجة لنا الى التطويل والاطناب بنقل كلماتهم وتصفح اراءهم مما يقولون ويتعمدون في تاويل

النصوص وظواهر الايات والاخبار مع انه لا مسرح للعقل في خصوصيات المعاد فلنرجع الى ما كنا فيه

مقالهٔ ثالثه در بيان كيفيت عبور خلايق از صراط و عقبات هولناك آن و بروايت ابن
مسعود از حضرت امير المؤمنين عليه السلام آنكه بعد از سنجيدن اعمال عباد در ميزان امر ميشود ب
بردن خلايق بسوى پل صراط كه كشيده شده است بر بالاى دوزخ تا بجانب بهشت كه آن از مو باريكتر
واز شمشير تيزتر است و فرو ريخته است در جهنم بقدر چهل هزار سال و زبانه آتش بدو طرف آن
كشيده ميشود و هفت جسر است و در هر كدام عقبه ايست و سه هزار سال راه است هزار سال فراز و
سر بالا و هزار سال نشيب و سرازير و هزار سال راست و اينست معنى قول خداى تعالى ان ربك
لبالمرصاد يعنى پروردگار تو در كمينگاه گناهكاران است و در حديث حضرت باقر عليه السلم
آنكه چون نازل شد آيه وجيء يومئذ بجهنم تفسير آنرا از رسول خدا صلى الله عليه و آله سؤال كردند
حضرت فرمود كه جبرئيل بمن خبر داد كه خداوند جليل اولين و آخرين را در محشر جمع نمايد پس امر
فرمايد تا جهنم را بمحشر در آورند و آنرا بكشند بهزار مهار و هر مهار را صد هزار ملئكه غلاظ و
شداد گرفته باشند و جهنم از روى خشم بر گناهكاران فرياد كند و حمله نمايد و چون بآن صحرا
در آيد زفيرى كشد كه اگر خداوند حفظ نكند همه اهل محشر از شدت آن هلاك شوند آنگاه گردن
كشد كه تمام اهل محشر را فرو گيرد در آنحال نماند هيچ بنده از ملئكه مقربين و انبياء مرسلين و ساير
ناس مگر آنكه همه فرياد بر آورند نفسى نفسى و تو يا محمد فرياد بر آورى امتى امتى پس صراط را بر روى
جهنم گذارند و از مو و شمشير تيزتر باشد و در آن سه قنطره است يكى صله رحم و امانت و دوم نماز
و سيم عدل پروردگار و در مظالم عباد آنگاه امر نمايد كه مردم از صراط بگذرند پاره را رحم نگاه دارد
اگر قطع رحم نموده باشد و يا امانتهاى الهى را شكسته باشد آنجا بماند و اگر از آنجا نجات يابد نماز
ايشانرا نگاه دارد پس هر گاه در نماز تقصير نموده باشند هم آنجا بمانند و اگر مقصر در نماز نباشند
از آنجا نيز بگذرند و در مقام مظالم عباد باز دارند و سؤال ميكنند چنانكه ميفرمايد ان ربك لبالمرصاد
و مردم بر صراط ميروند بعضى چسبيده اند و پاى بعضى ميلغزد و ملائكه دور اطراف فرياد ميكنند اى
خداوند بردبار و حليم بيامرز ايشانرا و در گذر از گناهان ايشان و بفضل خود با ايشان معامله فرما و بگذار
بگذران ايشانرا و مردم در جهنم ميريزند از صراط مانند پروانه كه خود را با آتش اندازند و چون كسى نجات

یافت و کذشت کوید الحمد لله که نجات داد مرا بفضل و احسان خود بعد از انکه مأیوس شده بودم بتحقیق که
کرم کردی کار ما آمرزنده و اجر دهنده است و حضرت صادق علیه السلام میفرماید که عبور مردم از صراط
متفاوتست بعضی چون برق جهنده و بعضی چون اسب دونده و تند رو و بعضی پیاده و بعضی بدست
و پا مانند اطفال که خود را بر زمین کشند و بعضی آویخته که آتش پاره از جسد آنها را فرا کرفته و بعضی
بدو زانو و بعضی برو در افتاده و در بعضی از اخبار آنکه رسول خدا صلی الله علیه وآله فرمودند
که آتش جهنم از برای مؤمن برد و سلام خواهد بود بقسمیکه جهنم فریاد کند که ای مؤمن زود بکذر
که نور تو حرارت مرا فرو نشانید و بالجمله مقتضای بعضی از اخبار آنکه در عقبات صراط از هفت
چیز سؤال مینمایند عقبه اولی سؤال از ایمان خالص است یعنی توحید پروردکار که آن اعتقاد بلا
اله الا الله از روی خلوص است و بروایت ابن عباس سؤال از ولایت امیر المؤمنین خواهد بود
و مفاد هر دو یکی است چه ایمان محقق نخواهد شد مکر اقرار و اعتقاد بولایت امیر المؤمنین و ائمه
طاهرین از ذریه او چنانکه در حدیث معروفست که حضرت رضا علیه السلام فرمود من قال لا اله الا
الله وجبت له الجنة ولکن مع شروطها وانا من شروطها و در بعضی از اخبار آنکه چون حضرت داود
دید که صراط باریکتر از مو و برنده تر از شمشیر و با خارها تیره و تاریکست در مقام مناجات برآمد
عرض کرد پروردکارا کدام قدم است که بر روی صراط ثابت ماند وحی رسید که ای داود من حکم و
قضا کرده ام که ثابت نشود بران قدمی مکر پای کسیکه بنا بد بلا اله الا الله خالص و داود از اخلاص
پرسید فرمود عمل بطاعت و فرمان من بردار و داود از خوف الهی بیمار شد و رسول خدا صلی الله علیه وآله
در خطبه وداع فرمود که هر کس ملاقات نماید خدا را با شهادت ان لا اله الا الله باخلاص و مخلوط
نکرده باشد بان چیز دیکر را داخل بهشت خواهد شد پس امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و از
اخلاص استفسار نمود حضرت فرمود بلی حرص بدنیا و جمع آن از غیر حلال و طمع در دنیا و رضای
بان و قومیکه قول خوبان را کویند و عمل بدان کنند پس هر که ملاقات کند خدا را و این صفات و حالات
در او نباشد و لا اله الا الله بکوید پس برای او است بهشت و قوله تعالی حکایة عن ابلیس قال
فبعزتك لاغوینهم اجمعین الا عبادك منهم المخلصین و فی الصافی الذین اخلصهم الله او اخلصوا قلوبهم
لله قال تعالی فالحق والحق اقول لاملئن جهنم منك وممن تبعك منهم اجمعین پس بمقتضای فرمان حق تعالی

نجات از جهنم و عبور از صراط محقق نخواهد شد مکر با ایمان خالص و ایمان خالص تحقق نخواهد یافت
مکر بخلوص در توحید و اذعان بولایت امیر المؤمنین و آله الطاهرین و قال تعالی حکایة عن ابلیس
قال فبما اغویتنی لاقعدن لهم صراطك المستقیم و فی الصافی عن العیاشی عن الصادق علیه السلام الصراط هنا
علی علیه السلام و قال تعالی لمن تبعك منهم لاملئن جهنم منکم اجمعین و شاید مراد در اخبار سابقه که در عقبه
اولی سؤال از رحم و امانت مینمایند مراد صله رحم آل محمد باشد و مراد با امانت امانت الهیه و ولایت
آل محمد باشد و یا آنکه از همه این امور سؤال مینمایند عقبه دویم سؤال از نماز است که آن عمود
دینست قال صلی الله علیه وآله الصلوة عمود الدین ان قبلت قبل ما سواها وان ردت رد ما
سواها و رسول خدا صلی الله علیه وآله در هنکام رحلت فرمود که از ما نیست کسیکه نماز را سبك کند
وارد بر من نخواهد شد در حوض کوثر و بروایت حضرت صادق علیه السلام که فرمود نخواهد رسید شفاعت
من فردای قیامت کسیرا که تاخیر اندازد فریضه را تا از وقتش بکذرد و در روایت دیکر فرمود که تارك
نماز یا کسیکه از آنجای آورد ولی بدون علم یعنی مضیع الصلوة باشد فرقی ندارد و حضرت امام رضا
از آبای کرام خود از رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده که فرمود متهاون و کاهل نماز را خدا
دوازده عقوبت نماید شش در دنیا و شش در آخرت اما در دنیا نور از روی او ببرد و برکت
از عمر و مال او برداشته شود و حبط اعمال خیر او بشود و دعای او مستجاب نکردد و از دعای صلحا
بی نصیب باشد و اما در آخرت در هنکام مرك سکرات موت بر او شدید کردد و تشنکی و کرسنکی
بر او وارد آید و غم طولانی در قبر و فشار قبر بر او سخت شود و حساب روز قیامت بر او شدید و
طولانی شود و بغض الهی و ترك نظر رحمت الهی بسوی او با عذاب دردناك و حشر او مانند حیوانات
چهارپا و بهمان حالت داخل جهنم شود و در حدیث دیکر فرمود هر که اعانت کند بی نمازی را بلقمه
یا بکهنه لباسی چنان باشد که هفتاد پیغمبر را بقتل آورده باشد که اول آن آدم صفی الله و آخر آن
محمد بن عبد الله صلی الله علیه وآله باشد و در حدیث صحیح است که از حضرت صادق علیه السلام سؤال
کردند که چرا شما زانی را کافر نمیدانید و تارك الصلوة را کافر میدانید فرمودند زیرا که زناکار و مانند
آن از برای غلبه شهوت و لذت میکنند و نماز را ترك نمیکنند مکر بسبب سبك شمردن آن نه بقصد لذت
و در حدیث دیکر آنکه ضایع کننده نماز در روز قیامت با قارون و هامان محشور میشود و بر خدا

لازم است که او را با منافقین بجهنم برد پس وای بر کسیکه محافظت ننماید نماز را و در حدیث دیگر
از رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود در میان اسلام و کفر فرقی نیست مگر آنکه ترک نماز
فریضه عمداً نماید و یا آنکه سهل انگاری کند تا ترک شود و آنحضرت کسیرا دید که رکوع و سجود نماز را
کامل نمیکرد فرمود مثل منقار زدن کلاغ بر زمین نماز میکند و اگر با این نماز بمیرد بر غیر دین من
مرده است و بالجمله اهتمام در امر صلوة در شریعت مقدسه از همه واجبات بیشتر است و آخر چیزی
که رسول خدا صلی الله علیه و آله در هنگام رحلت وصیت بآن فرمود نماز است و زنهار که سهل انگاری
در نماز کردن و با آداب و شرایط عمل ننمودن از آنچنانکه در شریعت مطهره امر بآن شده از اعظم بلیات
و مصائب دنیا و آخرت است و در عقبه ثانیه صراط هر کسی از نماز سؤال کرده خواهد شد پس
اگر اداء امانت الهی نموده از آن نجات خواهد یافت و الا معلق و برو روی در جهنم خواهد افتاد اعاذنا
الله و جمیع المؤمنین و المؤمنات من ذلک عقبه سیم سؤال از زکوة و خمس است که آن دو نیز از
اقسام فرایض الهیه اند و در حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلم منقولست که فرمود حبس کننده مقدار یک
قیراط از زکوة مؤمن نیست و مسلمان هم نیست و فرمود که در وقت مردن خواهد یهودی بمیرد و خواهد
نصرانی بمیرد یعنی از زمره مسلمان خارج است و در حدیث دیگر فرمود که مانع زکوة در آتش است اگر چه
طاعت خدا را تمام کرده باشد هزار سال و هر وقت بگوید یا رب دعا کند خطاب میشود ساکت شو ای عاصی
و در بعضی از احادیث آنکه خطاب میشود که من از تو بیزارم و در حدیث صحیح است که فرمود اگر خدا
میدانست که آنچه از برای فقرا مقرر فرموده است کافی نیست البته زیاد میکرد و هر تعب و سختی
که بفقرا میرسد بعلت حبس حقوق ایشانست و فقرا محتاج و برهنه و گرسنه نمیمانند مگر بسبب
گناه و تقصیر اغنیا و حق و ثابت است بر خداوند که منع فرماید رحمت خود را از هر کسیکه منع حق
خدا نموده است از مال خود و در حدیث صحیح فرمود که دو خونست در اسلام حلال است که کسی
از جانب خدا که حکم نمیکند در آنها کسی تا خداوند قائم ما را مبعوث فرماید و او حکم خدا را جاری
نماید زانی محصن که سنگسارش خواهد کرد و مانع زکوة که گردن او را خواهد زد و در حدیث
صحیح فرمود نیست صاحب نقدی که زکوة آنرا حبس نماید مگر آنکه حقتعالی او را در روز قیامت
حبس نماید و اژدهائی برو مسلط گرداند که موی سرش از شدت حرارت و حدت زهر او بریزد و

وارد شده است که

از او گریزان شود و چون بیند که از او خلاصی ندارد دست خود را بدهن او دهد و بدندان دست
او را شکسته و بر گردن او طوق زند و اینست معنی قول خدای تعالی سیطوقون ما بخلوا به یوم
القیمة و نیست صاحب حیوانی که حبس زکوة از حیوان خود نماید مگر آنکه حبس شود در روز قیامت
پایمال شود و هر حیوان صاحب ناخنی او را از هم بدرد و نیست صاحب باغ و زراعتی که منع زکوة
آن نماید مگر آنکه حقتعالی طوق سازد آن زمین را بر گردن او تا هفتم طبقه زمین و کافیست در مذمت
مانعین از زکوة آیه شریفه الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ
بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَذَا مَا كَنَزْتُمْ
لِأَنْفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ و ظاهر افراد کنز بدون آنکه آنرا انفاق فی سبیل الله نمایند
همان منع حقوق فقرا و سادات است که نمیدهند و آنرا کنز مینمایند پس در قیامت همان کنزها را
باتش جهنم سرخ مینمایند و بر پیشانی و پهلوهای ایشان میگذارند و حضرت باقر علیه السلم فرمود
که حقتعالی زکوة را قرین صلوة نموده و فرموده است که اَقِیمُوا الصَّلوٰةَ وَآتُوا الزَّکوٰةَ پس هر کس
نماز کند و زکوة ندهد گویا نماز نکرده است و در حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست
که روزی در مسجد فرمود که برخیز یا فلان و یا فلان تا پنج نفر را اسم برد پس فرمود از مسجد ما
بیرون روید و حال آنکه زکوة نمیدهید و حضرت صادق علیه السلم فرمود که بدترین حالات مردم در
شدائد روز قیامت هنگامیست که صاحب خمس برخیزد و گوید خداوندا خمس خود را میخواهم و جمعی از
اهل خراسان خدمت حضرت رضا علیه السلم آمدند و عرض کردند که خمس را بر ما حلال کن آن حضرت فرمودند
محال و چه محالی پیش گرفته اید و بزبان اظهار دوستی میکنید و نمیخواهید بدهید حقی که خداوند
ما مقرر فرموده و هیچیک از شما ها را حلال نمیکنم و تا سه دفعه مکرر فرمودند و در حدیث صحیح از
حضرت باقر علیه السلم منقولست که حضرت امیر المؤمنین علیه السلم فرمودند که اکثر عالمیان هالک و اهل
جهنم اند بسبب شکم و فرج خود چون حقوق ما را از خمس نمیدهند و ابو بصیر خدمت حضرت باقر ع
عرض کرد که چه آسانی مردم بجهنم میروند فرمود بلی چنین است دزدی از مال یتیم میخورند و بجهنم
میروند و ما یتیمیم که خمس ما را نمیدهند و در الکافی بسنده عن ابی بصیر عن الباقر علیه السلام
قال لا یحل لاحد ان یشتری من الخمس شیئا حتی یصل الینا حقنا و بعضی از علما فرموده اند که بر

و آخر تابع له علی ذالک

از برای کسانیکه منع حقوق سادات مینمایند لعن وارد در زیارت عاشورا که میفرماید اللهم
العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و خمس از حقوق آل محمد است و هر کس که آنرا منع نماید داخل در این
لعن است و بالجمله اخبار وارده در این باب بسیار است و مقصود در مقام آنکه هر کس اداء حقوق فقرا
و سادات را نمود از این عقبه ثالثه نجات خواهد یافت و هر که حقوق ایشانرا ادا ننمود در این عقبه
سرازیر در قعر جهنم خواهد شد اعاذنا الله و جمیع المؤمنین والمؤمنات من ذلک عقبه چهارم
سؤال از روزه است و در اخبار صحیحه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حقتعالی میفرماید
که روزه مخصوص منست و اجر آن بر منست و فرمود که روزه دار در عبادت است مادامیکه غیبت مسلمانی
ننموده است و فرمود بآن خدا اینکه جان محمد در قبضه قدرت اوست بوی دهان روزه دار نزد
حقتعالی خوشبوتر است از مشک و ملائکه را موکل و مقرر فرموده که دعا نمایند در حق روزه داران
و فرمود که روزه سپریست از آتش جهنم و در آیه شریفه وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلٰوةِ تفسیر شده
صبر بروزه و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله آنکه فرمود از جمله خصال روزه است که انداختن گوشت
حرام از بدن و قرب الهی و کفاره گناهان و شهوات از موت و ایمنی از گرسنگی و تشنگی روز قیامت
و برائت از آتش جهنم و اطعام طیبات بهشت و بالجمله فضایل روزه و اخبار وارده در
باب آن اکثر از آنست که در امثال این مؤلفات ذکر شود و همچنین عقوبات تارک روزه و یا ضایع
کننده روزه بغیبت و بجای آوردن بر غیر وجه شرعی که مضیع آن باشد و تقصیر نماید در آن پس
در عقبه چهارم هر کسرا سؤال نمایند از ادای این واجب الهی پس اگر از عهده جواب آن بر آید نجات
خواهد یافت و الا در اینجا محبوس و باسرنگون در جهنم خواهد شد اعاذنا الله من ذلک و جمیع
المؤمنین والمؤمنات عقبه پنجم سؤال از حج بیت الله الحرام خواهد بود که هر کسی که حج بر او
واجب شده باشد و ترک واجب الهی نموده باشد در وقت مردن خواهند برد بدین نصاری یهود یا بر
دین یهود یعنی خارج از زمره مسلمانانست و حال تارک حج مثل حال تارک زکوة است و عقوبت
و شدائد آن بسیار است و در عقبه پنجم از آن سؤال کرده خواهند شد عقبه ششم سؤال از طهارت
ثلث خواهد بود یعنی وضو و غسل و تیمم چنانکه مسطور در روایت ابن مسعود است و محتمل است
که مراد طهارت باطن باشد از خباثت عقبه هفتم که اشد عقبات است سؤال از مظالم ناس است

که حقتعالی قسم یاد فرموده است که از ظلم هیچ ظالمی نگذرد مگر اخذ حق مظلوم از ظالم بنماید حضرت
صادق علیه السلام در تفسیر آیه شریفه اِنَّ رَبَّکَ لَبِالْمِرْصَادِ فرمود مرصاد قنطره ایست بر صراط که
نمیگذرد از آن هیچکس با مظلمه و حضرت باقر علیه السلام فرمود که عظیم ترین خطاها غصب مال مسلمانان
و فرمود هر کس طپانچه بروی مسلمانی زند حقتعالی در روز قیامت استخوانهای او را درهم
شکند و آتش جهنم را بر او مسلط نماید و او را غل کرده در جهنم اندازد و در حدیث است که یکی از حکام
از حضرت باقر علیه السلام پرسید که آیا توبه من مقبولست آنحضرت جواب نفرمود آنشخص اعاده سؤال نمود
فرمود تا حق هر صاحب حقی را ادا کنی و در حدیث است که حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله ابا و امتناع فرمود
از نماز بر میتی که دو درهم مشغول الذمه بود تا آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آنرا بر ذمه گرفت
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه فرمودند که گناهیکه بخشیده نمیشود مظالم عباد است بدرستیکه
که قسم یاد کند که بعزت و جلال خود که نخواهد گذشت از من هیچ ظالمی اگر چه مسح کفی و کشیدن دستی
باشد و قصاص خواهد گرفت از حیوان شاخدار برای بی شاخ تا باقی نماند کسیرا بر کسی حقی و فرمود
بد توشه ایست از برای روز قیامت تعدی و ظلم بر مردم و فرمود که ایگروه شیعیان ما بترسید از
خدا و حذر کنید که مبادا هیزم آتش جهنم شوید و فرمود که هیچ مؤمنی نیست که ظلم نماید برادر مؤمن
خود را اگر شریک او است در ولایت ما مگر آنکه سنگین گرداند خدا در اینجا آتش غلها و زنجیرهای او را و
فرمود که خلاص نخواهد شد مگر بشفاعت ما و بسوی خدا شفاعت او را نخواهیم کرد مگر آنکه
شفاعتش نمائیم بسوی برادر مؤمن او پس اگر عفو کرد او را شفاعتش خواهیم کرد و الا طول خواهد
کشید مکث او در آتش و فرمود که در خطاب بعیسی ع است که بدانید که دعای هیچکس را مستجاب نمی
کنم تا مظلمه احدی در نزد او هست و در حدیث صحیح (ع) آنکه هر کسیکه حبس نماید حق مؤمنی را حقتعالی
او را حبس نماید در روز قیامت بر سر دو پای او تا پانصد سال و آنقدر گریه کند که از چشم او رود
خانها جاری شود آنگاه از جانب حقتعالی خطاب رسد که این ظالمی است که حبس نموده است حق
مؤمنرا آنگاه سرزنش نمایند تا چهل سال پس امر شود او را بسوی جهنم برند و فرمود که هر کس
چیزیرا از مال برادر مؤمنش بظلم تصرف کند پاره از آتش در روز قیامت از برای خود کسب کرده است
و حضرت صادق علیه السلام میفرماید هر کس ضرری بمؤمن رساند روز قیامت باید در خاک لیکه در میان

دو چشمش نوشته باشد آیس من رحمة الله و در حدیث دیگر فرموده اعوان ظالمان در روز قیامت
در سرا پرده های آتش خواهند بود و در حدیث است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که مفلس امت
من کسانی باشند که بیایند در روز قیامت با نماز و روزه که این را دشنام داده و آنرا فحش گفته و مال
اینرا خورده و خون آنرا ریخته و آنرا زده پس از حسنات او باین و آن دهند و اگر حسناتش وفا نکند
از خطاهای آنها بر او طرح کنند و او را در جهنم اندازند و بالجمله اعظم عقبات در صراط عقبه
مظالم است خلصنا الله و جمیع المؤمنین والمؤمنات منها

فصل چهاردهم

در بیان سعت رحمت پروردگار است بر عباد در روز قیامت و اصل رحمت پروردگار در غایت
و نهایتی از برای او نیست و رحمت پروردگار سبقت دارد بر نقمت و غضب او و قد ورد فی الدعاء
یا من سبقت رحمته غضبه و اصل غرض از خلقت نیز احسان و جود و ایصال نعم است در
دنیا و آخرت به بندگان و در عنوان کتاب الکریم بسم الله الرحمن الرحیم و فی تفسیر الامام الحسن
ابی محمد العسکری عن امیر المؤمنین علیه السلام فی قوله تعالی الرحیم قال رحیم بعباده
المؤمنین و من رحمته انه خلق مائة رحمة و جعل منها رحمة واحدة فی الخلق کلهم فبها یتراحم الناس
و ترحم الوالدة ولدها و تحن الامهات من الحیوانات علی اولادها فاذا کان یوم القیمة اضاف هذه
الرحمة الواحدة الی تسع و تسعین رحمة فیرحم بها امة محمد صلی الله علیه و آله و فی الفقیه
عن امیر المؤمنین علیه السلام فی تفسیر قوله تعالی اِنَّ اللهَ لا یَغفِرُ اَن یُشرَکَ بِهِ وَ یَغفِرُ ما دُونَ ذلِکَ
لِمَن یَشاءُ قال سمعت حبیبی رسول الله صلی الله علیه و آله و لو ان المؤمن خرج من الدنیا و علیه
مثل ذنوب الارض لکان الموت کفارة لتلک الذنوب ثم قال من قال لا اله الا الله باخلاص فهو بری
من الشرک و من خرج من الدنیا لا یشرک بالله شیئا دخل الجنة ثم تلا هذه الآیة ان الله لا یغفر
اَن یُشرَکَ بِهِ وَ یَغفِرُ ما دُونَ ذلِکَ لِمَن یَشاءُ من شیعتک و محبیک یا علی قال امیر المؤمنین علیه السلام
فقلت یا رسول الله هذا لشیعتی قال ای و ربی انه لشیعتک و فی التوحید عن امیر المؤمنین
قال ما فی القرآن آیة احب الی من قول الله عز و جل ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون
ذلک لمن یشاء و فی مجمع البیان و جائت الروایة عن امیر المؤمنین انه قال ما فی القرآن آیة ارجی
عندی من هذه الآیة ثم لا یبعد ان یکون المراد من مغفرة دون الشرک لمن یشاء من الذنوب بغیر

ـه
و باین عقبات سبع تصریح و در خبر
شده در اخبار چنانچه محمد بن
مؤمن شیرازی از ابن عباس
روایت کرده که آنحضرت
صلی الله علیه و آله فرمود اذا کان
یوم القیمة امر الله تعالی مالکا
ان یسعر النیران السبع و یامر
رضوان ان یزخرف الجنان
الثمان و یقول یا میکائیل مد
الصراط علی متن جهنم و یقول
یا جبرئیل انصب میزان العدل
تحت العرش و یقول یا محمد
قرب امتک للحساب ثم یامر الله
ان یعقد علی الصراط سبع قناطر
طول کل قنطرة سبعة عشر الف
فرسخ و علی کل قنطرة سبعون
الف ملک یسئلون عن هذه الامة
رجالهم و نسائهم علی قنطرة
الاولی عن ولایة امیر المؤمنین
و حب اهل بیت محمد فمن اتی به
جاز علی قنطرة الاولی کالبرق
الخاطف و من لا یحب اهل بیته
سقط علی ام راسه فی قعر جهنم
و لو کان معه من اعمال البر عمل
سبعین صدیقا و علی القنطرة
الثانیة یسئلون عن الصلوة
و علی الثالثة عن الزکوة
و علی الرابعة عن الصیام
الخامسة عن الحج و علی السادسة
عن الجهاد و علی السابعة عن العدل
فمن اتی بشیء من ذلک جاز علی الصراط
کالبرق الخاطف و من لم یات عذب
و ذلک قوله تعالی و قفوهم انهم
مسئولون [illegible]

توبه حیث ان الظاهر من الآیات و الاخبار و کلمات علماء الاخیار ان التوبة بعد تحققها مع ما فیها من
الشروط مکفرة للذنوب وعدا من الله سبحانه و تعالی ثم انه قد یقال حمل الآیة علی ظاهرها و ادخال
ما دون الشرک فی المشیة اغراء علی المعصیة و یدفع ذلک بانه یوجب الاغراء لو حصل القطع بالغفران
و اما اذا کان الغفران معلقا بالمشیة فلا اغراء فیه بل یکون العبد به واقفا بین الخوف و الرجاء و
یحصل له صفة مدحه عند الله تعالی کما فی قوله تعالی فی مدح عباده المؤمنین یَدعُونَ رَبَّهُم خَوفاً
وَ طَمَعاً و یَحذَرُ الآخِرَةَ وَ یَرجُونَ رَحمَةَ رَبِّهِ و قوله تعالی یا عِبادِیَ الَّذِینَ اَسرَفُوا عَلی اَنفُسِهِم لا تَقنَطُوا
مِن رَحمَةِ اللهِ اِنَّ اللهَ یَغفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعاً اِنَّهُ هُوَ الغَفُورُ الرَّحِیمُ و فی مجمع البیان عن ثوبان مولی
رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال ما احب ان لی الدنیا و ما فیها بهذه الآیة و فی الصافی عن امیر
المؤمنین علیه السلام انه قال ما فی القرآن آیة اوسع من یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم الآیة و فیه
ایضا عن القمی نزلت فی شیعة علی بن ابیطالب علیه السلام خاصة و اعلم ان فی الآیة الطائف و بشارات للمذنبین
اولا انه تعالی سمی المذنبین بالعبد و اضافه الی نفسه تشریفا فقال یا عبادی و هذه الملاطفة
فیها رجاء تفید الامن من العذاب و ثانیا انه تعالی نهاهم عن القنوط و قال لا تقنطوا من رحمة الله فالنهی
عن الشیء یقتضی او یدل علی الامر بالضد ای الامر بالرجاء من الکریم فلا یلیق به تعالی الا الکرم و العفو
عن الذنوب و ثالثا انه تعالی اکد ما استفاد من کلامه تعالی یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله حیث انه دل بالمفهوم انه تعالی یغفر الذنوب لعباده بقوله نعم ان الله یغفر الذنوب جمیعا
اولا بذکر المنطوق و ثانیا بالجملة الاسمیة و ثالثا بالتاکید بلفظة ان و رابعا بتاکید الذنوب مع
کونها مفیدة للاستغراق بقوله جمیعا و خامسا اکد ذلک بقوله انه هو الغفور الرحیم بالجملة الاسمیة
و التاکید بان مع المبالغة و تقدیم الضمیر المفید للحصر و قال انه هو الغفور الرحیم و روی الصدوق
باسناده الی الصادق علیه السلام قال اذا کان یوم القیامة نشر الله تبارک و تعالی رحمته حتی یطمع ابلیس
فی رحمته و فی معالم الزلفی عن مجالس الطوسی ره باسناده الی الصادق علیه السلام قال یحشر الناس
یوم القیامة متلازمین فینادی منادی ایها الناس ان الله تعالی قد عفا فاعفوا قال فیعفوا قوم فیبقی قوم متلازمین
فترفع لهم قصور بیض فیقال هذا لمن عفی فیبقی فی الناس و عن الراوندی باسناده عن ابی جعفر علیه السلام
قال ان الله تعالی لیعفو یوم القیمة عفوا لا یخطر علی بال العباد حتی یقول اهل الشرک ربنا ما کنا مشرکین و عن

الصدوق باسناده عن الصادق علیه السلام عن ابائه صلوات الله علیهم اجمعین عن رسول الله صلی الله علیه و اله
عن جبرئیل علیه السلام قال قال الله جل جلاله من اذنب ذنبا صغیرا او کبیرا وهو لا یعلم ان لی ان اعذبه او اعفو
عنه لا غفرت له ذلك الذنب ابدا ومن اذنب ذنبا صغیرا او کبیرا وهو یعلم ان لی ان اعذبه او اعفو عنه
عفوت عنه وروی الشیخ فی اماليه باسناده عن الباقر علیه السلام قال اذا دخل اهل الجنة باعمالهم فاین عتقاء
الله من النار وفی دعاء ابی حمزة الثمالی الهی وسیدی ان کنت لا تغفر الا لاولیائك واهل طاعتك
فالی من یفزع المذنبون وان کنت لا تکرم الا اهل الوفاء بك فبمن یستغیث المسیئون ومن
مناجات امیر المؤمنین علیه السلام فی الصحیفة العلویة الهی ان کنت لا ترحم الا المجدین فی طاعتك فالی من
یفزع المقصرون وان کنت لا تقبل الا من المجتهدین فالی من یلتجی المفرطون وان کنت لا تکرم الا
اهل الاحسان فکیف یصنع المسیئون وان کان لا یفوز یوم الحشر الا المتقون فبمن یستغیث المجرمون
الهی ان کان لا یجوز علی الصراط الا من اجازته براءة عمله فانی بالجواز لمن لم یتب الیك قبل انقضاء الاجل
واز رحمت واسعه پروردگار انکه از برای عباد مذنبین خود اسباب مغفرت بسیاری قرار داده
قال سبحانه وتعالی وسارعوا الی مغفرة من ربکم ای سارعوا الی اسباب المغفرة لان المغفرة
فعل الله سبحانه ومسارعت عباد بسوی مغفرة خارج از قدرت ایشان است پس بدلالت اقتضاء مراد
مسارعت وسعی بسوی اسباب مغفرة است و از اعظم اسباب مغفرت توبه صادقه است که حقتعالی
بفضل وکرم خود وعده عفو حتمی فرموده است بالنسبه بسوی کبائر از معاصی وقال تعالی والذین
اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم ومن یغفر الذنوب الا الله
ولم یصروا علی ما فعلوا وهم یعلمون اولئك جزاؤهم مغفرة من ربهم وجنات تجری من تحتها الانهار
خالدین فیها ونعم اجر العاملین ومراد بفاحشه زنا ونحو آنست ومراد بظلم اعظم از فاحشه است
یعنی کسانیکه فاحشه وزنا نمودند یا مرتکب معصیت اعظم از آن شدند وبخاطر آوردند خدا را
وطلب مغفرت نمودند وتوبه واستغفار کردند واصرار ندارند بانچه بجا آوردند از معصیت
از برای ایشانست رحمت پروردگار وفرموده ومن یغفر الذنوب الا الله والاستفهام للنفی والانکار
ای لیس احد یغفر الذنوب الا الله والمقصود هو الاشارة الی وصفه تعالی بصفة الرحمة وعموم
المغفرة والحث علی الاستغفار والوعد بقبول التوبة فقال ثم اولئك جزاؤهم مغفرة من ربهم

ودر صافی از مجالس طوسی ره روایت کرده است که چون این ایه نازل شد ابلیس لعین بر کوه ثور بالا رفت وباعلا
صوت خود فریاد بر کشید تا انکه جمع شدند بسوی او شیاطین وگفتند بای ای سید ومولای ما بچه
سبب ما را دعوت نمودی گفت چنین ایه نازل شده پس کیست از شما که بتواند با این ایه کار نماید مردم را
وبندگان خدا را هر یك از اتباع او وجهی ذکر کردند در اضلال عباد همه آنها را رد کرده تا انکه ابلیسی از
از ابالسه که اسم او الوسواس الخناس است گفت من کفایت ایشان را مینمایم بانکه وسوسه مینمایم
ایشانرا بخطیئه بوعده توبه وچون ایشانرا در خطیئه واقع ساختم توبه را از نظر ایشان محو مینمایم
پس ابلیس لعین رای او را پسندید واو را موکل بر عباد الله نمود تا روز قیامت ودر تفسیر صافی
از معاذ بن جبل روایت کرده است که گفت داخل شدم بر رسول خدا صلی الله علیه واله در حالتیکه گریان
بودم پس سلام کردیم آن بزرگوار سلام را جواب فرموده از سبب گریه من سؤال فرمود عرض کردم
یا رسول الله بر در خانه تازه جوانی خوش صورت حسن الصوت ایستاده میگرید مانند زن ثکلی
که بچه او مرده باشد ومیخواهد خدمت شما مشرف شود پس اذن دخول عطا فرموده انجوان داخل شد
وسلام کرده جواب شنید پس انحضرت از سبب گریه او پرسیدند عرض کرد که چگونه نگریم وحال آنکه
مرتکب گناهی شده ام که اگر خداوند از بعض آن مؤاخذه فرماید مرا البته با آتش جهنم داخل مینماید وبغضب خود
مرا میسوزاند وهرگز نخواهد آمرزید مرا فرمود آنجناب که مگر شرك بخدا آورده عرض کرد اعوذ بالله ان
اشرك بربی شیئا فرمودند قتل نفس کرده عرض کرد نه یا رسول الله فرمود خداوند گناهان ترا میامرزد
اگر چه بقدر کوههای عظیم باشد عرض کرد گناه من بزرگتر از کوهها عظیم است فرمود خداوند
گناهان ترا میامرزد اگر چه بقدر هفت طبقه زمین ودریاها وریگهای بیابانها واشجار وآنچه در ما
بین زمین است از خلق عرض کرد گناه من اعظم از همه اینها است فرمودند که خداوند میامرزد گناهان
ترا اگر چه مثل اسمانها وستارگان ومثل عرش وکرسی باشد عرض کرد گناه من اعظم از آنها است پس
رسول خدا صلی الله علیه واله نظر غضبناکی باو کرده فرمود وای بر تو ای جوان گناه تو بزرگتر است یا
پروردگار تو انجوان بسجده افتاد وعرض کرد سبحان ربی ما من شیء اعظم من ربی ربی اعظم یا نبی الله
من کل عظیم پس انحضرت فرمود فهل یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم عرض کرد نه یا رسول الله و
ساکت شد پس آن بزرگوار فرمود وای بر تو ای جوان ایا خبر نمیدهی مرا ببعضی از گناهان خودت

عرض کرد بلی من نبش قبور موتی مینمودم در مدت هفت سال و اموات را نبش و ایشان برهنه مینمودم
و کفن ایشان را میبردم تا آنکه دختری از انصار وفات کرده نبش قبر او نمودم و کفنش را سرقت کردم
و بدن او را برهنه بر روی قبر گذاشتم چون خواستم برگردم شیطان وسوسه نمود مرا که آیا
حسن و زیبائی این دختر را ندیدی و بعضی بر من استیلا یافت که مراجعت نمودم و با آن دختر
مجامعت کردم و او را بجای خود گذاشته برگشتم ناگاه صدائی از پشت سر شنیدم که آن دختر بمن
گفت ای جوان وای بر تو از غضب پروردگار روز جزا که حاکم نماید در میان من و تو در روز
قیامت که مرا برهنه در میان عسکر موتی گذاشتی و مرا از قبرم بیرون انداختی و کفن مرا گرفتی و مرا
واگذاشتی در حالتیکه با جنابت بر خیزم از برای روز حساب پس وای بر جوانی تو از آتش پس من
گمان ندارم که بوی بهشت بمشام من برسد ای رسول خدا آیا چه میبینی در حق من پس رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود که دور شو از من ای فاسق میترسم که از آتش تو محترق شوم چه قدر نزدیک هستی تو
باتش پس آنحضرت مکرر فرمود دور شو تا آنکه از نظر آن بزرگوار دور شد پس آمد بمدینه و توشه
از برای خود برداشت از مدینه بیرون رفت و سر بصحرا گذاشت و بکوهها بالا رفت و پلاس
پوشیده و دستهای خود را غل کرده بگردن انداخت و ندا میکرد یا رب هذا عبدک بهلول بین یدیک
مغلول یا رب انت الذی تعرفنی و گناهی از من سر زده که تو عالم بآن هستی ای پروردگار من صبح
نمودم در حالتیکه نادم و پشیمانم از عمل خود و بخدمت پیغمبر تو آمدم مرا از خود دور نمود و خوف
مرا زیاد کرد فاسئلک باسمک و جلالک و عظم سلطانک ان لا تخیب رجائی سیدی و لا تبطل
دعائی و لا تقنطنی من رحمتک پس بهمین قسم فریاد میکرد تا چهل شبانه روز و بعضی گریه و
ناله و ندبه مینمود که وحوش و درندگان در اطراف او جمع شده بحال او گریه میکردند چون
ایام اربعین تمام شد عرض کرد الهی نمیدانم چه کردی در حاجت من اگر مرا عفو فرمودی حاجت
مرا روا کن پس وحی فرما بسوی پیغمبر خود و اگر مستجاب نفرمودی و گناهان مرا نیامرزیدی
و اراده داری که مرا عقوبت فرمائی پس عاقبت آتشی نازل نما که در دنیا مرا بسوزاند و هلاکم نما
و خلاص فرما مرا از فضیحت روز قیامت پس حق تعالی آیه شریفه و الذین اذا فعلوا فاحشة تا آخر را
نازل فرمود و وحی شد بر سید انبیا صلی الله علیه و آله که بنده من بسوی تو آمد و تو او را طرد و منع

نمودی پس بکجا رود و بکی پناه آورد و کرا قصد کند و از کی سؤال مغفرت نماید غیر از من پس رسول خدا
از خانه بیرون آمد و این آیه را تلاوت میفرمود و تبسم کنان باصحاب خود فرمود که کیست دلالت کند
مرا بر آن جوان تائب معاذ عرض کرد رسید بما که آنجوان در فلان موضع از صحرا و کوه مسکن کرده
پس رسول خدا صلی الله علیه و آله با جمعی از اصحاب رفتند تا آنکه بآنکوه رسیده بالا رفتند ناگاه
مشاهده نمودند که آنجوان در میان دو سنگ ایستاده و دستهای او در گردن غل کرده و حال آنکه
روی او از شدت گرمی آفتاب سیاه شده و مژه های چشم او از شدت گریه ریخته و میگوید ای سید
و مولای من نیکو کردی خلقت و صورت مرا کاشکی من میدانستم که در حق من چه اراده داری آیا
باتش غضب خود مرا میسوزانی یا در جوار رحمت خود مرا مسکن میدهی بار پروردگارا گناه من اعظم
از آسمانها و زمین و کرسی و عرش عظیم تو است کاش میدانستم که از گناه من گذشته و عفو نموده و یا
آنکه در روز قیامت مرا رسوا خواهی نمود این کلمات را میگفت و گریه و ناله مینمود و خاک از زمین
برمیداشت و بر سر خود میریخت و سباع و درندگان و وحوش و طیور اطراف او را گرفته بحال او
گریه میکردند پس سید انبیا صلی الله علیه و آله نزدیک آنجوان آمد و دستهای او را از گردن او
رها کرده و خاک از سر و روی او پاک نمود و فرمود یا بهلول البشر فانک عتیق الله من النار و بعد از
آن رو باصحاب خود نموده فرمود تدارک گناهان خود نمائید مانند تدارک نمودن بهلول از گناه خود
و بعد از آن این آیه شریفه را تلاوت فرمود و در آیه شریفه نکاتیست اول آنکه مستفاد از قوله تعالی
و من یغفر الذنوب الا الله بشارتیست از برای مؤمنین که حق تعالی بشارت داد بوسعت رحمت خود
و عموم مغفرت کانه قال الی من یذهب المذنبون غیر بابی و الی من یفزع المسیئون غیر عفوی و مغفرتی
فهل یعفو من المذنب الا الرب سبحانه و تعالی و هل لهم مناص او ملجا غیر صفحه القدیم و عفوه العظیم
و ثانیا بانه تعالی حث عباده بالرغبة الی الاستغفار و الندم علی الذنوب من قوله تعالی و استغفروا
لذنوبهم و ثالثا بانه تعالی وعدهم بقبول التوبة بشرط عدم الاصرار من قوله تعالی و لم یصروا علی ما
فعلوا و هم یعلمون و رابعا وعدهم زیادة علی المغفرة و العفو عن الذنوب اعطاهم الجنة و الخلود
فیها من قوله تعالی اولئک جزاؤهم مغفرة من ربهم و جنات تجری من تحتها الانهار خالدین
فیها و نعم اجر العاملین ثم انه قد یتوهم فی المقام او یستشعر من الحدیث المذکور فی شان النزول ان

النبی صلی الله علیه و اله قد طرد المذنب الذی جاء الیه وکیف ذلک مع انه نبی الرحمة بل هو صلی الله علیه و اله من رحمة الله الواسعة والجواب عن ذلک انه صلی الله علیه و اله ارشده وهداه الی التوبة وشوقه الی الطلب فی ذلک فقد ارشده اولا واعلمه بانه تعالی یغفر ما سوی الشرک جمیع الذنوب حیث قال بان ذنبک اعظم ام ربک فعلم الشاب المذنب بذلک انه تعالی یغفر ذنبه لو تدارکه بتوبة صادقة ولذا جاء الی المدینة وتزود منها زادا ثم خرج الی البراری والجبال ووجه طرده ظاهرا انه لاجل الانذار والتاکید لتحصیل التوبة من ذنبه العظیم الذی لا یغفره الا العظیم واوشده بذلک قبل طرده من قوله صلی الله علیه و اله للشاب هل یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم قال الشاب لا والله یا رسول الله ثم فی طرده ظاهرا فیه مصلحة عامة لعامة الخلایق من ان التوبة الصادقة من الکبایر انما حصل مثل فعل البهلول ولذا قال لاصحابه هکذا تدارکوا الذنوب کما تدارکه بهلول واز جملهٔ اسباب مغفرة پروردگار خوف وخشیت پروردگار است که خاموش مینماید آتش جهنم را ودر حدیث صحیح از حضرت صادق علیه السلم روایت شده که فرمود هر چیزی از برای او کیل و وزنی هست مگر اشک که قطرهٔ از آن دریاهای آتش را فرو مینشاند وچون دیده ها پر از اشک شود ونرسد باو مذلت وخواری وچون بر روی جاری شود آن روی را خداوند بر آتش جهنم حرام کند واگر در امتی یک گریه کننده باشد البته خداوند بر همه ترحم مینماید وهیچ چیز گرامی تر نیست در نزد خدا از قطرهٔ اشک که در تاریکی شب از ترس خداوند از چشم بیرون آید ودر حدیث حضرت هادی علی بن محمد علیهما السلم آنکه موسی بن عمران ع در مناجات با پروردگار خود عرض کرد الهی چیست جزاء کسی که چشمان او از ترس تو گریان باشد خطاب رسید که روی او را از گرمی آتش نگاه میدارم واو را از ترس روز قیامت ایمن کردانم واز جملهٔ اسباب مغفرة بعد از فرایض وواجبات نوافل یوم ولیله است خصوصا نافله شب واخبار بکه در باب نافله شب رسیده است واسباب ووسائل رحمت الهیه از برای کسیکه مواظب آداب شرعیه ووظایف سنن بنویه باشد

بآنچه شریعت مقدسه بآن اخبار فرموده لا یعد ولا یحصی است واز وسائل عظیمه احسان بفقرا وسادات واعطاء صدقات وقضاء حوائج اخوان مؤمنین وافشاء سلام وترویج شرع مبین واعانت باهل علم وترغیب وتحریص ایشان باشتغال بعلوم شرعیه واز اعلان کلمهٔ حق وتعظیم شعائر الله خصوصا زیارت ائمهٔ دین خصوصا زیارت حضرت

سید الشهدا وحضرت امام رضا علیهما السلم واقامهٔ عزا اینهم حق بقسمیکه مطلوب آن بزرگوار است وصوالح اعمال بکه خداوند در حق عباد مقرر فرموده احصاء واحاطه بآن بقسمیکه باید وشاید ظاهر آنکه در تمادی عمر از برای کسیکه در صدد تعرض وارتکاب باحاطه بآنست از برای احدی از مؤمنین ممکن نباشد فضلا از برای غیر ایشان وهمه آن امور را خداوند وسائل قرب درجات وکفارات از گناهان وسبب آمرزش از معاصی قرار داده ولکن در جمیع آن امور شرطی قرار داده که بملاحظه آن شرط اندکی از صوالح اعمال موجب نجات از جهنم است فضلا از کثیر از آن وآن شرط مستفاد از اخبار وآیات بلکه مجمع علیه بین اصحاب است وبدون تحقق آن شرط کثیری از صوالح اعمال معلوم نیست که مثمر ثمر ومنتج نتیجه باشد فضلا از قلیل آن وآن شرط تقوی وایمان بخداوند است بلکه از همان آیات واخبار بکه مستفاد رجاء وامید از آن از همه چیز بیشتر است معلوم میشود که رجاء آن مقرون بتحقق شرط مذکور است وقال تعالی ورحمتی وسعت کل شیء فساکتبها للذین یتقون والذین هم بآیاتنا یؤمنون چه حقتعالی در مقام اخبار از سعت رحمت خود که محیط بر هر شیء است فرموده که آن مخصوص ومکتوب است از برای کسانیکه متقین باشند وایمان بخدا آورده باشند وقال تعالی انما یتقبل الله من المتقین ودر این آیه شریفه حصر فرموده که قبول عمل کسی نمیشود مگر عمل متقین واهل تقوی را وقال تعالی وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا چه حقسبحانه وتعالی بر سبیل حتم اخبار نموده که همه عباد را داخل در جهنم وباو وارد بر صراط نماید بر سبیل لزوم وحتم وبحکم پروردگار نجات از برای احدی نخواهد بود وخارج از جهنم بعد از دخول در آن کسی نخواهد شد مگر کسانیکه متقی وپرهیزکار باشند وارجی آیهٔ که در قرآن مجید است که چشم امید بندگان خدا بر آنست آیه شریفه قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم است چنانکه سبق ذکر یافت شرح وبیان آن لکن با این احوال متعقب ساخته حقتعالی این آیه را بقوله وانیبوا الی ربکم واسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب

بغتة وانتم لا تشعرون ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله وان کنت لمن الساخرین او تقول لو ان الله هدانی لکنت من المتقین پس استفاده تقوی از آیات شریفه ظاهرا وصریحا محتاج بکلفة

و بیان نخواهد بود و اکثر امید بندگان خدا و چشم امید ایشان از شفاعت انبیا و رسل و ملائکه است
چنانکه عنقریب ذکر آن خواهد شد و حقتعالی در قرآن اخبار بآن فرموده است بقوله و لا یشفعون
الا لمن ارتضی و هم من خشیته مشفقون پس شفاعت شافعین در یوم جزا منحصر و مخصوص کسانی باشد
که ارتضاء دین و طریقه ایشان باشد و از خوف و خشیه الهی ترسان و لرزان باشد و از تقوی
معنی دیگر مقصود نشده مگر خوف و خشیه پروردگار و بالجمله عمل بی تقوی مشکل است که در روز
جزا مفید فایده باشد و عمل بی تقوی مانند عمل کسی است که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام در تفسیر
خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در ذیل تفسیر اهدنا الصراط المستقیم که حضرت صادق ع
فرمود کسیکه متابعت نماید هوای نفس خود را و از جاده مستقیمه الهیه خارج شود و برای خود عمل
نماید مثل کسیست که جماعتی از خلق اطراف او را گرفته بودند و اعتقاد داشتند که این شخص از موحدین
و اولیاء خداوند است و رفع حوائج خود بسوی او مینمودند و بانفاس و نظرات او متبرک میشدند
و او را مرشد بسوی حق میدانستند و صیت مدح و ثنای او در میان عامه خلق بلند شده بود آنحضرت
فرمود که من دوست داشتم که او را ملاقات نمایم و لکن بقسمیکه او مرا نشناسد و نفهمد که من
کیستم تا آنکه نظر نمایم مقدار و محل او را و معرفت و سلوک او را پس روزی دیدم آنشخص را که در محلی
نشسته و مردم اطراف او را گرفته و تبرک باو میجویند و هر کسی عرض حاجت بسوی او مینماید
و من از دور ایستاده لثامی بر روی خود کشیدم و نظر میکردم باو و بآن جماعتیکه در اطراف او
حلقه زده بودند تا آنکه مفارقت کرد از خلق و دور شد از ایشان و هر یک از مردم نیز مراجعت
کردند بآنچه مشغول بودند از کارها و من از عقب سر او بلند شده و اثر او را گرفته که باو ملحق شوم
و با او مکالمه نمایم پس زمانی نگذشت تا آنکه گذشت بر دکان خبازی که نان میپخت دیدم تغافل
نموده دو گرده نان سرقت کرد من تعجب کردم از سرقت او و گفتم که شاید معامله با صاحب دکان داشته
باشد از آنجا گذشته بر خورد بصاحب دکانی که انار میفروخت دیدم تغافل کرده دو عدد انار سرقت
نمود باز تعجب کردم و گفتم که شاید معامله با صاحب دکان داشته و الا او را چه حاجت بآنکه نان
و انار سرقت نماید از آنجا گذشته متهم باثر او میرفتم تا آنکه گذشت بر شخص مریضی که در گوشه افتاده
بود آن دو نان و دو انار را در پیش او گذاشت و برفت تا آنکه رسید بصحرائی و مستقر شد در مکانی

پس رسیدم باو و گفتم یا عبد الله من اسم ترا شنیده بودم و دوست داشتم که ملاقات نمایم ترا پس
ملاقات کردم ترا و لکن دیدم از تو چیزی را که موجب پریشانی شد در دل من و از تو سؤال مینمایم
که شاید آنچه در قلب منست رفع شود گفت چه دیدی از من گفتم آنچه را که مشاهده نمودم از امر
دو گرده نان و دو عدد انار که آنها را سرقت نمودی بمن گفت کیستی تو گفتم مردی هستم از اولاد
آدم و از امت محمد صلی الله علیه و آله گفت از کدام خانواده گفتم از اهل بیت رسول خدا گفت
در چه بلد مکان داری گفتم در مدینه گفت شاید که جعفر بن محمد باشی گفتم بلی گفت چه نفع دارد
اصل و نسب جد تو و حال آنکه تو عالم نیستی بعلم جد و پدر خودت و انکار داری آنچه را بحسب
نفس الامر فعل آن محبوب و فاعل آن ممدوح است گفتم آن چه چیز است گفت آن قرآن گفتم آنچه من جاهل
بآن دارم کدام است گفت قول خدای عز و جل من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة
فلا یجزی الا مثلها و من دو گرده نان سرقت کردم و آن دو سیئه است که مرتکب شدم و دو انار نیز
سرقت کردم آنهم دو سیئه و این چهار سیئه و لکن چون آنها را صدقه دادم هر یک موجب ده
حسنه است و آن چهل حسنه میشود چهار سیئه مقابله مینماید بچهار حسنه و از چهل حسنه
من چهار حسنه کم میشود باقی میماند از برای من سی و شش حسنه گفتم مادرت بعزایت بنشیند
انت الجاهل بکتاب الله اما سمعت قول الله عز و جل انما یتقبل الله من المتقین و تو زمانیکه
دو گرده نان و دو عدد انار سرقت کردی چهار سیئه کسب نمودی و چون آنها را دادی بغیر صاحب آن
بدون رضاء مالک آن کسب کردی چهار سیئه دیگر را که هشت سیئه باشد و مضاعف نمودی
سیئات خود را و حسنه بجا نیاوردی که از آن چهار کم شود پس چون این را باو گفتم شروع کرد بدقت
بمن نظر کردن پس او را بجای خود گذاشته مراجعت کردم بعد از آن آنحضرت صادق علیه السلام
فرمود که مردم بمثل این تاویل قبیح منکر مستنکر ضالون و مضلون و چه بسیار شبیهست بآنچه بیان نمود
آن بزرگوار از حال شخص مذکور با اشخاص بسیاریکه مردم بآنها مبتلا شده اند فی زماننا هذا من
المرشدین الضالین المضلین و المسترشدین الجاهلین چه بسیار اشخاص باشند که مدعی مرشدیت
و بعضی مدعی اند که ما قطبیم و برخی قطب الاقطاب و لکن بلباس دیگر از تصوف و غیر آن و بحفظ
نمودن بعضی از اشعار مثنوی و غزلیات شیخ سعدی و بلسان آنکه ما عارفیم و از اهل عرفانیم

که بعضی از الفاظ وآفات فی معنی مرشد وقطب واهل عرفانند وجهال بسیاری که ایشانرا
نه خبری از حقیقت دین ونه رشحی از شرع مبین است مهتدی بعرفان ایشانند بلکه مدار العلم
وزندگانی وهستی وجود وعزت ظاهره خود را مستند بانفاس مرشد وقطب دانند وافضیحتا
از ایشان که تغافل نمودند از قطب عالم امکان ومرشد اهل زمین واسمان حضرت حجة الله صاحب
العصر والزمان عجل الله فرجه که مدار عالم امکان بوجود مقدس وانفاس طیبه وطاهره اوست
واز طریقه آباء طاهرین او واستنان بسنة حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله چشم پوشیده
واز آثار وارده از ایشان اغماض نموده اند وتامل بنمایند که مرشدی بعد از ائمه دین از برای
کسی نخواهد بود ونفس کسی در حق کسی اثر نخواهد نمود مگر بلطف ونظر کیمیا اثر حضرت ولی الله
اعظم صاحب العصر والزمان عجل الله فرجه وآن بزرگوار کسی است که اگر تو مومن بالله ورسوله
ومجاهد در دین خدا باشی وبطریقه آباء طاهرین او در دین خود مشی نمائی او دستگیری تو
خواهد نمود ومحتاج بمرشد وقطبی نخواهد بود که بهزار تلبیس وشیوه بازی جذب قلوب وصید
نفوس مردم مینمایند بجهة آنکه تحصیل دنیا نمایند وباعتباری بهم رسانند اعاذنا الله وجمیع
المومنین من شرور الشیاطین ومکائدها ومن شرور انفسنا

فصل پانزدهم

در بیان شفاعت محمد وآل محمد صلوات الله علیهم اجمعین وقال الله تبارک وتعالی عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ
رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا وفی الصافی عن العیاشی عن الباقر والصادق سلام الله علیهما فی قوله تعالی
عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا قالا هی الشفاعة وعن روضة الواعظین عن النبی صلی الله
علیه وآله هو المقام الذی اشفع لامتی قال اذا قمت المقام المحمود تشفعت فی اصحاب الکبائر من امتی
فیشفعنی الله تعالی فیهم والله لا تشفعت فیمن اذی ذریتی وقال تعالی وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى
وفی العیون عن الرضا علیه السلام الا لمن ارتضی الله دینهم وفی التوحید عن الکاظم عن ابیه عن آبائه
علیهم السلام عن رسول الله صلی الله علیه وآله قال انما شفاعتی لاهل الکبائر من امتی واما
المحسنون منهم فما علیهم من سبیل قیل یابن رسول الله کیف یکون الشفاعة لاهل الکبائر والله
تعالی یقول ولا یشفعون الا لمن ارتضی ومن یرتکب الکبیرة لا یکون مرتضی فقال علیه السلام ما من مومن یرتکب
ذنبا الا ساءه ذلک وندم علیه وقال النبی صلی الله علیه وآله وکفی بالندم توبة اقول توضیح

کلام در شفاعت در ضمن مقالاتی است

مقاله اولی

در معنی شفاعت اما لغة ففی
القاموس الشفع خلاف الوتر وهو الزوج وقد شفعه من باب منع ای جعله زوجا وشفعت لی الاشباح
بالضم ای اری الشخص شخصین لضعف بصره کانه ضم الی شخص واحد مثله وجاء بمعنی الزیادة ومنه
قوله تعالی ومن یشفع شفاعة ای من یزد عملا الی عمل وفی المجمع وشفعت الشیء شفعا من باب نفع ضممته
الی الفرد شفعت الرکعة جعلتها رکعتین ومنه قول الفقهاء والشفع رکعتان والوتر واحدة و
الشافع الجاعل الوتر شفعا وجاء بمعنی الصلح بین اثنین یکن له جزء منها وقیل الشفاعة الحسنة بمعنی
الدعاء للمومنین فالمعنی من یدعو لاخیه المومن یکن له نصیب منها واما بحسب اصطلاح الاخبار وعرف
الشرع یطلق علی المعنیین احدهما بمعنی السوال فی التجاوز عن الذنوب والجرائم ومنه قوله صلی الله علیه وآله
اعطیت الشفاعة وفی الخبر اشفع تشفع ای تقبل شفاعتک وفیه ایضا انت اول شافع واول مشفع
بفتح الفاء ای انت اول من یشفع واول من تقبل شفاعته وثانیهما بمعنی السوال عن الاعطاء والافاضة
الی الغیر من رفع الدرجات واجابة الدعاء والدعاء بالتوفیق للطاعة والعمل الصالح ومعناها العرفی
مطلق بذل الجاه والتوسط فی اسقاط الحق عن المطلوب به او رفع درجة له او الافضال والتفضل علیه
او اجابة دعائه او توفیقه للطاعة والخیرات ونحو ذلک وهذا هو الشفاعة بمعنی الاعم

مقاله ثانیه

در بیان اصل شفاعت اشکالی نیست در ثبوت اصل شفاعت از برای رسول خدا صلی الله علیه وآله
واهل بیت اصفیاء او وحقیت آن ثابت است باجماع امت بلکه اعتقاد بحقیت آن ثابت است بضرورة دین
ومنکر آن خارج است از عداد مسلمین وقال رسول الله صلی الله علیه وآله من لم یومن بحوضی فلا
اورده الله حوضی ومن لم یومن بشفاعتی فلا اناله الله شفاعتی وفی الامالی عن الصادق علیه السلام
من انکر ثلثة اشیاء فلیس من شیعتنا المعراج والمسئلة فی القبر والشفاعة وفی البحار عن الخصال
بسند عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله اعطیت خمسا لم یعطها احد قبلی جعلت لی
الارض مسجدا وطهورا ونصرت بالرعب واحل لی المغنم واعطیت جوامع الکلم واعطیت الشفاعة و
اختلافی که هست اینست که شفاعت او مخصوص باهل ایمان وصلحاء از امت است یا مخصوص مذنبین
واهل کبائر جمعی از معتزله انکار نموده اند شفاعت را از برای اهل کبائر وتمسکوا لذلک بوجوه الاول
ظاهر قوله تعالی وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ

بین الاثنین ومنه قوله تعالی
وَمَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً
يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا ومعناه
علی ما قیل من یصلح

چه ظاهر آیه اولا دلالت دارد بر آنکه روز قیامت شفاعت احدی مقبول نخواهد بود از برای احدی
چه نکره در سیاق نفی مفید عموم است وثانیا بانکه احدی ناصر احدی نخواهد بود لقوله وهم لا
ینصرون واگر شفاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله مفید باشد از برای عصاة ومذنبین هر اینه آنحضرت
ناصر مذنبین خواهد بود در روز قیامت وظاهر آیه نفی آنست جواب از آن اولا آنکه اگر اخذ شود
بظاهر آیه لازم خواهد آمد نفی شفاعت مطلقا حتی در حق مؤمنین که معتزله قائلند شفاعت را در
حق ایشان واین بر خلاف ظاهر آیه است و بعد از اخذ بظاهر آیه لازم آید نفی ضرورت دین وآن باطل است
جدا وثانیا آنکه آیه مخصوص بیهود است یعنی کفار از یهود که ایمان برسول خدا صلی الله علیه و آله
نیاوردند با آنکه بر ایشان محقق شده بود حقیت آنجناب بعلائم وآثار یکه در کتب سماویه چون توریة
ونحو آن مسطور است با مشاهده معجزات باهرات از آن بزرگوار وثالثا آنکه ظاهر آیه غیر معمول به است
عند الکل چه ظاهر آن نفی کل شفاعت است وخصم نیز قائل بان نخواهد بود وظاهر عموم آیه قابل
تخصیص است وقد قام الاجماع علی ثبوت الشفاعة له لاهل الکبائر من امته ونطقت به الاخبار
المتظافرة المتواترة فلیخصص بها عموم النفی بغیر المسلمین من الکفار والمنافقین والوجه الثانی قوله تع
وما للظالمین من حمیم ولا شفیع یطاع وکذا قوله تعالی وما للظالمین من انصار فنفی الله تعالی
فی الآیة الاولی قبول الشفاعة عن الظالم والفاسق ظالم وفی الثانیة نفی النصرة عن الظالم والفاسق
ظالم والجواب عن الآیات الواردة بهذه المضامین مخصوصة بالکفار جمعا بین الادلة لقوله
اذا قمت المقام المحمود تشفعت فی اصحاب الکبائر وعن انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
لکل نبی شفاعة وانا خبات شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یوم القیامة وفی روایة اخری ما ادخرت
شفاعتی الا لاهل الکبائر من امتی وفی نبوی آخر لکل نبی دعوة مستجابة فتعجل کل نبی دعوته وانی
اختبات دعوتی شفاعة لامتی یوم القیامة فهی نائلة ان شاء الله من مات من امتی لا یشرک بالله
شیئا وفی البحار عن المناقب عن ابن عباس فی قوله تعالی فما تنفعهم شفاعة الشافعین قال یعنی ما
تنفع کفار مکة شفاعة الشافعین ثم قال اول من یشفع یوم القیامة فی امته رسول الله صلی الله
علیه و آله واول من یشفع فی اهل بیته وولده امیر المؤمنین علیه السلام الثالث قوله تعالی ولا
یشفعون الا لمن ارتضی والفاسق غیر مرضی فلا یکون له الشفاعة والجواب عن ذلک ان الفاسق

بالجوارح المؤمن بالله مرضی فی ایمانه واعتقاده الحق فانه تعالی قد رضی منه قولا واحدا وهو شهادة
ان لا اله الا الله وروی الصدوق ره بسنده عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
والذی بعثنی بالحق بشیرا لا یعذب الله بالنار موحدا ابدا وان اهل التوحید لیشفعون فیشفعون
ثم قال صلی الله علیه و آله اذا کان یوم القیمة امر الله بقوم ساءت اعمالهم فی دار الدنیا الی النار فیقولون
یا رب کیف تدخلنا النار وقد کنا نوحدک فی دار الدنیا وکیف تحرق السنتنا بالنار وقد نطقت
بتوحیدک فی دار الدنیا وکیف تحرق قلوبنا وقد عقدت علی ان لا اله الا انت ام کیف تحرق وجوهنا
وقد عفرناها لک فی التراب ام کیف تحرق ایدینا وقد رفعناها بالدعاء الیک فیقول الله جل جلاله
ساءت اعمالکم فی الدنیا فجزاؤکم نار جهنم فیقولون یا ربنا عفوک اعظم ام خطیئتنا فیقول الله جل جلاله
بل عفوی فیقولون رحمتک اوسع ام ذنوبنا فیقول الله عز وجل بل رحمتی فیقولون اقرارنا بتوحیدک
اعظم ام ذنوبنا فیقول الله عز وجل بل اقرارکم بتوحیدی فیقولون یا ربنا فلیسعنا عفوک ورحمتک
التی وسعت کل شیء فیقول الله جل جلاله ملائکتی وعزتی وجلالی ما خلقت خلقا احب الی من
المقرین لی بتوحیدی وان لا اله غیری وحق علی ان لا اصلی بالنار اهل توحیدی ادخلوا عبادی
الجنة ثم الحق ان شفاعته صلی الله علیه و آله ثابتة لکل الامة من الصلحاء والمؤمنین المذنبین
والاول بایصال المنافع ورفع الدرجات والثانی باسقاط العقاب والنجاة من النار وقال المحقق
الطوسی ره فی التجرید والحق صدق الشفاعة فیهما ای لزیادة المنافع واسقاط المضار وثبوت
الثانی له صلعم بقوله ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی **مقاله ثالثه** در تعمیم شفاعت
بنهج اخر حق اینست که شفاعت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین بمعناها الاعم ثابت است
از برای جمیع ما سوی الله تعالی از انبیا و مرسلین و ملائکه مقربین و عباد الله الصالحین وغیرهم
من الموجودات لان معناها الاعم هو السؤال عن الاعطاء والافضال فیکون الشفیع واسطة لایصال
النعم الی الغیر وکونه واسطة لدفع النقم عنه سواء کان ذلک فی الدنیا او فی الآخرة والشفاعة بهذا
المعنی ثابتة لهم صلوات الله علیهم بل مخصوصة بهم لقیام الاجماع علی انهم سبب الغائی لاصل الایجاد
وافاضة النعم من الله تعالی الی الممکنات وقد ورد فی حقه صلی الله علیه و آله لولاک لما خلقت
الافلاک فلولا وجوده صلی الله علیه و آله لم یخلق شیئا من الافلاک واذا انتفی الافلاک وانعدمت

انعدم ما تحته من بسائط العناصر والمركبات والمواليد الثلث فلا يتحقق شيء من الموجودات فما
لم تصل الى شيء من الموجودات الا انهم صلوات الله عليهم سبب لذلك بل الانبياء والملئكة مخلوقون
من فاضل طينتهم بل الارشاد والهداية والمعرفة لهم انما هو لاجلهم حيث انهم عرفوا الله وقدسوه
وسبحوه وكبروه ومجدوه بتقديسهم وتسبيحهم وتكبيرهم وتمجيدهم ولولاهم لما عرفوا الله وروى
الصدوق ره بسنده عن الرضا عليه السلم عن آبائه عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال يا علي لولا نحن
ما خلق الله آدم ولا حواء ولا الجنة ولا النار ولا السماء ولا الارض وكيف لا نكون افضل من الملئكة
وقد سبقناهم الى معرفة ربنا وتسبيحه وتهليله وتقديسه وتمجيده لان اول ما خلق الله عز وجل
خلق ارواحنا فانطقنا بتوحيده وتمجيده ثم خلق الملئكة لما شاهدوا ارواحنا نورا واحدا استعظموا
امرنا فسبحنا لتعلم الملئكة انا خلق مخلوقون وانه منزه عن الصفات فسبحت الملئكة بتسبيحنا فلما
شاهدوا اعظم شأننا هللنا لتعلم الملائكة ان لا اله الا الله وانا عبيد ولسنا بآلهة يجب ان نعبد
معه او دونه فقالوا لا اله الا الله فلما شاهدوا كبر محلنا كبرنا لتعلم الملائكة ان الله اكبر من ان ينال
عظيم المحل الا به فلما شاهدوا ما جعله لنا من العزة والقوة قلنا لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم
لتعلم الملائكة ان لا حول ولا قوة الا بالله فلما شاهدوا ما انعم الله به علينا واوجبه لنا من فرض الطاعة
قلنا الحمد لله لتعلم الملئكة ما يحق الله تعالى ذكره علينا من الحمد على نعمه فقالت الملائكة الحمد لله
فبنا اهتدوا الى معرفة توحيد الله وتسبيحه وتهليله وتحميده وتمجيده وقد وردت الروايات الكثيرة
بل المتواترة ان الانبياء والمرسلين وغيرهم لم يكن نجاتهم من الورطات والمهالك الا ببركاتهم والتوسل
بهم والصلوات عليهم والبكاء على مصائبهم وانه لا يدفع النقم من امم الا ببركاتهم والتوسل اليهم
والصلوات عليهم وقد ثبت ايضا في الاخبار والآثار بان بركات الله تعالى لا ينزل من السماء على الارض
الا بوجودهم صلوات الله عليهم فبوجودهم ثبتت السموات والارضون وقال امير المؤمنين عليه السلم
وبالعدل قامت السموات والارضون وهم عدل لا يوازنهم احد من الاولين والآخرين وقد ورد
في حقهم كما في زيارة جامعة الكبيرة من اراد الله بدء بكم ومن وحده قبل عنكم ومن قصده توجه
بكم وبكم فتح الله وبكم يختم وبكم ينزل الغيث وبكم يمسك السماء ان تقع على الارض وبكم ينفس الهم
وبكم يكشف الضر فهم صلوات الله عليهم شفعاء جميع الخلق من الاولين والآخرين والشفاعة بهذا

المعنى ثابتة لهم ومخصوصة بهم بلكه آنچه مستفاد از اخبار است آنكه شفاعت در روز قيامت از براى
احدى نخواهد بود مگر بعد از آنكه اذن از جانب حقتعالى رسد بشفعا از انبيا وملائكه كه
شفاعت نمايند فقال تعالى مَن ذَا الَّذِي يَشفَعُ عِندَهُ إِلَّا بِإِذنِهِ وقال تعالى وَلَا تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ
عِندَهُ إِلَّا لِمَن أَذِنَ لَهُ وقال تعالى وَكَم مِن مَلَكٍ فِي السَّمَاوَاتِ لَا تُغنِي شَفَاعَتُهُم شَيئًا إِلَّا مِن بَعدِ
أَن يَأذَنَ اللَّهُ لِمَن يَشَاءُ وَيَرضَى پس انبيا وملائكه شفاعت احدى نخواهند نمود مگر بعد از اذن
از جانب پروردگار ولكن سيد انبيا صلى الله عليه وآله از براى او شفاعت است در جميع اوقات
ومحتاج باذن نخواهد بود در شفاعت بلكه اذن از براى آن بزرگوار حاصل است قبل از قيامت
وقال تعالى وَلَسَوفَ يُعطِيكَ رَبُّكَ فَتَرضَى قال الامام في تفسيره الشفاعة والله الشفاعة والله
الشفاعة وفي البحار عن تفسير الامام عليه السلم في قوله تعالى وَلَا تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ عِندَهُ إِلَّا لِمَن أَذِنَ لَهُ
قال لا يشفع احد من انبياء الله ورسله يوم القيمة حتى يأذن الله له الا رسول الله صلى الله عليه وآله
فان الله قد اذن له في الشفاعة له وللائمة من ولده ثم بعد ذلك للانبياء صلوات الله عليهم بلكه
آنچه ثابت است باخبار وآثار آنكه نوع شفاعت محمد وآل محمد قطع نظر از شفاعت ايشان در دنيا
از براى مخلوقين يكنوع شفاعتيست كه بر سبيل استمرار ثابت است از حين موت امت مرحومه الى
انقضاء يوم القيامة بلكه بعد از انقضاء از دخول اهل جنت در جنت واهل نار در نار وبعد از
معذب شدن عاصيان از امت مرحومه در اعقاب نيز شفاعت ايشان ثابت است از براى استخلاص
ايشان از آتش جهنم وچنين شفاعتى ثابت نشده است از براى احدى از انبيا وملائكه غايت الامر
شفاعت ايشان محقق است در حق عصاة از امم در روز قيامت يا بعد از آن في الجملة واما قبل
از آن پس معلوم نشد از اخبار ثبوت وتحقق آن واما شفاعت محمد وآل محمد صلوات الله عليهم اجمعين
پس ثابت است از حين موت چه بسيار از كسانى باشند كه شفاعت ايشان در نزد معاينه موت
چون در بالين او حاضر شوند شفاعت او نمايند كه برحمت الهى واصل شود ونقمتى از براى او نباشد
وچه بسيار باشد كه شفاعت ايشان نمايند در قبر در نزد سؤال منكر ونكير وچه بسيار باشد كه
شفاعت ايشان نمايند در برزخ قبل از وصول ايشان بروز قيامت وچه بسيار باشد كه شفاعت
ايشان نمايند در هر يك از مواقف پنجاه گانه قيامت كه في الجملة سبق ذكر يافت وتجلى در مجا

فرموده است که شفاعت بر پنج قسم است اول آنستکه مختص است به پیغمبر ما محمد بن عبدالله صلی الله
علیه و آله و آن شفاعت در نجات دادن از هول در موقف و تعجیل حساب و دیگر آنستکه داخل
نمایند قومی را در بهشت بغیر حساب و این قسم از شفاعت نیز وارد شده است در حق پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله ظاهر آنکه مخصوص بآن بزرگوار است و سیم شفاعت کسانی باشد که مستوجب آتش
باشند پس شفاعت مینماید ایشان را پیغمبر ما و کسی را که خدا خواهد از انبیا و ملائکه چهارم شفاعت
کسانی باشد از مؤمنین و داخل جهنم شده باشند و اخبار در این باب بسیار است به بیرون آمدن
ایشان از آتش بشفاعت پیغمبر ما و ملائکه و مؤمنین پنجم شفاعت در زیادتی درجات است در بهشت
از برای اهل جنت انتهی کلامه بلکه مستفاد از اخبار شفاعت چنانکه ذکر میشود آنکه سایر امم در
روز قیامت محتاجند بشفاعت محمد صلی الله علیه و آله و فی المجالس عن الصادق علیه السلام ما من احد
من الاولین و الآخرین الا و هو محتاج الی شفاعة محمد صلی الله علیه و آله یوم القیامة و اما آنکه
امت آن بزرگوار را سایر انبیا شفاعت نمایند چیزی از اخبار مستفاد نشده است بلکه هر که
از امت آن بزرگوار قابل آن باشند که محل ترحم پروردگار واقع شوند و لو آنکه داخل جهنم شوند
بعد از احقاب باز بشفاعت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین خواهد بود لا غیر و اعتبار
بلکه اخبار نیز شاهد بر این مقال خواهد بود اللهم ارزقنا شفاعة محمد و اهلبیته صل علی محمد
و اهلبیته **مقاله رابعه** در ذکر جمله از اخبار وارده در باب شفاعت بر سبیل اجمال
و اختصار چه احاطه بتفاصیل آن خارج از امثال این کتب و دفاتر است فنقول ابتداء شفاعت
در یوم نشور از برای عامه خلایق من الاولین و الآخرین مخصوص بسید انبیا صلی الله علیه و آله
و بعد از آن از برای امیر المؤمنین علیه السلام و بعد از آن از برای صدیقه طاهره فاطمه زهرا علیها السلام
و بعد از آن از برای هر یک از ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین خصوصا جناب سید الشهدا
صلوات الله علیه و بعد از آن از برای سایر انبیا و ملائکه و مؤمنین و از جمله روایات وارده در باب
شفاعت سید انبیا صلی الله علیه و آله که عامه و خاصه بطرق مختلفه روایت کرده اند بالاختلاف
فی الجمله در مضامین آن روایت مفضل بن عمر است از حضرت صادق علیه السلام مجلسی در بحار و
غیر او از مفضل بن عمر روایت کرده اند که شبی با جعفی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودیم

عرضکردیم حدیثی بیان فرمایید که بآن مسرور شویم فرمود بلی چون روز قیامت شود جمع نماید
خلاق عالم همه خلایق را در صعید واحد پس برهنه باشند خلق تا آنکه عرق لجام مینماید ایشان را
و میگویند که کاش خداوند حکم میفرمود در میان ما اگرچه بسوی آتش باشد و چنان در شدت
و ضیق باشند که گمان نمایند که در آتش راحتی از برای ایشان خواهد بود پس اجتماع نمایند و
بیایند نزد حضرت آدم علیه السلام و گویند که تو پدر مائی و پیغمبری سؤال نما که خداوند حکم کند
در میان ما حضرت آدم ع گوید نیستم من صاحب شما زیرا که حقتعالی خلق نمود مرا بید قدرت خود
و مرا مسجود ملئکه قرار داد و بعد از آن مرا امری نمود و من عصیان فرمان او نمودم لکن شما را دلالت
مینمایم بولد صدیق خود نوح که در میان قوم خود نهصد و پنجاه سال مکث نمود و ایشان را بسوی پروردگار
دعوت نمود پس خلایق میایند بخدمت حضرت نوح ع و از او مسئلت مینمایند آنگاه حضرت نوح
فرماید لست بصاحبکم زیرا که من گفتم پسر من از اهل من است و حال آنکه از اهل من نبود و لکن دلالت
مینمایم شما را بسوی کسیکه خداوند او را خلیل خود خواند در دنیا پس خلایق روی آورند بسوی
خلیل الرحمن علیه السلام و از او سؤال نجات نمایند پس حضرت ابرهیم فرماید انی لست بصاحبکم انی قلت انی
سقیم و لکن شما را دلالت مینمایم بسوی کسیکه خدا او را کلیم خود خواند پس خلایق روی آورند بسوی
حضرت کلیم موسی بن عمران علیه السلام و عرض حاجت مینمایند میفرماید انی لست بصاحبکم انی قتلت
نفسا و لکن ادلکم علی من کان یخلق باذن الله عیسی علیه السلام پس بجانب حضرت عیسی بن مریم آیند حضرت
روح الله میفرماید لست بصاحبکم و لکن ادلکم علی من بشرتکم فی دار الدنیا احمد صلی الله علیه و آله
پس حضرت صادق علیه السلام فرمود نیست پیغمبری از آدم تا خاتم النبیین مگر آنکه در آن وقت جمعند
در تحت لوای محمد صلی الله علیه و آله پس خلایق بسوی سید کاینات عرض حاجت مینمایند
آنحضرت میفرماید نعم انا صاحبکم پس میاید حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله بجانب در رحمن
یعنی بهشت عدن و آن بابی است که سعه آن بقدر ما بین مشرق و مغرب است پس حرکت میدهد حلقه
از حلقه های در بهشت را ندا میرسد که کیست که بنده در حال آنکه او اعلم بآنست عرض میکند منم محمد
ندا میرسد که بگشایید از برای او در بهشت را پس رسول خدا فرمود که چون بگشایند از برای من در
بهشت را آنگاه نظر مینمایم بسوی پروردگار خود و تمجید میکنم او را به تمجیدی که احدی بآن نحو تمجید

نکرده باشد خداوند آنرا از قبل و نه از بعد و سجده مینمایم از برای پروردگار خود پس ندا میرسد که
بلند نما سر خود را و سؤال کن که قول تو مسموع و شفاعت کن که شفاعت تو مقبول است و سؤال
کن که عطا میشود بتو پس چون سر بلند نمایم عرض میکنم رب احکم بین عبادک و لو الی النار فیقول نعم یا محمد
و بعد از آن میآورند ناقه از یاقوت احمر که زمام آن از زبرجد اخضر است سوار میشوم آنرا و میآیم بجای
مقام محمود بجهت حکومت و آن تلی است از مشک اذفر در حیال عرش الهی و بعد از آن خوانده میشود
حضرت ابرهیم و میآید بجانب راست رسول خدا می ایستد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله دست خود را
بر کتف امیر المؤمنین علیه السلام زد و فرمود که بعد از آن تو سانی یا علی و میایستی در میان من و
ابراهیم و بعد از آن مرا نامی با قوم زمان خود و در روایت دیگر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام
در تفسیر قوله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا قال یقوم الناس یوم القیمة مقدار اربعین
یوما و تؤمر الشمس فترکب علی رؤس العباد و یلجمهم العرق و تؤمر الارض لا تقبل من عرقهم شیئا فیاتون
آدم فیستشفعون منه فیدلهم علی نوح و یدلهم نوح علی ابرهیم و یدلهم ابرهیم علی موسی و یدلهم موسی
علی عیسی و یدلهم عیسی فیقول علیکم محمد خاتم البشر صلی الله علیه و آله فیقول محمد انا لها فینطلق
حتی یاتی باب الجنة فیدق فیقال من هذا والله اعلم فیقال افتحوا له فاذا فتح الباب استقبل ربه فخر
ساجدا فلا یرفع راسه حتی یقال تکلم و سل تعط و اشفع تشفع فیرفع راسه و یستقبل ربه فیخر ساجدا
فیقال له مثلها فیرفع راسه حتی انه لیشفع لمن قد احرق بالنار فما احد یوم القیامة فی جمیع الامم
اوجه من محمد صلی الله علیه و آله و هو قول الله تعالی عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا مؤلف
گوید که مقصود از نظر نمودن آن بزرگوار بسوی پروردگار و استقبال نمودن پروردگار با آنحضرت
رؤیت عظمت و جلال پروردگار و ظاهر شدن نور الهی است از جهت تعظیم و تشریف حضرت خاتم
النبیین صلی الله علیه و آله چه رؤیت پروردگار مستحیل است در دنیا و آخرت و حقتعالی مرئی
نخواهد بود و نیز ابتدا بشفاعت احدی از انبیا جرئت نمینمایند و شاید که حواله کردن هر یک
از انبیا بدیگری مقصود آن باشد که ابتدا بشفاعت باید کسی نماید که ترک اولی نیز از او سر نزده
باشد و این مرتبه مخصوص بحضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و آله الانجبین او است که مرتبه
عصمت ایشان بالاتر از آنست که ترک اولی از ایشان سر زده باشد مانند سایر انبیا و اوصیا و مبتلی

بشفاعت یا شفاعت کننده مطلق کسی خواهد بود که ساحت قدس او منزه و مبرا باشد از آنچه خلاف اراده
الله سبحانه و تعالی است اگرچه ترک اولی هم باشد و در روایت دیگر است که سماعه از حضرت صادق علیه السلام
سؤال نمود از شفاعت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود اذا کان یوم القیمة و الناس فی صعید واحد
فیلجمهم العرق فیقولون انطلقوا بنا الی ابینا آدم ع فیشفع لنا فیاتون آدم فیقولون له اشفع لنا
عند ربک فیقول ان لی ذنبا و خطیئة و انا استحیی من ربکم فعلیکم بنوح فیاتون نوحا فیردهم
الی من یلیه من الانبیاء حتی ینتهوا الی عیسی ع فیقول علیکم بمحمد صلی الله علیه و آله فیعرضون انفسهم
علیه و یسئلونه ان یشفع لهم فیقول انطلقوا بنا حتی یاتی باب الجنة فیستقبل وجه الرحمن سبحانه و یخر
ساجدا فیمکث ما شاء الله فیقول الله ارفع راسک یا محمد و اشفع تشفع و سل تعط فیشفع فیهم و فی
روایة سئل الصادق علیه السلام هل یحتاج المؤمن الی شفاعة آل محمد صلی الله علیه و آله یومئذ قال نعم ان
للمؤمنین خطایا و ذنوبا و ما من احد الا یحتاج الی شفاعة محمد صلی الله علیه و آله یومئذ و فی معالم الزلفی
عن روضة الواعظین قال رسول الله صلی الله علیه و آله خیرت بین ان یدخل شطر امتی الجنة و بین الشفاعة
فاخترت الشفاعة لانها اعم و اکفی اترونها للمؤمنین المتقین لا و لکنها للمؤمنین المتلوثین الخاطئین
و در روایت دیگر جمعی از یهود خدمت آن بزرگوار مشرف شدند و مسائلی از آنحضرت سؤال
نمودند و جواب ایشانرا فرمود و در حدیث با ایشان فرمود اما شفاعت من از برای اهل کبائر از امت
منست مگر آنکه شرک آورده باشند و یا ظلم نموده باشند یهودی عرض کرد صدقت یا محمد ثم قال النبی
لی فضل علی النبیین فما من نبی الا دعا علی قومه بدعوة و انا اخرت دعوتی لامتی لاشفع لهم یوم
القیمة و اما فضل اهل بیتی و ذریتی علی غیرهم کفضل الماء علی کل شیء و به حیوة کل شیء و حب
اهل بیتی و ذریتی استکمال الدین و تلی رسول الله صلی الله علیه و آله الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا قال الیهودی صدقت یا محمد و فی التفسیر عن الصادق علیه السلام
لا یقبل الله الشفاعة یوم القیامة لاحد من الانبیاء و الرسل حتی یاذن له فی الشفاعة الا رسول الله
صلی الله علیه و آله فان الله تعالی قد اذن له فی الشفاعة من قبل یوم القیمة و الشفاعة له و لامیر المؤمنین
و الائمة من ولده علیهم السلام ثم بعد ذلک للانبیاء صلوات الله علیهم اجمعین و در تفسیر علی بن ابرهیم
و نیز شیخ طوسی ره در مجالس از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون روز قیامت شود حق تعالی

جمیع نماید مردم را از اولین و آخرین در یک زمین عریان و پا برهنه پس باز دارد ایشان را در آن زمین
تا عرق شدید کنند و نفسهای ایشان تنگ شود و مدتها بر این حال بمانند چنانکه حقتعالی میفرماید
که خاشع شود صوتها از برای خداوند رحمن پس نشنوی مگر صدای آهسته پس منادی از پیش
عرش ندا کند که کجاست پیغمبر رحمت محمد بن عبد الله پس برخیزد رسول خدا صلی الله علیه و اله
در پیش همه مردم روان شود تا منتهی شود بحوضی که طولش بقدر ایله بصره و صنعاء یمن باشد
پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبند که در پهلوی آنحضرت بایستد پس مردم را رخصت
دهند که بگذرند بعضی را که دانند که آب بیاشامند و بعضی را منع مینمایند چون حضرت رسول
صلی الله علیه و اله مشاهده نماید که بعضی از دوستان ما اهلبیت را اگر بسبب گناهان ایشان دور
نمایند ایشان را بگرید و مکرر گوید که پروردگارا اینها از شیعیان علی هستند پس حقتعالی ملکی
بفرستد و سؤال کند که یا محمد سبب گریه تو چیست رسول خدا جواب دهد که چگونه نگریم از برای
جمعی از شیعیان برادرم که ایشان را بجهنم میبرند و منع میکنند ایشان را که بر حوض من وارد شوند پس
حقتعالی میفرماید که ایشان را بتو بخشیدم و از گناهان آنها در گذشتم و عفو نمودم و ملحق کردم
ایشان را بموالیان ذریه تو و آنها را در زمره تو قرار دادم و بر حوض تو ایشان را وارد نمودم و قبول کردم
شفاعت ترا در حق ایشان و گرامی داشتم ترا باین پس حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود چه بسیار
از مردان و زنان که در آنروز گریان باشند و ندای یا محمداه بلند نمایند پس در آنروز هر کس با امامت
ما اعتقاد داشته باشد و از دوستان ما باشد در حزب ما داخل شود و با ما بر حوض ما وارد شود
و در کافی بسند عن الصادق علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله انی شافع لاربعة
و لو جاؤا بذنوب اهل الدنیا رجل نصر ذریتی و رجل بذل ماله لذریتی عند المضیق و رجل احب
ذریتی باللسان و القلب و رجل سعی فی حوائج ذریتی اذا طردوا او شردوا و در امالی شیخ ره
بسند عن الباقر علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله لسلمان و ابی ذر ان الله تعالی
جعل لکل نبی مسئلة فسئلوه ایاها فاعطاهم ذلک فی الدنیا و اعطانی مسئلة فاخرت مسئلتی
لشفاعة المؤمنین من امتی یوم القیمة ففعل ذلک و اعطانی جوامع العلم و مفاتیح الکلام و لم یعط
ما اعطانی نبیا قبلی فسئلتی بالغة الی یوم القیامة لمن لقی الله و لم یشرک به شیئا مؤمنا بی موالیا

لوصیتی محبا لاهل بیتی و نیز شیخ طوسی ره در امالی بسند خود از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود که چون محشور شوند خلایق در روز قیامت
منادی از جانب حق تعالی ندا کند بمن که یا رسول الله بدرستیکه حقتعالی قرار داد از برای تو که
مکافات نمائی با دوستان خود و دوستان اهل بیت خود پس مکافات نمایم ایشان را بآنچه بخواهم
و میگویم ای پروردگار من بهشت را منزل و ماوای ایشان گردان و ایشان را ساکن میگردانم در هر
جائی از بهشت که بخواهم و اینست مقام محمودی که بآن وعده داده شده ام و روی الصدوق ره باسناده
عن الرضا علیه السلام عن آبائه عن امیر المؤمنین علیهم السلام قال قال النبی صلی الله علیه و اله ثم شیعتنا
انا شفیع لهم یوم القیمة یوم لا ینفع الا شفاعتی و فی مجمع البیان عن الصادق علیه السلام قال دخل
رسول الله صلی الله علیه و اله علی علی و فاطمة علیهما السلام و علیهما کساء من ثلة الابل و هی علیها السلام تطحن
بیدها و ترضع ولدها فدمعت عینا رسول الله صلی الله علیه و اله فقال یا بنتاه تعجلی مرارة
الدنیا بحلاوة الاخرة فقد انزل الله علی و لسوف یعطیک ربک فترضی و قال الصادق علیه السلام رضا
جدی ان لا یبقی فی النار موحد و فی الکافی عن محمد بن الحنفیة انه قال یا اهل العراق تزعمون ان
ارجی آیة فی کتاب الله تعالی یا عبادی الذین اسرفوا و انا اهل البیت نقول ارجی آیة فی کتاب الله
و لسوف یعطیک ربک فترضی و الله الشفاعة لیعطینا فی اهل لا اله الا الله حتی یقول یا رب رضیت
و بروایت نبوی دیگر چون آیه شریفه و لسوف یعطیک ربک فترضی نازل شد رسول خدا صلی الله
علیه و اله فرمود چون چنین است من راضی نشوم تا دامیکه یکی از امت من در دوزخ باشد بروایت
دیگر فرمود که چون روز قیامت شود مرا چندان شفاعت دهند که گویم حسبی حسبی رضیت رضیت
و بالجمله بیان عموم شفاعت سید انبیا صلی الله علیه و اله و اخطار آن بر هر کسی که داخل در رحمت
پروردگار شود و اخبار وارده در این باب زیاده از آنستکه در امثال این کتب و دفاتر احصا شود
و اما شفاعت امیر المؤمنین علیه السلام از برای عامه شیعیان و دوستان آن بزرگوار نیز مانند شفاعت
سید پیغمبران است و مفسرین خاصه و عامه هر دو روایت کرده اند بنحو استفاضه در تفسیر قوله تعالی
القیا فی جهنم کل کفار عنید که خطاب بسید انبیا و سید اوصیا صلوات الله علیهما و علی آلهما
میباشد اما عامه پس مجاهد و ابو القاسم حسکانی از جماعتی از ابی سعید خدری روایت کرده اند

که قال رسول الله صلی الله علیه و اله اذا کان یوم القیمة یقول الله سبحانه و تعالی لی و لعلی القیا
فی النار من ابغضکما و ادخلا فی الجنة من احبکما فیجلس علی علی شفیر جهنم فیقول هذا لک و هذا
لی و هو قوله تعالی القیا فی جهنم کل کفار عنید و از ابن عباس چنین روایت کرده اند که قال
رسول الله صلی الله علیه و اله یا ابن عباس علیک بعلی بن ابیطالب فان الحق ینطق علی لسانه و ان
الجنة و مفاتیحها و اقفالها و ان النار و اقفالها بیده یوم القیامة به یدخلون الجنة و به یعذبون
بالنار و اما خاصه ففی تفسیر الامام عن السجاد علیه السلم عن ابیه عن امیر المؤمنین علیه السلم قال
قال رسول الله صلی الله علیه و اله ان الله تبارک و تعالی اذا جمع الناس یوم القیمة فی صعید واحد
کنت انا و انت یومئذ عن یمین العرش ثم یقول الله تبارک و تعالی لی و لک قوما و القیا من بغضکما
و کذبکما فی النار و فی روایة اخری و ادخلا الجنة من احبکما و ذلک قول الله تعالی و القیا فی جهنم
کل کفار عنید و کلینی و صدوق و علی بن ابرهیم و جمعی از محدثین باسناد صحیح از حضرت صادق
روایت کرده اند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و اله فرمود که هرگاه از خدا سؤال کنید سؤال
کنید از برای من وسیله را عرض کردند که وسیله چیست فرمود که آن درجه من است در بهشت و هزار پایه
دارد و از پایه تا پایه یکماه راه است بدویدن اسب نجیب عربی و پایه‌های بعضی از زبرجد است
و بعضی از مروارید و بعضی از سایر جواهر و بعضی از طلا و بعضی از نقره و بعضی از عود و بعضی
از مشک و بعضی از نور پس بیاورند آنرا در روز قیامت و نصب کنند با درجه سایر پیغمبران
و آن در میان آنها ممتاز باشد مانند ماه در میان سایر ستاره‌ها پس نماند در آنروز پیغمبری و نه
شهیدی و نه صدیقی مگر آنکه گوید خوشا حال کسیکه این درجه او است پس منادی ندا کند که
جمیع پیغمبران و صدیقان و شهیدان و مؤمنان بشنوند که این درجه محمد صلی الله علیه و اله است
پس رسول خدا صلی الله علیه و اله فرمود که من در آنروز بیایم و جامه از نور پوشیده باشم و تاج
پادشاهی و اکلیل کرامت بر سر داشته باشم و علی بن ابیطالب در پیش روی من رود و علم من بدست او
باشد و آن لوای حمد است بر آن لوا نوشته باشد لا اله الا الله محمد رسول الله المفلحون هم
الفائزون بالله پس چون بگذریم بپیغمبران گویند اینها دو ملکند که ما آنها را نمی‌شناسیم و چون
بملائکه بگذریم گویند که اینها دو پیغمبر مرسل باشند تا آنکه من بر منبر بالا روم و علی از پی من آید

چون باعلا درجات منبر بر آیم علی یکپایه از من پستتر بایستد و علم من بدست او باشد پس جمیع
پیغمبران و مؤمنان سرها بلند نمایند و بسوی ما نظر کنند و گویند خوشا حال این دو بنده چه بسیار
گرامی و مکرمند در نزد خداوند عالمیان پس منادی از جانب حق تعالی ندا کند که پیغمبران و جمیع خلایق
بشنوند که این حبیب من محمد است و این ولی من علی ابن ابیطالب است خوشا حال کسی که او را دوست دارد و وای
بر کسیکه او را دشمن دارد و دروغ بر او ببندد پس حضرت رسول صلی الله علیه و اله فرمود که نماند
در آنروز در عرصه قیامت احدیکه ترا دوست دارد مگر آنکه راحت یابد از این ندا و رویش سفید شود
و دلش شاد گردد و نماند احدی از آنها که با تو دشمنی کرده باشد یا در مقام محاربه تو بر آمده باشد یا
انکار حق تو کرده باشد مگر آنکه رویش سیاه شود و پاهایش بلرزد در این حالت دو ملک بیایند
از جانب رب اعلا بسوی من یکی رضوان خازن بهشت و دیگری مالک خازن جهنم پس رضوان نزدیک
من آید و سلام کند بر من و بگوید السلام علیک یا رسول الله من جواب سلام او را گفته بگویم ایملک
خوشبوی خوشروی گرامی نزد پروردگار خود تو کیستی گوید من رضوان خازن بهشتم پروردگار
من مرا امر کرده است که کلیدهای بهشت را از برای تو بیاورم پس بگیر یا محمد من گویم قبول کردم این را
از جانب پروردگار خود و حمد میکنم او را بر آنچه انعام کرده است بر من پس بده آنها را ببرادرم علی بن
ابیطالب پس رضوان کلیدها را بعلی دهد و برگردد پس نزدیک من آید مالک خازن جهنم و بگوید
السلام علیک یا حبیب الله من گویم و علیک السلام ای مالک چه بسیار منکر است دیدن تو و قبیح است
روی تو کیستی تو گوید منم مالک خازن جهنم پروردگار من مرا امر کرده است که کلیدهای جهنم را نزد
تو بیاورم پس من گویم قبول کردم از پروردگار او و او راست حمد و ستایش بر آنچه انعام کرده است بر من
و تفضیل داده است مرا بر دیگران بده آنها را ببرادرم علی بن ابیطالب پس مالک کلیدها بعلی دهد
و برگردد پس علی با کلیدهای بهشت و جهنم بیاید تا بنشیند در آخر جهنم و مهارش را بدست گیرد در حالتیکه
که صدای زبانه‌اش بلند شده باشد و شرارهایش بسیار شده باشد پس جهنم ندا کند یا علی از من بگذر
که نور تو زبانه مرا فرو نشانید علی علیه السلم گوید قرار گیر که امروز ترا اطاعت من میباید کرد پس فوج فوج
مردم آیند آنحضرت گوید که این را بگذار که دوست من است و آنرا بگیر که دشمن منست پس بدرستیکه
جهنم در آنروز در اطاعتش از برای علی علیه السلم بیشتر است از اطاعت غلام یکی از شما نسبت بصاحبش که اگر

بخواهد آنرا بجانب راست ببرد و اگر بخواهد بجانب چپ ببرد زیرا که او قسمت کننده بهشت و دوزخ است
و در روایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام چنانکه در تفسیر فرات بن ابراهیم نقل کرده است آنکه رسول خدا
صلی الله علیه و آله فرمود که حقتعالی مرا مقام محمود وعده کرده است و فرموده که عَسَى اَنْ يَبْعَثَكَ
رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا چون روز قیامت بپا شود از برای من منبری نصب کنند که هزار درجه داشته
باشد و من بر آن منبر بالا روم پس جبرئیل لوای حمد را بیاورد و بدست من دهد و گوید که این مقام
محمود است که خداوند بتو وعده کرده است پس علی را بر بالای منبر طلبم و یک درجه از من پست تر
بایستد و لوای حمد را بدست او دهم پس رضوان خازن بهشت کلیدهای بهشت را بیاورد و بمن
دهد و گوید که این مقام محمود است که خداوند ترا بآن وعده داده است پس کلیدها را بدامن علی
بگذارم پس مالک خازن جهنم بیاید و کلیدهای جهنم را بمن دهد و گوید این مقام محمود است که
خدا بتو وعده داده است داخل کن دشمنان خود را و دشمنان ذریه خود را در جهنم پس آنها را در
دامن علی بن ابیطالب بگذارم پس اطاعت بهشت و جهنم نسبت بمن و علی زیاده از اطاعت زن باشد
مر شوهرش را اینست معنی قول خدای تعالی اَلْقِيَا فِي جَهَنَّمَ كُلَّ كَفَّارٍ عَنِيدٍ یعنی بیندازید ای محمد
و ای علی دشمنان خود را در جهنم پس من برخیزم و ثنا کنم بر خدا ثنائی که احدی پیش از من نکرده
باشد پس ثنا کنم بر ملائکه مقربین پس ثنا کنم بر انبیاء و مرسلین پس ثنا کنم بر امتهای صالحین پس
بنشینم و حق تعالی ثنا کند بر من و ثنا کنند بر من ملائکه او و ثنا کنند بر من پیغمبران و رسولان
او و ثنا کنند بر من امتهای شایسته و در امالی و خصال بچندین سند از ابن عباس روایت کرده اند
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که جبرئیل نزد من آمد شاد و خوشحال و گفت یا محمد خداوند
علی اعلا ترا و علی را سلام میرساند و میگوید محمد پیغمبر رحمت است و علی برپا دارنده حجت من است
عذاب نمیکنم کسی را که با علی موالات و دوستی کند هر چند معصیت من کرده باشد و رحم نمیکنم
کسی را که با علی دشمنی کرده باشد هر چند اطاعت من کند و در روایت دیگر از حضرت صادق ع
منقولست که رسول خدا فرمود که هر کس که خواهد خلاص شود از اهوال روز قیامت پس موالات
کند با ولی من و متابعت کند وصی مرا و خلیفه مرا بعد از من علی بن ابیطالب ع بدرستیکه او ساقی
حوض من است و دور میکند از آن دشمنان خود را و آب میدهد دوستان خود را هر که را آب

ندهد همیشه تشنه خواهد بود و هرگز سیراب نخواهد شد و هر کرا یک شربت از آن آب بدهد
هرگز تشنه نخواهد شد و تعب نخواهد کشید و شیخ طوسی در امالی بسند خود از ابن عباس ره
روایت کرده است که جماعتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال کردند از تفسیر آیه شریفه وعد الله
الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا فرمود که چون روز قیامت شود عقد بسته
میشود لوائی از نور ابیض و منادی از جانب حق ندا کند که برخیزد سید المؤمنین پس برخیزد علی
بن ابیطالب علیه السلام و باو داده شود لواء از نور و در تحت آن لوا باشند جمیع سابقین از مهاجرین و انصار
که غیر ایشان مخلوط با ایشان نباشند تا آنکه می‌نشینند آن بزرگوار بر منبری از نور پروردگار عزت و
عرض میشود بر آن حضرت یکیک از مردمان پس اعطا کرده میشود بایشان اجر و نور ایشان تا بآخر ایشان
و ندا میرسد بایشان که شناختید منازل و مواضع خود را بدرستیکه پروردگار شما میفرماید
که از برای شما است در نزد من مغفرت و اجر عظیم پس برمیخیزد علی بن ابیطالب علیه السلام و آنقوم در تحت لواء
او باشند تا ایشان را داخل بهشت نماید و برگردد بسوی منبر خود و لا یزال عرض میشود بر او جمیع
مؤمنین پس اخذ مینماید هر یک نصیب خود را تا داخل جنت میشوند و وا میگذارند اقوامی را بر
آتش جهنم و اینست معنی قول تعالی وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ یعنی السابقین
الاولین و المؤمنین و اهل الولایة له و قوله وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ
هم الذین قاسم علیهم النار فاستحقوا الجحیم و در معالم الزلفی از کتاب تحفة الاخوان و غیر آن از
کعب الاحبار روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی داخل شد بر امیر المؤمنین ع
در حالتیکه بسیار خوشحال و فرحناک بود آن بزرگوار و سلام کرد بر امیر المؤمنین علیه السلام
و امیر المؤمنین ع جواب سلام آن بزرگوار را داده عرض کرد یا رسول الله ندیدم شما را در هیچ روزی
باین قسم خوشحال و فرحناک باشید فرمود حبیبی و قرة عینی آمدم که ترا بشارت دهم بدرستیکه
در این ساعت جبرئیل بر من نازل شد و گفت که حقسبحانه و تعالی بر تو سلام میرساند و میفرماید
که بشارت ده علی را که شیعیان او مطیع و عاصی او از اهل بهشت خواهند بود پس حضرت امیر المؤمنین ع
بجهت تعظیم پروردگار بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت دستهای خود را بلند نموده عرض
کرد که شهادت دهید بر من که نصف حسنات خود را بخشیدم بدوستان و شیعیان خودم حضرت زهرا

نیز متابعت کرده عرض کرد ای پروردگار من شاهد باش که منهم نصف حسنات خود را هبه نمودم
بشیعیان علی بن ابیطالب پس حضرت امام حسن علیه السلم نیز متابعت کرده عرض کرد پروردگارا شاهد
باش که من نیز نصف حسنات خود را بشیعیان پدرم بخشیدم بعد از آن حضرت سید الشهدا علیه السلم
عرض کرد پروردگارا شاهد باش که من نیز نصف حسنات خود را بخشیدم بشیعیان پدرم علی بن
ابیطالب علیه السلم پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که شما اکرم از من نیستید من نیز هبه
نمودم نصف حسنات خود را بشیعیان علی بن ابیطالب علیه السلم پس جبرئیل علیه السلم نازل شد و عرض کرد
که حق جل شانه و علا میفرماید که شما اکرم از من نیستید من بخشیدم گناهان شیعیان علی بن
ابیطالب را و دوستان او را اگرچه گناهانشان بقدر کف دریاها و ریگ بیابانها و برگ درختان
باشد و در این حدیث شریف بشارتیست از برای شیعیان آن بزرگوار که تصور آن ممکن نخواهد بود
و از واضحاتست که یک ذره از اعمال هر یک از آن بزرگواران کافیست مر تمام شیعیان را فضلا از نصف
حسنات هر یک از ایشان صلوات الله علیهم اجمعین و یک عمل امیر المؤمنین علیه السلم که مقاتله با عمرو بن
عبدود بود در غزوه خندق و مقدار زمان آن یک دقیقه بود آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود ضربة علی یوم الخندق خیر من عبادة الثقلین و ثقلین عبارت از جن و انس است و داخل در
ثقلین است انبیا و مرسلین و بمقتضی ظاهر این حدیث شریف متواتر بین فریقین انکه ضربة علی
یوم الخندق خیر من عبادة جمیع الانبیاء و المرسلین الا خاتم النبیین لانه صلی الله علیه و آله افضل من
علی علیه السلم و عمله افضل من عمله و الباقی داخل فی عموم الحدیث و لا تتعجب من ذلک بل الامر عند الله
فوق ذلک و یک عمل سید الشهدا علیه السلم شهادت آن بزرگوار است که یک قطره از خون طیب و طاهر
آن بزرگوار که ریخته شد فی سبیل الله و فی الجهاد مع اعداء الله کافیست از برای شفاعت تمام گناهکاران
از شیعیان آن بزرگوار فضلا عن نصفه و سایر اعماله پس شیعیان خوشحال باشند و فرحناک شوند
از شنیدن این حدیث شریف و امید کلی داشته باشند از آنچه وعده فرموده اند از شفاعت کبری
اللهم ارزقنی و جمیع المؤمنین و المؤمنات شفاعتهم بحقهم صلوات الله علیهم و اما شفاعت صدیقه
کبری سیده نساء عالمین فاطمه زهرا سلام الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها پس در روز قیامت
بنحوی ظاهر شود و بقسمی شایع گردد که دشمنان خدا نیز بطمع در آیند که بشفاعت آنسیده دنیا و آخرت

داخل بهشت شوند در معالم الزلفی از کتاب تفسیر شیخ شرف الدین نجفی از سلمان رضی الله عنه روایت
کرده است که عرض کردم خدمت سید انبیا صلی الله علیه و آله از فضل فاطمه زهرا سلام الله علیها پس سید
کاینات با طلاقت وجه و تبسم فرمود قسم بآن خدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که فاطمه میگذرد
در عرصه قیامت و سوار است بر ناقه که سر او مخلوق از خشیت پروردگار است و دو چشم آن مخلوق از نور
خدا و مهار او از جلال الهی و گردن آن از بهاء خداوند و سنام آن از رضوان الله و قوام آن از مجد الهی
و بر ظهر آن ناقه خواهد بود هودجی از نور الهی که بر آن نوشته باشد سیدة النساء حوریة عزیزة
و جبرئیل امین از طرف یمین آن هودج و میکائیل از طرف شمال آن هودج و علی ع در امام آن هودج
و حسن و حسین در دور آن هودج خواهند بود و خدا حافظ و ناصر آن هودج باشد پس میگذرد
در عرصه قیامت در آن حال ندائی از جانب پروردگار جل جلاله در رسد که ای معشر خلایق بپوشانید
دیده های خود را و بزیر اندازید سرهای خود را اینک فاطمه دختر پیغمبر شما و زوجه امیر المؤمنین
مادر حسن و حسین میگذرد بعرصه قیامت پس میگذرد از پل صراط و داخل در بهشت میشود و
نظر مینماید آنچه را که خداوند از برای او آماده نموده از کرامات پس قرائت نماید بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا
فیها نصب و لا یمسنا فیها لغوب قال فیوحی الله عز و جل الیها یا فاطمة سلینی اعطک و تمنی علی
ارضیک فتقول الهی انت المنی و فوق المنی اسئلک ان لا تعذب محبی و محب عترتی فیوحی الله
عز و جل الیها یا فاطمة و عزتی و جلالی و ارتفاع مکانی آلیت علی نفسی من قبل ان اخلق السموات
و الارض بالفی عام ان لا اعذب محبیک و محبی عترتک بالنار و صدوق علیه الرحمة بسند خود از ابن
عباس روایت کرده است که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بود و در نزد او بودند
علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم رسول خدا فرمود اللهم انک تعلم ان هؤلاء اهل بیتی و اکرم الناس
علی پس دوست بدار کسی را که دوست بدارد ایشان را و دشمن دار کسی را که دشمن دارد ایشان را
و وال من والاهم و عاد من عاداهم و اعانت فرما کسی را که اعانت نماید ایشان را و دور گردان از
ایشان رجس و هر ذنب و گناه را و قرار ده ایشان را اطهر و معصوم و مؤید فرما ایشان را بروح القدس
و بعد از آن فرمود یا امیر المؤمنین انت امام امتی و خلیفتی علیها بعدی و انت قائد المؤمنین الی

الجنة و گویا آنکه می‌بینم دخترم فاطمه را که میاید در روز قیامت بر ناقه از نور و از طرف راستش او
هفتاد هزار ملائکه و از طرف چپ او هفتاد هزار ملک و پیش روی او هفتاد هزار ملک و
میکشانند مؤمنات امت مرا بسوی بهشت پس هر زنی که در هر شبانه روز پنج وقت نماز فرایض خود را
کرده باشد و زکوة مال خود را داده باشد و روزه ماه مبارک رمضان را گرفته باشد و حج بیت الله
الحرام را کرده باشد و اطاعت شوهر خود کرده باشد و دوست داشته باشد علی بن ابی طالب را
بعد از من داخل بهشت خواهد شد بشفاعت دخترم و بدرستیکه فاطمه سیده نساء عالمین است
سائل عرض کرد یا رسول الله هی سیدة نساء عالمها فرمودند که آن مریم دختر عمران است که سیده
نساء عالم خود بود و اما دختر من فاطمه پس او سیده نساء عالم است از اولین و آخرین بدرستیکه
او میایستد در محراب عبادت خود و سلام میکنند بر او هفتاد هزار ملک از ملائکه مقربین و ندا
میکنند او را بآنچه ندا کردند بآن مریم بنت عمران را و میگویند یا فاطمه ان الله اصطفیک و طهرک و
اصطفیک علی نساء العالمین و نیز صدوق ره بسند دیگر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت
کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در روز قیامت ممثل میشود از برای فاطمه علیها السلام
سر حسین علیه السلام در حالتیکه آغشته باشد بخون او پس صیحه میکشد و میفرماید وا ولداه و اثمرة
فؤاده پس مدهوش میشوند همه ملائکه از صیحه فاطمه و فریاد میکشند اهل قیامت که قتل الله قاتل
ولدک یا فاطمه و آنحضرت ظاهر در آنروز سوار باشد بر ناقه از ناقه های جنت که سر آن از ذهب مصفی
و گردن او از مشک و عنبر و مهار آن از زبرجد سبز و جل مفضض بجواهر و بر روی ناقه باشد
هودجی از نور پروردگار و زمام آن بقدر یکفرسخ از دنیاست فاطمه مینماید بر هودج او هفتاد
هزار ملائکه بتسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر و ثنا گویند بر پروردگار عالمیان ثم ینادی مناد من
بطنان العرش یا اهل القیامة غضوا ابصارکم فهذه فاطمة بنت محمد صلی الله علیه و آله تمر علی الصراط
پس میگذرند فاطمه و شیعیان او از صراط چون برق جهنده و میاندازند دشمنان ایشان را در
جهنم و بروایت دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
که چون روز قیامت شود نصب کرده شود از برای فاطمه قبه از نور و میاید حسین علیه السلام در حالتیکه
که سر مبارک او بدست او باشد چون فاطمه او را ببیند چنان صیحه زند که باقی نمانند در عرصه قیامت

ملک مقربی و نه نبی مرسلی و نه عبد مؤمنی مگر آنکه بگرید از برای فاطمه پس مخاصمه مینماید حق تعالی
با قاتله او و همه آنها را چندین مرتبه میکشند و زنده مینمایند و در روایت دیگر فرمود که خطاب میشود
بفاطمه که داخل بهشت شو عرض میکند که داخل بهشت نشوم تا بدانم که چه کردند بعد از من با اولاد من
پس خطاب میرسد که نظر نما در قلب عرصه قیامت چون نظر مینماید میبیند که حسین ایستاده است و سر
ندارد پس ناله کند که بناله او همه ملائکه صیحه و ناله کنند در آنوقت حقتعالی غضب مینماید پس امر مینماید
آتشی را که آنرا هبهب گویند و آن آتشی است که هزار سال افروخته شده تا آنکه سیاه شده که بگیرد
قاتلان حسین را پس آتش حمله کند و فرو کشد و همه آنها را فرو برد و نیز صدوق ره بسند خود از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود
دخترم فاطمه بر ناقه از نور الهی سوار باشد که بر آن قبه باشد از نور که دیده شود ظاهر آن از باطن آن
و باطن آن از ظاهر آن و داخل آن عفو الله باشد و ظاهر آن رحمة الله و بر سر او تاجی باشد از نور که می
درخشد مانند کوکب درخشنده و از یمین او هفتاد هزار ملک و از شمال او هفتاد هزار ملک و جبرئیل
گرفته باشد زمام ناقه او را و ندا نماید باعلی صوت خود که غضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة بنت محمد
پس نمانند پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه بپوشانند چشمهای خود را تا بگذرد
فاطمه چون بمحاذی عرش الهی رسد بیندازد خود را از ناقه و گوید الهی و سیدی احکم بینی و بین من
ظلمنی اللهم احکم بینی و بین من قتل ولدی فاذا النداء من قبل الله عز و جل که ای حبیبه من و ای
دختر حبیب من سؤال کن که بتو عطا شود و شفاعت کن تا شفاعت تو مقبول شود قسم بعزت و جلال
خودم که امروز نگذرد از من ظلم ظالمی پس فاطمه عرض کند الهی و سیدی ذریه من و شیعه من و شیعه
ذریه من و دوستان من و دوستان ذریه من پس از جانب حق تعالی ندا رسد که کجایند ذریه فاطمه
و شیعیان و محبین فاطمه و ذریه فاطمه پس ملائکه رحمت همه را جمع نماید و فاطمه در پیش روی همه آنها
داخل بهشت نماید و فی تفسیر الامام ابی محمد العسکری علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله
تبارک و تعالی اذا بعث الخلائق من الاولین و الاخرین نادی ربنا من تحت عرشه یا معشر الخلائق غضوا
ابصارکم فتجوز فاطمة بنت محمد سیدة نساء العالمین علی الصراط فتغض الخلائق کلهم ابصارهم فتجوز فاطمة
علی الصراط لا یبقی احد الا غض بصره عنها الا محمد و علی و الحسن و الحسین و الطاهرین من اولادهم فاذا

دخلت الجنة بقی مرطها ممدوداً علی الصراط طرف منه بیدها وهی فی الجنة وطرف فی عرصات القیامة فینادی
منادی ربنا ایها المحبون لفاطمة تعلقوا باهداب مرط فاطمة سیدة نساء العالمین فلا یبقی محب لفاطمة
الا تعلق بهدبة من اهداب مرطها حتی یتعلق بها اکثر من الف فئام والف فئام قالوا وکم فئام
واحد یا رسول الله قال الف الف من الناس و شیخ مفید ره بسند خود از حضرت صادق روایت کرده است
که چون روز قیامت شود جمع نماید حق تعالی خلق اولین و آخرین را در یک مکان واحد و امر میشود که
بپوشانید چشمهای خود را پس میاید فاطمه سلام الله علیها که سوار باشد بر ناقه از ناقه های بهشتی
و متابعت نموده باشد او را هفتاد هزار ملک و بیاید بر مکان شریفی از مواقف قیامت پس
نازل میشود از ناقه خود و بدست او باشد پیراهن حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه و آغشته باشد
بخون او و عرض میکند ای پروردگار من اینست قمیص فرزند من و تو میدانی که با او چه کردند پس ندا
میرسد از جانب پروردگار که ای فاطمه برای تو است در نزد من رضا و خوشنودی پس عرض میکند
یا رب انتصر لی من قاتله پس حق تعالی امر نماید عنقی از آتش را که بیرون آید و قتله حسین بن علی علیهما السلام را پس
آتش برمیچیند ایشان را مانند مرغ که دانه را برچیند پس احاطه میکند ایشان را و عذاب کرده میشوند
بانواع عذاب بعد از آن سوار میشود فاطمه بر ناقه خود تا آنکه داخل بهشت میشود و با او باشند ملائکه
و ذریه او در پیش روی او باشند و دوستان ایشان در طرف یمین و شمال او باشند و روی الصدوق
باسناده عن الرضا علیه السلام عن علی علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله انما سمیت ابنتی فاطمة
لان الله تعالی فطمها و فطم من احبها من النار و فی حدیث آخر ان فاطمة سلام الله علیها سمیت فی السماء
المنصورة و فی الارض الفاطمة لانها فطمت شیعتها من النار و فطمت اعداءها عن حبها و هی فی السماء
المنصورة و ذلک قول الله عز و جل و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء یعنی نصر فاطمة
لمحبیها و اما شفاعت ائمه طاهرین مر موالیان و دوستان و موالیان و شیعیان خود در روز قیامت
بلکه از اول معاینه موت و در قبر و در عالم برزخ و در هر یک از مواقف قیامت بلکه در کل احوال شیعیان
و محبان با ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین بر نهجی است که تمام امیدواری و روشنی چشم دوستان
آل محمد بنظر لطف ایشان و شفاعت ایشان است و رجاء آنست که احدی از محبین آل محمد مبتلا بعذاب جهنم
نشوند و ببرکت شفاعت ائمه صادقین داخل بهشت شوند و فی الکافی بسنده عن ابی الحسن موسی بن

جعفر علیهما السلام فی تفسیر قوله تعالی یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن
و قال صوابا قال نحن والله المأذون لهم والقائلون صوابا نمجد ربنا و نصلی علی نبینا و نشفع لشیعتنا
فلا یردنا ربنا و فی امالی الشیخ ره بسنده عن سید الشهداء علیه السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
الزموا مودتنا اهل البیت فان من لقی الله یوم القیمة و هو یودنا دخل الجنة بشفاعتنا والذی نفسی
بیده لا ینفع عبدا عمله الا بمعرفة حقنا و عن الباقر علیه السلام ان لرسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
الشفاعة فی امته و لنا الشفاعة فی شیعتنا و روی الصدوق ره بسنده عن الرضا علیه السلام عن آبائه
عن رسول الله صلی الله علیه و آله من احب ان یرکب سفینة النجاة و یستمسک بالعروة الوثقی و یعتصم
بحبل الله المتین فلیوال علیا بعدی و لیعاد عدوه و لیأتم بالائمة الهداة من ولده فانهم خلفائی و
اوصیائی و حجج الله علی الخلق بعدی و سادة امتی و قادة الاتقیاء الی الجنة حزبهم حزبی و حزبی حزب
الله و فی الکافی بسنده عن الجابر عن ابی جعفر الباقر علیه السلام قال یا جابر اذا کان یوم القیمة
بعث الله عز و جل الاولین والآخرین لفصل الخطاب دعی رسول الله و دعی امیر المؤمنین علیه السلام
فیکسی رسول الله صلی الله علیه و آله حلة خضراء تضیئ ما بین المشرق والمغرب و یکسی علی ع مثلها
ثم یدعی بنا فیدفع الینا حساب الناس فنحن والله ندخل اهل الجنة الجنة و اهل النار النار ثم
یدعی بالنبیین صلوات الله علیهم فیقامون صفین عند عرش الله عز و جل حتی یفرغ عن حساب
و حضرت صادق علیه السلام در حدیث معتبر فرمود که چون روز قیامت شود میگوییم که ای پروردگار
ما اینگروه شیعیان ما باشند پس حق سبحانه و تعالی میفرماید بتحقیق که قرار دادیم امر ایشان را
بسوی شما و شفیع قرار دادیم شما را در حق ایشان و آمرزیدیم گناهکاران ایشان را داخل نمائید
ایشان را در بهشت بغیر حساب و علی بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
که فرمود هر امتی حساب او با امام زمان او باشد و میشناسند ائمه دین اولیاء و دوستان و اعدای
خود شان را بسیمای ایشان و اعطا مینمایند کتاب دوستان خود شان را بدست راست ایشان پس
میگذرند از صراط بسوی بهشت بغیر حساب و میدهند کتاب دشمنان خود شان را بدست چپ
ایشان پس میبرند ایشان را بسوی آتش جهنم و صدوق ره بسند خود از حضرت باقر علیه السلام
روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود حب من و حب اهل بیت من نفع میبخشد

در هفت موضع که بسیار هولناک است در نزد موت و در قبر و در نشور و در نزد تطایر کتب و در نزد حساب و در نزد میزان و در نزد صراط و فی البحار باسناد عدیده عن الصادق علیه السلام قال اذا کان یوم القیامة جمع الله الاولین والآخرین فی صعید واحد فغشاهم ظلمة شدیدة فیضجون الی ربهم ویقولون یا رب اکشف عنا هذه الظلمة قال فیقبل قوم یمشی النور بین ایدیهم قد اضاء ارض القیامة فیقول اهل الجمع هؤلاء انبیاء الله فیجیبهم النداء من عند الله ما هؤلاء بانبیاء فیقول اهل الجمع فهؤلاء ملئکة فیجیبهم النداء ما هؤلاء بملائکة فیقول اهل الجمع هؤلاء شهداء فیجیبهم النداء من عند الله ما هؤلاء بشهداء فیقولون من هم فیجیبهم النداء یا اهل الجمع سلوهم من انتم فیقول اهل الجمع من انتم فیقولون نحن العلویون نحن ذریة محمد صلی الله علیه و آله نحن اولاد علی ولی الله نحن المخصوصون بکرامة الله نحن الآمنون المطمئنون فیجیبهم النداء من عند الله اشفعوا فی محبیکم واهل مودتکم وشیعتکم فیشفعون فیشفعون وفی البحار عن المحاسن عن الصادق علیه السلام فی تفسیر قوله تعالی مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ قال نحن اولئک الشافعون وعن کتاب فضائل الشیعة عن الصادق علیه السلام قال اذا کان یوم القیامة نشفع فی المذنب من شیعتنا و بالجمله اخبار وارده در باب شفاعت ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین از برای عموم شیعیان و خصوص شفاعت هر امامی اهل زمان خود را زیاده از آنست که ضبط شود و خصوص شفاعت مطلقه کلیه عامه نافعه حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه بالنسبه بعموم شیعیان او و دوستان و بالنسبه بهر کسیکه فی الجمله دست توسل بسوی آن بزرگوار بلند نموده باشد بیک سببی از اسباب کلیه یا جزئیه از زیارت آن بزرگوار یا بکاء برای او یا ابکاء و تباکی و یا صرف مالی در تعزیه آن بزرگوار نموده باشد و یا اعانت بزوار او کرده باشد و امثال آن از وسائل لا یعد و لا یحصی داخل در شفاعت حسینیه خواهد شد و شفاعت آن بزرگوار بنحوی است که عقول قاصر است از ادراک قدر و کمیت و کیفیت آن بلکه میتوان ادعا نمود که تمام شفاعت در روز جزا بلکه از وقت موت تا آخر قیامات بلکه بعد از دخول جمله در آتش جهنم که شفاعت آنها نیز خواهد شد همه آنها مخصوص بحضرت سید الشهداء ارواحنا له الفداء خواهد بود بلکه شفعاء یوم قیامت شفاعت خود را ذخیره نموده اند از برای متوسلین بحضرت سید الشهداء علیه السلام بلکه عمده اسباب شفاعت سید انبیاء و سید اوصیاء و سیدة النساء فاطمه زهرا سلام الله علیهم اجمعین همان شهادت سید الشهداء

من عند الله

علیه السلام است بلکه سرّ شهادت آن بزرگوار نیز همان شفاعت نمودن از برای عاصیان امت سید انبیاء و گناهکاران از دوستان علی مرتضی و محبان حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها چنانکه اشاره بآن فرموده اند در کثیری از اخبار وارده در باب شهادت آنحضرت و اهل بیت طاهره او بلکه خلقت اصل بهشت و حور العین و تمام نعمت حضرت پروردگار که آنرا معد نموده است در دار السلام که بهشت عنبر سرشت است از برای اولین و آخرین اهل بهشت از انبیاء و رسل و صالحین از امم ایشان و شهداء و مؤمنین و مذنبین از هر امتی که داخل بهشت میشوند و متنعم بنعمای حضرت پروردگار میشوند بجهت حضرت سید الشهداء علیه السلام است چه بهشت و حور العین را حقتعالی از فاضل نور حسین علیه السلام خلق کرده چنانکه در اخبار کثیره است که سید انبیاء صلی الله علیه و آله فرمود که حقتعالی کشود از نور فرزندم حسین و خلق کرد از آن نور جنان و حور العین را و قال صلی الله علیه و آله و فتق نور الحسین فخلق منه الجنان و حور العین والحسین افضل منهما و فی روایة اخری ثم فتق من نور ولدی الحسین فخلق منه الجنة والنار والحور العین والولدان فالجنة والنار والحور والولدان من نور ولدی الحسین فنور ولدی الحسین من نور الله و ولدی افضل من الجنة وما فیها وافضل من النار وما فیها پس کسیکه دست توسل بآنجناب بگشاید و وجهه قلب او بسوی آن بزرگوار باشد گویا از برای او در اهی بسوی بهشت باز شده و بجهت توسل بآن بزرگوار است که در جای اصلاح مفاسد امور شیعیان و محبانست در دنیا و آخرت بلکه در بعضی از اخبار آنکه اگر مؤمنی فرض شود در دنیا که موفق بزیارت آن بزرگوار نشود بهیچ قسم از اقسام نه از دور و نه از نزدیک پس اگر بمجرد ایمان شفاعت نمایند او را و داخل بهشت شود مکانی از برای او در بهشت نخواهد بود بلکه مهمان اهل بهشت خواهد بود پس صحیح است که گفته شود شفاعت نخواهد بود مگر از برای سید الشهداء علیه السلام و مغفرتی نخواهد بود مگر بتوسل بآن بزرگوار و فی الخصائص ان الحسین علیه السلام من اعظم اسباب شفاعة النبی صلی الله علیه و آله فقد ورد انه لما اخبر بشهادته کان مما قال الجبرئیل ان شئت ان تکون شهادة ولدیک ذخیرة لک لشفاعة العصاة فارض بذلک و اگر کسی گوید که یک قطره از خون شهداء کربلا کفایت حال مذنبین از محبان و دوستان و زائران و متوسلان بآن بزرگوار را مینماید سخنی نیست و لذا اللهم ارزقنا و جمیع المؤمنین والمؤمنات شفاعته فی الدنیا والآخرة و لکن گرفتاری که از برای گناهکاران بی شرمان است آنست که بالمره جلب اخبار از خود دور

واصل خلقت جهنم و النار و ما فیهما من الآلام من عظائم خلق الله کالسموات والارضین والجبال ونحوها والنار مطیعة لامر الله سبحانه ونعم کما ان مالک جهنم و کلوکلین بها من عباد الله المطیعین المکرمین خلقهم الله تعالی لاجل ان ینتقم بهم من الاعداء فلذلک جهنم من عظائم خلق الله خلقها وجعلها مقرا لاعداء الله لیعذبهم فیها بها ولا یشکل علی انه کیف یکون خلقة النار من نور اولیاء الله کما فی الحدیث فتدبر منه

نموده‌ایم و در هتک ناموس شرع مبین همت گماشته‌ایم و بالمره خدا را فراموش نموده‌ایم و خوفی که از
برای ما روسیاهان است آنست که شفعاء ما از قبایح اعمال و شنایع افعال ما خجلند و بر ایشان
مخفی نیست آنچه صادر میشود از ما در تمادی عمر ما و در هر شبانه روز و علم ایشان باعمال ما
از طرق و وجوه عدیده است که در محل خود مسطور و محقق است و بسا میشود که از ما گناهکاران
اموری ناشی میشود که خوف آنست که با محبت و ولایت ایشان جمع نشود نستجیر بالله من سیئات
اعمالنا و شرور انفسنا و نستغفر الله سبحانه و تعالی من جمیع الذنوب و المآثم و نسئله ان ینجینا
من المهلکات بمحمد و آله الامجاد و در اینجا ختم مینمایم کلام در شفاعت را

فصل شانزدهم

در بیان اصحاب اعراف و قال تعالی وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ
و اعراف جمع عرف بمعنی مکان مرتفع عالی است و در اخبار تارة اطلاق میشود بر مکان مرتفع
بین جنت و نار و فی المجمع الاعراف الحجاب هو السور المضروب بین الجنة و النار و هی غالب جمع
عرف مستعار من عرف الفرس و المراد بالرجال فی الایة الائمة علیهم السلام و فی معالم الزلفی عن تفسیر
علی بن ابرهیم باسناده عن الصادق علیه السلام الاعراف کثبان ما بین الجنة و النار و الرجال
الائمة علیهم السلام یقفون علی الاعراف و کثبان جمع کثیب و فی القاموس الکثیب التل من الرمل
و جمعه اکثبة و کثب و کثبان و فی بصائر الدرجات باسناده عن الصادق علیه السلام فی تفسیر قوله تعالی
و علی الاعراف رجال قال سور بین الجنة و النار قائم علیه محمد صلی الله علیه و آله و علی و الحسن
و الحسین و فاطمة و خدیجة الکبری سلام الله علیهم فینادون این محبونا و شیعتنا فیقبلون الیهم
فیعرفونهم باسمائهم و اسماء آبائهم و ذلک قوله عز و جل یعرفون کلا بسیماهم و نیز در بصائر الدرجات
بسند خود از برید بن معویة العجلی روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سوال کردم
از تفسیر قوله تعالی وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ فرمودند که این آیه نازل شده در حق
این امت و مراد برجال ائمه از آل محمد صلی الله علیه و آله میباشند عرض کردم که اعراف چیست
فرمود صراطی هست بین جنت و نار پس هر کس را که شفاعت کرد از برای او امامی از ما از مومنین
مذنبین نجات خواهد یافت و کسی را که شفاعت ننمودند هلاک خواهد شد و بروایت دیگر حضرت
باقر علیه السلام در تفسیر این آیه شریفه فرمودند ما ئیم آن رجال و امامان از ما هستند که میشناسند

هر کس را که داخل بهشت میشود و هر کس داخل جهنم میشود چنانکه شما میشناسید از قبایل خود صلحا
و بدکاران از غیر آن و فی مجمع البیان الاعراف کثبان بین الجنة و النار فیوقف علیها کل نبی و کل خلیفة
نبی مع المذنبین من اهل زمانه کما یقف صاحب الجیش مع الضعفاء من جنده و قد سبق المحسنون
الی الجنة فیقول ذلک الخلیفة للمذنبین الواقفین معه انظروا الی اخوانکم قد سبقوا فیسلم المذنبون علیهم
و ذلک قوله تعالی وَنَادَوْا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ ثم اخبر سبحانه انهم لم یدخلوها و هم یطمعون یعنی
هؤلاء المذنبین لم یدخلوا الجنة و هم یطمعون ان یدخلهم الله ایاها بشفاعة النبی و الامام علیهما السلام و ینظر هؤلاء
المذنبون الی اهل النار فیقولون رَبَّنَا لَا تَجْعَلْنَا مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ثم ینادی اصحاب الاعراف و هم الانبیاء و
الخلفاء اهل النار مقرعین لهم مَا أَغْنَى عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ أَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ یعنی هؤلاء
المستضعفین الذین کنتم تحقرونهم و تستطیلون علیهم بدنیاکم ثم یقولون لهؤلاء المستضعفین عن امر
من الله بذلک لهم ادْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَلَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ و شیخ صدوق ره در عقاید فرموده است
که اعتقاد ما شیعیان در اعراف آنست که اعراف سوری است بین جنت و نار که بر روی آن رجالی باشند
که میشناسند هر یک از اهل جنت و نار را بسیمای ایشان و آن رجال پیغمبر و اوصیاء او صلوات الله و سلامه
علیهم اند داخل نمیشود در بهشت مگر کسی که عارف بحق ایشان باشد و بشناسند ایشان او را و ائمه انها را بشناسند
باین صفت و اعتقاد و داخل در آتش نمیشود مگر کسیکه جاهل بحق ایشان و منکر ایشان باشد و ائمه دین هم
انکار نمایند ایشان را یعنی دانند که اینها از اهل موالات نیستند و نیز در اعراف کسانی باشند که مستضعفین
و مرجون لامر الله باشند که یا معذب بشوند و یا عفو از ایشان میشود و شیخ مفید ره فرموده که مراد باعراف
بعضی گفته‌اند که آن کوهیست بین جنت و نار و بعضی گفته‌اند که آن سوری است بین جنت و نار خلاصه
مطلب آنست که اعراف مکانیست خارج از جنت و نار چنانکه در خبر است که چون قیامت برپا شود ما بایستیم
بر روی آن پیغمبر و امیر المؤمنین و ائمه از ذریه او صلوات الله علیهم و ایشانند مراد بقوله تعالی و علی
الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و بالجمله مقصود از آیه با اعراف چنانکه مستفاد از ظواهر بلکه نصوص
اخبار است آنکه در قیامت مکانی خواهد بود بین جنت و نار که رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی
مخصوصا در آن مکان شفاعت جمله از مومنین مذنبین مقصرین را مینمایند و بشفاعت ایشان جمع
کثیری از این موقف داخل در جنت میشوند و لکن در اخبار بسیاری وارد شده است که مراد باعراف

نیز آل محمد صلوات الله علیهم اند و در بصائر الدرجات بسند خود از اصبغ بن نباته روایت کرده است که
در خدمت امیر المؤمنین علیه السلام که شخصی از ان بزرگوار سؤال نمود از قول تعالی وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ
يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ فرمودند نحن الاعراف که میشناسیم اصحاب و انصار خود را بسیما ایشان و نحن
الاعراف که شناخته نمیشود خدای تعالی مگر بسبیل معرفت ما و نحن الاعراف که واقف میشویم روز قیامت
بین جنت و نار که داخل بهشت نشود مگر کسیکه بشناسد ما را و بشناسیم ما او را و داخل آتش نشود مگر کسیکه
منکر باشد ما را و منکر باشیم ما او را و فی خبر اخر عن الباقر علیه السلام و قد سئله سعد بن طریف عن تفسیر
الآیة الشریفة فقال علیه السلام یا سعد آل محمد صلی الله علیه و اله و سلم الاعراف لا یدخل الجنة الا من یعرفهم
و یعرفونه و لا یدخل النار الا من انکرهم و انکروه و هم اعراف لا یعرف الله الا بسبیل معرفتهم و فی خبر اخر
عن سلمان الفارسی رضی الله عنه قال اشهدوا اقسم بالله لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه و اله یقول
لعلی علیه السلام انک و الاوصیاء من بعدک او قال من بعدک اعراف لا یعرف الله الا بسبیل معرفتهم
و الاعراف لا یدخل الجنة الا من قد عرفتموه و عرفکم و لا یدخل النار الا من انکرکم و انکرتموه و فی خبر اخر
عنه رضی الله عنه سمعت رسول الله صلی الله علیه و اله یقول لعلی علیه السلام اکثر من عشر مرات یا علی انک
و الاوصیاء من بعدک اعراف بین الجنة و النار لا یدخل الجنة الا من عرفکم و عرفتموه و لا یدخل النار الا
من انکرکم و انکرتموه و ممکنست که اراده شود باعراف در این اخبار باصحاب اعراف پس مضامین اخبار سابقه
متحد است و شاهد بر این جمع است روایت صدوق ره بسند خود از حضرت باقر علیه السلام عن امیر المؤمنین علیه السلام
قال و نحن اصحاب الاعراف انا و عمی و اخی و ابن عمی و الله فالق الحبة و النوی لا یلج النار لنا محب و لا یدخل
الجنة لنا مبغض یقول الله عز و جل و علی الاعراف رجال یعرفون کلا بسیماهم و فی حدیث اخر عن الصادق
عن امیر المؤمنین علیه السلام قال انا یعسوب المؤمنین و انا اول السابقین و خلیفة رسول رب العالمین
و انا قسیم الجنة و النار و انا صاحب الاعراف **فصل هفدهم** در بیان حال اطفال و مستضعفین
و مرجون لامر الله و ولد الزنا و اما اطفال مؤمنین پس بمقتضی قوله تعالی وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ
ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَمَا أَلَتْنَاهُمْ مِنْ عَمَلِهِمْ مِنْ شَيْءٍ انکه داخل بهشت میشوند و با آباء
خود متنعمند در درجات عالیه جنان و در کافی و فقیه و توحید از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده اند در تفسیر این فرموده که اطفال و اولاد مؤمنین اگرچه بحسب عمل قاصر اند چه مکلف بعمل

نشده بودند که مستحق ثواب باشند و لکن حق تعالی انها را ملحق بآباء ایشان مینماید تا انکه روشن شود
چشمهای ایشان باولاد و ابناء خود و در روایت معتبره انکه اولاد و اطفال مؤمنین چون از این نشاه رفتند خدا
غالم حضرت ابرهیم علیه السلام و ساره را کفیل انها قرار داده است که تربیت نمایند ایشانرا و چون روز
قیامت شود لباسهای نیکو بایشان میپوشانند و زینت مینمایند ایشانرا و هدیه میفرستند از برای
آباء ایشان که با آباء خود شان ملوک و پادشاهانند در جنت و بالجمله اطفال مؤمنین چنانکه در دنیا تابع
و ملحق بابوین اند در اسلام و طهارت و ثمره قلوب مؤمنین اند حق تعالی در اخرت نیز انها را ملحق باباء ایشان میفرماید
بجهت انکه کامل شود نعمت ایشان و زیاد شود سرور ایشان در اخرت و اما اطفال کفار و مشرکین اگرچه
در دنیا ملحق باباء ایشان باشند در نجاست و لکن در اخرت اخبار در باب ایشان مختلف است در بعضی
از اخبار انکه محل و منزل انها در اعراف خواهد بود اگرچه تکلیفی در دنیا بر ایشان نبود تا مستحق عذاب
جهنم شوند و استحقاق ثوابی هم ندارند نه اصلا و نه تبعا که داخل بهشت شوند و قول اکثر متکلمین و
در کثیری از اخبار انکه حال ایشان مانند حال مستضعفین است که در اخرت مکلف میشوند بتکلیفی
که آتشی بر ایشان ظاهر میشود و امر میشود بایشان بدخول در آتش اگر اطاعت نمودند داخل در بهشت
مینمایند ایشانرا و از خدمتگذاران اهل بهشت خواهند بود و اگر مخالفت نمودند باباء خود ملحق
میشوند در جهنم و روی الصدوق ره باسناده عن عبد الله بن سلام قال سئلت عن رسول الله
صلی الله علیه و اله و قلت اخبرنی ایعذب الله عز و جل خلقا بلا حجة فقال معاذ الله قلت فاولاد
المشرکین فی الجنة ام فی النار فقال ان الله تبارک و تعالی اولی بهم اذا کان یوم القیمة جمع الله الخلائق
لفصل القضاء یاتی باولاد المشرکین فیقول لهم عبیدی و امائی من ربکم و ما دینکم و ما اعمالکم
قال فیقولون اللهم ربنا انت خلقتنا و لم تجعل لنا السنة ننطق و لا اسماعا نسمع و لا کتابا نقرؤه
و لا رسولا نتبعه و لا علم لنا الا ما علمتنا قال فیقول لهم عز و جل عبیدی و امائی ان امرتکم بامر تفعلونه
فیقولون السمع و الطاعة لک یا ربنا قال فیامر الله عز و جل نارا یقال لها الفلق اشد شیء فی جهنم
عذابا فیخرج من مکانها سوداء مظلمة بالسلاسل و الاغلال فیامر الله عز و جل ان تنفخ فی وجوه الخلائق
نفخة فمن شدة نفختها تنقطع السماء و تنطمس النجوم و تجمد البحار و تزول الجبال و تظلم الابصار
و تضع الحوامل حملها و یشیب الولدان من هولها یوم القیمة ثم یامر الله تبارک و تعالی اطفال المشرکین

ان یلقوا انفسهم فی تلک النار فمن سبق فی علم الله عز وجل ان یکون سعیدا القی نفسه فیها فکانت علیه
بردا وسلاما کما کانت علی ابرهیم علیه السلام ومن سبق فی علم الله عز وجل ان یکون شقیا امتنع فلم یلق
نفسه فی النار فیامر الله تعالی النار فتلتقطه لترکه امر الله وامتناعه عن الدخول فیها فیکون تبعا
لآبائه فی جهنم وذلک قول الله عز وجل فمنهم شقی وسعید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر
وشهیق خالدین فیها و در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که سؤال کردند از
اطفال فرمود چون قیامت برپا شود و حق تعالی جمع مینماید آنها را و از برای آنها برافروخته میشود
آتشی و امر میفرماید آنها را که داخل آن آتش شوند و هر کسیکه در علم خداوند است که او از سعداست
طرح میکند نفس خود را در آن آتش پس آن آتش برد و سلام میشود و کسیکه در علم خداوند است که
او از اشقیاست پس امتناع مینماید که داخل در آتش شود آنگاه امر میشود که ایشان را داخل در آن آتش
نمایند آنوقت میگویند که آیا ما را داخل در آتش مینمائید و حال آنکه قلم بر ما جاری نشده است پس
خطاب میشود که بشما امر نمودم مشافهة مخالفت ورزیدید و اطاعت امر را ننمودید پس چگونه اطاعت
میکردید اگر رسولی بسوی شما میفرستادم بر غیب اطاعت او میکردید و در حدیث دیگر آنکه اما اطفال
مؤمنین پس ملحق میشوند بآباء خودشان و اولاد مشرکین نیز ملحق میشوند بآباء خودشان و اما مستضعفین
از رجال و نساء پس ایشان کسانی باشند که قاصر العقولند و اتمام حجتی برایشان نشده باشد بجهت ضعف
عقل ایشان یا نرسیدن صیت اسلام و ایمان باسماع ایشان و عدم قدرت ایشان بر تحصیل اسلام
و ایمان چون ابله و مجنون و اصم و ابکم که لا یعقل باشند و کسانیکه در زمان جاهلیت بوده اند
و شیخ کبیری که ادراک کرده باشد رسول خدا صلی الله علیه و آله را و لکن بحد ارذل العمر رسیده باشد
که عقل و شعور کاملی از برای او نباشد و جامع همه آنها و قدر مشترک بین جمیع آنکه مستضعف کسی است
که حجت بر او تمام نشده باشد و فی الکافی بسنده عن الباقر علیه السلام عن المستضعف فقال هو الذی
لا یستطیع حیلة الی الکفر فیکفر ولا یهتدی سبیلا الی الایمان لا یستطیع ان یؤمن ولا یستطیع ان یکفر
وفی خبر آخر عنه علیه السلام وقد سئله زرارة عن المستضعف فقال هو الذی لا یستطیع حیلة یدفع
بها عنه الکفر ولا یهتدی بها الی سبیل الایمان لا یستطیع ان یؤمن ولا یکفر قال والصبیان ومن کان
من الرجال والنساء علی مثل عقول الصبیان و فی خبر آخر عن ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام سئلته

عن الضعفاء فکتب الضعیف من لم ترفع الیه حجة ولم یعرف الاختلاف فاذا عرف الاختلاف فلیس
بضعیف و بنابراین مشکل است وجود مستضعف بغیر آنچه ذکر شد از اصم و ابکم و ابله و مجنون
و لا یعقل و امثال ایشان و در کافی بسند خود از سفیان روایت کرده است که عرض کردم خدمت حضرت
رضا علیه السلام که چه میفرمائید در حق مستضعفین فرمود مثل آنکه را توبیخ کرده باشد که کبیره را
گذاشتی که او مستضعف باشد فرمود و این المستضعفون قسم بخدا اگر این امر شما یعنی تشیع رسیده
بدختران ابکار در خدور و زنهای ایشان و حکایت میکنند با آن سقاها در کوچه های مدینه و در
حدیث دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمود نه هر کسیکه شناخت اختلاف مردم را در دین و مذهب
پس او از مستضعفین نخواهد بود و بالجمله مستضعفین کسانی باشند که حضرت باقر علیه السلام
حال ایشان و کیفیت حشر ایشان را بیان فرموده و در کافی بسند خود از زراره روایت کرده است
از حضرت باقر علیه السلام و قال علیه السلام اذا کان یوم القیمة جمع الله عز وجل الاطفال والذی مات
من الناس فی الفترة والشیخ الکبیر الذی ادرک النبی صلی الله علیه و آله وهو لا یعقل والاصم والابکم والذی
لا یعقل والمجنون والابله الذی لا یعقل وکل واحد منهم یحتج علی الله عز وجل فیبعث الله الیهم ملکا من
الملئکة فیؤجج لهم نارا ثم یبعث الله لهم ملکا فیقول لهم ان ربکم یامرکم ان تثبوا فیها فمن دخلها کانت علیه
بردا وسلاما وادخل الجنة ومن تخلف عنها ادخل النار و صدوق ره نیز در خصال روایت مذکوره را
نقل نموده با اندک تفاوتی که حضرت باقر علیه السلام فرمود که چون روز قیامت شود خداوند عالم بر پنج کس حجت
تمام میکند بر طفل و بر کسیکه در میان دو پیغمبر باشد یعنی از مدت پیغمبر سابق مدتها گذشته باشد و اهل
ضلالت غالب شده باشند و حق مخفی شده باشد و پیغمبر دیگر مبعوث نشده باشد مانند زمان جاهلیت
که بسیاری از مردم که حجت بر ایشان تمام نشده معذور خواهند بود و کسیکه در ابتدای بعثت نفهمد و
هنوز حجت بر او قائم نشده باشد و ابله که تمیز بین حق و باطل نتواند کرد مستضعف باشد و دیوانه که هیچ
نفهمد و کور و کر مادرزاد پس بر هر یک از ایشان حجت را تمام میکنند و پیغمبری بر ایشان مبعوث میکند
و مکلف نباشد
و آتشی از برای ایشان میافروزد و آن پیغمبر بایشان میگوید که پروردگار شما امر کرده است شما را که داخل
این آتش شوید هر که داخل شود بر او سرد و سلامت گردد و هر که فرمان نبرد داخل در آتش خواهد شد
و اما مرجون لامر الله فقال تعالی و آخرون مرجون لامر الله اما یعذبهم واما یتوب علیهم والله علیم حکیم

آنها کسانی باشند که مشرک بودند و مقاتله نمودند با مؤمنین و بعد از آن بشرف اسلام داخل شدند
و اخبار متظافره در تفسیر آیه مذکوره وارد شده که آنها قومی باشند از مشرکین که مقاتله نمودند با
رسول خدا صلی الله علیه و آله و کشتند مثل حمزه و جعفر علیهما السلام و امثال ایشان از مؤمنین
و بعد از آن از شرک بیرون آمده داخل در شرف اسلام شدند و فی الکافی و غیره باسناد عدیدة عن
الباقر و الصادق علیهما السلام فی قول الله عز و جل و آخرون مرجون لامر الله قال قوم کانوا مشرکین فقتلوا
مثل حمزة و جعفر و اشباههما من المؤمنین ثم انهم دخلوا فی الاسلام فوحدوا و ترکوا الشرک و لم یعرفوا
الایمان بقلوبهم فیکونوا من المؤمنین فتجب لهم الجنة و لم یکونوا علی جحودهم فیکفروا فتجب لهم النار فهم
علی تلک الحال مرجون لامر الله اما یعذبهم و اما یتوب علیهم و اما ولد الزنا ففی الانوار اعلم ان المشهور
بین اصحابنا رضوان الله علیهم هو انه اذا اظهر دین الاسلام کان مسلما بحکم المسلمین فی الطهارة و دخول
الجنة و قد نقل عن المرتضی و الصدوق و ابن ادریس انه کافر نجس یدخل النار کغیره من الکفار و لکن
وجد بخط الشهید الثانی قدس الله روحه مسائل نقلها عن المرتضی تغمده الله برحمته و هذه عبارته
و قد سئل عن ولد الزنا و ما روی فیه من انه فی النار و انه لا یکون من اهل الجنة فاجاب ره ان هذه الروایة
موجودة فی کتب اصحابنا رضوان الله علیهم الا انها غیر مقطوع بها و وجهها ان صحت ان کل ولد زنیة
لا بد ان یکون فی علم الله سبحانه انه یختار الکفر و یموت علیه و انه لا یختار الایمان و لیس کونه من ولد
الزنیة ذنبا یؤخذ به فان ذلک لیس بذنب له فی نفسه و انما الذنب لابویه و لکنه انما یعاقب بافعاله
الذمیمة القبیحة التی علم الله انه یختارها و کونه ولد الزنا علامة علی وقوع ما یستحق به العقاب و انه
من اهل النار بتلک الافعال لا انه مولد من الزنا اقول و هذا لا ینافی ما حکیناه عنه لانه رحمه الله قد
یذهب فی مسئلة الواحدة الی مذاهب مختلفة یکون له فی کل کتاب من مصنفاته مذهب من المذاهب
و الحق ان الاخبار متظافرة فی الدلالة علی سوء حاله و انه من اهل النار بتلک الافعال و روی الصدوق
باسناده الی الامام ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام قال یقول ولد الزنا یا رب ما ذنبی فما کان
فی امری صنع قال فینادیه مناد فیقول انت شر الثلثة اذنب والداک فتبت علیهما و انت رجس و لن یدخل
الجنة الا طاهر و هذا انما لا مسلک فیه للعقول و ان اردت تاویل مثل هذا الخبر لینطبق علی اقوال
الاصحاب رضی الله عنهم فاحمله علی ارادة ولد الزنا اذا کان مخالف المذهب مع ان هذه سیاسات شرعیة

اظهرها الشارع لحکم و مصالح حتی لا یتجری الناس علی الزنا و له نظائر کثیرة مع ان الغالب فی ولد الزنا سوء
الحال و الاعمال حتی یکون هو الذی یدخله النار علی انه یجوز ان یحتج علیه یوم القیمة کما یحتج علی غیره انتهی
کلامه ره **فصل هجدهم** در بیان بهشت و اوصاف آن و در آن چند مقالات **المقالة الاولی**
فی بیان اصل خلقة الجنة و النار و ان الیوم الجنة و النار مخلوقتان و الدلیل ذلک بعد اجماع المسلمین بل
و ضرورة الدین قوله تعالی و لقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی عندها جنة المأوی فدلت
الآیة ان النبی صلی الله علیه و آله دخل الجنة فی لیلة المعراج و رأی جبرئیل ع عند سدرة المنتهی و هی شجرة عن
یمین العرش فوق السماء السابعة کما فی المجمع و رأی جنة المأوی عندها بعینه و بصره و فی تفسیر علی بن
ابرهیم فی هذه الآیة و اما الرد علی من انکر خلق الجنة و النار فقوله عند سدرة المنتهی عندها جنة المأوی
و قال تعالی اعد الله لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و قال تعالی و جنة عرضها کعرض
السماء و الارض اعدت للذین آمنوا بالله و رسله فقد اخبر تعالی عن الاعداد بلفظ الماضی و هو یدل
علی وجودها و الا لزم الحمل علی الکذب و کذا قوله تعالی فی حق اهل النار اعدت للکافرین و الحمل علی التعبیر
عن المستقبل بلفظ الماضی عدول عن الظاهر بغیر دلیل بل الدلیل علی خلافه من الاجماع و الضرورة و
نصوص الاخبار و فی الحدیث ان الله خلق الجنة قبل النار کما هو المروی عن الائمة الاطهار و الاخبار
الدالة علی وجودهما الیوم متواترة جدا و روی الصدوق بسنده عن الهروی عن الرضا علیه السلام قال قلت
یا بن رسول الله اخبرنی عن الجنة و النار اهما الیوم مخلوقتان فقال نعم و ان رسول الله ص قد دخل الجنة و رأی النار
لما عرج به الی السماء قال فقلت له ان قوما یقولون انهما الیوم مقدرتان غیر مخلوقتین فقال علیه السلام لا هم
منا و لا نحن منهم من انکر خلق الجنة و النار فقد کذب رسول الله ص و کذبنا و لیس من ولایتنا علی شیء
و یخلد فی نار جهنم قال الله تعالی هذه جهنم التی یکذب بها المجرمون یطوفون بینها و بین حمیم آن
و قد قال النبی صلی الله علیه و آله لما عرج بی الی السماء اخذ بیدی جبرئیل فادخلنی الجنة فناولنی من
رطبها فاکلته فتحول ذلک نطفة فی صلبی فلما هبطت الی الارض واقعت خدیجة فحملت بفاطمة علیها السلام
ففاطمة حوراء انسیة فکلما اشتقت الی رائحة الجنة شممت رائحة ابنتی فاطمة و فی روایة اخری
بسنده عن الصادق علیه السلام قال لیس من شیعتنا من انکر اربعة اشیاء المعراج و المسئلة فی القبر و خلق
الجنة و النار و الشفاعة و فی معالم الزلفی عن کتاب ابن شهر آشوب بسنده عن ابن مسعود قال قال رسول الله

اسری بی الی السماء قال جبرئیل قد امرت بعرض الجنة والنار علیک فرایت الجنة وما فیها من النعیم و[رایت]
النار وما وعد فیها من الیم العذاب الاخبار الدالة علی وجود الجنة وتحققها فعلا کثیرة ومنها ما دل علی
ان رسول الله صلی الله علیه و اله واهل بیته علیهم السلام خلق طینة ابدانهم المطهرة من ماء الجنة کما فی
مجالس الطوسی ره بسنده عن الحسن بن علی علیهما السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه و اله ان فی الفردوس
لعینا احلی من الشهد والین من الزبد وابرد من الثلج واطیب من المسک فیها الطینة خلقنا الله عز وجل
منها وخلق منها شیعتنا ومنها ما ورد ان الحوریات نزلن فی ولادة النبی والوصی والائمة الطاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین خصوصا فی ولادة سید الشهداء صلوات الله علیه وما ورد فی حدیث لعیا و
من معها من الحوریات ومنها ما ورد من الاخبار فی نزول المائدة والفواکه من الجنة للانبیاء خصوصا
لرسول الله صلی الله علیه و اله واهل بیته من موائد الجنان ونزول الرطب والتفاحة والسفرجلة ونحو
ذلک ومنها ما دل علی ان الله خلق الجنة وما فیها من نور الحسین علیه السلام ومنها ما ورد ان رسول الله
صلی الله علیه و اله رای فی الجنة قصرین احدهما للحسن اخضر والاخر للحسین احمر ومنها ما ورد فی تزویج
فاطمة علیها السلام من نثار شجرة طوبی علی اهل الجنان من الحور والغلمان من الدر والیاقوت والمرجان و
اهداء الحوریات بعضهن لبعض ومنها ما ورد من الاخبار فی الثیاب التی اتی بها رضوان من الجنة الی فاطمة
سلام الله علیها لابنیها الحسن والحسین لیوم العید ومنها ما ورد من الاخبار فی حنوط الذی انزل
من الجنة علی رسول الله ص ومنها ما دل من الاخبار ان طعام الجنة فی الدنیا لا یاکله الا نبی او وصی نبی
ومنها ما دل علی ان رسول الله صلی الله علیه و اله رای لیلة المعراج ان الملئکة یبنون قصور الجنة
لبنة من الذهب ولبنة من الفضة وربما یمسکون ویقفون وسئلهم عن وجه الوقوف قالوا الی ان یاتی
النفقة قال وما نفقتکم قالوا قول المؤمن سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر فاذا قال
بنینا واذا سکت امسک امسکنا ومنها ما دل علی ان ابواب الجنان تفتح فی شهر رمضان وابواب النار
تغلق فی شهر رمضان ومنها ما ورد من الاخبار فی ان حجر الاسود من الجنة انزل الله تعالی الی ادم ومنها
ما ورد من الاخبار فی الحسین علیه السلام لما قتل بکت علیه الجنة وما فیها والنار وما فیها ومنها ما دل
من الاخبار علی ان الجنة والنار ما خلت من ارواح المؤمنین والکفار منذ خلقهما الله عز وجل والاخبار
بذلک المنوال غیر محصورة جدا فلنکتف بما ذکرنا من الادلة علی ان الجنة والنار الیوم مخلوقتان

علی سبیل الاشارة والاقتصار **مقالهٔ ثانیه** در بیان موضع جنت و نار و قال تعالی و لقد
رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَى عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَى عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى گذشت در مقاله اولی که سدرة المنتهی
شجره ایست در یمین عرش و جنت در نزد آن شجره خواهد بود چنانکه ظاهر ایه است و در بعض اخبار
نبویه آنکه انس بن مالک از رسول خدا صلی الله علیه و اله سؤال نمود از جنت که آیا در زمین است یا آسمان فرمودند
کدام زمین و آسمانست که سعه و گنجایش جنت را داشته باشد عرض کرد پس در چه مکان خواهد بود فرمودند
فوق السموات السبع تحت العرش و در بعض اخبار آنکه رسول هرقل سؤال کرد از رسول خدا صلی الله علیه و اله
که تو دعوت مینمائی خلق را بسوی بهشتی که عرض آن بقدر سموات و ارضین است کما فی قوله تعالی وسارعوا
إِلَى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ پس جهنم در چه مکانست فرمود سبحان الله فاین
اللیل اذا جاء النهار شاید مقصود این باشد که چون فلک دوران نماید و ظاهر شود نهار در جانبی از
عالم پس شب ضد او خواهد بود یعنی در جانب دیگر او و بهشت در جهت علو است و جهنم در مقابل او
در جهت سفل است و قال الطبرسی ره فی تفسیره وسئل فقیل اذا کانت عرضها کعرض السماء والارض
فاین تکون النار فجوابه انه روی ان النبی صلی الله علیه و اله سئل عن ذلک فقال سبحان الله اذا
جاء النهار فاین اللیل فهذه معارضة فیها اسقاط المسئلة لان القادر علی ان یذهب باللیل حیث
یشاء قادر علی ان یخلق النار حیث شاء و محتمل است که مراد بعرض نه در مقابل طول باشد بلکه مراد
بان مطلق بسط است یعنی عرض الجنة و بسطها کعرض السماء والارض و بسطهما والمراد انها مبسوطة
کما ان السماء والارض مبسوطتان کما فی قوله تعالی وَإِنَّهُ لَذُو دُعَاءٍ عَرِيضٍ ای الدعاء المبسوط الواسع
و محتمل که مراد بعرض بروز و ظهور جنت باشد از برای مؤمنین مانند بروز و ظهور سموات و ارضین
در عظم جثه و عظمت خلقت و انها من عظام خلق الله کالعرش والکرسی والسموات والارضین و قال
تعالی وَعَرَضْنَا جَهَنَّمَ يَوْمَئِذٍ لِلْكَافِرِينَ عَرْضًا ای اظهرناها حتی رءاها الکفار و فی المجمع یقال
عرضت الشیء فاعرض ای اظهرته فظهر والمحکی عن ابی مسلم انکه مراد بعرض کنایه از عظم شان و
جلالت قدر است یعنی ثمن بهشت بر تقدیر بیع آن مثل ثمن سموات و ارضین است اگر در موضع
بیع در آورده شوند و مقصود آنکه بهشت بجهت جلالت قدر و عظم شان ان مقابله با چیزی
نمیشاید اگر چه آن شیء در انظار جلیل و عظیم باشد و قال المجلسی ره و هذا الوجه ملیح الا ان فیه

تعسف و اظهر احتمالات وجه او لست که مراد بعرض همان مقابل طول است و ان ذکر العرض بالعظم دون
الطول لانه یدل علی ان الطول اعظم و لیس کذلک لو ذکر الطول و اشکال مندفع است بانکه جنت واقع
در تحت عرش و فوق سموات است چنانکه ظاهر آیه مستفاده من قوله تعالی عند سدرة المنتهی عندها
جنة الماوی و ظاهر بعضی متقدم انها فوق السماوات السبع و تحت العرش و فی تفسیر علی بن ابرهیم
و فی معالم الزلفی عن کتاب فضائل امیر المؤمنین علیه السلام عن ابی هریره و سلمان الفارسی رضی الله عنه
فی حدیث طویل عن امیر المؤمنین علیه السلام فی جواب سؤال الجاثلیق قال له الجاثلیق فاخبرنی عن الجنة و النار
قال علیه السلام الجنة تحت العرش و النار تحت الارض السابعة السفلی و قال المجلسی فی البحار الذی یظهر من
الآیات و الاخبار هو ان الله تعالی بعد خرق السموات و طیها ینزل الجنة و العرش قریبان من الارض
فیکون سقف الجنة العرش و لا یبعد ان یکون هذا هو المراد بقوله تعالی و ازلفت الجنة للمتقین و قال ره
فی موضع آخر و اما کونهما ای الجنة و النار مخلوقتان الان فقد ذهب الیه جمهور المسلمین الا شرذمة من
المعتزلة فانهم یقولون یخلقان فی القیمة و الآیات و الاخبار المتواترة دافعة لقولهم مزیفة لمذ
هبهم و الظاهر انه لم یذهب الی هذا القول السخیف احد من الامامیة و اما مکانها فقد عرفت
ان الاخبار تدل علی ان الجنة فوق السموات السبع و النار فی الارض السابعة و علیه اکثر المسلمین
و قال الصدوق ره اعتقادنا فی الجنة و النار انهما مخلوقتان و ان النبی صلی الله علیه و آله قد دخل
الجنة و رای النار حین عرج به و اعتقادنا انه لا یخرج احد من الدنیا حتی یری مکانه من الجنة او من النار
و قال شارح المقاصد جمهور المسلمین علی ان الجنة و النار مخلوقتان الان خلافا لابی هاشم و القاضی
عبد الجبار و من یجری مجریهما من المعتزلة حیث زعموا انهما انما تخلقان یوم الجزاء

مقالهٔ ثالثه

فی بیان ان الجنة و ما فیهما من الثواب و العقاب فی دار الآخرة من النعیم و الحور و القصور و الابنیة و
المساکن و الانکحة و الانهار و الاشجار و الفواکه و الثمار و المآکل و المشارب و النار و ما فیها من المقامع
و النکال و العذاب و الحمیم و الزقوم کلها من المحسوسات الجسمانیة و ان لاهل الجنة و النار مضافا الی
اللذائذ و الآلام الروحانیة لذائذ و آلام جسمانیة و لیست مجرد المثال و الخیال کعالم المنام کما علیه
بعض حکماء الاسلامیین و لا من قبیل اللذائذ و الآلام العقلیة کما علیه الفلاسفة بل الذی ثبت
بضرورة من الدین و استقر علیه شریعة سید المرسلین صلی الله علیه و آله ان الجنة و النار من مواد

[حاشیه: و الحیات]

المحسوسات الجسمانیات و کذا ما فیهما من اللذائذ و الآلام مضافا الی ما فیهما من اللذائذ و الآلام
الروحانیات و مقام القرب و الزلفی و رضوان من الله سبحانه و تعالی فی مراتب الجنان و البعد من رحمة الله
تعالی فی درکات النیران فلذائذها و آلامها محسوسة جسمانیة من المواد النورانیة التی خلق الله تعالی
بقدرته فی الجنة او مواد ظلمانیة التی خلق الله تعالی بقدرته فی النار فالجنة و لذائذها المحسوسة
جسمانیة نورانیة الهیة و خلقتها من عالم الامر کالعرش و الکرسی و الحجب و السرادقات و الحور العین
مخلوقة من مواد نورانیة و کذا ما فیهما من المآکل و المشارب و الانهار و المساکن و القصور و قد اخبر الله
تعالی فی کتابه بذلک و نص علیه بحیث لا یکون قابلا للتاویل و قال تعالی فیها انهار من ماء غیر آسن
و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و لهم فیها من کل
الثمرات و قال تعالی اکلها دائم و ظلها تلک عقبی الذین اتقوا و قال تعالی حور مقصورات فی الخیام و قال
و زوجناهم بحور عین و قال تعالی ان اصحاب الجنة الیوم فی شغل فاکهون هم و ازواجهم فی ظلال علی الارائک
متکئون لهم فیها فاکهة و لهم ما یدعون و قال تعالی و اتوا به متشابها و لهم فیها ازواج مطهرة و قال
تعالی للذین اتقوا عند ربهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ازواج مطهرة و رضوان
من الله و قال تعالی و مساکن طیبة فی جنات عدن و رضوان من الله اکبر ذلک الفوز العظیم
و قال تعالی و لهم رزقهم فیها بکرة و عشیا تلک الجنة التی نورث من عبادنا من کان تقیا و قال تعالی
لهم جنات تجری من تحتها الانهار یحلون فیها من اساور من ذهب و یلبسون ثیابا خضرا من سندس
و استبرق متکئین علی الارائک و قال تعالی و لباسهم فیها حریر و قال تعالی ادخلوا الجنة انتم
و ازواجکم تحبرون یطاف علیهم بصحاف من ذهب و اکواب و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ
الاعین و انتم فیها خالدون و قال تعالی ان المتقین فی مقام امین فی جنات و عیون یلبسون
من سندس و استبرق متقابلین کذلک و زوجناهم بحور عین یدعون فیها بکل فاکهة آمنین
و قال تعالی ان المتقین فی جنات و نعیم فاکهین بما آتیهم ربهم و وقیهم ربهم عذاب الجحیم و قال تعالی
ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه مما یشتهون کلوا و اشربوا هنیئا بما کنتم تعملون و قال تعالی
ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا و قال تعالی
و سقاهم ربهم شرابا طهورا و قال تعالی فی جنة عالیة لا تسمع فیها لاغیة فیها عین جاریة فیها

سرر مرفوعة واكواب موضوعة ونمارق مصفوفة وزرابي مبثوثة وقال تعالى ونادى اصحاب النار
اصحاب الجنة ان افيضوا علينا من الماء او مما رزقكم الله قالوا ان الله حرمهما على الكافرين وغير
ذلك من الايات الواردة في وصف الجنان ونعيمها فانه تعالى قد اخبر عباده في كتابه الكريم زيادة على ثلثين
اية من النصوص والظواهر الدالة على جسمانية الجنة ونعيمها وكذا ما انزل من الايات في القران وما
فيها من العقوبات فتاويل كل ذلك بالمثال والخيال كما عليه صدر المتالهين ره او باللذائذ والالام
العقلية كما عليه الفلاسفة رد صريح للقران ومخالف لما نص عليه تعالى من الايات وتكذيب لما ورد من
الاخبار المتواترة في باب الجنة والنار كما ستقف على ذلك عند ذكر نصوص الاخبار وخلاصة الكلام ان
اهل الجنة متلذذون باللذائذ الروحانية والجسمانية معا بتفاوت مراتبهم ودرجاتهم ولهم فيها
مقامات وكرامات من الله تعالى من المعرفة بالله تعالى بل ازديادها في كل اسبوع ولهم مقامات
القرب والزلفى ورضوان من الله بحسب درجاتهم كما ستقف على الكل ذلك فيما نذكره من الاخبار بل الفضلاء
في الجنة الجسمانية ايضا تلذذ بالنعم الروحانية حيث يتنعمون بنعمها الجسمانية من حيث انه دار كرامة الله
يتلذذون بحورها لانها مما اكرمهم بها الله ويسكنون في القصور لانها مما اعطاهم الله ويلبسون
السندس والحرير والاستبرق لانه مما خلعهم به الله ويتشممون بكل روح وريحان لانه مما اتحفهم
الله به من قسم لطفه وياكلون من نعمها وفواكهها لانها مما انعمهم بها الله ويتسقون من شرابها و
عيونها لانها مما اسقاهم بها الله ويتنزهون في الجنة لانها دار كرامة الله ورحمته ومن فهم في الدنيا
روح العبادة وانس بها واستلذ منها واعطاها حقها من المحبة والاخلاص وساير مكملات الاعمال
فهو في الجنة الجسمانية ايضا يتلذذ بالنعم الروحانية زيادة على ما له من القرب والزلفى ومقامات
الرضا وقال شيخنا المفيد طاب ثراه دار النعيم لا يلحق من دخلها نصب ولا يلحقهم فيها لغوب
جعلها الله دارا لمن عرفه وعبده ونعيمها دائم لا انقطاع له والساكنون فيها على اضرب فمنهم من اخلص
لله تعالى فذلك الذي يدخلها على امان من عذاب الله تعالى ومنهم من خلط عمله الصالح باعمال
سيئة كان يسوف منها التوبة فاخترمته المنية قبل ذلك فلحقه ضرب من العقاب في عاجله واجله او
في عاجله دون اجله ثم تسكن الجنة بعد عفو وعقاب ومنهم يتفضل عليه بغير عمل سلف منه في الدنيا
وهم الولدان المخلدون الذين جعل الله تعالى تصرفهم في حوائج اهل الجنة ثوابا للعاملين وليس في تصرفهم

مشاق عليهم ولا كلفة لانهم مطبوعون اذ ذاك على المسارة بتصرفهم في حوائج اهل الجنة الابتذال بالماكل
والمشارب والمناظر والمناكح وما تدركه حواسهم مما يطبعون على الميل اليه ويدركون مرادهم بالظفر به وليس
في الجنة من البشر من يلتذ بغير ماكل ومشرب وما تدركه الحواس من الملذوذات وقول من زعم ان في الجنة بشرا يتلذذ
بالتسبيح والتقديس من دون الاكل والشرب قول شاذ عن دين الاسلام وهو ماخوذ من مذهب النصارى
الذين زعموا ان المطيعين في الدنيا يصيرون في الجنة ملائكة لا يطعمون ولا يشربون ولا ينكحون وقد
اكذب الله هذا القول في كتابه بما رغب العاملون فيه من الاكل والشرب والنكاح وقال تعالى اكلها
دائم وظلها تلك عقبى الذين اتقوا وقال تعالى فيها انهار من ماء غير اسن الاية وقال حور مقصورات
في الخيام وقال وحور عين وقال وزوجناهم بحور عين وقال فيهن قاصرات الطرف اتراب وقال ان
اصحاب الجنة اليوم في شغل فاكهون هم وازواجهم وقال واتوا به متشابها ولهم فيها ازواج مطهرة و
كيف استجاز من اثبت في الجنة طائفة من البشر لا ياكلون ولا يشربون وكتاب الله شاهد بضد ذلك
والاجماع على خلافه لولا ان قلد في ذلك من لا يجوز تقليده او عمل على حديث موضوع انتهى كلامه رفع مقامه
وهو في غاية المتانة وقال المجلسي في البحار اعلم ان الايمان بالجنة والنار على ما وردتا في الايات والاخبار
من غير تاويل من ضروريات الدين ومنكرهما او مؤولهما بما اولت به الفلاسفة خارج من الدين انتهى كلامه
وقال ره في مختصر العقائد ويجب الاذعان بالجنة على ما بينا وورد عن صاحب الشرع معلوما وتاويلها
بالمعلومات الحقة والباطلة والاخلاق الحسنة كفر والحاد وبالجملة فكما ان القول بالمعاد الجسماني من ضروريات
الدين فكذا القول بجسمانية الجنة والنار وما فيهما من انواع النعيم والتعذيب فانكار جسمانية الجنة وما
فيها وكذا انكار جسمانية النار وما فيها انكار لضرورة الدين وتفاوت اهل الجنة والنار في الدرجات و
الدركات وحصول اعلى درجات الجنة والقرب والكرامة والزلفى لاولياء الله في الجنة وحصول كمال البعد
عن رحمة الله لاعدائه في دركات النار غير مناف لحصول اللذائذ الجسمانية والالام الجسمانية لهم في الجنة
والنار فلاهل الجنة مضافا الى اللذائذ العقلية والروحانية لذائذ جسمانية بل هم مامورون بارتكاب
تلك اللذائذ الجسمانية بعد حصول مرتبة الرضوان والوصول الى مقام القرب والزلفى فيامرهم الله تعالى ان
يرجعوا الى اهاليهم في الجنان ويعيشوا معهم في قصورها وبساتينها وانهارها بما اشتهت انفسهم من
الماكل والمشارب والمناكح والمساكن وامثالها كما سنذكر الاخبار الواردة في ذلك المضمار وازدادتهم معرفة

در باب وصیت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که خلایق بان نحو وصیت نمایند که ازان دعا عهد
نامه میت گویند و در اندغامند کور است عقاید لازمه واجبه که همه آنها از ضروریات دین است و علمای آن
عهدنامه را باسناد معتبره نقل نموده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که در هنگام مرگ وصیت
بنکو نمایند اصحاب عرض کردند یا رسول الله چگونه وصیت نماید فرمود چون وفات کسی نزدیک شد مردم در
نزد او جمع شوند پس بگوید اللهم فاطر السموات و الارض عالم الغیب و الشهادة الرحمن الرحیم انی
اعهد الیک انی اشهد ان لا اله الا انت وحدک لا شریک لک و ان محمدا عبدک و رسولک و ان
الساعة لا ریب فیها و انک تبعث من فی القبور و ان الحساب حق و الجنة حق و ما وعد الله فیها من الماکل
و المشارب و المناکح حق و ان النار حق و ان الایمان حق و ان الدین کما وصفت و الاسلام کما شرعت و
ان القول کما قلت و ان القران کما انزلت و انک انت الله الحق المبین و انی اعهد الیک فی دار الدنیا
انی رضیت بک ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا و بعلی اماما و بالقران کتابا و ان اهل بیت نبیک
علیه و علیهم السلام ائمتی اللهم انت ثقتی عند شدتی و رجائی عند کربتی و عدتی عند الامور
التی تنزل بی و انت ولیی فی نعمتی و الهی و اله ابائی صل علی محمد و ال محمد و لا تکلنی الی نفسی
طرفة عین ابدا و آنس فی قبری وحشتی و اجعل لی عندک عهدا یوم القاک پس فرمودند که این
عهد و پیمانی است از میت با خدا در روز یکه میخواهد وصیت کند و مجلسی علیه الرحمه فرموده که
وصیت لازمست و واجبست بر هر مسلمانی که صحیفه اعتقادات را درست کند و بمهر گواهان برساند
تا در میان کفن او بگذارند و بالجمله ایمان بجنت و نار و جسمانیت جنت و نار و جسمانیت نعمای محسوسه
جنت از ماکل و مشارب و مناکح و مساکن با نچه خداوند در قران بان اخبار فرموده و وعده داده
بعباد صالحین و مؤمنین و متقین و همچنین الام و عقوبات جسمیه جهنم از نار و سموم و حیات و عقارب
و مقامع حدید و زقوم و غسلین و ماء حمیم و امثال آن که حقتعالی در قران بآن انذار فرموده
کفار و منافقین و اهل طغیان از عصاة و مذنبین را واجب و لازم است که شخص بان اعتقاد
نماید و ایمان بآن آورد و تاویل نمودن آنها را بانکه چون عوام الناس و عرب نمیفهمند لذا باید
روحانیة را الهذاحة تعالی تعبیر فرموده بلذایذ حسیه تا انکه قریب بفهم ایشان باشد و ذکر
آنها در آیات و اخبار تقریب باذهان عوام الناس است مجرد الحاد و کفر است و کلام کسیرا مانده که

بالمره جزئی از شرع مقدس و اساس شریعت نداشته باشد و اذا عرفت ذلک فاعلم ان المخالف فی مسئلة
اکثر من الحکماء و هم فرقتان فرقة منهم منکرون لجسمانیة الجنة و النار و ما فیهما اصلا و هم الفلاسفة
الاقدمون و من یحذو حذوهم من التابعین کما انهم منکرون للمعاد الجسمانی و قائلون بمعاد الروحانی و
روحانیة الجنة و النار فیجعلون ذلک من قبیل اللذات و الالام العقلیتان قال شارح المقاصد فی تقریر
مذهب الحکماء فی الجنة و النار و الثواب و العقاب و اما الاکثرون فیجعلون ذلک من قبیل اللذات و
الالام العقلیة و ذلک ان النفوس البشریة عندهم لا تفنی بخراب البدن بل تبقی ملتذة بکمالاتها
مبتهجة بادراکاتها و ذلک سعادتها و ثوابها و جنانها علی اختلاف المراتب ثم تفاوت الاحوال و متالمة
بفقد الکمالات و فساد الاعتقادات و ذلک شقاوتها و عقابها و نیرانها علی ما لها من اختلاف النقصان
و انما لم یتنبه لذلک فی هذا العالم لاستغراقها فی تدبیر البدن و انغماسها فی کدورات عالم الطبیعة فما
ورد فی لسان الشرع من تفاصیل الثواب و العقاب و ما یتعلق بذلک من السمعیات فهی مجازات و
عبارات عن تفاصیل احوالها فی السعادة و الشقاوة و اختلاف احوالها فی اللذات و الالام و التخلص
مما لها من درکات الشقاوة الی درجات السعادة فان الشقاوة السرمدیة انما هی بالجهل المرکب الراسخ
انتهی و قال العلامة المجلسی ره فی رد هؤلاء بعد نقل کلام شارح المقاصد فی تقریر مذهبهم و لا یخفی
علی من راجع کلامهم و تتبع اصولهم انهم لا یعتقدون شیئا مما ورد فی شرع الانبیاء و انما یضعون ببعض
اصول الشرایع و ضروریات الملل علی السنتهم فی کل زمان حذرا من القتل و التکفیر من مؤمنی اهل
زمانهم فهم یؤمنون بافواههم و تابی قلوبهم و اکثرهم کافرون و لعمری من قال بان الواحد لا یصدر
عنه الا الواحد و کل حادث مسبوق بمادة و ما ثبت قدمه امتنع عدمه و بان العقول و الافلاک و هیولی
العناصر قدیمة و ان الانواع المتوالدة کلها قدیمة و انه لا یجوز اعادة المعدوم و ان الافلاک منطبقة
و لا تکون العنصریات فوق الافلاک و امثال ذلک کیف یؤمن بما اثبته الشرایع و نطقت به الایات
و تواترت به الروایات من اختیار الواجب و انه یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و حدوث العالم و حدوث
آدم و الحشر الجسمانی و کون الجنة فی السماء مشتملة علی الحور و القصور و الابنیة و المساکن و الانهار
و الاشجار و ان السموات تنشق و تطوی و الکواکب تنتثر و تتساقط بل تفنی و ان الملائکة اجسام
ملائت منهم السموات ینزلون و یعرجون و ان النبی صلی الله علیه و آله قد عرج الی السماء و کذا عیسی

المراتب و

وادريس عليهما السلم وكذا كثير من معجزات الانبياء والاوصياء عليهم السلم من شق القمر واحياء الاموات ورد
الشمس وطلوعها من مغربها وكسوف الشمس في غير زمانه وخسوف القمر في غير اوانه وامثال ذلك ثم
انصف في دفع كلامهم علم انهم لا يعاملون اصحاب الشرايع الا كمعاملة المشعوذين او من جعل الانبيا
عليهم السلم كارباب الحيل والمعمّا الذين لا ياتون بشيء يفهمه الناس بل يلبسون عليهم في مدة
بعثتهم انتهى كلامه طاب ثراه اقول ولقد اجاد رحمه الله واتى بما فوق المراد والظاهر ان بطلان كلماتهم
في اكثر مسائل المبدء والمعاد مما لا يكاد يخفى على المسلمين خصوصا على العلماء المتبحرين وانما الكلام
في الفرقة الثانية فهم المتاخرون من حكماء المسلمين الذين يقولون بمقالة اهل الاديان والشرايع
ويظهرون الايمان بما جاء به النبي صلى الله عليه واله من جسمانية الجنة والنار وما فيهما من الثواب
والعقاب كصدر المتالهين ومن تبعه من المنتحلين الى الحكمة فكلماتهم ايضا غير مطابقة لما اتت به
الشرايع ونطقت به الايات وتواترت به الروايات حيث انهم يقولون بان الجنة وما فيها من اللذايذ و
كذا النار وما فيها من الالام بل امور الاخرة بكليتها من قبيل المثال والخيال ويقولون بان للنفس مرتبة
خيالية وعقلية وادراكها للمحسوسات في البرزخ والقيمة والجنة والنار انما هو بقوتها الخيالية وقال في
الاسفار بعد فصل في تتمة الاستبصار في بيان حقيقة احوال الجنة والنار قد علمت ان النشاة الاخرة
نشاة متوسطة بين المجردات العقلية وبين الجسمانيات المادية فكلما فيها صور محسوسة مدركة
بقوة النفسانية هي خيال في هذا العالم وحس في ذلك العالم والانسان اذا مات وتجرد عن هذا البدن
الطبيعي قامت قيامته الصغرى وحشر اولا الى عالم البرزخ ثم الى الجنة والنار عند قيامته الكبرى والفرق
بين الصور التي يراها ويكون عليها الانسان في البرزخ والتي يشاهدها ويكون عليها في الجنة والنار
عند قيامته الكبرى انما يكون بالشدة والضعف والكمال والنقصان اذ كل منها صور ادراكية جزئية
غير مادية الا انها مشهودة في عالم البرزخ بعين الخيال وفي عالم الجنان بعين الحس لكن عين الحس الاخروي
ليس غير عين الخيال بخلاف الحس الدنيوي المنقسم بخمس قوى في خمس مواضع من البدن مختلفة فموضع
البصر هو العين وموضع السمع هو الاذن والذوق هو اللسان ولا يمكن ايضا ان يفعل كل منهما فعل
صاحبه فالبصر لا يسمع والسمع لا يبصر وهما لا يذوقان ولا يشمان وعلى هذا القياس واما الحواس
الاخروية فجميعها واحد غير متغايرة في الوضع والجهة وكل منها يفعل فعل صاحبه وقال ايضا في هذا المقام

ان الجنة الجسمانية عبارة عن الصور الادراكية القائمة بالنفس الخيالية مما تشتهيها الانفس وتلذ بها
ولا مادة ولا مظهر لها الا النفس وكذا فاعلها وموجدها القريب هو هو لا غير وان كل ما يوجد فيها من الاشجار و
الانهار والابنية والغرفات كلها حية بحيوة ذاتية وحيوتها كلها حيوة واحدة هي حيوة النفس التي تدركها و
توجدها وان ادراكها للصور هو بعينه اتحادها لها انتهى كلامه وقد اوضحنا مراده من قوة الخيالية في الاصول
المؤسسة عنده في المعاد الجسماني في مقدمات الكتاب وقد عرفت مباينة مقالاته وقواعده المخترعة لقواعد اكثر
الحكما فضلا عن غيرهم من علماء الاسلام ومخالفة لما استقرت عليه الشرايع ونطقت به نصوص الكتاب و
تواترت به الاخبار ومع ذلك نقول في المقام ان اللذات والالام الحسيين انما تكونان بتوسط الحواس الخمس
الظاهرة لا بالقوة الخيالية فمثلا الالتذاذ بالماكولات والمشروبات الموافقة الملائمة للطبع والتالم
من غير الملائمة انما يكونان بوصولها الى الذائقة ثم الى الحس المشترك المسمى عندهم بالبنطاسيا التي موضعها
ابتداء التجويف الاول من التجويفات الثلث التي للدماغ ثم تصل صورتها الجزئية على جزئيتها الى القوة
الخيالية التي شانها ادراك الصور المحسوسة الجزئية بجزئيتها وحفظها ثم بعد وصول الصور المذكورة
الى الخيال تدركها النفس بجزئيتها فتلتذ منها ان كانت موافقة ملائمة وتتالم منها ان كانت غير ملائمة و
هكذا شان النفس في ادراكها للصور الجزئية المحسوسة كلها مشمومة كانت او مسموعة او مبصرة او ملموسة
فلا يمكن للنفس ادراك واحدة من هذه الصور بمجرد الخيال الحسي بلا توسط الحس الظاهر بلا خلاف في ذلك
لاحد من اهل العلم الا ان ينكر معاد الجسماني وكذا الجنة والنار الجسمانيتان على ما نطقت به الشرايع و
نطقت به الايات القرانية والنصوص النبوية وهو كما ترى وقد تقدم تزييف ذلك وبطلانه في مقدمات
الكتاب **مقالهٔ رابع عشرم** در بيان اوصاف بهشت و متاع بهشتی و اصل فهم بهشت و آنچه خداوند
كريم رحيم غفور در آن مهيا فرموده از انواع نعم الجنة بانواعها و اصنافها خارج از طور عقول است و
ادراك آن نمیتوان نمود نه بحواس ظاهره و نه بحواس باطنه مگر بر سبيل انموذج و نمونه و بيان اجمالی
و تصور في الجملة چه حقتعالی در وصف بهشت فرموده وفيها ما تشتهيه الانفس وتلذ الاعين و بر سبيل
عموم فرموده كه آنچه نفوس ناطقه انسانيه بآن ميل نمايد و آنچه اعين خلايق بآن لذت يابد حقتعالی از برا
آماده و وعده فرموده است در بهشت و نيز حقتعالی فرموده فلا تعلم نفس ما اخفي لهم من قرة اعين جزاء بما
كانوا يعملون و وعده اين بشريه نفی فرموده است علم و اطلاع نفسی از نفوس ناطقه انسانيه را الا شاء

الله آنکه ادراک آنها از عظایم نعم الهیه ذاکر وعده فرموده بان عباد صالحین خود را از جزاء اعمال ایشان
و با آنکه علم داشته باشند بآنچه باعث روشنی چشم ایشان خواهد بود و فی المجمع عن النبی صلی الله علیه و آله
ان الله یقول اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و عن ابن
عباس هذا مما لا تفسیر له فان الامر اعظم و اجل مما یعرف تفسیره و قال تعالی مَن خَشِیَ الرَّحمٰنَ بِالغَیبِ وَ جاءَ
بِقَلبٍ مُنیبٍ ادخُلوها بِسَلامٍ ذٰلِکَ یَومُ الخُلودِ لَهُم فیها ما یَشاؤنَ وَ لَدَینا مَزیدٌ و فی الصافی و هو ما لا
یخطر ببالهم مما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و فی المجمع و لدینا مزید ای عندنا
زیادة علی ما یشاؤنه مما لم یخطر ببالهم و لم تبلغه امانیهم پس وصف بهشت و نعم نعمتهای الهیه در دار جلال
رب ذو الجلال اجل جلاله که میزبان آن حضرت پروردگار جلت عظمته و میهمانهای آن انبیا و ائمه و
شهدا و عباد صالحین و مومنین موحدین و سکنه آن ملائکه مقربین و حوریات حسان مخلوقات
از انوار رب العالمین است غیر ممکن و میسر نمیشود از او صف و بیان نمود مگر بهمان بیاناتی که خداوند
عزیز جلیل در قرآن کریم ببیان آن فرموده و امنا و خلفا طاهرین او کشف قناع از آن نموده اند پس
توضیح مقال در بیان وضع بهشت و کیفیت خلقت آن چنانکه مستفاد از آیات و اخبار است آنکه اصل
خلقت بهشت و ماده آن مخلوق از نور حضرت سید الشهدا علیه من الله الاف التحیة و الثنا است
چنانکه در روایت معتبره است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی خلق فرمود از نور
حسین من بهشت و حور العین را و نور فرزندم حسین از نور خداوند است و حسین عند الله
افضل است از بهشت و حور العین و اما وضع بهشت پس حقتعالی دیوار آن حصاری قرار داده است
که یک خشت آن از نقره و یک خشت آن از طلا و یک خشت آن از یاقوت است و بجای گل مشک ناب
بکار برده شده است و کنگره های آن از یاقوت سرخ و سبز و زرد است و فی امالی الصدوق بسنده عن بلال
المؤذن قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول ان سور الجنة لبنة من فضة و لبنة من ذهب و لبنة
من یاقوت و ملاطها المسک الاذفر و شرفها الیاقوت الاحمر و الاخضر و الاصفر و از برای بهشت
ابوابی قرار داده است که مابین دو مصراع بعضی از آن ابواب پانصد سال راه است و ابواب آن
مختلف است باب الرحمة و باب الصبر و باب البلاء و باب الشکر و فی امالی الشیخ ره باسناده عن امیر المؤمنین ع
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا کان یوم القیمة و فرغ الله من حساب الخلایق دفع الخالق عز و جل

مفاتیح الجنة و النار الی فادفعها الیک فاقول لک احکم قال علی ع و الله ان للجنة احد و سبعین بابا یدخل
من سبعین منها شیعتی و اهل بیتی و من باب واحد سایر الناس و قرار داد طبقات ثمانیه بهشت بعضی
از آن را فوق بعضی و فی معالم الزلفی عن کتاب تحفة الاخوان عن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
یا ابن مسعود ان الله تعالی خلق ثمان جنان و جعل اساس الجنة العلیا علی شرف السفلی فاولها جنة النعیم و
ثانیها جنة الخلد و ثالثها جنة القرار و رابعها جنة عدن و خامسها جنة الماوی و سادسها جنة الفردوس
و هی من الیاقوت الاصفر و علی شرفاتها ثمانمائة عمود من الیاقوت الاحمر طول کل عمود مسیر خمسمائة عام علی
کل عمود غرفة من لؤلؤ بیضاء سعة الغرفة مسیر الفارس یوما بین الغرفتین و ان اهل النعیم لیرون اهل
الخلد کما ترون الکواکب فی السماء و ان اهل جنة الخلد یرون اهل جنة القرار مثل ذلک و ان اهل جنة
القرار یرون اهل جنة عدن مثل ذلک و ان اهل جنة العدن یرون اهل جنة الماوی مثل ذلک و ان اهل
جنة الفردوس یرون الغرف مثل ذلک یا ابن مسعود ان اهل الغرف الاعلی لعلی بن ابیطالب و شیعته المتولین
له المتبرین من اعدائه و هو قوله تعالی اُولٰئِکَ یُجزَونَ الغُرفَةَ بِما صَبَروا و فی بستان الواعظین عن ابن عباس
قال لما خلق الله الجنان یوم خلقها و فضل بعضها علی بعض و هی ثمان جنان دار الخلد و دار السلام و جنة
عدن و جنة الماوی و جنة الخلد و جنة الفردوس و جنة النعیم و جنة النور و سنگریزه های بهشت را
قرار داده است از مروارید و خاک آنرا از مشک و زعفران و از برای آن عمارتها و غرفها و شجرها و درجها
قرار داده و قال تعالی وَ الَّذینَ آمَنوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُم مِنَ الجَنَّةِ غُرَفاً و قال تعالی فَاُولٰئِکَ لَهُم جَزاءُ الضِّعفِ
بِما عَمِلوا وَ هُم فِی الغُرُفاتِ آمِنونَ و قال تعالی وَ مَن یَأتِهِ مُؤمِناً قَد عَمِلَ الصّالِحاتِ فَاُولٰئِکَ لَهُمُ الدَّرَجاتُ العُلیٰ و قال
تعالی لَهُم غُرَفٌ مِن فَوقِها غُرَفٌ مَبنِیَّةٌ و بروایت صدوق ره از حضرت صادق علیه السلم که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که حقتعالی بهشت را خلق فرموده خشتی از طلا و خشتی از نقره دیوارهای آن از یاقوت و سقف
آن از زبرجد و سنگریزه های آن از مروارید و خاکش از زعفران و مشک ناب است و حضرت صادق ع
فرمود که بهشت درجاتیست بعضی بالای بعض دیگر و زیادتی مردم در درجات باعمال ایشانست آنکه
بالاتر است میبرد پایین تر میبیند و آنکه پستتر است بدرجه بالا نتواند رفت و لکن اگر خواهند یکدیگر را
ملاقات نمایند بر روی کرسیهائی که نشسته اند در مرتبه های خود با یکدیگر ملاقات مینمایند و
بروایت حضرت سید الساجدین علیه السلم آنکه درجات بهشت را حقتعالی بعدد آیات قرآن قرار داده پس

کسیکه قرآن بخواند باو گویند بخوان و بالا برو و ثقة الاسلام شیخ کلینی طاب ثراه بسند معتبر روایت کرده
که امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال نمود از تفسیر قوله تعالی لَهُمْ غُرَفٌ مِنْ فَوْقِهَا
غُرَفٌ مَبْنِيَّةٌ فرمود یا علی خداوند این غرفها را بنا نموده از برای دوستان خود از مروارید و یاقوت و
زبرجد و سقفهای آن از طلای منقش بنقره و هر غرفه هزار در دارد از طلا و بهر دری ملکی موکل است
و شیخ صدوق بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که در بهشت غرفه چند هست که از بیرون آنها اندرون آنها و از اندرون آنها بیرون آنها دیده
میشود و در حدیث دیگر آنکه جنة الفردوس حصارش از نور و غرفهایش از نور پروردگار است و قرار داده
حضرت حق سبحانه و تعالی در بهشت باغها و بساتین و اشجار و در کثیری از آیات قرآنی بیان آن فرموده من
قوله تعالی إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ مَفَازًا حَدَائِقَ وَأَعْنَابًا و قوله تعالی إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي ظِلَالٍ وَعُيُونٍ و قال تعالی وَيُدْخِلْكُمْ
جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ وَمَسَاكِنَ طَيِّبَةً فِي جَنَّاتِ عَدْنٍ ذَٰلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ و حضرت صادق علیه السلام
فرمود که کمترین اهل بهشت بحسب رتبه و منزلت چون داخل بهشت شود سر باغ در نظر او در آید و جلوه
نماید چون داخل پست تر آنها شود انقدر از زنان و خدمتکاران و میوها و نهرها مشاهده نماید که دیده
او روشن شود و دلش شاد گردد و شکر کند پس باو گویند که بجانب بالا نظر نما چون باغ دیگر را ملاحظه
کند در آن نعمتهائی بیند که در باغ اول ندیده بود گوید پروردگارا این را بمن عطا فرما نداء رسد که این را بدهم
شاید دیگری تمنا نمائی گوید نه همین مرا بس است دیگر تمنا و آرزو نمیکنم چون داخل آن باغ شود شادی
و خوشحالی او زیاده گردد پس در آنها دری از جنة الخلد بروی او بگشایند که چندین برابر آنچه دیده
بود در آنجا مشاهده نماید و حمد خدا بجای آورد و فرمود هیچ مؤمنی نیست مگر آنکه او را باغها و گلشنها
و جنتهای بسیار هست قال تعالی وَلِمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّتَانِ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ذَوَاتَا أَفْنَانٍ
و بعضی از مفسرین گفته اند که آن دو بوستانیست که یکی از آن داخل قصر و دیگری خارج قصر است
و فی الصافی ذواتا افنان ذواتا الوان من النعیم و انواع من الاشجار و الثمار و قال تعالی وَمِنْ دُونِهِمَا
جَنَّتَانِ و فی المجمع عن النبی صلی الله علیه و آله جنتان من فضة ابنیتهما و ما فیهما و جنتان من ذهب ابنیتهما
و ما فیهما و عن الصادق علیه السلام لا تقولن الجنة واحدة ان الله یقول و من دونهما جنتان و لا تقولن
درجة واحدة ان الله یقول درجات بعضها فوق بعض و قرار داده حضرت حق جل و علا در بهشت نهرها

و چشمها و ابهای خوشگواری که در قرآن کریم وصف انهار فرموده است من قوله تعالی جَنَّاتٍ تَجْرِي
مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ و قال تعالی مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ
لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و این نهرهای معروف
در بهشت است که در کثیری از اخبار وارد شده است که از شیر سفیدتر و از عسل مصفی شیرینتر و
از مسکه نرمتر و از مشک خوشبوتر است و مستفاد از آیات و اخبار آنکه انهار بهشتی و چشمهای
جاریه در آن بسیار است یکی از آنها نهر کافور کما قال تعالی إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا
كَافُورًا عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللَّهِ يُفَجِّرُونَهَا تَفْجِيرًا و فی الصافی کان مزاجها کافورا لبرده و عذوبته
طیبه و حضرت باقر علیه السلام فرمود که اصل چشمه کافور در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله خواهد بود
و از آنجا بخانها و قصرهای انبیا و مؤمنین جاری میشود و دیگری نهر سلسبیل و قال تعالی عَيْنًا فِيهَا
تُسَمَّىٰ سَلْسَبِيلًا لانها تسیل علیهم فی الطریق و فی منازلهم ینبع من اصل العرش من جنة عدن الی اهل
الجنان و فی الصافی لسلاسة انحدارها فی الحلق و سهولة مساغها علی ان تکون الباء زائدة و قیل و قد
زیدت الباء فی الترکیب حتی صارت الکلمة خماسیة و دلت علی غایة السلاسة و فی الخصال عن النبی صلی
الله علیه و آله اعطانی الله خمسا و اعطا علیا خمسا اعطانی الکوثر و اعطاه السلسبیل و سیمی تسنیم و
قال تعالی وَمِزَاجُهُ مِنْ تَسْنِيمٍ عَيْنًا يَشْرَبُ بِهَا الْمُقَرَّبُونَ و فی الصافی علم لعین بعینها سمیت تسنیما
لارتفاع مکانها او رفعة شرابها و فی البحار عن مجمع هو عین فی الجنة و هو اشرف شراب الجنة چهارمی
زنجبیل و قال تعالی وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا و عن ابن عباس کلما ذکر الله تعالی فی
القرآن مما فی الجنة و سماه لیس له فی الدنیا مثل و لکن سماه الله بالاسم الذی یعرف و الزنجبیل مما کانت
العرب تستطیبه و فی الکشاف و العرب تستلذه و تستطیبه و قیل التسنیم و الزنجبیل منبعهما من تحت العرش
پنجمی رحیق و قال تعالی يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ خِتَامُهُ مِسْكٌ و المراد بالرحیق الخمر الصافیة
الخالصة من کل غش مختوم فی الانیة بالمسک ختامه مسک ای آخر طعمه ریح المسک و فی البحار فی حدیث
النبی صلی الله علیه و آله لامیر المؤمنین علیه السلام یا علی من ترک الخمر لله سقاه الله من الرحیق المختوم
ششمی کوثر و قال تعالی إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ و فی الصافی عن الامالی عن ابن عباس لما نزل علی رسول
الله صلی الله علیه و آله إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ قال علی بن ابی طالب ما هو الکوثر یا رسول الله قال نهر اکرمنی

الله بهر قال علی علیه السلام ان هذا النهر شریف فانعته لنا یا رسول الله قال نعم یا علی الکوثر نهر یجری
تحت عرش الله ماؤه اشد بیاضا من اللبن واحلی من العسل والین من الزبد حصاه الزبرجد والیاقوت
والمرجان حشیشه الزعفران ترابه المسک الاذفر قواعده تحت عرش الله عز وجل ثم ضرب رسول الله صلعم
علی جنب امیر المؤمنین وقال یا علی هذا النهر لی ولک ولمحبیک من بعدی وفی المجمع عن النبی صلی الله
علیه واله وسلم انه حین نزلت السورة فقال انه نهر وعدنیه ربی علیه خیر کثیر هو حوضی ترد علیه امتی
یوم القیمة آنیته عدد نجوم السماء وقیل ان منبع الکوثر من عرش الله ومجریها الجنة ومنتهیها عرصة
القیمة یجتمع فی موضع منها کالحوض ولا یتجاوز عنها بالجملة انهار بهشت و عیون و چشمه های
جاریه در زیر قصور ان چون سایر اوصاف بهشت ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
بشر رزقنا الله تعالی وجمیع المؤمنین والمؤمنات و قرار داده حق سبحانه جل و علا در بهشت کرسیها
و سریرهای سلطنت از برای مؤمنین و موحدین و دوستان خود و وصف انها در کتاب کریم خود
فرموده من قوله تعالی فیها عین جاریة فیها سرر مرفوعة وقال تعالی اولئک المقربون فی جنات النعیم
علی سرر موضونة متکئین علیها متقابلین وقال تعالی فی جنات النعیم علی سرر متقابلین ومروی
از حضرت باقر علیه السلم انکه ان کرسیها با فرش شده است از مروارید و یاقوت و در بعضی از اخبار
انکه قوائم و پایه های ان کرسیها از زبرجد سبز و مرصع بیاقوت است و از فرشهای بهشت حق سبحانه
و تعالی تعبیر فرموده باستبرق و سندس و رفرف و عبقری و نمارق و زرابی و امثال انها که حقیقت
انها غیر معلوم و تصور انها خارج از افهام وقال تعالی یحلون فیها من اساور من ذهب ویلبسون
ثیابا خضرا من سندس واستبرق متکئین فیها علی الارائک نعم الثواب وحسنت مرتفقا وقال تعالی
عالیهم ثیاب من سندس واستبرق وحلوا اساور من فضة وسقیهم ربهم شرابا طهورا قیل
السندس والاستبرق من الدیباج الرقیق والغلیظ وقیل ان الاستبرق فارسی معرب اصله استبره
وقیل هو الدیباج المنسوج بالذهب و ان فرشهای بهشتی که مفروش در غرفات و قصور جنات تعبیر
فرموده است بفرش مرفوعة وزرابی مبثوثة ونمارق مصفوفة وقال تعالی ونمارق مصفوفة وزرابی
مبثوثة شاید مراد بساط و مخده و طنافس مخمله باشد که بان تکیه مینمایند مراد بفرش مرفوعة شاید
فرشهای بالا امده از سطح زمین و یا بعض آن فوق بعضی باشد و از ظرفهای بهشتی تعبیر فرموده باکواب

واباریق وکاس وقال تعالی باکواب واباریق وکاس من معین وقال تعالی ویطاف علیهم بصحاف من ذهب
واکواب وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین وقیل الاکواب القداح الواسعة لا خراطیم لها والاباریق
وهی التی لها خراطیم وهی التی تبرق من صفاء لونها وقیل الاکواب انیة مستدیرة الراس والمراد بالصحاف
القصاع من ذهب فیها الوان الاطعمة مما تشتهی الانفس وتلذ الاعین و زینت اهل بهشت را قرار فرموده از
اساور و طلا و لؤلؤ و ابریشم وقال تعالی یحلون من اساور من ذهب ولؤلؤا ولباسهم فیها حریر و
خدمتکذاران بهشت را قرار داده از حوریات و غلمان و ولدان که پسران ساده کامل از معرفت و ادب و حسن
و جمال کرده و مشغول بخدمتکذاری اهل بهشتند و قرار داده بهشت را دار قرار و بقا و دار سلامت که مرک از برای
ایشان نخواهد بود و اسقام و امراض و افات از برای ایشان نمیباشد و همیشه جوانانند و هرم و پیری
در ایشان راه ندارد و هم و غم و حزن و اندوه و فقر و فاقه و ماندکی و تعب و خستکی از برای ایشان نمیباشد
بلکه بهشت را دار غنا و ثروت و سعادت و کرامت قرار داده و در آن ظلمت و تاریکی و شب و روز و ماه و افتاب و سرما
و کرما نخواهد بود بلکه مخلوق از نور خدا و نور حضرت سید الشهدا علیه السلم است و روشنی بهشت از انوار اجسام
و نور وجوه اهل بهشت است خصوص نور جمال محمد وال محمد علیهم السلام و شیعیان و دوستان ایشان که باضعاف
مضاعف از چند ماه و افتاب و ستارکان بالاتر است و ابدان مؤمنین را چنان مصفی میفرماید که حور العین
صورت خود را در سینه های ایشان مانند ائینه جهان نما مشاهده مینمایند و مبرا میفرماید قلوب ایشان را
از حقد و حسد و کینه و عداوت که عنوان همه اهل بهشت عنوان محبت و رضا و خوشنودی از یکدیکر است
وقال تعالی ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا و روهای ایشان چنان با طراوت و نضارت است که
که نور الهی از جمال ایشان مشاهده خواهد شد وقال تعالی تعرف فی وجوههم نضرة النعیم و در حدیث
حضرت باقر علیه السلام انکه اهل بهشت بطول قامت حضرت ادم علیه السلم اند که شصت ذراع است و بجوانی
حضرت عیسی علیه السلم که سی ساله اند و بصورت حضرت یوسف علیه السلم اند در حسن و جمال و بلسان حضرت
خاتم الانبیا صلی الله علیه واله خواهند بود یعنی لسان عربی در فصاحت و بلاغت و در حدیث دیکر فرموده
که اهل بهشت همه ساده و امرد و جوانند که موی در بدن ایشان نخواهد بود و سرمه کشیده و تاج مکلل بجواهر
بر سر و نرم و ناعم و لطیف و فربه و مکرم و بشاش و خندان و اهل بهشت منزه و مبرا از کثافات و بویها اند
و احداث و ثقلت اغذیه و چرک و دیم ندارند بلکه دفع اغذیه بهشتی از ایشان بعرقی میشود که خوشبوتر

از مشک اذفر است و بهشتی را خداوند از برای اهلش چنان مجلس بزمی قرار داده از انواع لذائذ ظاهره و
باطنه که همیشه در عیش و عشرت و لذت شنیدن نغمات و سرود و آوازهای دلربا و غنا گوشزد ایشان میشود و حضرت
رضا علیه السلام فرمود که بر درختان پر میوه نشسته اند مرغانی که بدنهای ایشان از مروارید و بالهای ایشان از یاقوت
و بانواع صداهای خوش و آوازهای دلکش خوانندگی میکنند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که در بهشت
درختیست که خداوند عالم امر میکند بادهای بهشتی را که بر آن درخت بوزند پس از آن درخت آوازهائی
ظاهر میشود که خلایق هرگز بان خوبی ساز و نغمه نشنیده باشند پس فرمود این عوضی است برای آنکه در دنیا
از ترس خدا ترک شنیدن غنا کردند و حق تعالی قرار داده درخت طوبی را در بهشت که اصل آن در خانه
رسول خدا و امیر المؤمنین علیهما السلام است و نیست خانه و قصری در بهشت مگر آنکه شاخه از آن درخت در
آن قصر باشد و لباس و حلل اهل بهشت از درخت طوبی با ایشان فائض میشود و رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که در اعلای آن درخت اسفاط و سبدهای بهشتی که در آنها حلل و لباس اهل بهشت است و آن
از سندس و استبرق است و از برای هر مؤمنی هزار هزار سبد و در هر سبدی هزار هزار حله است با الوان
مختلفه که هیچ یک از آنها شبیه دیگری نخواهد بود و آن لباس اهل بهشت است و در اسفل درخت طوبی
ثمار و میوه های اهل بهشت است که در هر شاخه کوچک آن صد قسم از فواکه و میوه هاست که هر قدر
از آن میوه ها چیده شود دوباره در جای آن رویده میشود و در تحت آن درخت چهار نهر جاریست
نهری از ماء غیر آسن و نهری از لبن که طعم آن متغیر نمیشود و نهری از خمر که لذة للشاربین است و نهری
از عسل مصفی بالجمله وصف بهشت را نمیتوان نمود و وضع آن فهمیده نخواهد شد مگر آنکه خداوند
غفور رحیم در وقت مردن ببرکت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین عفو فرماید گناهان ما دوستان
و موالیان آل محمد علیهم السلام را و داخل در شفاعت ایشان فرماید و بشفاعت آن بزرگواران داخل
بهشت فرماید که بالحس و العیان ببینیم بهشت و اوضاع آنرا تا قادر شویم بمعرفت بهشت و اوضاع آن
اللهم ارزقنا و جمیع المؤمنین و المؤمنات

مقاله خامسه

در ذکر اجمالی از نعمای الهیه
و لذائذ حسیه ظاهره بهشت که حق جل و علا تفضل فرموده بعباد صالحین خود در دار کرامت و سرور
و آن بر چند نوع است نوع اول در وصف اطعمه بهشتی و قال تعالی و یطاف علیهم بصحاف من ذهب
و اکواب و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین من انواع النعیم المشروبة و المطعومة و الملبوسة و

المشمومة و تلذ الاعین بالنظر الیها و قد قال بعض المحققین و قد جمع الله تبارک لنا لو اجتمع الخلائق
کلهم علی ان یصفوا ما فی الجنة من انواع النعیم لم یزیدوا علی ما انتظمه هاتان اللفظتان و قال تعالی لکم
فیها فاکهة کثیرة منها تاکلون و قال تعالی یدعون فیها بکل فاکهة آمنین یعنی اهل جنت استدعا
مینمایند هر میوه را که بخواهند و تشهی آن مینمایند در حالتیکه ایمنند از فوت آن و ایمنند از تمام شدن آن و
ایمنند از مضرت آن از تخمه و اسقام و اوجاع و قال تعالی مثل الجنة التی وعد المتقون تجری من تحتها
الانهار اکلها دائم ای لا ینقطع عنهم کطعام الدنیا و قال تعالی و لهم رزقهم فیها بکرة و عشیا تلک
الجنة التی نورث من عبادنا من کان تقیا و در بحار از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود
که هر یک از اهل بهشت را خداوند عطا فرماید قوت صد مرد در اکل و شرب و در روایت دیگر فرمود
که در بهشت قصریست که در آن هفتاد خانه است از یاقوت سرخ و در هر خانه هفتاد بیت از زمرد سبز و
در هر بیت هفتاد سریر و هفتاد مائده و در هر مائده هفتاد لون از طعام و عطا میفرماید خداوند مؤمن را
از قوت که قادر است بر اکل همه آن طعامها و در امالی در فضائل صوم رجب از رسول خدا صلی الله علیه و آله
روایت کرده است که اگر کسی تمام رجب را روزه بدارد حق تعالی عطا میفرماید باو در بهشت چهل هزار شهر از
طلا که در هر شهری چهل هزار قصر است و در هر قصری چهل هزار بیت و در هر بیتی چهل هزار مائده و در هر
مائده چهل هزار قصعه و در هر قصعه چهل هزار رنگ از طعام و شراب از برای هر طعام و شرابی لون علیحده
و مخصوصی خواهد بود و در حدیث دیگر فرمود که اگر ثقلان که جن و انس باشند نازل شوند بر مؤمن
در جنت و مهمان او شوند در یک بیتی از بیوت هر آینه کفایت مینماید همان یک بیت همه آنها را آنچه
بخواهند از طعام و شراب و لباس و ثمار و تحف و حلی و زیور که حاجت به بیت دیگر نخواهد بود و نیز
در امالی بسند خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله در ثواب روزه پنجم ماه مبارک رمضان روایت کرده
که حقتعالی عطا فرماید بروزه دار در جنة الماوی هزار هزار مدینه و در هر مدینه هزار هزار بیت و
در هر بیتی هزار هزار مائده و در هر مائده هزار هزار قصعه و در هر قصعه شصت هزار لون از طعام
که شبیه نخواهند بود بعضی از آنها ببعض دیگر را و در حدیث دیگر از حضرت صادق علیه السلام روایت
شده است که پست ترین اهل بهشت بحسب قدر و منزلت چنانست که اگر جمیع جن و انس مهمان او شوند
هر آینه از طعام و شراب نقصی در نزد او نباشد که همه آنها را کفایت نماید و از نعمای الهی که در نزد او هست

در هر سریری

چیزی کم نشود و فرمود در هر روز جمعه نعمتهای ایشان هفتاد برابر مضاعف شود و فی الانوار لطعام
الجنة کل لون منه الف طعم وکذلک ثمارها وفی الروایة ان طوبی شجرة فی الجنة اصلها فی بیت امیر المؤمنین ع
وفی کل منزل من منازلها لها غصن من اغصانها وفی ذلک الغصن جمیع انواع الثمار فاذا خطر بخاطر المؤمن
رمانة من الرمان مثلا تدلی ذلک الغصن الی قربه وتکلم الرمان وقالت کل واحدة منه کلنی یا ولی الله فتاتی
الیه واحدة منهن فاذا اکلها ارتفع القشر الی مکانها فصارت رمانة فثمارها لا تنقص ابدا وقد شبهه مولانا الصادق ع
بالسراج فی الدنیا فانه لو اخذ منه الف سراج لم ینقص من ناره وضوئه شیء وفیه ان اهل الجنة یقسم له شهوة مائة
رجل من اهل الدنیا واکلهم وجماعهم فاذا اکل ما شاء سقی شرابا طهورا فیذهب ما اکل ویصیر عرقا کالمسک یرشح
من بدنه فیطهر بطنه وتعود شهوته وهو المراد من طهور الشراب فی قوله تعالی وسقیهم ربهم شرابا طهورا ای مطهرا
لما فی بطونهم من الطعام نوع دویم در وصف اشربه اهل بهشت و قال تعالی مثل الجنة التی وعد المتقون فیها
انهار من ماء غیر آسن وانهار من لبن لم یتغیر طعمه وانهار من خمر لذة للشاربین وانهار من عسل مصفی ولهم
فیها من کل الثمرات وقال تعالی ویطوف علیهم ولدان مخلدون باکواب واباریق وکاس من معین وانهر کافور
وتسنیم و سلسبیل و زنجبیل وکوثر ورحیق مختوم سقی مینمایند و از شراب طهور که اصدق الصادقین وعده
فرموده با ولیاء خود من قوله تعالی وسقیهم ربهم شرابا طهورا کاس محبت مینوشند و از نداء روح افزاء کلوا و
اشربوا هنیئا بما کنتم تعملون از جانب رب ودود غفور لذت یابند و در مجلس بزم فی جنات النعیم علی سرر
متقابلین یطاف علیهم بکاس من معین بیضاء لذة للشاربین عیش و سرور مینمایند و از ملاطفت بشارة یبشرهم
ربهم برحمة منه ورضوان وجنات لهم فیها نعیم مقیم خالدین فیها ابدا ان الله عنده اجر عظیم مدهوش و مستغرق
در محبت پروردگار خود گردند نوع سیم در وصف منازل و مساکن اهل جنت و قال تعالی وسارعوا الی
مغفرة من ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض اعدت للذین امنوا بالله ورسله وقال تعالی ویدخلکم
جنات تجری من تحتها الانهار ومساکن طیبة فی جنات عدن ذلک الفوز العظیم وقال تعالی لکن الذین اتقوا
ربهم لهم غرف من فوقها غرف مبنیة تجری من تحتها الانهار و در بحار از تفسیر علی بن ابرهیم از حضرت صادق ع
روایت کرده که ادنی کسیکه داخل جنت میشود بحسب منزلت و کمتر منزلتی که باو داده میشود ابتداء آنست که سه
حدیقه و بستان باو عنایت میشود چون بحدیقه اول داخل شود مشاهده نماید در ان از ازواج وخدام
وانهار و ثمار آنچه خدا خواهد بعد دیگر مملو شود روشنی در چشم او و مسرت قلب او چون حمد و شکر الهی را بجا

او وقت ندا رسد که سر خود را بلند کن بسوی حدیقه و بستان دیگر چون مشاهده حدیقه ثانیه نماید به بیند
انواع آنچه در بستان اولی مشاهده نموده از نعم والطاف الهیه و مساکن طیبه و ازواج وخدام و ثمار آنگاه از
پروردگار خود استدعاء آن نماید ندا رسد که از ابتو عطا نمایم طلب غیر آن خواهی نمود عرض کند که همین را
بمن مرحمت فرما چون داخل آن حدیقه شود مسرت او زیاده شود پس مشغول بحمد و شکر الهی شود بعد ندا آ
ندا سیم باو رسد که سر خود را بلند نما پس مفتوح شود از برای او بابی از جنت خلد و مشاهده نماید اضعاف
آنچه را که از قبل مشاهده کرده بود و مضاعف شود مسرت او وانگاه عرض کند رب لک الحمد الذی لا یحصی اذ
مننت علی بالجنان وانجیتنی من النیران و نیز در بحار از حضرت سید الساجدین علیه السلام روایت کرده که چون
علیه السلام
اهل بهشت داخل بهشت شوند و دوستان خدا در جنان در منازل خود مستقر شوند و تکیه نماید هر مؤمنی
بر تخت خود و احاطه نمایند بر دور او خدام او و آویخته شود برای او ثمار جنت و انهار بهشتی در اطراف او
منفجر شود و از زیر تخت او جریان نماید و منزلگاه او از زرابی که فرش بهشتی است پهن و بسیط شود و مخدها
از نمارق در منزل عیش و عشرت او در اطراف چیده شود آنگاه حاضر نمایند خدام و حشم او آنچه تشتهی آن
نماید و عطایا بان باشد بدون آنکه از ایشان سؤال نماید و فی البحار عن الکنز عن محمد بن عباس مسندا عن
رسول الله صلی الله علیه و آله از تفسیر قوله تعالی ومساکن طیبة فقال ثم قصر من لؤلؤ فی الجنة فی ذلک
القصر سبعون دارا من یاقوتة حمراء فی کل دار سبعون بیتا من زمرد خضراء وفی کل بیت سبعون سریرا
وفی کل سریر سبعون فراشا من کل لون علی کل فراش امراة من الحور العین فی کل بیت سبعون مائدة
علی کل مائدة سبعون لونا من الطعام فی کل بیت سبعون وصیفا ووصیفة قال فیعطی الله المؤمن من
القوة ان غداة وحدة ان یاتی علی ذلک کله و در کافی بسند خود از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده
از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که از بزرگوار سؤال نمود از رسول خدا صلی الله علیه و آله از تفسیر قوله تعالی
غرف من فوقها غرف مبنیة که بچه چیز آن غرفها بنا شده فرمود یا علی بنا نموده حق سبحانه و تعالی آن غرفها را بدر و یاقوت
و زبرجد و سقفهای آن غرفها از ذهب است که بافته شده بفضه و در بحار از کتاب اختصاص بسند خود از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که چون مؤمن نظر نماید باول قصری که از برای او در بهشت است قصر مزین بدر
و یاقوت مشرف میشوند بر او ازواج او و میگویند باو مرحبا مرحبا نازل شو بر ما پس قصد نزول نماید ملائکه
که همراه او باشند گویند سیر نما ای ولی خدا که این قصر از برای تو خواهد بود پس سیر نماید تا آنکه میرسد

بقصری که بنا شده است از یاقوت احمر و قصد نزول نماید ملائکه باو گویند که سیر نمای ای ولی خدا که از برای تو خواهد
بود این قصر و غیر آن پس سیر نماید تا آنکه تمام هزار قصر مشاهده نماید چون بمنتهی قصور خود رسد سر خود را بر اندازد
ملائکه گویند چه میشود ترا گوید که نزدیک است چشم من خیره شود از شدت نور و ضیاء گویند باو که بشارت باد
ترا که در بهشت غم و کوری و صمم نباشد پس سیر مینماید قصوری که ظاهران از باطن و باطن آن از ظاهران
دیده میشود که خشتی از آن از نقره و خشتی از طلا و خشتی از یاقوت و خشتی از در ساخته شده از کل
مثل و تلألؤ نماید بنوری که میبیند شخص صورت خود را در دیوار آن قصر نوع چهارم در وصف البسه
و فروش اهل بهشت قال الله تعالی جَنَّاتُ عَدْنٍ تَجْرِي مِن تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ وَ
يَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِّن سُندُسٍ وَإِسْتَبْرَقٍ مُّتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ نِعْمَ الثَّوَابُ وَحَسُنَتْ مُرْتَفَقًا وقال
تعالی وَلُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ وقال تعالی مُتَّكِئِينَ عَلَىٰ فُرُشٍ بَطَائِنُهَا مِنْ إِسْتَبْرَقٍ وَجَنَى الْجَنَّتَيْنِ دَانٍ
در تفسیر علی بن ابرهیم از حضرت باقر علیه السلام در تفسیر قوله تعالی وَيُحَلَّوْنَ فِيهَا مِنْ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٍ وَ
لُؤْلُؤًا وَلِبَاسُهُمْ فِيهَا حَرِيرٌ فرمود که چون مؤمن داخل جنت شود در منازل خود گذاشته میشود بر سر او تاج سلطنت
و پوشند زیورهای ذهب و فضه و در وه نهاده حله که با الوان مختلفه یا قشر شده باشد بذهب و فضه و لؤلؤ
و یاقوت احمر و اینست معنی قوله تعالی یحلون فیها من اساور من ذهب و لؤلؤا و لباسهم فیها حریر و در بحار قال
رسول الله صلی الله علیه و آله لما دخلت الجنة رایت فیها شجرة طوبی اصلها فی دار علی و ما فی الجنة قصر و لا
منزل الا و فیها غصن منها و اعلاها اسفاط حلل من سندس و استبرق یکون للعبد المؤمن الف الف سفط
فی کل سفط مائة الف حلة ما فیها حلة یشبه الاخری علی الوان مختلفة و هو ثیاب اهل الجنة و فی روایة اخری
الا ان الوانها کلها خضر من سندس و استبرق و فی البحار عن کتاب العدة قال رسول الله صلی الله علیه و آله
لو ان ثوبا من ثیاب الجنة القی علی اهل الدنیا لم یحتمله ابصارهم و لماتوا من شهوة النظر الیه و قد ورد عنهم
علیهم السلام کل شیء من الدنیا سماعه اعظم من عیانه و کل شیء من الآخرة عیانه اعظم من سماعه و فی الوحی القدیم
اعددت لعبادی ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر بقلب بشر و فی الکافی عن الصادق علیه السلام عن رسول
صلی الله علیه و آله فی تفسیر قوله تعالی و فرش مرفوعة قال فیها فرش مرفوعة بعضها فوق بعض من الحریر و
الدیباج بالوان مختلفة و حشوها المسک و الکافور و العنبر و ذلک قول الله عز و جل و فرش مرفوعة و
البس سبعین حلة حریر بالوان مختلفة و ضروب مختلفة منسوجة بالذهب و الفضة و اللؤلؤ و الیاقوت الاحمر

نوع پنجم در مرکوب اهل جنت قال الله تعالی یَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَٰنِ وَفْدًا و در کافی بسند خود از حضرت باقر
روایت کرده است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله سؤال نمودند از تفسیر این شریفه فرمود وفد نمیباشد مگر
سواران و آنگروهی باشند از پرهیزکاران و اهل تقوی و خائفین از پروردگار و فرمود یا علی اما و الذی فلق
الحبة و برئ النسمة اینگروه از قبرهای خود بیرون میآیند و ملئکه استقبال مینمایند ایشان را با ناقه‌های از نور
که مهارهای آنها مکلل بدر و یاقوت و روپوش آنها از سندس و استبرق است پس روانه مینمایند بجانب محشر تا اینکه
منتهی میشوند بسوی باب الجنة اعظم و در بحار از کتاب اختصاص از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
در حدیث طویلی در وصف جنت و کیفیت دخول مؤمن در آن که چون مؤمن داخل بهشت شود ملائکه استقبال
نمایند او را با ناقه‌های از نور و اسبهای از نور و جامه‌های از نور و زیورهای از نور و میگویند بمؤمن که
با ولی الله سوار شو بر آنچه خواهی و بپوش آنچه را اگر خواهی و خواهش نما آنچه را اگر میخواهی پس مؤمن سوار میشود
بر آنچه میل دارد از مرکوب و میپوشد آنچه را اگر نفس او خواهش دارد از ملبوس و حلی و زیور پس سوار خواهد شد
بر ناقه از نور با جامه‌های از نور و حلی و زیور از نور و سیر نماید در دار النور و با او باشند ملئکه از نور و غلمان
از نور و وصایف از نور تا آنکه عظمت و جلالت و انوار مؤمن بمرتبه میشود نماید در نظر ملائکه و هیبت او زیاده شود
در نظر ایشان و در بعضی از روایات آنکه مؤمن با اهل و اولاد خود می‌نشینند در کشتیهای از نور و در انهار جنت سیر
مینمایند نوع ششم در انکحه و زوجات اهل جنت از حور العین و مؤمنات اهل دنیا و در بحار عن الصادق علیه السلام
ان اهل الجنة ما یتلذذون بشیء فی الجنة اشهی عندهم من النکاح و در تفسیر علی بن ابرهیم از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده که آنحضرت با بصیر فرمود که در بهشت نهریست که در اطراف آن رویده شده است از دختران باکرات
چون مؤمن مرور نماید بیکی از آنها خوش آید او را و قلع نماید او را پس برویاند حق تعالی در جای او جاریه دیگر را
و در حدیث دیگر آنکه خلقت حوریات از خاک بهشت است که از آن خلق میشوند و فرمود که مؤمن تزویج نماید
هشتصد باکره و چهار هزار زن ثیبه و دو زوجه از حور العین راوی عرض کرد که هشتصد باکرات فرمود بلی
هر وقت مؤمن در فراش ایشان واقع شود می‌یابد ایشان را عذراء راوی عرض کرد که حور العین از چه خلق شده اند
فرمود از تربت جنت نورانیه که دیده میشود شعاع بدن ایشان از وراء هفتاد حله و دیده میشود مغز ساق
ایشان از وراء هفتاد حله و کبد حور العین آئینه و مرآت مؤمن خواهد بود راوی عرض کرد که سخن میگویند
با اهل جنت فرمود بلی سخنانی گویند که نشنیده باشند خلایق شیرین تر از سخنان ایشان عرض کرد که چه میگویند

فرمود که میگویند باصوات و نغمات دلربا که مائیم خالدات در بهشت که هرگز هرگز از برای ما نباشد و مقیمات در
جنان که هرگز از آن کوچ نخواهیم نمود و ایمنات که هرگز نترسیم و راضیات که هرگز بخشم در نیائیم خوشا حال کسیکه خلق شد برای ما و
و خلق شده ایم ما برای او و مائیم آنچنان کسانیکه اگر یکی از ما را معلق نمایند در میان آسمان و زمین هر آینه خاموش
مینماید نور ما نور آفتاب و ماه را و هر آینه میپوشاند نور ما نور ستارها را اگر طاقت دیدن ما را بیاورند و قال تعالی فیهن
قاصرات الطرف و در تفسیر علی بن ابراهیم ای الحور العین یقصر الطرف عنها من ضوء نورها لم یطمثهن انس قبلهم
و لا جان ای لم یمسهن احد و قوله تعالی فیهن خیرات حسان قال الجواد جوارنا بتات علی شط الکوثر کلما اخذت
واحدة نبتت مکانها اخری و قوله تعالی حور مقصورات فی الخیام قال یقصر الطرف عنها و فی الاحتجاج بسند
عن هشام بن الحکم سئل الزندیق ابا عبد الله علیه السلام قال فکیف تکون الحوراء فی کل ما اتاها زوجها عذراء قال
انها خلقت من الطیب لا یعتریها عاهة و لا تخالط جسمها آفة و لا یجری فی ثقبها شیء و لا یدنسها حیض فالرحم
ملتزقة اذ لیس فیها لسوی الاحلیل مجری قال فهی تلبس سبعین حلة و یری زوجها مخ ساقها من وراء حللها
و بدنها قال نعم کما یری احدکم الدراهم اذا القیت فی ماء صاف قدره قدر رمح و در بحار از کتاب کنز روایت کرده است
از رسول خدا صلی الله علیه و آله در تفسیر قوله تعالی و مساکن طیبة فرمودند که آن قصریست از لؤلؤ و در آن قصر
هفتاد خانه است و در هر خانه هفتاد بیت است از زمرد و در هر بیتی هفتاد سریر و بر هر سریری هفتاد فراش از
الوان مختلفه و در هر فراشی از آن امرأة باشد از حور العین و در کافی بسند خود از حضرت باقر علیه السلام
روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بهشت از برای مؤمن بخشند مگر آنکه از برای او جنات
بسیار خواهد بود و انهار از خمر و انهار از لبن و انهار از عسل چون ولی خدا بخواهد غذا میل نماید از برای او آنچه
نفس او تشهی نماید بدون آنکه اسم آن را مذکور نماید بعد از فراغ از غذا خلوت نماید با اخوان مؤمنین خود
و زیارت نمایند بعضی از ایشان بعض دیگر را و تنعم نمایند در جنات در ظل ممدود مانند طلوع فجر تا طلوع
شمس و اطیب و الذ از همه این نعمتها آنکه از برای هر مؤمن هفتاد زن حوراء و چهار زن از آدمیین است که
ساعتی با حوراء خلوت نماید و ساعتی با آدمیین و ساعتی بر سریر خود تکیه نماید ناگاه مشاهده نماید که نور
او را فرو گرفته بخدام خود گوید که این چه نوری است که درخشیده است شاید خداوند جبار مرحمت فرموده
و این نور از لحظات نور پروردگار است که ملتفت نموده خدام عرض نمایند قدوس قدوس جل جلاله نه از
نور پروردگار است بلکه این نور حوراء از زنان تو میباشد که هنوز داخل بر تو نشده و اینک از خیمه خود

بیرون آمده و مشرف بر تو شده است چون نظر نموده که تو بر سریر خود تکیه کرده تبسم نموده از روی شوق و محبت بتو
و این نور یکه ترا فرو گرفت از ضیاء و روشنی دندانهای او باشد که بر تو تابیده است پس ولی خدا بخدام خود
گوید اذن دهید او را که داخل شود بر من بمجرد اذن ولی خدا مبادرت نمایند هزار خادم و مسارعت نمایند هزار
خادم از برای آنکه بشارت دهند بان حوراء که ولی خدا بتو اذن داده است که داخل شوی بر او پس آن حوراء
نازل شود از خیمه خود در حال آنکه پوشیده باشد هفتاد حله بافته شده بذهب و فضه مکلل بدر و یاقوت و
زبرجد که بالوان مختلفه صبغ شده باشد از مشک و عنبر که میبیند مؤمن مغز ساق او را از زیر هفتاد حله
طول قامت آن حوراء هفتاد ذراع و ما بین منکبین او ده ذراع است چون نزدیک شود بخدمت ولی خدا بشتابند
خدام بصحیفه های از ذهب و فضه که در او در و یاقوت و زبرجد است و بر روی او نثار نمایند پس معانقه
نماید ولی خدا با آن حوراء و معانقه مینماید آن حوراء با ولی خدا در مدت طولانی و هیچ کدام از دیگری ملول
نشوند و نیز در بحار از کتاب امالی از ابن عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است در فضل روزه
ماه مبارک رمضان و در ثواب روز چهارم که حقتعالی عطا فرماید در جنت خلد هفتاد هزار قصر و در هر قصری
هفتاد هزار بیت و در هر بیتی هفتاد هزار سریر و در هر سریری حورای باشد و در پیش روی هر حوراء هزار
خادم باشند که چادر و مقنعه هر یک از آن خادمها بهتر است از دنیا و ما فیها و نیز در امالی بسند خود از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که بشیعیان خود فرمود که بتحقیق که ما ضامن شده ایم از برای شیعیان
بهشت را بضمانت خدا و رسول او و نیست احدی در بهشت اکثر از و لکن از شما شیعیان بر طلب نمائید تفاضل
در درجات بهشت را انتم الطیبون و نساؤکم الطیبات هر زن مؤمنه در بهشت حوراء عیناء و هر مرد مؤمنی
صدیق محسوب خواهد بود و نیز در کتاب ثواب الاعمال از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که اگر کسی مداومت
نماید بقرائت سوره مبارکه جمعه مبعوث شود در قیامت در حال آنکه صورت او مانند شمس درخشنده باشد
تا آنکه واقف شود در محضر پروردگار عالمیان خطاب رسد با او که ای بنده من مداومت نمودی این سوره
مبارکه را و ندانستی که ثواب آن چه خواهد بود اگر عالم بودی بثواب آن هرگز ملول نمیشدی از قرائت آن و لکن
زود است که این جزا داده شوی پس امر فرماید بملائکه که او را داخل بهشت نمایند و از برای او باشد در بهشت
قصری از یاقوت سرخ که ابواب و شرفه و درج او چنانست که از ظاهر آن باطن آن دیده شود و از باطن آن
ظاهر آن مشاهده شود و از برای او خواهد بود در آن قصر حور اتراب از حور العین و هزار جاریه و هزار غلمان

از ولدان مخلدین و فرمود هر که قرائت نماید سوره مبارکه انا ارسلنا را محتسباً صابراً در فریضه و نافله
ساکن نماید حق تعالی او را در منزل ابرار و عطا فرماید باو سه جنان و جنت کرامات جانب وی و در کار و تزویج
فرماید باو دویست حوراء و چهار هزار ثیبات حوری از حور العین و بوده باشد با رسول خدا صلی الله علیه و آله
و نیز در بحار از کتاب ثواب الاعمال بسند خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود
هر کس که سعی نماید در تزویج بین مؤمن و مؤمنه تا آنکه جمع نماید بین آن دو حقتعالی تزویج نماید باو هزار
زن از حور العین که هر یک از آنها در قصری باشند از دُر و یاقوت و کسیکه بنا نماید در دنیا مسجدی حق تعالی
عطا فرماید باو عوض هر شبری از آن مسجد یا عوض هر ذراعی از آن چند سیر چهل هزار هزار سال مدینه
از ذهب و فضه و یاقوت و زمرد و زبرجد و در هر مدینه چهل هزار هزار قصر و در هر قصر چهل هزار هزار
خانه و در هر خانه چهل هزار هزار سریر و بر هر سریر زوجه از حور العین خواهد بود و از برای هر زوجه
هزار هزار غلام و وصیفه هزار هزار وصیفه و خادم خواهد بود و در هر بیتی چهل هزار هزار مائده و در
هر مائده چهل هزار هزار قصعه و در هر قصعه چهل هزار هزار لون از طعام و عطا میفرماید حقتعالی ولی خود را
از قوت انقدر یکه ایشان میتوانند بر همه این ازواج و همه اینطعامها و شرابها در یوم واحد و نیز از کتاب اختصاص بسند خود
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود نیست احدیکه داخل بهشت شود مگر آنکه از برای او باشد از ازواج
پانصد حوراء و با هر حورائی باشد هفتاد غلام و هفتاد جاریه که گویا آنکه لؤلؤ مکنونند که مس ننموده باشد باو ایدی
و در معالم الزلفی از بستان الواعظین بسند خود از ابن عباس روایت کرده است در تفسیر قوله تعالی فلا تعلم
نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون آنکه ولی خدا در تخت کامی خود و سریر خود باشد
که ارتفاع آن سریر پانصد عام باشد و اینست معنی قوله تعالی و سرر مرفوعة و سریر از یاقوت سرخ است
که از برای او دو جناح از زمرد سبز است و بر روی هر سریر هفتاد فراش از نور است که ظاهر آن از سندس
و باطن آن از استبرق است و بر روی هر سریر اریکه و حجله از نور است اینست معنی قوله تعالی علی الارائک
یعنی آن سریرها در آن حجله ها باشد از نور که منازل حور العین است پس مؤمن در آن حجله معانقه نماید
با حور العین و در التذاذ مصاحبت با حور العین است که ناگاه مشاهده نماید حور العین دیگری را که
اجمل شانا و ارفع قدرا باشد از آنچه در آن حجله است که مصاحبت مینموده پس ندا نماید که ای ولی خدا
از برای ما نصیبی از تو نخواهد بود ولی خدا باو گوید که حبیبه من تو کیستی میگوید منم از آنها یکه حق

دوقران بان وعده فرموده که و لدینا مزید پس سر ولی خدا بجانب اعطران نماید و چون او را ملاقات
نماید ببیند که او زیادتی دارد بر زوجات سابقه صد هزار جزء از نور پس معانقه نماید با او مقدار
چهل هزار سال که ملول نشوند هر یک از دیگری چون سر خود را بلند نماید مشاهده نور ساطعی نماید
که از آن نور تعجب نماید از کثرت بهاء و روشنی آن میگوید این چه نور است که میبیند که این نور زوجه دنیای
تو باشد و او با تو در بهشت میباشد او مطلع شد بر حال تو و مشاهده نمود که تو با حور العین معانقه
مینمائی و از این جهت تبسم نمود و این نور ساطع از روشنی و صفای ثنایاء او است که برای تو ظاهر شد
پس ولی خدا سر خود را بلند نماید بجانب زوجه خود آنگاه ندا نماید زوجه او که منم از کسانیکه خداوند
عالم فرموده فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون پس سیر ولی خدا بر او از
نماید بجانب زوجه خود چون ملاقات نماید او را مشاهده کند که او زیادتی دارد بر حور العین بصد هزار
جزء از نور زیرا که زوجه دنیائیه او از مؤمنات مصلیات بود که نماز بجای آورده و روزه گرفته و اطاعت
نموده است پروردگار خود را و آوکسی است که چون داخل بهشت شود افضل باشد از زنان بهشتی که
از تربت بهشت خلق شده اند پس ولی خدا با او معانقه نماید مقدار چهل سال که هیچ کدام از دیگری
ملول نشوند و چون در برابر شوهر خود بایستد از حلها و حلیهای او بشود اقسام و انواع نعمات و الحان
طیور بهشتی و بشود از او هر بوی خوش بهشت را و بر بیند مغز ساق او را از نور که هفتاد حله و بدن
او چنان مصفی و نورانی باشد که هیچ مانع از دیدن صفاء بدن او نباشد و بر بازوی راست او نوشته
باشد از نور الحمد لله الذی صدقنا وعده و بر بازوی چپ او نوشته باشد از نور که الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن و در سینه او نوشته باشد از نور حبیبی انا لک لا ارید بک بدلا و چون صفای یاقوت است
مرجان و بیاض مکنون است و عاشق است مر شوهر خود ولی خدا را و بر سر او تاجی از یاقوت سرخ که مکلل
از در و مرجان است و گیسوهای او از طرف راست او صد هزار رشته بافته باشد و نباشد بوی خوش
در بهشت مگر آنکه از گیسوهای او استشمام شود و از پشت سر او نیز صد هزار گیسو بافته شود و صد
و پنجاه هزار مشاطه از طرف راست و صد پنجاه هزار از طرف چپ مشاطگی نمایند گیسوهای او را و بوی
خوش از برای او بخور نمایند و او بافته شود گیسوهای او تا بقدمهای او و هزار جاریه و هزار غلمان
و هزار ولدان مخلدون در خدمت او ایستاده باشند و مهیا ایستند در نزد شوهر خود ولی خدا در حالتیکه

تعشق دارد بولی خدا و ظاهر میشود از او برای ولی خدا انواع فرح و سرور و ابتهاج و چون مشی نماید در
نزد ولی خدا و تبسم نماید بر صورت او و پوشیده باشد اقسام حلّه و بر در او بر روی سریر قرار گیرد و
بنشیند با ولی خدا در حالتیکه در بهشت شود گیسوهای او در اطراف سریر و بوجد و طرب و سرور آورد
ولی خدا را بقسمیکه اگر خداوند موت را از اهل بهشت بر نداشته بود هر آینه از شدت سرور و طرب جان
تسلیم مینمود پس خطاب نماید زوجه او که ای ولی خدا از من تمتع ببر و لذت حاصل نما که مرگ در بهشت نخواهد
بود و نیز در معالم الزلفی از کتاب اختصاص شیخ مفید ره از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است در حدیث
طویلی که در وصف اهل بهشت بیان فرموده اند از آنجمله چون مؤمن در بهشت مستقر شود و با ازواج خود
از حور العین و غیر اینها معاشرت نماید و بر سریر در منازل خود نشسته باشد ناگاه مشرف شود بر او زنی
که داخل در زنان سابقه او نبود پس مملو نماید قصر و منازل او را از نور بقسمیکه گمان نماید این نور از انوار
پروردگار یا نور ملکی از ملائکه است چون سر بلند نماید زنی را میبیند که از شدت نور و صفا و ضیای
او نزدیک است که چشمهای او خیره شود پس ندا نماید از وجه که ای ولی خدا نزدیک نیست که از برای ما
نصیبی باشد پس ولی خدا گوید کیستی تو گوید من از کسانی هستم که حقتعالی در قرآن مجید فرموده است
لَهُم فِیهَا مَا یَشَآؤُنَ وَلَدَیْنَا مَزِیدٌ پس ملاقات نماید مؤمن او را بقوت صد مرد جوان و معانقه نماید با او
مدت زمان هفتاد سال و چنان اند که هر محل از بدن زوجه خود را نظر نماید از وجه او یا از خلف او یا از ساق
او و نیست مکانی از بدن زوجه او مگر آنکه از شدت صفا و نور مانند آئینه دیده میشود در او آنچه واقع بر او میشود
و چون در این حال مؤمن در عیش و سرور باشد که مشرف شود بر او زوجه دیگری که احسن و اطیب و اجمل و انور از
زوجه سابقه باشد پس ندا نماید با او که ای ولی خدا نزدیک نیست که از برای من نصیبی از تو باشد گوید با او که کیستی
تو گوید منم از کسانیکه خداوند در قرآن فرموده است فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا اُخْفِیَ لَهُم مِّن قُرَّةِ اَعْیُنٍ جَزَآءً بِمَا کَانُوا یَعْمَلُون

مقاله سادسه در بیان اجمالی از نعمتها و لذائذ و عطایای اهل بهشت که حقتعالی بفضل و کرم
خود وعده فرموده است از برای عباد متقین و صالحین از مؤمنین و موحدین خود و آن نیز بر چند نوع است
نوع اول سلطنت الهیه است که از برای اهل بهشت مقرر فرموده است بقدر منازل و درجات و تفاوت مراتب
ایمان و علم و عمل ایشان که بآن جهت متفاوت اند در مراتب سلطنت و در بحار از تفسیر علی بن ابرهیم از حضرت باقر علیه السلام
روایت کرده که چون مؤمن در بهشت داخل شود در منازل خود گذاشته میشود بر سر او تاج پادشاهی و کرامت

واکلیلی

واکلیلی در زیر تاج او باشد از ذهب بدر و یاقوت منتشر شده باشد و نیز در بحار از رسول خدا صلی الله علیه و آله
روایت کرده است که از برای رجل واحد از اهل جنت هفتصد ضعف مثل دنیا خواهد بود از مملکت و ایضا در بحار
از تفسیر امام از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است که از شیعیان ما کسانی باشند که عطا نماید حق تعالی
از مملکت و درجات و منازل بقدریکه دنیا و ما فیها در جنب آن مانند رملی باشد در بیابان وسیع و از شیعیان ما
کسانی باشند که ملائکه خدمه عرض نمایند که پروردگارا ما را طاقت خدمت این منازل نمیباشد مدد و
انصار ما را زیاد کن پس خداوند بایشان هزار مقابل آن مدد میدهد که از اعوان و انصار و از شیعیان ما کسانی
باشند هزار مقابل آنچه ذکر شد از ملائکه بلکه زیادتر مدد میدهند بر قدر قوه ایمان ایشان پس زیاد
میفرماید حقتعالی مملکت و خدم و حشم ایشان را در جنت و نیز در بحار از تفسیر امام ع روایت کرده در صله
باقارب رسول خدا و ذریات او از سادات که هر که با ایشان احسانی نماید از مال خود رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرماید که در آخرت بعوض هر حبه از این مال بتو عطا نمایم هزار قصر که کوچکترین از آنها بزرگتر باشد از دنیا که
مکان یک سوزن از آن بهتر است از دنیا و ما فیها و نیز فرمود که کسیکه دست خود را بر سر یتیمی بکشد بجهة
مهربانی و شفقت بان یتیم قرار میدهد خداوند از برای او در بهشت بعدد هر موئی که دست او بان مرور نموده قصری
عمود است قصری که اوسع از دنیا و ما فیها باشد و در آن باشد مَا تَشْتَهِی الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْیُنُ وَهُمْ فِیهَا خَالِدُونَ
و در معالم الزلفی از صدوق علیه الرحمه و او بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود که ادنی ترین اهل جنت بحسب مملکت و منازل کسانی باشند که از برای او هشتاد هزار خادم است
و نود و دو درجه از برای او باشد و از برای یک درجه از آن قبه نصب شود از لؤلؤ و زبرجد و یاقوت و مساحت آن قبه
بقدر ما بین جابیه و صنعاء و نیز در کتاب مذکور از صدوق ره و او بسند خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله
روایت کرده که بعثمان بن مظعون فرمود که هر کس که نماز صبح خود را بجماعت ادا نماید و بعد از آن نشسته مشغول
بذکر خدا باشد تا آفتاب طالع شود از برای او در فردوس هفتاد درجه باشد بعد ما بین دو درجه بقدر دویدن
اسب تند رو باشد مقدار هفتاد سال و نیز در معالم الزلفی از ابن عباس روایت کرده که پست ترین اهل جنت
بحسب منازل و درجات کسانی باشند که از برای او در جنت مقدار سیر پانصد سال راه است و پانصد حور
باو تزویج نمایند و بالجمله مستفاد از اخبار کثیره آنکه منازل و درجات و مملکت پست ترین اهل بهشت
زیاده است از قدر تمام دنیا و ما فیها و مملکت و سلطنت ادنی ترین ایشان در اول ورود به بهشت باین مرتبه است و اما مراتب

وبعد

و بعد از آن در تر ابداست از جهت مملکت و سلطنت و بها و روشنی و صفا و نور و در اطعمه و اشربه و انکحه و البسه
و غیرها و دنیا را بحسب قواعد رصدیه بچهار قسمت تقسیم نموده اند و سه ربع از اخراب و غیر مسکون یافته اند که کسی در
آن ساکن نمیباشد و یک ربع آن معموره که در او آبادانی و عمارت و مزارع و محل تردد خلایق و مرتع مواشی و دواب است
و در این ربع مسکون نقل نموده اند که هزار و یک پادشاه سلطنت نمایند و حکمران و فرمانفرمای خلایق باشند
سبحان الله چه عظیم است سلطنت الهیه در بهشت عنبر سرشت که سلطنت ادنی رتبه ایشان در اول امر و بدایت
مطلب اضعاف مضاعف همه سلاطین اهل دنیاست و حقسبحانه و تعالی وعده زیادتی نیز فرموده من قوله تعالی
لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاؤُنَ وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ و اصل این سلطنت الهیه از برای اهل بهشت ربطی و نسبتی ندارد بسلطنت
سلاطین ذوی الاقتدار اهل دنیا چه سلطنت ایشان تمام سیئات و نقص و کدورت بلکه سلطنت اهل بهشت
مانند سلطنت انبیا سلام الله علیهم است مانند حضرت سلیمان که باذن و مشیت خداوند متصرف در امور بودند
که جهت تصرف و ولایت دارند آنچه بخواهند بمحض مشیت حاضر است در نزد ایشان بدون طلب بلکه
بچندین مراتب از سلطنت حضرت سلیمان هم نیز بالاتر است چنانکه ظاهر است برای اهل معرفت که جلال
و جمال و عظمت و سلطنت اخرویه را هیچ نسبتی با سلطنت ظاهریه دنیویه اگر چه این سلطنت نیز سلطنت
حقه الهیه باشد مانند سلطنت انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین با آنکه سلطنت دنیویه در معرض
زوال و فنا است اگرچه سلطنت انبیا باشد و از برای سلطنت الهیه در بهشت زوال و فنائی نخواهد بود بلکه
با بقیت سلطنت حقتعالی جل جلاله و در حدیث قدسی است که یا ابن آدم اطعنی حتی اجعلک مثلی و حقیقت
اینمعنی چنانکه در دنیا محقق و ثابت است از برای انبیا و مرسلین و ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین همچنین
ثابت و محقق است از برای اهل بهشت که اولیای خدا و مجاورین بارگاه قدس اویند نوع دیگر بجهت و اکرام آنست
که خداوند جبار جل جلاله و تقدست اسمائه تفضل نماید مر اهل بهشت و اولیاء خود را در جنان و اکرامات
الهیه مر ایشان را غیر ممکن الوصف و حدی از برای آن نخواهد بود و عقول عاجزاند از فهم و ادراک آنچه اصل اکرام
و نوازش الهیه و بجهت پروردگار جل جلاله مر عبد ذلیل ضعیف عاجز از جمیع جهات را فی حد نفسه و از
لذت و ابتهاج و فرح و سرور و افتخار و سرافرازی باشد که ذکر آن خارج از قوه تقریر بلسان و تحریر ببنان است
بلکه تصور آن غیر ممکن چنانکه مشاهده میشود انموذج و نمونه آن از سلطان ذی شوکت و اقتداری بالنسبه
بسوی بعضی از خدم و حشم و عساکر خود که یک اکرام و نوازش از بنده محتاجی بزیردستان خود چه قدر موجب

و رفعت و جلال او میشود که سر افتخار خود را باوج اعلا میکشانند تعالی آنکه معطی و معطی له هر دو معطی له علاوه از نقصان و
ذبول جمیعا در معرض زوال و فنا اند که دلبستگی بآن کمال نقصان عقل است و بنابراین چگونه ممکن باشد وصف
لذت و ابتهاج و روح و راحت و افتخار حاصل از نوازش حضرت مالک الملک جل جلاله که نزل و تشریفات بندگان
خود را در اول یوم ورود بدار السلام قرار داده باشد با حشر دار الخلود بلکه سلطنت و مملکت داری دار رحمت
واسعه خود و قال تعالی لَكِنِ الَّذِينَ اتَّقَوْا رَبَّهُمْ لَهُمْ جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نُزُلًا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ و نزل اول تشریفاتیست که از برای مهمان بجای آورده میشود از موائد و اطعمه و
عطایا و امثال آن و نیز بشارت داده باولیای خود بعد از این کرامت بخلود و بقاء ابدی در دار خلود که فنا و
زوالی از برای ایشان نخواهد بود در آنچه بایشان عطا فرموده از سلطنت الهیه من قوله تعالی وَيُبَشِّرَ
الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا حَسَنًا مَاكِثِينَ فِيهِ أَبَدًا و اعظم اکرامات تبلیغ سلام
الهیست باولیاء خود من قوله تعالی إِنَّ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ الْيَوْمَ فِي شُغُلٍ فَاكِهُونَ هُمْ وَأَزْوَاجُهُمْ فِي ظِلَالٍ
عَلَى الْأَرَائِكِ مُتَّكِئُونَ لَهُمْ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُمْ مَا يَدَّعُونَ سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ و فی الصافی
یقال لهم قولا کائنا من جهته یعنی ان الله یسلم علیهم القمی السلام منه هو الامان نوع ششم ورود ملائکه
بجهت تهنیت بر اولیاء خدا در جنان بعد از استقرار ایشان در منازل و درجات عالیه و قال تعالی أُولَئِكَ
لَهُمْ عُقْبَى الدَّارِ جَنَّاتُ عَدْنٍ يَدْخُلُونَهَا وَمَنْ صَلَحَ مِنْ آبَائِهِمْ وَأَزْوَاجِهِمْ وَذُرِّيَّاتِهِمْ وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ
عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ و در بحار از حضرت باقر علیه السلام روایت
کرده که چون مؤمن داخل بهشت شود (در منزل خود) بر سر او گذاشته شود تاج کرامت و پادشاهی و انواع البسه و حلل
از ذهب و فضه و در و یاقوت پوشانده شود بر او و چون بر سریر خود استقرار یابد از شدت سرور بحرکت در آید
از شدت فرح و سرور و چون آرام گیرد طلب اذن نماید از او ملک موکل بجنان او که تهنیت گوید او را بکرامت
پروردگار پس خدام و وصفاء او گویند آرام گیر در مکان خود زیرا که ولی خدا تکیه نموده بر اریکه و حجله خود
و زوجه حور العین او مهیا شده است از برای وصال او صبر کن تا ولی خدا فارغ شود از شغل خود پس
خارج شود زوجه حوراء او از خیمه خود و رود بجانب ولی خدا او و در دخالتکه وصفا و جواری او اطراف
او را گرفته باشند و بر او پوشیده شده باشد هفتاد حله منسوج از یاقوت و لؤلؤ و زبرجد که مصبوغ
باشند بمشک و عنبر و بر سر او باشد تاج کرامت و در پاهای او دو نعلین باشد از ذهب مکلل بیاقوت

ولؤلؤ کربند نعلین او از یاقوت احمر است و چون بولی خدا نزدیک شود قصد حرکت نماید از برای حوراء
بجهة کثرت شوق باو پس حوراء عرض نماید که ای ولی خدا در این روز تعب نیست از جای خود حرکت مکن
من از برای تو باشم و تو از برای من پس معانقه نمایند با هم مقدار پانصد سال از سالهای دنیا و ملول نشوند
هیچکدام از دیگری و چون نظر نماید ولی خدا بگردن حور العین زوجه خود در گردن او قلاده مشاهده نماید
از یاقوت احمر و در وسط آن لوحی باشد که بر آن لوح مکتوب است انت ولی الله حبیبی و انا الحوراء حبیبتک
بعد از آن بعث مینماید خداوند هزار ملک را بتهنیت و مبارکباد او بجنت و حور العین و گویند آن هزار ملک
بملک موکل بابواب جنان که استیذان نما از برای ما از ولی خدا زیرا که خداوند ما را مبعوث فرموده بجهة
انکه تهنیت و مبارکباد گوئیم بولی خدا آنملک گوید صبر نمائید تا آنکه بحاجب اعلام نمایم و میان آن ملک و حاجب
سه جنان فاصله باشد چون بحاجب اعلام نماید که خداوند هزار ملک بتهنیت ولی خدا فرستاده است و بر
اول باب از ابواب جنان ایستاده طلب اذن مینمایند حاجب گوید عظیم است بر من که استیذان نمایم از ولی خدا
از برای احدی و حال آنکه با زوجه حوراء خود خلوت نموده و بین حاجب و ولی خدا دو جنت دیگر فاصله باشد
پس حاجب داخل قیم شود و اعلام نماید او را بر واقعه مذکوره و میگوید که استیذان نما از ولی خدا پس قیم
اعلام نماید خدام را بحقیقت امر و خدام اذن حاصل نمایند از ولی خدا چون اذن حاصل شد داخل شوند
آن هزار ملک در آن غرفه که ولی خدا در آن نشسته و از برای آن غرفه هزار باب باشد و از هر بابی ملکی
داخل شود و تبلیغ نماید رسالت پروردگار را و باو تهنیت گویند اینست معنی قول خدای تعالی و الملائکة
یدخلون علیهم من کل باب ای من ابواب الغرفة سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار نوع چهارم
در سرور و تهنیت پروردگار عز و جل جلاله است مر عباد خود را در معالم الزلفی روایت نموده است از حضرت
امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون اهل بهشت بیکدیگر الفت
گیرند و مانوس شوند بصحبت و حدیث با هم که ناگاه ملائکه در نزد ایشان حاضر شوند با مرکبهای از نور
مزین بانواع زینت بهشتی در برابر آنها سوار سوار شوند تا بمقام قرب و محضر پروردگار حاضر شوند و تحیت
و سلام گویند پروردگار خود را باین لفظ ربنا انت السلام و من عندک السلام و لک حق السلام میقول
لهم الجبار جل جلاله علیکم السلام منی و رحمتی و محبتی مرحبا و اهلا بعبادی الذین اطاعونی بالغیب
و الذین حفظوا وصیتی و راعوا عهدی و کانوا منی علی کل حال مشفقین آنگاه عرض نمایند قسم بعزت و جلال

وعظمت و علو منزلت تو ای پروردگار ما نداشتیم حق قدر و جلال ترا و ادا حق ترا ننمودیم چنانچه شایسته
و سزاوار تو باشد بما اذن فرما که سجده نمائیم از برای تو حق سبحانه و تعالی فرماید که من برداشتم کلفت و زحمت
عبادت را از شما و این زمانی باشد که براحت در آرم ابدان شما را و این زمانی باشد که بگشایم بسوی شما روح
و رحمت و جنت و کرامت خود را پس سؤال نمائید آنچه را اگر خواهش دارید و آرزو و تمنای آن دارید که
مینمایم آمانی و آرزوهای شما را زیرا که من جزا نمیدهم شما را بقدر اعمال شما ولکن جزا میدهم شما را برحمت
کرم و رأفت و جلال و شان سلطنت خودم پس سؤال نمائید آنچه را اگر میخواهید آنگاه خواهش و تمنا
نمایند اهل بهشت آنچه را که بخواهند از مقام معرفت و کمال و درجات و علو شان و جلالت و غیر آن
از نعمای ظاهریه و باطنیه حتی آنکه مقصر در طلب و خواهش که کوتاهست مرتبه آن از مقام اهل معرفت
طلب نمایند از خداوند آنچه نفایس و حظوظات دنیویه است از اول خلقت دنیا تا آخر انقضاء عالم دنیا
که همه آنرا بمن عطا فرما و حق سبحانه جل جلاله فرماید که کوتاهی نمودید در خواهش و سؤال و آرزوهای خود تان
و بقدر مقام و معرفت خودتان از من تمنا و خواهش نمودید پس عطا نمودم بشما آنچه طلب نمودید و آنچه
کوتاهی در طلب و سؤال از آن نمودید پس نظر کنید آنچه آماده نمودم از برای شما از امور دیگر آرزوهای
شما بان مقام نرسیده و قلوب شما آنها را خطور ننموده آنگاه اهل جنت عرض نمایند که پروردگارا توئی
سزاوار بمنت و عطا و رحمت و اگر ما را واگذاری با نفس ما هر آینه ضایع خواهیم نمود حق خود را پس
ناگاه نظر نمایند بقبه های از رفیع الاعلی که نصب شده باشد از برای ایشان و غرفه های از در و مرجان
که بلند شود و ابواب آن از ذهب باشد و منابر آن از نور و سریرهای آن از یاقوت و فرشهای آن
از استبرق و سندس و بلند شود از آن قباب و غرفه ها نوری که نباشد نور شمس در جنب آن مگر مانند
کوکب دری بالنسبه بآفتاب و عطا شود بایشان قصور عالیه در اعلی علیین از یاقوتیکه نور آن میدرخشد
بقسمیکه اگر نباشد مسخر امر پروردگار خود هر آینه اختطاف نماید صفای آن ابصار اهل بهشت را و آن
یاقوتها بعضی در نهایت حمرت اند و بعضی در غایت سفیدی و بعضی در کمال خضرت و سبزی و بعضی در نهایت
صفرت و آنچه از یاقوت سرخ است مفروش بعبقری احمر است و آنچه از یاقوت سفید است مفروش بحریر
ابیض است و آنچه از یاقوت سبز است مفروش بسندس اخضر است و آنچه از یاقوت زرد است مفروش
بارجوان اصفر است و آن قبه ها مزین اند بالوان جواهر و در هر قبه سریری باشد از ذهب که [illegible]

باشند و خادم از حور العین که هر یک دو خادم پوشیده باشند که نباشد در بهشت زنی نیکوتر مگر آنکه
در آن دو خادم یافت شود و نباشد بوی خوشی در بهشت مگر آنکه از آن دو خادم ساطع است تمام اهل
بهشت و بعد از آن حق سبحانه و تعالی امر فرماید که حرکت نمایند اهل بهشت بسوی منازل و قصور و قباب
و ازولج از حور العین که نشسته اند و معانقه نمایند با ایشان حور العین و تهنیت گویند ایشان را
بکرامت پروردگار جلت عظمته و در آن قصور منابری باشد از نور که نشسته باشند بر آن منابر ملائکه
و انتظار آن میکشند که تهنیت گویند با اهل بهشت و با ایشان مصافحه نمایند و با ایشان مضاحکه و
مداعبه نمایند و چون اصوات ایشان بلند شود پس آنکه گویند با ایشان قسم بعزت پروردگار جل
جلاله که ما نخندیدیم از روزی که حق تعالی ما را خلق فرموده مگر با شما و هزل و شوخی ننمودیم مگر
با شما پس گوارا باد شما را کرامت پروردگار آنگاه وداع نمایند ملائکه اهل بهشت را و داخل شوند اهل
کرامت پروردگار در منازل و قصور خود و مشغول شوند بمصاحبت ازولج و آنچه آماده نموده پروردگار
ایشان از نعمای ظاهره و باطنه در حالتیکه معزز و مکرم باشند بعزت پروردگار خود نوع پنجم
محظوظ بودن اهل بهشت است بکمالات نفسانیه از معارف ربانیه الهیه و ترقی ایشان در مقام معرفت
پروردگار و فهمیدن و یافتن آنچه را که ممکن است سید را بآن مقام از معرفت الله سبحانه جل جلاله
و از معرفت مقام محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین و فهمیدن و یافتن آنچه ممکن است از برای ایشان
از فضایل و مناقب حضرت خاتم النبیین و اهلبیته الطیبین الطاهرین و قال تعالی فی جنات النعیم
علی سرر متقابلین الی قوله فاقبل بعضهم علی بعض یتسائلون و فی الصافی یتسائلون عن المعارف
والفضایل و در منابر از نور نشسته باشند و ذکر نمایند حدیث فضایل و مناقب محمد و آل محمد صلوات الله علیهم را
و در روضة الواعظین از ابن عباس روایت شده که مجلس و مجمع اهل بهشت در زیر درخت طوبی خواهد
بود که در اینجا جمع شوند و مذاکره نمایند نعمت پروردگار خود را و در حدیث دیگر از امیر المؤمنین علیه السلام
روایت شده که ظل شجره طوبی مجالس اهل جنت است که با هم الفت گیرند و حدیث گویند با یکدیگر و مقام
علمیه ایشان مرتبه بلند شود که کشف غطاء شود از برای ایشان از آنچه ممکن است فهم و ادراک آن
بحسب قابلیت و استعداد مراتب ایمان و معرفت ایشان در دار دنیا و ترقیات اهل بهشت در معارف
ربانیه از اللذ لذاید روحانیه است از برای ایشان نوع ششم زیارت اهل بهشت است مر خواص

عباد الله الصالحین خصوصاً انبیا و مرسلین و خصوصاً زیارت نمودن ایشان اولوا العزم از انبیا را
و حاضر شدن در مجلس ضیافت ایشان خصوصاً زیارت نمودن ایشان سید انبیا و امیر المؤمنین و
ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین را و مشرف شدن بخدمت ایشان و مشاهده نمودن مقام قرب
و بزرگواری ایشان و نظر رحمت نمودن پیغمبر آخر الزمان و امیر المؤمنین و اهل بیت طاهرین او مر زمره
شیعیان و دوستان و موالیان خود را در بهشت عنبر سرشت و در مجمع المعارف حدیثی نقل
نموده که چون اهل بهشت در منازل خود قرار گیرند روز شنبه ندا شود بدعوت اهل بهشت بضیافت
حضرت آدم علیه السلام در جنت خلد و روز یکشنبه ندا شود بضیافت حضرت نوح علیه السلام در جنت
النعیم و روز دوشنبه ندا شود بضیافت حضرت ابرهیم خلیل الرحمن علیه السلام در جنت الماوی و
در روز سه شنبه ندا شود بضیافت حضرت موسی علیه السلام در دار السلام و در روز چهارشنبه
ندا شود بضیافت حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام در جنت عدن و در روز پنجشنبه ندا شود بضیافت
و مهمانی حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله در ظل سدرة المنتهی که جبرئیل و میکائیل خدمت
نمایند در آن مجلس در قبه آنحضرت که از یک دانه مروارید است و هزار باب از برای آن باشد که وسعت
هر بابی از آن ابواب بمقدار پانصد سال راه است و بر مائده آن بزرگوار نشسته باشند که سیصد
هزار سال طول کشد اشتغال ایشان بنعمتهای غیر متناهیه پروردگار و مینوشند از شربت مختوم
که بر مهر آن نوشته باشد اینست شراب طاهر از پروردگار طاهر بسوی بندگان طاهر نوع هفتم
مقام رضوانست که بالاترین مقام اهل جنت است که پروردگار جل و علا بعباد صالحین خود وعده
فرموده که موصوفند بتقوی و پرهیزکاری و حق تعالی در کثیری از آیات قرآنی ذکر آن فرموده و
بخواص بندگان خود بشارت بآن داده من قوله تعالی و یبشرهم ربهم برحمة منه و رضوان و قال
تعالی وعد الله المؤمنین والمؤمنات جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و مساکن طیبة
فی جنات عدن و رضوان من الله اکبر ذلک هو الفوز العظیم و قال تعالی رضی الله عنهم و رضوا
عنه ذلک لمن خشی ربه و در اخبار کثیره آنکه روز جمعه روز افضل العطا و مزید النعم پروردگار
جل جلاله است مر اهل بهشت را و در مجمع المعارف روایت نموده که چون اهل بهشت اراده نمایند که
رجوع نمایند از ضیافت رسول خدا بسوی منازل خودشان از جانب رب العزة ندا رسد که فردا که روز

جمعرات و عید مؤمنان بود در دنیا و روز مزید است حاضر شوید در دار جلال الهی بوعده گاه
خداوندی و مشاهده تجلی نور جمال حضرت پروردگار در بحار از کتاب اختصاص از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است از رسول خدا صلی الله علیه و آله که حق سبحانه و تعالی اذن دهد انبیا را
که خارج شوند بسوی پروردگار خود پس بیرون آید مردی از موکب همایون که ملئکه در اطراف او
احاطه کرده اند و نور ساطع است از پیش روی او پس نظر نمایند بسوی او اهل بهشت و گردن کشند
بسوی تماشای او و گویند کیست این شخص که کریم بر خداوند متعال است ملائکه گویند که این مخلوق
بید پروردگار است که روح خدا در او دمیده شده و باو تعلیم اسما شده و اینست حضرت آدم که اذن
داده شده است باو بسوی پروردگار جل جلاله پس مرد دیگری بیرون آید در موکب همایون و در اطراف
او ملائکه احاطه نموده باشند و نور در پیش روی او ساطع باشد و اهل بهشت گردنها کشند بتماشا
و نظر کردن بسوی او گویند کیست این شخص کریم بر خداوند ملئکه گویند اینست ابرهیم خلیل الرحمن
که اذن داده شده باو بسوی پروردگار بعد از ان مرد دیگر بیرون آید در موکب همایون با گروهی
از ملئکه که در اطراف و احاطه کرده باشند با نور درخشنده ساطع در پیش روی او ملئکه
گویند اینست موسی بن عمران کلیم پروردگار که اذن داده شده است باو بسوی پروردگار بعد
ان مرد دیگر بیرون آید با گروه ملائکه که نور ساطع است در پیش روی او و اهل بهشت نظر نمایند
بسوی او ملئکه گویند اینست عیسی بن مریم حضرت روح الله و بعد از ان بیرون آید کسیکه موکب
او بقدر همه ان موکبها و زیاده باشد از انها بهفتاد مقابل و ملئکه صف کشیده باشند در اطراف او
و نور در پیش روی او ساطع باشد پس گردن کشند اهل جنت بنظر کردن بجمال نورانی او و گویند
کیست این بزرگوار که باو اذن داده شده است بسوی پروردگار ملئکه گویند که اینست حضرت
مصطفی که برگزیده شده است بوحی پروردگار و مؤتمن برسالت خداوند جبار جل جلاله که سید
اولاد آدم است اینست محمد مختار صلی الله علیه و آله بعد از ان مردی بیرون آید در موکب همایون
و در اطراف او ملئکه صف کشیده باشند با اجنحه خود و نور ساطع باشد در پیش روی او و گردن
کشند اهل بهشت بزیارت جمال نورانی او و گویند کیست این بزرگوار ملائکه گویند اینست برادر
رسول خدا در دنیا و آخرت علی بن ابیطالب علیه السلام و بعد از آن اذن داده شوند سایر انبیا و صدیقین

و شهدا و گذاشته میشود در مقام قرب پروردگار جل جلاله از برای پیغمبران منابری از نور و از برای
شهدا کرسیهای از نور آنگاه خداوند تبارک و تعالی فرماید مرحبا بر وفد من و زوار و همسایگان من پس
امر نماید بملائکه که حاضر نمایند از برای ایشان اموائد پروردگار و نعم غیر متناهیه حضرت جبار
جل جلاله امر میشود که مخلع نمایند ایشانرا بلباسهای مخلوق از نور پروردگار و خوشبو نمایند ایشانرا
ببهترین طیبها که فوق آن متصور نمیشود بعد از آن تجلی نماید پروردگار از برای ایشان و ظاهر شود
از برای ایشان انوار الهیه و نظر نمایند بان انوار و مشاهده کنند عظمت و جلال پروردگار را که
آنمقام وصل و رضوان انبیاء مرسلین و شهدا و صدیقین است و احدی را نشاید که ادراک آنمقام نماید
و کسی قادر بر وصول بانمقام نشود مگر همان ذوات مقدسه ایشان و از برای سایر اهل بهشت تمام
رضوانی هست که از نزل او انست چون باینمقام رسند انبیا عرض نمایند سبحانک ما عبدناک حق
معرفتک یا عظیم پس فرمان از جانب حضرت متعال آید که از برای شما در هر جمعه چنین زیارتست و میان
هر دو جمعه هفت هزار سال است از سالهای دنیا که هر روز از آخرت مقدار هزار سال از دنیاست
و نیز در همان حدیث شریف بیان فرموده است کیفیت وصول بمرتبه رضوان سایر اهل بهشت را
که چون در منازل خود ساکن شوند و ملئکه از جانب پروردگار جل جلاله با ایشان تهنیت گویند
آنگاه ندائی از زیر عرش بلند شود که یا اهل الجنة چگونه است ماوای شما عرض کنند که ماوای ما
بهترین ماوی و ثواب ما بهترین ثوابها است بلی دستیکه شنیدیم صوت را و آرزو و میل داریم که نظر نمائیم
بسوی انوار جلال که آن اعظم ثواب ما خواهد بود و وعده آنرا بما داده و خود تو فرمودی که لا تخلف
المیعاد پس حق سبحانه جل و علا امر فرماید بملئکه حجب که هفتاد هزار حاجب برپا ایستند و حاضر
میشود در نزد اهل بهشت ناقها و براقها از نور که برانها سوار میشوند و بر ایشان پوشانیده میشود
حلی و حلل و سیر مینمایند در ظل شجره طوبی تا منتهی میشوند بدار السلام که دار الله و دار البها و نور
و کرامتست آنگاه میشنوند صوت پروردگار خود را و عرض مینمایند که ای سید و مولای ما شنیدیم
و لذت بردیم از منطق و کلام تو ارائه نما بما وجه کریم خود را پس تجلی نماید نور حضرت حق سبحانه و تعالی
از برای اهل بهشت بحیثیکه مالک نفس خود نمیباشند و از خود بالمره دست شویند و همه بروی در افتند
بجهت سجده پروردگار و میگویند سبحانک ما عبدناک حق عبادتک یا عظیم پس ندا رسد با ایشان

که ای بندگان من بلند نمائید سرهای خود را زیرا که اینجا دار تکلیف و عمل نمیباشد بلکه دار کرامت و منزلت
و نعیم است و برداشته شده است از شما تعب و زحمت عبادت پس سرهای خود را بلند نمایند در حالتیکه
میدرخشد روهای ایشان از نور پروردگار هفتاد ضعف آنچه قبل از آن میدرخشید آنگاه امر نماید
حق تعالی بملائکه اطعام نمائید بندگان مرا و سیراب نمائید ایشانرا پس ملائکه حاضر نمایند انواعی از اطعمه
که قبل از این مثل آنرا در بهشت تناول ننموده بوده اند در طعم و لذت و بیکدیگر میگویند طعام بهشتی
که ما در منازل خود گذاشته‌ایم در جنب این طعام حلم است یعنی مانند لذت طعام عالم رؤیا است که
گویا چیزی نباشد و بعد از آن امر شود که ایشانرا سیراب نمائید بشراب طهور بگونه هرگز مثل آنرا نیاشامیده
باشند آنگاه امر میشود که ایشانرا معطر نمائید ببوی خوش که مثل آنرا استشمام ننموده باشند پس مشغول
شوند در نظر نمودن بسوی وجه پروردگار خود پس عرض نمایند که ای سید و مولای ما کافیست ما را
لذت منطق و کلام تو و نظر نمودن بوجه کریم تو و اراده ندادیم که آنرا بدل نمائیم بامر دیگر و طلب نمائیم
غیر آنرا پس ندا رسد بایشان از جانب پروردگار جل جلاله که ای بندگان من بدرستیکه من عالمم
بآنکه شما مشتاق بسوی ازواج خود میباشید و ازواج شما نیز مشتاق ملاقات شمایند برگردید و
رجوع نمائید بسوی ازواج خود عرض نمایند که ای سید و مولای ما پس از برای ما شرطی قرار ده حق تعالی
فرماید که از برای شما خواهد بود در هر جمعه این زیارت و ما بین جمعه تا جمعه هفت هزار سالست
از سالهای دنیا مؤلف گوید که حدیث شریف صریح است در اینکه اهل بهشت مأمورند بلذائذ
جسمانیه از جانب حضرت پروردگار و بعد از رسیدن بمقام رضوان که الذّ لذائذ روحانیه اهل
سعادتست پس قول باینکه بعضی از اهل بهشت را نصیبی از رضوان نخواهد بود بلکه منحصر است لذات
ایشان بلذائذ جسمانیه و یا آنکه بعضی از اهل بهشت مقام ایشان ارفع از آنست که ملتذ شوند بلذائذ
جسمانیه بلکه منحصر است لذات ایشان بلذائذ روحانیه وجهی از برای این دو سخن نخواهد بود بلکه
از برای همه اهل بهشت ثابت است جمیع اقسام لذائذ روحانیه و جسمانیه و لکن بتفاوت مراتب درجات
بلکه کاملین از عباد الله در مراتب علم و ایمان و طاعت پروردگار ادراک نمایند در همان لذائذ
جسمانیه لذائذ روحانیه را از جهات دیگر چرا که ایشان متنعمند بنعمای جسمانیه بهشتیه از جهت
آنکه آن دار کرامت پروردگار است و التذاذ یابند بحور العین از جهت آنکه خداوند بایشان اکرام

نموده است و ساکن در قصور جنتند باین جهت که خداوند جبار بایشان عطا فرموده است و میپوشند
البسه حریر و سندس و استبرق را بجهت آنکه مخلعند بخلعت حضرت ذو الجلال جل جلاله و متنعم
نمایند هر روح و ریحان دار جنانرا بجهت آنکه از نسیم لطف تعالی در مشغالست و لذت مییابند بنعیم
و موائد و اطعمه و فواکه بهشتی بجهت آنکه از نعمت غیر متناهیه حضرت واهب العطایاست و از انهار
و چشمه‌های بهشتی سقی نمایند بجهت آنکه از شراب طهور بیست که خدای ایشان مرحمت فرموده و تنزه و
تفرج مینمایند در مرغزار بهشت بجهت آنکه دار رحمت و کرامت پروردگار ایشانست و بالجمله تتمه
حدیث شریف پس اهل بهشت بار پروردگار برگردند و رجوع نمایند بسوی قصور و منازل و ازواج
خودشان و ولدان و خدام پیش روی ایشان سبقت گیرند بسوی ازواج ایشان ببشارت و ایشان
در ابواب جنان ایستاده باشند بانتظار ایشان چون نزدیک بازواج خود شوند نظر نمایند بسوی
وجه ولی خدا بعضی تلألؤ نماید و نور از صورت او ظاهر شود که انکار نمایند او را و نشناسند و گویند
ای حبیب من چون خارج شدی از نزد من باین قسم نبودی و ولی خدا گوید ای حبیبه من تعجب مینمائی
و حال آنکه من نظر نمودم بسوی وجه پروردگار خود پس درخشان شد وجه من از نور وجه پروردگار
من آنگاه اعراض مینماید از او و نظر میکند مینماید بوجه حبیبه خود چنان نورانی شود که تعجب نماید
از ضیا و نور اینست زوجه خود و گوید ای حبیبه من زمان خارج شدن من از نزد تو چنین نبوده
حور نیز گوید ای حبیب من ملامت مینمائی مرا و تعجب مینمائی و حال آنکه من نظر نمودم بسوی وجهیکه
آن وجه نظر نموده بسوی وجه پروردگار در آنحال معانقه نمایند و گویند الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور و در معالم الزلفی از تفسیر علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده است که از برای خدای تعالی کرامتیست بر عباد مؤمن خود در هر روز جمعه چون روز جمعه
شود بر انگیزاند خدای تعالی بسوی مؤمنین ملکی را که با او حله باشد تا آنکه منتهی شود بباب
جنت و گوید بخدام و ولدان که طلب اذن نمائید از برای من از فلان مؤمن در آنحال عرضه دارند
بآن بنده مؤمن که اینک رسول پروردگار است که بر در بهشت ایستاده پس گوید بازواج خود که
کدام چیز از برای من احسن است گویند ای سید و مولای ما قسم بآنکه مباح نموده از برای تو آنچه را
که میبینی از نعم پروردگار هیچ چیز از برای تو بهتر نخواهد بود از کرامت پروردگار و خلعت حله او

جبار پس میپوشد انگلرا یکی از آن نماید و دیگریرا بر خود میپوشد و مرد بهم نماید بر چیزی مگر آنکه نور از برای او ظاهر میشود تا میرسد بموقف وعده‌گاه پروردگار چون جمع شوند در آن موقف ناگاه تجلی نماید از برای ایشان نوری از پروردگار و نظر مینمایند بر آن نور و یکدفعه بسجده در افتند از برای از برای حضرت معبود آنگاه ندا رسد بایشان که سرها بردارید از سجده که این روز سجود و عبادت نخواهد بود برداشتم از شما مشقت عبادترا عرض نمایند نعمت فضل پروردگار عالمیان اگر باینان عطا کرده شد چون اعتراف و اقرار نمایند بفضل حضرت حق سبحانه و تعالی و اظهار شکر نعم غیر متناهیه الهیه نمایند ندا رسد بایشان که از برای شما باشد آنچه در دست شماست هفتاد مقابل آن پس برگردد مومن بسوی منازل خود و از برای ایشانست در هر جمعه هفتاد مقابل آنچه در دست ایشانست اینست معنی قول تعالی و لدینا مزید و هو یوم الجمعه و چون مومن بسوی منازل خود مراجعت نماید ازواجش باو گویند ایسید و مولای ما ندیدیم هرگز احسن از تو در این ساعت وی گوید بتحقیق که من نظر کردم بسوی نور پروردگار خود جل جلاله مؤلف گوید آنچه ذکر شد از اوضاع بهشت اجمال و ملخص از آیات و اخبار وارده در وصف بهشت و اهل بهشت بلکه بیان تفصیلی آن محتاج بکتب منفرده است با آنکه آنچه گفته شود بحقیقت آن کسی نخواهد رسید پس اولی آنکه ختم نمائیم سخن در بهشت را بحدیث شریفی که عمل کردن بآن از اعظم وسائل وصول ببهشت است مجلسی علیه الرحمه در بحار از کتاب فضائل ابن مسعود و در معالم الزلفی از ابن شهرآشوب از ابن مسعود روایت کرده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج چون باسمان عروج نمودم جبرئیل بمن گفت که از جانب رب جلیل مامور شده‌ام که عرضه دارم بتو جنت و نار را پس مشاهده نمودم بهشترا و آنچه در او بود از انواع نعیم و مشاهده نمودم جهنم را و آنچه در او بود از عذاب الیم و از برای بهشت هشت بابست و بر هر بابی از آن ابواب چهار کلمه نوشته شده است و هر کلمه آن بهتر است از دنیا و ما فیها از برای کسیکه بشناسد آن کلماترا و عمل بآن نماید و از برای جهنم هفت بابست و بر هر بابی سه کلمه نوشته است که هر کلمه از آن بهتر است از دنیا و ما فیها از برای کسیکه عالم بآن شود و عمل بآن نماید جبرئیل بمن گفت یا رسول الله قرائت نما آنچه بر این ابواب نوشته شده است گفتم باو که قرائت نمودم آنچه را که مکتوبست اما ابواب بهشت

پس معترف شوند

پس بر باب اول آن مکتوبست لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله از برای هر چیزی حیله و تدبیریست حیله و تدبیر تعیش چهار خصلت است قناعت و بذل نمودن حق یعنی همیشه حق گفتن و ترک حسد و مجالست اهل خیر و بر باب دویم آن مکتوبست لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله از برای هر چیز حیله و تدبیری است تدبیر سرور در آخرت چهار خصلت است مسح نمودن و دست کشیدن بر سر ایتام و عطوفت و مهربانی نمودن بر ارامل و بیوه زنان و سعی نمودن در حوائج مؤمنین و تفقد و تفحص نمودن از حال فقرا و مساکین و بر باب سیم آن نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله از برای هر چیز حیله و تدبیریست حیله و تدبیر صحت در دنیا چهار خصلت است قلت کلام و قلت منام و قلت طعام و قلت مشی و بر باب چهارم آن مکتوبست لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر کس که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید اکرام نماید مهمانرا و اکرام نماید همسایه را و اکرام نماید والدین را و سخن خیر بگوید یا ساکت باشد و بر باب پنجم آن مکتوبست لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله کسیکه میخواهد ظلم بر او وارد نشود باید بر کسی ظلم نکند و کسیکه میخواهد بر او دشنام واقع نشود باید بکسی دشنام ندهد و کسیکه میخواهد ذلیل نشود باید کسی را پست و ذلیل ننماید و کسیکه اراده دارد که تمسک جوید بحبل محکم و عروة الوثقی پس بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و بر باب ششم آن مکتوبست لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله کسیکه میخواهد قبر او وسیع باشد پس بناء مساجد نماید از برای خدا و کسیکه میخواهد کرم بدن او را در زیر زمین نخورد پس ساکن شود در مساجد و کسیکه میخواهد بدن او در قبر تر و تازه باشد پس کنس مساجد نماید و خاک و بر فهای آنرا برطرف کند و کسیکه دوست دارد مکان خود را در بهشت ببیند پس بپوشاند مساجد را بفرش و بر باب هفتم آن مکتوبست لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بیاض قلب در چهار خصلت است عیادت مریض و تشییع جنایز و خریدن کفن و اداء قرض و بر باب هشتم آن نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله کسیکه اراده دارد که داخل شود در این بابهای بهشت پس متمسک شود بچهار خصلت سخاوت و حسن خلق و صدقه و باز داشتن نفس خود را از اذیت بندگان خدا

و فرمود که دیدم ابواب جهنم را که بر باب اول آن نوشته است سه کلمه کسیکه امیدواری از خدا
دارد پس او سعید است و کسیکه خائف است از خداوند آنکس در امان خدا است و مغرور هالک آنکه
کسیکه امید از غیر خداوند دارد و خائف است از ما سوی الله و بر باب دویم آن مکتوب است سه
کلمه کسیکه اراده دارد در قیامت برهنه نباشد پس بپوشاند برهنگان از بندگان خدا را و
کسیکه اراده دارد که در قیامت تشنه نشود پس سیراب کند تشنگان از بندگان خدا را در دنیا و
کسیکه اراده دارد که گرسنه نماند در روز قیامت طعام بدهد گرسنگان از بندگان خدا را در
دنیا و بر باب سیم آن نوشته است سه کلمه لعن الله الکاذبین لعن الله الباخلین لعن الله
الظالمین بر باب چهارم آن نوشته است سه کلمه ذلیل نماید خداوند کسی را که اهانت نماید اسلام را
ذلیل نماید خداوند کسی را که اهانت نماید اهل بیت پیغمبر را ذلیل نماید خداوند کسی را که اعانت نماید
ظالمی را در ظلم او بر مخلوقین بر باب پنجم آن نوشته است سه کلمه متابعت منمائید هوای نفس را که مخالف
با ایمانست و سخن زیاد مگوئید در آنچه حاجت بآن ندارید که ساقط میشوید از رحمت خدا و معین
ظالمین نشوید که از اعوان او محسوب خواهید شد و بر باب ششم آن مکتوب است سه کلمه که من حرام
بر مجتهدین و من حرام بر متصدقین و من حرام بر صائمین و بر باب هفتم آن نوشته است که حسابهای
نفس خود را بکشید قبل از آنکه در قیامت از شما حساب بکشند و توبیخ و سرزنش نمائید نفسهای
خود را قبل از آنکه در قیامت توبیخ و ملامت کرده شوید و بخوانید خدای عز و جل را قبل از آنکه
وارد بر خدا شوید و دیگر قدرت نداشته باشید بر خواندن و خواهش نمودن از خدا که مفید
باشد ذکر مودة مسئلت و تضرع در دنیا است که دار تکلیف است نه در آخرت

فصل نوزدهم در بیان بعضی از صفات و خصوصیات نار جهنم و عقوبات آنست
اعاذنا الله منها و سایر المؤمنین قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا و
قودها الناس و الحجارة علیها ملائکة غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون
والمراد بالوقود حطب تلك النار ای حطبها الناس و حجارة الکبریت و هی تزید فی قوة النار لانها احر
الشیء اذا احمیت کما هو المروی عن ابن مسعود و ابن عباس و عن احتجاج الطبرسی عن امیر المؤمنین
و لقد مر و نام مع رسول الله صلی الله علیه و آله جبرئیل فاذا الدموع یخرج من بعضه فقال له النبی ما یبکیك

یا جبرئیل فقال یا رسول الله کان عیسی علیه السلام مر بی و هو یخوف الناس بنار وقودها الناس و الحجارة فانا
اخاف ان اکون من تلك الحجارة قال له لا تخف تلك حجارة الکبریت فقر الجبل و سکن و قال تعالی هذه
جهنم التی کنتم توعدون قیل هی لفظة اعجمیة و هی اسم لنار الاخرة و قیل عربیة سمیت بها لبعد
قعرها و قال فی المصباح و هو ملحق بالخماسی بتشدید الحرف الثالث فیه و هو فارسی معرب و فی القاموس
و جهنم کعملس بعیدة القعر و به سمیت جهنم اعاذنا الله منها و ملخص مقال در مقام آنکه توضیح معرفت
نار و اوصاف آن مبتنی بر مقالات است **مقاله اولی** در بیان اصل خلقت نار و ما فیها من شدة
الالام و هل هی مخلوقة فی الیوم او انما مقدرة غیر مخلوقة **مقاله ثانیه** در بیان موضع نار
و محل و مکان آن **مقاله ثالثه** در بیان آنکه نار و ما فیها من الشدائد و الالام و العقوبات
و کذا ما وعد الله فیها من الحیات و العقارب و سایر الموذیات کلها من المحسوسات الجسمانیة کما اطبق اهل
الشرایع او من قبیل المثال و الخیال کما علیه بعض الحکماء او من قبیل العقلیات و الروحانیة المحضة کما
علیه کثیر من الحکماء و قد مر الکلام من تلك المقالات بحذافیرها فی الفصل المتقدم ذکره فلا نطیل
الکلام باعادته فارجع **مقاله رابعه** در بیان اوصاف نار و اوضاع آن که حق تعالی مهیا
فرموده است بجهت انتقام از منافقین و کفار و مردهٔ عصاة اعاذنا الله منها بمحمد و آله الطاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین **فنقول** اصل جهنم نار آخرت و آنچه مهیا فرموده خداوند منتقم قهار
در آن از نکال و عقوبات خارج از طور عقول است که ادراك آن ممکن نخواهد بود در این نشاه دنیویه
نه بحسب حواس ظاهره و نه بحواس باطنه مگر بر سبیل انموذج و نمونه چنانکه بهشت و نعمای آن نیز
مدرك نخواهد بود بحواس ظاهره و باطنه و در وصف آن وارد شده لا عین رأت و لا اذن سمعت
و لا خطر علی قلب بشر و از ابن عباس روایت شده که اگر بشنود احدی از سکان سموات و ارضین ذره
و نهیب صوت جهنم را هر آینه مدهوش خواهد شد دفعة و جمیعا جانها را از قالب تهی خواهند نمود
و هر آینه گداخته و آب خواهد شد اجساد ایشان مانند گداختن و آب شدن آهن و مس از آتش
و چون ظاهر و بارز شود جهنم در عرصه محشر از برای خلایق و نظر نمایند بسوی آن که صدای شهقه و
زفیرش بلند شود و بجوش آید بقسمیکه نزدیك باشد از شدت غیظ و خشم قطعه قطعه شود و
شراره او بلند شود بعدد ستاره‌های آسمانها که هر شراره بقدر سحاب عظیمی خواهد بود که بر سر

خلایق ریخته میشود در آنحال قلوب اهل محشر پراکنده و عقول ایشان حیران میشود و فرائص ایشان
بحرکت در آید و مضطرب شوند تمام اهل محشر و دلهای ایشان میرسد بحنجره های ایشان از شدت غم و
کرب و فزع و شدت آن چنان باشد که انبیا بفزع در آیند و در معالم الزلفی از کتاب زهد حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله نشسته بودند که جبرئیل
نازل شد در حالتیکه محزون و مغموم و آثار خوف و دهشت از او ظاهر بود رسول خدا صلی الله علیه و آله
از سبب حزن او پرسید عرض کرد که چگونه چنین نباشم و حال آنکه الیوم منافخ جهنم بجای خود گذاشته
شده است حضرت فرمودند منافخ جهنم چه چیز است عرض کرد که حقتعالی برافروخت آتش جهنم را و
هزار سال بر آن دمیده شد تا سرخ گردید و هزار سال دیگر بر او دمیده شد تا سفید شد و هزار
سال دیگر دمیده شد تا سیاه گردید و الآن جهنم و آتش آن سیاه و ظلمانی است ظلمات بعضها فوق
بعض و اگر حلقه از سلسله جهنم را که طول آن هفتاد ذراع است بر کوههای دنیا گذارده شود هر آینه
هر آن کوهها از شدت حرارت آن آب شوند و اگر قطره از زقوم و ضریع جهنم ریخته شود بر تمام آبهای
دنیا هر آینه میمیرند اهل دنیا از بوی بد آن پس رسول خدا صلی الله علیه و آله گریست و جبرئیل علیه السلام
نیز گریه کرد پس وحی نمود خدای تعالی بر پیغمبر و جبرئیل که من ایمن نمودم شما را از آنکه گناهی بکنید که
مستحق آتش جهنم شوید و لکن همین نحو خائف و هراسان باشید از عذاب من و نیز در کتاب مذکور
از روضة الواعظین از ابن عباس روایت کرده که از برای جهنم هفت باب است و در هر بابی هفتاد هزار کوه است
و در هر کوهی هفتاد هزار شعب است و در هر شعبی هفتاد هزار وادی است و در هر وادی هفتاد هزار
شقه و جهت است و در هر شقه هفتاد هزار خانه و در هر خانه هفتاد هزار حیه و مار است که طول
هر ماری مقدار سه روز راه و نیشهای آنها مانند نخلهای بسیار بلند است حمله مینماید و دندانهای
و میبرد در گوشتهای بدن ایشان پس فرار مینمایند از آن مارها و چاره ندارند مگر آنکه میاندازند خود را
در نهری از آن نهرها که از آتش سیلان مینماید در آن پس فرو میرود هفتاد خریف و فی مجمع البحرین عن
معانی الاخبار الخریف سبعون سنة و فی مواضع من کتب الحدیث الخریف الف عام و العام الف سنة
و محکی از سید بن طاوس علیه الرحمة از کتاب زهد النبی آنکه چون نازل شد بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
این آیه شریفه وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ لَهَا سَبْعَةُ أَبْوَابٍ لِكُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ گریست سید انبیا

گریستن شدید و اصحاب هم گریستند با آن بزرگوار و ندانستند که چه نازل شده بر آن بزرگوار و چنان
غم و گریه بر آن حضرت مشاهده کردند که احدی از اصحاب قادر بر تکلم با آن بزرگوار نبودند و آنحضرت
هر وقت صدیقه طاهره فاطمه زهراء سلام الله علیها را میدید خوشحال میشد چون اصحاب حال را بدین
منوال مشاهده کردند سلمان رضی الله عنه روانه خدمت صدیقه طاهره شد و آن زبده آفاق را
دید مشغول بدستاس کردن است و میفرماید که وما عند الله خیر و ابقی سلام کرده حقیقت حال را
بعرض آنحضرت رسانید پس آن معصومه برخاست و مقنعه خود را بر سر انداخت چون سلمان مشاهده
نمود آن مقنعه را دید دوازده موضع آن وصله شده است بلیف و برگ درخت خرما پس گریست و عرض
کرد که قیصر و کسری در سندس و حریر اند و لباس دختر سید انبیا بلیف خرما دوازده موضع آن
وصله شده است و چون سیده طاهره مطهره خدمت پدر بزرگوار مشرف شد عرض کرد که سلمان
تعجب کرد از لباس من قسم بآنکسی که بحق ترا مبعوث کرده است که از برای من و علی در این مدت
پنج سال مگر یک پوست گوسفندی که روزها بر روی آن شتر را تعلیف مینمائیم و شبها آنرا
فرش خود قرار داده بر روی آن میخوابیم و بالش ما نیز از لیف خرما است و بعد از آن سؤال نمود
از پدر بزرگوارش از آنچه جبرئیل از جانب رب جلیل نازل نموده حضرت فرمود که جبرئیل نازل شد
و این دو آیه را بر من قرائت نمود که ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم
جزء مقسوم پس صدیقه طاهره از شنیدن آن بروی در افتاد و فرمود الویل ثم الویل لمن دخل
النار سلمان ره بعد از شنیدن آن گفت که ای کاش گوسفندی بودم و اهل من مرا ذبح میکردند
و گوشت مرا میخوردند و پوست مرا قطعه قطعه مینمودند و نمیشنیدم ذکر آتش جهنم را و عمار یاسر
بعد از شنیدن آن گفت ای کاش مرغی بودم و در دنیا بانها میپریدم و بر من حساب و عقابی نبود
و نمیشنیدم نام آتش دوزخ را و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود یا لیت السباع مزقت لحمی و لیت امی
لم تلدنی و لم اسمع بذکر النار و بعد از آن دست مبارک بر سر گذاشت و فرمود وا بعد سفراه وا
قلة زاداه فی سفر القیامة یذهبون و فی النار یترددون و بکلالیب النار یتخطفون مرضی لا یعاد
سقیمهم و جرحی لا یداوی جرحهم و اسری لا یفک اسرهم من النار یأکلون و منها یشربون و بین
اطباقها یتقلبون و بعد لبس القطن و الکتان المقطعات یلبسون و بعد معانقة الازواج مع الشیاطین

مقرنون و صدوق علیه الرحمه از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده که در وصف اهل جهنم فرمود که
که اهل جهنم فریاد میکنند مثل فریاد کردن سگان و گرگان و فرمود بعمرو بن ثابت که فما ظنک یا
عمرو بقوم لا یقضی علیهم فیموتوا و لا یخفف عنهم من عذابها عطاش جیاع کلیلة ابصارهم صم بکم
عمی مسودة وجوههم خاسئین فیها نادمین مغضوب علیهم فلا یرحمون و هم فی النار یسحبون
علی وجوههم و مع الشیاطین یقرنون و فی الانکال و الاغلال یصفدون ان دعوا لم یستجب لهم و ان
سألوا حاجة لم تقض لهم هذا حال من دخل النار و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با حنف بن قیس
بعد از انکه وصف نمود دنیا را و حال متقین از اهل جنت را بیان فرمود حال اهل جهنم را بقوله ثم
لتترکن فی سرابیل القطران و لتطوفن بینها و بین حمیم آن و لتسقین شراب حار الغلیان فکم
یومئذ فی النار من صلب محطوم و وجه مهشوم و مشوه مضروب علی الخرطوم قد اکلت الجامعة
کفه و التحم الطوق بعنقه فلو رأیتهم یا احنف ینحدرون فی اودیتها و یصعدون جبالها و
قد البسوا المقطعات من القطران و اقرنوا مع فجارها و شیاطینها فاذا استغاثوا من حریق شدت
علیهم عقاربها و حیاتها و لو رأیت منادیا ینادی یا اهل الجنة و نعیمها و یا اهل حلیها و حللها
خلدوا فلا موت فعندها ینقطع رجاؤهم و تغلق الابواب و تنقطع بهم الاسباب فکم یومئذ من
شیخ ینادی وا شیبتاه و کم من شاب ینادی وا شباباه و کم من امرأة تنادی وا فضیحتاه هتکت
عنهم الستور فکم یومئذ من مغموس بین اطباقها محبوس یا لک غمسة البستک بعد لباس
الکتان و الماء المبرد علی الجدران و اکل الطعام الوانا بعد الوان هذا ما اعد الله للمجرمین
و در کلام دیگر علیه السلام فی وصف جهنم و اهلها و اما اهل المعصیة فانزلهم شر دار و غل الایدی الی
الاعناق و قرن النواصی بالاقدام و البسهم سرابیل القطران و مقطعات النیران فی عذاب
قد اشتد حره و باب قد اطبق علی اهله فی نار لها کلب و جلب و لهب ساطع و قصیف هائل لا
یظعن مقیمها و لا یفادی اسیرها و لا تفصم کبولها لا مدة للدار فتفنی و لا اجل للقوم فیقضی
قوله علیه السلام الکلب بالتحریک الشدة و جلب الصوت و القصیف الصوت الشدید لا تفصم کبولها ای
لا یکسر قیودها و در کلام علیه السلام فی وصف نار جهنم و نار شدید کلبها عال لجبها ساطع لهبها متغیظ
زفیرها متأجج سعیرها بعید خمودها ذاک وقودها مخوف وعیدها عمیق قرارها مظلمة اقطارها

حامیة قدورها فظیعة امورها قوله ذاک وقودها و فی المجمع الذکاء بالفتح شدة وهج النار ثم اشتعالها
و فی القاموس ذکت النار ذکوا اشتد لهبها و در معالم الزلفی از جابر بن یزید جعفی از حضرت باقر علیه السلام
در حدیث طولانی روایت کرده که فرمود در روز قیامت خطاب شود بملائکه غلاظ و شداد که اخذ نمائید
اهل عصیان و طغیان را من قوله تعالی خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه پس بجهت تعظیم خطاب پروردگار
هفتاد هزار ملائکه غلاظ و شداد از جای خود حرکت نمایند و مبادرت نمایند بسوی اهل جهنم و
و در هم شکنند عظم و لحم ایشان را انگاه گویند ایا بر ما رحم نمیکنید ملائکه گویند ای اشقیا چگونه
بر شما رحم نمائیم و حال انکه ارحم الراحمین بشما رحم ننمود و گویند بانها که ایا اذیت شدید از انچه بشما
وارد آوردیم گویند بلی باشد اذیت و عذاب گویند بایشان پس چگونه باشد حال شما در وقتیکه
شما را معلق نمائیم در جهنم انگاه ایشان را سرازیر نمایند در جهنم و هفتاد سال فرو روند و بسته
شود بر طرف راست ایشان سنگ کبریت که مشتعل شده باشد باتش جهنم و از طرف چپ او شیطانی
با او قرین نمایند و هفتاد جلد و پوست را بابدان ایشان قرار داده شود که غلظت هر جلدی هفتاد
ذراع باشد و در میان جلدها حیات و عقارب از آتش باشد که بگزند ایشان را و بزرگ شود جثه
انها و بگردد سرهای ایشان مانند کوهی و لبهای ایشان بزرگتر از خرطوم فیل خواهد بود و داخل
شود آتش در بدن ایشان و وارد شود بر قلبشان و میجوشد سر و دماغ ایشان چرک و دم پوشیده
شود بر ایشان هفتاد جامه از قطران آتش و قلنسوه و تاجی از آتش بر سر ایشان گذارند و چنان مکان
و بنای بر ایشان تنگ شود مانند نیزه که در جای سختی فرو برده شود و از شدت حرارت جهنم و زفیر
و فریاد و هیبت و تغیظ و نعیق روهای ایشان سیاه شود و چشم ایشان مهیب بد هیبت شود
و ناخنهای ایشان مانند ناخنهای درندگان شود و ملائکه غلاظ و شداد ضربه بر سر ایشان زنند
که هفتاد سال فرو روند تا برسند بمکانی از جهنم که انرا آبیه گویند و انمکان بقسمی است که
هر که از جوش و خروش ساکت نشود اعاذنا الله و جمیع المؤمنین و المؤمنات من النار و شدائدها
بالجمله مستفاد از آیات و اخبار انکه اهل نار معذب بشوند در جهنم باقسام عذاب و عقوبات از الام جسمانیه
و روحانیه اما الام و عقوبات جسمانیه پس بر چند نوع است نوع اول در بیان وصف اطعمه
اهل جهنم قال الله تعالی ان لدینا انکالا و جحیما و طعاما ذا غصة و عذابا الیما و فی المجمع ان لدینا

انکالا ای عندنا فی الاخرة قیوداً عظاما لاتفک ابداً وجحیم اسم من اسماء جهنم ای ناراً عظیمة وطعاماً ذا غصة
ای ذا شوک یاخذ الحلق فلا یدخل ولا یخرج وقیل الزقوم والضریع وقال تعالی لَیْسَ لَهُمْ طَعَامٌ اِلّا مِنْ
ضَرِیعٍ لایُسْمِنُ وَلایُغْنِی مِنْ جُوعٍ وفی المجمع وهو نوع من الشوک یقال له الشبرق واهل الحجاز یسمونه الضریع
اذا یبس وهو اخبث طعام لاترعاه دابة وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله الضریع
شیء یکون فی النار یشبه الشوک امر من الصبر وانتن من الجیفة واشد حرا من النار سماه الله الضریع
وقال تعالی ثُمَّ اِنَّکُمْ اَیُّهَا الضَّالُّونَ الْمُکَذِّبُونَ لَاٰکِلُونَ مِنْ شَجَرٍ مِنْ زَقُّومٍ فَمَالِئُونَ مِنْهَا الْبُطُونَ ثم
وصف الله تعالی فی آیة اخری من قوله اِنَّ شَجَرَتَ الزَّقُّومِ طَعَامُ الْاَثِیمِ کَالْمُهْلِ یَغْلِی فِی الْبُطُونِ کَغَلْیِ
الْحَمِیمِ وفی المجمع الزقوم ثمر شجرة منکرة جدا مرة خشنة اللمس منتنة الریح واهل النار لاکلون منها
ویملئون بطونهم منها لشدة ما یلحقهم من الم الجوع وقد روی ان الله تعالی یجوعهم حتی ینسوا عذاب النار
من شدة الجوع فیصرخون الی مالک فیحملهم الی تلک الشجرة وفیهم ابوجهل فیاکلون منها فتغلی بطونهم
کغلی الحمیم ودر حدیث حضرت باقر علیه السلام انکه شجرهٔ زقوم درختی است که از قعر جهنم بیرون میاید
وثمرهٔ او مانند روس شیاطین است از قبح صورت وکثرت عفونت وچوب وشاخهای آن درخت از شرر
شده وپرورش یافته است از آتش جهنم وثمرهٔ آن آتش است وبرگها وخارهای آن از آتش خلق شده است
وچون از آن ثمره اکل نمایند میابند آنرا تلختر از صبر وبدبوتر از میتهٔ منتنه وسختتر از آهن انگاه
متذکر میشوند بانچه اکر در دنیا اکل نموده‌اند از طعامهای لذیذ واز جملهٔ اطعمهٔ اهل جهنم غسلین است
قال تعالی فَلَیْسَ لَهُ الْیَوْمَ هٰهُنَا حَمِیمٌ وَلاطَعَامٌ اِلّا مِنْ غِسْلِینٍ لایَأْکُلُهُ اِلّا الْخَاطِئُونَ وفی مجمع البحرین
غسلین ای غسالة اجواف اهل النار آنچه از بطون اهل جهنم بیرون میشود بعد از اکل زقوم همان
دوباره طعام ایشان خواهد بود استجیر بالله جل جلاله نوع دوم در بیان اشربهٔ اهل جهنم است
که از آن میآشامند وحقتعالی در قرآن تعداد فرموده اول از انها حمیم است قال تعالی لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ
حَمِیمٍ وَعَذَابٌ اَلِیمٌ وفی المجمع والحمیم الماء الحار الشدید الحرارة یسقی منه اهل النار وعن ابن عباس
لو سقطت نقطة منها علی جبال الدنیا لاذابتها وقال تعالی وَسُقُوا مَاءً حَمِیمًا فَقَطَّعَ اَمْعَاءَهُمْ ای سقوا
ماء شدید الحر فیقطع امعاءهم اذا دخل اجوافهم دوم صدید است وقال تعالی وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ
کُلُّ جَبَّارٍ عَنِیدٍ مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَیُسْقَی مِنْ مَاءٍ صَدِیدٍ یَتَجَرَّعُهُ وَلا یَکَادُ یُسِیغُهُ وَیَأْتِیهِ الْمَوْتُ مِنْ کُلِّ مَکَانٍ

وَمَا هُوَ بِمَیِّتٍ وَمِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِیظٌ الصدید القیح والدم وفی المجمع ویسقی من ماء صدید ای یسقی
ماء یسیل من الدم والقیح من فروج الزوانی فی النار وهو المروی عن الصادق علیه السلام وابو امامه از
رسول خدا صلی الله علیه وآله روایت کرده است در تفسیر آیه شریفه ویسقی من ماء صدید بانکه چون این
آب را بنزدیک نمایند گوشت وپوست سر وصورت او در آن آب بریزد از شدت حرارت آن وچون
بیاشامد قطعه قطعه شود امعاء او واز دبر او بیرون آید یتجرعه ای یشربه فی تلک الصدید بجرعة جرعة
ولا یکاد یسیغه من شدة عذابه ومع ذلک یشربه ویأتیه الموت من کل مکان ای یأتیه سکرات الموت
وشدائده من کل موضع جسده وظاهره وباطنه اویأتیه الموت من کل جانب من فوقه وتحته ویمینه
وشماله وقدامه وخلفه وما هو بمیت بل من ورائه عذاب غلیظ سیم از آن اشربه آبی است که حقتعالی
انرا تشبیه فرموده است بمهل من قوله اِنَّا اَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِینَ نَارًا اَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَاِنْ یَسْتَغِیثُوا
یُغَاثُوا بِمَاءٍ کَالْمُهْلِ یَشْوِی الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا یعنی بدرستیکه ما آماده نمودیم
از برای ستمکاران آتشی که احاطه نماید بایشان سراپرده های آن آتش واکر از تشنگی فریاد نمایند
رسیده شوند بآبی که مانند مس گداخته باشد که چون در نزد ایشان گذاشته شود بریان نماید روهای
ایشانرا از فرط حرارت وبد شرابیست مهل وبد جایگاهیست از برای ایشان چهارم از آن اشربه
غساق است وقال تعالی لایَذُوقُونَ فِیهَا بَرْدًا وَلاشَرَابًا اِلّا حَمِیمًا وَغَسَّاقًا وقال تعالی فَلْیَذُوقُوهُ
حَمِیمٌ وَغَسَّاقٌ والمروی عن ابن عباس ان الحمیم الماء الحار والغساق البارد الزمهریر ومعنی آیه آنکه
اهل جهنم معذبند بشرابیکه بنهایت رسیده است حرارت او وبشرابیکه بنهایت رسیده است تعفن
وبرودت او که احراق مینماید بدن ایشانرا برودت مانند احراق حار بحرارت واز بعض مفسرین
انکه غساق چشمه ایست در جهنم که سیلان مینماید در آن سمومات هر ذی سمی از حیات وافاعی و
عقارب وبعضی گفته اند که غساق آبیستکه از خون وچرک خصوص دیدههای اهل جهنم جاری
خواهد شد که از آن میآشامند وبعضی از مفسرین گفته اند که غساق عذابیستکه لا یعلمه الا
الله سبحانه وتعالی پنجم از اشربه اهل جهنم آنیه است قال تعالی تَصْلَی نَارًا حَامِیَةً تُسْقَی
مِنْ عَیْنٍ آنِیَةٍ ودر تفسیر انکه آنیه چشمه ایست در جهنم که از برای او انتهای درجه است از شدت
حرارت وحضرت باقر علیه السلام فرمود که ایقاد واشتعال آتش جهنم از این چشمه است وقال علیه السلام

کل اودیة النار تنام و تلک العین نار لا تنام من حرها و مستفاد از اخبار انکه در جهنم رودخانه
رودخانهائیست از آتش که مانند مس گداخته شده است که سیلان مینماید در جهنم و از برای
آن سواحل و دریاهائیست که در آن طواف مینمایند و غوطه ور باشند و قال تعالی یطوفون بینها
و بین حمیم آن و حضرت باقر علیه السلم بجابر فرمود که اهل جهنم بعد از اکل زقوم انداخته شوند در
رودخانهای از آتش که آب ان مانند صفر مذاب و مس گداخته شده باشد که جوش و خروش مینماید
در سیلان و از برای آن سواحلی باشد مانند دریاهای شما در دنیا و نیز فرمودند که حقتعالی
بعث مینماید از برای اهل جهنم سحاب سودای ظلمانی بعد از اینکه عطش ایشان بنهایت میشود
انگاه خطاب میرسد با ایشان که چه میخواهید که این سحاب بر شما ببارد فریاد نمایند الماء البارد
واعطشاه پس بباردآن سحاب بر ایشان سنگهای از آتش و غسلین از نار و کرهای از آتش
و دروندگان از نار که وجوه و جبهها و ابدان ایشان سوخته شود و استخوانهای بدن ایشان
خورد و شکسته شود انگاه فریاد و ندا نمایند و اشوراه استجیر بالله جلت عظمته نوع ششم در وصف
منازل و مساکن اهل جهنم است که در طبقات نار معذبند بانواع عقوبات و شداید و قال تعالی
وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعِینَ لَهَا سَبْعَةُ اَبْوَابٍ لِکُلِّ بَابٍ مِنْهُمْ جُزْءٌ مَقْسُومٌ در مجمع از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت کرده است که فرمودند از برای جهنم هفت بابست که طبقات بعض ان فوق بعض است و دست
مبارک خود را بر روی یکدیگر گذاشته فرمود چنین است و حقتعالی طبقات بهشت را در عرض
هم قرار داده است و طبقات نیران را بعضی فوق بعض مقرر فرموده و فرمود که اسفل درکات آن
جهنم است و فوق آن لظی و فوق ان حطمه و فوق ان سقر و فوق ان جحیم و فوق آن سعیر و فوق
آن هاویه و مروی از ابن عباس انکه باب اول جهنم است و باب دوم سعیر و باب سیم سقر و باب چهارم
جحیم و باب پنجم لظی و باب ششم حطمه و باب هفتم هاویه و بودن هر تقدیر اسفل طبقات و درکات مکان
مکان منافقین است و قال تعالی اِنَّ الْمُنَافِقِینَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ اللهم زدهم عذابا
علیهم لعاین الله و ملائکته و رسله والناس اجمعین و باب اول که اعلی طبقات نار است منزل عصاة
از اهل توحید است که امید نجات و شفاعت از برای ایشان بفضل پروردگار جل جلاله خواهد
بود و از برای هر یک از طبقات او دیه و جبال و براری و صحاری بسیار است و قال تعالی اِنَّا اَعْتَدْنَا

للظالمین نارا احاط بهم سرادقها و فی المجمع و السرادق حایط من نار یحیط بهم و قال تعالی سارهقه
صعودا و الارهاق الاعجال بالعنف و الصعود العقبة التی یصعب صعودها و در مجمع البیان
انکه صعود اسم جبلی است در جهنم از نار که تکلیف نمایند که بر ان بالا روند و چون بر بالای آن روند
منحدر شوند بسوی اسفل آن و عن الصادق علیه السلم و اما صعود فجبل من صفر من نار وسط جهنم و
قال تعالی قل اعوذ برب الفلق و در تفسیر امام ع انکه فلق چاهی است در جهنم که پناه میبرند اهل
جهنم بخداوند از شدت حرارت آن و فلق اذن خواسته است که یکنفس بکشد چون ماذون شد
نفس کشیدن فاحرق جهنم و فی روایة الدیلمی عن رسول الله صلی الله علیه و اله ان فی جهنم وادیا من
ار تستغیث منه اهل النار کل یوم سبعین الف مرة و فی ذلک الوادی بیت من نار و فی ذلک البیت جب
من نار و فی ذلک الجب تابوت من نار و فی ذلک التابوت حیة من نار لها الف ناب طول کل ناب الف ذراع
قال انس قلت یا رسول الله لمن یکون هذا العذاب قال لشارب الخمر من اهل القران و در روایت
دیگر از حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و اله انکه جبرئیل علیه السلم بر من نازل شد در حالتیکه
متغیر اللون بود گفتم باو که چه چیز سبب شده که ترا متغیر الاحوال می بینم عرض کرد یا رسول الله
مطلع شدم در نار دیدم وادئی که میجوشید سؤال کردم از مالک که این وادی از برای چه
کسانست گفت از برای سه طایفه متکبرین و قوادین و کسانیکه مدمن باشند در شرب خمر و در تفسیر
علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلم روایت کرده است که در جهنم غاریست که پناه میبرند اهل جهنم
از آن غار بخداوند و خداوند از اخلق نفرموده است مگر از برای متکبرین و فرمود که اسان ترین مردم
که عذاب او خفیفتر از همه اهل جهنم است مردیست که در ضحضاح از اتش است و دو نعل از اتش در
پای او باشد که مغز سرش بجوش آید از آن و او گمان نماید که در جهنم عذابی بالاتر و سخت تر از عذاب
او نباشد و حال انکه در جهنم کسی نباشد که عذاب او خفیفتر از عذاب او باشد و در معالم الزلفی از
شیخ صدوق ره روایت کرده است که در جهنم رحی و آسیائیست که طحن و آرد مینماید و فرمود که
نمیپرسید از من که چه چیز است طحن او پس کسی سؤال نمود که کدام است طحن او فرمود علماء فجره
و قراء فسقه و جبابرة ظلمه و وزراء خونه و عرفاء کذبه و در حدیث دیگر از حضرت اقدس نبوی ص
انکه حقتعالی قرار داده در جهنم جبلی که انرا سکران گویند و در زیر آن جبل وادیی قرار داده که

از واغضبان کویند و در آن وادی چاهی باشد که قامت آن مقدار صد سال راه باشد و در آن
چاه تابوتهائی باشد از آتش و در آن تابوتها صندوقهائی باشد از آتش و در آن صندوقها
جامها و سلاسل و اغلالی باشد از آتش نوع چهارم در وصف لباس اهل جهنم و قال تعالی
قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ و قال تعالی وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ سَرَابِيلُهُمْ مِنْ
قَطِرَانٍ وَتَغْشَىٰ وُجُوهَهُمُ النَّارُ و فی المجمع عن ابن عباس نحاس و صفر مذاب قد انتهی حره
و حضرت باقر علیه السلام فرمود که پوشیده میشود باهل جهنم هفتاد جامه از آتش و بر سر او کلاهی از آتش
گذاشته میشود و تاجی از آتش بر سر ایشان گذاشته میشود که سعر آن هفتاد ذراع است و من کلام
امیر المؤمنین علیه السلام لتسرکن فی سرابیل القطران الی ان قال و قد لبسوا المقطعات من القطران
واقرنوا مع فجارها و شیاطینها و من کلام جبرئیل علیه السلام لرسول الله صلی الله علیه و آله و لو ان سربالا
من سرابیل اهل النار علق بین السماء و الارض لمات اهل الارض من ریحه و وهجه فبکی رسول الله ص
و من کلام امیر المؤمنین علیه السلام و اما اهل المعصیة فخذلهم فی النار و اوثق منهم الاقدام و غل منهم
الایدی الی الاعناق و البس اجسادهم سرابیل القطران و قطعت لهم منها مقطعات من النار هم فی
عذاب قد اشتد حره نوع پنجم در وصف اغلال و سلاسل اهل جهنم قال تعالی إِذِ الْأَغْلَالُ فِي
أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ و قال تعالی وَتَرَى الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُقَرَّنِينَ
فِي الْأَصْفَادِ و قال تعالی وَجَعَلْنَا الْأَغْلَالَ فِي أَعْنَاقِ الَّذِينَ كَفَرُوا هَلْ يُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
و قال تعالی يُعْرَفُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهُمْ فَيُؤْخَذُ بِالنَّوَاصِي وَالْأَقْدَامِ و قال تعالی خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ
الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ثُمَّ فِي سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ و فی المجمع انه سبحانه یقول للملائکة خذوه
فغلوه ای اوثقوه بالغل و هو ان تشد احدی یدیه او رجلیه الی عنقه بجامعة ثم الجحیم صلوه ای ثم
ادخلوه النار العظیمة و الزموه ایاها ثم فی سلسلة ذرعها ای طولها سبعون ذراعا فاسلکوه ای
اجعلوه فیها و بعضی از مفسرین بر آنند که از برای هر یک سلسله جدا گانه هست که در او سلوک نمایند
و بعضی بر آنند که یک سلسله است که جمیع اهل النار در آن سلسله اند و در کیفیت سلوک نیز دو
وجه نقل شده یکی آنکه آن سلسله را دور گردن او اندازند و او را در میان آتش کشانند و وجه دیگر
آنکه آن سلسله را در حلق او داخل نمایند و او را بکشانند در دریای آتش و در روایت معتبر آنکه

ملائکه غلاظ و شداد

چون خطاب شود بملائکه غلاظ و شداد که خذوه فغلوه بجهت تعظیم این خطاب هفتاد هزار ملائکه
غلاظ و شداد از جای خود حرکت نمایند و بگیرند آنکس را و استخوانهای او را در هم شکنند و
بسلسله آتش کشند و در زمین محشر او را بروی در میان آتش جهنم کشانند و قال تعالی إِذِ الْأَغْلَالُ
فِي أَعْنَاقِهِمْ وَالسَّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ و حضرت باقر علیه السلام فرمود که از برای
هر یک هفتاد سلسله باشد که بین ذراع آن حلقه هائی باشد بعدد قطرات باران نوع ششم
در وصف مقامع و اعمده و مرزبات وارده بر اهل نار قال تعالی وَلَهُمْ مَقَامِعُ مِنْ حَدِيدٍ
كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ و فی القاموس المقمعة
کمکنسة العمود من حدید یضرب بها الانسان علی راسه جمع مقامع و عن ابی سعید الخدری عن
رسول الله صلی الله علیه و آله فی تفسیر قوله تعالی و لهم فیها مقامع من حدید و لو وضع مقمع
من حدید فی الارض ثم اجتمع علیه الثقلان ما اقلوه من الارض و از بعض مفسرین آنکه چون زبانه
آتش اهل جهنم را بالا آورد ملائکه غلاظ و شداد میزنند بر سر ایشان مقامع از حدید که هفتاد
خریف فرو میروند در جهنم باز زبانه و لهب آتش بالا کشد ایشان را و هکذا که ساعتی از برای ایشان
قرار و آرام نخواهد بود و من کتاب امیر المؤمنین علیه السلام لاهل مصر فی وصف النار قعرها بعید و حرها
شدید و شرابها صدید و عذابها جدید و مقامعها حدید و فی تفسیر الامام ع و لهم فیها مقامع من
حدید قال الاعمدة التی یضرب بها و قوله کلما ارادوا ان یخرجوا منها من غم اعیدوا فیها قال ان جهنم اذا
دخلوها هووا فیها مسیرة سبعین عاما فاذا بلغوا اسفلها زفرت بهم جهنم فاذا بلغوا اعلاها قمعوا
بمقامع الحدید فهذه حالهم و در حدیث حضرت باقر علیه السلام آنکه ملائکه غلاظ و شداد امر نمایند اهل
جهنم را که بیاشامند از شرابهای آتش بار جهنم چون حمیم و صدید چون اعراض نمایند از شرب آن
میزنند ملائکه ایشان را بمقامع و گویند بایشان که ذوقوا عذاب الحریق و چون بیاشامند از شرابها
آن پیره و پاره ها ... مقامع را بر سر ایشان فرود آورند که هفتاد سال در جهنم فرو روند تا منتهی
شوند بقعر ... قوم آنگاه تکلیف نمایند ایشان را باکل زقوم چون از آن بخورند بکشند ایشان را ملائکه
در ظلمتهای منزلگه جهنم استجیر بالله جل جلاله نوع هفتم در وصف قرناء اهل جهنم قال تعالی
وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ قَالَ يَا لَيْتَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ

وفی المجمع من یعرض عن ذکر الرحمن نقرن بر شیطانا فی الاخرة قال لقرینه الذی اغواه یا لیت بینی و
وبینک بعد المشرق والمغرب والمراد یا لیت بینی وبینک هذا البعد مسافة فلم ادرک ولا اغتررت
بک فبئس القرین انت الی الیوم فانهما یکونان مشدودین فی سلسلة واحدة وحضرت امیر المؤمنین
فرمود که در جهنم هر کسی مقرون بشیطانیست که قرین اوست در یکطرف انسان شیطانی بسته شود
ودر طرف دیگر او سنگی از کبریت وقال الباقر علیه السلام واقرنوا مع احجارها وشیاطینها وقال
علیه السلام واعلموا انه لیس لهذا الجلد الرقیق صبر علی النار فانکم قد جربتموها فی مصائب الدنیا افرأیتم
جزع احدکم من الشوکة تصیبه والعثرة تدمیه والرمضاء تحرقه فکیف اذا کان بین طابقین من
نار ضجیع حجر وقرین شیطان اعلمتم ان مالکا اذا غضب علی النار حطم بعضها بعضا لغضبه و
اذا زجرها توثبت بین ابوابها جزعا من زجرته ایها الیفن الکبیر الذی قد لهزه القتیر کیف انت
اذا التحمت اطواق النار بعظام الاعناق ونشبت الجوامع حتی اکلت لحوم السواعد فالله الله معشر
العباد وانتم سالمون فی الصحة قبل السقم وفی الفسحة قبل الضیق فاسعوا فی فکاک رقابکم من
قبل ان تغلق رهائنها قوله الرمضاء هی الارض الشدیدة الحرارة الطابق کهاجر وصاحب اللبنة
الکبیرة والحطم الکسر والیفن بالتحریک الشیخ الکبیر ولهزه ای خالطه والقتیر کامیر الشیب التحمت
ای انضمت والتصقت ونشبت ای علقت والجوامع جمع الجامعة وهی الغل لانها تجمع الید
الی العنق ودر حدیث حضرت باقر علیه السلام انکه قرین نمایند با اهل نار حجر کبریت از آتش در
طرف ذات او وشیطانی در طرف دیگر از آن سنگ کبریت اشتعال نماید نار بجانب صورت
او ومر کلامه علیه السلام لعمرو بن ثابت فی وصف اهل النار وبالمقامع یضربون والملائکة الغلاظ
لا یرحمون فهم فی النار یسحبون علی وجوههم من الشیاطین یقرنون وفی الانکال والاغلال
یصفدون نوع هشتم در وصف صورت وهیئت اهل نار وقال تعالی تری الذین کذبوا
علی الله وجوههم مسودة الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین وقال تعالی کانما اغشیت وجوههم
قطعا من اللیل مظلما وفی المجمع لفرط سوادها وظلمتها ومظلما حال من اللیل وقال تعالی
یعرف المجرمون بسیماهم وفی المجمع ای بعلامتهم وهی سواد الوجوه وزرقة العیون وقال
تعالی ومن خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون تلفح وجوههم

النار وهم فیها کالحون وفی المجمع ای یصیب وجوههم نفخ النار ولهبها وهم فیها کالحون ای
عابسون وقیل هو ان یتقلص شفاههم وتبدو اسنانهم کالرؤس المشویة وقال تعالی من قبل ان نطمس وجوها
وفی المجمع من قبل ان نمحوا آثار وجوهکم حتی تصیر کالاقفیة ونجعل عیونها فی اقفیتها فتمشی القهقری وروی عن
الباقر علیه السلام نجعل فی وجوههم الشعر کوجوه القردة ودر حدیث دیگر از حضرت باقر علیه السلام آنکه از قبر
خود خارج میشود روی او سیاه وچشمهای او کبود وخرطوم او بلند شده باشد ومرش باشد کوه عظیم
باشد ولبهای او بلندتر از خرطوم فیل است ودر حدیث دیگر فرمود کاللیلة ابصارهم صم بکم عمی مسودة
وجوههم ودر بعضی از اخبار چنانکه در فصول سابقه گذشت که جماعتی محشور میشوند بصورة قردة
وخنازیر وکلاب بهمان صورت وارد جهنم میشوند وبدنهای اهل جهنم عظیم میشود مانند کوه و
حضرت باقر علیه السلام فرمود که خداوند قرار داده از برای اهل جهنم هفتاد جلد وپوستی که غلظت
ودرشتی او چهل ذراع است ودندانهای اهل جهنم مانند جبل عظیم میشود استجیر بالله من غضب الجبار
بمحمد وآله صلی الله علیه وآله نوع نهم در وصف ملائکه موکلین با اهل جهنم که مامورند بتعذیب ایشان
وقال تعالی یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم واهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة علیها ملائکة
غلاظ شداد لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون وفی المجمع ملائکة غلاظ شداد ای غلاظ
القلوب لا یرحمون اهل النار وعن بعض المفسرین ان سرورهم ولذاتهم فی تعذیب اهل النار کسرور المؤمنین
ولذاتهم فی الجنة وعن الباقر علیه السلام فی تفسیر قوله تعالی خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه فیبتدر لتعظیم
قول الله سبحانه سبعون الف ملک غلاظ شداد فمنهم من ینتف لحیته ومنهم من یعض لحمه ومنهم من
یحطم عظامه قال فیقول اما ترحمونی فیقولون یا شقی کیف نرحمک ولا یرحمک ارحم الراحمین وقال تعالی
فی وصف خزنة جهنم علیها تسعة عشر وفی المجمع من الملائکة هم خزنتها مالک ومعه ثمانیة عشر اعینهم
کالبرق الخاطف وانیابهم کالصیاصی یخرج لهب النار من افواههم ما بین منکبی احدهم مسیرة سنة
تسع کف احدهم مثل ربیعة ومضر نزعت منهم الرحمة یرفع احدهم سبعین الفا فیرمیهم حیث اراد من
جهنم وعن النبی صلی الله علیه وآله فی تفسیر قوله تعالی وجیء یومئذ بجهنم یومئذ یتذکر الانسان
قال جاء جبرئیل فاقرأنی وجیء یومئذ بجهنم فقلت وکیف یجاء بها قال یؤمر بجهنم تقاد بسبعین الف
زمام لکل زمام سبعون الف ملک فی ید کل ملک مقرعة من حدید یقودونها بازمتها وسلاسلها

کل ملك لو امر الله ان یلتقم الدنیا کلها والسموات کلها وما فیهن وما بینهن لفعل ذلك علیه
نوع دهم در وصف شداید و عقوبات مختلفه وارده بر اهل نار بر سبیل اجمال که جامع جمیع جزئیات و
خصوصیات آنست قوله تعالی وَیَأْتِیهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَیِّتٍ وَمِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِیظٌ و
فی المجمع ای یاتیه الموت ای شدائده و سکراته من کل موضع من جسده ظاهره و باطنه حتی یاتیه من
اطراف شعره و قیل یحضره الموت من کل موضع و یاخذه من کل جانب من فوقه و من تحته و عن یمینه
و عن شماله و قدامه و خلفه و ما هو بمیت ای و مع اتیان اسباب الموت و الشدائد التی یکون معها
الموت من کل جهة و لا یموت فیستریح و من ورائه عذاب غلیظ و اوجع و اشد و حضرت رسول صلی الله
علیه و آله در تفسیر قوله تعالی یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّورِ فَتَأْتُونَ أَفْوَاجًا فرموده که ده صنف از امت من
محشور میشوند باوصافیکه خداوند ایشانرا جدا نموده باشد از مسلمین صنفی بصورت هیئت
قرده و بوزینکان و صنفی بصورت خنازیر و صنفی منکوس که پاهای ایشان بجانب بالا و سرهای
ایشان بجانب پا بر روی آتش کشیده میشود و صنفی کور و صنفی کر و لال و صنفی مضغ نمایند
زبان خود را که چرك و خون از دهان ایشان بیرون آید و صنفی با دستها و پاهای بریده محشور شوند
و صنفی بسته باشند بر نخلهای از آتش و صنفی پوشانیده باشد بر ایشان جبهها و لباسهای از قطران
و در بحار از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که در
لیله معراج زنان امت خود را دیدم که در عذاب شدید بودند زنی را دیدم که معلق بود در آتش و مغز سر
او میجوشید و زنی را دیدم که معلق بود بزبان خود و حمیم جهنم ریخته میشد در حلق او و زنی را دیدم
که معلق بود بپستانهای خود و زنی را دیدم که گوشت بدن خود را میخورد در حال آنکه آتش از زیر او
افروخته بود و زنی را دیدم که پاهای او بدستهای او بسته بود و مسلط بود بر او حیات و عقارب
و زنی را دیدم کور و کر و لال در تابوتی از آتش که مغز سرش از دو بینی او بیرون میآمد در حالیکه
بدن او قطعه قطعه شده بود از جذام و زنی را دیدم که معلق بود در تنوری از آتش و زنی را دیدم
که سرش مانند خنزیر و بدنش مانند حمار و بر او بود هزار قسم از عذاب و زنی را دیدم بصورت کلب
و آتش در دبر او داخل میشد و از دهان او بیرون میآمد و ملئکه میزدند او را بمقامع از نار و
حضرت باقر علیه السلام فرمودند در وصف اهل جهنم که چون داخل جهنم شوند ملائکه عذاب بر

سر ایشان کوبند مقامع از حدید که هفتاد سال فرو روند تا رسند بچشمه که از آن آبی کوبند که از
شدت حرارت بنهایت رسیده باشد که ابتداء آتش جهنم از آن آبی است و خطاب نمایند که یا معشر
الاشقیاء نزدیك شوید و بیاشامید از این آتش چون اعراض نمایند بزنند ملائکه ایشانرا بمقامع
و کاسهها را از آهن را مملو نمایند از آب آبی و چون نزدیك ایشان برند گوشت صورت ایشان از
شدت حرارت آن آب بریزد و چون بیاشامند امعاء ایشان قطعه قطعه میشود آنگاه فرود آورند
بر سر ایشان مقامع از حدید را تا آنکه وارد سعیر میشوند و هفتاد سال فرو روند و ظلمت فرو گیرد
ابصار ایشانرا و بعد از آن بکوبند بر سر ایشان مقامع از حدید را تا آنکه منتهی شوند بشجره زقوم
و از آن اکل نمایند و حال آنکه ثمره آن مانند رؤس شیاطین است در قباحت منظر و تلختر از صبر و بد
بوتر از جیفه است و اشد حرارة از نار است و سختتر است از آهن و بعد از آن بکشند ملائکه غلاظ
و شداد ایشانرا در ظلمات جهنم و در سواحل و رودخانهای از آتش اندازند و حمله آورند بر ایشان
هوام نار از عقارب مانند استر و حیات سوداء ذرقاء مانند شتر و بحر بکنفر هفتاد هزار مار و عقرب
حمله آورند پس داخل میشود آتش در دبر ایشان و از قلوب ایشان طلوع نماید آنگاه شدید میشود
غضب پروردگار بر ایشان و خطاب میرسد بمالك که یا مالك سعر سعر فیغضب مالك علیهم تا آنکه بعث
میشود بر ایشان سحابه سوداء مظلمه که تاریك مینماید تمام جهنم را و ندا میرسد بتمام اهل جهنم که ما
ترید ون ان امطرکم فیقولون الماء البارد واعطشاه آنگاه بیارد بر ایشان سنك و احجار و سکان
و غسلین و گرزهای از آتش که استخوانهای ایشان شکسته شود و فریاد و ابثوراه برآورند تا آنکه
طبقات جهنم بر ایشان گذاشته شود و فریاد میکشند مانند کلاب و جمیر صم بکم فلیس لهم کلام الا انین فلا
یدخل علیهم روح ابدا و لا یخرج منهم الغم ابدا فهی علیهم مؤصدة یعنی مطبقه استجیر بالله سبحانه
جل جلاله من النار و اهوالها و اما الالام و عقوبات روحانیه اهل نار پس آن نیز بر چند نوع است
نوع اول دوری از رحمت پروردگار و محبوس بودن در سجن جهنم که دار سخط و غضب حضرت
پروردگار جبار است که از اعظم عذاب روحانی بنی نوع انسانست در دار جزا که دار مکاشفه و
عیانست و بالحس و العیان مشاهده مینمایند قبح مخالفت پروردگار و عظمت و جلال حضرت
آفریدگار و اکر بسوء افعال و قبایح اعمال خود مستحق آن شده اند که دور باشند از رحمت حضرت

پروردگار ذو الجلال سبحانه جلّ جلاله و قال كلّا انّهم عن ربّهم يومئذٍ لمحجوبون ثم انّهم لصالوا الجحيم
وفي المجمع محجوبون يوم القيمة عن رحمة ربّهم واحسانه وكراماته وعن عليّ عليه السلام محرومون عن
ثوابه وكراماته و قال تعالى اولئك لا خلاق لهم في الاخرة ولا يكلّمهم الله يوم القيمة ولا ينظر
اليهم يوم القيمة اى لا ينظر اليهم بنظر الرحمة والشفقة بل هم مغضوبون عند ربّهم وقال تعالى
اليوم ننساكم كما نسيتم لقاء يومكم هذا و قال تعالى فانسيناكم وذوقوا عذاب الخلد بما كنتم تعملون
ونسيان الله تعالى لعبده عذابه وتبعيده عن رحمته وثوابه وقال امير المؤمنين عليه السلام في دعا
كميل وهبني صبرت على عذابك فكيف اصبر على فراقك پس دورى از جوار رحمت رب العالمين و بى
لطفى حضرت جان آفرين از اعظم نقمات و نكبات و عقوبات روحانيست بل عند اهل المعرفة و
المحبّة ليست العقوبة الا البعد عن رحمة الله والمحروميّة عن النظر الى وجه الله وكرامته و ثوابه
بل الجنّة هى عفو الله و رضاه نوع دوم حسرات و غموم وارده بر اهل عذابست چون در سجن
جهنّم وارد شوند چنان حسرتى بر ايشان روى دهد كه اگر موت مقدور بود از براى اهل نار
لماتوا من شدّة الحسرة والحزن و قال تعالى كذلك يريهم الله اعمالهم حسرات عليهم و قال تعالى
ان تقول نفس يا حسرتى على ما فرطت في جنب الله و قال تعالى يوم يعضّ الظالم على يديه يقول
يا ليتني اتّخذت مع الرسول سبيلا و در بحار از تفسير على بن ابرهيم از حضرت صادق عليه السلام
روايت كرده است كه فرمودند خداوند خلق نفرموده است كسى را مگر آنكه از براى او در بهشت
منزلى قرار داده و در جهنّم نيز منزلى براى او مقرّر فرموده است چون ساكن شوند اهل بهشت در
بهشت و اهل جهنّم در جهنّم آنگاه منادى ندا نمايد كه اى اهل جنّت مشرف شويد بر اهل نار و
نگاه كنيد منازل خود را در آتش كه اگر معصيت خدا مينموديد هر آينه ساكن ميشديد در آن
منازل و اگر كسى از شدّت فرح و سرور از هاق روح او ميشد در آخرت هر آينه اهل جنّت از
فرح فانى ميشدند بجهة آنچه خداوند دفع نموده از ايشان از عذاب اليم و بعد از آن منادى ندا
نمايد كه اى اهل نار بلند نمائيد سرهاى خود را و نظر كنيد بسوى منازل خود در جنّت و آنچه در
آن منازل است از نعيم كه اگر اطاعت پروردگار مينموديد هر آينه در آن منازل و نعيم ساكن ميشديد
و اگر كسى از شدّت حزن و حسرت از هاق روح او ميشد در آخرت هر آينه مى‌مردند اهل نار از براى

اهل نار از كثرت هم و غم و حسرت پس اهل جنّت بارث ميبرند منازل اهل نار را كه در بهشت از براى
ايشان مقرّر شده بود و اهل نار بارث ميبرند منازل اهل جنّت كه در جهنّم از براى ايشان آماده
شده بود اينست معنى قوله تعالى اولئك هم الوارثون الذين يرثون الفردوس هم فيها
خالدون نوع سيم ذلّت و خوارى و حقارت و پستى اهل نار است كه مكالمه و خطابات وارده
بر ايشان از جانب پروردگار و ملائكه بنحو تحقير و اهانت است قال تعالى ونادوا يا مالك
ليقض علينا ربّك قال انّكم ماكثون وفي المجمع قال ابن عبّاس يجيبهم مالك بعد الف سنة
انّكم ماكثون و قال تعالى ثمّ صبّوا فوق رأسه من عذاب الحميم ذق انّك انت العزيز الكريم وفي
المجمع فيقول له الملك ذق العذاب ايّها المتعزّز المتكرّم بزعمك وقيل انّه على معنى النقيض فكانّه
انّك انت الذليل المهين الّا انّه قيل على هذا الوجه للاستخفاف وفي بعض الاخبار في قوله تعالى
ونادى اصحاب النار اصحاب الجنّة ان افيضوا علينا من الماء او ممّا رزقكم الله فيحبس عنهم الجواب اربعين
سنة ثم يجيبهم بلسان الاحتقار والتهوين ان الله حرّمهما على الكافرين و قال تعالى قالوا ربّنا
غلبت علينا شقوتنا ربّنا اخرجنا منها فان عدنا فانّا ظالمون قال اخسئوا فيها ولا تكلّمون
وفي الصافي اسكتوا سكوت هوان فانّها ليست مقام سؤال من خسأت الكلب اذا زجرته فانزجر وفي
المجمع قال الحسن هذا آخر كلام يتكلّم به اهل النار ثم بعد ذلك يكون لهم شهيق كشهيق الحمار
قال اخسئوا فيها اى ابعدوا ابعاد الكلب في النار وهذه اللفظة زجر للكلاب اذا قيل ذلك للانسان
يكون للاهانة المستحقّة للعقوبة ولا تكلّمون وهذه مبالغة للاذلال والاهانة واظهار الغضب
عليهم نوع چهارم تعيير و سرزنش پروردگار عالميان و ملئكه است مر اهل نار را و قال تعالى يا معشر
الجنّ والانس الم يأتكم رسل منكم يقصّون عليكم آياتي وينذرونكم لقاء يومكم هذا قالوا بلى
شهدنا على انفسنا و قال تعالى وامتازوا اليوم ايّها المجرمون الم اعهد اليكم يا بني آدم ان لا
تعبدوا الشيطان انّه لكم عدوّ مبين وان اعبدوني هذا صراط مستقيم ولقد اضلّ منكم
جبلّا كثيرا افلم تكونوا تعقلون هذه جهنّم التي كنتم توعدون و قال تعالى اولم نعمّركم ما
يتذكّر فيه من تذكّر وجاءكم النذير فذوقوا فما للظالمين من نصير وفي المجمع اى لم نعطكم من العمر
مقدار ما يمكن ان يتذكّر ويعتبر وينظر في امور دينه وعواقب حاله وقد جاءكم النذير اى المخوّف

من عذاب الله وهو محمد رسول الله والقران فذوقوا ای فذوقوا العذاب وحسرة الندم فما للظالمین
من نصیر وقال تعالی وقال الذین فی النار لخزنة جهنم ادعوا ربکم یخفف عنا یوما من العذاب
قالوا اولم تک تاتیکم رسلکم بالبینات قالوا بلی قالوا فادعوا وما دعاء الکافرین الا فی ضلال ویجمع
قال الذین فی النار ای حصلوا فی النار من الاتباع والمتبوعین لخزنة جهنم وهم الذین یتولون عذاب
اهل النار من الملائکة الموکلین بهم ادعوا ربکم یخفف عنا یوما من العذاب یقولون ذلک یطمعون
فی التخفیف لان معارفهم ضروریة یعلمون ان عقابهم لا ینقطع عنهم وقالت الخزنة لهم اولم تک تاتیکم
رسلکم بالبینات قالوا بلی ای بالحجج والدلالات علی صحة التوحید والنبوة وعاندتم حتی استحققتم
هذا العذاب قالوا بلی جاءتنا الرسل والبینات فکذبناهم قالوا فادعوا ای قالت الخزنة فادعوا
انتم فنحن لا ندعوا الا باذن الله ولم یوذن لنا وما دعاء الکافرین الا فی ضلال ای لا ینفع مجادلهم
وقال تعالی کلما القی فیها فوج سالهم خزنتها الم یاتکم نذیر قالوا بلی قد جاءنا نذیر فکذبنا
وقلنا ما نزل الله من شیء ان انتم الا فی ضلال کبیر وقالوا لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر
نوع پنجم تعبیر شیطان وقادة الضلال ومتبوعین مر تابعین خود را وقال تعالی وقال الشیطان
لما قضی الامر ان الله وعدکم وعد الحق ووعدتکم فاخلفتکم وما کان لی علیکم من سلطان
الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلومونی ولوموا انفسکم وما انا بمصرخکم وما انتم بمصرخی
انی کفرت بما اشرکتمون من قبل ان الظالمین لهم عذاب الیم مفسرین گفته اند که چون حقتعالی
داخل نماید اهل جنت را در جنت واهل نار را در نار پس جمع شوند اهل نار و ملامت نمایند
شیطان را پس شیطان در جواب ایشان گوید که حقتعالی بشما وعده فرمود وعده حق از بعث
ونشور وثواب وعقاب و اقامه حجت بر شما نمود ومن شما را وعده دادم که حشر ونشری نیست و شما را
بر سوسه از عذاب الهی ایمن نمودم بدون اینکه حجتی بر شما اقامه نمایم وخلف وعده خود نمودم یعنی
دروغ گفتم ومن شما را وا نداشتم بجبر و اکراه بمعصیت پروردگار مگر اینکه شما را دعوت کردم
بامذهب خود وشما اجابت نمودید مرا چه حقسبحانه وتعالی شما را مختار و فاعل بالاختیار
نموده در افعال طاعات ومعاصی وشما بسوء اختیار خود قبول نمودید قول مرا پس ملامت نکنید
مرا و ملامت نمائید نفس خود تان را که بامذهب باطله من بدون حجت و برهان اعتقاد نمودید

وبئستم من امروز فریادرس شما از عذاب الهی وشما هم فریادرس من نخواهید بود از عذاب
ومن امروز بری و منکرم اینچه را که شما شرک آورده اید بخداوند از قبل واینچه عمل نمودید در دنیا
بدرستیکه حق وثابت است عذاب الهی برای همه ظالمین وقال تعالی وبرزوا لله جمیعا فقال
الضعفاء للذین استکبروا انا کنا لکم تبعا فهل انتم مغنون عنا من عذاب الله من شیء قالوا
لو هدانا الله لهدیناکم سواء علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص یعنی چون روز قیامت
شود و یاد در وقت اجتماع اهل نار در نار ضعفا و تابعین اهل ضلال گویند بقاده و متبوعین
خود که ما متابعت شما نمودیم و اقتداء و پیروی بشما کردیم در کفر و نفاق و ضلالت و اعوجاج

نفاق وضلالت

از طریقه حقه الهیه پس آیا شما دفع مینمائید از ما چیزی از عذاب خدا را پس گویند رؤسا
ومتبوعین که اگر ما موفق بهدایت بخدا میشدیم هرآینه شما را هدایت مینمودیم و امروز ما و شما
در عذاب الهی شریکیم سواء اینکه جزع نمائیم از عذاب یا جزع ننمائیم وصبر کنیم از برای ما مناص
و چاره از عذاب دردناک نخواهد بود وقال تعالی ولو تری اذ الظالمون موقوفون عند
ربهم یرجع بعضهم الی بعض القول یقول الذین استضعفوا للذین استکبروا لولا
انتم لکنا مؤمنین قال الذین استکبروا للذین استضعفوا انحن صددناکم عن الهدی
بعد اذ جاءکم بل کنتم مجرمین چون در محضر پروردگار حاضر شوند اهل ظلم و طغیان و کفر
کفر و نفاق آنوقت ضعفاء شروع میکنند بملامت کردن مر پیشوایان و رؤسای اهل ضلال را
که اگر شما نبودید هرآینه ما بودیم از مؤمنین پس جواب گویند رؤسای ضلال مر ایشان را
بر سبیل انکار که آیا ما مانع شدیم شما را از قبول نمودن هدایت بسوی خدا بعد از آنکه آمد
بشما هدایت الهی وظاهر شد بر شما حقیقت آن وتمام شد بر شما حجت پروردگار بلکه خود تان
از مجرمین وعصاة واهل خلاف ونفاق بودید بسوء اختیار و شومی احوال خود تان پس ملامت
نمائید نفسهای خود را که تابع هوای نفس خود بودید پس گویند تابعین بل مکر اللیل والنهار
ما را وا داشتند بر آنچه عمل نمودیم وقال تعالی واقبل بعضهم علی بعض یتساءلون قالوا انکم
کنتم تاتوننا عن الیمین قالوا بل لم تکونوا مؤمنین وما کان لنا علیکم من سلطان بل کنتم
قوما طاغین نوع ششم عداوت و بغضاء اهل نار است با یکدیگر که بر خلاف و ضد اهل جنت اند

چون اهل جنت همه دوستان واهل محبتند بایکدیکر واخوان صدق وصفا بند ودر قلوب ایشان ابدا ذرهٔ از حقد وحسد وعداوت نخواهد بود لقوله تعالی ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین وذلك بخلاف اهل النار که همه ایشان از اهل بغض ودشمن بایکدیکراند وقال تعالی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین وفی الصافی عن الصادق علیه السلم الا کل خلة کانت فی الدنیا فی غیر الله عز وجل فانها تصیر عداوة یوم القیمة وقال تعالی هذا فوج مقتحم معکم لا مرحبا بهم انهم صالوا النار قالوا بل انتم لا مرحبا بکم انتم قدمتموه لنا فبئس القرار قالوا ربنا من قدم لنا هذا فزده عذابا ضعفا فی النار ودر تفسیر انکه چون روسا ومتبوعین اهل نار را بدوزخ برند اتباع ایشانرا نیز تابع ایشان کردانند وداخل دوزخ نمایند پس روسا بخزنه کویند کاینها کیستند که از عقب ما امدند خزنه کویند که اینها کروهی باشند که برنج وتعب وسختی در جهنم آیند انکاه روسا ومتبوعین بتابعین خود کویند لا مرحبا بکم یعنی فرح وسرور وخوشحالی مباداز برای شما بدرستیکه در آتش درآیند کابند وچون تابعین اینکلام از ایشان شنوند در جواب کویند بل انتم لا مرحبا بکم شمارا فرح وسرور مباد که شما این عذاب را پیشنهاد ما کردید زیرا که شما ما را اضلال بباطل نمودید وبدجایکاه بست جهنم انکاه کویند پروردکارا هرکس که فرا پیش داشت این عذاب را برای ما پس زیاد فرما عذاب او را دو چندان در آتش جهنم نوع هفتم استهزاء وسخریه اهل بهشت است مر اهل نار را وقال تعالی فالیوم الذین امنوا من الکفار یضحکون علی الارائك ینظرون هل ثوب الکفار ما کانوا یفعلون در بحار از تفسیر امام علیه السلم انکه چون مومنین مستقر شوند در جنت ومعاندین در جهنم وکسانیکه در دنیا استهزاء مینمودند بمومنین در انواع شدائد وعقوبات در جهنم کرفتار شوند وخداوند مطلع میسازد مومنین را بر حال مستهزئین در جهنم که بچه قسم بانواع نقمات واقسام عذاب الهی کرفتارند انوقت مومنین بایشان استهزاء وشماتت میکنند ومشاهده مینمایند ومیبینند همان اشخاصی را که با ایشان در دنیا استهزاء مینمودند ومیشناسند ایشانرا باسماء وصفات ایشان که بانواع عذاب کرفتارند بعضی در نیشهای افعیهای جهنم معذبند وبعضی در چنکال درندکان از کلاب جهنم بعضی در زیر تازیانهای زبانیه جهنم در عذابند وبعضی در حمیم وبعضی در غسلین بعضی در غساق

وبعضی بانواع دیکر از عذاب انکاه نظر نمایند اهل جهنم بان مومنین که در جنت در کمال راحت متنعمند بانواع نعیم الهی از غرفات جنان وفرش استبرق وفواکه جنت ودر بساتین جنت تنزه وتفرج مینمایند باحور العین وولدان وجواری وکرامات واصله از پروردکار عالمیان وبسوی ایشان انکاه کویند سلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار پس مومنین مشرف شوند بر ایشان وندا نمایند ایشانرا باسما ایشان که چه شده است شما را که در مواقف خزی وذلت وعذاب در تنك نمودید بشتابید بیائید بسوی ما جواب کویند یا ویلنا از کجا از برای ما چنین چیزی میسر خواهد پس مومنین کویند نکاه کنید بسوی ابواب جنان چون نظر نمایند مفتوح ببینند ابواب اکمان نمایند که از برای ایشان مفتوح شده است پس سعی نمایند در دریای آتش ومیشتابند بسوی ابواب جنان که ناکاه میکویند بر سر ایشان موکلین جهنم عمودها ومرزبات وتازیانهای جهنم را وبهمین نحو سیر مینمایند بانمکانیکه خیال نموده اند که ابواب جنان برای ایشان مفتوح شده است چون نظر نمایند ببینند که ابواب مسدود است پس موکلین بتهیب بر ایشان زنند که بر کردند بمواقف اول خودشان انکاه مومنین بر ایشان میخندند وهمیکه بر پشت مبافتند بر روی فرش جنان که در مجالس ایشان فرش شده بود در حالتیکه با ایشان استهزا کرده بودند اینست معنی قوله عز وجل الله یستهزئ بهم وقوله تعالی فالیوم الذین امنوا من الکفار یضحکون علی الارائك ینظرون نوع هشتم مایوسی اهل جهنم است از رحمت پروردکار واین از اعظم نقمات واشد عقوبات وعذاب وخائبست وما ایشان مرفوع خواهند شد از رحمت واسعه ارحم الراحمین وقال تعالی فذوقوا فلن نزیدکم الا عذابا وقال تعالی فذوقوا فما للظالمین من نصیر وقال تعالی وما للظالمین من حمیم ولا شفیع وحضرت باقر علیه السلم در وصف مخلدین در نار میفرماید که بسته میشود بر روی ایشان ابواب جهنم بقسمیکه داخل نشود بر ایشان ابدا روح وراحتی وشنیده نمیشود از ایشان کلامی مکر شهقه مانند شهقه بغال ونهقه مانند نهقه حمار وصدائی مانند صدای کلاب وخارج نشود از ایشان هموم وغموم ابدا ونباشد از برای ایشان از ملائکه شفیعی ونه از اهل جنت صدیقی وینسا هم الرب سبحانه وتعالی ونسیا منسیا خواهند بود در نزد پروردکار یعنی ابدا رحمتی از جانب خدای تعالی برای ایشان نباشد استجیر بالله سبحانه وتعالی من غضب الرب الرحیم سبحانك اللهم اعذنا من سخطك وغضبك و

بجر نامن عذاب النار بحق حبیبک محمد صلی الله علیه و آله الطیبین الطاهرین الاخیار و ارزقنا
شفاعتهم واحشرنا فی زمرتهم بحقک العظیم علیهم صلواتک علیهم اجمعین آمین آمین یا رب
العالمین **خاتمه در بیان خلود و ترمد عذابست از برای اهل جهنم**
و توضیح کلام در خاتمه بذکر مقالاتست **مقاله اولی** در اصل مسئله خلود بدانکه
اجماعی و ضروری دین ما امامیه است که مؤمن مذنب مخلد در آتش جهنم نخواهد بود بلکه لابد
بشفاعت محمد و آل محمد صلوات الله علیهم اجمعین داخل در بهشت خواهند شد اگرچه بجهت کثرت گناه
و عدم توفیق توبه در وقت موت داخل در جهنم شوند چنانکه در حدیث طویلی سید انبیا صلی الله
علیه و آله خبر میدهند احوال جمله از عاصیان امت خود را بحضرت سیده نسا صلوات الله علیها که
جماعتی از عاصیان امت مرا میکشند و بجانب جهنم میبرند مالک جهنم از ایشان سؤال نماید که از امت
کدام پیغمبرید از شدت اضطراب نام نامی رسول خدا صلی الله علیه و آله را فراموش نمایند و گویند
ما امت آن پیغمبری هستیم که قرآن بر او نازل شده و ما را بنماز پنج وقت امر میفرموده و روزه ماه مبارک
رمضان را بر ما واجب ساخته مالک گوید قرآن بر سید رسل خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
نازل شد چون نام مبارک آن بزرگوار را بشنوند های های گریه کنند و خروش بر آورند و گویند
ایمالک ما از امت محمد عربی میباشیم مالک گوید ای بدبختان شرم از روی چنین پیغمبری نکردید
که فرموده او را مخالفت نمودید آیا از آیات قرآن حیا نکردید که او را بر پشت سر خود انداختید پس
میآورند ایشان را تا لب جهنم که آتش بر ایشان حمله آورد و شعله کشد گویند که ایمالک ما را مهلت
ده که بر حال خود گریه کنیم پس آنقدر گریه کنند که اشک چشم ایشان تمام شود و مدتی خون گریه کنند
مالک با ایشان گوید ای بدبختان اگر این گریه را در دنیا میکردید امروز آتش جهنم را نمیدیدید
آنگاه حکم کند بزبانیه آتش که بگیر ایشان را و بسوزند در آتش آنقدر که خدا خواهد پس ندا نمایند
یا ارحم الراحمین و یا اکرم الاکرمین یا غیاث المستغیثین یا ولی المؤمنین یا حنان یا منان
آنقدر در آتش بمانند که حکمت الهی اقتضا نماید تا آنگاه که حقتعالی خطاب نماید بجبرئیل امین
که ایجبرئیل عاصیان امت حبیب من چه میکنند عرض میکند الهی انت اعلم پس امر میفرماید که برو
ببین در چه حالند پس جبرئیل بامر الهی میآید میبیند که مالک جهنم بر روی کرسی نشسته

و بندگان عاصی در آتش میسوزند مالک از جای خود برخیزد و استقبال نماید جبرئیل را و عرض
کند که آمدن تو در این مکان عجب است جبرئیل گوید ایمالک با عاصیان امت سید الانام چه
کردی گوید اگر ببینی حال ایشانرا اندوهناک خواهی شد آتش تمام گوشتهای بدن ایشان را
سوزانیده و بدنهای ایشان برشته و گداخته شده است و آرزوی مرگ مینمایند و مرگ بهم نرسد
بایشان پس جبرئیل گوید طبق از روی جهنم بردار تا مشاهده نمایم حال ایشانرا چون طبق برداشته
شود اهل جهنم را نظر بجمال جبرئیل افتد گویند من هذا العبد مالک گوید این جبرئیل است
که قرآن را بر پیغمبر شما میآورد چون شناختند او را صداها بناله بلند کنند و استغاثه
نمایند و گویند ایملک مقرب و ایجلیس پیغمبر معظم از حال ما خبر نداری ایجبرئیل سلام ما را
بسید و آقای ما برسان و بگو یا رسول الله اگرچه ما مقصر و گناهکاریم و لیکن تو رحمة للعالمین
و شفیع گناهکارانی یا رسول الله از حال ما خبر نداری و تو در بهشت اعلی نشسته و ما با آتش
غضب خدا میسوزیم یا رسول الله گوشت و پوست بدنهای ما گداخته شده آیا وقت آن نشد
که بر ما رحم نمائی یا رسول الله گناهان ما میان ما و تو جدائی افکنده و ما را ذلیل و شرمنده
نموده است پس جبرئیل مراجعت نماید بمقام قرب حقتعالی و احوال عاصیان امت را بعرض بارگاه
جلال و عظمت کبریائی میرساند پس حقتعالی امر فرماید که پیغام امت را بحبیب من برسان پس جبرئیل
میآید و پیغام امت را بمن میرساند در وقتیکه بر بیند مرا در خیمه از مروارید که چهار هزار در
داشته باشد پس میگوید که یا رسول الله از جانب عاصیان امت تو آمده ام و پیغام ایشان را برای
تو آورده ام پس من برخیزم و بروم بمقام قرب و سجده نمایم پروردگار را و سر از سجده بر ندارم
تا وقتیکه بفرماید سر بردار و شفاعت کن در حق هر کس که خواهی پس من بیایم و عاصیان از جهنم
بیرون آورم و در نهری که در بهشت باشد غسل دهم تا پاک شوند و لکن بر پیشانی ایشان نوشته
باشد هؤلاء جهنمیون عتقاء من النار پس چون داخل بهشت شوند اهل بهشت ایشانرا ملاقات
نمایند و بجهة نوشته پیشانی ایشان سرزنش نمایند پس بآب دیگر بشویند آن نوشته محو شود پس
در بهشت مستقر باشند و حمد و شکر الهی بجا میآورند و در تفسیر قوله تعالی اِنَّ جَهَنَّمَ کانَتْ مِرْصاداً
لِلطّاغینَ مَآباً لابِثینَ فیها اَحْقاباً لا یَذُوقُونَ فیها بَرْداً وَلا شَراباً اِلّا حَمیماً وَغَسّاقاً انکر این ابرد

حق کسانی باشد که از جهنم بیرون نیایند و فی الصافی عن العیاشی عن الباقر علیه السلام سئل عن هذه الآیة
قال هذه فی الذین یخرجون من النار و در مجمع البیان از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده
که خارج نمیشود از نار کسیکه داخل آن شد تا مکث نماید در آن احقاب چندی که هر حقبی شصت
سال است و هر سالی سیصد و شصت روز است و هر روزی مثل هزار سال از دنیا است که میزان
روز آخرت است کل یوم کالف سنة مما تعدون و بالجمله مؤمن مذنب از اهل کبایر بر فرض دخول
در آتش و مکث در آن آنچه خدا خواسته باشد لامحاله از جهنم خارج خواهد شد بشفاعت سید
مختار محمد صلی الله علیه و آله و البته مخلد در نار نخواهد بود و لکن کافر و مشرک و منافق مخلد
در نارند ابد الآبدین و اجماع تمام امت بلکه ضروری دین اسلام است خلود کفار و منافقین
علاوه از اجماع و ضرورت نصوص ظواهر آیات و تواتر اخبار قائم بر آنکه کفار را خلاصی از جهنم
نباشد بنحویکه قابل تأویل و توجیه در آن نباشد و حقسبحانه و تعالی خروج کفار را از نار تعلیق
بمحال کرده در قوله تعالی و لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط ثقب و سوراخ سوزن باشد
و اکبر حیوانات معروفه در نزد عرب جمل و شتر باشد فجسم الجمل اعظم الاجسام و ثقب الابرة اضیق
المنافذ و دخول الجمل فی تلک الثقبة الضیقة محال و حقتعالی موقوف فرموده دخول کفار را در بهشت
بحصول این شرط محال و مقرر در عقول که مشروط بمحال محال است و قال تعالی فان له نار جهنم
خالدین فیها ابدا چه لفظ ابدا صریح در خلود است و قال تعالی کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات
علیهم و ما هم بخارجین من النار در این آیه حقسبحانه و تعالی تصریح فرموده است بنفی خروج از نار
و قال تعالی اولئک مأویهم جهنم و لا یجدون عنها محیصا چه حقتعالی در این آیه شریفه اخبار
فرموده است که ماوی و جایگاه کفار جهنم است و نیابند از برای خودشان محیص و مخلصی که از
آن خلاصی یابند و قال تعالی اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار چه حقتعالی در این آیه
حصر فرموده که از برای کفار در آخرت هیچ چیز نباشد مگر آتش جهنم و اگر جایز باشد از برای
کفار خروج از نار و عدم خلود در جهنم ابد الآبدین هر آینه حصر مذکور لغو خواهد بود و قال تعالی
و جعلنا جهنم للکافرین حصیرا ای محبسا لا یخرجون منها ابدا و قال تعالی ذلک جزاء اعداء الله
النار لهم فیها دار الخلد جزاء بما کانوا بآیاتنا یجحدون چه حقتعالی باین آیه اخبار فرموده که جزاء

وسم الخیاط

اعداء الله

اعداء الله نار است که مخلد در آن باشند کفار و اهل جحود و الخلد هو الدوام و التأبید و فی القاموس
الخلد بالضم البقاء و الدوام و قال تعالی ان الذین کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فی نار
جهنم خالدین فیها اولئک هم شر البریة و بسا باشد که توهم اراد یا مورد اشکال شود آیه
شریفه یوم یأت لا تکلم نفس الا باذنه فمنهم شقی و سعید و اما الذین شقوا ففی النار خالدین
فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک ان ربک فعال لما یرید و اما الذین سعدوا
ففی الجنة خالدین فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربک عطاء غیر مجذوذ چه این آیه
ظاهر در نفی خلود اهل نار است در نار و هم چنین ظاهر در نفی خلود اهل جنت است در جنت و در مجمع البیان
انکه این دو آیه از مواضع مشکله در قرآنست و اشکال آن از دو وجهست یکی از جهت تحدید خلود
بمدت دوام سموات و الارض و ثانی از جهت استثناء از قول تعالی الا ما شاء ربک و بعد از آن ذکر
فرموده وجوهی را که مفسرین متعرض آن شده اند از احتمالات و فرموده و اما جواب از اشکال اول پس
آن از وجوهیست وجه اول آنکه مراد بسموات و ارض در آیه سموات و ارض در آخرت است که از برای آن فنا
و زوالی نباشد و تبدل آن سموات و ارض نخواهد شد بعد از تبدل و فناء سموات و ارض دنیا پس
تحدید منافی با خلود نخواهد بود وجه ثانی آنکه مراد بتحدید کنایه از تأبید و عدم زوال است چه آنکه
متعارف در نزد عرب و ارباب لسانست چنین الفاظ را در نزد تأبید ذکر نمایند و قرآن نیز نازل شده است
باینجه مقتضی مفاهم اهل عرف و لسان عربیت چنانکه گفته میشود لا افعل ذلک ما اختلف اللیل و
النهار و ما دامت السموات و الارض و اراده مینمایند باینکلمات مجرد تأبید و عدم فنا و زوال نه
توقیت و تحدید و از این قبیل است قول معدیکرب و کل اخ مفارقه اخوه لعمر ابیک الا الفرقدان
و قول زهیر الا لا اری علی الحوادث باقیا و لا خالدا الا الجبال الرواسیا گویا گمان این نموده اند
که این اشیاء باقی و غیر زائلند وجه ثالث آنکه مراد بسموات مطلق علو و جهت ارتفاع باشد و کلما
علاک و اظلک فهو سماء و مراد بارض مطلق ما یستقر علیه الانسان باشد فکلما استقر علیه قدمک
فهو ارض و اما جواب از اشکال ثانی نیز از وجوهیست وجه اول آنکه مراد باستثناء بیان زیاده باشد
از عذاب از برای اهل نار و بیان زیاده باشد از نعیم از برای اهل جنت گویا تقدیر چنین باشد الا ما
شاء ربک من الزیادة علی هذا المقدار و لفظه الا بمعنی سوی باشد یعنی خالدین فیها سوی ما شاء

ربک

ذلك من زيادة انواع العذاب لاهل النار وزيادة انواع النعيم لاهل الجنة و محتمل است که استثناء اول
متصل است بقوله تعالى لهم فيها زفير و شهيق الا ما شاء ربك من زيادة انواع العذاب لاهل النار
لا يعذبون فيها بالنار وحدها بل يعذبون فيها بانواع العذاب و انچه حتم است بر ایشان همان خلود
در جنت و نار است از تنعیم و تعذیب و اما سایر انواع تنعیم و تعذیب و اختلاف مراتب ایشان در شدت
و ضعف پس آن منوط بمشیت پروردگار است بانچه مقتضای حکمت و مصلحت است و استثناء دوم
ثابت متصل بانچه مستفاد از کلام است در مقام فكانه قال لهم فيها نعيم الا ما شاء ربك من انواع النعيم
و محتمل است که لفظ الا بمعنی واو است و استثنائی در این نباشد یعنی خالدین فیها و ما شاء ربك
من التعذيب و التنعيم و بعضی وجوه دیگر نیز ذکر کرده اند در تاویل این و لکن مخفی نیست بر اهل بصیرت
که وجوه مذکوره مجرد احتمالاتیست که مخالف است بانچه مستفاد از ظاهر این است و انچه مقتضی از ظواهر
الفاظ است منافی و مخالف است بانچه ثابت است باجماع و ضرورت از خلود و تابید و این داخل در آیات
متشابه است که جایز نباشد تفسیر آن برای بلکه لابد است از تفسیر آن بانچه وارد است از ائمه
صادقین صلوات الله علیهم اجمعین و آن دو وجه دیگر است غیر از آنچه ذکر شد اول انکه مراد بنار
در این عذاب برزخ است و همچنین مراد بجنت جنت عالم برزخ است از برای مؤمنین که ارواح مؤمنین
متنعمند بجنان دنیا ما دامت السموات و الارضین الی یوم القیمة و ارواح اشقیا معذبند بنار عالم
برزخ از نار برهوت ما دامت السموات و الارضين الی یوم القیمة و مراد بخلود کنایه از طول مکث آنها
در عالم برزخ و فی الصافی عن القمی فی معنی الایة فهذا فی نار الدنیا قبل یوم القیمة ما دامت السموات
و الارض قال و اما قوله و اما الذين سعدوا ففي الجنة خالدين فيها يعني في جنان الدنيا التي تنقل
اليها ارواح المؤمنين ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربك عطاء غير مجذوذ يعني غير منقطع من
نعيم الاخرة يكون متصلا و هو رد على من ينكر عذاب القبر و الثواب و العقاب في الدنيا و في البرزخ وجه
ثانی انکه این مخصوص است باهل توحید که خارج میشوند از آتش بشفاعت چنانکه مروی از حضرت
باقر علیه السلام است که زراره سؤال نمود از آنحضرت فرمودند که هاتان الایتان فی غیر اهل الخلود من اهل
الشقاوة و السعادة و در حدیث دیگر فرمود قوله تعالى خالدين فيها ما دامت السموات و الارض الا ما
شاء ربك قال هذه في الذين يخرجون من النار و عن ابن عباس قال الذين شقوا ليس فيهم كافر و انما

هم قوم من اهل التوحيد يدخلون النار بذنوبهم ثم يتفضل الله عليهم فيخرجهم من النار الى الجنة فيكونون
اشقياء في حال و سعداء في حال اخرى و بنا بر این تفسیر پس مراد بالذين سعدوا همان اشخاص باشند
که سعادت یافتند بخروج از نار که برحمت پروردگار مخلد در جنت شوند و کیف کان اشکالی نباشد در
انچه مستفاد از نصوص و ظواهر آیاتست از خلود اهل جنت در جنت و اهل نار در نار و اما نصوص اخبار
وارده در مقام پس آن نیز بسیار است که اکتفا مینمائیم بذکر قلیلی از کثیر آن در مقام و در بحار از
تفسیر قوله تعالى و انذرهم يوم الحسرة از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده است که چون داخل
شوند اهل جنت در جنت و اهل نار در نار منادی از جانب پروردگار ندا نماید که ای اهل جنت و ای
اهل نار آیا میشناسید موت را بصورتی از صورتها جواب گویند که نمیشناسیم از این وقت امر شود
که موت را حاضر نمایند بصورت کبش املح و واقف سازند او را ما بین اهل جنت و نار و ملائکه ندا نمایند
باهل جنت و نار که مشرف شوید و نظر نمائید چون مشرف شوند امر شود که ذبح نمایند موت را انگاه ندا
نمایند که یا اهل الجنة و یا اهل النار خلدوا فلا موت ابدا و اینست معنی قوله تعالى و انذرهم يوم
الحسرة اذ قضي الامر و هم في غفلة اي قضي على اهل الجنة بالخلود فيها و قضي على اهل النار بالخلود فيها و نیز
بروایت دیگر از ابی سعید خدری روایت کرده که قال رسول الله صلی الله علیه و آله اذا دخل اهل الجنة
الجنة و اهل النار النار قيل يا اهل الجنة فيشرفون و ينظرون و قيل يا اهل النار فيشرفون و ينظرون
فيجاء بالموت كانه كبش املح فيذبح ثم يقال يا اهل الجنة خلدوا فلا موت و يا اهل النار خلدوا فلا موت
و في ذلك قوله و انذرهم يوم الحسرة اذ قضي الامر اي فرغ من الامر و همچنین روایت نیز از حضرت باقر
و حضرت صادق علیهما السلام روایت نموده و در آخر روایت چنین فرمودند فيفرح اهل الجنة فرحا شديدا
لو كان احد يومئذ ميتا لماتوا فرحا و يشهق اهل النار شهقة لو كان احد يومئذ ميتا لماتوا و نیز
در روایت دیگر از ابی بصیر از حضرت باقر علیه السلام نقل کرده که آنحضرت فرمودند که چون اهل بهشت
داخل بهشت شوند و اهل نار داخل نار موت را آورند بصورت کبشی و ندا نمایند اهل دارین را که مشرف
شوید چون اقبال نمایند ندا کنند که اینست آن موتی که در دنیا خائف از آن بودید پس اهل جنت گویند
اللهم لا تدخل الموت علينا و اهل نار گویند اللهم ادخل الموت علينا و بعد از آن ذبح نمایند موت را
مانند گوسفند و ندا نمایند که لا موت ابدا ایقنوا بالخلود فيفرح اهل الجنة فرحا لو كان احد يومئذ

یموت من فرح لماتوا و یشهق اهل النار شهقة لو کان احد یموت من شهیق لماتوا و هو قول الله عز و جل
وَأَنْذِرْهُمْ يَوْمَ الْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ الْأَمْرُ و اخبار صریحه در باب خلود بحد تواتر معنوی بلکه بعید نباشد
که بعضی از فقرات آن تواتر لفظی نیز باشد من اراد الاطلاع فلیرجع الی التتبع فی الاخبار و الآثار فی
مظانها **مقاله ثانیه** در بیان تشدید عذاب بر اهل نار از مشرکین و منافقین و کفار
بدانکه اجماعی تمام مسلمین بلکه از ضروریات دین است تشدید عذاب و دوام عقاب در برای مشرکین و
منافقین و کفار در نار جهنم و نصوص آیات و تواتر اخبار در مسئله دوام عذاب کفار زیاده از نصوص
وارده در باب اصل خلود است قال تعالی إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا وَمَاتُوا وَهُمْ كُفَّارٌ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ
وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ خَالِدِينَ فِيهَا لَا يُخَفَّفُ عَنْهُمُ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يُنْظَرُونَ چه حقتعالی در
این آیه شریفه تصریح فرموده است بخلود و دوام عذاب و عدم تخفیف آن و آنکه ایشان منظور و نظر
لطف الهی نخواهند بود و قال تعالی إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا سَوْفَ نُصْلِيهِمْ نَارًا كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ
بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ و لفظ کلما صریح در استغراق و تابید زمانست و تعلیل
فرموده تبدیل جلود ایشان را بجهت آنکه ادراک نمایند عذاب الهی را دائما که تجدید عذاب شود برایشان
آنا فآنا و قال تعالی وَاسْتَفْتَحُوا وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ مِنْ وَرَائِهِ جَهَنَّمُ وَيُسْقَىٰ مِنْ مَاءٍ صَدِيدٍ
يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِيغُهُ وَيَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَمِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ چه حقتعالی
در این آیه شریفه اخبار فرموده بآنکه ایشان مبتلا شوند باهل عذاب اسباب موت از جمیع جهات و با این
احوال میت نخواهند شد بلکه دائما در عذاب جهنم‌اند و از پشت سر ایشان عذاب غلیظ شدید است
که معذب بآن خواهند بود بدون آنکه از برای ایشان موت و فنائی باشد و قال تعالی فَالَّذِينَ كَفَرُوا
قُطِّعَتْ لَهُمْ ثِيَابٌ مِنْ نَارٍ يُصَبُّ مِنْ فَوْقِ رُءُوسِهِمُ الْحَمِيمُ يُصْهَرُ بِهِ مَا فِي بُطُونِهِمْ وَالْجُلُودُ وَلَهُمْ مَقَامِعُ
مِنْ حَدِيدٍ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا وَذُوقُوا عَذَابَ الْحَرِيقِ چه حقتعالی
در این آیه شریفه بعد از ذکر کثیری از عقوبات کفار در جهنم بطریق استغراق و تابید زمان
میفرماید که هر زمان که اراده نمایند خروج از جهنم را از جهت کثرت غم و حزن و شدت عذاب باز
اعاده داده میشوند که ادراک نمایند عذاب حریق دردناک سوزاننده را که ابدا خلاصی از برای ایشان
از آن طبقه عذاب نخواهد بود و قال تعالی وَذُوقُوا عَذَابَ الْخُلْدِ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ای ذوقوا عذاب الدائم

لامناء له و قال تعالی وَقَالَ الَّذِينَ فِي النَّارِ لِخَزَنَةِ جَهَنَّمَ ادْعُوا رَبَّكُمْ يُخَفِّفْ عَنَّا يَوْمًا مِنَ الْعَذَابِ
قَالُوا أَوَلَمْ تَكُ تَأْتِيكُمْ رُسُلُكُمْ بِالْبَيِّنَاتِ قَالُوا بَلَىٰ قَالُوا فَادْعُوا وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ
چه حقتعالی حکایت میفرماید از اهل نار که ایشان طلب تخفیف عذاب مینمایند و لو یک روز و دعا
ایشان مستجاب نخواهد شد و قال تعالی فَذُوقُوا فَلَنْ نَزِيدَكُمْ إِلَّا عَذَابًا چه حقتعالی در این آیه شریفه
تصریح فرموده بشدت عذاب در آتیه بلفظ لن که صریح در تابید و دوام است و قال تعالی وَالَّذِينَ كَفَرُوا
لَهُمْ نَارُ جَهَنَّمَ لَا يُقْضَىٰ عَلَيْهِمْ فَيَمُوتُوا وَلَا يُخَفَّفُ عَنْهُمْ مِنْ عَذَابِهَا كَذَٰلِكَ نَجْزِي كُلَّ كَفُورٍ و من کلام
امیر المؤمنین علیه السلام احذروا نارا قعرها بعید و حرها شدید و عذابها جدید دار لیس
فیها رحمة و لا تسمع فیها دعوة و لا تفرج فیها کربة و من کلامه علیه السلام فی عذاب قد اشتد حره و باب قد
اطبق علی اهله فی نار لها کلب و جلب و لهب ساطع و قصیف هائل لا یظعن مقیمها و لا یفادی اسیرها
و لا تفصم کبولها لا مدة للدار فتفنی و لا اجل للقوم فیقضی و الکلب بالتحریک الشدة و الجلب
الصوت و اللهب اتقاد النار و اشتعالها و القصیف هو الصوت الشدید لا یظعن مقیمها ای لا یرتحل
ساکنها و لا تفصم کبولها ای لا تکسر و لا تنفک قیودها و سلاسلها و من کلامه علیه السلام و ینفخ فی الصور
فیفزع من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله فکیف من عصی بالسمع و البصر و اللسان و الید
و الرجل و الفرج و البطن ان لم یغفر الله له و یرحمه من ذلک الیوم لانه یصیر الی نار قعرها بعید و حرها
شدید و شرابها صدید و عذابها جدید و مقامعها حدید لا یفتر عذابها و لا یموت ساکنها دار لیس
فیها رحمة و لا تسمع لاهلها دعوة و من کلامه علیه السلام و اعظم ما هنالک بلیة نزل الحمیم و تصلیة
الجحیم و فورات السعیر لا فترة مریحة و لا دعة مزیحة و من کلامه علیه السلام فخلدهم فی النار و اوثق منهم
الاقدام و غل منهم الایدی الی الاعناق و البس اجسادهم سرابیل القطران و قطعت لهم منها
مقطعات من النار هم فی العذاب قد اشتد حره و نار قد اطبق علی اهلها فلا یفتح عنهم ابدا و لا یدخل
علیهم ریح ابدا و لا ینقضی منهم غم ابدا و العذاب ابدا شدید و العذاب ابدا جدید لا الدار زائلة
فتفنی و لا آجال القوم تقضی ثم حکی نداء اهل النار و نادوا یا مالک لیقض علینا ربک قال ای
یموت فیقول مالک انکم ماکثون و فی عقاید الصدوق ره اعتقادنا فی النار انها دار الهوان و
دار الانتقام من اهل الکفر و العصیان و لا یخلد فیها الا اهل الکفر و الشرک الی ان قال و اهل النار

بلکه دائما خائف و در تجرع عذاب
الهی خواهند بود که تخفیفی
در عذاب ایشان نخواهد شد

هم الساكنين حقاً لا يقضى عليهم ليموتوا ولا يخفف عنهم من عذابها لا يذوقون فيها برداً ولا شراباً الا
حميماً وغساقاً وان استطعموا اطعموا من الزقوم وان استغاثوا اغيثوا بماء كالمهل يشوى الوجوه بئس
الشراب وساءت مرتفقاً ينادون من مكان بعيد ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون فيمسك الجواب
عليهم احقاباً ثم قيل لهم اخسئوا فيها ولا تكلمون ونادوا يا مالك ليقض علينا ربك قال انكم ماكثون
وقال المفيد ره واما النار فهى دار من جهل الله وقد يدخلها بعض من عرفه بمعصية الله تعالى غير
انه لا يخلد فيها بل يخرج منها الى النعيم المقيم وليس يخلد فيها الا الكافرون وقال تعالى فانذرتكم ناراً تلظى
لا يصليها الا الاشقى الذى كذب وتولى يريد بالصلى هنا الخلود فيها وقال ان الذين كفروا بآياتنا
سوف نصليهم ناراً كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غيرها ليذوقوا العذاب وكل آية تتضمن ذكر
الخلود فى النار فانما هى فى الكفار دون اهل المعرفة الى ان قال ومن خالف اصول اهل الايمان من المصلين
الى قبلة الاسلام فهو عندنا جاهل بالله وان اظهر القول بتوحيده كما ان الكافر برسول الله جاهل
بالله وان كان فيهم من يعترف بتوحيد الله تعالى وقال المجلسى عليه الرحمة فى البحار اعلم ان خلود اهل الجنة
فى الجنة مما اجمعت عليه المسلمون وكذا خلود اهل النار فى النار ودوام تعذيبهم و در حق الیقین
چنین میفرماید که خلافی نیست میان مسلمانان در اینکه کفار و منافقین که حجت بر ایشان تمام شده باشد
مخلد در عذاب جهنمند و عذاب هرگز از ایشان سبک نمیشود بالجمله مسئله خلود کفار در
نار و تشدید عذاب بر ایشان از بدیهیات و امور واضحه دین اسلام است که ناطق است بر آن نصوص
کتاب و تواتر اخبار و شبهات مشککین در مسئله خلود و تشدید عذاب چنانکه ذکر میشود شبهه
در مقابل بداهت است که محل اعتنا نخواهد بود **مقاله** در بیان شبهات وارده
بر مسئله خلود و تشدید عذاب و جواب آنست شبهه اولی آنکه قوای جسمانیه متناهیه و
محدود است و آن منافی با دوام و خلود است با آنکه مقتضی قاعده عقلیه فانی شدن رطوبت
ماده حیوة است بحرارت نار سیما حرارت نار جهنم پس لابد و لاعلاج منجر بفنا میشود و تشدید
عذاب با بقاء حیوة خارج از قضیه عقل است جواب از این شبهه آنکه قادر علیم که در فطرت ماده
انسانی را چنان استعداد و بنیه عطا فرماید که قابل باشد از برای بقا و خلود و دوام عذاب
چنانکه در دنیا نیز نظیر چنین استعدادی بمخلوقات عظیمه خود عطا فرموده از قبیل سموات و

ارضین و جبال که بحوادث ایام و سنین و دهور باقی و غیر فانی اند تا روز قیامت و قواعد
عقلیه منافی با تجویز چنین امری نخواهد بود و ضرورت شرع و نصوص آیات و تواتر اخبار بر
بر جواز و وقوع آن نیز قائم شده است مثل قوله تعالى ويأتيه الموت من كل مكان وما هو بميت ومن
ورائه عذاب غليظ وقوله تعالى كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غيرها ليذوقوا العذاب پس
شبهه مذکوره از قبیل استحسانات عقلیه است که اعتنا بآن نخواهد بود شبهه ثانیه آنکه خلود
و تشدید عذاب لغو و عبث و بی فایده است و صدور چنین فعلی از حضرت حق سبحانه و تعالى قبیح است وجه
لزوم آنکه فایده یا راجع بسوی خداوند است یا راجع بسوی عبد والاول باطل لانه تعالى غنى عن
ذلك والثانى مجرد ضرر على العبد لا انتفاع به فكيف يكون الضرر نفعاً والجواب عن ذلك
ان فعله سبحانه وتعالى منزه عن العبث واللغو وخلود الكفار فى النار ودوام تعذيبهم وتشديد
العذاب عليهم انما هو لاجل استحقاقهم ذلك باعمالهم ونياتهم وفعله تعالى انما هو مجرد انتصاف
وعدل واعطاء كل ذى حق حقه بما اكتسبته النفوس فى دار الاعمال من الحسنات والسيئات وليس
فعله تعالى من عقوبة العاصين من قبيل افعال الملوك والسلاطين وذوى الحاجات من تعذيب
اعاديهم والانتقام منهم بمجرد تشفى القلوب وتسلية النفوس بل الغرض منه تعالى لكونه عدلاً حكيماً
ايصال كل ذى حق حقه على حسب ما اكتسبوا من الكفران والطغيان ومخالفتهم لما امر الله به من
الايمان به تعالى وبرسوله ونهاهم عن الكفران الذى فيه هلاكهم واراد ذلك منهم بالارادة والاختيار
منهم واتم عليهم الحجة والبرهان بما انقطع به لسان معذرتهم واخبر بذلك فى كتابه وقال وقل الحق
من ربكم فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر ودوام التعذيب فى خلودهم فى النار وتشديد العذاب
عليهم انما هو من مقتضيات عقايدهم ونياتهم وسوء اعمالهم فى الدنيا باختيارهم وارادتهم وشعورهم
ولا يلزم من ذلك جزاف او عبث وخلاف حكمة فى فعله تعالى بل هو انتصاف وعدل وحكمة من الحكيم
على عباده ليجزى الذين آمنوا بما عملوا الصالحات ويجزى الذين كفروا بما اساؤا السوءى وقال
وذوقوا عذاب الخلد بما كنتم تعملون وقال تعالى وذلك جزاء اعداء الله النار لهم فيها
دار الخلد جزاء بما كانوا بآياتنا يجحدون شبهه ثالثه آنکه دوام عذاب الکفار و خلودهم فی النار
و تشدید العذاب علیهم ظلم علیهم زیرا که عصیان کفار و جحود ایشان در دنیا بقدر مدت عمر ایشانست

و در دار تکلیف عصیان و کفران ایشان محدود و متناهیست بحسب زمان و جزاء ایشان بمقتضای
قاعدهٔ عدل باید متناهی باشد بقدر زمان کفر و معصیت ایشان و عقوبت و تعذیب زیاده از مقدار
عمر خارج از قاعدهٔ عدل است خصوصاً با ابدیت تسرمد عذاب که زمان طول عمر کافر نسبت
نمیشود داد بخلود و ابدیت عذاب با آنکه حقتعالی میفرماید و جزاء سیئة سیئة مثلها جواب از این
شبهه اولا آنکه معصیت کفر اگرچه متناهی بحسب زمانست که مدت طول عمر کافر باشد ولکن قدر تبعات آن
غیر متناهیست چه هر معصیتی غیر از کفر متناهیست بحسب قدر و زمان معا و معصیتی نیست مگر آنکه
فوق آن و اشد از آن معصیت دیگری باشد مگر کفر که فوق آن معصیتی متصور نشود پس خلود و تسرمد
عذاب غیر متناهی بعوض و مقابل معصیت غیر متناهیه خواهد بود و خلاف عدل نخواهد بود و ظلمی
بجهت خلود و تسرمد عذاب مترتب نخواهد بود و ثانیاً آنکه زمان هم بوجهی غیر متناهیست زیرا که نیت
و قصد کافر بقاء کفر است الی الابد فیستحق بذلك عقاب الابد و این نیت او از قبیل سیئاتیست
که مترتب میشود بر آن اسباب ابدیه نظیر آنکه اگر کسی سبب شود از برای بدعت و معصیتی که بعد از
موت او باقی بماند اثر فعل او در میان مکلفین الی یوم النشور پس از برای او خواهد بود وزر عمل
مرتکبین آن بدعت و کانه این همان صلیت که مسبب او بجای آورده چنانکه کثیری از اخبار ناطق باین
معنی باشد اما در خصوص مقام ففی البحار عن العیون بسنده عن ابی هاشم قال سئلت اباعبدالله علیه السلام
عن الخلود فی الجنة والنار فقال علیه السلام انما خلد اهل النار فی النار لان نیاتهم کانت فی الدنیا
لو خلدوا فیها ان یعصوا الله ابدا و انما خلد اهل الجنة فی الجنة لان نیاتهم کانت فی الدنیا لو بقوا
ان یطیعوا الله ابدا ما بقوا فالنیات تخلد هؤلاء و هؤلاء ثم تلا هذه الایة قوله تعالی قل کل یعمل علی
شاکلته قال علیه السلام ای علی نیته پس گویا نیات کفار بمنزله تسبیب فعلی است بر کفر ابدی که جزاء عقوبت
ابدی مترتب بر آن میشود و من ذلك قوله علیه السلام انما یحشر الناس علی نیاتهم و قولهم نیة الکافر شر
من عمله و یشهد لذلك کله قوله تعالی فی حق الکفار حین قالوا یا لیتنا نرد و لا نکذب بآیات ربنا
و نکون من المؤمنین قال تعالی بل بدا لهم ما کانوا یخفون من قبل و لو ردوا لعادوا لما نهوا
عنه و انهم لکاذبون و اما اخبار وارده در نظایر مقام چون قولهم من سن سنة سیئة کان له مثل
وزر من عمل بها و ما ورد ان الراضی بفعل قوم کالداخل فیه معهم و من ذلك ما ورد من ان من رضی

بفعل فقد لزمه و از این قبیل است آنچه وارد شده است که گناه اولین و آخرین حمل شود بر شیطان رجیم
و مثل این است آنچه در اخبار کثیره وارد شده که چون حضرت قائم عجل الله فرجه ظهور نماید جمیع گناه اولین
و آخرین را بار نماید بر ابی الشرور یعنی حقیقت شیطان رجیم (ابو الفلانی) و ممکنست تمسك نمود در این مقام بقوله تعالی
ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله و من ذلك قوله تعالی تلك الدار الآخرة نجعلها
للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا فتدبر **مقاله رابعه** آنکه بعضی از حکماء
اگرچه تسلیم نموده اند خلود کفار را در نار و لیکن منکر اند تسرمد عذاب را و از امتنان با رحمت پروردگار
دانسته و ملخص کلمات ایشان آنکه از برای همه موجودات غایتی ذاتیه باشد که بحرکت جوهریه حرکت نمایند
بسوی آن غایت و مقصد ذاتی خود و الکل لهم تشوق طبیعی الی عالم القدس و الملکوت فلهم تشوق
طبیعیة و عبادة ذاتیة که بذاتها طالب حق باشند و مشتاق لقاء حقند بالذات و عداوت و کراهت
و بعد و دوری ایشان از حق بالعرض است نه بالذات پس کسیکه بالذات محب خدا باشد و بفطرت الاولیه
حقتعالی نیز محب لقاء او باشد بالذات و کسیکه کاره لقاء حق باشد بالعرض بجهت مرض و سوء عادات
خداوند هم کاره لقاء او باشد بالعرض نه بالذات پس عذاب او متعلق باشد که بری و منزه از مرض شود
و عود بسوی فطرت اولیه خود نماید و از عالم قدس و ملکوت که وصل بحق شود و یا آنکه معتاد شود بکیفیت
مخصوصه از عذاب بطبیعت ثانویه که دفع شود از او الم نار و عذاب جحیم که بسبب طبیعت ملتذ و محظوظ
شود بنار جحیم و شامل شود او را رحمت واسعه رب العالمین بان یکون خالدا فی النار و لا یتألم منها و
بمنزله کسی باشد که مانوس بعذاب باشد فطرة چون سایر موجودات در جحیم و ملائکه موکلین بنار
الیم که متألم از نار نشوند کانه جنسیت و سنخیت بهم رسانیده باشند و گویا که نار نعیم است در طبع
ایشان که اگر داخل در جنت شوند متألم گردند بجهت موافق نبودن طبع او با نعمای جنان و حوریات
حسان بلکه التذاذ یابند با آنچه مشغول باشند از نار و زمهریر و آنچه در جهنم است از گزیدن حیات
و عقارب چنانکه اهل جنت التذاذ یابند با آنچه مشغول باشند از ظلال و نور و نعیم و حور حسان
بجهت اقتضاء طبایع ایشان باین امور و مثال آن در این عالم حسی چون جعل که طبیعت او چنان باشد
که متضرر شود از بوی گل سرخ و التذاذ یابد از رایح نتنه و اشیاء متعفنه و چون مزاج محرور را از نان
که متضرر و متألم شود از بوی مشك پس لذاید و الام تابع ملائمات طبیعیه و عدم ملائمات طبیعیه باشد

لا غير وفي الاسفار ما هو لفظه فعلم ان الاشياء كلها طالبة لذاتها للحق مشتاقة الى لقائه بالذات وان
العداوة والكراهة طارية بالعرض فمن احب لقاء الله بالذات احب الله لقائه ومن كره لقاء الله بالعرض
لاجل مرض طار على نفسه كره الله لقائه بالعرض فيعذبه مدة حتى يبرء من مرضه ويعود الى فطرته الاولى
او يعتاد بهذه الكيفية المرضية وزال المه وعذابه لحصول الياس ويحصل له فطرة اخرى ثانية وهي فطرة
الكفار الايسين من رحمة الله الخاصة بعباده واما الرحمة العامة فهي التي وسعت كل شيء كما قال عذابي
اصيب به من اشاء ورحمتي وسعت كل شيء انتهى ثم نقل عن الشيخ الاعرابي في الفتوحات ما هو لفظه يدخل
اهل الدارين فيهما السعداء بفضل الله واهل النار بعدل الله وينزلون فيهما بالاعمال ويخلدون فيهما
بالنيات فياخذ الالم جزاء العقوبة موازيا لمدة العمر في الشرك في الدنيا فاذا فرغ الامد جعل لهم
نعيم في الدار التي يخلدون فيها بحيث انهم لو دخلوا الجنة تالموا لعدم موافقة الطبع الذي جبلوا
عليه فهم يتلذذون بما هم فيه من نار وزمهرير وما فيها من لدغ الحيات والعقارب كما يلتذ اهل الجنة
بالظلال والنور ولثم الحسان من الحور لان طبايعهم يقتضي ذلك الا ترى الجعل على طبيعته يتضرر بريح
الورد ويلتذ بالنتن والمحرور من الانسان يتالم بريح المسك فاللذات تابعة للملائم والالام تابعة
لعدمه وفيه كلام اخر منه في الاسفار وقال في الفتوحات عمرت الداران اي دار النعيم ودار الجحيم وسبقت
الرحمة الغضب ووسعت كل شيء جهنم ومن فيها والله ارحم الراحمين وقد وجدنا في نفوسنا ممن جبل على
الرحمة بحيث لو مكنه الله في خلقه لازال صفة العذاب عن العالم والله قد اعطاه هذه الصفة ومعطي
الكمال احق به وصاحب هذه الصفة انا وامثالي ونحن عباد مخلوقون اصحاب اهواء واغراض ولا شك
انه ارحم بخلقه منا وقد قال عن نفسه انه ارحم الراحمين فلا شك انه ارحم بخلقه منا ونحن عرفنا من نفوسنا
هذه المبالغة انتهى كلامه وقال في الاسفار بعد ذلك الكلام المنقول من الفتوحات وكذلك ان نقول
وقد قام الدليل العقلي على ان الباري سبحانه لا ينفعه ولا يضره المخلوقات وان كل شيء جار بقضائه
وقدره وان الخلق مجبورون في اختيارهم فكيف تسرمد العذاب عليهم وجاء في الحديث واخر من
يشفع وهو ارحم الراحمين وقال ايضا في جملة من كلماته والاولى في الاستدلال على هذا المطلب ان
يستدل بقوله تعالى وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ الاية فان المخلوق الذي غايته وجوده
ان يدخل في جهنم بحسب الوضع الالهي والقضاء الرباني لا بد ان يكون ذلك الدخول موافق الطبعه

وكمالا لوجوده اذ الغايات كمالات للموجودات وكمال الشيء الموافق له لا يكون عذابا في حقه و
انما يكون عذابا في حق غيره ممن خلق للدرجات العالية وقال ايضا في بعض كلماته نقلا عن الفتوحات
ولا يلزم من كان من اهل النار الذين هم اهلها ان يكونوا معذبين بها فان اهلها وعمارها مالك و
خزنتها وهم ملائكة وما فيها من الحشرات والحيات وغير ذلك من الحيوانات تبعث يوم القيمة ولا
واحد منهم يكون النار عليهم عذابا كذلك من يبقى فيها ولا يموتون ولا يحيون وقال ايضا في الاسفار
نقلا عن القيصري في شرح الفصوص واعلم ان من اكتحل عينه بنور الحق يعلم ان العالم باسره عباد الله
وليس لهم وجود وصفة وفعل الا بالله وحوله وقوته وكلهم محتاجون الى رحمته وهو الرحمن الرحيم
ومن شان من هو موصوف بهذه الصفات ان لا يعذب احدا عذابا ابدا وليس ذلك المقدار ايضا الا لاجل
ايصالهم الى كمالهم المقدر لهم كما يذاب الذهب والفضة بالنار لاجل الخلاص مما يكدره وينقص
عياره فهو متضمن لعين اللطف كما قيل وتعذيبكم عذب وسخطكم رضى وقطعكم وصل وجوركم عدل
انتهى اقول هذه الكلمات منهم صريحة في عدم تسرمد العذاب على اهل النار من المشركين والمنافقين
والكافرين وهذا القول منهم مع كونه مخالفا لنصوص الايات وتواتر الاخبار بل مخالف لضرورة الدين
مجرد تخمين واستحسان ولا دليل لهم من تلك المقالات الا ما يظهر من تلك الكلمات المنقولة منهم
في المقام وحاصله يرجع الى وجوه احدها ما يظهر من الاسفار من القول بان لكل شيء تشوق طبيعي
وعبادة ذاتية الى ما هو غايته وان الاشياء متحركة ومتشوقة اليها بالذات فالكل مشتاقة الى الله
ولهم عبادة ذاتية بتلك الحركة الى الله تعالى والعداوة والكراهة طارية بالعرض فمن احب لقاء الله
بالذات احب الله لقائه بالذات ومن كره لقاء الله بالعرض كره الله لقائه بالعرض الى اخر ما نقلنا
منه انفا وفيه ان هذا الاستدلال مبني على تمامية ما اسسه من الاصول والقواعد في اصل المسئلة
المعاد وقد عرفت ما فيه من النقض والابرام بما لا مزيد عليه فلا نطيل الكلام باعادته فارجع الى ما ذكرناه
في بعض مقدمات هذا الكتاب حتى تكون على بصيرة مع ان مقتضى هذا البرهان على تقدير تماميته ان
لا يخلد اهل النار في النار لان الغاية هو الله والكل مشتاقة اليه تعالى بالذات والكل راجع اليه تعالى
كما هو مقتضى قواعدهم فيلزم على هذا بطلان الخلود ايضا وثانيها ما في الاسفار والعرشية من ان
نظام الدنيا لا يصلح الا بنفوس جافية غليظة وقلوب قاسية شديدة القسوة فلو كان الناس على طبقة

والصلاح وطبيعة سلبية لاختل نظام عمارة الدنيا ومناف الحكمة والمصلحة والعناية تاباه فاذا كان وجود
كل طائفة من مقتضى قضاء الله وقدره وعنايته ورحمته وتكون له غايات طبيعية ومواطن ذاتية
والغايات الذاتية للاشياء مناسبة لها ملائمة لذواتها يقع الوصول اليها اخر الامر وان عاق منها عائق
زمانا مديدا او قصيرا كما قال وحيل بينهم وبين ما يشتهون والله يتجلى بجميع الاسماء في جميع المنازل و
المقامات وهو الرحمن الرحيم الرؤف وهو العزيز الجبار القهار المنتقم وفي الحديث ايضا لولا انتم
مذنبون لذهب الله بكم وجاء بقوم مذنبون والجواب عن ذلك اولا بان تمامية هذا البرهان ايضا
مبتن على ثبوت غايات طبيعية وعبادة ذاتية لكل شئ وقد عرفت ما فيه وثانيا بان عدم تمامية عمارة
الدنيا الا بنفوس جافية غليظة ووجود كل طائفة من مقتضى قضاء الله وقدره وعنايته لا يفيد
تسرمد العذاب من الكفار الا على القول بالجبر والا فكل مكلف يكون مخلدا في النار فقد تم عليه الحجة
في دار التكليف واختار ما هو سبب لخلوده وتسرمد العذاب عليه من الكفر والشرك والنفاق عن
سوء اختياره والله تعالى يعامل معه بما هو مقتضى عدله وثالثا بان ظهور آثار قدرة الله تعالى
وتجليه بالاسماء من الرأفة والرحمة غير مناف للخلود وتسرمد العذاب لان من اسمائه تعالى القهار
المنتقم فلابد لكل ذلك من قابلية المحل والكفار غير قابل لان يشمله الرحمة الواسعة كما انهم غير
قابل ايضا للخروج من النار ابدا وقد اخبر سبحانه وتعالى بذلك من قوله ولا يدخلون الجنة حتى
يلج الجمل في سم الخياط وقال تعالى كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب
وقال تعالى ولا يخفف عنهم العذاب ولا هم ينظرون وغير ذلك من نصوص الايات الواردة في الخلود
وتسرمد العذاب ورابعا بان مقتضى هذا البرهان على تقدير تماميته عدم الخلود ايضا فلا اختصاص
بنفي تسرمد العذاب عليهم وهم لا يقولون به كما يتراءى من ظواهر كلماتهم وخامسا بان الحديث لا دلالة
فيه على المدعى لان المتبادر من الذنب غير الكفر والشرك وعلى تقدير تسليم الاطلاق يقيد بغير
الكفر والشرك لقيام ادلة القطعية على التقييد وثالثها ما في الفتوحات من ان الله سبحانه
وتعالى ارحم الراحمين وقد وجدنا في انفسنا ممن جبل على الرحمة بحيث لو مكنه الله في خلقه لازال
صفة العذاب عن العالم والله قد اعطاه هذه الصفة ومعطي الكمال احق به الى اخر ما نقلنا عنه
آنفا والجواب منه ان القياس باطل حيث ان الانتقام منا لا احد وكذا الترحم والتلطف باحدنا انما

هو من جهة التشفي او الرأفة بمقتضى طبيعة البشرية والله تعالى منزه عن ذلك بل الانتقام منه
تعالى انما هو من جهة الاستحقاق وكمال العدل وصفات الفعلية منه تعالى ليس لها نهاية فكما ان
رحمته غير متناهية وكذا غضبه وانتقامه وساير صفاته تعالى ولو سبقت رحمته من غضبه واسبقيتها
منه غير مناف لابدية العذاب وتسرمده لانه تعالى قد انعم على الكافر برحمته في طول عمره وقد سبقت
رحمته غضبه وشملته نعمه والطافه الا انه بسوء اختياره وتمرده لم يقبل منه تعالى واستكبر عن
قبوله بعد اتمام الحجة عليه وعتو عتوا كبيرا مع ان لازم ذلك القياس والاستحسان انه لا يعذب الله
احدا من الكفار بمقدار عمره في الدنيا حيث انا بمقتضى الجبلة الاصلية نرحم من وجدناه قد ابتلي
بانواع العقوبات في الدنيا بقلائل من الايام خصوصا اذا اجتمعوا عليه عقوبات لم يحتملها
طاقة البشر فكيف بعقوبات الجحيم التي اخفها اشد بمراتب من اعظم عقوبات الدنيا ولازم هذا
القياس ان يقال والله ارحم الراحمين وقد وجدنا في انفسنا ممن جبل على الرحمة بحيث لو مكنه الله
في خلقه لازال صفة العذاب عن العالم والله قد اعطاه هذه الصفة ومعطي الكمال احق به فلا
يعذب الله تعالى احدا من الكفار في النار الا بقلائل من الايام وهذا كما ترى مما يضحك به الثكلى
ومن عرف الله سبحانه وتعالى بصفات كماله وجماله وجلاله لم يتفوه بتلك المقالات وهؤلاء من اهل
العرفان المدعون بانهم قد امتازوا عن العالمين بمعرفة الله سبحانه وتعالى يتكلمون بمثل تلك
الادلة الباطلة والاستحسانات السخيفة في المبدأ والمعاد والله سبحانه وتعالى يهدي الى
سبيل الرشاد ورابعها ما في الاسفار من قوله تعالى ولقد ذرانا لجهنم كثيرا من الجن والانس
فان المخلوق الذي غاية وجوده ان يدخل في جهنم بحسب الوضع الالهي والقضاء الرباني لابد ان
يكون ذلك الدخول موافقا لطبعه وكمالا لوجوده اذ الغايات كمالات للوجودات وكمال الشيء
الموافق له لا يكون عذابا في حقه وانما يكون عذابا في حق غيره ممن خلق للدرجات العالية والجواب
عن ذلك ان الاية الشريفة من متشابهات الايات وظاهرها كسائر ايات المتشابهة المفيدة للجبر
كقوله تعالى يضل الله من يشاء ويهدي من يشاء متروك على مذهب العدلية ومخالف للعقل والنقل
فلابد ان يكون المراد بها انا ذرانا وخلقنا على ان عاقبتهم المصير الى جهنم بكفرهم وانكارهم وسوء
اختيارهم ويدل على هذا المعنى قوله سبحانه وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون فاخبر تعالى

انه خلقهم للعبادة فلا يجوز ان يكون خلقهم للنار والتمسك بتلك الايات المتشابهة المخالفة
لقواعد العقلية والشرعية فى مثل ذلك المقام من مثل هولاء الاعاظم لعجاب مع ان مقتضى هذا
الدليل بظاهره عدم تعذيب احد من الكافرين فى نار جهنم ولو مقدار لحظة حيث ان المخلوق لكه
غاية وجوده ان يدخل فى جهنم بحسب الوضع الالهى والقضاء الربانى لابد ان يكون ذلك الدخول
موافقا لطبعه وكالا لوجوده الى اخر ما ذكره وهو كما ترى غير قائل بذلك ظاهرا واعجب من ذلك
كله قوله فى الاسفار فى المقام ولك ان تقول وقد قام الدليل العقلى على ان البارى لا ينفعه ولا
يضره المخالفات وان كل شىء جار بقضائه وقدره وان الخلق مجبورون فى اختيارهم فكيف تسرمد
العذاب عليهم اقول كلامه هذا فى غاية الغرابة من حيث ان كان مراده من ان الخلق مجبورون فى
اختيارهم اى فى افعالهم وان الفعل جار بقضاء الله تعالى وقدره فيترتب عليه نفى تسرمد العذاب
بل نفى التعذيب مطلقا لعدم تقصير من الكافر فى افعاله وعقايده حيث انه مجبور من الله تعالى والكل
بقضائه وقدره ومع ذلك كيف يتسرمد عليه العذاب بل كيف يعذبه الله تعالى فى ساعة واحدة
فضلا عن التسرمد ولكنه صريح فى القول بالجبر المخالف للعقل والنقل وان كان مراده ان الخلق
مجبورون فى اصل الاختيار اى اوجد الله تعالى فيهم الاختيار لا انهم مجبورون فى افعالهم وعقايدهم
بل المراد ان الله اوجد فيهم الاختيار كما اوجد انفسهم وهذا معنى الاجبار عليه وهو الحق الا انه لا يترتب
عليه عدم تسرمد العذاب لانه مسبب من سوء اعتقاده وكفرانه بالله تعالى واين هذا من كونه
مجبورا فى الاختيار وان الفعل بقضاء الله وقدره ولا يمكن لاحد اصلاح هذه الكلمات حيث ان
الدليل يعطى القول بالجبر والمقصد يعطى انكار تسرمد العذاب وكلاهما مخالفان لضرورة من الشرع
بل القول بالجبر باطل بضرورة من العقل ايضا فالاولى لمن يؤمن بالله واليوم الاخر الاعراض عن ملاحظة
تلك الكلمات فضلا عن التوغل فيها والاعتماد عليها ولنصرف عنان الكلام فى الخاتمة الى ذكر فائدة
ينفعنا الله بها فنقول ببداهت عقل وشرع ثابت است كه حق سبحانه وتعالى بعد از اينكه ترا از كتم
عدم بعرصه وجود آورد مكلف فرمود باصول وفروع واسباب هدايت وآلات تحصيل معرفت از
عقل وحواس ظاهره وباطنه بتو عطا فرمود وابواب تحصيل معرفت را بطرق مقرره عقليه و
شرعيه بر تو مفتوح نمود وليسان معذرت ترا از جهل ونادانى بالمره منقطع نمود ودر كتاب كريم

خود فرمود قل فلله الحجة البالغة وفرمود رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس على الله حجة
بعد الرسل وشاهراه هدايت طريق معوج ضلالت هر دو را بتو ارائه نمود وفرمود انا هديناه
السبيل اما شاكرا واما كفورا وفرمود انا هديناه النجدين وفرمود ليهلك من هلك عن بينة
ويحيى من حى عن بينة ودر قران بتو فرمود وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون يعنى ما ترا از براى
عبادت ومعرفت خلق نموده ايم وفرمود كه ما بار تكليف بر دوش تو نهاده ايم تا امتحان نمائيم كه كدام
يك از شما احسن باشيد در مقام اطاعت پروردگار من قوله ليبلوكم ايكم احسن عملا وبر سبيل توبيخ
وسرزنش فرمود كه آيا انسان گمان مى‌كند كه ما او را مهمل واگذارده‌ايم وبحساب اعمال او نخواهيم پرداخت
لقوله تعالى ايحسب الانسان ان يترك سدى وپيغمبر آخر الزمان بتو خبر داد از جانب خدا كه انما
الدنيا لعب ولهو وان الدار الاخرة لهى الحيوان خلقت تو از براى مجرد پنج روزه زندگانى دنيا
نشده است بلكه خداوند متعال ترا خلق فرمود بجهت معرفت وعبادت وترا اسباب خلاصى از عقوبات
يوم قيامت نباشد مگر ان در دين اولا بايد تصحيح عقايد خود نمائى كه اصل دين وايمان تو بخدا وروز
جزا منوط باعتقاد صحيح است بنحويكه پسنديده عند الله باشد وراه معرفت مبدء ومعاد را از
روى قواعد محكمه عقليه وشرعيه بدست آورى چه حق تعالى دو قسم از حجت بتو عطا فرموده است
يكى عقل سليم ودیگرى قران كريم واين دو را معاون يكديگر قرار داده كه هر يك تصديق ديگرى
نمايند وهر يك شاهد واضحى از براى ديگرى باشند كه اشتباهى از براى تو نماند در اصل دين
تا حجت خدا بر تو تمام باشد واگرچه عقل تو حجت قاطعه است الا اينكه موارد اشتباه وتدليسات
خفيه شيطانيه كه همت او بر گمراهى تو باشد بيشمار است لهذا خداوند حجتى اقواى از عقل بر تو
گماشته است كه هيچ راه شبهه در او نباشد خصوصا در عقايد دين وآن كتاب الهى وبيانات
شافيه كافيه حضرت اقدس نبوى مصطفوى وائمه دين صلوات الله عليهم اجمعين حجة بعد
حجة تا ترا بشاهراه هدايت ارشاد نمايند حال ملاحظه كن در تصحيح عقايد خود كه با استحسانات
وشبهات مشى ننمائى وبمقدمات استحسانيه عقل بيچاره را بدنام نكنى واسم آنرا برهان نگذارى
كه با اين اسم بيبهتى از نصوص صريحه كلام خدا پشت كرده باشى ودر وجوه تاويل بر اخبار متواتره
قطعيه وارده از سيد انبيا صلى الله عليه وآله بگشائى واگر تحصيل علم ومعرفت بمبدء ومعاد

ابتداء بطریق معوج بنا نهاده باشی و مقدمات واهیه استحسانیه را اساس دین خود اخذ کرده
باشی و بر فرض اقتحام در آن بنا را بر تعصب گذاشته باشی هر آینه بر تو مخفی نخواهد شد حقیقت
امر دین بطریق این حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله اجمعین که مطابق
با عقل سلیم و موافق با قواعد شرع مبین است و این طریقه مختلفه مخترعه مجرد تلبیسات و توهمات
واهیه باشد که محل اعتناء اهل بصیرت و خادم بقواعد دین و ملت نخواهد بود گاهی فیلسوفی گاهی
متصوفی گاهی حکیم الهی گاهی اهل کشف و شهودی گاهی مرشد مرتاضی گاهی قطب دائره وجود گاهی
اوجاق و صاحب نفس قدسیه باشی و اگر مؤمن بالله و معتقد بیوم الجزا بودی اغراض باطله
دنیویه را از خود دور میکردی البته اوجاقت را برهم میزدی و نفس تو نیز منقطع میشد از نفحات
شیطانیه واحدی را غیر از امام عصر عجل الله فرجه قطب دائره وجود نمیدانستی و خود را محتاج بارشاد
و هدایت او میدانستی و دعوی کشف و شهود نمینمودی و حکمت الهی را منحصر میدانستی بآنچه
خانواده رسالت در باب مبدء و معاد قواعد آنرا محکم نموده اند و کتاب الجزا قانون خود قرار میدادی
و لباس تصوف را که این همه پوشیدی که رشیادی قلوب مسلمانان نمائی و متابعت فلاسفه که از کفار
یونانیان که منکر شرایع و ادیان اند نمینمودی و بعد از آنکه تصحیح عقاید خود نمودی بطریقه حقه
مستقیمه الهیه که آن عمده و عمده و عمده است و آنگاه متوجه بتکالیف فرعیه خود شوی از
طاعات و عبادات و صوالح اعمال از واجبات و مستحبات وارده در شرع و خصوص تهذیب اخلاق
که آن عمده باشد در تحصیل مرضات الله که در واقع قبول کثیری از اعمال شرعیه و مردود نشدن
صحایف اعمال در آخرت مبتنی بر آن باشد که مجال بیان تفصیل آن نباشد و عمده که بنا داری ما
گناهکاران نامه سیاهان آن باشد که قبایح اعمال و شنایع افعال و ذمایم صفات و سوء حالات را شعار
خود نموده ایم و جلباب حیا را از صورتهای قبیحه واقعیه خود برداشتیم و در هتک حرمت نوامیس
شرعیه علیها افراشتیم و طول عمر را ببطالت و غفلات گذرانیدیم و اصلاح ظواهر و بواطن خویش
ننمودیم و مراقب حالات خود نشدیم و ملتفت بقبایح اعمال خود نگردیدیم و در مقام اصلاح آن بر
نیامدیم و اگر بندرت ملتفت و متذکر شویم و قلیلا در اصلاح بعضی از آنها بر آمده باشیم آنرا باتمام
نرسانیدیم و اگر دفع فسادی از نفس خود کرده باشیم در زمان بسیار اندکی پس بآن مغرور شده ایم

و احداث مفاسد بیشماری در آن نموده ایم و روزگار را فاسد نمودیم و روزگار هم که دنیای غدار
باشد غدار را فاسد نموده بنحوی که گویا رجاء خیری در دنیا نیست و گویا دیگر اصلاح پذیر هم نباشد و
جای آن باشد که در حق خود گوئیم وهل یصلح العطار ما افسد الدهر و گویا العیاذ بالله بمعانی
رسیده ایم که صادق باشد بر ما قوله تعالی لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ
لَا يَسْمَعُونَ بِهَا پس وای بر احوال ما بیشرمان که گویا بر ما خوانده نشده است قوله تعالی لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا
سَعَى و گویا قرائت ننمودیم قوله تعالی وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ و قوله تعالی فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ
ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ و قوله تعالی إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ که قبولی
اعمال را در این آیه شریفه منحصر فرموده است بتقوی و پرهیزکاری کجاست تقوی امثال ما و کدام وقت
تحصیل آن نموده ایم و کدام صفات متقین را شعار خود کرده ایم و بر سبیل حتم حق تعالی میفرماید
وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا ثُمَّ نُنَجِّي الَّذِينَ اتَّقَوْا البته هر کسی وارد جهنم خواهد شد
که از حق تعالی بر خود حتم فرموده و منحصر است نجات از آن بتقوی و پرهیزکاری اما جهنم مهیا باشد
مگر از برای امثال ما گناهکاران و آیا فکری نمینمائیم که شدائد مرگ و عقوبات قبر و عقبات قیامت
و اهوال یوم نشور بنحوی است که شفیع یوم قیامت حضرت فخر کائنات صلی الله علیه و آله را پیر نموده
آنحضرت و اهلبیت و شیعیان واقعی ایشان شب و روز از هول قیامت و خشیت پروردگار همیشه
متفکر و مضطرب و محزون و مدهوش میشدند حدیث ابی الدرداء شاهد بر اینمطلب [illegible]
قسم خورد که دیدم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را که در تاریکی شب در محراب عبادت ایستاده
نزد پروردگار خود استغاثه مینمود و مانند کسیکه مار او را گزیده باشد بخود میپیچید و میگریست
مثل کسیکه مصیبت عظمائی باو رسیده باشد و گویا در گوش منست که میفرمود آه آه من قلة الزاد
و طول السفر و وحشة الطریق و همچنین سایر ائمه دین بر این منوال بودند گویا امثال ما خود را در
نزد خدا العیاذ بالله از ایشان عزیزتر و گرامیتر میدانیم که از خدا خائف نمیباشیم نه چنین است
بلکه حال من و تو حال کسانی باشد که بخود وعده میدادند که بعد از این در تهیه مرگ و عقوبات
قبر و کبر و ذار قیامت خواهیم شد و بر تسویف عمر گرامی را گذرانیدند با امید اینکه بعد از اصلاح
امور دنیویه و مشتهیات نفسانیه بعد آورند و نقد را از صوالح اعمالی را که موجب رستگاری ایشان

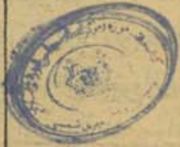


خاتمه

شود در آخرت ولکن بتسویف نموده با مسال و سال دیگر که ناگهان مرگ گریبان انسان را گرفته در
حالتیکه هیچ تهیه از برای منازل پروحشت آخرت خود ندیده بی اختیار دنیا را وداع نموده اند و
در روز برزخ با حسرت بسیار و ناله و افغان بشمار خواهند و آرزو و تمنای رجوع به دنیا نمایند و
گویند رب ارجعون لعلی اعمل صالحا در جواب ایشان گفته شود که کلا انها کلمة هو قائلها پس ای
نفس شوم حذر کن از خداوند منتقم جبار جل جلاله و از غلظت عذاب بترس و اهمال مکن و لا اقل
از آنکه عجله نمائی در توبه و استغفار نمائی از قبایح اعمال و شنایع افعال و ذمایم صفات و رذائل
حالات و سوء عادات خود قبل از آنکه اجل تو در رسد و عمرت تمام شود و طومار عملت پیچیده شود
و هر کلام امیر المؤمنین علیه السلام ایها الناس الان الان من قبل الندم و من قبل ان تقول نفس یا حسرتی
علی ما فرطت فی جنب الله و ان کنت لمن الساخرین او تقول لو ان الله هدانی لکنت من المتقین او تقول
حین تری العذاب لو ان لی کرة فاکون من المحسنین فیرد الجلیل جل شانه بلی قد جاءتک آیاتی
فکذبت بها و استکبرت و کنت من الکافرین فوالله ما سئل الرجوع الا لیعمل صالحا و لا یشرک بعبادته
احدا ایها الناس الان الان ما دام الوثاق مطلقا و السراج منیرا و باب التوبة مفتوحا و من
قبل ان یجف القلم و یطوی الصحیفة فلا رزق ینزل و لا عمل یصعد المضمار الیوم و السباق غدا فانکم
لا تدرون الی الجنة او الی النار و استغفر الله لی و لکم پس از خداوند طلب نما با تدبر و تضرع که
موفق شوی بتوبه و انابه و اقرار و اعتراف نمائی بتقصیرات و خطاها و گناهان خود و قدری خوفناک
باش و قال تعالی الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله یعنی هنوز نزدیک آن نشده
از برای کسانیکه ایمان بخدا آورده اند که خاضع و خاشع شود قلوب ایشان از برای یاد خدا پس
تا فرصت است و وقت تو منقضی نشده و اجل تو بسر نیامده است تدارکی از برای یوم لا ینفع مال و لا
بنون بنما و بنای امر تو بر امر محکمی بگذار که بر سبیل واقع و حقیقت در بقیه عمر تدارک نمائی آنچه از
از تو فوت شده است و اگر بنای تدارک از این سبیل حقیقت نداری قلا سعی کن که بالمره مستدرج
از دنیا بیرون نروی چه آنکه آثار و علایم ظاهر حالات و سوء عادات ما تباه کار از اچون مشاهده
و ملاحظه نمائی و اغماض از حق نکنی همان آثار و علایم استدراج است که العیاذ بالله در این آخر
عمر مبتلا بآن شده ایم چه از برای ایمان آثار و علایم دیگر نیست که منافی با ظواهر حالات ما است

استجیر بالله من سوء عاقبتها و نستغفر الله من کل ذنب و خلل صدر عنا فی تمادی اعمارنا
استغفر الله من کل خطیئة ظهرت منا بسوء اختیارنا استغفر الله من کل ذنب و خلل وقع فی ضمایرنا
و صدورنا استغفر الله من جمیع ذنوبنا من اولها و آخرها عمدها و خطائها قلیلها و کثیرها
دقیقها و جلیلها قدیمها و حدیثها سرها و علانیتها ظاهرها و باطنها استغفر الله العظیم من
الذنب العظیم انه لا یغفر الذنب العظیم الا العظیم اللهم یا اصدق الصادقین انک قلت تبارکت
و تعالیت فی محکم کتابک المنزل علی نبیک المرسل صلواتک علیه و آله و قولک حق و وعدک صدق
والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله فاستغفروا لذنوبهم و من یغفر الذنوب
الا الله و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون و قلت تبارکت و تعالیت و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم
یستغفر الله یجد الله توابا رحیما و قلت تبارکت و تعالیت و استغفروا الله ان الله غفور رحیم اللهم
و انا استغفرک و اتوب الیک من جمیع ظلمی و جرمی و اسرافی علی نفسی یا اله الا انت و لک الحمد علی ما
انت اهله و الحمد لله بجمیع محامده علی جمیع نعمائه هذا آخر ما اردنا ایراده فی کتاب المعاد
حامدا لله سبحانه و تعالی ظاهرا و باطنا و اولا و آخرا و مصلیا علی سید خلیقته و افضل بریته
محمد خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و مؤمنا بما جاء به من عند الله سبحانه و تعالی مبدءا و
معادا ظاهرا و باطنا ربنا آمنا بما انزلت و اتبعنا الرسول فاکتبنا مع الشاهدین و علی اهل بیته

والطاهرین عترته اولهم سید الوصیین و آخرهم خاتم الوصیین
صلوة لا غایة لها و لا منتهی و لعنة الله علی اعدائهم
من الاولین و الآخرین و قد کان فراغ تالیف
هذه الاوراق فی لیلة الاثنین سابع
عشر من ربیع المولود فی سنة اربعة
و ثلثمائة بعد الالف من الهجرة
المقدسة النبویة علی
هاجرها الاف
الثناء و المجد
۱۳۰۴



بعون الله تعالی شانه العزیز

بر ارباب بصائر مخفی و مستور نخواهد بود که بهترین سعادات و افضل قربات و اقرب وسائل الی الله تعالی نشر کتب و رسائل علمیه و مصنفات و مؤلفاتیست که متعلق باثار نبویه و عترته الهادیة المهدیه است از علوم شرعیه سیما اصول و قواعد دینیه که محیی قلوب مؤمنین و ممیت قلوب منافقین و مخالفین و مخربین شرع مبین است زیرا که خیرات و مبرات و صدقات جاریات که متعلق باسباب دنیویه است بنا باشد که باندک زمانی در معرض زوال و فنا و تغیر و تبدل برآید بخلاف کتب علمیه و نشر آثار عترة مهدیه که از برای آن الی یوم المعاد تغییر و زوالی نخواهد بود لهذا موفق شد بترویج و نشر مجلدات ثلث از کتاب کفایة الموحدین فی عقاید الدین که جلد اول آن متعلق بتوحید و جلد ثانی آن متعلق بامامت که موسوم است بعصمة الولایة و جلد ثالث آن مخصوص بمعاد که مسمی بذخیرة المعاد است جناب عمدة الاطباب مجمع المحاسن و الفضائل و ینبوع المکارم و الفواضل حامی الشریعة القویمه و محی الطریقة المستقیمة و ناشر آثار الائمة المخلص فی عقیدته و الصادق فی نیته جناب الامجد الافخم سرکار مقرب الخاقان و مؤتمن السلطان **آقا میرزا فضل الله خان نوری** ادام الله عزه و توفیقه و لقد کان دام اجلاله حریصا فی نشر آثار الائمة سیما فی اصول العقاید الدینیة علی نهج الحقة و الطریقة المستقیمة و لم یکن غرضه دام اجلاله الا لاجل التشرف بهذه الخدمة و التوسل باهل بیت العصمة و متشفعا بهم فی عرض القیامة و مستمدا بهم فی الدنیا و الاخرة فقد وفقه الله تعالی بنیل تلک المرام فامر بطبع هذه المجلدات الثلث و نشرها علی العلماء و المحصلین و سائر اخوان المؤمنین الطالبین لمعرفة الحق و الیقین لیکون فوائدها عامة شاملة لجمیع العلماء و المحصلین المسترشدین احسن الله الیه و اسبغ نعمه علیه فی الدنیا و الاخرة و نرجوا دام الله عزه و توفیقه عمن ینظر و یطالع تلک المجلدات ان یدعو له و لابوینه بصالح دعائه من طلب العفو و الرحمة و المغفرة من الله سبحانه و تعالی و نرجو ممن اراد طبعها ثانیا ان یذکره فی خاتمة تلک ملتمسا الدعاء المؤمنین و الناظرین تعاقب الایام و الدهور و الدهور اللهم وفقه بما تحب و ترضی و ادخله فی حصنک المنیع فی الدنیا و الاخرة بمحمد و عترته الطاهرة صلوات الله علیهم اجمعین کتبه العبد المذنب الراجی الی الله و المتوسل باهل بیت العصمة محمد علی ابن محمد الرضی فی لیلة الخمیس التاسع العشر من شهر جمادی الاخره سنه ١٣٠٣

غلط و صحیح بعد از چاپ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٥	٢٣	جوانی	جوانرا
١٥	٢٣	دشانند	بوشانند
١٩	٤	نودد	نورده
٣٩	٩	قوله	من قوله
٢٩	٣١	رتبت	روایت
٤١	١٥	حیوان ناطق	انه حیوان ناطق
٤٣	٢١	وانکه	انکه
٤٦	١١	اتول	قول
٤٨	١٣	البرهنا	البرهان
٥٧	١	کیفت	کیفیت
٥٩	١٧	ازبعضی	دربعضی
٦٤	١٧	ذکر خواهد شد	خواهد شد
٦٦	١٨	بنا ساوا	تبنا ساوا
٧٠	٨	بوجهی	بوجوهی
٧١	٣	اسدا	احدهنا
٧٢	٦	ظاهر	الظهارا
٧٥	٩	وجبراشراك	وجبراشتراك
٧٥	٢٠	الاالتزام	من الالتزام
٨٠	٢١	عن المنکرین	علی المنکرین
٨٣	١٢	مزال	من مزال
٩٤	٩	عاما	العلماء
٨٦	١٣	بخطابات	باخطابات
٩٠	١٣	مع مانه	مع المادة
٩١	٢	وجسمانیه	وجسمانیات
٩٣	٢١	مقدمات	المقدمات
١٠١	١٠	نا	من
	١٥	برهاننا	براهیننا
	١٠	لم یحلوا	لم یجلوا
١٠٣	٥	فبذقتل	فبنقتل
١٠٦	١٧	اعملوا	اعلموا
	٢٤	من ذلك	من تلك
١٠٨	١	المرتی	المرویة
	٩	علی عصاك	علی من عصاك
	٢٢	دلیل	دلیلا
١١٠	١٢	علی عصاك	علی من عصاك
	١٢	من ذکر	ومنها
١١٣	٤	جسمانیت	جسمانیات
	٣	مثالات	مثالند
١١٦	١٦	ببیداء	بمبداء
١١٦	٢١	حرکة	الحرکة

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١١٩	١٧	ینکون	یکون
	١٧	فرنا	فرد
١٢٠	١٠	تاسخته	التناسخته
	١٥	منفصلا	منفصل
	٢٣	قالوا	قال
١٢٢	١٣	البرهان	بالبرهان
١٢٢	حاشیه	شخص	تشخص
١٢٣	٥	بذاته	بذاتها
		استقلالیه	استقلالیتها
١٢٣	٥	بذاته	بذاتها
		یحتاج	تحتاج
١٢٤	١٧	هذا	هذه
١٢٥	٧	مبتنی	مبتن
	١٩	بان	من ان
١٢٨	٣	صوره	الصورة
١٢٩	١١	اللذان	اللذین
١٢٠	١٥	شئ واحد	شیئا واحدا
١٢١	٢٠	المتاخرین	المتاخرون
١٢٩	٥	بان	ان
١٣٠	٣	فی ذات	فی الذات
	١٩	سبحات وجه	سبحات وجه
١٣٣	٢٠	ان ذات	از ذات
١٣٧	٧	المعتبرة	المعتبر
	٨	الی ذات	الی الذات
١٣٩	١٢	وجوب	الوجوب
١٤١	١٣	وفی المبلغ	وفی مبلغ
	١٧	محض	المحض
١٤٤	١	غالم	العالم
١٤٧	حاشیه	المحصرة	منحصر
١٥٠	٨	الجواهرات	الجواهر
١٥٢	١٥	فلم	لم
١٥٣	١١	متحرك	محرك
١٦٣	١	بغیره	بوجه
١٦٨	٨	بان	من ان
١٦٩	٢١	مضادم	مضادما
١٧١	١	فاعل	الفاعل

صفحه	سطر	غلط	صحیح
١٧١	١٣	من علك	من الملك
١٧١	٢٣	فاعلة	الفاعلیة
	٢٢	سقط	ان یکون
١٧٧	٦	بصور	باتقوی
١٨١	١٣	السفحة	الفسحة
١٨٢	١	ابقال	بالعقل
	٢	من صور	من الصور
	حاشیه	التی	التهی
	٤	الاعظام	الاعضاء
١٨٥	١١	موجب	موجبة
	١٣	سبب	سببا
	١٧	ان یقولون	ان یقولوا
	١٨	للتابق	للتطابق
	٢٢	مبعوثین	مبعوثون
١٨٦	٤	مکاشفتان اللتان	مکاشفتین اللتین
	١٣	کتاب	الکتاب
١٨٧	٩	تعشقاجلیا	تعشق جبلی
	١٣	حرکة	محرکة
	١٨	نفس	النفس
	٢١	ما	مما
١٨٩	١١	معوله	المقولات
	٢٢	الی	الی بلوغ
	٢٣	عن	عند
١٩٠	حاشیه	تزیل	نزول
١٩٤	١٥	هوام	الهوام
	حاشیه	ربانیه	یونانیه
١٩٦	١٠	قوله	کقوله
٢٠٦	١٨	انماهی	انها هی
٢٠٩	٢٠	وبالجمة	وبالجملة
٢١٦		واشتالها	اوامثالها
٢٣٢	٢	ساقط	دانند
	٢٢	مجذب	مقعر
	٢٢	بمقعر	بمجذب
٢٢٥	٢٣	غالبها	قائلها
١٤٢	١	الکاف	من المکلف
٢٤٩		بعنی	تمنی

٢٢٥ ١٧ [illegible] عبارت غلط [illegible] علی سبیل الانفراد

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۴۸	۲۲	البسر	البشر
۲۵۲	۱۹	منج	بینج
۲۵۴	۷	وجاوهم	وجاء بهم
۲۵۸	۱	درکتاب	ازکتاب
۲۶۳	۱۴	واقبل عنی	واقبل منی
۲۶۹	۷	درنو	درنزداو
۲۶۹	۱۸	بجانب قبر	بجانب قبر برید
۲۷۲	۱	اذاخرج	اذااخرج
۲۷۲	۱	اذانتهی	اذاانتهی
۲۷۴	۵	ونقطعوا	وانقطعوا
۲۷۵	۱۴	پس آن	پس ازآن
۲۸۲	۱۷	طریقة	طریقه
۲۸۷	۱۸	منعبد	متعبد
۲۹۲	۱۶	صورة	صورتر
۲۹۳	۹	مبنتی	مبتنی
۲۹۴	۱	قت	انوقت
۲۱۱	۲	صرعی	صفة صرعی
۳۱۵	۲	اهوال	احوال
۳۲۵	۱	کورا	کنودا
۳۲۴	۲۲	پس ثك	کرشك
۳۳۶	۱	وددنو	وددنزد
۳۴۶	۲۳	الظاهری	الظاهرة
۳۴۷	۲۱	مکتوبت داو	مکتوبت دداو
۳۴۹	۲	العلبون	العلیین
۳۵۲	۱۳	مابلوها	تمابلوها

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۵۲	۱۴	فزیب	قریب
۳۵۳	۴	باختلایق	باختلاف
۳۵۶	۱۱	بمناهات	بمباخات
۳۶۰	۳	فبغاد	فرزاد
۳۶۱	۱۲	احرفا	حرفا
۳۶۹	۱۳	الموت الانقاعات	المواقیت والارتفاعات
۳۷۰	۲۰	علی القطر	علی النقیر
۳۷۱	۱۰	لبوتی بو	لبوتی بر
۳۷۸	۳	صلوات	صلوة
۳۸۵	۱۲	المانع الی ان	المانع من ان
۴۰۰	۱۶	ساقط	بقول ولوان
۴۰۴	۱۷	ولاتقطنی	ولاتنقطنی
۴۰۶	۸	لحصل	تحصل
۴۰۹	۷	بجب	کر بجب
۴۰۹	۲۳	مرشدیت	مرشدیتند
۴۱۱	۱۲	المطلق	مطلق
۴۱۱	۱۸	بنلی	بندة
۴۱۴	۳	بمرفوا	عرفوا
۴۱۴	۴	ولواهم	ولولاهم
۴۱۴	۹	لنعلم	لنعلم
۴۱۴	۱۰	بحب	بجب
۴۱۶	۳	ارسقات	ازشفاعت
۴۱۸	۷	سالی	مبانی
۴۱۸	۸	لانقبل	لاتقبل
۴۱۸	۱۸	اجل	ودجل

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۳۳	حاشیه	فلذلك	فکذلك
۴۳۵	۲۰	زاید	ازاینر
۴۴۱	۱	علی ازنا	علی الزنا
۴۴۱	۴	ذلك	علی ذلك
۴۴۱	۱۱	علی التعیین	علی التعبیر
۴۴۲	۲۳	فلنکتف	فلنکتف به
۴۴۳	۱۲	روای	روی
۴۴۹	۱۸	القدیمه	قدیمه
۴۵۱	۱۷	اوضاف	اوصاف
۴۵۴	۱۶	دره ا	درانجا
۴۵۸	۶	ودنیا	دردنیا
۴۵۹	۴	دیمنند	وامنند
۴۵۹	۱۴	سر	هو
۴۶۰	۳	من اعضها	من اغصانها
۴۶۱	۱۷	ان غداة وحد	ان فی غداة واحد
۴۷۰	۸	سات	حاجت
۴۷۵	۱۶	وضوان است	رضوان است
۴۷۷	۸	تمام	مقام
۴۸۳	۱۱	من تلك	فی تلك
۴۸۷	۲	دکت	ذکت
۴۸۸	۱۲	اشرب	اشراب
۴۹۱	۲۰	ساقط	ازامیرالمؤمنین

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۹۴	۲۱	تال	خال
۴۹۸	۱۱	مقدود	مقدد
۵۰۳	۱۱	براثا	براثان
۵۰۴	۷	تویر	بتویر
۵۰۷	۱۰	مفاهم	متفاهم
۵۱۲	۱۶	مقالر ثانیه	مقالر ثالثه
۵۱۳	۱۳	تشقی	تشفی
۵۱۹	۶	ان لایعذ	ان لایعذب
۵۱۹	۸	اذاجتمعوا	اذا اجتمعوا
۵۲۱	۷	مهل	مهمل
۵۲۵	۱	ذیب	ذنب

